تتمة المنتهی

در تاریخ خلفا

جلد دوم شامل اقوال

جلیسه کتاب طبقات خلفا و اصحاب

و رجال و شعرا

تألیف نخبة الدین مرحوم حاج شیخ عباس قمی

تتمه المنتهى فى وقايع ايام خلفا

مشخصات کتاب

سرشناسه : قمی، عباس، 1254 - 1319.

عنوان قراردادی : تتمه المنتهی وقایع ایام خلفا .فارسی

عنوان و نام پدیدآور : تتمه المنتهی فی وقایع ایام خلفا بضمیمه کتاب طبقات خلفا و اصحاب ائمه و علماء و شعراء/ تالیف عباس قمی.

مشخصات نشر : تهران: کتابخانه مرکزی، 1325 -

مشخصات ظاهری : ج.

وضعیت فهرست نویسی : برون سپاری.

یادداشت : عنوان روی جلد: تتمه المنتهی فی وقایع ایام خلفا.

عنوان روی جلد : تتمه المنتهی فی وقایع ایام خلفا.

موضوع : چهارده معصوم -- سرگذشتنامه

موضوع : ائمه اثناعشر -- سرگذشتنامه

موضوع : امویان -- تاریخ

موضوع : عباسیان -- تاریخ

موضوع : اسلام -- تاریخ

شناسه افزوده : کتابخانه مرکزی

رده بندی کنگره : BP36/ق 8م8095 1325

رده بندی دیویی : 297/95

شماره کتابشناسی ملی : 2547415

اشاره

ص : 2

ص : 3

ص : 4

ص : 5

ص : 6

ص : 7

ص : 8

ص : 9

ص : 10

مقدمه فرزند مؤلف (قده)

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمهٔ کتاب به قلم حضرت حجه الاسلام و المسلمین حاج میرزا علی محدث زاده (ره) یکی از کتب بسیار مفید و معتبر، که تا کنون کمتر به زیور طبع آراسته گردیده، کتاب تتمه المنتهی است که به قلم حضرت ثقه المحدثین مرحوم آقای حاج شیخ عباس قمی - رضوان الله علیه - والد بزرگوارم، که هم از جهت اهمیت موضوع، که تاریخ خلفاء و وزراء و علماء و معاصر ایشان باشد و هم از جهت اتفان و اعتبار در میان کتب فارسی بی نظیر و بی مثل است، مخصوصاً نگارنده آن مردی متتبع و محقق و با ذوق بوده و مطالب آن را از مواضع کثیرهٔ معتبره جمع آوری نموده و در نهایت احکام و اتفان با رعایت اختصار، موافق ذوق عموم نگاشته، البته خوانندگان دانشمند پس از مطالعه و دقت تصدیق خواهند نمود.

این کتاب با آن که در حال اختصار است لکن محتوی بر مطالب بسیار سودمند، و حکایات بسیار جذاب و داستانهای دلپذیر است که می توان گفت خواننده همین که به قرائت قسمتی از آن شروع کرد، چندان مفتون و مسخّر قلم نویسندهٔ آن می گردد که به اختیار نتواند رشتهٔ مطالعه را قطع نماید، و چنان در قرائت این نگارش برخوردار گشته، از خود بی خود می شود، گذشته از آن که از صرف وقت غافل [می شود که] پس از اتمام مطالعه برکوتاهی کتاب و نادر بودن امثال آن در بین کتب فارسی تأسف می خورد. البته این جهت مخصوص نگارش های دانشمندانی است که خود را راستگو و صحیح القول و بی غرض در جامعه معرفی می کنند. مؤلف این کتاب نظر کلی او به کتب صحیحه معتبره بوده، به خصوص به کتابهای اهل سنّت و جماعت مانند اسد الغایه، و تاریخ طبری، و کامل ابن اثیر، و

باقی تواریخ معتبرۀ منقنه است.

مؤلف کتاب: مرحوم ثقه المحدثین محدث قمی ، تولدش در قم سنۀ 1294 هجری بوده. اوان طفولیت و جوانی را در قم گذرانیده و فنون ادبیه را مطابق معمول آن زمان تحصیل و تکمیل نموده تا آن که در سن هیجده سالگی به نجف اشرف مشرف گردید.

از آنجایی که بیشتر به احادیث مرویه - که علم مورث اهل بیت عصمت و طهارت است - علاقه مند بوده و رسم دیرین بزرگان و دانشمندان چنین بود که برای فراگرفتن علم حدیث و استفاده از مشایخ و اساتید آن سفرها می کردند و رنج ها می بردند، لهذا خدمت و تلمّذ حضرت خاتم المحدثین و ثقه الاسلام و المسلمین آقای حاج میرزا حسین نوری - رحمه الله - را اختیار نمود و مدتی را هم در نزد آن دانشمند بزرگ به کسب علم و استفاده پرداخت.

چنانچه خود مؤلف در کتاب فوائد الرضویه که در تراجم علماء امامیه است (که به خواست خدا و توفیق الهی در آتیۀ نزدیکی در دسترس خوانندگان گذاشته خواهد گردید) در ترجمه استادش مرحوم محدث نوری می نگارد که: من همیشه اوقات ملازم استاد خود بودم، سفر و حضر شبها و روزها از او استفادۀ وافری نمودم تا آن که عمرش به پایان رسید. و ایشان صورت اجازه که از استاد خود دارند در اغلب کتب مؤلفه خود مرقوم داشته اند.

و پس از مدتی اقامت در نجف اشرف بر اثر عارضه مزاجی و ضیق

النفسی را که مبتلا شده و این علت تا پایان زندگانی با او بود، به قم مراجعت نمود و در مولد و موطن اصلی خود اقامت فرمود و چندین کتاب در طول مدت اقامتش در قم تألیف نموده.

تا آن که در سنۀ 1332 به واسطه گرفتاری ها و ابتلائات داخلی به مشهد مقدس رضوی مهاجرت نمود، و آن آستان مقدس را موطن خود قرار داد، و مجاور آن شهرستان علم و فضیلت گردید، و از برکات مجاورت آن آستانه مقدسه کتب بسیار

مفیده تألیف و تصنیف نمود، و در اوقات فراغت به خصوص ایّام اقامهٔ عزا مردم را به موعظهٔ شیرین و سخنان سودمند مستفیذ می نمود، که الحق سخنانش آثار دیگری داشت و جذابیتی تمام که قلوب را به خود جذب می نمود، و اخلاق و زهد و تقوی و پاکی او که بدون مبالغه هر یک راهنما و دلیل جمیعت بود که می توان گفت که در عصر خود نمونه ای از پیشینیان و بزرگان بود. در طول زندگانی در پیری و جوانی جز رشته حق پرستی راهی نپیمود. و در انجام وظایف خود آنی کوتاهی نکرد خوشا به احوال جمعیتی که وظایف خود را بدانند و موفع عمل کوتاهی نکنند.

در سال هزار و سیصد و پنجاه و دو به عزم زیارت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ثانیاً به نجف اشرف مشرف شده، مجاور آن آستان مقدس گردید، و در طول آن مدت که اواخر زندگانی او بود دائماً اشتغال به تألیف داشت و چند کتاب هم نگاشت.

تا آن که در سنهٔ 1359 آن کسالت و بیماری دائمی و ضعف مزاجی شدت پیدا کرد، و در شب بیست و سوم ذی حجه در نجف اشرف به رحمت ایزدی واصل ، و از دنیا رخت بربست، و در صحن مطهر حضرت امیر علیه السلام در ایوان سوم از ایوانهای شرقی باب القبله جنب استادش مرحوم محدث نوری مدفون گردید، رضوان الله علیه .

مؤلفات مرحوم محدث قمی

ما به چند جلد از کتب مؤلف که مشهور است اشاره کرده، و مفصل آن را به کتاب فوائد الرضویه محول می سازیم:

1) سفینه البحار و مدینه الحکم والآثار

2) منتهی الآمال

3) مفاتیح الجنان

4) هدیه الحباب فی المعروفین بالکنی والألقاب

5)أنوار البهیه

6) فوائد الرضویه(1)

7) نفس المهموم

8) الکنی و الألقاب

إلی غیر ذلک، که هر کدام در موضوعی نگاشته شده، و متجاوز از هشتاد کتاب است.

علی محدث زاده قمی

2 ربیع الأوّل 1373

1- این کتاب نیز با تحقیق این بنده در دست انتشار است.

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدُللهِ کُلَّما وَقَبَ لَیلٌ و غَسَق، و صَلَّی الله عَلی مُحَمَّدٍ و آلِهِ ما لاحَ نَجمٌ و خَفَقَ.

و بعد چنین گوید این بنده بی بضاعت و متمسکِ به ذیل احادیث اهل بیت رسالت، عباس بن محمد رضا القمی، - خَتَمَ اللهُ لَهُما بِالحُسنی وَ السَّعاده - که چون توفیق الهی شامل حال این شکسته احوال و گرفتار دام آمانی و آمال گردید و کتاب منتهی الآمال فی مصائب النبی و الآل را نگاشتم، گاهی که رشته کلام منتهی شد به ذکر احوال سبط اکبر پیغمبر خدا حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام، خواستم مختصری از احوال بنی حسن را ذکر کنم، و مقاتل ایشان را شرح دهم. چون مقداری نگاشتم، دیدم از وضع رساله بیرون شدم، با خود اندیشیدم که نیکو باشد رسالۀ بالاستقلال در مقاتل بنی حسن و سایر آل ابی طالب بنویسم، و آن را به منزله تکمله و تتمه از برای کتاب منتهی الآمال قرار دهم.

پس از حق تعالی استعانت جستم، و این رساله را نگاشتم، و نامیدم آن را به «تتمه المنتهی فی وقائع أیام الخلفاء»، و عنوان آن را ذکر ایام خلفاء فرار دادم و مقائل طالبیین را در تاریخ ایام ایشان به طور اختصار نگاشتم.

و به علاوه نیز در ذکر وقایع ایام خلفاء، [و] وفیات معروفین از اصحاب ائمه علیهم السلام و علماء فریقین و مشاهیر و اعیان روزگار و پارۀ از خصائص و نوادر آثار ایشان را با مختصری از وقایع و اتفاقات دیگر که در ایام خلفاء امویّه و عباسیّه واقع شده به طور اتقان و اختصار ذکر کردم. چه آن که در مطالعه احوال گذشتگان و سیر

در وقایع ایام ایشان فوائد بسیار و منافع بی شمار است. وکفی لذلک قول امیرالمؤمنین علیه السلام فی وصیّته لولده الحسن علیه السلام: إنّی و إن لَم أکُ قَد عُمِّرتُ عُمرَ مَن قَد کانَ قَبلی، فَقَد نَظَرتُ فی أعمارِهِم وَ فَکَّرتُ فی أخبارِهِم، و سُرت فی آثارهم حتّی عُدْتُ کَأحدِهِم، بَل کَأنّی بما انتهی إلی مِن أُمورِهِم قد عُمّرتُ مَعَ أوَّلِهم إلی آخَرهم، فَعَرَفتُ صَفوَ ذلک مِن کَدِرِهِ، وَ نَفعهُ من ضَررِه.(1)

و شبهۀ نیست که سیر در آثار سلف، باعث عبرت و آگاهی خلف، و موجب زهد در دنیا و رغبت در آخرت می شود. لهذا خداوند مجید در کتاب شریف اشاره به احوال و آثار پیشینیان فرموده و امر نموده که نظر در عواقب امر ایشان کنیم و از ایشان پند و عبرت گیریم، و در خطب و کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام نیز به این مطلب اشاره بسیار شده.

اینک ما در افتتاح رساله به ذکر دو خطبه شریفه تیمن و تبرّک جوئیم، پس از آن شروع به مقصود کنیم.

قال علیه السلام: فإنَّه و الله الجدّ لا اللَّعب، و الحقّ لا الکذب، و ما هو إلأ الموت قد أسمعَ داعیه، و أعجل حادیه، فلا یغرّنّک سواد النّاس من نفسک، فقد رأیت من قد کان قبلک ممّن جمع المال، و حذر الإقلال، و أمن العواقب، طول أمل و استبعاد أجل، کیف نزل به الموت فأزعجه عن وطنه، و أخذه من مأمنه، محمولاً علی أعواد المنایا، یتعاطی به الرّجالُ الرّجالَ، حملأ علی المناکب، و إمساکاً بالأنامل.

أما رأیتم الّذین یأمُلُون بعیداً، و یبنونَ مَشِیداً، و یجمعون کثیراً، کیف أصبحت بیوتهم قبوراً، و ما جمعوا بوراً و صارت اموالُهُم للوارثین، و أزواجهم لقوم آخرین، لافی حسنه یزیدون، و لا من سیئهٍ یستعتبون !

فمن أشعر التّقوی قلبه برَّز مهله، و فاز عمله، فاهتبلوا هبلها، و اعملوا للجنّه علمها، فانَّ الدنیا لم تُخلَق لکم دار مقامٍ، بل خُلقت مجازاً لتزوّدوا منها الأعمال إلی دار القرار،

1- نهج البلاغه، نامۀ 31، حدائق الحقائق فی شرح نهج البلاغه، ج 2، ص 451.

فكونوا منها على أوفاز، و قربوا الظهور للزيال.(1)

و قال عليه السلام أيضاً: دار بالبلاء محفوفه، و بالغدر معروفه، لا تدوم أحوالها، و لا تسلم نزّالها، أحوال مختلفه، و تاراتٌ متصرفه، العيش فيها مذموم، و الأمان منها معدوم، و إنّما أهلها فيها أغراضٌ مستهدفه ترميهم بسهامها، و تفنيهم بجِمَامِها.

و اعلموا عباداللّه، أنّكم و ما أنتم فيه من هذه الدّنيا على سبيل من قد مضى قبلكم ممّن كان أطولَ منكم أعماراً، و أعمر دياراً، و أبعد آثاراً، أصبحت أصواتهم هامدةً، و رياحهم راكدةً، و أجسادهم باليةً، و ديارهم خاليةً، و آثارهم عافيةً، فاستبدلوا بالقُصُور المُشَيّدهِ و النّمارقِ المُمَهَّدهِ الصّخور و الأحجار المسنّده، و القبور اللآطئه الملحَدَه الّتى قد بُنى بالخراب فناؤها، و شِيدَ بالتّراب بناؤها، فمحلها مقترب، و ساكنها مغترب، بين أهل مَحَلّهٍ موحشين، و أهل فراغ متشاغلينَ، لا يستأنسون بالأوطان، و لا يتواصلون تواصل الجيران على ما بينهم من قرب الجوار و دنوّ الدار، و كيف يكون بينهم تزاورٌ و قد طحنهم بكلكله البلى، و اكلتهم الجنادل و الثّرى، و كأن قد صِرتُم إلى ما صاروا اليه، و ارتهنكم ذلک المضجعُ، و ضمَّكم ذلک المستودعُ، فكيف بكم لو تناهت بكم الأمور، و يعثرت القبور؟ «هنا لک تبلوا كلّ نفس ما أسلفت، و رُدُّوا إلى اللّه مولاهُمُ الحقّ و ضلّ عنهم ما كانوا يفترون.»(2)(3)

فهذا أوان الشروع فى المقصود فأقول مستمدّاً من اللّه الرئوف الودود:

1- نهج البلاغه، خطبه 132.
2- سوره یونس، آیه 30.
3- نهج البلاغه، خطبه 226.

اوّل کسی که بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم لباس خلافت بر خود پوشید، عبدالله بن عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرّه بن کعب بن لؤی، معروف به ابوبکر بن ابی قحافه بود.

و این در روز دوشنبه بیست و هشتم صفر سال دهم هجری، و در سنهٔ شش هزار و صد و سی و شش از هبوط آدم علیه السلام واقع شد.

و ایام خلافت او دو سال و چهار ماه الاّ چند روزی طول کشید، و در شب سه شنبه ما بین نماز مغرب و عشاء، هشت شب به آخر ماه جمادی الآخره مانده، سال سیزدهم هجری از دنیا برفت. و مدت عمر او شصت و سه سال بوده.

و مورخ امین و معتمد عند الفریقین علی بن الحسین مسعودی در سبب موت او گفته که: یهود زهری در طعام داخل کردند. ابوبکر و حارث بن کَلده از آن بخوردند، حارث از اثر زهر کور شد، و در ابوبکر اثر کرد تا آن که مریض شد و پانزده روز به حالت مرض بود تا وفات کرد، و در حالت احتضار گفت : سه کار در دنیا کردم که کاش به جا نیاورده بودم، تا آن که می گوید: یکی از آن سه چیز آن بود که کاش تفتیش خانه فاطمه علیها السلام نمی کردم - الخ.(1)

و بالجمله، خلیفه نشد هیچ کس در حال حیات پدرش، مگر ابوبکر که پدرش(2) زنده بود در ایام او. و در زمان خلافت عمر سال سیزدهم یا چهاردهم هجری وفات

1- مروج الذهب، ج 2، ص 329 - 330.
2- و دیگر طائع لله که پدرش مطیع لله زنده بود و از خلافت خلع شده بود، چنانچه بیاید مؤلف (ره).

کرد، و نود و نه سال عمر داشت.

و ابوبکر را از اولاد ذکور، عبدالله، و عبدالرحمن و محمّد بود.

و مادر محمّد اسماء بنت عمیس بود، و محمّد را عابد قریش می گفتند به جهت نسک و زهد او، و تربیت شدهٔ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود، و در ایام معاویه بن ابی سفیان معاویه بن خدیج(1) به امر عمرو بن عاص در فتح مصر او را بکشت و جسدش را در پوست الاغی گذاشت و بسوخت.(2)

و ابوبکر را از اولاد اناث دو دختر بوده، یکی عایشه، و دیگر اسماء ذات النطاقین که مادر عبدالله بن زبیر بوده.

و در ایام خلافت ابوبکر در سنهٔ 12 وفات یافت: زید برادر عمر، و ابوحذیفه، و سالم مولی [ابی] حذیفه، و ثابت بن قیس خطیب انصار، و ابودُجانه سِماک بن خَرشه، و ابوالعاص بن ربیع قرشی زوج حضرت زینب دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم.

و در سنهٔ 13 وفات کرد ابان بن سعید بن العاصی اموی.

ذکر خلافت عمر بن الخطاب

اشاره

1- حدیج، خ.ل
2- نگاه کنید به البدایه و النهایه، ج 8، ص 416. دار احیاء التراث العربی، بیروت.

چون ابوبکر از دنیا رخت بربست. عمر بن الخطاب حسب وصیت ابوبکر بر جای وی نشست و ده سال و شش ماه و چهار شب خلافت کرد.

و موافق تواریخ ، مقتل او در روز چهارشنبه بیست و ششم ذی حجۀ سال بیست و سیم هجری به دست فیروز، غلام مغیره بن شعبه معروف به «ابولؤلؤه» واقع شد، و او را در جنب ابوبکر دفن کردند. او مدت عمر او موافق بود با عمر ابوبکر. و عمر اول کسی بود که نام خود را امیرالمؤمنین نهاد، و اول کسی که او را به این نام بر متبر ذکر کرد ابوموسی اشعری بود.

اولاد عمر : عبدالله ، و حفصه، و عاصم، و فاطمه، و زید، و عبدالرحمن، و دختران دیگر، و عبدالرحمن اصغر بوده، و این عبدالرحمن همان است که محل شراب خوردن بر وی جاری شده. و عاصم جد مادری عمر بن عبدالعزیز مروانی است.

وفیات معاصران او

و در ایّام خلافت عمر در سنۀ 14 وفات کرد ابوعبیده پدرمختار، و ابوقحافه پدر ابوبکر، و در همان سال عمر امر کرد به صلاه تراویح. و فتح شام نیز در آن سال شد.

و در سنۀ 15 وفات کرد عکرمه بن ابی جهل، و فضل بن عباس ، و خالد بن الولید، و عمرو بن ام مکتوم اعمی، و ابوزید انصاری، و سعد بن عیاده.

و در سنهٔ 16 فتح اهواز و فتح جلولا دست داد. و وضع تاریخ هجری در این سال شد.

و در سنهٔ 17 فتح تستروسوس دست داد.

و در سنهٔ 18 وفات کرد معاذ بن جبل، و ابوعبیدهٔ جراح.

و در همان سال قحط عظیمی شد. و طاعون عَمواس در شام واقع شد، که بیست و پنج هزار کس هلاک شد، و از جمله بلال مؤذن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده.

رُوی أنَّ بلالاً أبی أن یبایع أبابکر، و أنَّ عمر أخذ بتلابیبه و قال له: یا بلال! هذا جزاء أبی بکر منک أن أُعتقک، فلا تجیىء تبایعه! فقال: إن کان أعتقنی لله فلیدعنی لله، و إن کان أعتقنی لغیر ذلک فیها أنا ذا، و أمّا بیعته، فما کنت أُبایع من لم یستخلفه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و الّذی استخلفه بیعته فی أعناقنا إلی یوم القیامه. فقال له عمر: لا أباً لک لا تقم معنا.

فارتحل إلی الشام.

و توقی بدمشق بباب الصغیر، و له شعر فی هذا المعنی.(1)

و عن (یه):(2) روی أبوبصیر، عن أحدهما علیهم السلام أنَّه قال: إنَّ بلالاًکان عبداً صالحاً. فقال: لا أُؤذَّن لأحدٍ بعد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم؛ فُترک یومئذٍ حیّ علی خیرِ العَمَلِ.(3)

و در سنهٔ 19 وفات کرد اُبی بن کعب، و زینب بنت جحش، و ابوالهیثم بن التّیهّان، و اُسید بن خُضیر، و ابوسفیان بن الحرث بن عبدالمطلب. و در این سال در حره آتش بارید، عمر امر به تصدق کرد. او در این سال عمر به حج رفت.

و در سنه 20 فتح مصر شد بر دست عمرو عاص ، و فتح شد اسکندریه.

و در سنّ 21 وقعه نهاوند واقع شد، و فتح شد بر دست ابوموسی، و فتح دینور

1- تعلیقه الوحید البهبهانی، ص 27، روضه المتقین، ج 14، ص 69: منتهی المقال، چاپ آل البیت (ع)، ج 14، ص 176 - 177.
2- علامت اختصاری من لا یحضره الفقیه است.
3- من لا یحضره الفقیه، ج 1، ص 184 / 827.

و همدان واقع شد، و شروع شد به فتح ملک اعاجم در زمان یزدجرد، و هم واقع شد فتح اصفهان. و حسن بصری و شعبی در این سال متولد شدند.

و در سنهٔ 22 واقع شد فتح آذربایجان، و در هیجده گفته اند بعد از فتح همدان و ری و جرجان و فتح قزوین و زنجان و قومس و خراسان و بلخ و غیرها در این سال واقع شد، و الله العالم.

ذکر خلافت عثمان بن عفان و مقتل او

گاهی که عمر بن الخطاب در جناح سفر آخرت بود امر خلافت را در میان شش نفر شوری افکند و مدت آن را سه روز قرار داد. و آن شش تن : امیرالمؤمنین علی علیه السلام، عثمان، و طلحه، و زبیر، سعد، و عبدالرحمن بن عوف بودند.

پس از آن که عمر درگذشت، تا سه روز کار خلافت به جهت شوری تأخیر افتاد، روز چهارم که غرّهٔ محرّم سال بیست و چهارم هجری بود عثمان قمیص(1) خلافت را بر تن پوشید و دوازده سال الاّ کسری مدت خلافت او طول کشید، و در اواخر سال سی و پنجم هجری روز چهارشنبه بعد از عصر، مقتل او واقع شد.

و نقل شده: آن روزی که از دنیا رفت، نزد خازن او از مالش صد و پنجاه هزار دینار و هزار هزار درهم بوده، و قیمت ضیاع او که در وادی القری و حنین بوده صد هزار دینار به شمار رفته، و اسب بسیار و شتر بی شمار از او باقی بماند.

و در ایام او جملهٔ از صحابه به سبب عطایای او مال دار شدند، مانند: زبیر بن العوام که خانه های قیمتی بنا کرد و بعد از وفاتش پنج هزار دینار و هزار اسب و هزار بنده و هزار کنیز و اشیاء دیگر از او به جای بود. و مانند: طلحه که دولتش به مرتبهٔ رسید که غلهٔ عراقش هرروزی هزار دینار می شده و بعضی بیشتر گفته اند. و دیگر عبدالرحمن بن عوف که صد اسب و هزار شتر و ده هزار گوسفند داشت، و بعد از فوتش ربع ثمن مالش هشتاد و چهار هزار بوده. و هکذا سعد بن ابی وقاص،

1- قمیص، پیراهن، فرهنگ نوین، ص 563.

و زید بن ثابت، و غیر ایشان.

و هم عثمان به اقارب و خویشان خود از بنی امیه مال بسیار بخش کرد. (1)

واقدی روایت کرده که : ابوموسی اشعری مال عظیمی از بصره به سوی عثمان فرستاد، عثمان تمام آن مال را میان اهل و اولاد خود به کاسه قسمت کرد که زیاد از نگریستن او بگریست.(2)

و هم نقل شده که : سیصد دینار به حکم بن ابی العاص و صد هزار درهم به سعید بن العاص بخشید که مردم او را ملامت و طعن کردند. و اشتران صدقه را به حارث بن الحکم بخشید. و حکایات عطایای او به مروان بن الحکم و دامادهای خود و غیر ایشان معروف است.

و از صاحب استیعاب نقل شده که : بعد از کشتن عثمان، سه زن و به قولی چهار زن از او بماند و از ثمن ترکهٔ عثمان هر یک را هشتاد و سه هزار دینار ارث رسید.

و عمّال عثمان در مصر عبدالله بن ابی سرح ، و در شام: معاویه، و در بصره: عبدالله بن عامر، و در کوفه : ولید بن عقبه بن ابی معیط برادر مادری او بوده.

و ولید به کثرت فسق و فجور معروف بوده، و چون در کوفه فسق و فجور و شرب خمر کردن ولید بر مردم علانیه و ظاهر شد به حدی که با حالت مستی به نماز صبح به مسجد آمد و چهار رکعت فریضه صبح را به جا آورد و گفت: اگر خواهید زیادتر کنم. و به قولی در نماز سجدهٔ طولانی به جای آورد و در آن حال گفت: اشرب و اسقنی !(3) و امثال این حرکات از او در میان مردم شایع شد ، مردم کوفه به مدینه رفتند و شهادت به شرب خمر و فسق او دادند، عثمان او را طلبید و حد براو نزد(4) و سعید بن العاص را به جای او روانه کرد، چون سعید وارد کوفه شد بالای منبر

1- نک: شرح تجرید قوشچی، ص: 484: تجرید الاعتقاد، ص 255، شرح نهج البلاغه، ج 3، ص 39.

2- نک: صواعق، ص 68، سیره حلبی، ج 2، ص 87.
3- نگاه کنید به انسان العیون، ج 3، ص 299.
4- نگاه کنید به تجرید الاعتقاد، ص 257؛ شرح تجرید قوشچی، ص 485.

نرفت تا آن که امر کرد منبر را شستشو کردند رگفت: ولید نجس رجس بوده، خواستم منبر را تطهیرکنم.

و از سعید نیز در ایام امارت او در کوفه منکراتی ظاهر شد تا آن که اشتر نخعی به جهت عزل او به مدینه رفت و داستان او طویل است. بالاخره سعید از امارت کوفه معزول شد و ابوموسی اشعری والی کوفه شد.

و از عثمان در ایام خلافتش چیزهایی ظاهر شد که بر مردم گران آمد، از آن جمله کردار او با عبدالله بن مسعود،(1) و عمار یاسر،(2) و بیرون کردن ابوذر را از مدینه(3)و فرستادن او را به ربذه.

و از آن جمله آن که مصریان به مدینه آمدند و از عامل او عبدالله بن ابی سرح تشکّی و تظلّم کردند، عثمان، محمد بن ابی بکر را والی مصر کرد و با مصریان او را به جانب مصر فرستاد، در بین راه قاصدی از عثمان دیدند که به مصر می رود، او را تفتیش کردند، نامه ای(4) نزد او یافتند که به عبدالله نوشته شده که : محمّد را بکش و جماعتش را سر و ریش بتراش و حبس کن و بعضی را بردار بکش!

مصریان به مدینه برگشتند و با قبائل بنوزهره و هذیل و بنو مخزوم و غفار و احلاف ایشان که هواخواه ابن مسعود و عمار و ابوذر بودند همدست شدند و دور

1- نگاه کنید به: ملل و نحل شهرستانی، ج 1، ص 59، الصراط المستقیم، ج 3، ص 32، الشافی، ج 4، ص 279 - 282: شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 2، ص 41 - 44.
2- نگاه کنید به: تاریخ طبری، ج 4، ص 26: شرح نهج البلاغه، ج 3، ص 47 - 49: الصراط المستقیم، ج 3، ص 33، الشافی، ج 4، ص 286: الامامه و السیاسه، ص 51، تجرید الاعتقاد، ص 257.
3- شرح نهج البلاغه، ج 3، ص 52 - 59: تجرید الاعتقاد، ص 256.
4- یکی از علمای معاصر درباره این نامه می نویسد: این نامه را اکابر اهل سنت معترفند مثل طبری در تاریخ خود (ج 5، ص 118) و ابن اثیر در کامل (ج 3، ص 70): شرح ابن ابی الحدید (ج ... ص 166)، الانساب (ج 5، ص 26 و 69 و 955)، الامامه و السیاسه (ج 1، ص 33) المعارف لابن قتیبه

(ص 84)؛ العقد الفريد (ج 2، ص 263): الرياض النضر، (ج 2، ص 123): تاريخ ابن خلدون (ج 2، ص 397): تاريخ ابن كثير (ج 7، ص 173 الى 189): حياه الحيوان (ج 1، ص 53): الصواعق (ص 69): تاريخ الخلفاء للسيوطى (ص 106): السيره للحلبيه (ج 2، ص 84 الى 87): تاريخ الخميس (ج 2، ص 259).

خانه عثمان را محاصره کردند و آب را از او منع نمودند.

چون این خبر به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید، سه مشک آب برای او روانه کرد. و چهل و نه روز مدت محاصره عثمان بود و آخرالامر محمّد بن ابی بکر با دو تن دیگر از بام خانه های انصار داخل خانه او شدند، محمّد ریشش را به دست گرفت و خواست او را ضربتی زند، اقدام نکرد و برگشت، و آن دو نفر بر عثمان آویختند و خونش بریختند، زوجه اش که چنان دید بالای بام رفت و فریاد کشید که: امیرالمؤمنین کشته شد. مردمان داخل خانه او شدند وقتی رسیدند که عثمان دنیا را وداع کرده بود، و این واقعه در سه روز به آخر ماه مانده بود در سنهٔ سی و پنج. و از کسانی که با او بودند مروان بود با هفده نفر دیگر. و تا سه روز بدنش بر روی زمین بود تا روز شنبه پیش از ظهر در مدینه در موضع معروف به «حش کوکب» او را دفن کردند. او در مدت عمر او اختلاف بسیار است از شصت و دو سال تا نود سال نقل شده.

و اولاد او چنین به شمار رفته: عبدالله اکبر، عبدالله اصغر، و ابان، و خالد، و سعید، و ولید، و مغیره ، و عبدالملک، و امّ ایان، و امّ سعید، و امّ عمر، و عایشه. و ابان مردی احول و ابرص بوده، ولید مردی شرابخوار و بی باک بوده و گفته شده که : در وقت قتل پدر مست و سکران بود.

و در ایام خلافت عثمان، در سنهٔ 25 فتح شد اسکندریه و افریقیه و غیرها، و در سنهٔ 26 عثمان به عزم عمره به مکه رفت و امر نمود به توسعه مسجد الحرام.

و در سنهٔ 29 عثمان حج کرد و نماز دو رکعتی را چهار رکعت گزاشت و بدعت گذاشت. و در این سال مسجد نبوی را توسعه دادند.

و در سنهٔ 30 عثمان امر کرد مصاحف را جمع کردند و چند مصحف نوشتند و به کوفه و بصره و شام و مکّه و یمن و بحرین هر کدام یک نسخه فرستاد.

و در سنهٔ 31 ابوسفیان بن حرب و حکم بن ابی العاص وفات کردند. و هم در این سال یزدجرد که آخر ملوک فرس بود کشته شد، و سلطنت آل دارا که دویست و پنجاه پا چهار صد سال بوده منقرض شد.

و در ماه رمضان سنهٔ 32 عباس عموی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم وفات کرد، و قبر او در بقیع است در همان بقعه که ائمه بقیع علیهم السلام مدفونند.

و هم در این سال جناب ابوذر غفاری علیه السلام و عبدالرحمن بن عوف و عبدالله بن مسعود وفات کردند.

و در سنهٔ 33 مفداد بن اسوادکندی - رضوان الله علیه - در جرف - که یک فرسخی مدینه است -وفات کرد، پس جنازه او را حمل کردند و در بقیع دفن نمودند و قیری که در شهروان به وی نسبت دهند واقعی ندارد، بلی محتمل است که قبر فاضل مقداد سبوری یا قبر یکی از مشایخ عرب باشد.

و مقداد بن اسود یکی از ارکان اربعه است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که : خداوند امر فرموده مرا به محبت ایشان ،(1) و یکی از آن چهار نفر است که بهشت مشتاق ایشان است.

و ضباعه بنت زبیربن عبدالمطلب زوجه او بوده و در جمیع غزوات در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مجاهده نموده. و اخبار در فضیلت او بسیار است، و کافی است در این باب آن حدیثی که شیخ کشی از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام نقل کرده که فرمود:

اِرتَدَّ الناسُ الاّ ثَلاثُ نفَر: سلمانُ و أبوذر و المقداد، قال الرّاوی: فقلتُ عَمّار؟ قال: کان حاص(2)حَیصَهً ثمّ رَجَعَ ثمّ رَجَعَ. ثمّ قال علیه السلام: اِن اَرَدتَ الّذی لَم یَسکَ و لم یَدخُلهُ شیءٌ فالمقدادُ.(3)

1- الاستیعاب.
2- بالمهملتین، و حکی بالمعجمتین أیضاً، أی: جال جوله یطلب الفرار، (مؤلّف رحمه الله)

3- رجال کشی، ج 1، ص 47 (ش 24): مجالس المؤمنین، ج 1، ص 203.

و وفات مقداد پیش از وقات جناب سلمان بوده به سه سال، چه آن جناب در سال سی و ششم در مدائن وفات یافت چنانچه قاضی نورالله در مجالس المؤمنین فرموده.(1)

1- مجالس المؤمنین، ج 1، ص 203 - 205.

ص : 29

در ذکر خلافت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و بیان قتال آن حضرت با ناکثین و قاسطین و مارقین

اشاره

در روزی که عثمان کشته شد، مردم بر بیعت امیرالمؤمنین علیه السلام اتفاق کردند، پس آن حضرت بعد اللّتیا و الّتی بر مسند خلافت نشست، و مدت خلافتش چهار سال و نه ماه و چند روزی بود، و در اکثر این مدت با ناکثین و قاسطین و مارقین به قتال اشتغال داشت، و شرح این وقایع طولانی است و شایسته باشد در این کتاب مستطاب به طور اختصار به هر یک اشاره شود.

ذکر مجملی از جنگ جمل

(1)

در سال سی و ششم هجری ، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به جهت دفع اصحاب جمل به جانب بصره کوچ فرمود، و در دهم جمادی الاولی از همان سال واقعه جمل اتفاق افتاد، و از لشکر عایشه سیزده هزار کس کشته شد، و از اصحاب آن حضرت پنج هزار نفر.

و بَدو این حرب از طلحه و زبیر شد که نکث بیعت کردند، و به عنوان عمره از مدینه بیرون شدند و به جانب مکّه شتافتند، و عایشه در آن وقت در مکه بود. عبدالله بن عامر که عامل عثمان بود در بصره، او نیز پس از قتل عثمان و بیعت مردم با امیرالمؤمنین و قرار دادن آن حضرت عثمان بن حُنیف را عامل بصره، از بصره

1- برای دریافت اطلاع بیشتر از نبرد جمل: نگاه کنید به الجمل، از شیخ مفید (ره) و ترجمه فارسی آن.

فرار کرد و به مکّه شتافت و مدد کرد طلحه و زبیر و عایشه را، و جملِ عسکر نام را که در یمن به دویست دینار خریده شده بود برای عایشه آورد، و ایشان را به جانب بصره حرکت داد.

چون به «حَوأب»(1) رسیدند سگهای «حوأب» نُباح کردند و بر شتر عایشه حمله آوردند. عایشه اسم آن موضع را پرسید. سائقِ جمل او گفت: «حوأب» است، عایشه کلمه استرجاع گفت و یاد فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم افتاد که از این مطلب خبر داده بود(2) و او را تحذیر فرموده بود. گفت: مرا به مدینه برگردانید، ابن زبیر و طلحه با پنجاه نفر شهادت دریغ دادند که اینجا «حوأب» نیست و این مرد غلط کرده در نام این موضع، و از آنجا حرکت کرده به بصره رفتند.(3)

و لقد أجاد الجاحظ فی حقّهم:

جائت مع الأشقین فی هَودَجٍ***تُرجی إلی البَصره أجنادها

کأنَّها فی فِعلها هِرَّه*** تُرید آن تأکلَ اولادها

و چون به بصره وارد شدند در یک شب به خانه عثمان بن حنیف عامل امیرالمؤمنین علیه السلام ریختند و او را اسیر کردند و بسیار زدند و ریش او را از جا کندند، پس قصد بیت المال کردند، خزّان و موکّلین مانع شدند، ایشان جمعی را مجروح خسته کردند و هفتاد نفر از ایشان بکشتند که پنجاه تن از ایشان صبراً مقتول شدند. و هم حکیم بن جَبَله عبدی را که از سادات عبدالقیس بود مظلوم بکشتند.(4)

چون چهار ماه از واقعه خروج طلحه و زبیر بگذشت، جناب امیرالمؤمنین علیه السلام با هفتصد سوار که جمله از ایشان از اهل بدر و انصار بودند به جهت دفع ایشان از

1- موضعی است در حوالی بصره.
2- فرمایش حضرت در منابع فراوانی آمده است از جمله نگاه کنید به مستدرک الصحیحین، ج 3، ص 119، الاحتجاج، ج 1، ص 166: بحار الانوار، ج 32، ص 141: الصراط المستقیم، ج 3، ص 163: الغدیر، ج 5، ص 365.

3- مروج الذهب، ج 2، ص 366 - 367. (تحقيق محمد محيى الدين عبدالحميد).
4- مروج الذهب، ج 2، ص 367.

مدینه حرکت فرمود، و پیوسته به جهت یاری آن حضرت از مدینه و طَیّ لشکر آمد و ملحق شدند.

و چون آن حضرت به رَبَذه کاغذی به ابوموسی نوشت، که در آن وقت عامل کوفه بود که مردم را به جهاد حرکت دهد، ابوموسی مردم را از جهاد قاعد نمود، چون این خبر به حضرت رسید فُرَظه بن کعب انصاری را عامل کوفه کرد و به ابوموسی نوشت که از عاملی کوفه تو را عزل کردم «یابن الحائک» ابن اوّل اذیت تو به ما نیست بلکه باید ما از تو مصیبتها ببینیم.(1) و این اشاره بود ظاهراً به آن چه از ابوموسی ظاهر شد در زمان نصب حَکَمین که او و عمرو عاص باشد.

و چون آن جناب به ذِی فار رسید امام حسن علیه السلام و عمّار یاسر را به کوفه فرستاد که مردم کوفه را به جهاد بصریین کوچ دهند، پس آن دو بزرگوار به کوفه شدند و قریب به هفت هزار نفر کوفی با ایشان همداستان شدند(2) و به اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام شدند، پس آن حضرت با لشکر خویش به جانب بصره رفتند.

و با آن حضرت بود: ابوایوب انصاری، و خُزیمه بن ثابت ذی الشهادتین، و ابوقتاده، و عمار یاسر، و قیس بن سعد بن عباده، و عبدالله بن عباس، قُثَم بن عباس، و حسنین علیهم السلام، و محمّد بن حنفیه، و عبدالله [بن] جعفر، و اولاد عقیل، و جملهٔ از فتیان(3) بنی هاشم، و مشایخ بدراز مهاجر و انصار.

پس چون مصاف جنگ آماده شد، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مسلم مُجاشعی را با فرآنی فرستاد به میدان که بصریان را به حکم قرآن بخواند، بصریان مسلم را هدف تیر ساختند و شهیدش کردند، پس جنازه مسلم را به خدمت آن حضرت بردند، مادرش در آن واقعه حاضر بود و در مرثیه فرزند خود این اشعار بگفت:

یا رَبِّ إنَّ مُسلِماً أتاهُم***بِمَصحَفٍ أرسَلَهُ مَولاهُم

1- مروج الذهب، ج 2، ص 368: الجمل، ص 283.
2- مروج الذهب، ج 2، ص 368.

3- جوانها.

يَتلُوا كِتابَ الله لا يَخشاهُم***و اُمُّهُ قائِمَةً تَراهُم

فَخَضَّبوا مِن دمِهِ ظِباهُم(1)

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمان داد که هیچ کس از شما ابتداء به قتال نکند و تیر و نیزه به کار نبرد، لاجرم اصحاب آن حضرت منتظر بودند تا چه شود، که ناگاه عبدالله بن بُدیل بن وَرقاء خزاعی از میمنه، جنازه برادرش را آورد که بصریان او را کشته اند، و از میسره نیز مردی را آوردند که به تیر بصریان کشته شده بود، و هم عمار بن یاسر ما بین دو صف رفت و مردم را موعظتی کرد تا شاید از گمراهی روی برتابند، او را نیز تیرباران کردند، عمار برگشت و عرض کرد: یا علی، انتظار چه می برید این لشگر جز جنگ و مقاتلت چیز دیگر مقصدی ندارند.(2)

پس امیرالمؤمنین علیه السلام بدون سلاح از میان صف بیرون شد و در آن وقت بر استر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سوار بود، زبیر را ندا در داد، زبیر شاکِی السّلاح به نزد آن حضرت آمد، عایشه از رفتن زبیر به نزد آن حضرت وحشتناک شد و گفت: اسماء خواهرم بیوه گشت، او را گفتند: مترس امیرالمؤمنین علیه السلام بی سلاح است. عایشه آن وقت مطمئن شد.

و بالجمله، آن حضرت زبیر را فرمود: برای چه به جنگ من بیرون شدی؟ گفت: به جهت مطالبهٔ خون عثمان.

فرمود: خدا بکشد هر کدام یک از ما را که در خون عثمان مداخله کرده باشیم.

فرمود: خدا بکشد هر کدام یک از ما را که در خون عثمان مداخله کرده باشیم.

هان ای زبیر، یاد می آوری آن روزی را که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را ملاقات کردی و آن جناب سوار بر حماری بود، چون مرا دید تبسّم کرد و سلام بر من نمود، تو نیز خنده کردی و گفتی: یا رسول الله، علی دست از تکبر خویش برنمی دارد.

فرمود: علی تکبر ندارد، آیا دوست می داری او را؟

گفتی: به خدا قسم که او را دوست می دارم.

1- نگاه کنید به الجمل، 339 - 340؛ مناقب آل ابی طالب، ج 3، ص 155؛ بحار الانوار، ج 32، ص 174؛ الکامل، ج 3، ص 261 - 262 و 529؛ مروج الذهب، ج 2، ص 370.
2- مروج الذهب، ج 2، 370 - 371.

فرمود: والله به جنگ او خواهی شد از روی ظلم.

زبیر چون این بشنید گفت : استغفرالله، من این حدیث را فراموش کرده بودم و اگر یاد می داشتم به جنگ تو بیرون نمی شدم، الحال چه کنم که کار گذشته و دو لشکر مقابل هم صف کشیده اند و بیرون رفتن من از جنگ عار است برای من.

فرمود: عار بهتر از نار است.(1)

پس زبیر برگشت و با پسر خود عبدالله گفت که: علی یاد من آورد مطلبی را که فراموش کرده بودم، لاجرم دست از جنگ او برداشتم.

پسر گفت: نه به خدا قسم از شمشیرهای بنی عبدالمطلب ترسیدی و حق داری «فإنَّها طِوال حِدّاد، تحملها فتیةً أنجاد».

گفت: چنین نیست به خدا قسم ترس مرا فرو نگرفته، بلکه من عار را بر نار اختیار کردم. آن گاه گفت: ای پسر، مرا به ترس سرزنش می کنی! اینک ببین جلادت مرا.

پس نیزه خود را حرکت داد و بر میمنه لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام حمله کرد. حضرت فرمود که: زبیر را کاری نداشته باشید و از برای او کوچه دهید که بنایش بر جنگ نیست. پس زبیر چون از میمنه کرّت کرد به میسره تاخت، پس از آن بر قلب لشکر زد، آن گاه به سوی عبدالله برگشت و گفت: ای پسر، شخص ترسان می تواند چنین کاری کند که من کردم؟

پس در همان وقت روی از جنگ برتافت و به وادی السباع تاخت و در آن وادی اَحنَف بن قیس با طایفه بنی تمیم اعتزال جسته بود، شخصی به او گفت که : این زبیر است. گفت : مرا با زبیر چه کار و حال آن که دو طائفه عظیمه را به هم انداخته و خود راه سلامت جسته، پس جمعی از بنی تمیم به زبیر ملحق شدند و عمرو بن جُرموز بر ایشان پیشی گرفت به نزد زبیر رفت دید می خواهد نماز بخواند، چون

1- مروج الذهب، ج 2، ص 371 - 372؛ و نیز نگاه کنید به: مستدرک الصحیحین، ج 3، ص 366؛ کنزالعمال، ج 6، ص 82؛ خصائص سیوطی، ج 2، ص 137؛ الصراط المستقیم، ج 3، ص 171 - 172.

زبیر مشغول نماز شد عمرو او را ضربتی زد و بکشت.(1) و به قولی در وقت خواب او را بکشت، آن گاه خاتم و شمشیر زبیر را برداشت و به قولی سر او را نیز حمل کرد و به نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آورد. حضرت شمشیر او را بر دست گرفت و فرمود:

سَیفٌ طالَما جَلّا الکَربَ عن وجهِ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم.(2)

این شمشیری است که غصه ها از روی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم برطرف کرده، همانا زبیر شخصی ضعیف نبود «لکنّه اَلحَینٌ و مَصارعٌ السّوءِ، و قاتلُ ابن صفیّه فی النّار»! عمرو بن جرموز چون بشارت نار بشنید این اشعار بگفت:

أَتَیتُ عَلیّاً برَأسِ الزُّبیر***و قد کُنتُ أرجوبِهِ الزُّلفَه

فَبَشَّرَ بالنّار قبلَ العِیانِ***و بئسَ بشارهُ ذی التُّحفَه لَسِیّان عندیَ قتلُ الزّبیر***و ضرطَهُ عَنزٍ بذی الجُحفه

و زبیر هنگام قتلش سنین عمرش به هفتاد و پنج رسیده بود و قبرش در وادی

السبّاع است.

و طلحه را مروان بن الحکم تیری بر اَکحَل او زد و چندان خون از او آمد تا بمرد و در بصره مدفون گشت.

و بالجمله علم لشگر امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ جمل با فرزندش محمّد بود، محمّد را فرمان داد که : حمله کن بر لشکر، چون مقابل محمّد بصریان تیر می انداختند محمّد توانایی کرد و منتظر بود که تیرها کمتر شود آن وقت حمله کند، حضرت به محمّد فرمود: «إحمِل بَینَ الأسِنّهِ: فإنَّ للمَوت عَلیکَ جَنّهٌ»، پس محمد حمله کرد و ما بین تیرها و نیزه ها توقف کرد، حضرت به نزد او آمد «فَضَربَهُ بقائمِ سَیفِهِ و قالَ: أدرَکَ عِرقٌ مِن اُمّک»، پس علَم را از محمد بگرفت و حمله سختی نمود، لشکر آن حضرت

نیز حمله عظیمی نمودند و مثل باد عاصف که خاکستر را ببرد، لشکر بصره را از جلو می راندند، و کعب بن سور قاضی در آن روز قرآنی

1- همان، ص 372.
2- همان، ص 373.

حمایل کرده بود و با طائفه بنوضَبّه دور شتر عایشه را گرفته بودند.

و بنوضبه این رجز را می خواندند:

نَحنُ بَنُوضَبَّهَ أصحابُ الجَمَل***نُنازلُ الموتَ إذا لموتُ نَزَل

و المَوت أحلی عِندنا مِنَ العَسَل

و هفتاد دست از بنوضبّه در آن واقعه به جهت زمام جمل قطع شد. و هر یک از ایشان که دستش بریده می گشت و زمام را رها می کرد دیگری مهار جمل را می گرفت، و هر چه آن شتر را پی می کردند باز به جای خود ایستاده بود تا آخرالامر اعضای او را قطعه قطعه کردند و شمشیرها بر او زدند تا از پا درآمد، آن وقت بصریان هزیمت کردند(1) و جنگ بر طرف شد.

امیرالمؤمنین علیه السلام بیامد و قضیبی بر هودج(2) حمیرا زد و فرمود: یا حمیرا! پیغمبر تو را امر کرده بود که به جنگ من بیرون شوی؟ آیا تو را امر نفرمود که در خانه خود بنشینی و بیرون نشوی؟ به خدا سوگند که انصاف ندادند آنان که زنهای خود را پشت پرده مستور داشتند و تو را بیرون آوردند.

پس محمّد برادر عایشه خواهر را از هودج بیرون کشید، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود تا او را در خانه صفیه بنت الحارث بن ابی طلحه بردند.

و این واقعه در روز پنجشنبه دهم جمادی الآخره سال سی و ششم هجری بوده، و در موضع معروف به حربیه در بصره، و از لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام پنج هزار ، و از بصریان و اصحاب جمل سیزده هزار نفر کشته شدند. و زید بن صوحان که از ابدال به شمار رفته نیز در جنگ جمل شهید شد، چون بر زمین افتاد امیرالمؤمنین علیه السلام بالای سرش آمد و فرمود: رَحِمَکَ اللهُ یا زیدٌ، کُنتَ خَفیفَ المؤنِه، عظیمَ المَعُونَه.(3)

یعنی : ای زید، خدا رحمت کند تو را که مؤنه و تعلقات دنیوی تو را اندک بود و

1- مروج الذهب، ج 2، ص 375.
2- نوعی کجاوه. کجاوه‌ای که زنان بر آن سوار شوند.
3- رجال کشی، ج 1، 284.

معونه و امداد تو در دین بسیار بود.

و در کتاب رجال کبیر است که زید و دو برادرانش سبحان خطیب و صَعصَعه در وقعه جمل بودند و رایت حضرت امیر علیه السلام در دست سبحان بود، چون سبحان شهید شد، علم را زید گرفت، چون زید شهید شد، علم را صعصعه گرفت، و صعصعه در ایام معاویه در کوفه وفات یافت.

پس حضرت داخل بصره شد و خطبه خواند که از جمله کلمات آن خطبه است: یا جُند المَرأهِ، یا أتباعَ البَهیمَه، رَعا فَأَجَبتُم، و عُقِرَ فَانهَزمتم، أخلاقکم رقاقٌ، و أعمالُکُم نفاقٌ، و دینکُم زیغٌ و شقاقٌ ، و ماؤکم أجاجٌ [و] و زعاق. (1)

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه های دیگرش نیز مکرر ذم اهل بصره فرموده.

و بالجمله حضرت امیر علیه السلام بعد از جنگ پا در طریق عفو و صفح گذاشت، و امر فرمود عایشه را به طریق خوشی به مدینه برگردانند، و عبدالله بن زبیر و ولید بن عقبه و اولاد عثمان و سایر بنی امیّه را عفو فرمود و از ایشان درگذشت، و حسنین علیهم السلام شفاعت از مروان حکم کردند، حضرت از او نیز درگذشت و ایشان را از کشتن ایمن فرمود.

و واقعه جمل طویل است، این مختصر مجملی بود از آن، والله العالم.

ذکر مجملی از واقعه صفّین و شهادت عمار و غیره

(2)

در روز پنجم شوال سال سی و ششم هجری امیرالمؤمنین علیه السلام به جهت دفع معاویه آهنگ صفین فرمود، و ابومسعود عُقبَه بن عامر انصاری را در کوفه خلیفه خویش گذاشت، و از طریق مدائن و انبار حرکت فرمود تا به رقه رسید، جِسری برای آن جناب درست کردند تا حضرت از آنجا بگذشت.(3) و نود هزار جمعیت

1- مروج الذهب، ج 2، ص 377، نهج البلاغه، ج 13.

2- برای اطلاع بیشتر از تفصیل جنگ صفین رک: وقعه صفین، نصر بن مزاحم متقری (م 212 ق) و ترجمه فارسی آن.
3- مروج الذهب، ج 2، ص 384.

عدد لشکر آن جناب بوده.

از آن طرف معاویه با هشتاد و پنج هزار ساخته جنگ آن حضرت شده به جانب صفین آمد و پیش از آن که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به آنجا رسد پیش دستی کرد و شریعه فرات را بگرفت و ابوالاعور سُلمی را با چهل هزار موکل شریعه کرد.

چون امیرالمؤمنین علیه السلام به صفین وارد شد از آب ممنوع شدند تشنگی بر اصحاب آن جناب غلبه کرد، عمرو عاص ، معاویه را گفت که: بگذار علی و اصحابش آب ببرند و اگر نه اهل عراق با شمشیرهای بران قصد ما خواهند نمود گفت: نه به خدا قسم تا از تشنگی بمیرند چنان که عثمان تشنه از دنیا رفت.

و چون تشنگی بر اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام زیاد اثر کرد اشعث با چهار هزار نفر قاصد شریعه کرد، و اشتر نیز با چهار هزار نفر به دنبال اشعث شد، و امیرالمؤمنین علیه السلام با بقیهٔ جیش از عقب اشتر حرکت کردند.

اشعث بر لشکر معاویه هجوم آورد و بالأخره آنها را از طرف شریعه دور کرد و جماعت بسیاری از ایشان را نیز دستخوش هلاک و غرق کرد، و چون لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام به جملگی جنبش کرده بودند معاویه را تاب استقامت نماند، از جای خویش حرکت کردند و لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام به جای لشکر معاویه شدند و بر آب مستولی گشتند، معاویه خوف تشنگی کرد و خدمت آن حضرت فرستاد و اذن برداشتن آب خواست و حضرت مباح کرد برایشان آب را و فرمان داد کسی مانع ایشان نشود. (1)

چون دو روز از ورود آن حضرت به صفین گذشت غره ذی حجه الحرام شد امیرالمؤمنین علیه السلام فرستاد نزد معاویه، و او را به سوی اتحاد کلمه و دخول در جماعت مسلمین خواند، و مراسله بسیار ما بین ایشان رد و بدل شد، و در پایان کار قرار بر آن شد که بعد از انقضاء ماه محرم الحرام جنگ شود.(2)

1- مروج الذهب، ج 2، ص 384 - 385.
2- همان، ص 387.

چون ایام محرم به آخر رسید و صبح چهارشنبه غرّه صفر سنهٔ 37 دمید لشکر عراق مقابل لشکر شام صف کشیدند، و از لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام اشتر بیرون شد، و از [سپاه] معاویه، حبیب بن مسلم (مسلمه - خ ل) فهری، و آن روز جنگ بسیار شد و از طرفین بسیاری کشته و مجروح گشتند.(1)

روز دوم هاشم بن عتبه بن ابی وقاص مِرقال برادرزاده سعد بن ابی وقاص از لشکر عراق به مبارزت بیرون شد، و از لشکر شام سفیان بن عوف معروف به ابوالاعور سلمی به جنگ او بیرون شد، و جنگ آن روز ما بین این دو تن و اصحاب ایشان بود تا روز به پایان رسید و از طرفین جمع کثیری کشته گشته بود.

روز سیّم ابوالیقظان(2) عمار یاسر با جماعتی از بدریین و مهاجر و انصار ساخته جنگ شدند، و از لشگر معاویه، عمرو عاص با رجال او از لشکر شام به جنگ او بیرون شد، و پیوسته جنگ بود تا وقت ظهر، آن وقت عمّار حمله سختی کرد و عمرو را از مقام خود حرکت داده و به عسکر معاویه رسانید، و از لشکر شام جماعت بسیاری کشته شد.

روز چهارم محمّد حنفیه با رجال هَمدان به جنگ بیرون شدند، و از شامیین عبیدالله عمر با طائفه حمیر و لخم و حذام آهنگ محمّد کرد. او سبب لحوق عبیدالله بن عمر به معاویه آن بود که زمانی که عمر را ابولؤلؤه کشت و ابولؤلؤه در ارضی عجم غلام هرمزان بوده، عبیدالله هرمزان را بی سبب کشت و گفت: در مدینه و غیر مدینه مردی فارسی نخواهم گذاشت مگر آن که خواهم کشت، پس چون خلافت به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید عبیدالله از ترس آن که مبادا آن حضرت او را به جهت هرمزان به قتل رساند فرار کرد و در شام به معاویه ملحق شد، و ببود تا در این روز به جنگ محمّد بیرون شد و ما بین او و محمّد جنگ عظیمی شد و ظفر برای عراقیین بود و عبیدالله در آخر روز خود را نجات داد.

1- مروج الذهب، ج 2، ص 387.
2- کنیهٔ عمار است.

روز پنجم عبدالله بن عباس عازم جنگ شد، معاویه، ولید بن عقبه بن ابی معیط را به جنگ وی فرستاد و مقاتله سختی شد، و ولید سب بنی عبدالمطلب کرد، و روز صعبی بود و غلبه برای ابن عباسی بوده.

روز ششم سعید بن قیس همدانی سید همدان بیرون شد، و معاویه ، ذوالکلاع را به جنگ او فرستاد، و مقاتله بسیاری ما بین دو طرف واقع شد.

روز هفتم قرعه جنگ به نام اشتر نخعی افتاد، از لشکر معاویه حبیب بن سلمه قهری عازم جنگ او شد و آن روز مقاتله سختی واقع شد.

روز هشتم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عازم جنگ شد، در حالی که عمامه سفیدی بر سر بسته بود و استر رسول خدا را سوار بود و مردم خویش را تحریص به جهاد می فرمود و آداب جنگ تعلیم ایشان می کرد و می فرمود:

إنَّکم بِعَینِ اللهِ، و مَعَ ابنِ عَمِّ رَسُول الله، عاودوا الکرَّ، و استَقبِحُوا الفرَّ، فإنه عارٌ فی الأحقاب.(1) و نارٌ یوم الحساب. و دونکم هذا السّواد الأعظم، و الرّواق المُطَنَّب. فاضربوا نَهجَه، فإنّ الشّیطان راکبٌ صَعیده، مُعتَرِض(2) ذِراعَیه، قد قَدَّمَ لِلوَثبَهِ یَداً، و أخَّر للنّکُوص رِجلاً، فَصَبراً جمیلاً حَتی یَنجَلیَ عَن وَجهِ الحقّ، «و أنتُم الاعلَونَ، و اللهُ معکم و لن یَتِرَکم أعمالکم».(3)(4)

و در آن روز(5) امیرالمؤمنین علیه السلام جنگ عظیمی نمود تا شب شد و هر دو لشکر دست از جنگ کشیدند.

روز نهم دیگر باره حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به مبارزت بیرون شد و جنگ

1- در مروج الذهب، الأعقاب.
2- در بعضی منابع: مفترش.
3- مروج الذهب، ج 2، ص 389 - 390.
4- سوره محمد صلی الله علیه و آله و سلم، آیه 35.
5- روی المسعودی فی مروج الذهب عن أبی مختف أنّه ذکر أنَّ معاویه لما نظر إلی عساکر أهل العراق و قد أشرقت و أخذت الرجال مراتبها من

المصفوف، و نظر إلى على عليه السلام على فرس أشقر حاسر الرأس برتب الصفوف كأنه يغرسهم فى الأرض غرسا فيتبتون كأنهم بنيان مرصوص، قال لعرو: يا أبا عبدالله أما تنظر إلى ابن أبى طالب و ما هو عليه؟ فقال له عمرو: من طلب عظيماً حاضر بعظيمهم. (مؤلف رحمه الله).

سختی شد، و در آن روز عمّار یاسر داد مردی و مردانگی می داد و می فرمود: إنّی لأری وجوه قوم لایزالون، یقاتلون حتی یرتاب المبطلون، و الله لوهزمونا حتی یبلغوا بنا سَعَفات الهَجَر لکنّا علی الحق و هم علی الباطل. (1)

پس حمله کرد و جنگ نمایانی نمود و برگشت به موضع خود و طلب آبی نمود، زنی از بنی شیبان کاسه لبنی برای او آورد، عمار چون کاسه لبن را دید گفت: «الله اکبر» امروز روزی است که شهید شوم و دوستان خود را در آن سرا ملاقات نمایم، پس رجز خواند و مقاتله کرد تا آن که ابوالهاویه (ابوالعادیه -خ ل) عاملی و ابوحواء سکسکی در آخر روز او را شهید کردند، و در آن وقت از سنین عمر شریفش نود و سه سال گذشته بود. شهادتش برامیرالمؤمنین علیه السلام خیلی اثر کرد و آن حضرت بر او نماز گزاشت و در صفین مدفون شد، رضوان الله علیه.

و در مجالس المؤمنین است که چون عمار شهد شهادت نوشید، امیرالمؤمنین علیه السلام بر بالین او آمد و سر او را بر زانوی مبارک نهاده، فرمود:

ألا أیّها المَوتُ الّذی لَستَ تارکی(2)***اُرِحنی فقد أفنَیتَ کل خَلیل

أراک بصیراً بالّذینَ أُحِبُّهم***کَانَّکَ تَنحُو نَحوَهُم بِدَلیلٍ

پس زبان به کلمه «انّا لله و انّا الیه راجعون» گشود، و فرمود که: هر که از وفات عمار دلتنگ نشود او را از مسلمانی نصیب نباشد، خدای تعالی بر عمار رحمت کناد در آن ساعت که او را از نیک و بد سؤال کنند، هرگاه که در خدمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سه کس دیدم چهارم ایشان عمار بوده و اگر چهار کس دیدم عمار پنجم ایشان بوده، نه یک بار عمار را بهشت واجب شده، بلکه بارها استحقاق آن پیدا کرده که جنات عدن او را مهیّا و مهنّا بود که او را بکشتند، و حق با او بود و او یار حق بود، چنان که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در شأن او فرمود: «یَدُور مع عمّار حَیثُ دارَ».(3)

1- مروج الذهب، ج 2، ص 391.

2- در مجالس المؤمنين: ألا أيّها الموت الذى هو قاصدى.
3- طبقات ابن سعد، ج 3، ص 187.

و بعد از آن علی علیه السلام گفت که : کشندهٔ عمار و دشنام دهنده و رباینده سلاح او به آتش دوزخ معذب خواهد شد، آنگاه قدم مبارک پیش نهاده بر عمار نماز گزارد، و با دست همایون خویش او را در خاک نهاد. «رحمه الله و رضوانه علیه و طُوبی له و حسن مَآب. (انتهی)».(1)

و بالجمله ، چون عمّار شهید شد در لشکر امیرالمؤمنین شورشی پیدا شد، پس پیشی گرفت سعید بن قیس هَمدانی با قبیله همدان، و قیس بن سعد بن عباده انصاری با قبیله انصار، و ربیعه و عدی بن حاتم با طائفه طیّ و این جمله بر لشکر شام حمله کردند و طائفه همدان بیشتر آنها بودند و لشگر شام را در هم شکستند تا ایشان را به مقام معاویه رسانیدند.

و روایت شده که چون عمار شهید شد خزیمه بن ثابت معروف به ذوالشهادتین(2) سلاح از تن باز کرد و داخل خیمه خود شد و غسل کرد، پس شمشیر کشید و گفت شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود: «عَمّارُ تَقتُلُه الفِئَهُ الباغِیَه». پس قتال کرد تا شهید شد، رحمه الله.

و در وقعهٔ صفین امیرالمؤمنین علیه السلام به اشتر فرمود تا با قراء پیشی گیرد به جنگ اهل حِمص و قنسرین، اشتر تقدم جست و از ایشان بسیار بکشت.

و مرقال نیز در این گیر و دار با لشکر خود مقاتله سختی با لشکر معاویه نمود، و ساخته جنگ ذی الکلاع و طائفه حمیر شد، و صاحب لواء را با هفده تن دیگر بکشت، و یک باره برلشکر ذی الکلاع حمله کرد و بسیاری را به خاک هلاک افکند، و در آخر کار شربت شهادت نوشید. و از آن طرف ذوالکلاع نیز کشته شد، و عَلَم مرقال را فرزندش به دست گرفت و مشغول جنگ شد.

و بعد از شهادت عمار و مرقال ، صفوان و سعد پسران حذیفه بن الیمان شهی

1- مجالس المؤمنین، ، ص 214 - 215 .

2- وجه آن که او را ذوشهادتین می گفتند آن است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شهادت و گواهی او را به منزلۀ دو گواه اعتبار فرموده بود. (مؤلف رحمه الله)

شدند.(1)و هم عبدالله بن حارث برادراشتر با عبدالله و عبدالرحمن پسران بدیل بن ورقاء خزاعی و جماعت بسیاری از خزاعه شهید شدند.

و از شجاعان لشکر معاویه به جز ذوالکلاع جماعت بسیاری نیز کشته شدند، و از جمله عبیدالله بن عمر بود که به دست حریث بن جابر جعفی و به قولی به دست اشتر نخعی مقتول شد و جیفه اش بر زمین افتاده بود، یکی از لشکریان طناب خیمه خود را بر پای او به عوض میخ بسته بود، و زوجه عبیدالله که دختر هانی بن قبیصه شیبانی بوده خواستار جثّه او شد به او رد کردند.

و نقل شده چون هاشم مرقال مجروح شد و بر زمین افتاد در حال جان کندن بود که نگاهش به عبیدالله عمر افتاد که به روی زمین افتاده، مرقال به همان حالت به زحمت تمام خود را به سوی عبیدالله کشید و خویشتن را بر روی وی افکند و پستان او را به دندان گرفت چندان که در وی اثر کرد و از دنیا برفت.

و بالجمله، چون عمّار و مرقال و دیگران از وجوه لشکر امیرالمؤمنان علیه السلام شهید شدند، آن حضرت مردم را تحریص به جنگ نمود، و به طائفهٔ ربیعه فرمود: «أنتم دِرعی و رُمحی»، شما به منزلهٔ خفتان و نیزه من می باشید، آماده جنگ باشید، پس ده هزار نفر یا بیشتر جان خود را در معرض شهادت در آوردند، امیرالمؤمنین علیه السلام سوار بر استری بود و مقدّم ایشان می رفت و می فرمود:

من أیّ یومَیّ مِنَ المَوتِ أفرّ***أیومَ لَمْ یُقدَر أو یَومٌ قُدِر

پس حضرت حمله کرد و آن جماعت نیز یک دفعه حمله کردند، پس باقی نماند صفی از لشکر معاویه مگر آن که بر هم ریخت، و امیرالمؤمنین علیه السلام به هر که می گذشت او را ضربتی می زد و هلاک می کرد، و بدین طریق جنگ کردند تا به قبهٔ معاویه رسیدند.

امیرالمؤمنین علیه السلام ندا درداد که : ای معاویه! برای چه مردم را به کشتن می دهی؟ به مبارزت من بیرون شو تا با هم رزم کنیم، هر کدام از ما دو تن که کشته شود امر مر دیگری را باشد.

1- مروج الذهب، ج 2، 394

عمرو عاص با معاویه گفت که :

علی با تو به انصاف تکلم کرد.

معاویه گفت : لکن تو انصاف ندادی در این مشورت، چه آن که تو می دانی که علی آن کسی است که هر کس به مصاف او بیرون شود روی سلامت دیگر نبیند.

از این گونه کلمات ما بین ایشان گفتگو شد، و در پایان کار معاویه عمرو را قسم داد که به جنگ علی علیه السلام بیرون شود، لاجرم عمرو عاص باکراهتی تمام به مصاف آن حضرت آمد، همین که امیرالمؤمنین علیه السلام او را بشناخت شمشیر بلند کرد تا او را ضربتی زند.

عمرو حیله کرد و عورت خود را مکشوف ساخت، آن جناب رو از آن بی حیا برگردانید، عمرو فرصتی به دست آورده به تعجیل تمام خود را به مصاف خویش رسانید و از شمشیر امیرالمؤمنین به سلامت جست.(1)

و به طریقی ابسط از این مبارزت عمرو فرار او را نقل کرده اند، و ما بین معاویه و عمرو در این مقام کلماتی لطیفه رد و بدل شده که مقام ذکرش نیست.

و بالجمله، داستان جنگ صفین طویل است و در این جنگ واقع شد «لیلةُ الهَریر» و کشته شدن حوشب ذوظلیم از لشکر معاویه، و لیله الهریر شب جمعه بود و در آن شب چندان جنگ مغلوبه شد که کس کسی را نمی شناخت و آلات حرب تمام شد. و در پایان کار لشکر همدیگر را در بر می گرفتند و مشت و سیلی بر هم می کوفتند. و امیرالمؤمنین علیه السلام پانصد و بیست و سه تن از ابطال رجال را به خاک هلاک افکند، و هرکه را می کشت تکبیری می گفت، و آن شب تا روز دیگر جنگ بوده، و از بسیاری غبار هوا تار شده بود و مواقیت نماز معلوم نبود، و اشتر جنگ نمایانی نمود و در آن روز که جمعه بود نزدیک شد که امیرالمؤمنین علیه السلام فتح کند که مشایخ اهل شام فریاد کشیدند: شما را به خدا قسم ملاحظه زنان و دختران را

1- مروج الذهب، ج 2، ص 396 - 397.

نمایید که تمام بیوه و یتیم می شوند. و معاویه عمرو عاص را گفت : هر حیله که در نظر داری به کار برکه هلاک شدیم، و او را نوید ایالت مصر داد. و عمرو عاصی که خمیر مایه خدیعت و مکیدت بود لشکر را ندا کرد که : ایّها النّاس ! هرکه را قرآنی باشد بر سرنیزه کند. پس فریب به پانصد قرآن بالای نیزه ها رفت، و صیحه از لشکر معاویه بلند شد که کتاب خدا حاکم باشد ما بین ما و شما.

نجاشی بن حارث در این واقعه گفته:

فأَصبح أهلُ الشامِ قد رَقَعوا القَتا***علَیها کتابُ الله خَیْرُ قرآنِ

و نادشوا عَلَیاً: یَابن عم محمّد صلی الله علیه و آله و سلم***أما تَتقّی أن تهلِکَ الثقلان؟(1)

لشکر امیرالمؤمنین چون این مکیدت بدیدند بسیاری از ایشان فریب خوردند و خواهان موادعه شدند و با آن حضرت گفتند: یا علی ! معاویه حق می گوید، تو را به کتاب خدا خوانده او را اجابت کن . و اشعث بن قیس از همه درین کار شدیدتر بود، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: این کار از روی خدعه و مکر است.

گفتند: ما را ممکن نیست که به سوی قرآن خوانده شویم و اجابت نکنیم.

آن حضرت فرمود: وای بر شما ، من با ایشان جنگ می کنم که به حکم قرآن متدین شوند و ایشان نافرمانی کردند و کتاب خدا را طرح کردند و بروید به جنگ دشمنان خودتان و فریب ایشان را مخورید، همانا معاویه و عمرو عاص و ابن ابی معیط و حبیب بن سلمه و بنی النابغه اصحاب دین و قرآن نیستند، و من ایشان را بهتر از شماها می شناسم.

و از این نوع کلمات بسیار گفته شد و هر چه امیرالمؤمنین علیه السلام آن بدبختان را نصیحت فرمود نپذیرفتند، و بالأخره اشعث و اصحاب او امیرالمؤمنین علیه السلام را تهدید کردند که با تو چنان می کنیم که مردم با عثمان کردند یعنی تو را به خواری تمام می کشیم، و ما بین اشتر نخعی و ایشان نیز کلمات بسیاری رد و بدل شده و چاره ایشان نشد، لاجرم امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

إنّى كُنتُ أمسِ أميراً فأصبَحتُ اليَومَ مَأمورا !.(2)

1- مروج الذهب، ج 2، 400.
2- مروج الذهب، ج 2، 400.

من پیش از امروز امیر بودم و لکن امروز مأمورم و کسی اطاعت امر من نمی کند!

پس اشعث به نزد معاویه رفت و گفت: چه اراده داری؟ معاویه گفت: می خواهم با شما پیروی کتاب خدا کنیم، یک مردی را شما اختیار کنید و یک نفر را ما اختیار می کنیم، و از ایشان عهد و میثاق می گیریم که از روی قرآن عمل کنند و یک تن را برگزینند که امر امّت از برای او باشد. اشعث این مطلب را پسندید، پس بنای انتخاب شد، اهل شام عمرو عاص را برای تحکیم انتخاب کردند، اشعث و کسانی که رأی خوارج داشتند ابوموسی اشعری را انتخاب کردند.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: شما در اول امر نافرمانی من نمودید، الحال نافرمانی من ننمایید، من ابوموسی را برای این کار نمی پسندم.

اشعث و اصحاب او گفتند: ما هم جز او را نخواهیم.

حضرت فرمود: که او موثق نیست و از من مفارقت جست و بر طریق خذلان من رفت و چنین و چنان کرد، عبدالله بن عباس را اختیار کنید، اشعث و اصحابش قبول نکردند، فرمود: اگر ابن عباس را نمی پسندید اشتر را اختیار کنید. گفتند: ما جز ابوموسی کسی دیگر را نمی پسندیم.

لاجرم امیرالمؤمنین علیه السلام از روی لاعلاجی فرمود: هر چه خواهید بکنید، پس کس فرستادند به نزد ابوموسی و از برای تحکیم طلبیدند.(1)

و در سنهٔ 38 در دومه الجَندل(2) حکمین تلاقی کردند، و داستان حکمین و فریب دادن عمرو عاص ابوموسی را و خلع امیرالمؤمنین علیه السلام و نصب معاویه مشهور است و مقام گنجایش ذکر ندارد.

و ما بین اهل تاریخ در عدد کشتگان صفین خلاف است، یحیی بن معین گفته: آن چه از طرفین در مدت صد و ده روز به صفین کشته شد صد و ده هزار بوده که بیست هزارش از اهل عراق و مابقی از اهل شام بوده اند. و «مسعودی» گفته: صد

1- مروج الذهب، ج 2، ص 401-402

2- مکانی است میان شام و مدینه، ولی مشهور آن است که حکمین در سرزمین «اذرح» منطقه مرزی میان شام و حجاز گرد آمدند).

و پنجاه هزار سوار به غیر از خدم و اتباع کشته گشت و با ایشان سیصد هزار. و غیراز این نیز گفته شده.

و از آل ابوطالب کسی که در جنگ صفین شهید شد، محمّد بن جعفر بن ابی طالب بوده چنان که ابوالفرج گفته که: او و عبیدالله بن عمر با هم مبارزت کردند و دست به گردن شدند، و از طرفین به معاونت ایشان لشکر آمد و هر دو متعانقاً با هم کشته گشتند. و جمعی از مورخین گفته اند که: محمّد با برادرش عون در شوشتر (یعنی در نزدیکی دزفول) شهید شده اند، والله العالم.

ذکر مختصری از جنگ نهروان

چون به مکیدت عمروعاص، اهل شام قرآن ها را بر نیزه ها رفع کردند، و اشعث و سایر خوارجی که در لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام جای داشتند دست از جنگ برداشتند و بنابر نصب حکمین گذاشتند، از وقعهٔ تحکیم ما بین قوم بغضاء پدید شد به طوری که برادر از برادر و پسر از پدر تبرّی می جست. امیرالمؤمنین علیه السلام چون دانست که اختلاف کلمه و تفاوت رأی حاصل شده و دیگر امور ایشان منتظم نخواهد شد امر به رحیل کرد، پس جملگی به کوفه برگشتند و از آن سوی معاویه نیز با لشکر خویش به دمشق مراجعت کرد. همین که امیرالمؤمنین علیه السلام وارد کوفه شد دوازده هزار نفر از قرّاء و غیره از آن حضرت اعتزال جستند، شبیب بن ربیع تمیمی را امیر خود نموده، و عبدالله بن کوّاء یشکری را امام جماعت خویش نمودند، و به سوی «حروراء» که قریهٔ بوده از کوفه رفتند، و بدین سبب ایشان را «حروریه » گفتند. امیرالمؤمنین علیه السلام به جانب ایشان بیرون شد و مناظراتی با ایشان نموده، و دیگر باره ایشان به کوفه برگشتند بر طریق عداوت آن حضرت بودند و گاه گاهی بعض کلمات جسارت آمیز به آن جناب می گفتند، از آن جمله وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام برفراز منبر بود ندا کردند که:

یا عَلی ! جَرَعتَ مِن البَلیّه، وَ رضیتَ بالقَضِیَّه، وَ قبلتَ الدّنیَه، لا حُکم إلاّ لِلّه. حضرت پاسخشان داد که من منتظر می باشم حکم خدا را دربارهٔ شما.

گفتند: و وَ لَقَد أُوحی إلیکَ و إلَی الّذینَ مِن قَبلِکَ لَئِن أشرَکتَ لَیَحبطَنّ عَمَلُکَ وَ لَتَکُونَنّ مِن الخاسرینَ.(1)

آن حضرت در جواب این آیت مبارک تلاوت فرمود:

فاصبِر إنَّ وَعدَاللهِ حَقٌّ وَ لا یَستَخِفَّنَّکَ الّذینَ لا یُوقِنُونَ.(2)

و بالجمله، چهار هزار تن از خوارج بر امیرالمؤمنین علیه السلام خروج کردند، و با عبدالله بن وهب راسبی بیعت کرده و به جانب مدائن رفتند، و عبدالله بن خیاب عامل آن حضرت را بر مدائن شهید کردند، و زوجه او را که حامله بود شکم شکافتند، و دیگر از زنان را نیز بکشتند. و امیرالمؤمنین علیه السلام در آن وقت با سی و پنج هزار نفر از کوفه بیرون شده بود، و از بصره عامل او ابن عباس نیز ده هزار تن برای یاری او روانه کرده بود که از جمله ایشان بودند : احنف بن قیس ، و حارثه بن قدامه سعدی، و این در سال سی و هشتم هجری بود.

پس آن حضرت در انبار توقف فرمود تا لشکرش جمع شدند، پس بر ایشان خطبه خواند و تحریص بر قتال معاویه کرد لشکر آن حضرت از جنگ با معاویه امتناع کردند.

و گفتند: ابتدا به جنگ خوارج باید کرد، لاجرم حضرت به جهت دفع خوارج به جانب نهروان حرکت کرد و از پیش رسولی به جانب ایشان فرستاد.

آن بدبختان پیک آن جناب را بکشتند و پیغام دادند که : اگر از این حکومت که قراردادی توبه می کنی ما سر در اطاعت و بیعت تو درمی آوریم، و اگر نه از ما کناره

1- سوره زمره آیهٔ 65.
2- سوهٔ روم، آیهٔ 60؛ نک: مروج الذهب، ج 2، ص 405 - 406.

گیر تا برای خود امامی اختیار کنیم.

حضرت، پیغام فرستاد که: کشندگان برادران مرا به سوی من بفرستید تا از ایشان قصاص کنم، آن وقت من دست از جنگ شما برمی دارم تا از قتال اهل مغرب فارغ شوم، و شاید مقلّب القلوب هم شما را از این گمراهی برگرداند. ایشان در جواب آن جناب پیغام دادند که ما جمیعاً قتله اصحاب تو می باشیم و در قتل ایشان شرکت کرده ایم .

این هنگام حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اصحاب خود را فرمود: کوچ کنید به جنگ خوارج ، به خدا قسم که از ایشان زیاده از ده نفر جان بیرون نبرد و از شما ده نفر کشته نشود. و به تواتر خدمت آن حضرت خبر رسید که خوارج از نهر عبور کردند، حضرت قبول نمی کرد و سوگند یاد می کرد که ایشان عبور نکردند و نمی کنند(1) و مقتل ایشان در رمیله پایین نهر خواهد بود.

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با لشکر خویش حرکت کردند تا به نهروان رسیدند، و چون آنجا وارد شدند دیدند که خوارج در رمیله پیش از نهر لشگرگاه کرده اند چنان که آن حضرت خبر می داد، پس آن جناب فرمود:

الله أکبر صَدَقَ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم.(2)

پس دو لشکر مقابل هم صف کشیدند، حضرت پیش ایستاد و خوارج را امر فرمود که توبه کنند و به سوی حضرتش رجوع کنند، ایشان امتناع نمودند و لشکر آن حضرت را تیرباران نمودند، اصحاب عرضه داشتند که: خوارج ما را تیرباران کردند. حضرت فرمود: شما دست باز دارید. تا سه کرت این مطلب را اظهار داشتند و حضرت ایشان را امر می کرد که جنگ نکنند تا آخرالأمر مردی را آوردند که به تیر خوارج کشته شده بود.

حضرت فرمود: الله اکبر، الآن حلال است قتال با ایشان، پس فرمان جنگ داد و

1- مجمع الزوائد، ج6 ، ص 241 مناقب ابن مغازلی، ص 6 - 4، ح460.

2- مروج الذهب، ج 2، ص 416.

فرمود: حمله کنید بر ایشان و از خوارج چند تنی عازم میدان حضرت امیر علیه السلام شدند تا شاید آن حضرت را شهید کنند، و هر یک که به میدان می آمدند رجز می خواندند و آن حضرت را طلب می کردند، حضرت مقابل ایشان شد و هر یک را سیر درکات جحیم فرمود. و ابوایوب انصاری بر زید بن حصین حمله کرد و او را بکشت، و عبدالله بن وهب و حرقوص بن زهیر سعدی که از وجوه خوارج بودند نیز کشته شدند.

و بالجمله، آن چه از لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام کشته شد نه نفر بود و از خوارج جز ده تن بیشتر جان به سلامت بیرون نبُرد، چون جنگ بر طرف شد، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که: در میان کشتگان خوارج عبور کنید ببینید که «مخدج ذی الثدیه» کشته شده یا نه؟ هر چه یافتند او را نیافتند، حضرت نزدیک فتلی آمد و فرمود که : جسدهای ایشان را از هم تفریق کردند در میان آنها «ذوالثدیّه» را پیدا نمود آن گاه فرمود:

اللهُ اکبرُ، ما کَذَبْتُ عَلی مُحمّد صلی الله علیه و آله و سلم.

پس پا از رکاب بیرون کرد و فرود آمد و سجده شکر به جای آورد.(1)

و «ذُوالثدیّه، مردی بود که دستش کوتاه و بی استخوان بود و در مِنکب او گوشتی جمع بود مثل پستان زنان که هرگاه او را حرکت می دادند از جای خود حرکت می کرد، و بر او بود موهای سیاهی.

پس حضرت سوار شد و بر کشتگان خوارج عبور کرد و فرمود:

لَقَد صَرَعَکُم مَن غَرَّکُم؟ قیلَ: وَ مَن غَرَّهُم قال علیه السلام: الشَّیطان و اَنفُسُ السُّوءُ.

پس سلاح و دواب که در لشگرگاه خوارج بود، جمع کردند و بر مسلمانان قسمت نمودند، و آن چه از متاع و عبید و اماء بود به اهل ایشان برگردانیدند، پس حضرت خطبه خواند و فرمود: حق تعالی شما را یاری کرد، الحال ساخته جنگ

1- تاریخ بغداد. ج 7، ص 437، مسند احمد، ج 1، ص 121 و 193، الکامل از ابن اثیر، ج 13، ص 347: مروج الذهب، ج 2، ص 417.

دشمن شوید، یعنی آماده جنگ معاویه باشید.

اشعث و همراهان او گفتند: یا علی ! شمشیرهای ما کند شده و جعبه ها از تیر خالی مانده و نیزه ها بی پیکان شده، ما را مهلتی ده که استعدادی پیدا کنیم. پس حضرت به نخیله آمد و آنجا را لشگرگاه قرار داد.(1)

اصحاب آن حضرت بنای غدر نهادند و دسته دسته به اوطان خود ملحق شدند، تا آن که باقی نماند با آن حضرت جز جماعت قلیلی.

و حرث بن راشد ناجی با سیصد تن مرتد شدند و دین نصرانیت اختیار کردند،(2) حضرت، معقل بن قیس ریاحی را به جنگ ایشان فرستاد، معقل در سیف البحر با ایشان جنگ کرد و آنها را بکشت، و عیال و ذراری ایشان را اسیر کرد و حرکت داد ایشان را تا به بعضی از بلاد اهواز رسید، و در آنجا مصقله بن هبیره شیبانی عامل امیرالمؤمنین علیه السلام بود، زنهای اسیر چون به آنجا رسیدند مصقله را ندا در دادند که : بر ما منّت گذار و ما را از اسیری خلاص کن ، مصقله ایشان را به سیصد هزار و موافق روایتی به پانصد هزار درهم خرید و آزاد کرد و از وجه آن دویست هزار بیشتر نداد، آنگاه فرار کرد و به معاویه ملحق شد، چون این خبر به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید فرمود:

قَبَّحَ اللهُ مَصقَلَهَ فَعَلَ فِعلَ السَّیِّدِ، وَ فَرَّ فَرارَ العَبدِ.(3)

و واقعه نهروان در سال سی و هشتم هجری بوده.

و در همان سال ولادت حضرت علی بن الحسین علیه السلام واقع شد.

ذکر شهادت محمّد بن ابی بکر و مالک اشتر و شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام

در سال سی و هشتم هجری معاویه، عمرو عاص را عامل مصر کرده به جانب مصر فرستاد و با او بود: معاویه بن خدیج، و ابوالاعور سلمی، و چهار هزار تن از لشکر. و از آن

1- مروج الذهب، ج 2، ص 418.
2- مروج الذهب، ج 2، ص 418.
3- نهج البلاغه، ک44؛ مروج الذهب، ج 2، ص 419.

طرف امیرالمؤمنین علیه السلام محمّد بن ابی بکر را عامل مصر فرموده و به مصر روانه داشت.

این دو عامل چون به جانب مصر حرکت کردند در موضع معروف به «منشاه» با هم تلاقی نمودند و محاربه کردند، لشکر محمّد دست از یاری او برداشتند و محمّد را تنها گذاشتند، لاجرم محمّد عزیمت کرده در موضعی از شهر مصر مختفی گشت ، لشکر عمرو عاص مکان او را پیدا کرده و دور آن خانه را احاطه کردند، محمّد با بقیه اصحاب خود از خانه بیرون شد، معاویه بن خدیج و عمرو عاص محمّد را بگرفتند و در موضع معروف به «کوم شریک» او را در پوست حِماری(1) کردند و آتش زدند و بسوختند.(2)

چون خبر شهادت محمّد و اصحابش به معاویه رسید اظهار فرح و شادی نمود، و چون این خبر به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید بسیار غمنده گشت و فرمود: جزع و حزن ما بر محمّد بن ابی بکر به قدر سرور معاویه است. او فرمود: از زمانی که من داخل در این حرب شدم (یعنی حرب با معاویه) از برای هیچ کشته این قدر محزون نشدم که برای محمّد محزون شدم، همانا محمّد ربیب من بود و من او را به جای اولاد گرفته بودم و با من برّ و نیکویی کرده بود.(3)

مؤلف گوید: که اینک در مصر قبر محمّد که مدفن بقیّه اعضاء آن ولی صالح یا موضع قتل اوست مهجور است، و عادت اهل سنّت چنان است که چون به قبر او برسند پشت به جانب قبر او می کنند و فاتحه برای پدرش ابوبکر می خوانند! (در اینجا مورد مثل معروف است که: خیر به خانه صاحبش راه می برد.)

و قبل از شهادت محمّد چون ضعف او از حکومت مصر ظاهر شد، امیرالمؤمنین علیه السلام اشتر نخعی را با جمعی از لشکر به جانب مصر فرستاد، چون این خبر گوشزد معاویه شد پیغام داد برای دهقان «عریش» که: اشتر را مسموم کن تا من

1- الاغ.
2- مرآه الجنان، ذیل حوادث سال 38؛ مروج الذهب، ج 2، ص 420.

3- مروج الذهب، ج 4، ص 420.

خراج بیست سال از تو نگیرم. چون اشتر به «عریش» رسید دهقان آنجا پرسید که از طعام و شراب چه چیزی محبوب تر است نزد اشتر؟ گفتند: عسل را بسی دوست می دارد، پس آن مرد دهقان مقداری از عسل مسموم برای اشتر هدیه آورد و برخی از اوصاف و فوائد آن عسل بیان کرد، اشتر شربتی از آن عسل زهرآلود میل فرمود و آن روز را هم روزه بود هنوز عسل در جوفش مستقر نشده بود که از دنیا رحلت فرمود - «رضوان الله علیه» -، و بعضی گفته اند که شهادت او در «قلزم» واقع شد، و نافع غلام عثمان او را مسموم کرد.

چون خبر شهادت اشتر به معاویه رسید، چندان خوشحال شد که در پوست خود نمی گنجید و دنیای وسیع از خوشحالی بر او تنگ گردید و گفت: همانا از برای خداوند جندی است از عسل.(1)

و چون خبر شهادت اشتر به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رسید به موات او بسی تأسف خورد و زیاده اندوهناک و کوفته خاطر شد، و کلماتی در مدح اشتر گفت، از جمله فرمود:

لَقَد کان لی کَما کُنتَ لِرَسُولِ اللهِ صلی الله علیه و آله و سلم.(2) یعنی: اشتر از برای من چنان بود که من از برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودم، و هم فرمود:

رَحِمَ اللهُ مالِکاً وَ ما مالِک ؟، لَو کانَ صَخراً لکانَ صَئداً، و لو کان جَبَلاً لَکانَ فِنداً وَ کأنَّه قد منی قدا.

و چون بزرگان لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام شهید شدند، و با آن جناب باقی نماند جز جماعتی که غالب ایشان بی وفا و گروهی بر طریقه خوارج و جمله بر سبیل نفاق بودند، دیگر آن حضرت را میسّر نشد که با معاویه جنگ نماید، چه ایشان را به جهاد خواند اجابت نکردند و عذرها آوردند، حضرت از نافرمانی و نفاق ایشان

1- مروج الذهب، ج 2، ص 421.
2- نهج البلاغه، کلمات قصار. کلمه 443؛ قاموس الرجال، ج 7، ص464.

بسیار دل تنگ شد و دردها و غصه ها در دل نازنینش پدید آمد، چنان که بعضی از خطبات آن جناب بر این مطلب گواهی می دهد لاجرم مکرر از خدا طلب مرگ نمود، و کرّه بعد کَرّه از شهادت خود به دست ابن ملجم خبر داد،(1) تا سال چهلم رسید.

گروهی از خوارج در مکّه با یکدیگر جمع شدند و مذاکرهٔ نهروان نمودند و بر کشتگان نهروان بگریستند، و سه نفر با هم معاهده کردند که در یک شب امیرالمؤمنین علیه السلام و معاویه و عمرو عاص را بکشند. عبدالرحمن بن ملجم کشتن امیرالمؤمنین علیه السلام را بر ذمت نهاد، و «برک» قتل معاویه را، و «زاذویه» قتل عمرو عاص را، و وعده در شب نوزدهم ماه رمضان شد. پس ابن ملجم به جانب کوفه شد و آن دو نفر دیگر به جانب شام و مصر رفتند، چون ابن ملجم وارد کوفه شد راز خود را با کسی اظهار نکرد، روزی به خانه مردی از تیم الرباب رفت و قطام بنت اخضر تمیمیه را ملاقات کرد، و قطام زنی بود که امیرالمؤمنین پدر و برادر او را در نهروان کشته بود و در نهایت حسن و جمال بود. ابن ملجم خواستگار او شد، قطام گفت: مهر من سه هزار درهم است با غلامی و کنیزی و کشتن علی بن ابی طالب!

ابن ملجم گفت: آن چه گفتی قبول است به جز کشتن علی که مرا ممکن نخواهد شد.

قطام گفت: وقتی که علی مشغول به امری باشد و از تو غافل باشد ناگهان بر او شمشیر میزنی و غیلهً او را می کشی، پس اگر او را کشتی قلب مرا شفا دادی و عیش خود را با من مهنا ساختی، و اگر تو کشته شوی، پس آن چه در آخرت به تو می رسد از ثوابها بهتر است از دنیا.

ابن ملجم گفت: به خدا سوگند که من به این شهر نیامده ام جز برای کشتن علی.

1- نگاه کنید به: تاریخ الخمیس، ج 2، ص 280: الاستیعاب، ج 3 ص 1127؛ الریاض النضره، ج 3 ص 233:الصواعق المحرقه، ص 135: عیون المعجزات، ص50 اثبات الهداه، ج 2. ص 474، ح 258.

پس قطام، وَردان بن مُجالد را که از قبیله او بود به جهت یاری ابن ملجم ملعون طلبید، و ابن ملجم نیز شبیب بن بحیرهٔ خارجی را همدست خویش نموده و مترصد شب نوزدهم بودند، تا آن شب رسید و آن سه ملعون به این عزیمت به مسجد کوفه در آمدند، و قطام خیمه در مسجد زده بود و مشغول اعتکاف بود، و در آن شب آن سه نفر در خیمه قطام بودند، و آن ملعونه بافتهٔ چند از حریر بر سینه های ایشان بست، و شمشیرهای زهرآب داده به دست ایشان داد تا حمایل کردند، و بیامدند نزدیک آن دری که امیرالمؤمنین علیه السلام از آن در به مسجد داخل می شد نشستند، و پیشتر راز خود را با اشعث بن قیس خارجی گفته بودند و او نیز با ایشان در این امر متفق شده بود و به یاری ایشان به مسجد آمده بود.

و در آن شب حجر بن عدی رحمه الله در مسجد بیتوته کرده بود، ناگاه شنید که اشعث می گوید: یابن ملجم زود باش، زود باش، و حاجت خود را برآور که صبح نزدیک شد و رسوا خواهی شد. چون حجر این سخن بشنید مطلب ایشان را فهمید، به اشعث گفت: ای اعور ملعون! اراده کشتن علی علیه السلام را داری، این بگفت و به تعجیل تمام به جانب خانه امیرالمؤمنین علیه السلام رفت که آن حضرت را خبر کند تا در حذر باشد، از قضا آن حضرت از راه دیگر به مسجد رفته بود، چون حجر برگشت دید که کار گذشته و مردم می گویند:

قُتِلَ أمیرُ المُؤمنین علیه السلام.

و از آن طرف امیرالمؤمنین علیه السلام چون داخل مسجد شد و صدای نازنینش بلند شد به: «یا أیُّها النّاس، الصَّلاه» که ابن ملجم و همراهانش شمشیر کشیدند و بر آن حضرت حمله کردند و گفتند:

اَلحُکمُ للهِ، لِالَکَ یا علیّ.

پس شمشیر شبیب خطا کرد و بر در مسجد یا به سقف گرفت، و شمشیر ابن ملجم بر فرق همایون آن حضرت جا کرد و فرقش شکافته شد و محاسن شریفش به خون سرش خضاب شد.

و این واقعه در صبح چهارشنبه نوزدهم ماه رمضان سال چهلم هجری بوده و شهادتش در شب جمعه بیست و یکم آن ماه واقع شد. (1)

و ما در کتاب منتهی الآمال شهادت آن حضرت را رقم کردیم و هم قتل ابن ملجم لعین، و عدد اولادهای امیرالمؤمنین علیه السلام و مطالب دیگر را در آنجا شرح دادیم، طالبین به آنجا رجوع نمایند.

1- مرآه الجنان، ج 1، ص 89، مروج الذهب، ج 2، ص 426.

ص : 56

پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام، مردم با فرزند آن حضرت امام حسن علیه السلام بیعت کردند و آن جناب قریب به شش ماه، بر سریر خلافت مستقر بود، پس از آن با معاویه بن ابی سفیان صلح(1) نمود به شرحی که در «منتهی» رقم گشت، و این در پنج روز به آخر ماه ربیع الاول مانده سال چهل و یکم هجری بود.

پس از آن معاویه داخل کوفه شد و بر گردن آرزو و آمال خویش سوار گشت، و امام حسن علیه السلام به مدینه رفت و پیوسته کظم غیظ فرموده و ملازمت منزل خویش داشت و منتظر امر پروردگار بود تا آن که جعده بنت اشعث آن جناب را مسموم کرد، و آن جناب چهل روز به حالت مرض بود و پیوسته زهر در وجود مبارکش اثر کرد تا در ماه صفر سال پنجاهم هجری وفات فرمود و در بقیع در قبه عباس عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مدفون گشت.

و مدت عمر گرامیش بنابر مشهور چهل و هفت سال است، و شیخ مفید چهل و هشت گفته(2) و مسعودی در مروج الذهب پنجاه و پنج گفته. (3) و در منتهی الآمال تاریخ احوال آن حضرت با احوال اولادهای آن جناب به شرح رفت.

1- راجع به تفصیل کیفیت صلح و اسرار آن تک نگاریهای مستقلی در دست است از جمله کتاب ارزنده صلح الحسن: بامداد روشن در اسرار صلح امام حسن علیه السلام از سید علی اکبر برقعی قمی.
2- الارشاد، ج 2، ص 15.
3- مروج الذهب، ج 2، ص 4.

ص : 57

ذکر إمارت و خلافت معاویه بن ابی سفیان و مختصری از حال والدین او

اشاره

پس از آن که امام حسن علیه السلام با معاویه صلح فرمود، معاویه سلطنت امت را به دست گرفت، و نوزده سال و هشت ماه خلافت او طول کشید، و قریب به چهل سال مدت إمارت و خلافت او بود، و در نیمهٔ رجب سال شصتم هجری به سن هشتاد بود که از دنیا در گذشت، و او را در شهر دمشق در باب صغیر دفن نمودند.

و در ایام إمارت معاویه در سنهٔ 41 معاویه، مغیره بن شعبه را بر کوفه حاکم کرد و مغیره شروع به شتم امیرالمؤمنین علیه السلام در این سال کرد.

عید فطر سنهٔ 43 عمرو بن العاص وفات کرد و او نود سال عمر کرده بود و ده سال و چهار ماه در مصر حکومت کرد که وفات کرد.

و در سنهٔ 45 حفصه وفات کرد.

و در سنهٔ 49 طاعون در کوفه واقع شد و مغیره بن شعبه والی کوفه گریخت قَطُعن نمات.

و در سنهٔ 50 به قول مشهور شهادت حضرت امام حسن علیه السلام واقع شد. و در سنهٔ 51 حُجر بن عدی کِندی شهید شد.

و در سنهٔ 52 ابوموسی اشعری وفات کرد.

و در سنهٔ 53 زیاد بن آبیه هلاک شد.

و در سنهٔ 55 سعد بن ابی وقاص وفات کرد.

و در سنهٔ 57 حضرت امام محمّد باقر علیه السلام متولد شد.

و وفات کرد عایشه و ابوهریره در این سال، و به قولی عایشه در سال بعد وفات کرد.

و در سنهٔ 59 وفات کرد امّ سلمه، و سعید بن العاص امیر کوفه، و جرول بن ایاس معروف به حُطیئه شاعر.

و الحُطیئه مُصغرّاً بمعنی الرّجل الذّمیم القصیر، وکان کثیر الهجاء، و نقل أنّه هجا الزّبرقان بن بدر بقوله:

دَعِ المکارم لا تَنهض لِبُغیتها***فَاقْعُدُ فانّک أنتَ الطّاعمُ الکاسی

فَاستَعدی علیه عمرِ بن الخطاب، قال له عُمر: ما أراء هجاک ألا ترضی أن تکون طاعماً کاسیاً؟ ثم بعث عمر إلی حسّان بن ثابت، فسأله عن البیت هل هُوَ هجاءً؟ فقال: ما هجاه ولکن سلخ علیه، فحبسه عمرو قال له: یا خبیث، لأشغلنّک عن أعراض المُسلمین. فما زال فی السّجن إلی أن شفّع فیه عمرو بن العاص، فخرج. و له عند مَوته کلمات لطیفه لامجال لنَقلها.(1)

و در ماه رجب سنهٔ شصت معاویه وفات کرد، و او اوّل خلفای بنی امیّه است. و شایسته باشد که ما در این مختصر، مختصری از حال معاویه و حال مادر و پدر او ذکر کنیم:

مادر معاویه، هند دختر عتبه بن ربیعه بن عبد شمس است، و او در عداوت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کوشش کرده و در جنگ احد حاضر بود و این رجز را می خواند:

نحنُ بَناتُ طارِقٍ***نَمشی عَلی النّمارق

اِن تُقبلوا نُعانِق***اُو تُدبِروا نُفارق فَراقَ غیر وامِقٍ

وکفّار را بر قتال مسلمانان تحریص می کرد.

و از ابن ابی الحدید و ابن عبد ربّه نقل شده که گفته اند: هند متهم به زنا بوده، و از

1- روضات الجنات، ج 4، ص 221 - 222.

کتب تواریخ نقل شده که او از زَوانی معروفه بوده.(1)

و از هشام بن سائب کلبی نسّابه منقول است که: چون وحشی غلام جبیر بن مطعم، حمزه سیدالشهداء علیه السلام را در جنگ احد شهید کرد هند بر سر نعش حمزه بیامد و کبد آن حضرت را بیرون آورد و در دهان گذاشت، به قدرت خدای تعالی سخت شد و دندان در وی اثر نکرد، پس جسد حمزه را مثله کرد و آن اعضاء مقطوع را به رشته کشیده به جای قلاده(2) برگردن آویخت، زنان قریش به او اقتداء کرده با سایر شهداء چنین کردند، و این کار بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به غایت گران و جگر شکاف آمد، و خون هند را هدر فرمود.

این ببود تا در عام الفتح چون ابوسفیان از اضطرار، اسلام نفافی خود اظهار کرد، وی نیز اظهار اسلام کرد، و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به حکم عموم رحمت قبول کرده عفو فرمود.

و چون با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیعت کرد، به عادت سایر زنان، حضرت یکی از شرایط بیعت زنان را که زنا نکردن بود ذکر فرمود. هندگفت: «وَ هل تزنی الحُرّه؟» پیغمبر روی با عمر فرمود و بخندید! و شاید کنایت بود از آن که با آن طهارت ذیل؟ و نقاوت جیب از در تعجب سؤال می کند که آیا زنان آزاد هم زنا می دهند؟!

بالجمله ، هند بعد از اسلام به طریق نفاق بود تا در خلافت عمر همان روز که ابوقحافه پدر ابوبکر از دنیا رفت، او نیز به جانب دوزخ رخت بربست، و از آن روز که جگر حمزه سیدالشهداء علیه السلام را بمکید « آکِلَه الاکباد» لقب گرفت و این طعن تا دامنه قیامت دامن گیر فرزندانش شد.

1- صاحب ریاحین الشریعه می نویسد: زانیه بودن هند مسلّم است: در تذکره الخواص، ص 114: و در شرح ابن ابی الحدید، ج 1، ص 111، و راغب اصفهانی در محاضرات. و زمخشری در ربیع الابرار علی ما نقل عنه. و ابوالفتوح در بهجه المستقید. و سمعانی. و کلبی، و نزهه القلوب قطب شیرازی علی ما تقل عنه، و غیر ذلک من الکتب المعتبره.
2- گردن بند.

چنان که عقیله خِدر رسالت و هدایت، و رَضیعه ثَدی نبوت و ولایت، علیا مکرمه زینب بنت علی علیه السلام که در آن خطبه(1) شریفه که در شام در محضر یزید خواند به این مطلب اشاره فرمود، در این فقره:

و کَیفَ یُرتَجی مراقبه مَن لَفِظَ فُوهُ أکباد الأزکیاءِ و نَبتَ لَحمُهُ مِن دِماءِ الشُّهداء.

و جاحظ - که عدوٌّ مُجاهر امیرالمؤمنین علیه السلام است - در رسالهٔ مفاخرهٔ بنی هاشم و بنی امیه می گوید:

وَ اَکَلَت هِندٌ کَبِدَ حَمزَهَ آکِلَهُ الأَکباد، و مِنهُم کَهفُ النّفاق؛ و مِنهُم مَن تَقَر ثَنِیَّتَی الحُسینِ بِالقَضیبِ. (أنتهی).

و لقد أجاد الحکیم السّنائیّ فیما قال:

داستان پسر هند مگر نشنیدی***که از او و سه کس او به پیامبر چه رسید

پدر او دُر دندان پیمبر بشکست***مادر او جگر عام پیمبر بمکید

او به ناحق، حق داماد پیمبر بستاد***پسر او سر فرزند پیامبر ببرید

بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد***لعن اللهُ یزیداً و علی آل یزید(2)

این بود حال هند.

و اما حال ابوسفیان: پس اسم او صَخر بن حرب بن امیّه است، و مادر او صفیّه دختر مُزن الهلالیه است، تولدش ده سال قبل از عام الفیل واقع شد، و تا بود در عداوت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اجلاب حروب(3) و سوق جنود بر آن حضرت کوشش داشت. و هیچ فتنه ای در قریش برپا نشد مگر آن که وی را در او قدمی راسخ و سعیی بالغ بود، تا این که در عام الفتح قهراً اسلام آورد و با نفاق بزیست.

و نقل شده که در طائف ملازم رکاب بود، یک چشم او به زخم تیر نابینا شد و چشم دیگر در برموک و یک سره کور بماند، و در حرب هوازن که به مؤلّفه القلوب

1- این خطبهٔ شریفه در منابع بسیاری ثبت شده است از جمله: بلاغات النّساء، ص 20، بحارالأنوار، ج 45، ص157: مثیرالاحزان، ص 18: احتجاج طبرسی، ص 122: الملهوف، ص 127.
2- حبیب السیر، ج 2، ص 125.
3- لشکر کشی در نبردها.

بذل عطایا شد، او را صد شتر و چهل اوقیه نقره بهره افتاد، و پسران او یزید و

معاویه را چنین بخشی دادند.

و پسر دیگرش حنظله که به وی مکنی می شد در جنگ بدر به دست امیرالمؤمنین علیه السلام طلیعه جیش پدر و برادر و اقرباء خود به سوی دوزخ شد.

و اولاد ابوسفیان: معاویه، عمر، و عتیبه، و صخره، و هند، و رمله، و آمنه، و امّ حبیبه، و جویریه، و امّ الحکم، و حنظله، و عنبسه، و محمّد، و زیاد به استلحاق(1) معاویه، و یزید، و رمله الصغری، و میمونه بوده اند.

و ابوسفیان در سال سی ام هجرت وفات کرد، و در آن وقت از عمرش هشتاد و دو سال گذشته بود. او در ایام مهاجاه بین مسلمین و کفّار حسّان بن ثابت در هجو او شعر بسیار سروده ، از جمله اشعار وی است در هجو ابوسفیان:

عَضَضتُ بأَیرٍ مِن اَبیک وَ خالِهِ***و عَضَتْ بَنُو النجّار بالسَکرَ الرَّطبِ

و هم در هجو او گفته:

و لستَ من المَعشر الأکرمین***و لا عبد شمسٍ و لا نوفلٍ

و لیس أبوک بساقِی الحَجیج***فاقْعُد علی الحَسَب الأرذل

و لکن هجینٌ منوطُ بِهِم***کما نُوّطَت حلقَهُ المُحمِل

و این ابیات صریح در خبث مولد و فساد نسب اوست، چه او را از عید شمس نفی کرده و منوط به ایشان شمرده، و حال ابوسفیان در نفاق و معادات با خانواده رسالت واضح تر از آن است که نوشته آید،(2) و روشن تر از آن است که انکار تواند شد، و نص کتاب کریم در آیه رؤیا شاهد لعن اوست چه اوفی الحقیقه اصل این شجره ملعونه(3) است.

1- شرح چگونگی استلحاق در منابع فراواتی آمده است از جمله: کامل ابن اثیر، ج 3، ص 219: الاتحاف، ص 66: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج4، ص 70: نهج الحق، ص 307: تاریخ قخری، ص 141.
2- شفاء الصدور، ج 2، ص 187 - 189.
3- نگاه کنید به: سوره اسراء، آیه 60.

و مورخین عامه و خاصه در کتاب خود ثبت کرده اند، و هم در فرمان معتضد عباسی اشاره شده است که: بعد از استقرار امر خلافت بر عثمان، چون به سرای خویش در آمد جماعت بنی امیه به شادمانی گرد او فراهم شدند، و در خانه را از بیگانگان مسدود داشتند، این وقت ابوسفیان بانک برداشت که: آیا غیر از بنی امیّه کسی دیگر می باشد؟ گفتند: نه.

فقال، یا بنی امیّه ! تَلَقَّفُوها تَلَقُّفَ الکُرَهِ، فو الّذی یَحلِفُ بِهِ اَبُوسفیانَ ما مِن عَذابٍ و لا حِسابٍ و لاجِنَّهٍ و لا نارٍ و لا بَعثٍ و لا قیامَه !

یعنی: هان، ای بنی امیّه ! چنانچه گوی را در میدان در می ربایند خلافت را بربابید و غنیمت شمارید، سوگند به آن که ابوسفیان را سوگند به او رواست، نه عذابی است و نه حسابی و نه بهشتی است و نه دوزخی و نه حشری و نه قیامتی !

عثمان چون این کلمات بشنید بیمناک شد که مبادا مسلمانان بشنوند و انگیزش فتنه کنند، بگفت او را از مجلس بیرون کنند.

و از اخبار مشهوره است که بیهقی و زمخشری روایت کرده اند، و ابن ابی الحدید نقل کرده، و در فرمان معتضد عباسی از ثقات روایت کرده که: روزی ابوسفیان بر حماری(1) سوار بود و معاویه زمام او بر دست داشت و یزید [بن ابوسفیان] از عقب سر می راند، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

لَعَنَ اللهُ الرّاکبَ و القائِدَ والسّائِقَ.(2)

و هم روایت شده که مجلس شد در منزل معاویه که عمرو بن عاص ، و عتبه بن ابی سفیان و مُغیره بن شعبه در آنجا مجتمع شدند، و حضرت امام حسن را طلبیدند، چون تشریف آورد هر کدام جسارتی کردند. پس آن سید جوانان بهشت تکلم فرمود، و معاویه را مخاطب داشت و در مکالمات خویش بیان فرمود که:

1- درازگوش.

2- و نیز نگاه کنید به: «وقعه صفین، جزء چهارم، ص 220: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید در شرح خطبه 83 (عجباً لاین التابعه - الخ): تاریخ الامم و الملوک، ج 1، ص 58: مجمع الزوائد، ج 1، ص 113.

رسول خدا در هفت موطن ابوسفیان را لعن فرمود، و آن هفت موطن را شرح داد، هر که خواهد رجوع کند به شرح نهج حدیدی که از کتاب مفاخرات زبیر بن بَکّار نقل کرده است.(1)

بالجمله، حال ابوسفیان بر منصف با تتبع ظاهر است، اگر چه اهل سنت از روی قول به عموم عدالت صحابه باید ملتزم شوند که:

عداوت با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و استمرار نفاق ، و گفتن به عباس: لَقَد أصبَحَ مُلکُ ابن اَخیکَ عَظیماً!

و ایستادن روبروی ثَنیَهٔ احد و گفتن او به عصاکش خود در هنگامی که کور شده بود: هیهُنا رَمَینا مُحمّداً و قَتَلنا اَصحابَهُ.

و گفتن او در روز فتح، هنگامی که بلال بر ظهر کعبه اذان گفت و شهادت بر رسالت محمّد صلی الله علیه و آله و سلم داد:

لَقَد اَسعَد اللهُ عُتبَه بن ربیعَه اذ لَم یَشهَد هذا المَشهدَ.

و سایر کفریات منافی عدالت نباشد.

و اتفاق غریبی افتاده که: ابوسفیان به ازاء پیغمبر است، و معاویه به ازاء امیرالمؤمنین علیه السلام، و یزید به ازاء سیدالشهداء علیه السلام، و عداوت هر یکی با دیگری نه چندان است که در حیطه بیان در آید.

و چه خوب گفته حکیم سنائی:

داستان پسر هند مگر نشنیدی (الخ).

و اما معاویه: به حسب ظاهر پسر هند است از ابوسفیان، ولی محققین نسب او را ولد زنا دانند. راغب اصفهانی در محاضرات گفته، و هم ابن ابی الحدید از ربیع الابرار زمخشری نقل کرده است که معاویه را نسب به چهار کس می دادند:(2)

1- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 2، ص102.

2- تذكره الخواص،ص 211: الغدير، ج 10، ص 169: ربيع الابرار، ج 3، ص 558.

مسافر بن ابی عمرو، و عُماره بن الولید بن المُغیره، و عبّاس [بن عبدالمطلب]، و صبّاح که سرود خوان و مغنّی عماره بن الولید بود.

و ابوسفیان بسی زشت و کوتاه بود، و صباح که مزدوری ابوسفیان می کرد جوانی خوش سیما بود، هند را با وی الفتی افتاد، و به خویشتن دعوت کرد، و با وی در آویخت. و علماء نسب گفته اند که: عتبه بن ابی سفیان هم از صباح است، و هم گفته اند که: چون هند به معاویه بارور شد مکروه داشت که وی را در خانه بزاید، کنار کوه «اجباد»(1) آمد و در آنجا وضع حمل کرد، و این است که حسّان در ایام مهاجات اشاره به حال معاویه کرده و می گوید:

لِمَنِ الصَّبیُّ بجانِب البطَحاء***فی التّرب مُلقیٌ غَیر ذی مَهدٍ

و آیت الله العلامه - نَضَّرَ اللهُ وَجهَهُ - از کلبی نسّابه -که از ثقات نزد علماء سنت است - نقل کرده، و ابن روزبهان هم تقریر کرد که معاویه فرزند چهار نفر بوده: عماره، و مسافر، ابوسفیان، مردی دیگر که نام نبرده.(2)

و هند مادر او از ذوات الأعلام بوده، و بیشتر شهوت او در آمیزش با غلامان سیاه بوده(3) و هرگاه بچه سیاه می زاد او را می کشت.

و حمامه که یک تن از جدّات معاویه است رایتی در سوق المجاز داشته، و در زنا به نهایت رسیده بود،(4) و از اینجا نسب ابوسفیان هم معلوم می شود.(5)

و شرحی مبسوط دراین مقام سبط ابن الجوزی در تذکره از کتاب کلبی آورده، در ذیل کلام حضرت حسن علیه السلام که با معاویه فرموده:

و لَقَد عَلِمت الفراشَ الَّذی وُلِدتَ عَلَیهِ.

1- بعضی کتب: اجیار. اجیاد کوهی است یا زمینی در مکّه معظمه.
2- نهج الحق، ص 307: ربیع الابرار، ج 3، ص551: الاربعین، ص 631: شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 111: تذکره الخواص، ص 302: ط نجف.
3- نک کنید ایضاً به: تذکره الخواص، ص 203.
4- نک کنید ایضاً به: کشف الهاویه. ص 36: فرسان الهیجا، ج 1، ص 70.

5- شفاء الصدور، ج 2، ص 187 - 194.

و هم در نهج الحق است که: چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خون او را هدر کرد در فتح مکّه، بعد به اضطرار پنج ماه قبل از وفات رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و خود را به روی عباس انداخت، و وی را شفیع کرد و اسلام اظهار کرد، و هم به شفاعت عباس اذن کتابت یافت، و گاه گاهی مکتوبی برای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می نوشت، و این که وی را از کُتّاب وحی شمرده اند، از افتراء و اختلاق(1) است.(2)

بالجمله ، چون ابوبکر تسبیر جیش و ارسال عساکر به جانب شام کرد، یزید بن ابی سفیان را امیر کرد، و معاویه و ابوسفیان هر دو را در تحت رایت او مأمور داشت، چون وی به پدران خود ملحق شد معاویه را امیر کرد و حکومت شام داد، و [معاویه] در بقیه زمان ابوبکر و تمام خلافت عمر و عثمان منصوب و والی بالاستقلال بود، و در احداث بدع و احیای سنن کسروانیت و قیصرانیت و اظهار معالم تجبر و تبختر چندان سعی کرد که روزی عمر با وی گفت: «أنتَ کسریَ العَرَب».

و چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام زیب او رنگ خلافت شد، معاویه را که به ظلم و طغیان و فسق و عصیان شهرهٔ آفاق بود تقریر نکرد. وی هم به بهانه طلب خون عثمان با حجت خدای و امام زمان طریق محاربت سپرد و شمشیرها کشید و جنگها با امیرالمؤمنین علیه السلام می نمود، تا آن که آن حضرت با قلب محزون و سینهٔ پر خون از مفاسد و مکائد او و عمرو عاص آسوده شد و شربت شهادت چشید.

پس معاویه با امام حسن علیه السلام آغاز جنگ کرد تا صلح واقع شد.

این جمله بیست سال بود که امیر بود، و بیست سال دیگر بالاستقلال خلیفه بود، پس مدت چهل سال امارت او طول کشید.(3)

و در واقعهٔ صفّین که ما بین او و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ارسال رسل و رسائل

1- ساختگی.
2- شفاء الصدور،ج 2، ص 197. ترجمه فارسی ابوالشهداء عباس محمود عقاد، ط 4، ص 74: شبهای پیشاور، ط 3، ص 775: نهج الحق، ص 309.

3- شفاء الصدور، ج 2، ص 197.

بود، آن حضرت در یکی از مکتوبات خود به معاویه بسی از أخبار غیبیّه إخبار فرموده.(1)

از جمله در خاتمه آن معاویه را مخاطب داشته که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا خبر داد: زود باشد که موی ریش من به خون سرم خضاب گردد و من شهید شوم ، و تو بعد از من سلطنت امت به دستگیری و فرزند من حسن را از در غدر و خدیعت به سم ناقع شهیدکنی، و از پس تو یزید فرزند تو و به دستیاری و همدستی پسر زانیه، حسین پسرم را شهید سازد، و دوازده تن از ائمه ضلالت از اولاد ابوالعاص و مروان بن الحکم بعد از تو والی بر امت شوند، چنان که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب نمودار شد ایشان را به صورت قِرده(2) دید که بر منبر می جهند و امت را از شریعت باز پس می برند.

پس فرمود: آن گاه جماعتی که رایات ایشان سیاه و علمهای سیاه علامت دارند، خلافت و سلطنت از ایشان بازگیرند، و بر هر کس از این جماعت که دست یابند از پای درآورند و به کمال ذلت و خواری ایشان را بکشند.

آن گاه إخبار فرمود به مغیبات بسیار از امر دجال ، و پارۀ از ظهور قائم آل محمّد صلی الله علیه و آله و سلم، و در ذیل مکتوب مرقوم فرمود: همانا من می دانم که این کاغذ برای تو نفعی و سودی نبخشد و حظی از آن نیری مگر آن که فرحناک شوی به اخبار من از سلطنت تو و سلطنت فرزند تو ، لکن آن چه باعث شد مرا که این مکتوب را برای تو نگاشتم آن بود که کاتب خود را گفتم که آن را نسخه کند تا شاید شیعه و اصحاب من از آن نفع برند، یا یک تن از کسانی که نزد تو می باشند آن را بخواند بلکه از گمراهی روی برتابد و طریق هدایت پیش گیرد، و هم حجتی باشد از من بر تو!

علی الجمله، در حال ابوسفیان، حدیث لعن او را از رسول خدا شنیدی.

1- نگاه کنید به: الملاحم و الفتن از سید ابن طاووس، ص 27: وسائل، ج 11، ص 478: اعلام الوری، ص 174: الاحتجاج، ج 2، ص 290.
2- بوزینه، میمون.

و در نهج الحق علامه است، و ابن روزبهان هم اعتراف و تقریر کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دائماً او را لعن می کرد و می فرمود:

اللَّعینُ بن اللَّعین، و الطَّلیقُ بُن الطَّلیق.(1)

و هم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده، چنانچه در فرمان معتضد است که فرمود:

إذا رَأیتُم معاویهَ عَلی مِنبَری، فَاقتُلُوه.(2)

هرگاه معاویه را بر منبر من ببینید بکشید.

و هم از صحاح اهل سنّت منقول است که:

اَلخِلافَهُ بَعدی ثَلاثون ثُمَّ یَعُودُ مُلکاً عَضُوضاً (اَی شدیداً).(3)

از این جهت ابن روزبهان اعتراف کرده که: معاویه از خلفاء نیست، بلکه از ملوک

است.

و سایرین در ضیق خناق تأویل افتاده اند، وجوهی چند تلفیق کرده اند که محصل پاره از آنها این است که: ملک درجهٔ نازلهٔ خلافت است و منافی با این که صدق خلافت هم کند نیست.

و این وجه باطل است به جهاتی چند که از آن جمله روایت است که سیوطی در کتاب تاریخ مصر روایت کرده که عمر گفت: والله ما أدری أخلیفهٌ أنا أم مَلِکٌ، فإن کنتُ مَلِکاً فهذا أمرٌ عظیمٌ، قال قائل: یا أمیرالمؤمنین، إنَّ بینهما فَرقاً. قال: ما هو؟ قال: اَلخَلیفَهُ لا یأخُذُ الاّ حقّاً و لا یَضَعَهُ إلاّ فی حَقٍّ، و أنتَ بحمدِالله کذلِکَ، و المَلِکُ یَعتَسِفُ النّاسَ فَیَأخُذُ مِن هذا و یُعطی هذا.(4)

پس این روایت که تقریر عمر را دارد صریح است بر فرق ما بین خلافت و ملک،

1- نهج الحق، ص 309.
2- کنوز الحقائق،ج 4، ص 19: شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 3، ص 442: الغدیر، ج 10، ص 142 - 143: نهج الحق، ص 309: میزان الاعتدال، ج 2، ص 172(به جای معاویه، کلمه فلاناً به کار برده): البدایه و النهایه، ج 8، ص 133: النصائح الکافیه، ص 36: تاریخ الامم و الملوک، ج 10، ص 56.
3- البدایه و النهایه، ج 8، ص 19 و 135: به نقل از معجم الاوائل، ص 26؛ صواعق، ص 217: تاریخ الخلفاء سیوطی، ص 9: نهج الحق، ص 316.
4- شفاء الصدور، ج 2، ص 200 به نقل از تاریخ مصر سیوطی.

چه معلوم شد که مراد به ملک: ظالم و عاسف است، و این روایت مبطل خلافت معاویه و متأخرین است. و ابن اثیر در اسد الغابه از عبدالرحمن زبیری نقل می کند که عمر گفت:

إنَّ هذا الأمر فی أهل بَدرٍ ما بقیَ منهم أحدٌ، ثمَّ فی أهل اُحُد ما بقی مِنهُم أحَدٌ، ثُمَّ فی کذا وکذا؛ و لیس فیها لطلیقٍ ولا لولید طلیقٍ و لا لِمُسلِمهِ الفَتحِ شیءٌ.(1)

ازین روایت ظاهر است که خلیفه ثانی به سه عنوان نفی خلافت از معاویه کرده چه او هم طلیق بود و هم ابن الطلیق و هم از مسلمهٔ فتح .

و هم در اسد الغابه است، و سایرین نیز نقل کرده اند از ابن عباس مسنداً که گفت: من با صبیان مشغول لعب(2) بودم که ناگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیامد، من [از خجالت] در پشت دری متواری شدم، رسول خدا دست بر پشت من زد و فرمود: معاویه را طلب کن نزد من، من آمدم و برگشتم و گفتم: مشغول چیز خوردن است، فرمود:

لا اَشبَعَ اللهُ بَطنَهُ.(3)

خدای شکمش را سیر نکناد.

و ابن خلّکان در ترجمه نسائی صاحب خصائص - که او را به حافظ و امام عصر فی الحدیث ستوده اند - آورده که: از او پرسیدند در فضائل معاویه چه روایت داری؟ کفت: لا أعرِفُ لَهُ فضیلهٌ إلاّ لا أشبَعَ اللهُ بَطنَک.(4)

1- شفاء الصدور، ج 2، ص 200.
2- بازی.
3- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 3، ص 444: صحیح مسلم، ج 4، ص 194: مسند ابوداود، ج 11، ص 359: الصراط المستقیم، ج 3، ص 47: جامع الاصول، ج 10، ص 71: تاریخ الامم و الملوک، ج 10، ص 58: تیسیر الوصول، ج 3، ص 293: النصائح الکافیه، ص 97 - 168 و 169: انساب الاشراف، ج 1، ص 532: البدایه و النهایه، ج 8، ص 119.

4- نیز نگاه کنید به: الحضاره الاسلامیه فی القرن الرابع الهجری، ج 1، ص 121: وفیات الاعیان، ج 1، ص177: تهذیب التهذیب، ج 1، ص 38: مرآه الجنان، ج 2، ص 241: طبقات سبکی، ج 5، ص 84.

و این حجّهٔ حموی در ثمرات الأوراق از حضرت امام حسن علیه السلام در مجلس

مفاخره نقل کرده که فرمود:

أُنشِدُکُم اللهَ و الإسلامَ أتعلمون أنَّ معاویه کان یَکتُبُ الرّسائل لِجدّی، فأرسل إلیه یوماً، فرجع الرَّسول و قال: هو یَأکُلُ، فردَّ الرَّسولَ ثلاثَ مرّات، کلّ ذلک و هو یقول: هُوَ یَأکُل، فقال النَبیّ صلی الله علیه و آله و سلم: لا أشبَعَ اللهُ بَطنَهُ أما تَعرِفُ ذلِکَ فی بَطنِکَ یا مُعاویَهَ».

و سید شهید(1) از تاریخ یافعی [مرآت الجنان] آورده که: معاویه به دعای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مبتلا شد به مرض جوع، و این از مسلّمات و متواترات است که معاویه چندان می خورد که خسته می شد و سیر نمی شد. می گویند یک شتر درست می خورد.

قال الرّاغب و ابن أبی الحدید و غیرهما: کان معاویه یأکل حتّی یربع، ثمّ یقول: اِرفَع، ما شَبَعتُ. أکَلتُ حتّی مَلَلتُ. قال الشاعر:

و صاحبٌ لی بطنُه کالهاوِیه***کَأَنَّ فی أمعائِه معاویه(2)

و در نهج الحق از ابن عمر روایت کرده که به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شدم، شنیدم که فرمود: بر آید بر شما مردی که بر غیر سنّت من بمیرد، پس معاویه بر آمد.(3)

و اخبار متواترهٔ متکاثره در کفر و نفاق مبغض امیرالمؤمنین علیه السلام وارد شده که: در طریق صحیحه اهل سنت هم منقول است، و در ذیل حدیث غدیر متواتر است که: «اللّهُمَّ والِ مَن والاهُ و عادِ مَن عاداهُ»، و عداوت و سب کردن معاویه

1- قاضی نور الله شوشتری.
2- و قال سنائی: هست چون معده معاریه آز*** گه به خاک از تو دست دارد باز جرجی زیدان در تاریخ تمدن اسلام، ج 5، ص 144 می نویسد: «عده ای از خلفا و امرا به پرخوری مشهور بودند از آن جمله معاویه بن

ابی سفیان و عبیدالله بن زیاد و حجاج بن یوسف و سلیمان بن عبدالملک و امین عباسی بیش از حد معمول غذا می خوردند.»
3- تاریخ طبری، ج 11، ص 357: کتاب صفین، نصر بن مزاحم، ص247: نهج الحق، ص 310.

امیرالمؤمنین علیه السلام را اظهر از آن است که بتوان شرح داد.(1)

و ابوالمؤید خوارزمی و سبط ابن الجوزی نقل کرده اند: که یک وقتی اَصبَغ بن نُبانه وارد محضر معاویه شد، دید جماعتی از لئام را که بر اطراف او حلقه زده اند و ابوهریره و ابودرداء با جمعی دیگر در مقابل او نشسته اند، اصبغ با اباهریره گفت:

یا صاحب رسول الله! إنّی أحلفک بالله الّذی لا إله إلاّ هو عالم الغیب و الشَّهاده، و بحقّ حبیبه محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم إلاّ أخبرتنی أشهدتَ غدیر خُمٍّ؟ قال: بَلی، شَهدتُه.

قلت: فما سمعته یقول فی علیّ؟ قال: سَمعتُ یقول: «مَنْ کُنتُ مولاه فعلیٌّ مَولاه، اللّهمّ والِ مَن والاه و عاد مَن عاداه، وانصُر مَن نصره و أخذل من خذله».

قلت له: فأنت إذاً والیت عَدُوَّه و عادَیت ولیّه؟ فَتَنَّفَسَ أبوهریره صَعداء و قال: إنّا لله و

إنّا إلیه راجعون - الخ.

در اخبار کثیره به طرق معتبره وارد شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با عمار فرمود:

تَقتُلُکَ الفِئَهُ الباغیهُ.(2)

و لشکر معاویه او را شهید کردند، و چون در جماعت شامیان غوغا شد به جهت این حدیث شریف که اخبار از بغی و طغیان ایشان داده شده، معاویه محض تدلیس گفت: عمار را آن کشته که او را طعمهٔ سیوف و رماح کرده و او علی است، چون این سخن به سمع همایون آن حضرت رسید فرمود: اگر چنین است باید حمزه را هم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کشته باشد.(3)

بالجمله، آثار و اخبار بر ذمّ معاویه بیش از حد احصاء است. و از بعض متتبعین فضلاء هند حکایت شده که دویست خبر از طرف معتمد، اهل سنّت

در مذمت او نقل کرده.

1- شفاء الصدور، ج 2، ص 203.
2- نگاه کنید به: مستدرک، ج 3، ص 386: اخبار الدول، ج 1، ص 377: تهذیب التهذیب، ج 7، ص 409: الاصابه، ج 2، ص 512: الاستیعاب، ص 480.
3- ابن عباس نیز چنین استدلال کرده است. نگاه کنید به: نهج الحق، چاپ هجرت، ص 307.

و خلاف بین او و بین امیرالمؤمنین علیه السلام چون خلاف بین ابوجهل و پیغمبر بالضروره ثابت است، و جمع بین متضادین محال است، پس باید یا محبت او داشت و عداوت علی علیه السلام، یا به عکس.(1)

و به همین ملاحظه بود که مردم بر ابوهریره طعن زدند و از در استعجاب از او سؤال کردند که ای ابوهریره! تو جمع بین ضدین کرده ای، در وقت خوردن طعام حاضر خوان معاویه خوّان می گردی و اداء صلاه خلف جناب امیر علیه السلام می کنی؟! ابو هریره بلا محابا اظهارداشت: که مَضیره معاویه أدسم و أطیب، و الصلاه خلفَ علیّ افضل، فکان یقال له: شیخ المضیره. و این مطلب را زمخشری در باب رابع ربیع الابرار ایراد کرده.(2)

و مورّخ امین و معتمد کلا الفریقین مسعودی در مروج الذهب در ذیل احوال مأمون آورده، و هم ابن ابی الحدید اشاره به او کرده که: در سال دویست و دوازده، منادی مأمون ندا کرد که: امان نیست آن را که معاویه را به خیر یاد کند یا او را مقدم دارد بر یکی از صحابه، و مردم را نزاع است در سبب این امر و اقاویل مختلفه در این باب گفته اند، از آن جمله یکی از ندماء او خبر داد او را به حدیثی که از مُطرّف بن المغیره بن شعبه آورده اند، و هم این خبر را زبیر بن بکار زبیری در کتاب اخبار معروف به موفقیات که به نام موفّق بالله نوشته، ایراد نموده چه گفته:

از مدائنی شنیدم که می گفت: مطرف بن مغیره گفته که: بر معاویه وفود کردم با پدرم مغیره، و پدرم می رفت نزد معاویه و می آمد و بر عقل و ملک داری او ثنا می کرد، شبی باز آمد مغموم و اندوهناک بود چندان که غذا نخورد، من اندکی صبر کردم و گمانم این بود که در اموال یا اعمال ما سانحۀ رخ داده، پرسیدم: تو را چه شده که امشب غمنده می بینمت؟ گفت: من از نزدیک پلیدترین مردم بیامدم گفتم:

1- شفاء الصدور، ج4، ص204.
2- ربیع الابرار، باب 44، ح 129.

مگر چه شده؟ گفت: به معاویه گفتم: تو به آرزوی خود رسیدی، کاش اکنون نشرالویه اشفاق و بسط بساط عدل می کردی، چه سن تو زیاد شده، و هم کاش نظری به حال برادران خود از بنی هاشم نمودی و ارحام ایشان را پیوسته داشتی که به خدا سوگند که اکنون چیزی نزد ایشان نمانده که بیم آن داشته باشی. چون این بشنید گفت: هیهات، هیهات ، برادر نیم (یعنی ابوبکر) پادشاهی کرد و عدالت پیشه گرفت، و کرد آن چه کرد، به خدای که بیش از آن نشد که بمرد و نامش بمرد جز آن که کسی گوید ابوبکر، آن گاه برادر عَدِیّ (یعنی عمر) ملک یافت و رنج کشید و دامن فرا زد ده سال، پس به خدای که تجاوز نکرد از این که هلاک شد و هلاک شد ذکرش، مگر این که کسی گوید عمر، آن گاه برادر ما را عثمان ملک نصیب شد و پادشاه شد کسی که احدی چون او در نسب نبود، پس بکرد آن چه کرد و مردم نیز با او مجازات دادند تا این که هلاک شد، و هلاک شد ذکرش و هم نماند ذکری از آن چه با او کردند، و برادر هاشم (یعنی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم) هر روزه پنج نوبت به نام او فریاد بزنند و گویند:

أشهد أنَّ محمداً رسول الله، فأیّ عمل یبقی مع هذا؟ لا أمّ لک، و الله إلا دفناً دفناً !! یعنی: پس از آن که نام خلفاء ثلاث بمیرد و نام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در هر شبانه روزی پنج مرتبه بلند باشد، دیگر با این حال چه عملی باقی خواهد ماند جز آن که نام محمّد صلی الله علیه و آله و سلم هم دفن شود و اسم او از بین برود؟ ! چون مأمون این خبر بشنید فرمان داد تا منادی ندا کرد به آن چه در صدر حکایت نقل شد و نامه ها انشاء شد که به آفاق ببرند که بر منابر معاویه را لعن کنند، مردم این کار را عظیم شمردند و بزرگ داشتند، و عوام مضطرب شدند و مصلحت را به ترک این کار دیدند، وی نیز از این خیال دست باز داشت.(1)

این ترجمه عبارت مروج الذهب مسعودی بود و او خود ثقه و معتمد اهل سنّت

1- مروج الذهب، ج4، ص 40- 41.

است و کتابش در نهایت اعتبار است و در مطبعهٔ بولاق قاهرهٔ مصر طبع کرده اند علاوه بر این که سند را دست داده، و کتاب موفقیات زبیر بن بکار هم از اصول معتمده و مراجع معتبره این طائفه است.(1)

[اولیات معاویه]

بالجمله معاویه را اُولیاتی چند است که از کتب تواریخ به دست آمده:

1 - کسی است که وضع برید کرد.(2)

2- و بنیاد دیوان خاتم نهاد.(3)

3- و اتخاذ مقصوره در مسجد کرد.

4 - خطبه نشسته خواند.

5 و بر منبر در ملاء مردم اخراج ریح کرد.(4)

6- و نقض عهد را بی محابا اظهار کرد، چنانچه بعد از مصالحه با امام حسن علیه السلام در کوفه بر فراز منبرگفت: إنّی شرطتُ لِلحَسَنِ شُروطاً، و کُلُّها تَحتَ رِجلی.(5)

7- و با حدیث: اَلوَلَدُ لِلفراشِ و لِلغاهِر الحَجَرُ، مخالفت کرد،(6) چنانچه زیاد بن ابیه را به شهادت ابومریم سلولی خمار برادر خود خواند، و خواهر خود را نزد زیاد فرستاد و موی خود را به او نمود و گفت: تو برادر منی چنانچه ابومریم

1- الموفقیات، ص 576 - 577.
2- نگاه کنید به الاوائل ابوهلال عسکری، ج 1، ص 344 - 345: المختصر فی اخبار البشر، ج 2، ص 104: الوسائل الی معرفه الاوائل، ص 102.
3- و این چنان بود که در حق کسی صد هزار درهم نوشته بود، مکتوب را باز کردند و دویست هزار کردند. از این جهت دیوان خاتم را قرار داد. شفاء الصدور، ج 1، ص 205. درباره دیوان خاتم نگاه کنید به: الحضاره الاسلامیه از آدام متر، ج 1، ص 103: و تاریخ فخری، ص 146.

4- راغب نقل کرده است.
5- شرح ابن ابی الحدید، ج 4، ص 16.
6- نگاه کنید به: المختصر فی اخبار البشر، ج 1، ص 184: الغدیر، ج 1، ص 216 به بعد: و علی و بنوه، ط مصر، ص 229: تاریخ الفخری، ص 109؛ الکامل ابن اثیر، ج 3، ص 441. معنای حدیث؛ بچه از شوهر است و زانی از پدر ندانید.

خبر داد مرا.(1)

8 - و اوّل کسی است که سب امیرالمؤمنین علیه السلام را ترویج کرد.

9- و در قتل ذریه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اقدام کرد و امام حسن علیه السلام را مسموم نمود.(2)

10- و بیعت برای پسر خود یزید گرفت و او را خلیفه کرد. و وزرهای خود او را کافی نبود که متحمل اوزار یزید پلید نیز گردید.

11- و خواجگان به جهت خدمت خاص خود مقرر کرد.(3)

12 - و طیب معروف را «غالیه» نام نهاد.

13- و اذن داد که کعبه را مجرد از کسوت کنند، و قیل از او جامه کعبه را به تدریج می پوشانیدند بدون این که او را تجرید کنتد.

14- و اسم اکاسره را إحیا کرد و در مجلس بر سریر نشست.

15- و در اسلام قتل به صبر(4) کرد چنانچه با حجر بن عدی نمود.(5)(6)

16 - و در اسلام سر را بر نیزه زد چنانچه با عمرو بن حمق(7) کرد.

1- مروج الذهب، چاپ قاهره، ج 3، ص 16.
2- چنانچه در کتاب تواریخ معتمد، اهل سنّت است و در قصیده ابن عبدون است که می گوید: و فی ابن هندوقی ابن المصطفی حسن*** أتت بمعضله الالباب و الفکر فبغضنا قاتل ما التا له احد***و بغضنا ساکت لم یؤت من حصر
3- الاوائل ابوهلال عسکری، ج 1، ص 358: الوسائل الی معرفه الاوائل، ص 102: در پاورقی التوابین ابن قدامه مقدسی، ص 211 گوید: اوّل کسی که این طیب مخصوصی را غایه نام نهاد سلیمان بن عبدالمطلب است.
4- در صحاح اللغه گوید: کل ذی روح یُصبَر حیاً ثمّ یَرمی حتی یُقتَل فقد قُتل صَبراً. الصحاح، ج 2، ص 706.

5- طبری، ج 4، ص 187: ابن اثیر، ج 3، ص 233.
6- حجر بن عدی کندی کوفی رحمه الله یکی از فضلای صحابه و مستجاب الدعوه بود، و در حرب صفّین از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام اُمارت لشکر کند، به او متعلق بود، و در روز نهروان امیر لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام بود، و در سال پنجاه و یکم معاویه او را با بعضی از اصحاب او به سعایت زیاد بن أبیه بکشت. قبر منورش در عذرا دو فرسخی دمشق واقع است. مؤلف رحمه الله.
7- عمر بن حمق رحمه الله از حواریین امیرالمؤمنین علیه السلام به شمار رفته و حکایت او را شیخ کشی در رجال ذکر فرموده، مؤلف رحمه الله.

17 - و اوّل کسی است که انگشتر را به دست چپ کرد و اهل سنّت متابعت او

نمودند.

و غیر ذلک که در تواریخ مسطور است.(1)

1- نگاه کنید به: معجم الاوائل فی تاریخ العرب و المسلمین، ص 26- 28: الوسائل إلی معرفه الاوائل از سیوطی و الاوائل أبوهلال عسکری و محاضره الاوائل از سکنواری و الاوائل از آیت الله شیخ محمد تقی شوشتری، و مؤلف رحمه الله از کتاب شفاء الصدور، ج 2، ص 205 ، 206 گرفته است.

ص : 76

معاویه بن ابی سفیان در زمان خلافت خویش از مردم برای یزید فرزند خویش

بیعت گرفت و او را ولی عهد خود نمود، تا گاهی که از دنیا رخت بربست یزید به جای وی نشست، و مدت سه سال و نه ماه خلافت کرد.

تولد او را سیوطی در سال بیست و پنجم و اگر نه بیست و ششم هجری نوشته . و مشهور در تاریخ انتقال او آن است که در شب چهاردهم ربیع الاول سال شصت و چهارم به درکات جحیم شتافته، و در حَوّارین - که نام محلی است - به خاک رفت.

و لقد أیُّها من قال:

یا أیُّها القبرُ بِحَوّارِیَنا***ضَمِنتَ [ضممت خ.ل] شَرَّ النّاس أجمعینا(1)

و از برای او سیزده پسر و چهار دختر به شمار رفته.

و حالات و مقامات پدر و جد و جدّه او را چندان که فراخور حال این مختصر بود شنیدی، اینک شمه ای از حال او بشنو:

ما در یزید «مَیسون»(2) دختر بَجدل کلبی است، در بحار از الزام النواصب و غیره آورده که «میسون» غلام پدر خود(3) را بر نفس خود متمکن ساخت و به

1- مروج الذهب، ج 3، ص 63.
2- برای اطلاع بیشتر درباره میسون نگاه کنید به: تاریخ مدینه دمشق، ص 400، شاعرات العرب، ص 157؛ معجم النساء الشاعرات فی الجاهلیه و الاسلام، ص 245: تراجم اعلام النساء، ج 2، ص406: ریاحین الشریعه، ج 5، ص 356.
3- نامش سفّاح بود نگاه کنید به: شفاء الصدور، ج 2، ص 287.

خویشتن راه داد، و به یزید ملعون بارور شد،(1) و نسابۀ کلبی اشاره به این نسب کرده می گوید:

فإن یکُن الزَّمانُ أتی عَلَینا***بقَتل التّرک و الموتِ الوَحِیّ

فقد قَتَل الدَّعیُّ و عَبدُ کَلبٍ***بأرض الطّفِّ أولادَ النّبّی

و مراد وی از «دَعی» ابن زیاد است، و از «عبد کلب»، یزید. و مؤید این است اخباری که از اهل بیت رسالت علیهم السلام وارد شده که فرمودند: قاتل حسین بن علی علیه السلام ولد زنا است.(2) و قاتل حسین علیه السلام عنوانی است که شامل حال شمر و ابن سعد و ابن زیاد و یزید - علیهم لعائن الله - می شود و تمام ایشان حرامزاده بوده اند، چنانچه در مقام خود ثابت شده.(3)

و یزید در ایام عمر خود از لعب به قرود «جمع قرد: میمون»، و فُهود، و شرب عُقار، و انواع قمار، و هتک حرمات اسلام: از قتل ذریۀ طاهره، و کشف ستر نساء مهاجر و انصار، و توهین حرم شریف نبوی صلی الله علیه و آله و سلم، و سَفک دِماء اهل مدینه، و اِسترقاق احرار کبار تابعین ، و هَدم بیت و احراق ثوب کعبه، و جز اینها آن چه کرد جای بسط و بیان نیست، و هر یک در محلّ خود در غایت اشتهار و انتشار است.

و او کسی است که تشییع و تشهیر فنون فسق کرد و اعلان شرب خمر و استماع اغانی نمود.(4)

مسعودی گفته: و کان یسمّی یزید السّکران الخمّیر.

ابن جوزی در رسالۀ تجویز لعن یزید می گوید که: وفدی(5) از مدینه +به شام رفتند، چون بازگشتند اظهار شتم او کردند و گفتند:

1- بحارالانوار، ج 44، ص 309: عوالم العلوم، ص 601: شفاه الصدور، ج 2، ص 219: الزام النواصب، ص 169 - 170.
2- بحارالانوار، ج 4 ص 302 عوالم العلوم امام حسین علیه السلام، ص 600: کامل الزیارات. ص 78.
3- نگاه کنید به: شفاء الصدور، ج 1، ص 370 ، 375 و...

4- شفاء الصدور، ج 2، ص 221.
5- وَفد: نمایندگان اعزامی، فرهنگ نوین، ص 804.

قَدِمنا مِن عِند رَجُلٍ ليس له دين، يشربُ الخمر، و يعرف بالطّنابير، و يلعب بالكلاب. و از عبداللّه بن حنظله نقل كرده كه در حق او می گفت:

«إنَّ رَجُلاً ينكحُ الأُمّهاتِ و البَناتِ و الأخوات، و يَشرَبُ الخَمرَ، و يَدَعُ الصَّلاه- الخ)(1)

از اين عبارت و امثال آن واضح است كه كار يزيد شرب خمر، و ترک صلاه و لعب با كلاب ، و محاوله طنبور و نای، و وطی مادران و خواهران و دختران بوده !

در مروج الذهب است كه: يزيد بعد از قتل حضرت سيدالشهداء بر روی بساط شراب بنشست و مغنّيان احضار كرد و ابن زياد را به جانب دست راست خود بنشاند و روی به ساقی نموده اين شعر ميشوم قرائت كرد:
اسقِنی شَربهُ تُروِّی مُشاشيِ***ثُمّ صِل(2) فاسق مِثلها ابن زياد

صاحبُ السرّ و الأمانهِ عندی***و لِتسديدِ مَغنمی، و جهادی(3)

پس مغنّيان را امر كرد كه تغنی كنند.

و هم در مروج الذهب است كه: يزيد را بوزينه خبيثی بود كه او را ابوقيس نام گذاشته ، در مجلس منادمهٔ خود حاضر می كرد و متكائی برای او در محفل خود طرح می نمود، و گاه گاهی او را بر گورخری كه رام و آرام كرده بود و رياضت شده برای اين كار بود سوار می نمود، و بر او زين و لگام می بست، و در حلبه سبق مسابقه خبول می نمود. يک روز چنان افتاد كه آتان (گورخر) بر] ابوقيس سبقت گرفت و قصب السّبق بربود، و همچنان سواره و نيزه به دست گرفته به حجرهٔ يزيد داخل شد، در حالی كه قبائی از ديبای سرخ و زرد در بر كرده بود و قلنسوهٔ از حرير ملوَّن بر سر داشت، و گورخرش را زينی از حرير احمر منقوش و ملمّع به الوان كرده بودند، يكی از شعراء شام آن روز اين دو بيت بگفت:

تمسَّک أبا قَيسٍ بِفَضلِ عِنّانها***فليس عَلَيها إن سَقَطتَ ضَمانٌ

1- شفاء الصدور، ج 2، ص 221 به نقل از ابن جوزی.
2- در بعضی نسخ به جای صل، مِل دارد.

3- مروج الذهب، ج 3، ص 77: تذكره الخواص، ص 300.

ألا مَن رأی القرد الذی سَبَقَت به***جیاد أمیرالمؤمنین أتان(1)

و اخبار در مذمت یزید بسیار است. سیوطی در تاریخ الخلفاء از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که فرمودند:

لا یَزالُ أمرُ أمّتی قائماً بِالقِسطِ، حتی یکونَ أوّلَ مَن یَثلَمُهُ رَجُلٌ مِن بنی أمیّه یقال لهُ: یزیدُ.(2)

و هم از ابوالدرداء نقل کرده که گفت:

سعت النّبی صلی الله علیه و آله و سلم یقول: اوّلُ مَن یبدِّل سُنَتی رجلٌ من بنی امیّه یقال له یزید.(3)

و بالجمله ، مدت سه سال و نه ماه خلافت کرد. در سال اول سلطنت خود شهید کرد جناب سیدالشهداء علیه السلام را با جماعتی از آل ابوطالب و غیره، چنانچه به تفصیل در منتهی الآمال رقم شد. و در سال سیم سلطنت خویش که سنهٔ شصت و سیم هجری باشد واقعه حرّه اتفاق افتاد، و جمع کثیری از اهل مدینه با چند نفر از اولاد ابوطالب در آن واقعه مقتول شد، و قضیه آن ملفَّقاً از مروج الذهب و تذکره سبط و غیرهما به طور اختصار رقم می شود:

1- مروج الذهب، ج 3، ص 77.
2- تاریخ الخلفاء، چاپ منشورات رضی، ص 28: تطهیراللسان، ط قاهره، ص 64: الاصواعق المحرقه، ص 221.
3- شفاه الصدور، ج 2، ص 224: الصواعق المحرقه، ص 221.

ص : 80

ذکر واقعه حَرّه و اِحراق بیت

اشاره

بدان که چون ظلم و طغیان یزید و عمّال او عالم را فرا گرفت و فسق و فجور او بر مردم ظاهر گشت، و هم بعد از شهادت امام حسین علیه السلام در سال شصت و دوم جمعی از اهل مدینه به شام رفتند و به عین الیقین مشاهده کردند که یزید پیوسته مشغول است به شرب خمر و سگ بازی و حلیف قمار و طنابیر و آلات لهو و لعب می باشد، چون برگشتند به مدینه، اهل مدینه را به شنایع اعمال یزید اخبار کردند.

مردم مدینه عامل یزید، عثمان بن محمّد بن ابی سفیان را با مروان الحکم و سایر امویین از مدینه بیرون کردند و سب و شتم یزید را آشکار کردند و گفتند: کسی که قاتل اولاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم، و ناکح محارم، و تارک صلاه و شارب خمر است لیاقت خلافت ندارد.

پس با عبدالله بن حنظله «غسیل الملائکه» بیعت کردند، این خبر چون گوشزد یزید پلید شد، مسلم بن عَقبه(1) مری را که تعبیر از او به «مجرم» و «مسرف» کنند، با لشکری فراوان از شام به جانب مدینه گسیل داشت. مسرف بن عقبه با لشکر خویش چون نزدیک به مدینه شد، در سنگستان مدینه که معروف به «حره

1- در کامل ابن اثیر است که: یزید خواست عمرو بن سعید [بن عاص الاشدق] را بفرستد به جنگ اهل مدینه اقدام نکرد، پس خواست که ابن زیاد را روانه نماید و قبول نکرد و گفت: و الله لأجمعتهما للفاسق: قتل ابن رسول و غزو الکعبه، فبعث إلی مسلم بن عقبه المری -و هو شیخ کبیر مریض- فأرسله، و قیل: إنَّ معاویه قال لیزید: إنَّ لک من أهل المدینه یوماً فإن فعلوا فارمهم بمسلم عن عقبه فانَّه رجل قد عرفت نصیحته. (مؤلف رحمه الله) [الکامل فی التاریخ. ج 4، ص 111].

واقم»(1) است و به مسافت یک مبل از مسجد سرور انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم است رسیده بودند که اهل مدینه به دفع ایشان بیرون شدند، لشکر یزید شمشیر در میان ایشان کشیدند و حرب عظیمی واقع شد و جماعت بسیاری از مردم مدینه مقتول گشتند، و پیوسته مروان بن الحکم، مسرف را تحریص بر کشتن اهل مدینه می کرد تا آن که مقتل عظیمی واقع شد و مردم مدینه را تاب مقاومت نماند، لاجرم به مدینه گریختند و پناه به روضهٔ مطهره نبوی صلی الله علیه و آله و سلم برده و قبر منوّر آن حضرت را ملاذ خود قرار دادند.

لشکر مُسرِف [= مسلم بن عقبه] نیز در مدینه ریختند و به هیچ وجه آن بی حیاها اَحترام قبر مطهر را نگه نداشتند و با اسبان خود داخل روضهٔ منوّره شدند و اسب های خود را در مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم جولان دادند و پیوسته از مردم مدینه کشتند تا روضه و مسجد پر از خون شد و تا قبر رسول صلی الله علیه و آله و سلم خون رسید، و اسب های ایشان در روضه - که ما بین قیر و منبر است و روضه ای است از ریاض جنت - ، روث و بول کردند، و چندان از مردم مدینه کشت که مدائنی از زهری روایت کرده که: هفتصد نفر از وجوه ناس از قریش و انصار و مهاجر و موالی کشته شد، و از سایر مردمان غیر معروف از زن و مرد و حر و عبد عدد مقتولین ده هزار تن به شماره رفت.

ابوالفرج گفته که: از اولاد ابوطالب دو تن در واقعه حرّه شهید گشت: یکی ابوبکر بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب، و دیگر عون اصغر. و او نیز فرزند عبدالله بن جعفر برادرعون اکبر است که در کربلا شهید گشت و مادر او جمانه دختر مسیب بن نجبه است که به جهت خونخواهی امام حسین بر ابن زیاد خروج کرد و در عین ورده کشته شد.(2)

مسعودی فرموده که: جعفر بن محمّد بن علی بن ابی طالب علیه السلام نیز در واقعه حره

1- نگاه کنید به معجم البلدان، ج 2، ص 249: مراصد الاطلاع، ج 1، ص 394 و 396. و ج 5، ص 1422.
2- مقاتل الطالبین، ص 82 و 83.

شهید شد. و از بنی هاشم غیر از اولاد ابوطالب نیز جماعتی کشته گشتند، مانند: فضل بن عباس بن ربیعه بن الحارث بن عبدالمطلب و حمزه بن عبدالله بن نوفل بن الحارث و عباس بن عتبه بن ابی لهب، و غیر ایشان از سایر قریش و انصار و مردمان دیگر از معروفین که عدد مقتولین ایشان چهار هزار به شمار رفته به غیر از کسانی که معروف نبودند.

پس از آن مسرف بن عقبه دست تعدی بر اعراض و اموال مردم گشاد(1) و اموال و زنان اهل مدینه را تا سه روز بر لشکر خویش مباح داشت، تا هر چه خواهند از اموال ایشان غنیمت گیرند و با زنان و دختران زنا کنند، لشکر شام که اصلاً دین نداشتند و به حکم «النّاس عَلی دینِ مُلوکهم» آئینی جز آئین یزید نمی دانستند، دست تعدی بر اموال و اعراض مسلمانان گشودند، و فسق و فساد و زنا را مباح ساختند تا به حدی که نقل شده که در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زنا کردند.

و مدائنی روایت کرده که: بعد از واقعه حرّه، هزار زن بی شوهر فرزند زنا متولد کرد(2) و ایشان را أولاد الحره نامیدند،(3) و به قولی دیگر ده هزار زن! و در اخبار الدول قرمانی» است که: با هزار دختر با کره زنا کردند.

و نقل شیخنا المحدث النوری - طاب ثراه - فی کتاب کشف الأستار عن تاریخ عبدالملک العصامی ما هذا لفظه: إنَّ رجلاً من أهل الشام وقع علی امرئهٍ فی مسجد النبی صلی الله علیه و آله و سلم فی واقعه الحره - الخ. (4) فسبحان من أمهلهم و لم یُهلکهم بصاعقهٍ من السّماء أو بحجارهٍ من سِجّیل، و إنما یعجل من یخاف الفَوت. قلت: و ذکر الشیخ سلیمان النقشبندی فی ینابیع المودّه ما لفظه:

و اُخیف اهل المدینه أیاماً، فلم یمکن لأحدٍ أن یدخل المسجد حتّی دخلها الکلاب و بالت علی منبره صلی الله علیه و آله و سلم تصدیقاً لما أخبر به النّبی صلی الله علیه و آله و سلم.(5) (انتهی موضع الحاجه). و نقل

1- مروج الذهب، ج 3، ص 79.
2- البدایه و النهایه، ج 8، ص 241.
3- معجم البلدان، ج 2، ص 249.
4- کشف الاستار، ص 88 - 89.

5- ينابيع المودّه، ج 3، ص 35.

نحوه ابن حجر بزیاده «الذئاب» بعد الکلاب.

و بالجمله ، چون مسرف از قتل و زنا بپرداخت، مردم را به بیعت یزید بر عهد عبودیت و بندگی خواند و هر که ابا می کرد او را می کشت، تمامی اهل مدینه جز امام زین العابدین علیه السلام و علی بن عبدالله بن عباس از ترس جان اقرار بر بندگی یزید کردند و به این مطلب بیعت نمودند.

و امّا سبب آن که مسرف قصد حضرت علی بن الحسین و علی بن عبدالله بن عباس نکرد، آن بود که چون خویشان مادری علی بن عبدالله در میان لشکر مسرف جای داشتند، مسرف را در باب او مانع شدند. و امّا حضرت سجاد علیه السلام پس پناه به قبر پیغمبر برد و خویشتن را به آن چسبانید و این دعا [را] خواند:

اَللَّهُمَّ ربّ السماوات السّبع و ما أظللن، و الأرضین السّبع و ما أقللن، ربَّ العرش العظیم، ربّ محمّد و آله الطّاهرین، أعوذُ بِکَ من شرّه، و أدرأُ بِکَ فی نَحرِه، أسألُکَ أَن تُؤتینی خَیرَهُ، وَ تکفینی شَرَّهُ.(1)

پس به جانب ابن عقبه رفت و پیش از آن که آن حضرت بر او وارد شود، آن ملعون در کمال غیظ و غضب بود و بر آن جناب و آباء کرام او [علیهم السّلام] ناسزا می گفت، چون آن جناب وارد شد و نگاه مسرف بر آن حضرت افتاد، چندان ترس و رعب از آن حضرت در دل او جا کرد که لرزه او را فرا گرفت، و از برای آن جناب به پا خاست و او را در پهلوی خویش جای داد و در کمال خضوع عرض کرد که حوائج خود را بخواهید، هر چه بخواهید قبول است، پس هرکه را که آن حضرت شفاعت کرد مسرف به جهت آن حضرت از او درگذشت، و مکرّماً از نزد او بیرون رفت.

و بالجمله ، این قضیه را سنّی و شیعه در کتب خود ایراد کرده اند و وقوعش در

ماه ذی حجه سال شصت و سیم هجری سه ماه به مرگ یزید مانده بود.(2)

1- الصحیفه السجادیه، دعای 157.

2- و ذکر ابن قتیبه فی کتاب الامامه و السیاسه واقعه الحره و مما ذکر فیه قال: و اوّل دور انتهیت و الحرب قائمه دور بنی عبد الأشهل، فما ترکوا فی المنازل من أثاث و لا حلیّ و لا فراش إلا نقض صوفه، حتی الحمام و الدجاج کانوا یذبحوتها، فدخلوا دار محمّد بن مسلمه، فصاح النساء، فأقبل زید بن محمّد بن مسلمه إلی الصوت، فوجد عشره ینهبون، فقاتلهم و معه رجلان من أهله حتی قتل الشامیون جمیعا، و خلّصوا منهم ما اخذوه، فألقوا متاعهم فی بئر لا ماء فیها، و أبقی علیها التراب، ثم أقبل تقر من أهل الشام، فقاتلوهم أیضاً، حتی قتل زید بن محمّد أربعه عشر رجلاً، فضربه بالسیف منهم أربعه فی وجهه، و لزم ابوسعید الخدری بیته فدخل علیه نفر من أهل الشام، فقالوا: ایّها الشیخ، من أنت؟ فقال: ابوسعید الخدری، صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فقالوا: ما زلنا نسمع عنک، قبحظک أخذت فی ترکک قتالنا، و کفک عنا، و لزوم بیتک، و لکن اخرج إلینا ما عندک. قال: و الله ما عندی مال، قنتفوا لحیته، و ضربوه ضربات، ثم أخذوا کلما وجدوه فی بیته حتی الصواع و حتی زوج حمام کان له. و کان جابر بن عبدالله یومئذ قد ذهب بصره، فجعل یمشی فی بعض أزقه المدینه، و هو یقول: تعس من أخاف الله و رسوله. فقال له رجل: و من أخاف الله و رسوله؟ فقال: سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول: من أخاف المدینه فقد اخاف ما بین جنبی، فحمل علیه رجل بالسیف لقتله، فترامی علیه مروان فأجاره، و أمر أن یدخله منزله، و یغلق علیه بابه. ثم ذکر قتل جماعه من الاشراف صبراً الی أن قال: فبلغ عدّه قتلی الحرّه یومئذ من قریش و الأنصار و المهاجرین و وجوه الناس ألفاً و سبع مأه، و سائرهم من الناس عشره آلاف، سوی النساء و الصبیان. قال ابومعشر: دخل رجل من أهل الشام علی أمراه نفساء من نساء الانصار و معها صبّی لها. فقال لها: هل من مال؟ قلت: لا و الله ما ترکوا لی شیئا. فقال: و الله لتخرجن إلی شیئاً أو لأقتلتک و صبیک هذا، فقالت له: ویحک انه ولد ابن ابی کیشه الأنصاری صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و لقد بایعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم معه یوم بیعه الشجره، علی أن لا أزنی، و لا اُسرق، و لا أقتل ولدی، و لا اتی بیهتان أفتریه. فما أتیت شیئاً فائق الله، ثم قالت لایتها، یا بنی، و الله لو کان عندی شیء لا قندینک به. قال: فأخذ برجل الصبی، و الثدی فی قمه، فجذیه من حجرها، فضرب به الحائظ فانتثر دماغه فی الأرض، قال یخرج من البیت حتی اسود نصف وجهه و صار مثلاً. و قال فی ذکر موت مسلم بن عقبه: انه أرتحل عن المدینه، برید مکه و هو یجود بنفسه، فمات قدقن قی ثنیه المشلل، فلما تفرق القوم عنه، أننه امّ ولد لزید بن عبدالله بن زمعه، وکانت من وراء العسکر تترقب موته، قنبشت عنه، فلما انتهت الی لحده. و جدت أسود من الأساود متطویا فی رقبته، فاتحاً فاه، فنهیبه، ثم لم تزل به حتی تنحی لها

عنه فصلبته على المشلل [اصلاح بر اساس الامامه و السياسه، چاپ منشورات رضى از ص 235 تا 242] قلت: و يزيد بن عبدالله المذكور هو الذى قتله مسلم بن عقبه لعنه الله، بأن ركضه برجله و رماه من فوق السرير فقتله، و كان يزيد بن عبدالله جدته امّ مسلمه زوج النبى صلى الله عليه و آله و سلم و كان ابن بنته جاء به عمرو بن عثمان بعد أن اخذه من امّ سلمه بعهد و ميثاق ان يرده اليها. و حكى ابن قتيبه فى موضع آخر: ان امّ ولد يزيد بن عبدالله، لما نبشت قبر مسلم بن عقبه احرقت عليه النار و اخذت اكفاته و شقتها و علقتها بالشجره، فكلّ من مر عليه يرميه بالحجاره (مؤلف رحمه الله).

[تاخت و تاز به کعبه]

و چون مسرف بن عقبه از کار مدینه فارغ شد، به قصد دفع عبدالله بن زبیر و اهل مکّه به امر یزید عازم مکّه شد، و عبدالله بن زبیر از کسانی است که بعد از مرگ

معاویه سر در بیعت یزید در نیاورد و ملازمت کعبه را اختیار کرده مردم را به بیعت

خویش می خواند، چون مُسرف راه مکّه پیش داشت در موضع معروف به قُدَید(1) به درکات دوزخ شتافت.

و کان مسلِم بن عقبه لیزید و ما عمل بالمدینه فی واقعه الحرّه کما کان بُسرِ بن أرطاه لمعاویه و ما عمل بالحجاز و الیمن «من أشبه أباه فما ظلم».

نبنی کما کانت أوائلنا***نبنی و نفعل مثل ما فَعلوا

حصین بن نمیر پس از او امیرلشکر شد و به آن گروه به مکه رفت، و دور مکه را احاطه کرد، عبدالله بن زبیر با مختار بن ابی عبیده(2) و جمعی دیگر که با عبدالله بیعت کرده بودند پناه به خانه خدا بردند، پس لشکر شام در بالای کوه های مکّه که مشرف برخانه ها و مسجدالحرام است اجتماع کردند، و تعبیه منجنیق نمودند و پیوسته سنگ و نفط بر مکّه و مسجد می افکندند، و جامه ها از پنبه و کتان به نفط آلوده می ساختند و بر خانه خدا می انداختند، تا آن که کعبهٔ معظمه بسوخت و بنای آن منهدم گشت و دیوارهای آن برهم ریخت، و شاخهای گوسفندی که به جهت

فدای اسماعیل علیه السلام آمده بود و بر سقف آویخته بودند، هم سوخته شد.

ابوحرّه مدینی گفته:

ابنُ نُمَیرٍ بئسَ ما تَوَلّی***قَد اَحرَقَ المَقَام و المُصَلَّی

و ابتدای این واقعه در روز شنبه سیّم ربیع الاول سال شصت و چهارم(3) یازده روز به مرگ یزید مانده بوده، و بالجمله از آسیب سنگ و آتش و شمشیر و سایر ظلم تعدیات لشگر شام، کار بر اهل مکه سخت شد، تا آن که خدای عزّوجل یزید را مهلت نداده به جحیم پیوست، خبر مرگش به مکّه رسید، حصین بن نمیر دست از جنگ برداشت و در طریق مهادنه با ابن زبیر پا گذاشت و با لشگر خویش به جانب

1- قدیه بر وزن رجیل منزلی است ما بین مکّه و مدینه.
2- ابوعبید.
3- نگاه کنید به: اخبار مکّه، ج 1، ص 203: مروج الذهب، ج 3، ص 80 و 81 به نقل از مقامع الفضل، ج 2، ص 138.

شام روانه شدند و اهل مکّه از آسیب ایشان راحت شدند.(1)

در اخبار الدول است که: یزید در ماه ربیع الاول سنهٔ 64 به مرض ذات الجنب در حوران از دنیا رفت، جنازه اش را به دمشق آوردند و در باب صغیر او را دفن کردند، و قبرش اینک مزبله می باشد، و سنین عمرش به سی و هفت سال رسیده بود، و خلافتش سه سال و نه ماه طول کشیده . (انتهی).(2)

تذییل و تسجیل

(3)

بدان که در تجویز لعن یزید ما بین علمای اهل سنت خلاف است، احمد بن حنبل و جماعت بسیاری تجویز لعن کرده اند، بلکه ابن الجوزی در این باب کتابی نوشته موسوم به کتاب الرّد علی المتعصب العنید المانع عن لعن یزید.(4) اگر چه شایسته بود که در امّت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خلافی واقع نشود در این که اگر کسی جگر گوشه رسول صلی الله علیه و آله و سلم را بکشد، و عیال او را اسیر کند و به اطراف و نواحی چون اسیران کفار بی رعایت احترام بگرداند، و آن چه شایستهٔ هیچ مسلمی نیست در حق ایشان بکند، البته چنین کسی را مستوجب لعن دانند، لکن با وجود اینها غزالی که لاف متابعت شریعت می زند، بلکه دعوی وصول و شهود دارد و خود را سرچشمه علم و عمل، و واصل به اقصی مراتب مُنی و أمل می داند، منع اکید و تحریم شدید از لعن یزید کرده، گروهی بعد از او نیز متابعت او کرده و تخلف از عترت طاهره نموده تحریم لعن یزید نموده اند.

و عبارت غزالی در این مقام در کتاب آفات اللسان از مجلد ثالث احیاء العلوم،(5)

1- تاریخ الخلفاه سیوطی، ص 209: الامامه و السیاسه، ج 2، ص 20: اخبار مکه، ج 1، ص 205 به نقل از مقامع الفضل، ج 2، ص 138.
2- اخبار الدول، ج 2، ص 14و نیز نگاه کنید به: وفاء الوفاء، ج 1، ص 137.
3- نک: شفاء الصدور، ج 4، ص 224 به بعد.
4- این اثر با تحقیق آقای شیخ محمّد کاظم محمودی در سال 1404ه به چاپ رسیده است.
5- احیاء العلوم، ج 13، ص 106 در آفت هشتم از آفات زبان: وفیات الاعیان، ج 3، ص 289.

و در تاریخ ابن خلّکان در ترجمه علی بن محمّد طبری مشهور به «الکیاء»(1) و در حیاه الحیوان دمیری(2) در لفظ «فهد» و غیرها مسطور است.

و خلاصهٔ کلام او آن است که در جواب سائل از لعن یزید و از صحت قتل سیدالشهداء علیه السلام به دست او و از جواز ترحم بر او می نویسد که: لعن مسلمانان جایز نیست، و یزید مسلمان است و نسبت قتل یا امر، یا رضای به قتل حسین علیه السلام به او دادن سوء ظن به مسلمین است و به حکم کتاب و سنّت حرام است، و هر کس گمان صحت این نسبت کند در غایت حماقت است، چه اگر سلطانی یا امیری یا وزیری در این زمان کسی را بکشد، پی بردن به حقیقت آن که قاتل یا آمر یا راضی که بود اگرچه آن سلطان نزدیک او باشد و مشاهده او نماید مقدور نیست، فکیف به این که زمان بعید و مکان شاسع(3) باشد، و قریب چهارصد سال گذشته باشد که این امری است که حقیقت او هرگز معلوم نخواهد شد، و با عدم علم باید حسن ظن به اهل اسلام داشت. و بر فرض که بر مسلمی قتل مسلمی ثابت شود نزد «اُشاعره» موجب کفر نیست، و تواند بود که قاتل بعد از توبه بمیرد، و لعن کافر بعد از توبه جایز نیست، فکیف به قاتل، و چگونه معلوم شود که یزید توبه نکرده، پس لعن هیچ مسلمان جایز نیست، و هر که او را لعن کند فاسق و معصیت کار خواهد بود، و اگر لعن او هم جایز باشد و سکوت کند از شمار عاصیان محسوب نخواهد بود. و اگر کسی در تمادی(4) ایام حیات لعن ابلیس نکند مسؤولیت نخواهد داشت، و اگر لعن کند سؤال دارد، چه ملعون بعید از رحمت الهی است و از کجا معلوم می شود که او دور است، و اخبار به او تخرص(5) به اخبار غیب است مگر در حق کسی که به کفر مرده باشد.

و اما ترحم بر یزید جایز است بلکه مستحب است، بلکه داخل در عموم «اَللهُمَّ

1- وفیات الاعیان، ش430.
2- حیاه الحیوان، ج 2، ص 307.
3- دور.
4- تمام مدت.
5- سخن حدسی گفتن، افترا و دروغ.

اغفر لِلمُؤمنین و المؤمنات» است که در هر نماز می خوانیم و یزید مؤمن بوده است!. این است ما حصل تحقیق غزالی، و حقاً که بر مسلم موالی اهل بیت بسیار گران می آید که کسی دعوی ایمان یزید کند که فرزندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را بکشت، و زنان و دختران ایشان را بر شترهای برهنه از شهر به شهر و صحرا به صحرا مانند اسیران ترک و کابل شهرهٔ آفاق و انگشت نمای حجاز و عراق کرد، و سر پسر پیغمبر را در ملأ عام گاهی بر در خانه آویخت، و گاهی بر طشت نهاد و شراب خورد و زیادی شراب را کنار او ریخت و اظهار مسرّت کرد و شادمانی نمود و لب و دندان او را از در استهزاء و تخفیف با چوب خیزران بکوفت که اعظم مصائب است نزد انسان غیور.

یا للعجب، چنین کس مؤمن است و دعاء برای او مستحب است؟(1)

بسی عجب است از غزالی که کافهٔ علماء سنّت او را «حجهالاسلام» می دانند، یزید را مؤمن و مسلمان دانسته و لعن بر او را حرام، و حال آن که مسلمان بودن یزید اول کلام است، چه اقوال و افعال او هر یک دلیل کفر او است با این که سببی برای انتقال او به اسلام نیست. اما دلالت اقوال او:

پس اوضح [از] آن است که ذکر شود، و کسی که مراجعه کند به کلمات و اشعار او، بر او این مطلب هویدا خواهد شد، و این مختصر را مجال بسط نیست، لکن من باب نمونه به جزیی از آن اشاره می شود، از جملهٔ اشعار او که دلالت بر کفر و زندقهٔ او دارد این شعر معروف است که در صفت خمر گفته:

شُمَیسه کُرم بُرجُها قَعردُنَها***و مشرقُها الساقی و مغربها فَمی

فَاِن حرمت یوماً علی دین أحمد***فَخُذها عَلی دین المَسیح بنِ مَریَم

و جماعتی از مورخین گفته اند که: بعد از ورود اهل بیت علیهم السلام به مجلس آن

1- قل لمن لا يجهز لعن يزيد***أنت ان فاتنا يزيد يزيد زادک الله لعنه و عذاباً***و له الله ضعف ذاک يزيد از ديوان آيت الله ميرزا ابوالفضل طهرانی، ص 280.

میشوم این اشعار را تمثل کرد که سجلی است بر کفر او:

لَعِبَت هاشِمُ بالمُلکِ فَلا***خَبَرٌ جاءَ و لا وَحیٌ نَزَل

لَستُ مِن خِندِفَ اِن لَم اَنتَقِم***مِن بَنی اَحمَدَ ما کانَ فَعَلَ

لَیتَ اَشیاخِی بِبَدرٍ شَهدوا***جَزَعَ الخَزرجِ مِن وَقعِ الأسَل

لأهلّوا و استهلّوا فرحاً***ثم قالوا یا یزید لا تَشَل(1)

و هم از دیوان او منقول است و سبط ابن الجوزی شهادت به او داده و در کتب مقاتل معروف است که: بعد از ورود اهل بیت به شام و اشراف بر محلهٔ جبرون که مجاز در جامع اموی است، این دو بیت که از کفر دیرین و نفاق پیشین خبر می دهد انشاد کرد:

لَمّا بَدَت تِلکَ الحُمُولُ و اَشرَقَت***تِلکَ الشُّمُوسُ علی رَّبی جِیرونِ

نَعِبَ الغُرابُ فَقُلتُ نُح أو لا تَنُح***فَلَقَد قَضَیتُ من النّبّی دُیوُنی

و هم از یزید است:

معشَر النَّدمانِ قُومُوا***و اسمَعُوا صوتَ الأغانی

و اشربوا کأس مُدام***و اترُکُوا ذِکر المَعانی شَغَلَتنی نغمهُ العیدان***عَ_ن صَ_وتِ الأذان

و تَعَوَّضتُ عن الحور***عَجوزاً فی الدِّنانِ

إلی غیر ذلک.(2)

اما دلالت افعال او برکفراو:

پس کفایت می کند قتل سیدالشهداء علیه السلام که ریحانهٔ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و سیّد شباب(3) اهل جنّت، و محبوب حبیب خداست. علاوه بر آن استخفافاتی که به عترت طاهره

1- تذکره الخواص، ص 271: مقاتل الطالبین، ص 120: البدایه و النهایه، ص 92 و 197 و 204: الاتحاف، ص 18: البدء و التاریخ، ج 6، ص 12.
2- تذکره الخواص، ص 300 و 301.جوانان.
3- جوانان.

بعد از قتل جگرگوشگان رسول صلی الله علیه و آله و سلم کرد، از نهب(1) و اَسر و جلب به دیار، «لیس معهنّ من حماتهنّ حمیّ و لا من ولاتهنّ ولیّ یتصفّح وجوههنّ القریب و البعیدُ و الشّریف و الوضیعُ».

ابن جوزی در رسالهٔ رد بر متعصب عتید گفته: لیس العجب من فعل عمر بن سعد و عبیدالله بن زیاد [بما صنعوا و أتو إلی أهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من عظیم الأجرام] و إنّما العجب من خذلان یزید، و ضربه بالقضیب علی ثنیه الحسین علیه السلام و إغارته علی المدینه، أفیجوز أن یفعل هذا بالخوارج؟ أو لیس فی الشّرع أنّهم [یصلی علیهم و] یدفنون؟(2)

أما قوله: لی أن اسبیهم،(3) فأمر لا یقع(4) لفاعله و معتقده باللعنه، و لو أنه احترم الرأس حین وصوله [الیه] و صلّی علیه و لم یترکه فی طستٍ، و لم یضربه بقَضیبٍ، ما الذی کان یضرّه، و قد حصل مقصوده من القتل؟ ولکن أحقاد جاهلیّه، و دلیلها ما تقدّم من انشاده [شعر ابن الزبعری]:

لیت اَشیاخی ببدر شهدوا(5)

و همچنین دلیل کفر اوست واقعه «حرّه» و انتهاک حرمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم. و دیگر هتک کعبهٔ معظّمه چنانچه اجمالاً به هر دو مطلب اشاره کردیم.

و نقل شده که بعد از شهادت حضرت سیدالشهداء علیه السلام ابن عباس به یزید

1- فرات.
2- در اصل: و إعادته [رأسه الشریف] إلی المدینه - و قد تغیّرت ریحه - لبلوغ الغرض القاسد.
3- هر نسخه چاپی، أن أهیهم. و ظاهراً این صحیح تر است دنباله آن در نسخه چاپی این است: تأمر لا یقع الفاعله و معتقده الاّ اللعنه، ص 53.
4- در چاپ کتابفروشی مرکزی و نیز چاپ داوری، لایقنع.
5- یعنی: کار عمر بن سعد و ابن زیاد عجیب نیست، تعجب در بدبختی یزید است، چوب زدن او بر دندان حسین و غارت کردنش در مدینه، آیا این کار

در شرع حتی نسبت به خوارج جایز است؟ آیا دستور شرع آن نبود که کشته ها به خاک سپرده شوند؟ اینکه او گفته بود من آنها را اسیر می کنم، برای فاعل کار و معتقد به آن سبب لعن نمی شود. اما اگر او هنگام رسیدن سر (ابی عبدالله) احترام می کرد و نماز بر آن می خواند و در طشت قرارش نمی داد و با چوب آن را نمی زد چه زیانی بر او داشت، او به مقصودش که کشتن حضرت باشد رسیده بود، ولی کینه های جاهلی نمی گذاشت و دلیلش هم اشعاری که گذشت، لیت اشیاخی.

مکتوبی نوشت که یک فقره از او این است:

و إنَّ من أعظم الشماته حَملُک. بنات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و أطفاله و حرمه من العراق إلی الشّام، اُسارَی مَجلوبین مَسلوبین، تری الناس قُدرتک علینا، و أنّک قد قهرتنا و استولیت علی آل رسول الله، و فی ظنک أنّک أخذتَ بثار أهلک الکفره الفجره یوم بدر، و أظهرتَ الانتقام الذی کنتَ تخفیه. - الخ.

و مسعودی در مروج الذهب گفته که: فرعون در رعیت خود أعدل از یزید بود(1) و ولایت او ننگ بزرگی بر اسلام شد. ابوالعلاء مَعری گفته:

أری الأیامَ تَفعَلُ کُلَّ نُکرٍ***وَ ما أنا فی العَجائِب مستزید

ألیس قریشُکم قَتَلَت حُسیناً***و کان علی خلافتِکُم یَزیدُ

و بالجمله شرح کفر و زندقه و الحاد یزید و اشعار کفرآمیز او، و لعنت کردن ابوالفرج جوزی او را در منبر بغداد در کتب مشهور است.

و جماعتی از اهل سنّت و جماعت نیز اعتقاد به کفر یزید کرده اند.(2) چنانچه ابن حجر در صواعق گفته است که: اهل سنّت اختلاف کرده اند در کفر یزید، طائفهٔ وی را کافر دانسته اند به جهت کلام سبط بن الجوزی و جز او که گفته اند: مشهور آن است که چون سر مبارک را آوردند اهل شام را فراهم کرد و با خیزران همی زد و این ابیات بخواند: «لیتَ أشیاخی». الخ. آن گاه کلام ابن جوزی را که ما نقل کردیم به توسط کتاب تذکره سبط او نقل کرده. و مذهب مجاهد و امام احمد و ملا علی قاری نیز بر کفر یزید است، و کلام تفتازانی عما قریب ذکر خواهد شد ان شاء الله تعالی. و بالجمله ، این مذهب از بدع روافض نیست.

و اما این که غزالی نسبت قتل یا امر یا رضای به قتل جناب امام حسین علیه السلام را به یزید دادن سوء ظن دانسته، بسی مطلب عجیب ذکر کرده، و ملا سعد تفتازانی -که

1- مروج الذهب، ج 3، ص 78.

2- علمای بسیاری لعن یزید را تجویز کرده اند از جمله: روح المعانی، ج 8، ص 125: رسائل جاحظ، ص 298: تذکره الخواص، ص 162: السیره الحلبیه، ج 1، ص 172.

صبت فضل او گوش جهانیان را پر کرده -، کفایت مؤنه این جواب را کرده:

در شرح عقاید نسفیه گفته:

الحقّ أنّ رضا یزید بقتل الحسین علیه السلام و استبشاره بذلک، و إهانته أهل بیت رسول الله [صلی الله علیه و آله و سلم] ممّا تواتر معناه، و إن کان تفاصیله آحاداً، فنحن لا نتوقف فی شأنه بل فی «عدم ظ» إیمانه، فلعنه الله علیه، و علی أنصاره و أعوانه.(1)

خلاصه آن که رضا و استبشار و فرح یزید به قتل حضرت سیدالشهداء علیه السلام و اهانت او اهل بیت رسول را از جمله اموری است که به تواتر معنوی ثابت شده، اگر چه تفصیل او به خبر آحاد نقل شده باشد، نظیر شجاعت علی علیه السلام و سخاوت حاتم. و ما در شأن و عدم ایمان او توقفی نداریم، (یعنی او را کافر می دانیم) لعنت خدای بر او باد و بر یاران و معینان [او].

و هم در شرح مقاصد می گوید:

ما وقع بین الصحابه من المحاربات و المشاجرات علی الوجه المسطور فی کتب التواریخ، و المذکور علی ألسنه الثقات، یدلّ بظاهره علی أنّ بعضهم قد حادّ عن طریق الحقّ و بلغ حدّ الظلم و الفسق، وکان الباعث له [علیه] الحقد و العناد، و الفساد و الحسد و اللداد، و طلب الملک و الریاسه، و المیل إلی اللّذات و الشهوات، إذ لیس کل صحابی معصوماً، و لا کلّ من لقی النبی صلی الله علیه و آله و سلم بالخیر موسوماً، إلاّ أنّ العلماء لحسن ظنّهم بأصحاب رسول الله ذکروا لها محامل و تأویلات بها تلیق، و ذهبوا إلی أنّهم محفوظون عمّا یوجب التضلیل و التنسیق، صوناً لعقائد المسلمین عن الزیغ و الضلاله فی حقّ کبار الصحابه، سیّما المهاجرین منهم و الأنصار، و المبشّرین بالثواب فی دار القرار.

و أمّا ماجری بعدهم من الظلم علی أهل بیت النبی صلی الله علیه و آله و سلم فمن الظهور بحیث لامجال للإخفاء، و من الشناعه بحیث لا اشتباه علی الآراء، إذ یکاد یشهد به الجماد و العجماء، و یبکی به من فی الأرض و السماء، و ینهدّ منه الجبال، و تنشقّ الصخور، و یبقی سوء عمله

1- شرح الحقائد تسفى ، 243.

على كرّ الشهور و مرّ الدهور، فلعنه الله على من باشر أو رضى أو سعى، و لعذاب الآخره أشدّ و أبقى.

فإن قيل: فمن علماء المذهب من لا يجوّز اللعن على يزيد، مع علمهم بأنّه يستحق ما يربو على ذلک و يزيد؟

قلنا: تحامياً عن أن يرتقى إلى فالأعلى فلأعلى، كما هو شعار الرّوافض على ما يروى فى أدعيتهم، و تجرى فى أنديتهم، فرأى المُعتنون بأمر الدين إلجام العوام بالكليّه طريقاً إلى الاقتصاد فى الاعتقاد، بحيث لاتزّل الأقدام عن السواء، و لا تضلّ الأفهام بالأهواء، و إلاّ فمن يخفى عليه الجواز و الاستحقاق؟ وكيف لا يقع عليها الاتفاق. إلى آخر ما قال.(1)

از اين كلمات واضح شد كه اين علامهٔ عظيم الشأن اهل سنّت اعتراف كرده به ظهور فسق و ظلم ناشى از حقد و عناد از صحابه، و به اين كه ظلم بر اهل بيت به حدى است كه جمادات و حيوانات را به شهادت در آورده و سكنهٔ آسمان و زمين را به گريه در آورده، و علماء سنت متفقند بر لعن يزيد، و منع، به جهت اين است كه از يزيد به سايرين تعدى و سرايت نكند.

و اما اين كه غزالى گفته: «چگونه معلوم مى شود كه يزيد توبه نكرده»، جواب او آن است كه ظهور اصرار او در توهين اهل بيت بعد از قتل و استبشار او و مجالست او در مجلس شراب با ابن زياد و امر ساقى به سقايت او و مدح او به امانت و صاحب سر بودن در اشعار سابقه، كافى است در اثبات مرام.

و سبط ابن الجوزى شرح اين قضيّه را چنان نقل مى كند كه: بعد از قتل امام حسين عليه السلام يزيد كس فرستاد به طلب ابن زياد، و اموال كثيره و تحف عظيمه به وى داد و جاى وى را در مجلس نزديک خود قرار داد و مكانت منزلت او را رفيع داشت و او را بر زنان خود داخل كرد و نديم خود قرار داد، يک شب مست شد و به مغنى گفت غنا بخوان. و يزيد بديههً اين شعر را انشاد كرد:

1- شرح المقاصد، ج 5، ص 310 - 311.

امارات یزید

اسقنی شربهُ تُروّی مشاشی(1)***ثم صِل فاسق مثلَها ابن زیاد

صاحِبُ السرّ و الأمانهِ عندی***و لِتَسدیدِ مَغنَمی و جَهادی

قاتل الخارجی أعنی حُسَیناً***و مبید الأعداء و الحُسّاد(2)

و از فتاوی کبیر که از اصول معتمده اهل سنّت است روایت شده که: اکتّحل یزید یوم عاشورا بدم الحسین علیه السلام و بالأثمد لیقرّ عینیه !(3)

با این که توبه از او نقل نشده و حکم کفر او ثابت است تا دلیل بر خلافش اقامه شود، و دلیل بر وجوب قبول توبه هر گناهکاری نداریم، چه وجوب قبول توبه عقلی نیست، بلکه به موجب وعده است و این وعده در حق یزید نیست.

و لقد أُجاد ابن الجوزی حیث قال:

و أنین العباس - و هو مأسور ببدر-منع النبی صلی الله علیه و آله و سلم النّوم، فکیف بأنین الحسین علیه السلام؟ و لمّا أسلم وحشی قاتل حمزه، قال له النبی صلی الله علیه و آله و سلم: غَیب وجهک فإنّی لا اُحب أن أری من قتل الأ حبّه، و هذا الإسلام یجبّ ما قبله، فکیف یقلبه أن یری من ذبح الحسین علیه السلام و أمر بقتله، و حمل اهله علی أقتاب الجمال؟. (انتهی).(4)(5)

کدام مسلمانی راضی می شود بر فرض محال اگر یزید تویه کرده باشد خدای او را بیامرزد با این که حق هر مسلمانی در این واقعه یر او ثابت است، ولو بر فرض نفع ، مسقط حق الله است نه مسقط حق الناس.

و اما این غزالی گفت: لعن هیچ مسلمانی جایز نیست، این محض باطل

1- مشاش - سر استخوان است.
2- تذکره الخواص، ص 300: مروج الذهب، ج 3، ص 15.

3- یزید روز عاشورا با خون حسین علیه السلام سرمه کشید تا دیده اش روشن گردد.
4- الرد علی المتعصب العنید.
5- یعنی: و چه نیکو گفته ابن جوزی: نالۀ عباس که در جنگ بدر اسیر بود مانع خواب پیغمبر شد، پس با ناله حسین علیه السلام چه می کرد؟ و وحشی که اسلام آورد (قاتل حمزه) فرمود چهره ات را دور کن، من دوست ندارم قاتل دوستان را ببینم. او این اسلام گذشته را قطع می کند. پس چگونه منقلب می شد اگر قاتل حسین و دستور دهنده به قتل او و حمل کنندۀ خاندانش بر روی شتران بی جهاز را می دید.

است. خدای تعالی در قرآن مجید چند طائفه را لعن کرده است که مشتمل بر عناوینی می باشند که جمیع آن عناوین بر یزید منطبق است و معلوم می شود از آنها جواز لعن یزید، به علاوه آیهٔ شریفهٔ «و الشَّجرةَ الملعونةَ فی القرآنِ»(1) که مجوّز لعن جمیع بنی امیه است چنانچه تحقیق آن بعد از این بیاید ان شاء الله تعالی. و ما در اینجا اکتفا می کنیم به ذکر سه آیه شریفه:

آیه اُولی: وَ مَن یَقتُل مُؤمِناً مُتعمِّداً فَجَزائه جَهَنَّم خالداً فیها و غَضِبَ اللهُ عَلَیهِ و لَعَنهُ و أعَدَّ لَهُ عَذاباً عظیماً.(2)

آیه ثانیه: فَهَل عَسَیتُم اِن تَوَلَّیتُم أن تُفسِدُوا فی الأرضِ و تُقَطِّعُوا أرحامَکُم اُولئک الّذینَ لَعَنَهُمُ اللهُ و أصمّهم و أعمی أبصارهم.(3)

ابن جوزی: از صالح بن احمد بن حنبل روایت شده که گفت: با پدرم گفتم که: گروهی مرا به موالات یزید نسبت می دهند.

پدرم گفت: ای پسرک من! مگر یزید را مؤمنی دوست می دارد؟

گفتم: چرا لعنت نمی کنی او را؟ گفت: کی مرا دیدی که چیزی را لعنت کنم؟ آیا تو لعنت نمی کنی کسی را که خدای تعالی در کتاب خود لعنت کرده؟

گفتم کجای قرآن است لعن او؟ پدرم این آیت مبارک تلاوت نمود «فهل عسیتم» (الآیه). آن گاه گفت: آیا فسادی اعظم از قتل هست؟ (4)

آیه ثالثه. إنّ الّذینَ یُؤذونَ الله وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللهُ فی الدُّنیا و الآخره و أعَدَّ لَهُمْ عَذاباً مُهیناً.(5)

و تطبیق عناوینی که در این آیات است بر یزید محتاج به بیان نیست.

1- إسراء (17)، آیهٔ 60.
2- سوره نساء، آیهٔ 93.
3- سوره محمّد، آیه 22 و 23.

4- الصواعق الحرقه، ج 2، ص 435؛ الرد على المتعصب العتيد، ص 15 -17.
5- أحزاب (33). آيه 57.

علاوه بر این آیات شریفه لعن او از کلام رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیز ثابت است. کما روی ابن الجوزی عنه صلی الله علیه و آله و سلم قال: من أخاف أهل المدینه [ظلماً] أخافه الله، و علیه لعنه الله و الملائکه و الناس أجمعین. لا یقبل الله منه یوم القیامه صرفاً و لا عَدلاً.(1)

و یزید أخاف أهل المدینه فی واقعه الحرّه کما صرّح به جمع من العلماء و قرع سمعک آنفاً.

1- کسی که بترساند اهل مدینه را خدایش بترساند و بر او لعنت خدا و ملائکه و همهٔ مردم باد و خدا نمی پذیرد از او در روز قیامت هیچ بازدارنده ای از عذاب و هیچ باوری را. ینابیع المودّه، ج 3، ص 34 به نقل از ابن جوزی.

ص : 97

ذکر خلافت معاویه بن یزید بن معاویه و عبدالله بن زبیر

اشاره

(1)

چون ایام عمر یزید بن معاویه به پایان رسید و در روز چهارشنبه چهاردهم ربیع الاول سنهٔ 64 رهین اعمال خویش گردید، معاویه فرزندش به جای وی نشست، و مدت چهل روز در شام سلطنت کرد، پس از آن بر فراز منبر رفت و خطبه خواند(2) و اعمال پدران خود را یاد کرد، و موافق روایات کامل بهائی بر جد و پدر خود لعنت کرد، و از افعال ایشان تبرّا جست، و گریهٔ شدیدی نمود، آن گاه خود را از خلافت خلع کرد.

مروان بن حکم از پای منبر برخاست و گفت: الحال که طالب خلافت نیستی، پس امر خلافت را به شوری بیفکن ، چنانچه عمر بن الخطاب کرد یا ابا لیلی!- و ابولیلی کنیه ای است که مستضعفین عرب را به آن می خوانند.(3)

معاویه در جواب مروان گفت: من حلاوت خلافت را نچشیدم، چگونه راضی شوم که تلخی أوزار آن را بچشَم ؟ و به قولی این کلام را هنگام مرگ گفت، در وقتی که بنی امیه از او خواستار تعیین خلیفه شدند.(4)

پس معاویه از منبر به زیر آمد و در خانه بنشست و مشغول گریه شد، مادرش نزد

1- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید: اخبار الدول، ج 2، ص 95: الجوهر الثمین، ج 1، ص 81، دول الاسلام، ص 39؛ بحارالانوار، ج 46، ص 19: مروج الذهب، ج 3، ص 82.
2- تاریخ الخمیس، ج 2، ص 335، چاپ اول، ط مصر 1302: الصواعق المحرقه: ص 134، ط مصر سال 1312: البدء و التاریخ، ج 6، ص 17: تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 254: حیاه الحیوان الکبری، ج 1، سری 88.
3- کامل بهائی، ج 2، ص 260.
4- اخبار الدول، ج 2، ص 16.

او آمد و گفت: ای فرزند! کاش خرقه حیضی بودم و این کلمات منبریّه تو را نمی شنیدم. و به قولی گفت: کاش خون حیض می شدی و به وجود نمی آمدی تا چنین روز از تو نمی دیدم. در جواب گفت: ای مادر، دوست می داشتم والله که

چنین می بودم، قلادهٔ این امر بر گردن نمی افکندم آیا من وزر و وبال این کار را بر خود حمل دهم و بنی امیه به حلاوت آن فائز شوند؟! این نخواهد شد.(1)

و سبب خلع معاویه خلافت را از خود، چنانچه شیخ احمد بن فهد حلی رحمه الله در عُدّه به مناسبتی نگاشته آن بوده که: روزی معاویه شنید دو تن از کنیزانش با هم منازعه می کنند و یکی از آن دو کنیز در نهایت حسن و جمال بود، آن دیگری با او گفت: که جمال تو تکبّر سلاطین را برای تو حاصل کرده. کنیزک خوشرو گفت: چه سلطنتی است بهتر از سلطنت حسن و جمال؟ بلکه واقع سلطنت در او است، چه او بر تمام ملوک و سلاطین حکمران است و تمامی ایشان مقهور جمال می باشند.

کنیز دیگر گفت: مگر در سلطنت چه خوبی و خیر است و حال آن که سلطان یا ایستادگی می کند به حقوق سلطنت و سپس آن را به جا می آورد و توجه از رعیت می کند، پس با این حال لذت و راحتی از برای او نیست و پیوسته عیش او منقص است، و یا متابعت شهوات و اختیار لذات خویش می کند و تضییع حق سلطنت و رعیت می نماید، پس چنین سلطانی مکانش در آتش است، پس از برای سلطان راحت دنیا و آخرت جمع نخواهد شد.

حرف کنیزک در دل معاویه اثر کرد و به این سبب خود را از خلافت خلع کرد.

و بالجمله، چون معاویه خود را خلع نمود، طائفه بنی امیه، عمر بن مقصوص (قوصی خ ل) مؤدب او را گفتند که تو او را به حبّ علی و بغض امویه تأدیب کرده ای او گفت: چنین نیست، بلکه جِبلی اوست. این سخن را از او نشنیدند و او

را گرفتند و زنده در گور کردند!(2)

1- اخبار الدول، ج 2، ص 16؛ و نیز نگاه کنید به: بحارالانوار، ج 46، ص 118 - 119.
2- حیاه الحیوان دمیری، ج 1، ص 94.

و از پس بیست و پنج روز یا چهل روز دیگر نیز معاویه دنیا را وداع کرد، و بعضی گفتند که: او را به شربت زهری مسموم کردند، و در آن وقت بیست و دو سال از عمر او گذشته بود.

پس ولید بن عتبه بن ابی سفیان به طمع خلافت برخاست تا بر جنازه او نماز گزارد، گاهی که تکبیر دوّم نماز گفت او را زخمی زدند و به معاویه ملحقش ساختند، پس دیگری بر او نماز خواند، و در دمشق او را دفن کردند، و به موت او دولت و سلطنت از آل ابوسفیان منقرض شد و به مروان و آل مروان انتقال یافت.

[عبدالله بن زبیر و خلافت او]

مشکوف باد، که چون یزید بن معاویه بر سریر سلطنت نشست چند نفر از بیعت او امتناع کردند، از جمله عبدالله بن زبیر بود که سر از بیعت او برتافت و به جانب مکّه شتافت، یزید بعد از فراغ از واقعه طف و حرّه لشکر را مأمور داشت که به دفع او به مکه بروند، و در ایامی که لشکر یزید با ابن زبیر مقاتلت می کردند یزید سیر درکات جحیم شد، و عبدالله بن زبیر در مکّه بلا مزاحم شد و دعوی خلافت کرد، جملهٔ از مردم با او بیعت کردند و فی الجمله کار خلافت بر او مستقر شد.

آن گاه شروع کرد به تأسیس بناء بیت الله،(1) در آن هنگام هفتاد نفر از شیوخ شهادت دادند که این خانه را وقتی که قریش بنا کردند به جهت آن که اموالشان کفایت نمی کرد هفت ذرع از سعه اساس اصلی آن که ابراهیم علیه السلام و اسماعیل علیه السلام بنا نهاده بودند کم کردند، این زبیر آن مقدار کاسته را بر بناء خانه افزود و از برای خانه دو در قرار داد، یکی برای دخول و دیگری برای خروج.

این ببود تا وقتی که حجاج از جانب عبدالملک مروان به دفع این زبیر به مکّه شد و او را بکشت، و بنایی که ابن زبیر در خانه کرده بود منهدم نمود و به همان طریقی

1- نگاه کنید: اخبار مکّه، ص 205: مقامع الفضل، ج 2، ص 138.

که قریش بنا کرده بودند و در عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده بنا کردند، و از برای خانه یک در قرار دادند.

و هم مکشوف باد، که در ایامی که یزید و معاویه بن یزید هلاک شدند ابن زیاد در بصره امارت داشت، مردم را جمع کرد و خطبه خواند و خبر مرگ یزید و معاویه را بدیشان داد و گفت: یکی را امیر خویش کنید و با او بیعت کنید که با دشمنان شما جهاد کند و با مظلومان انصاف دهد و اموال شما را در بین شما قسمت کند.

جماعتی از اشراف بصره که از جمله آنها بود احنف بن قیس و قیس بن هیثم و مسمع بن مالک عبدی گفتند: ما غیر تو را سزاوار این کار ندانیم، الحال تو امیر باش تا مردم خلیفه برای خود اختیار کنند.

عبیدالله چون چنین دید کاغذی برای عمرو بن حریث عامل خود در کوفه نوشت که اهل کوفه را بر اطاعت او بخواند.

عمرو بن حریث چون اهل کوفه را به بیعت ابن زیاد خواند یزید بن رژیم شیبانی به پا خاست و گفت: ما را حاجتی به امارت بنی امیه و پسر مرجانه نیست، و جز این نیست که بیعت برای اهل حجاز است. و بعضی خواستند با عمر بن سعد بیعت کنند، زنهای هَمدان با نساء کهلان و انصار و ربیعه و نخع صیحه زنان و گریه کنان داخل مسجد جامع شدند و ندبه برجناب امام حسین علیه السلام کردند و گفتند: آیا کفایت نکرد عمر سعد را کشتن حضرت سیدالشهداء علیه السلام که الحال می خواهد امیر بر ما شود، مردم از گریه زنها به گریه در آمدند و به این سبب با عمر سعد بیعت نکردند.

چون خبر اهل کوفه به عبدالله بن زبیر رسید، طمع در تسخیر کوفه کرد و عبدالله بن مطیع عدوی را عامل کوفه نموده و به کوفه فرستاد، مختار با ابن زبیر گفت که: من در کوفه جماعتی را می شناسم که اگر امیر شود برایشان مردی که صاحب رفق و علم باشد هر آینه جمع شوند لشکر عظیمی که بتوانی بر اهل شام غلبه کنی گفت:

آن جماعت کیانند؟

گفت: شیعۀ بنی هاشم.

گفت: پس تو را برای این کار اختیار کردم.

پس مختار به جانب کوفه شد و در ناحیه فرود آمد، و پیوسته گریه می کرد بر طالبیین و شیعه ایشان، و اظهار جزع و حنین می نمود، و مردم را به خونخواهی کشتگان اهل بیت تحریص می کرد.

شیعیان بر گرد او جمع شدند تا کارش قوت گرفت و داخل قصرالاماره شد، و عبدالله بن مطیع عامل این زبیر را بیرون کرد، و بر اهل کوفه غلبه نمود، و خانه و باستانی از برای خود بنا نمود و اموال بیت المال کوفه را بر مردم قسمت کرد، و قلادۀ طاعت این زبیر را از گردن خود برداشت.

و کم کم کار او بالا گرفت و مردمان بر او گرد آمدند، و در صدد کشتن قتلۀ حضرت سیدالشهداء علیه السلام بر آمد و بسیاری از ایشان را بکشت، که از جمله عبیدالله بن زیاد و عمر بن سعد و شمر و سنان و غیرهم - علیهم لعائن الله - بودند.

و در پایان کار به دست مصعب بن زبیر برادر عبدالله کشته شد، چنانچه بعد از این اشاره به آن خواهیم کرد. ان شاء الله تعالی.

و بالجمله، عبدالله بن زبیر در مکّه اظهار عبادت و زهد می کرد، و حرص بسیار بر خلافت داشت، و خود را عائذ بیت الله می گفت، و بنی هاشم را بسیار اذیت می کرد، و برادر خود عمرو بن زبیر را در باب مسجد الحرام برهنه کرد و چندان او را تازیانه زد تا از دنیا برفت، به سبب آن که عمرو منحرف بود از او، و در ایام سلطنت یزید بن معاویه با لشکری از مدینه به تحریک ولید بن عتبۀ حرکت کرده بود برای قتال با برادرش عبدالله ، و گاهی که لشکر او با لشکر عبدالله مقابل شدند ظفر از برای عبدالله شد و لشکر عمرو فرار کردند، لاجرم عبدالله عمرو را دستگیر کرد و به آن طریق که ذکر شد او را بکشت.

و نیز عبدالله بن زبیر حسن بن محمد بن حنفیه را در زندان تاریک موحشی

محبوس کرد، و می خواست او را بکشد، که حسن در خلاص خویش تدبیری کرد و

خود را خلاص نموده و فرار کرد و در منی به پدر خود ملحق شد.

و نیز عبدالله زبیر کسانی را که از بنی هاشم در مکه بودند که از جمله ایشان محمد بن حنفیه بود در شعب محصور کرد، و هیزم بسیاری جمع کرد و خواست ایشان را بسوزاند، که از جانب کوفه جماعتی که مختار ایشان را فرستاده بود دفعهٔ بیامدند و هاشمیین را خلاص کردند، و خواستند تا عبدالله بن زبیر را بکشند که او خود را به مسجدالحرام رسانید و آستار کعبه را گرفت و گفت: «أنَا عائذُالله». و مسعودی بعد از نقل این قضیه در مروج الذهب از کتاب نوفلی حدیث کرده که او از ابن عایشه از پدرش از حماد بن سلمه نقل کرده که : عروه بن زبیر عذر می خواست از جانب برادرش در وقتی که ذکر بنی هاشم می شد، و حکایت محصور کردن برادرش ایشان را در شعب مکّه و جمع کردن او هیزم را برای سوزانیدن ایشان، و می گفت: این است و جز این نیست برادرم عبدالله اراده کرده بود که ایشان را بترساند تا در اطاعت او داخل شوند، همچنان که ترسانیدند بنی هاشم را و جمع کردند از برای ایشان هیزم برای سوزانیدن ایشان در وقتی که ایشان از بیعت امتناع کردند در زمان سلف (یعنی از بیعت ابی بکر تخلّف کردند در زمانی که خلیفه گشت).

پس مسعودی فرموده : این خبری است که ذکرش در اینجا شایسته نیست، و ما در کتاب حدائق الاذهان که در مناقب اهل بیت علیهم السلام و اخبار ایشان است این مطلب را شرح داده ایم.(1)

و عبدالله بن زبیر در طریق عداوت امیرالمؤمنین علیهم السلام و اهل بیت آن جناب علیهم السلام بود، و چهل روز خطبه خواند و در خطب خود ذکر صلوات بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم را که در خطبه باید ذکر شود ترک کرد، و گاه گاهی در خطبه های خود سب امیرالمؤمنین علیه السلام می نمود، و مردی بود به لئامت طبع معروف.

سعید بن جبیر نقل کرده که: عبدالله بن عباس بر ابن زبیر داخل شد، ابن زبیر به

1- مروج الذهب، ج 3، ص 86.

او گفت: تو بی آن که مرا به لئامت و بخالت نسبت می دهی؟

گفت: بلی همانا شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که می فرمود: از دائرۀ اسلام بیرون است کسی که شکم خود را سیر کند و همسایه اش گرسنه باشد.

ابن زبیر گفت: یا ابن عباس، من چهل سال است که بغض شما اهل بیت را در دل گرفته ام، پس کلماتی ما بینشان گفتگو شد، ابن عباس از ترس جان خویش به جانب طائف رفت و در همانجا وفات یافت.(1)

و مقتل ابن زبیر در وقایع ایام خلافت عبدالملک نگاشته خواهد شد.

اینک رجوع کنیم به ذکر دولت آل حکم بن ابی العاص :

1- مروج الذهب، ج 3، ص 89.

ذکر دولت مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف

چون خلافت از آل ابوسفیان به مردن معاویه بن یزید بر طرف شد، منتقل گشت به آل حکم. اوّل کسی که از ایشان بر سریر سلطنت نشست، مروان بن الحکم(1) بن ابی العاص بن أمیّه بن عبد شمس بن عبد مناف بود.

و مروان معروف بود به ابن الطرید(2) و ملقب به «وَزَغ» و مشهور به «خَیط باطل»(3) به جهت بلندی قد و اضطراب قامت. و او از اشد ناس بود در عداوت خدای تعالی و رسول و آل او علیهم السلام، خصوصاً امیرالمؤمنین علیه السلام که از زمان عثمان تا آخر ایام حیات خود پیوسته در اخفای مناقب و افترای مثالب بر آن جناب کوشش داشت.

و پدر او حَکَم، عم عثمان بن عفان است، و او دشمن رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود. و پیوسته مجاهرت به عداوت آن حضرت، و تصریح به شنآن آن جناب می نمود، و او طرید(4) رسول است، بالاتفاق با جماعتی از اهل بیتش .

و سبب طرد او به طریق اشهر آن است که او در کوچه ها در قفای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم راه می رفت و حرکتهای ناشایسته می کرد، و حرکات آن جناب را از در استهزاء به

1- درباره او و کارهایش نگاه کنید به: الاخبار الطوال، ص 285: التنبیه و الاشراف، ص 307- 312: تاریخ الیعقوبی. ص 255 و 268: الجوهر التمین، ص 82: مروج الذهب ج 3، ص 94 به بعد.
2- نگاه کنید به: شذرات الذهب، ج 1، ص 38: تکت الهمیان، ص 146.
3- نگاه کنید به: البدء و التاریخ، ج 6، ص 19: الجوهر الثمین، ص82: ثمار القلوب ذیل مادۀ: (مخاط الشیطان)، و خبط باطل در عرب اسم است برای شعاعی که از روزنه اطاق در اطاق می افتد.
4- تبعید و نفی بلد شده.

خود می بست، و از این سوی به آن سوی آن متمایل می گشت. حضرت رسول او را بدید و فرمود : «فکذلک فلتکن» همچنین بمان او از اثر نفرین آن جناب مبتلا به مرض اختلاج شد، و تا زنده بود گرفتار این درد بود، و از این روی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را طرد کرد و به طائف فرستا.

و از اصل ابوسعید عصفری منقول است که حذیفه بن الیمان از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که فرمود :

«أذا رأیتم معاویه بن ابی سفیان علی المنبر فاضربوه بالسیف، و إذا رأیتم الحکم بن العاص فاقتلوه و لو تحت أستار الکعبه».(1)

و مادر حکم: زرفاء بنت موهب است.

و از تاریخ ابن اثیر منقول است که : زرفاء از ذوات الاعلام و مشهور به زنا بوده است.(2)

و بالجمله، مروان با پدرش حکم در طائف بماند تا رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا حلت فرمود، عثمان به ملاحظه قرابت و خویشی با او در نزد ابوبکر شفاعت او کرد، قبول نشد. و چون کار با عمر شد باز از در شفاعت بیرون شد، قبول نشد. چون نوبت خلافت به او رسید حکم و مروان را با کسان ایشان به مدینه رد کرد و صد هزار درهم از فیء مسلمین به وی عطاکرد، و خمس افریقبه را که موافق نثل جماعتی صد هزار دینار بود در یک مجلس به مروان داد و فدک را تیول (3)وی کرد، و خراج بازار مدینه را که پیغمبر صدقه مسلمین کرده بود به حارث ابن الحکم داد، و هم مروان را به وزارت و کتابت سر خود اختیار کرد، و او در ایام خلافت عثمان فتن

1- اصل ابوسعید، دومین اصل از 16 اصل ، ص 19 انتشارات شبستری، به نقل شفاءالصدور،ج 1، ص 319.
2- کامل ابن اثیر، ج 4، ص 194، ط بیروت، و در تعبیر مروان و آل مروان در اخبار و اشعار و کلمات مردم این نسبت وارد است. نگاه کنید به :

طهوف، 17_17، بحارالانوار، ج 44، ص 425؛ تفسیر فرات، ص 90 ، کافی، جلد 6 ، ص 19 بالااسماء الکنی.
3- ملک و آب و زمین که دولت یا پادشاه به کسی واگذار کند که از درآمد او زندگانی کند.

موحشه، و بدع غریبه بر طبق اهواء باطله خود پدید آورد و آخرالامر سبب قتل عثمان شد.

به عقیدهٔ اهل سنت که نوشتن کاغذ قتل محمّد بن ابی بکر را - که به خاتم عثمان بود و به دست غلام خاص او که بر مرکب مخصوص او سوار بود به اسم عبدالله بن ابی سرح والی مصر - به مروان نسبت دهند، و گویند عثمان بری بود از این امر باطل ، چنانچه در محل خودش مسطور است.

و مروان در جنگ جمل همراه عایشه بود، و در آن جنگ طلحه را تیری بزد که جان بداد و بمرد، و بعد از فتح اسیر شد و حسنین علیهم السلام را شفیع کرد [و] امیرالمؤمنین او را رها کرد.

عرض کردند: بیعت بگیر از او. فرمود: مگر بیعت نکرد با من بعد از قتل عثمان ؟ ! مرا حاجت به بیعت او نیست، همانا دست او دست یهودی است، چه یهود به غدر معروفند اگر به دست بیعت کنند به سَبّهٔ خود غدر کنند، و مر او را امارتی است محقر و بی قدر چنانچه سگی بیتی خود را بلیسد، پس فرمود: وَ هُوَ أبوالأکبشِ الأربعه، و سَتَلقَی الأُمّهُ مِنه و مِن وُلدِهِ یَوماً أحمَرَ.

ابن ابی الحدید اکبش اربعه را مراد گرفته از چهار نفر از اولاد او که وجوه فرزندان او بوده اند، یکی عبدالملک که خلیقتی روی زمین یافت، و دیگر عبدالعزیز که والی مصر شد، سیم محمّد که ولایت جزیره یافت، چهارم بشر که حکمران عراقین بوده.

و لکن اظهر آن است که اشاره به چهار نفر اولاد عبدالملک فرزند مروان بود که تمامی خلیفه شدند، و روزگار امت در عهد ایشان سیاه و حالشان تباه شد، و ایشان: ولید و سلیمان و یزید و هشام بوده اند. و اتفاق نیفتاده که چهار برادر جز ایشان خلافت کرده باشند.

و مصدق این معنی است آن چه در اخبار الدول ذکر شده که: مروان در خواب

دید که در محراب رسول صلی الله علیه و آله و سلم چهار مرتبه بول کرد، ابن سیرین تعبیر نمود که چهار

تن از اولاد تو لباس خلافت می پوشند و در محراب رسول صلی الله علیه و آله و سلم می ایستند. و همان نحو واقع شد، و ایشان ولید و سلیمان و هشام و یزید بودند. (انتهی).(1)

بالجمله ، مروان پس از واقعه جمل ملحق به معاویه شد، و در بغضاء امیرالمؤمنین علیه السلام به حکم خبث مولد و سوء عقیدت، جد و جهد کرد، و بعد از وفات آن حضرت دو مرتبه حکومت مدینه یافت. و ابن اثیر گفته: که در هر جمعه بر منبر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بالا می رفت و در محضر مهاجرین و انصار مبالغه در سبّ امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - می کرد.

و در زمانی که یزید بن معاویه سلطنت یافت ، مروان در مدینه بود و در واقعه حرّه ، مسلم بن عقبه را تحریص بر کشتن اهل مدینه می نمود، و در زمان خلافت معاویه بن یزید به شام بود و چون معاویه وفات کرد و دولت آل ابی سفیان منقرض شد و مردم به بیعت ابن زبیر داخل شدند، مروان خواست که داخل در بیعت ابن زبیر شود و به جانب مکّه رود، بعضی او را منع کردند و به خلافت تطمیعش نمودند، مروان به جانب «جابیه» شد که ما بین شام و اردن است

عمرو بن سعید بن العاص معروف به « أشدق، مروان را گفت که: من مردم را در بیعت تو در می آورم به شرط آن که بعد از تو من امارت و خلافت یابم. مروان گفت: بعد از خالد بن یزید بن معاویه خلافت برای تو باشد، أشدق قبول کرد و مردم را به بیعت او خواند.

اول مردمی که با او بیعت کردند اهل اردن بودند(2) که از روی کراهت به جهت ترس از شمشیر بیعت کردند، پس اهل شام و بعضی از امصار و بلدان دیگر بیعت کردند.

پس مروان عمّال خویش را به بلاد فرستاد، و خود به جانب مصر سفر کرد و اهل مصر را محاصره نمود، و فی الجمله با ایشان قتال کرد تا این که ایشان بیعت

1- اخبار الدول، ج 2، ص 19.

2- مروج الذهب، ج 3، ص 94.

ابن زبیر را از خود خلع کردند و در تحت اطاعت مروان در آمدند، پس مروان فرزند خود عبدالعزیز را والی ایشان کرد و به شام برگشت.

چون وارد شام شد حسّان بن مالک را که سیّد و رئیس قحطان بود در شام طلبید و از جهت آنکه مبادا به داعیهٔ ریاست بعد از او طغیان و سرکشی کند او را ترغیب و ترهیب کرد که خود را از این خیال مأیوس کند و طمع خلافت و ریاست را از خود دور افکند، حسان که چنین دید به پا خاست و خطبه خواند و مردم را به بیعت عبدالملک بن مروان بعد از مروان و به بیعت عبدالعزیز بن مروان بعد از عبدالملک دعوت کرد، مردم نیز بیعت کردند و مخالفت ننمودند.(1)

و چون این خبر گوشزد فاخته مادر خالد بن یزید که زوجهٔ مروان شده بود گردید، در صدد قتل مروان شد به سبب آن که خلاف عهد خود کرد، چه آن که قرار داده بود که بعد از خودش خلافت برای خالد بن یزید باشد، پس سمّی داخل در لبن(2) کرد و به مروان داد، چون مروان از آن بنوشید زبانش از کار بیفتاد و به حالت احتضار شد.

عبدالملک و سایر فرزندانش نزد او حاضر شدند، مروان به انگشت خود به جانب مادر خالد اشاره می کرد (یعنی او مرا کشت)، مادر خالد از جهت آن که امر را پنهان کند می گفت: پدرم فدای تو باشد چه بسیار مرا دوست می داری که در وقت مردن هم یاد من می باشی و سفارش مرا به اولادهای خود می کنی.

و به قولی دیگر، چون مروان در خواب بود مادر خالد وساده ای(3) بر صورت او گذاشت و خود با کنیزکان روی او نشست تا مروان جان بداد.(4)

و این واقعه در سال شصت و پنجم هجری بود و مروان شصت و سه سال عمر کرد و نه ماه و کسری خلافت نمود، و او را بیست برادر و هشت خواهر، و یازده

پسر و سه دختر بوده.

1- مروج الذهب، ج 3، ص 97.

2- شير.
3- بالش.
4- مروج الذهب، ج 3، ص 97.

و در کتب فریفین اخباری در لعن او وارد شده است، و در جمله از کتب اهل سنّت است روایتی به این مضمون که عایشه به مروان گفت: شهادت می دهم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم لعن کرد پدرت را در حالی که تو در صلب او بودی.(1)

و در حیاه الحیوان و تاریخ خمیس و اخبار الدّول از مستدرک حاکم، این حدیث نقل شده که: عبدالرحمن بن عَوف گفته که: هیچ مولودی متولد نمی شد مگر این که او را می آوردند در نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دعا کند برای او، و چون مروان را آوردند نزد آن حضرت، در حق او فرمود: هو وَزَغُ بنُ الوَزَغ، لملعون بن الملعون».(2)

او چلپاسه(3) پسر چلپاسه، و ملعون پسر ملعون است. آن گاه حاکم گفته که: این حدیث صحیح الاسناد است.

و هم حاکم روایت کرده : عن عَمرو بن مُرَّه الجَهنِی و کانَت لَهُ صُحبَه [قال]: إنّ الحکم بن أبی العاص استأذَنَ علی النّبی صلی الله علیه و آله و سلم، فَعَرفَ صوتَه فقالَ: «ائذَنُوا له، لعنه الله علیه و علی من یخرج من صلبه الأ المؤمن منهم و قلیلٌ ما هُمْ، یشرَفُون(4) فی الدُّنیا و یضیعون فی الآخره، ذَوُو مَکرٍ و خدیعهٍ، یعطون فی الدّنیا و ما لهم فی الآخره من خلاق.(5)

و مناسب روایت اول است حدیثی که ثقهالاسلام در کافی ایراد فرموده مسنداً از جناب صادق علیه السلام که عبیدالله بن طلحه می گوید: سؤال کردم از آن جناب از حکم وزغ؟ فرمود: رجس است، و هرگاه او را بکشی غسل کن، همانا پدرم در حجره

1- النزاع و التخاصم، ص 15.
2- حیاه الحیوان، ج 1، ص 61. ط بیروت: النصائح الکافیه. ص 49 - 54: تطهیر الجنان، ص 155: صواعق، ص 111: المستدرک، ج 4، ص 479: اخبار الدول، ج 2، ص 18: السیره الحلبیه، ج 1، ص 317: السیره النبویه زینی دحلان، ج 1، ص 317.
3- چلیاسه: مارمولک.
4- در کتاب: یترقّهون.

5- المستدرک، ج 4، ص 481: اخبار الدول، ج 2، ص 19: مجمع الزوائد، ج 5، ص 242: انساب الاشراف، ج 1، ص 151.و ج 5. ص 126: السیره الحلبیّه، ج 1: ص 317: الاغانی، ج 6، جزء شانزده، ص 90 و 91: البدایه و النهایه، ج 1: ص 243: کنز العمال، ج 11، ص 357 و 359: حیاه الحیوان دمیری، ج 2، ص 422.

نشسته بود و با وی مردی بود که حدیث می کرد او را، ناگاه وزغی زبان خود را متحرک کرد، پدرم به آن مرد فرمود: می دانی این وزغ چه می گوید؟ عرض کرد: علم ندارم به کلام او.

فرمود: می گوید: والله اگر عثمان را به بدی یاد کنی هر آینه علی علیه السلام را سب خواهم کرد همیشه تا از اینجا برخیزی، آن گاه فرمود: پدرم گفت: نمی میرد از بنی امیّه میتی مگر این که مسخ می شود به وزغ.(1)

چه از این خبر معلوم می شود که وزغ را با بنی امیّه سنخیت و اتحادی است که در طریقهٔ مودت عثمان و عداوت امیرالمؤمنین علیه السلام موافق با ایشان است، و اموات ایشان به صورت او مسخ می شوند، و از این جهت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حَکَم و مروان را وزغ لقب داد.

و تصریح به این مناسبت شده در حدیثی که در کافی از عبدالرحمن بن ابی عبدالله نقل می کند که می گوید: شنیدم از ابوعبدالله علیه السلام که فرمود: بیرون آمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از حجرهٔ خود در حالی که مروان و پدرش استراق سمع و استماع حدیث او می کردند.

فقال له: الوزغُ بنُ الوزغ. قال ابوعبدالله علیه السلام: فَمِن یَومئذٍ تَرونَ أنَّ الوزغَ یَستَمِعُ الحدیثَ.(2)

فرمود: از آن روز که حضرت به مروان فرمود: وزغ پسر وزغ. می بینید که گویا وزغ گوش می دهد حدیث را.

و از این خبر شریف معلوم می شود که حقیقت وزغ و مروان یکی بوده، و اختلاف در صورت بوده، و پیغمبر مطلع بر حقایق اشیاء و [مشرف بر] ماهیات

موجودات خبر از این داد، و شاهد صدق، موافقت مروان وزغ است در این صفت

1- روضه کافی، ج 8، ص 232، ح 305.
2- روضه کافی، ج 8، ص 238،ح 323.

محسوسه که استراق سمع باشد.(1)

و ابوالفرج اصبهانی -که خود مروانی است - در اغانی در ذیل قصّهٔ وفود مروان بر معاویه بعد از عزل از ولایت مدینه و مکالماتی که بین ایشان تردید شده می گوید: معاویه برآشفت و گفت: یابن الوزغ! لست هُناک. مروان گفت: چنین است که گفتم، و من اکنون پدر ده نفرم ، و برادر ده نفر، و عم ده نفر، و نزدیک است عده کامل شود (یعنی چهل نفر).

ابوالفرج گفته: این اشاره است به حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم:

إذا بَلَغَ بَنُو اَبِی العاصِ، أربعینَ رَجُلاً اتَّخَذُوا مالَ اللهِ دُولاً و عباد اللهِ خَوَلاً.(2)

و اولاد ابوالعاص منتظر این وقت بودند.

و هم در آخر حکایت از معاویه این حدیث را نقل می کند که احنف از او پرسید: چرا چندین تحمل از مروان کردی؟ و کلام مروان اشاره به چه بود؟ وی این حدیث را روایت کرد و گفت: فوالله لقد تلقّاها مروان منِ عینٍ صافیهٍ».(3)

1- شفاء الصدور، ج 1، ص 325.
2- یعنی: هرگاه بنو ابی العاص به چهل نفر رسیدند مال خدا را دولت و ثروت خود قرار دهند، و بندگان خدا را بردگان و کنیزان خود گیرند. این حدیث در منابع بسیاری آمده است از جمله نگاه کنید به: الخصائص الکبری سیوطی، ج 2، ص 117 و 118: مستدرک حاکم، ج 4، ص 479، النصائح الکافیه، ص 110.
3- شفاء الصدور، ج 1، ص 326 به نقل از اغانی0

ص : 112

ذکر سلطنت عبدالملک بن مروان و مقتل مختار، و مصعب و عبدالله ابنَی زبیر

اشاره

(1)

در شب یک شنبه غرّه ماه رمضان سال شصت و پنجم، عبدالملک بن مروان بعد از مرگ پدر بر تخت سلطنت نشست، و پیش از آن که بر تخت نشیند پیوسته ملازمت مسجد داشت و قرائت قرآن می نمود و او را «حمامه المسجد»(2) می نامیدند، و زمانی که خبر خلافت به او رسید مشغول تلاوت قرآن بود، قرآن را بر هم نهاد و گفت: سلامُ علیک، هذا فراق بینی و بینک». راغب در محاضرات بعد از نقل این قضیه گفته : که عبدالملک می گفت که: من مضایقه داشتم از کشتن مورچه، و الحال حَجّاج برای من می نویسد که: فئامی از مردم را کشته، و در من هیچ اثر نمی کند.

زهری روزی به او گفت: که شنیده ام شرب خمر می کنی؟.

گفت: بلی ، والله، و شرب دماء(3) نیز می کنم !(4)

و از تاریخ سیوطی نقل شده که : مردی یهودی یوسف نام اسلام آورد، و او علم تمامی به کتب مُنزَله داشت، وقتی از در خانهٔ مروان عبور کرد گفت: وای بر امت محمّد صلی الله علیه و آله و سلم از اهل این خانه، راوی گفت: تا کی امت مبتلا به ایشان می باشند؟ گفت: تا زمانی که رایات سود از جانب خراسان بیاید، که مراد زمان سلطنت

1- درباره او و کارهایش نگاه کنید به: الاخبار الطوال، ص 286- 325: تاریع الخلفاء سیوطی، ص 234 - 242: تاریخ الخلفاء ابن یزید، ص 30 - 31: التنبیه و الاشراف، ص 312 - 317: مروج الذهب، ج 3، ص 99.
2- اخبار الدول ،ج 2 ص 21، حمامه: کبوتر.
3- جمع دم: خون ها.
4- محاضرات الدباء، ج 1، ص 173.

بنی عباس باشد.

و این یوسف یهودی صدیق عبدالملک بود، روزی دستی بر شانه عبدالملک زد و گفت: از خدا بپرهیز در باب امت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در زمانی که خلیفه شوی، عبدالملک گفت: این چه سخن است که می گویی ، مرا کجا خلافت قسمت شود؟. یوسف یهودی ثانیاً گفت: اتق الله فی أمرهم.

و گفته که: زمانی که یزید بن معاویه لشکر فرستاد به مکّه به جهت قتال با عبدالله بن زبیر، عبدالملک گفت : پناه به خدا می برم! آیا کسی لشکر به حرم خدا می فرستد؟ یوسف دستی بر شانه او زد و گفت: لشکر تو به سوی مکّه بیشتر خواهد بود.(1)

و بالجمله، عبدالملک مردی بخیل و فنّاک و خون ریز بود، و عمّال و گماشتگان او نیز تمام شبیه با او بودند در بخل و فخر و خُبلاء و خون ریزی، و اسامی ایشان چنین به شمار رفته: حجّاج عامل او در عراق، و مهلب بن ابی صفره در خراسان، و هشام بن اسماعیل در مدینه، و عبدالله فرزند او در مصر، و موسی بن نصیر در مغرب، و محمّد بن یوسف برادر حجاج در یمن و محمّد بن مروان در جزیره، و تمام این عمال ظلوم و غشوم بودند، و حجاج از همه افزون بود، چنانچه به آن اشاره خواهیم نمود.(2) ان شاء الله تعالی.

و نقل شده که عبدالملک را «أبو ذُباب»(3) می گفتند، به سبب آنکه دهانش گند بسیار داشت، به طوری که هرگاه مگس از طرف دهانش می گذشت از شدت گند می مرد، و هم از کثرت بخل او را « رَشحُ الحَجَر»(4) می گفتند.

و عبدالملک اوّل کسی است که در اسلام به این اسم مسمی شد، و اوّل کسی است که وجوه دنانیر و دراهم را به سکه اسلامی نقش زد از پس آن که نقش رومی

1- تاریخ الخلفاء، چاپ رضی، ص 216 - 217؛ اخبار الدول، ج 2، ص 21 - 22.

2- اخبار الدول، ج 2، ص 20.
3- اخبار الدول، ج 2، ص 20.
4- اخبار الدول، ج 2، ص 20.

داشت.(1) و تفصیل آن را دمیری در حیات الحیوان نقل کرده، و هم اوّل کسی است که نهی کرد از امر به معروف.(2)

[نهضت توابین]

(3)

و در اوایل سلطنت او سنهٔ 65، شیعیان کوفه به حرکت در آمدند، و با هم ملاقات می کردند و همدیگر را ملامت و سرزنش می کردند که چرا یاری امام حسین علیه السلام نکردید و او را اجابت ننمودید، و گفتند: خذلان ما آن جناب را آلایش و عاری است که به هیچ آب شسته نشود، جز آن که به انتقام خون آن حضرت کشتادگان او را بکشیم یا ما نیز کشته شویم، پس پنج نفر را برگزیدند و ایشان را امیر خویش نمودند و آن پنج نفر: سلیمان بن صُرَد خزاعی، و مسیّب بن نجیه فزاری، و عبدالله بن سعید بن نفیل ازدی، و عبدالله بن وال تمیمی ، و رفاعه بن شداد بجلی بودند، پس لشکرگاه را تخلیه کردند، و مختار ایشان را از این کار منع می کرد قبول نکردند و حرکت کردند تا رسیدند به «عین ورده» که شهری است بزرگ از بلاد جزیره.

از آن سوی، عبیدالله بن زیاد که در آن هنگام در شام بود با سی هزار تن لشکر شامی به همدستی حصین بن نمیر و شراحیل بن ذی الکلاع حِمیری به جهت قتال شیعیان از شام حرکت کرد در عین وارده به هم رسیدند، و دو لشکر کارزار عظیمی نمودند و سلیمان بن صرد مردانگی نمود و جماعت زیادی از لشکر ابن زیاد بکشت، آخرالامر حصین بن نمیر او را تیری زد و شهیدش نمود، آن وقت مسیب که از وجوه لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام در سابق بوده عَلَم را بگرفت و بر لشکر دشمن حمله کرد و رجز خواند تا او نیز کشته شد.

1- اخبار الدول، ج 2، ص 21.
2- اخبار الدول، ج 2، ص 21: نهایه الارب، ج 21، صی 98، 280: مختصر التاریخ، ص 89، تاریخ الخلفا،، ص 237 - 238.
3- قمقام زخار، ج 2، ص 681 - 704.

شیعیان که چنین دیدند یک باره دست از جان بشستند و غلافهای شمشیرهای خود را بشکستند و مشغول جنگ شدند، و علم با عبدالله بن سعید بود.

در این گیر و دار بودند که پانصد تن از شیعیان بصره و مدائن به یاری ایشان آمدند، ایشان دل قوی شدند و پای اصطبار استوار نهادند، و جنگ عظیمی نمودند و پیوسته می گفتند: أَقِلنا رَبّنا تفریطَنا فقد تبنا.

و بالجمله، چندان جنگ کردند تا آن که سلیمان بن صرد و عبدالله بن سعید با جمله از وجوه لشکر شیعه شهید شدند، مابقی چون دیدند که طاقت جدال با لشکر شام ندارند روی به هزیمت نهادند و به بلاد خویش ملحق گشتند.

[کشته شدن ابن زیاد]

و چون ابن زیاد از کار شیعیان بپرداخت از «عین ورده» به قصد محاربهٔ با اهل عراق حرکت کرد، چون به موصل رسید ابراهیم اشتر با لشکر عراق از کوفه به امر مختار به جنگ او بیرون شدند و با لشکر عبیدالله محاربهٔ عظیمی نمودند، و در پایان کار ظفر برای اهل عراق شد، و عبیدالله بن زیاد، و حصین بن نمیر، و شرحبیل بن ذی الکلاع، و ابن حوشب ذی ظُلیم، و عبدالله بن ایاس سلمی با جمله از اشراف شام سیر درکات جحیم شدند، ابراهیم سر ابن زیاد و دیگران را برای مختار حمل کرد، مختار سر او را به جانب حجاز فرستاد. و این واقعه در سال شصت و ششم هجری بوده.

و داستان خونخواهی مختار از قتلهٔ حضرت سیدالشهداء علیه السلام، و تسلط او بر کوفه، و کشتن او قتله آن حضرت را از خولی و عمر سعد و شمر و ابن زیاد و غیر ایشان ، طویل است(1) و این مختصر را گنجایش ذکر نیست، طالبین رجوع کنند به کتاب اخذ الثار(2) شیخ ابن نما و غیره، بلی شایسته باشد که در آن مقام به چند کلمه از نسب ابن زیاد اشاره شود

1- ابوالمؤید خوارزمی گفته: عدد کشتگان مختار به چهل و هشت هزار و پانصد و شصت نفر رسید. (مؤلف رحمه الله).

2- این کتاب «ذوب النقار» و یا «شرح الثار» نام دارد که همهٔ آن در بحارالانوار آمده و جداگانه تیز چاپ شده است.

[نسب ابن زیاد]

همانا پدر عبیدالله زیاد معروف است به زیاد بن ابیه، و زیاد بن امه، و زیاد بن عبید، و زیاد بن سمیّه، و بعد از استلحاق به معاویه، مشهور به زیاد بن ابی سفیان شد!

و عبید و سمیه هر دو از موالی کسری(1) بوده اند. و کسری آنها را به ابوالخیر بن عمرو کندی که از ملوک یمن بوده عطا کرد، وقتی ابوالخیر را مرضی عارض شد به جانب طائف شد و در آنجا حارث بن کلده طبیب عرب سکنی داشت وی را علاج کرد، ابوالخیر سمیّه را به حارث عطا کرد، سمیه نزد حارث بماند و نافع را بزاد و او را نفی کرد، آن گاه ابوبکره که صحابی معروف است برفراش او آورد، باز حارث او را نفی کرد از خود، و اقرار به ولادت او نکرد، و سمیه را تزویج کرد با عبید مذکور.

و این جماعت [چهار پسر سمیه] آنان بودند که با شِبل بن معبد که هم از اولاد سمیه بود شهادت به زنای مغیره بن شعبه دادند نزد عمر، زیاد به اشارهٔ عمر تلجلج کرد و عمر مغیره را حد نزد، بلکه بر شهود اقامه حد کرد، به شرحی که در مقام خودش مسطور است.

و از عقد الفرید نقل شده که: زنان زانیه را در جاهلیت چنان رسم بود که علمهایی نصب می کردند که معروف شوند و جوانان زناکار به طلب آنها برآیند. و طریقه اکثر مردم چنان بود که کنیزهای خود را اکراه و الزام به زنا می کردند تا حُطام فانی و عرض زایل حیات دنیوی را نایل شوند، چنانچه خدای تعالی بدین مطلب اشاره فرموده در کتاب مجید: «ولا تُکرِهُوا فَتیاتِکُم عَلَی البِغاء».(2) (الآیه).

و در مروج الذهب است که: این سُمَیّه از ذوات الاعلام(3) بود و ضریبه(4) به

1- پادشاه ایران.
2- سوره نور، آیه 33.
3- پرچمداران فواحشی که بر سر در خانهٔ خود پرچم می زدند به نشانهٔ آمادگی برای فحشاء.
4- عوارض.

حارث بن کلده می داد، و در طائف در محلهٔ که موسوم به «حاره البغایا»(1) بود منزل داشت. یک روز ابوسفیان به جانب ابومریم سلولی که خمّاری بود شتافت و مست شد، و از او زانیه خواست، ابومریم گفت: جز سمیه کسی نیست. ابوسفیان گفت: بیار اگرچه زیر بغلهای او بوی گند می دهد، و پستان بلند دارد. و از این کلمه معلوم می شود که قبل از این نیز او را دیده بود. ابومریم بعد از فراغ از ابوسفیان پرسید که: چگونه بود؟ جواب داد: اگر استرخای ثَدی(2) و نتن و نکهت نداشت عیبی نبود.(3)

بالجمله، سمیّه زیاد را در سال اوّل هجرت بر فراش عبید بزاد، و او معروف به زیاد بن عبید، و ابن امه، و ابن ابیه، و ابن سمیّه شد، و چون اندکی رشد کرد کاتب ابوموسی اشعری شد، و عمر او را به کاری امر کرد و نیکو قیام به آن عمل نمود.

و یک روز در مسجد بیامد، خطبه ادا کرد که به غایت معجب بود، عمرو عاص گفت: اگر این جوان قرشی بود شایسته ریاست بود، ابوسفیان گفت: سوگند با خدای ، من می شناسم که او را در رحم مادرش گذاشت، با وی گفتند: که بود؟ گفت: من بودم، این بود تا امیرالمؤمنین علیه السلام به خلافت نشست، و زیاد به جهت این که ظاهراً کاری ناشایسته نکرده بود و به کفایت و فطانت ممتاز بود، از جانب آن جناب حکمران حدود فارسی شد، و معاویه هر چه خواست او را بفریبد نتوانست ، و زیاد بعد از نوشتن معاویه به او، خطبه ادا کرد و گفت: أتعجَبُ من ابن آکِله الأکباد و رأس النّفاق یخوّفنی یقصده إیّای.

و در آن خطبه ثنای بلیغ بر امیرالمؤمنین علیه السلام کرد، و آن جناب منشوری به وی کرد، و از فریب معاویه او را بیم داد، و او بماند به حالت خویش تا خلافت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقضی شد.

1- محلهٔ فواحش.
2- فروافتادگی پستان.
3- مروج الذهب، چاپ قاهره، ج 3، ص 16، و چاپ هجرت، ج 3، ص 6.

آن گاه معاویه شبکهٔ ابلیسی بگشود، و خبائث فطریه و دنائت مولد مدد کرد، و به معاونت مغیره بن شعبه که معدن نصب، و رأس نفاق بود او را بفریفت، و او را ادّعا کرد و برادر خود قرار داد، و زیاد به جهت حبّ دنیا و میل به جاه اقرار به حرام زادگی خود، و اخوت معاویه، و بنوت ابوسفیان را به خود پسندید، و ابوبکره برادر مادری او قسم یاد کرد دیگر با او مکالمه نکند، چه زنای سمیّه را ثابت کرد، و نسبت او را نیز مقدوح ساخت. و چون رأی هر دو طرف مستقر شد، معاویه، جویریه خواهر خود را فرستاد نزد زیاد و موی خود را به او نمود و گفت: تو برادر منی چنانچه ابو مریم خبر داد مرا.

آن گاه در مسجد محضری کردند، و معاویه بر فراز منبر نشست و زیاد را یک پله فروتر نشانید، آن گاه ابومریم سُلولی که اولاً خماری بود در طائف، و آخر کار از اصحاب معاویه شد، برخاست و اداء شهادت کرد، و گفت: گواهی می دهم که ابوسفیان در طائف نزد ما آمد و من خماری بودم در جاهلیت، و گفت: زانیه برای من بیار، نزدیک او آمدم و گفتم: زانیه جز سمیّه جاریهٔ حارث بن کلده نیافتم، گفت: بیاور او را با قذارت و بدبویی که دارد.

زیاد گفت: آرام باش ای ابومریم، که تو را به شهادت خواستند نه برای شتم. ابومریم گفت: اگر از من عفو می کردند و این شهادت نمی طلبیدند نیکوتر بود برای من، ولی شهادت ندادم جز به آن چه معاینه کردم، و به خدا سوگند دیدم که ابوسفیان آستین پیراهن سمیّه را گرفت و در را بست، و من متحیرانه نشسته بودم، هنوز مکثی نکرده بودم که بیرون آمد و پیشانی خود را مسح می کرد، گفتم: هان ای ابوسفیان چگونه بود؟ گفت: مثل او ندیدم اگر استرخای پستان و گند دهان نداشت.

و به روایت کامل ابومریم گفت: فخرجت من عنده و إنَّ اسکتیها لتقطران منیّاً.(1)

خلاصه سخن آن که معاویه زیاد را به این شهادت برادر خود خواند، شخصی

1- گویا متنبّی در حق او گفته است: أقم المسالح حول شفر سمیّه***انّ المنیّ بحلفتیها خضرم

برخاست و گفت: ای معاویه! رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم حکم کرد و گفت: «ألوَلَدُ لِلفِراش، و لِلغاهِرِ الحَجُر».

تو حکم کردی که فرزند از زناکار است و برای فراش سنگ است از روی مخالفت کتاب و انصراف از سنت رسول صلی الله علیه و آله و سلم، به شهادت ابومریم بر زنای ابوسفیان،(1) و الحق این آلایش و عاری است که به هیچ آب شسته نمی شود، و طعنی است که در هیچ کتابی جواب ندارد.(2)

و اهل آن عصر در اشعار خود از دور و نزدیک مطاعن عظیم بر معاویه و زیاد توجیه کردند.(3)

و گفته شده که دُهات(4) و محتالان(5) عرب چهار نفر بودند: معاویه، و عمرو عاص، و زیاد، و مغیره بن شعبه، چنانچه شاعر گفته:

مِنَ العَرَب العَرباء قَد أربع***دُهاهٌ فما یُؤتی لهم بشبیه

معاویهُ، عمرو بن عاصٍ، مُغیرهٌ***زیادُ هو المعروف بابنِ أبیه(6)

و این هر چهار حرام زاده بودند و متفق الکلمه در عداوت امیرالمؤمنین علیه السلام.

و بالجمله زیاد کسی است که شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام را در بصره و کوفه گرفت و بکشت، و دست و پا بریده، و کور کرد و میل در چشمشان کشید، چه خود سابقاً در عداد شیعیان بود، و معاریف ایشان را خوب می شناخت، و اول کسی است که به قتل صبر در اسلام رفتار کرد، و عبدالرحمن بن حسّان را به محبت امیرالمؤمنین علیه السلام به روایت ابن خلدون و ابن اثیر زنده در گرو کرد، و اوّل کسی است

1- کامل بن اثیر، ج 3، ص 442. ط بیروت.
2- شفاه الصدور، ج 1، ص 312، 314.
3- نگاه کنید به: شفاه الصدور، ج 1، ص 314، الوافی بالوفیات، ج 1، ص 118، چاپ افست: انساب الاشراف بلاذری، ج 14،ص 78.
4- جمع داهی: تیزفهم.

5- حیله گران، فریبکاران.
6- صلاح صفدی در شرح لامیه العجم، ص 43 نقل کرده است.

که ولایت عراقین کرد، و اوّل کسی است که سبّ امیرالمؤمنین را در عراق تشیید و ترویج کرد، و بعضی گمان کردند که این عبارت نهج البلاغه که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده: «سَیَظهَرُ عَلَیْکُمْ رَجُلٌ رَحبُ البُلعُوم، مُنَد حِقُ البطنِ، یَأکُلُ ما یَجدُو ما لا یجد، فاقتُلُوه و لن تَقتُلُوه، أَلا و إنّه سَیَأمُرُ بِسَبی و البَرائهِ عَنی».(1) اشاره به اوست، و لکن اظهر آن است که اشاره به معاویه باشد، به هر حال بدع و فتن زیاد در اسلام بیش از آن است که ذکر گردد.

ابن ابی الحدید گفته : که زیاد خواست بر اهل کوفه عرض کند برائت از علی علیه السلام و لعن او را - العیاذ بالله - و بکشد هر که قبول نکند، و خانه او را خراب کند، خداوند او را مهلت نداد و در همان روز مبتلا به طاعون گردید، و بعد از سه روز به دارالبوار رفت، و این واقعه در ایام معاویه بود. و موافق روایت مروج الذهب سنهٔ پنجاه و سه. و مؤید کلام ابن ابی الحدید است قضیه «نقاد ذوالرفیه» که در مروج الذهب و امالی ابن الشیخ است.

این بود حال زیاد پدر عبیدالله.

و اما حال خود و مادرش ، پس بدان که ما در این زیاد، مرجانه نام داشته و از زوانی(2) معروفه بوده و در اشعار اشاره به آن شده، چنانچه سراقهٔ باهلی می گوید:

لَعَنَ اللهُ حَیثُ حَلّ زیاداً***و ابنُهُ و العجوزُ ذاتُ البُعولِ

و عجوز ذات البعول(3) را مرجانه مراد گرفته اند.

و عبیدالله در سال بیست و هشت یا بیست و نه هجری متولد شد، و در سنهٔ

شصتم که سی و دو ساله بود، ولایت عراقین یافت، و در سال شصت و یکم هجری به قتل سیدالشهداء علیه السلام پرداخت، و سی و نه ساله بود که به دست ابراهیم اشتر، سیر درکات جحیم شد.(4)

1- نهج البلاغه، صبحی صالح، خطبهٔ 57.

2- و قد أشار إليها أميرالمؤمنين عليه السلام فی قوله للمیثم التمّار: لَيَاخُذَنّک العُتل الزَّنيمِ ابنُ الامَهِ الفاجره عُبيدالله بن زياد.
3- ذات البعول : زنی که دارای چند شوهر است.
4- نک: الفتوح، ج 3. ص 314: قمقام خار، ج 2، ص 750.

و از عجائب آن است که روز قتل او، روز عاشوراء بوده ! و چون مختار سر نحس او را برای حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرستاد، گاهی که سر آن ملعون را خدمت آن جناب آوردند آن حضرت مشغول غذا خوردن بود، سجدۀ شکر به جای آورد و فرمود: روزی که ما را بر ابن زیاد وارد کردند غذا می خورد، من از خدای خود درخواست کردم که از دنیا نروم تا سر او را در مجلس غذای خود مشاهده کنم همچنانی که سر پدر بزرگوارم مقابل او بود و غذا می خورد، خدا جزای خیر دهد مختار را که خون خواهی ما نمود، و به اصحاب خود فرمود: همه شکر کنید.

و نقل است که: در مجلس حضرت، یکی عرضه داشت که : چرا حلوا امروز در غذای ما نیست؟

فرمود: امروز زنان ما مشغول عیش بودند، چه حلوائی شیرین تر از نظر کردن به سر دشمنان ماست.

و از اینجا معلوم می شود حال مختار که چگونه قلب مبارک امام را شاد کرد، بلکه دلجویی و شاد نمود قلوب شکسته دلان و مظلومان و مصیبت زده گان و آرامل و ایتام آل محمّد علیهم السلام را که پنج سال در سوگواری و گداز بودند و به مراسم تعزیت اقامت فرموده بودند، چنانچه از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: بعد از شهادت امام حسین علیه السلام یک زنی از بنی هاشم سرمه در چشم نکشید، و خود را خضاب نفرمود،(1) و دود از مطبخ بنی هاشم برنخواست، تا پس از پنج سال که عبیدالله بن زیاد کشته شد.

و در سنۀ 65 و به قولی در سنۀ 64 طاعون در بصره در افتاد و چهار روز آن داهیۀ

دهبا و طامّۀ کبری بصره را زیر و زبر کرد، روز نخستین هفتاد هزار تن ، و روز دوّم هفتاد و یک هزار، و روز سیم هفتاد و سه هزار کس عرضۀ هلاک شدند، و روز چهارم از مردم جز عدد قلیل از زندگانی بهره نداشت، هیچ کس از مردگان را کس به دفن و کفن نتوانست پرداخت، ابواب خانه ها را بر روی مرده ها بربستند، و آنان که

1- بحارالانوار، ج 45، ص 344؛ عوالم العلوم، ج 17، ص 652.

در شمار زنده ها بودند نیز ناتندرست و خسته می زیستند.

و در سنهٔ 67 مصعب بن زبیر از جانب برادرش عبدالله به دفع مختار بیرون شد و در «حَرورا» - که قریه ای است از کوفه -، بین او و مختار جنگ عظیمی واقع شد و جماعت بسیاری کشته گشت، و مختار منهزم شد و در قصرالامارهٔ کوفه با جمع بسیاری متحصن گشت.

و لکن در هر روز به جهت محاربه با مصعب بیرون می شد و جنگ می نمود، تا روزی از قصرالاماره بیرون شد در حالی که بر استر اشهبی سوار بود، عبدالرحمن بن اسد حنفی بر او حمله کرد و او را بکشت و سرش را جدا کرد. و این واقعه در چهاردهم رمضان سنهٔ 67 بوده، پس دارالاماره را محاصره کردند تا چندی که اصحاب مختار در سختی افتادند، آخرالامر در امان آمدند، ایشان را امان داد و چون بر ایشان مستولی شد آنها را بکشت.

پس مصعب بر کوفه مسلط شد و داخل قصرالاماره شد و در صدد تفتیش اصحاب مختار بر آمد و هرکه را یافت بکشت، و آن چه مصعب از لشکر مختار کشته هفت هزار تن به شمار رفته، آن گاه مصعب حرم مختار را بطلبید و امر کرد که از مختار تبری جویند و او را لعنت کنند و اگر نه کشته شوند، تمامی تبرّی جستند جز دو تن از زن های او که یکی دختر سمره بن جندب بود و دیگر دختر نعمان بن بشیر انصاری، گفتند، چگونه بیزاری جوییم از مردی که می گفت: ربّ من خداست، و قائم اللیل و صائم النهار بود و جان خود را در راه خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم و در خون خواهی از کشتگان امام حسین علیه السلام بذل نمود، و دلها را از کشتن ایشان شفا داد؟. مصعب برای برادرش عبدالله نوشت قضیه این دو زن را، جواب آمد که باید تبری جویند از مختار و الاّ ایشان را عرصهٔ دمار باید داشت. مصعب ایشان را در معرض شمشیر در آورد، و دختر سمره مختار را لعنت کرد و گفت: اگر مرا با شمشیر به سوی کفر بخوانید اجابت می کنم، همانا شهادت می دهم که مختار کافر بوده، دختر نعمان از لعن ابا کرد و گفت: من شهادت را اختیار می کنم، پس او را شهید کردند.

و بالجمله، مصعب کوفه را در تحت تصرف در آورد، و پیوسته در صدد جمع جنود و جیوش بود، تا در سنهٔ هفتاد و دو عساکر خود را جمع نموده به دفع عبدالملک بن مروان به جانب شام حرکت کرد.

عبدالملک نیز با لشکری عظیم جنگ او را آماده شده به جنگ او بیرون شد، و بیاید تا در اراضی «مسکِن » - به کسر میم -که موضعی است بر نهر«دجبل» و قریب به «بلد» که یک منزلی سامره است تلاقی دو لشکر شد، و جنگ سختی واقع شد و ابراهیم بن اشتر که در لشکر مصعب بود در آن حرب کشته گشت، و سر او را ثابت بن یزید غلام حصین بن نمیر جدا کرد و جسدش را نزد عبدالملک حمل کردند.

پس غلام حصین هیزم جمع کرد و بدن ابراهیم را بسوزانید، و مسلم بن عمرو باهلی نیز در جمله جیش مصعب بود و از کثرت زخم و جراحت او نیز هلاک شد.

و مصعب نیز جراحت بسیار بر بدنش رسید تا آن که توانایی از او برفت، و عبدالله بن زیاد بن ظبیان ضربتی بر او زد و او را بکشت، و سر او را برای عبدالملک برد، عبدالملک سر به سجده نهاد و شکر خدای به جای آورد، و هم عیسی پسر مصعب در آن حرب کشته گشت.

و این واقعه در روز سه شنبه سیزدهم جمادی الاولی سنهٔ 72 اتفاق افتاد، پس عبدالملک امر کرد که بدن مصعب و پسرش را در « دیرجاثلیق» دفن کردند.

و مصعب مردی صاحب جمال و هیئت و کمال بود، و جناب سکینه بنت الحسین علیه السلام زوجه او بود، و خطیب در تاریخ بغداد گفته که: قبر او با قبر ابراهیم در «مسکن» واقع است.(1)

فقیرگوید: اینک قبر ابراهیم که مدفن بقیه اعضا یا موضع قتل اوست در اراضی «مسکن » در طریق سامره معروف است.

و بالجمله، عبدالملک بعد از کشتن مصعب اهل عراق را به بیعت خویش خواند، مردم با او بیعت کردند، آن گاه به کوفه رفت و کوفه را تسخیر کرده و داخل

1- تاريخ بغداد، ج 13، ص 107 - 108.

دارالاماره گشت و بر سریر سلطنت تکیه داد، و سر مصعب را در مقابل او نهاده بودند و در کمال فرح و انبساط بود، که ناگاه یک تن از حاضرین را که عبدالملک بن

عمیر(1) می گفتند لرزه فرو گرفت و گفت: امیر به سلامت باشد، من قضیهٔ عجیبی از این قصرالاماره به خاطر دارم.

و آن همچنان است که من با عبیدالله بن زیاد در این مجلس بودم که دیدم سر مبارک امام حسین علیه السلام را برای او آوردند و در نزد او نهادند، پس از چندی که مختار کوفه را تسخیر کرد با او در مجلس نشستم و سر ابن زیاد را نزد او دیدم، پس از مختار با مصعب صاحب این سر در این مجلس بودم که سر مختار را در نزد او نهاده بودند، و اینک با امیر در این مجلس می باشم و سر مصعب را در نزد او می بینم، و من در پناه خدا در می آورم امیر را از شر این مجلس.

عبدالملک بن مروان تا این قضیه را بشنید لرزه نیز او را فرو گرفت، و امر کرد تا قصرالاماره را خراب کردند.(2)

و این قضیه را بعضی از شعراء به نظم آورده(3) و چه خوب گفته:

نظم

یک سَرَه(4) مردی ز عرب هوشمند***گفت به عبدالملک از روی پند

روی همین مسند و این تکیه گاه***زیر همین قبه و این بارگاه

بودم و دیدم بر ابن زیاد***آه چه دیدم که دو چشمم مباد

1- درباره او نگاه کنید به: وفیات الاعیان، ج 3، ص 164.
2- مروج الذهب، ج 3، ص 117: حیاه الحیوان دمیری، ج 1: ص 12. چاپ ایران: وفیات الاعیان، ج 3، ص 165: الغیث المنسجم، ج 2، ص 132: ینابیع المودّه، ج 3، ص 28: الصواعق المحرقه، ص 198 به نقل از ینابیع.
3- نگاه کنید به: فارسنامه ناصری، ج 1، ص 73: درباره قائل این اشعار اختلاف است. ظاهراً از محمد صادق قائم تفرشی است. و در مجله یغما

سال 21 شماره 7 (مهر 1367) شرحی درباره این قطعه عبرت انگیز آمده است. (نگاه کنید به: تعلیقات و حواشی تجارب السلف. ص 42).
4- سَرَه، یعنی بی عیب و راست و نیکو. (مؤلف رحمه الله).

تازه سری چون سپر آسمان***طلعت خورشید ز رویش نهان

بعد ز چندی سر آن خیره سر***بُد بر مختار بروی س___پر

بعد که مصعب سر و سردار شد***دست کش(1) او سر مختار شد

این سر مصعب به تقاضای کار***تا چه کند با تو دگر روزگار(2)

بالجمله ، چون عبدالملک کوفه را تسخیر نمود و اهلش را در بیعت و طاعت خود در آورد ، بشر بن مروان برادر خود را با روح بن زنباع جذامی و جمعی دیگر از صاحبان رأی و مشورت از اهل شام در کوفه، و حجاج بن یوسف بن عقیل ثقفی(3) را که مردی بی باک و فتّاک بود برای قتل عبدالله بن زبیر به مکّه فرستاد، و خود با بقیه لشکر به جانب شام مراجعت کرد.

[قتل ابن زبیر]

و حجاج با جنود و عساکر خویش به جانب حجاز شد، و چند ماهی در طائف بماند، آن گاه وارد مکّه شد، و او نیز مثل حصین بن نمیر، ابن زبیر را محاصره کرد و منجنیق بر کوه ابوقبیس نصب نمود و پنجاه روز مدت محاصره او و به قولی مدت چهار ماه طول کشید تا بر عبدالله زبیر ظفر یافتند و به ضرب سنگ او را از پا در آوردند و سرش را ببریدند، حجاج سر او را برای عبدالملک فرستاد، و بدنش را واژگونه به دار کشید و گفت: او را از دار به زیر نیاورم تا وقتی که مادرش اسماء دختر ابی بکر شفاعت او کند.

و نقل شده که مدت یک سال بردار آویخته بود و مرغ در سینه او آشیانه کرده بود، وقتی مادرش اسماء بر او عبور کرد و گفت: وقت آن نشده که این راکب را از

1- دستکش، یعنی اسیر و گرفتار و زبون و زیردست. (مؤلف رحمه الله)
2- این داستان را مؤلف محترم رحمه الله در منتهی الآمال چاپ هجرت، ج 2، ص 611 نیز ذکر کرد.

3- دربارۀ او نگاه کنید به: الاخبار الطوال، ص 328- 329: رقیات الاعیان، ج 2، ص 29 - 54: نهایه الارب، ج 21، ص 321 - 325.

مرکوبش پیاده کنند! پس او را از دار به زیر آوردند و در مقابر یهود دفن نمودند.

و عبدالله در قوت و شجاعت ممتاز بود، و قتل او در روز سه شنبه چهاردهم جمادی الآخره سال هفتاد و سوم واقع شد، و مدت امارت او نه سال و ده شب طول کشید.

و امیرالمؤمنین علیه السلام در اخبار غیبیهٔ خود اشاره به مآل کار او فرموده در آن جا که فرموده: «حَبٌّ ضَبٌّ یرومُ اَمراً و لا یُدرکه، یَنصَبُ حَبالهَ الدّین لاصطیاد الدّنیا، و هو بعد مصلوبُ قریش».(1)

[حجاج خون آشام]

بالجمله، عبدالملک، حجاج را مکتوب کرد که عروه بن زبیر برادر عبدالله را متعرض نشود، و هم برای حجاج نوشت که بنای خانه کعبه را که عبدالله بنا کرده بود منهدم سازد و به همان طریقی که قریش بنا کرده بودند و در عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده بنا کنند، و از برای خانه یک در قرار دهد، حجاج چنان کرد که عبدالملک گفته بود.

و از برای حجاج در زمان عبدالملک در کشتن اهل عراق، و خونریزی او هنگام غلبه خوارج بر بصره، و هنگام فتنه ابن اشعث تفصیلی است که مقام را گنجایش ذکر نیست، و لکن شایسته باشد که مجملی از حال حجاج نگاشته شود.

بدان که پدر حجاج ، یوسف بن عقیل است و از طایفه بنی ثقیف بوده، و مادر حجاج فارعه نام داشت و پیش از آن که در تحت یوسف در آید در خانهٔ حارث بن کلده طبیب معروف بود.

روزی وقت سحر حارث بر او وارد شد، دید که دندانهای خود را خلال می کند، او را طلاق گفت، فارعه گفت: به چه سبب مرا طلاق دادی؟ گفت: به این جهت که در هنگام سحر خلال می کردی، چه خلال کردن در این وقت یا به جهت آن است

1- بحارالانوار، ج 41، ص 351.

که در همان وقت غذا خورده بودی ، پس تو زن پرخور و حریص بر طعام باشی ، یا به سبب آن است که در شب که غذا خورده و خلال نکرده ای بقیه طعام در بین دندان های تو مانده تا صبح که خلال می کردی، پس تو زن قَذره(1) و کثیفه باشی و در هر حال من چنین زنی را نخواهم. گفت: هیچ یک از این دو قسم نبوده، بلکه به سبب آن خلال کردم که ریزه های مسواک که در بن دندانهایم مانده بود بیرون آید.(2)

و بالجمله، پس از حارث، «فارعه» زوجه یوسف بن عقیل گردید و در فراش او حجاج را متولد کرد و چون آن پلید متولد شد، سوراخ دُبر(3) نداشت، لاجرم در موضع دبر او سوراخی کردند، و هم پستان قبول نمیکرد متحیر شدند دربارهٔ او چه کنند.

گفته شده که: شیطان به صورت حارث بن کلده در آمد و برای معالجهٔ او دستورالعملی داد، گفت: بز سیاهی ذبح کنید و از خون او به دهان حجاج گذارید، او با زبان خود آن خون را بلیسد و در روز دوم نیز چنین کنید؛ چون روز سوم شود تَکّه سیاهی ذبح کنید و خون او را به دهان او گذارید. پس از آن مار سیاهی را بکشید، باز خون او را در دهان او کنید، و هم از آن خون بر صورت او بمالید، چون چنین کردید در روز چهارم پستان قبول خواهد کرد.(4)

و ایشان به همان دستورالعمل رفتار کردند، روز چهارم پستان مادرش را قبول کرد، و به این سبب حجاج خون خوار شد و از خونریزی صبر نمی توانست کرد، و خبر می داد که بیشتر لذت من در ریختن خون است.(5) و عدد مقتولین او به غیر از آنچه به سبب حروب و عساکر او کشته شده اند به صد و بیست هزار به شمار

1- قُذِر: ناپاک و کثیف. فرهنگ نوین، ص 530.
2- وفیات الاعیان، ج 2، ص 29 - 30: مروج الذهب ج 3، ص 132.
3- مقعد.
4- وفیات الاعیان، ج 2، ص 29 -30: مروج الذهب، ج 3، ص132.
5- اخبار الدول، ج 2: ص 29؛ التنبیه و الاشراف، ص 274: مروج الذهب، ج 3، ص 132.

رفته،(1) و وقتی که هلاک شد و در محبس او پنجاه هزار مرد و سی هزار زن بود که شانزده هزار از آنها برهنه و عریان بودند، و مرد و زن را با هم حبس می کرد، و محبس او را سقفی و ساتری نبود.

و روایت شده که: روز جمعه سوار شده بود و به نماز جمعه می رفت که صدای ضجّه شنید، پرسید این شیون و ضجه چیست؟ گفتند: صدای کسانی است که در زندان تو می باشند که از گرسنگی و سختی ضجه و صیحه می زنند. حجاج به ناصیهٔ ایشان التفات کرد و گفت: إخسئوا فیها و لا تکلّمون. (2)

پس از آن جمعه خداوند او را مهلت نداد، و نماز جمعه دیگر نخواند که به جهنم پیوست.(3)

و در اخبار الدول است که علماء سنّت، حجاج را به این کلمه تکفیر کرده اند، و

هم گفته که: بعد از حجاج، در حبسخانه های او سی و سه هزار تن یافتند که غیر مستحق و بی جهت محبوس شده بودند، ولید بن عبدالملک ایشان را رها نمود.

و از شعبی نقل کرده که گفته: اگر هر امتی خبیث و فاسق خود را بیرون آورند و ما

حجاج را در مقابل ایشان در آوریم، هر آینه بر تمامی ایشان غلبه و زیادتی خواهیم نمود.(4)

و نقل شده که وقتی عبدالملک برای حجاج نوشت که: از آل ابوطالب کسی را مکش، چه آن که آل حرب گاهی که خون اولاد ابوطالب را ریختند، مرگ ایشان را

فرو گرفت و دولتشان زائل شد، پس حجاج از ریختن خون طالبیین اجتناب می کرد از ترس زوال ملک و سلطنت، نه از خوف خالق عزّوجل.

1- همان.

2- سوره مؤمنین، آیه 108.
3- الخبار الدول ج 2، چاپ عالم الکتب، ص 29.
4- این کلام عمر بن عبدالعزیز است نگاه کنید به: نهایه الارب، ج 21، ص 334: الوافی بالوفیات، ج 11، ص 308: البته اخبار الدول از شعبی نقل کرده است. ج 2، ص 30.

و حجاج از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام و خواص آن جناب بسیار بکشت. و کمیل بن نخعی، و قنبر غلام آن حضرت را او شهید کرد، و عبدالرحمن بن ابی لیلی انصاری را چندان تازیانه زد که کتف هایش سیاه شد، و او را امر کرد به سبّ امیرالمؤمنین علیه السلام، او در عوض سبّ، مناقب آن حضرت را بگفت. حجاج امر به قتل او نمود. و هم یحیی بن امّ طویل را که یکی از شیعیان و حواریین حضرت سید سجاد علیه السلام بوده، دست و پا برید تا شهید شد.

و آخر کسی را که کشت سعید بن جبیر بود، و بعد از پانزده شب از مقتل سعید گذشته، مرض آکله در جوف او پیدا شد و همان سبب هلاک او گردید، و قتل سعید و هلاک حجاج در ایام خلافت ولید سال نود و پنجم در شهر « واسط» بوده،(1) چنانچه بعد از این بیاید و سنین عمر نحس حجاج به پنجاه و چهار رسیده بود، و بیست سال مدت امارت او بود.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام کرَةً بعد کرّه در مخاطبات خود با اهل کوفه از امارت و خون ریزی او خبر داده بود(2) هنگامی که حجاج به دنیا نیامده بود، چنانچه در یکی از خطبات خویش بعد از آن که غدر اهل کوفه را اظهار می فرماید و دردهای دل خویش را وانمود می کند می فرماید:

یا أهل الکوفه، أنتم کأُمِّ مُجالد، حَمَلَتْ فأملَصَت، فماتَ قَیّمها فَطالَ تأیُّمُها و ورثها أبعدها، و الّذی فلق الحَبَّهَ و برأ النَّسَمه انّ من ورائکم الأعور الأدبر، جهنّم الدّنیا، لا تبقی و لا تذر، و من بعده النّهاسُ الفّراس، الجموعُ المنوع، ثم لیتوارثنکم من بنی اُمیّه عدّهٌ، ما الأخر بأرءف بکم من الأوّل إلا رجلاً و احداً بلاءُ قضاء الله علی هذه الامه لامحاله کائن، یقتلون خیارکم و یستعبدون ارذالکم، و یستخرجون کنوزکم و ذخائرکم من جوف حجالکم، تقمه بما ضیعّتم من اُمورکم و صلاح انفسکم و دینکم.

1- اخبار الدول ج 2، ص 30.
2- نگاه کنید به: الخرائج و الجرائج 1، ص 199؛ بحارالانوار، ج 41، ص 299، ح 28 به نقل از خرائج: اثیاه الهداه. ج 4، ص 563: دلائل النبوه بیهقی، ج 6، ص 489: تاریخ الاسلام ذهبی، ج 6، ص 321.

یا أهل الکوفه، اُخبرکم بما یکون قبل أن یکون لتکونوا منه علی حذر، و لینذر به من اتعظ و اعتبر کأنّی یکم تقولون إنَّ علیاً یکذب، کما قالت قریش لنبیّها و سیدها نبی الرحمه محمّد بن عبدالله حبیب الله صلی الله علیه و آله و سلم، فیاویلکم أفعلی من اکذب؟ أعلی الله فأنا أوّل من عبده و وحَده، أم علی رسول الله فأنا أوّل من آمن به و صدّقه و نصره، کلاً و الله و لکنّها لهجه خدعه کنتم عنها أغنیاء، و الّذی فلق الحبّه و بره النّسمه لتعلمنّ نبأها بعد حین. - الخ.(1)

و هم مسعودی روایت کرده که: چون بُسر بن ارطاه عامل معاویه، بر یمن غلبه کرد و هم جماعتی از اهل مکّه و مدینه را با دو پسران عبد (عبید-خ ل) الله بن عباس بکشت، این خبر چون به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید سخت غمناک شد و به پا خاست و خطبه خواند:

فحمدالله و أثنی علیه و صلّی علی نبیه محمّد صلی الله علیه و آله و سلم، ثم قال: إنَّ بُسر بن أرطاه قد غَلَبَ علی الیمن، و الله ما أری هؤلاء القوم إلاّ سیغلبون علی ما فی أیدیکم، و ما ذلک بحق فی أیدیهم، و لکن بطاعتهم و استقامتهم و معصیتکم لی، و تناصرهم و تخاذلکم، و إصلاح بلادهم و إفساد بلادکم، و تالله یا أهل الکوفه، لوَددت أنّی صرفتکم صرف الدنانیر العشره، بواحد.

ثم رفع علیه السلام یدیه فقال: اللّهم إنّی قد مللتهم و مَلّونی، و سئمتهم و سئمونی فأبدلنی بهم خیراً منهم و أبدلهم بی شراً منی، اللّهمَّ عجَّل علیهم بالغلام الثقفی، الدّیّال المیّال، یأکل خضرتها و یلبس فروتها، و یحکم فیها بحکم الجاهلیه، لایقبل من محسنها و لایتجاوز عن مسیئها.

قال: و ما کان ولد الحجاج یومئذٍ!

و در ایام عبدالملک واقع شد وفات حارث اعور که از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام به شمار می رفت و حدیث معروف «مَن یَمُت یَرنی»(2) را امیرالمؤمنین علیه السلام به او فرمود. و نسب شیخنا البهایی به او منتهی می شود.(3)

1- الارشاد، ج 1، ص 278.

2- در منتهی الآمال، ج 1 گذشت.
3- خلاصه الاثر، ج 3، ص 455.

و هم در ایام عبدالملک سال شصت و هفتم یا نهم احنف(1) بن قیس وفات کرد و در «ثویّه» به خاک رفت. و «ثویه» در زمان ما موضعی است در خارج نجف اشرف نزدیک به مسجد «حنّانه» و در آنجا قبور جمعی از اصحاب می باشد و قبر کمیل بن زیاد فعلاً در آنجا معروف است و مغیره و زیاد بن ابیه و ابوموسی اشعری نیز در آنجا به خاک شده اند. و احنف همان است که در حلم به او مثل می زنند و از بزرگان بصره و از سادات تابعین به شمار رفته، و چون بر صورتش مو نروئیده بود از این جهت او را از «سادات الطلس » شمرده اند.

و احنف در صفین با امیرالمؤمنین علیه السلام بود، و در جمل اعتزال جسته بود، و در زمان مصعب با او به کوفه آمد، و در کوفه بود تا وفات یافت. و از برای او با معاویه حکایاتی است،(2) و در آخر کار معاویه دین او را به پنجاه هزار درم خرید چنانچه شیخ کشی و غیره نقل کرده اند. و کلمات حکمت آمیز از او منقول است، و از جمله کلمات اوست: کثره الضّحک تُذهِب الهیبهَ، و کثرهُ المزاح تُذهب المروّه، و مَن لَزِم شیئاً عُرِفَ به.(3)

و در سنهٔ 68 زید بن ارقم خزرجی انصاری وفات کرد، و زید در اکثر غزوات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم همراه بوده، و او همان است که به عرض حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسانید که عبدالله بن ابیّ ابن سلول می گوید: «لَئِن رَجَعنا إلی المَدینهِ لَیُخرِجَنّ الإعَزُّ مِنها الأذل»(4) عبدالله منکر شد و سوگند خورد، و حق تعالی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را خبر داد که زید صادق است.

و زید در کوفه ساکن شده بود، و مکالمهٔ او با ابن زیاد هنگامی که سر مطهر حضرت سیدالشهداء علیه السلام را نزد او آورده بودند و آن ملعون قضیب بر لب و دندان آن

حضرت می زد مشهور است.

1- نامش ضحاک بن قیس بن معاویه است، نک: جمهره الانساب، ص 206: دول الاسلام، ج 1، ص 53.
2- نک: کتاب مقامات العلماء بین یدی الخلفاء و الامراء، ص 221، 227، 229: البیان التبیین، ج 2، ص 200: الکامل فی اللغه و الادب، ج 1، ص

30: العقد الفريد، ج 4، ص 27.
3- مرآه الجنان، ج 1، ص 118.
4- سورۀ منافقون، آيۀ 8.

و هم در سنهٔ شصت و هشتم یا نهم ابوالعباس عبدالله بن عباس(1) در طائف وفات یافت، و محمّد حنفیه بر او نماز خواند، و سنین عمرش به هفتاد و یک رسیده بود، و دیدگانش نابینا شده بود از کثرت گریستن بر امیرالمؤمنین و حسنین علیهم السلام، و در علم فقه و تفسیر و تأویل امتیازی تمام داشت بسبب تلمذ او بر امیرالمؤمنین علیه السلام و دعای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در حق او، چه آن که وقتی آبی از برای غسل آن حضرت در خانه خاله اش میمونه زوجه آن حضرت حاضر کرد، حضرت دعا کرد در حق او و گفت: «اللهُمَّ فَقِّههُ فی الدّینِ، و عَلِّمُه التّأویلَ».(2)

و فرزندان ابن عباس: علی ابوالخلفاء است، و عباس، و عبدالرحمن ، و لبانه، و عبیدالله، و محمّد، و فضل. و این سه برادر را عقب نبود.

و در سنهٔ 69 گفته شده که در بصره طاعونی حادث شد و ابوالاسود دئلی قاضی بصره در آن سال وفات کرد.

و در سنهٔ 70 عبدالملک عمرو بن سعید بن العاص اشدق را بکشت و هم در سنهٔ 70 عاصم بن عمر بن الخطاب جد مادری عمر بن عبدالعزیز وفات کرد.

و در سنهٔ 72 براء بن عازب وفات کرد.(3)

و در سنه 73 عبدالله بن زبیر کشته گشت.

و در سنهٔ 74 عبدالله عمر، و ابو سعید خُذری، و سلمه بن اکوع وفات کردند.

و در سنهٔ 75 شریح قاضی کوفه وفات کرد.

و در سنهٔ 76 یا 77حبهٔ عرنی که یکی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بوده وفات کرد.

و در سنهٔ 78 جابر بن عبدالله صحابی انصاری وفات کرد، و در آن وقت چشمان

1- در منتهی الآمال شرح حال او در ج 1، گذشت، و در کتاب اعلام الحفاظ و المحدثین، ج 2، ص 411 و 412 منابع شرح حال او آمده است.
2- نگاه کنید به: اعلام الحفاظ و المحدثین، ج 2، ص 417.
3- نگاه کنید به: اعلام الحفاظ و المحدثین، ج 2، ص 468.

او نابینا شده بود و زیاده از نود سال عمر کرده بود، و سلام حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را به حضرت محمّد بن علی باقرالعلوم علیه السلام تبلیغ کرد.

و او است اول کسی که زیارت امام حسین علیه السلام نمود و آن روز اربعین آن حضرت بود.

و جابر پیوسته مردم را به دوستی علی علیه السلام تحریص می کرد و مکرر در کوچه های مدینه و مجالس مردم عبور می کرد و می گفت: «علیٌّ خیرُ البَشر فَمَن أبی فَقَد کَفَر».(1)

و هم می فرمود: معاشر انصار، تادیب کنید اولادهای خود را به دوستی علی علیه السلام، پس هر که ابا کرد از دوستی او ببینید مادرش چه کرده.

و در زمان معاویه سفری به جانب دمشق کرد و خواست بر معاویه داخل شود، معاویه تا چند روز او را اذن بار نداد، بعد از چند روز که اذن یافت و داخل بر او شد گفت: ای معاویه آیا نشنیدی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هر که صاحب فاقه و حاجتی را از خود محجوب کند حق تعالی در روز فاقه و حاجت او، او را محجوب فرماید؟ معاویه در غضب شد و گفت: شنیدم که پیغمبر می فرمود: «إنَّکم سَتلقَونَ بعدی اَثَرهٌ، فاصبروا حتّی تَرِدوا عَلیَّ الحَوضَ ».

چرا صبر نکردی؟ جابر گفت: یاد آوردی مرا چیزی را که فراموش کرده بودم، این بگفت و از نزد معاویه بیرون شد و بر رحله خود سوار گشت و از شام مراجعت کرد، و معاویه ششصد دینار برای او فرستاد، جابر پولها را رد کرد و برای معاویه چند شعری نوشت که صدر آن اشعار این است «و إنّی لأختار القُنوعَ علی الغِنی».

آن گاه با پیک معاویه گفت که : او را بگو: یاین آکله الاکباد، به خدا سوگند که نخواهی یافت در صحیفه خود حسنهٔ را که من سبب آن بوده باشم.

و در سنهٔ 81 محمّد بن حنفیه فرزند امیرالمؤمنین علیه السلام از دنیا برفت و در بقیع به خاک رفت،(2) و بعضی گفته اند که: از فتنه ابن زبیر

فرار کرد به جانب طائف و در آنجا داعی حق را لبیک گفت، و مدت عمر شریفش شصت و پنج سال بوده، و اولاد او

1- درباره نقل های مختلف حدیث فوق از جابر نگاه کنید به: نوادرالأثر فی ان علیاً خیرُ البشر، ص 57. 83.
2- مروج الذهب، ج 3، ص 123.

حسن، و ابوهاشم، و قاسم، و ابراهیم است و به قاسم مکنّی بود، و ما در کتاب منتهی در باب اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام مختصری از حال او نگاشتیم.(1)

و شیخ کشی از حضرت امام رضا علیه السلام نقل کرده، که فرمود: امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمود: که محامده (یعنی محمدها) ابا دارند از معصیت خدای عزّوجل . راوی پرسید که این محامده کیانند؟ فرمود: محمّد بن جعفر، محمّد بن ابی بکر، محمّد بن ابی حذیفه و محمّد بن امیرالمؤمنین علیه السلام.(2)

مؤلف گوید که : محمّد بن ثلاثه دیگر در ایام معاویه شهید شدند، و محمّد بن جعفر بن ابی طالب در صفین، و محمّد بن ابی بکر در مصر، چنانچه به شرح رفت.

و محمّد بن ابی حذیفه پسر دائی معاویه بود، و از انصار و اشیاع امیرالمؤمنین علیه السلام به شمار می رفت عامل مصر بود، و معاویه او را بگرفت و در زندان حبس کرد و مدتی مدید در زندان او بود تا شهید شد.

و در سنهٔ 82 جمیل بن عبدالله شاعر معروف وفات کرد، «و هو أحد عشّاق العرب، و صاحبه بُثینه، و تشبییه بها و إظهار تعشّقه بها مشهور».

و در سنهٔ 83 کمیل بن زیاد به دست حجاج شهید شد.

و هم اعشی همدان به حکم حجاج در این سال کشته گشت، و هم در این سال ابوالبَختری الطائی و عبدالرحمن بن ابی لیلی و زرّ بن حبیش جهان را بدرود کردند.

و در سنهٔ 80 یا 84 عبدالله بن جعفر بن ابی طالب در مدینه و به قولی در «ابواء» وفات کرد.

و عبدالله به کثرت جود و سخاوت معروف بود، و چون اموالش تمام شد روز جمعه در مسجد جامع از خدا طلب مرگ کرد و گفت: بارالها تو مرا عادتی دادی

1- این قول موافق است با قول نوبختی در فرق الشیعه، مرحوم صدوق سال 84 را ذکر کرده (نگاه کنید به: کمال الدین، ص 220، بحار الانوار، ج 42، ص 81. چاپ بیروت و از کامل جزری، ص 80 نقل شده است).
2- رجال کشی، ص 70: معجم رجال الحدیث، ج 6، ص 48: سفینه البحار، ج جدید، ج 2، ص 281: تنقیح المقال در ترجمهٔ محمد بن ابی بکر.

به جود و عطا، و من عادت دادم مردم را به بذل مال، پس اگر مال دنیا را از من قطع خواهی کرد مرا باقی نگذار.

پس آن هفته نگذشت که از دنیا برفت «رحمه الله علیه».

و در سنهٔ 83 ولادت حضرت صادق علیه السلام و ابتداء بنای دارالایمان قم شد. قاضی نورالله رحمه الله در مجالس گفته: بلدهٔ قم شهری عظیم و بلدهای کریم است، و از جمله بلادی است که همیشه دارالمؤمنین بوده و بسیاری از اکابر و افاضل و مجتهدان شیعه امامیه از آنجا برخاسته اند، و انتساب به چنین بلدی از اقوی ادّله صحت عقیدهٔ منسوب الیه است.

و در کتاب معجم البلدان و غیر آن مسطور است که: بلدهٔ طیّبه قم از مدائن مستحدثه اسلامیه است و اهالی آنجا همیشه شیعه امامیه بوده اند، و ابتدای بنای آن در سنهٔ ثلاث و ثمانین در زمان عبدالملک بن مروان [علیه اللعنه و النیران] شد.

و آن چنین بود که عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بن قیس که از قِبَل حجاج امیر سیستان بود چون بر او خروج کرد، در لشکر او هفده کس از علماء تابعین عراق بودند، و چون پسر اشعث از حجاج منهزم شد آن جماعت به ناحیه قم افتادند، و از آن جمله چند برادر بودند نام ایشان عبدالله، و احوص، و عبدالرحمن، و

اسحاق ، و نعیم ، پسران سعد(1) بن مالک بن عامر الاشعری و در آن موضع چند

1- در مجالس المؤمنین (ج 1 ص 83) گفته: و ایضاً در کتاب معجم [ج4، ص 397] مذکور است که مقدم برادران مذکور عبدالله بن سعد بوده، و او پسری داشت که در میان شیعه کوفه نشو و نما کرده بود و امامی مذهب بود، مقارن آن حال از کوفه به قم انتقال نموده، اهل آن دیار را قبل از آن که نقش غیار اغیار در لوح خاطر قرار گیرد در متابعت مذهب ائمه اطهار و التزام احکام طریقه ایشان استوار ساخته، و اهل هرگز سنی از آنجا پیدا نمی شود. این است کلام صاحب معجم. و اخباری که در فضیلت قم و اهل قم از رسول و ائمه علیهم السلام روایت شده بی نهایت است. و از امام

جعفر صادق علیه السلام روایت است که گفت: «ألا إنَّ الله حرماً و هو المدینه، ألا إنَّ لأمیرالمؤمنین علیه السلام حرماً و هو الکوفه. ألا إنَّ حرمی و حرم ولدی من بعدی قم. ألا إنَّ قم کوفه صغیره، ألا إنَّ للجنه ثمانیه أبواب: ثلاث منها إلی قم، تقبض فیها امرءه هی من ولدی و اسمها فاطمه بنت موسی، تدخل بشفاعتها شیعتی الجنّه بأجمعهم. پس چند حد یثی در فضیلت قم و اهلش نقل کرده، پس فرموده: و از طرائف حکایات که صاحب معجم در باب تشیّع اهل قم نقل کرده آن است که در زمان استیلای سلاطین اهل سنّت و جماعت. یکی از سنیّان متعصب را در آنجا حاکم ساختند، و چون او شنیده بود که اهل قم بنا بر عداوتی که با خلفا دارند در میان ایشان کسی که موسوم به ابوبکر و عمر و عثمان پیدا شود نمی شود. حکم به احضار اهالی آن دیار نمود، با اعیان ایشان خطاب فرمود که: من شنیده ام که شما صحابه سه گانه را دشمن می دارید و بنابر آن بر اولاد خود نام ایشان نمی گذارید. به خدا سوگند که اگر از مردم خود کسی پیش من نیارید ک ابوبکر، یا عمر، یا عثمان نام داشته باشد شما را مؤاخذه و عقوبت نمایم. آن گاه آن جماعت سه روز مهلت طلبیدند و از روی اهتمام به خانه هر یک از اهل شهر خود رسیدند و به غیر از مردی مفلوک و منکوب سر و پا برهنهٔ روی ناشایستهٔ احوال که اقبح خلق خدا بود موسوم به نام ابوبکر ندیدند، و این هم در اصل از قم نبود بلکه پدر او مردی غریب بود که در کناره از شهر قم رحل اقامت انداخته پسر خود را به آن نام مکرم! نامی ساخته بود. القصه، ابوبکر موسوم را با هیأتی که تقریر نموده شد در حضور حاکم به جلوه در آوردند و چون نظر حاکم نیک محضر بر ابوبکر کریه منظر افتاد آن جماعت را دشنام داده گفت که: بعد از چند روز که ابوبکر نام جهت من آوردید این چنین کسی است که اقبح خلق خداست؟؟ و در اثناء خطاب و عتاب او یکی از ظرفای قم عرض کرد: که ایّها الامیر! هر چه خواهی بکن که در آب و هوای قم ابوبکر نام بهتر از این پرورش نمی یابد. و چون امیر خالی از لطافت طبعی نبود بی اختیار خندید و ایشان را بخشید. و این حکایت بعینه در باب شیعیان سبزوار نیز مشهور است، و حضرت مولوی در مثنوی به آن اشاره نمود. او فرمود: سبزوار است این جهان بی مدار***ما چو بوبکریم در وی خوار و زار به هر حال، مادهٔ هر یک از این دو شهر این حکایت را قابل است و تحقیق و تخصیص به یکی دون دیگری امری [است] بی حاصل. مؤلف رحمه الله نیز نگاه کنید به: مجالس المؤمنین، ج 1، ص 113.

قریه بود که یکی از آنها «کُمَندان» نام داشت، و برادران مذکور در آنجا به قهر و غلبه نزول کردند و بنی اعمام ایشان از عراق عرب بر ایشان جمع شدند، و آن چند موضع را از کثرت عمارت به هم متصل ساخته بنام «کمندان» که یکی از مواضع بود تسمیه نمودند، بعد از آن به مقتضای مثل مشهور که «عجَمیٌّ، فَالعب به ما شئتَ» بعضی از حروف آن نام را اسقاط کردند از روی تعریب قم گفتند.(1)

مؤلف گوید که: در وجه تسمیهٔ دارالایمان قم چند روایت وارد شده که ذکرش مناسب با این مقام نیست.

1- مجالس المؤمنین، ج 1، ص 82 - 83.

و در سنهٔ 84(1) حجاج شروع کرد به بناء شهر «واسط»، و در سنهٔ 86 از بناء آن فارغ شد و در آنجا ساکن شد.

و آن بلده را «واسط» گفتند به جهت آن که در وسط کوفه و بصره و بغداد و اهواز است، و گفته شده که: به هر یک از این چهار بلد پنجاه فرسخ مسافت دارد، و آبش از دجلهٔ بغداد است.(2)

و در روز شنبه چهاردهم شوال سنهٔ 86(3) عبدالملک بن مروان در دمشق وفات یافت. و سنین عمرش به شصت و شش رسیده بود و بیست و یک سال و یک ماه و نیم مدت خلافت او بود، که سیزده سال و چهار ماه الاّ هفت روز بدون مزاحم بود، و سابق بر آن عبدالله بن زبیر مزاحم سلطنت او بود. و هفده پسر از برای او بوده که چهار تن از ایشان خلیفه شدند.

و نقل شده که عبدالملک در خواب دید که چهار دفعه در محراب بول کرد، سعید بن المسیّب تعبیر کرد که چهار نفر از صلب او خلیفه و صاحب محراب شوند و چنان شد که او تعبیر کرده بود، و شرح حال ایشان بعد از این بیاید، ان شاء الله تعالی.

1- در تاریخ مختصرالدول، ص 112 سال 83 آمده است.
2- معجم البلدان، ج 5، ص 347.
3- تاریخ مختصرالدول، ص 112.

ذکر سلطنت ولید بن عبدالملک بن مروان

(1)

در شنبه چهاردهم شوال سنهٔ 86 که عبدالملک وفات کرد، مردم با ولید فرزند او بیعت کردند. و او مردی جبّار و عنید و ظلوم و قبیح المنظر و قلیل العلم بوده، و در سال هشتاد و هفتم یا نهم شروع کرد به بناء مسجد اموی در شام، و تعمیر مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه و او را وسعت داد، و مال بسیار در مصارف این دو مسجد صرف کرد.

و نقل شده که: چون شروع کردند به بناء مسجد دمشق در حائط مسجد لوحی از سنگ دیدند که خط یونانی بر آن نقش است، آن کتابت را بر کتّاب و مستوفیان عرضه داشتند نتوانستند بخوانند، پس برای وهب بن منبّه فرستادند که ترجمه کند، وهب گفت: این نوشته ای است که در ایام حضرت سلیمان بن داود علیه السلام نوشته شده و ترجمه اش به عربی این است:

بسم الله الرحمن الرحیم، یابنَ آدم، لو عاینتَ مابقی من یَسیر أجَلک، لَزهدتَ فیما بقی من طول أملک، و قصرت عن رغبتک و حیلک، و إنّما تلقی ندمک، إذا زلّت بک قدمک و أسلمک أهلک، و انصرف عنک الحبیب، و ودَّعک القریب، ثمّ صرت تُدعی فلا تجیبُ، فلا أنت إلی أهلک عائدٌ، و لا فی عملک زائدٌ، فاغتِنَم الحَیاهَ قبل الموت، و القوّه قبل الفوت، و قبل أن یؤخذ مِنکَ بالکظم، و یُحالَ بَینَکَ و بین العمل. و کُتب زَمَنُ سُلیمان بن داود علیه السلام.

پس اولید امر کرد که بنویسند به آب طلا بر لاجورد در دیوار مسجد: «رَبُّنا الله، لا

1- درباره او نگاه کنید به: الاخیار الطوال، ص 326- 329: تاریخ الخلفاء، ص 50: تاریخ الخلفاء ابن یزید، ص 31: التنبیه و الاشراف، ص 317 - 318: الجوهر الثمین، ص 86: مروج الذهب، ج 3، ص 166.

نَعبُدُ إلاَّ الله، أمر ببناء هذا المسجد و هدم الكَسيمَه التی كانت فيه عبدالله الوليد أميرالمؤمنين، فی ذی الحجه سنه سبع (تسع - خ ل) و ثمانين.»(1)

و در ايام وليد سنهٔ 87 عبيدالله بن عباس وفات يافت، و او همان است كه ملحق به معاويه شد و با حضرت امام حسن عليه السلام بی وفايی نمود، و او از برادر خودش عبدالله يک سال كوچک تر بود، و بعضی وفات او را در ايام عبدالملک سنه 85 ذكر كرده اند.

و در سنهٔ 91 سهل بن سعد ساعدی صحابی و انس بن مالک صحابی وفات كردند، و به قولی انس در سال نود و سه وفات كرد.

و در سنهٔ 94، و به قولی سنهٔ 95 حضرت سيد الساجدين و زين العابدين علی بن الحسين -روحی فداه - وفات فرمود، چنانچه در منتهی نگاشته شد.

و سال وفات آن حضرت را سنه الفقهاء می گفتند؛ چه در آن سال با حدود آن سال جماعت بسياری از فقهاء و علماء وفات يافتند كه از جمله ايشانند: سعيد بن جبير،(2) و ابوبكر بن عبدالرحمن مخزومی ،(3) و عبيدالله بن عبدالله هذلی ،(4) و سعيد بن المسيب،(5) و عروه بن الزبير، (6) و عامه فقهاء مدينه.

و گفته شده كه در آن ايام طاعون عظيمی شد كه در مدت قليلی سيصد هزار نفر هلاک شدند،

و سعيد بن جبير همان است كه حجاج او را به قتل رسانيد، و بعد از پانزده شب از قتل او مرض آكله در جوف او پديد گشت و هلاک شد. و ابوبكر، و عبيدالله، و

سعيد، و عروه از فقهای سبعه معروفه مدينه بودند.(7)

1- مروج الذهب، ج 3، ص 166 - 167.
2- درباره سعيد بن جبير نگاه كنيد به: اعلام الحفاظ و المحدثين عبر اربعه عشر قرناً، ج 4، ص 261.
3- نگاه كنيد به: همان، ص 222.
4- همان، ص 401.

5- نگاه کنید به: اعلام الحفاظ و المحدثین، ج4، ص 85.
6- اعلام الحفاظ، ج4، ص 184.
7- بدان که در مدینه در عصر واحد هفت نفر از فقهاء بودند که فتوی می دادند و مرجع فتاوی بودند، و ایشان را فقهاء سبعه می گفتند و اسامی ایشان در این دو بیت مذکور شده: اَلاَّ کُلّ من لا یَقتدی بأئمّهٍ*** فقمَتُه ضیزی عن الحق خارجه فمتهم عبیدالله عروه قاسم***سعیدُ سلیمان ابوبکر خارجه قاسم پسر محمّد بن ابی بکر، پسرخاله حضرت علی بن حسین علیه السلام است. و سلیمان فرزند یسار مولی میمونه زوجه رسول صلی الله علیه و آله و سلم است. و خارجه فرزند زید بن ثابت انصاری، و نسب چهار دیگر در متن مذکور شد. نقل شده که: از خواص اسامی فقهاء سبعه آن است که اگر بر حبوب نوشته شود از شر سوس سالم می ماند، و هم صداع را برطرف می کند اگر بر سر آویزان کنند. والله العالم. مؤلف رحمه الله [نگاه کنید به: تعلیقات و حواشی بر تجارب السلف، ص 44: برای اطلاع بیشتر درباره آنان نگاه کنید به: اصحاب الفتیا من الصحابه و التابعین. و به نقل از ابن خلّکان، ج 1، ص 256 چاپ محمّد محیی الدین عبدالحمید]. *- و نیز در این دو بیت: إذا قیلَ مَن فی العلم سبعةً أبحُرٍ***روایَتُهُم لَیسَت عن العلم خارِجَه؟ فقل هم عبیداللهِ عروةً قاسمٌ***سعیدً ابوبکرٍ سلیمانُ خارجَه نگاه کنید به: فقهاء المدینه السبعه از عبدالمنعم هاشمی، چاپ دمشق، دار ابن کثیر، ص 137،6 به نقل از اعلام الموقعین، ج1.

و سعید همان کسی است که به کثرت علم در تابعین ممتاز بوده، و مرسلات او را «أصحَ مراسیل» گفته اند، بلکه مرسلات او در نزد شافعیه مثل مرسلات محمّد بن ابی عمیر است در نزد اصحاب ما که در سلک صحاح منتظم می شود.

و روایت شده که: چون حضرت علی بن الحسین علیه السلام وفات فرمود تمام اهل مدینه از بر و فاجر بر جنازهٔ آن حضرت حاضر شدند و بر او نماز خواندند مگر سعید بن المسیّب که حاضر نشد بر نماز آن حضرت، و به مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفت که تنها دو رکعت نماز کند، چه مسجد در آن وقت از مردم خالی شده بود، گفت: چون به نماز ایستادم صدای تکبیر از آسمان شنیدم و بعد از آن صدای تکبیر اهل زمین را شنیدم تا آن که هفت تکبیر از آسمان و زمین شنیدم، و از شنیدن تکبیرات بر روی در افتادم و مدهوش شدم، چون به هوش باز آمدم مردم از نماز بر آن حضرت برگشته بودند، و نه نماز بر او را یافتم و نه نماز مسجد را، و مرا زیانکاری بزرگ واقع شد و پیوسته بر این حسرت هستم که چرا بر آن حضرت نماز نکردم.(1)

و اما عروه، پس برادر اعیانی عبدالله بن زبیر است، و مادر این هر دو برادر،

1- بحارالأنوار، ج 46، ص 150.

اسماء «ذات النطاقین» دختر ابوبکر است که اهل سنّت او را یکی از عجائز اهل بهشت گفته اند، و عروه سالی با پسرش محمّد بن عروه به شام آمد و وارد بر ولید بن عبدالملک شد، و در آن سفر پسرش را ستور لگد زد و هلاک شد، و هم مرض آکله در پای عروه پدید شد پای او را بریدند گفت: «لَقَد لَقینا من سَفَرِنا هذا نَصَباً».(1)

گویند: وقتی به عبدالملک مروان گفت: می خواهم شمشیر برادرم عبدالله را نشان من دهی، گفت: در میان شمشیرهاست و من تمیز آن نمی دهم. عروه گفت: بفرما شمشیرها را حاضر کنند، من خود تمیز می دهم. چون شمشیرها را حاضر کردند عروه شمشیری کند برداشت و گفت : همین است، عبدالملک گفت: مگر او را می شناختی؟ گفت: نه. گفت: پس از کجا گفتی این است؟ گفت: تمیز دادم او را به قول نابغهٔ ذبیانی .

و لا عَیبَ فیهم غَیرَ أنَّ سُیُوفَهُم***بِهِنَّ فَلُولٌ مِن قِراعِ الکَتائِب

و نوادر حکایات عروه بسیار است، و بِئر عروه در مدینه منسوب به او است. و بعضی تاریخ وفات او را سال نود و سیّم یا چهارم گفته اند.

و هم در سنهٔ 95(2) حجاج ثقفی به درکات جحیم پیوست، و در بلدهٔ واسط(3) که از بناهای خود اوست به خاک رفت.

و قد عُفِیَت آثار مقبرته الملعونه، و اُجری علیها الماء، و اتصلت بها إلی یوم القیامه لعائن أهل الأرض و السّماء.

قال ابن خلّکان: و کان مرضه بالآکلَه وقعت فی بطنه، و دعا بالطّبیب لینظر إلیها، فأخذ لحماً و علّقه فی خیط و سَرّحه فی حلقه و ترکه ساعهٌ، ثمَّ أخرجه و لقد لصِقَ به دود کثیر. و سلّط الله تعالی علیه الزّمهریر، فکانت الکوانین تجعل حوله مملوءه ناراً و تدنی منه حتی تحرق جلده و هو لایحسّ بها: و شکی ما یجده إلی الحسن البصری، فقال: قد کُنت نهیتُکَ

1- سورهٔ کهف، آیه 62 بحارالانوار، ج 46، ص 117.
2- الجوهر الثمین، ص 89.
3- معجم البلدان، ج 5، ص 348.

الا(1) تتعرض الی الصالحین فلججت. فقال له: یا حسن، لا أسألک أن تسأل الله أن یُفرّج عنی، ولکن أسألک أن تسأله آن یعجّل قَبَضَ روحی و لا یطیل عذابی، فبکی الحسن، و أقام الحجاج علی هذه الحاله بهذه العله خمسه عشر یوماً، إلی أن مات.(2) علیه لعائن الله تعالی.

و قد مضی فی أیام عبدالملک نبذه من حالاته فتذکّر.

و در روز شنبه، نیمه جمادی الأولی سنه 96 ولید در شام وفات کرد، و مدت دولتش نه سال و هشت ماه و دو شب طول کشید(3) و سنین عمرش به چهل و سه رسیده بود، و او را چهارده پسر بوده که از جمله عباس بود که فارِس بنی مروان لقب داشت.

و در اخبار الدول است که از عمر بن عبدالعزیز منقول است که گفت: چون ولید را در لحد نهادم دیدم که پاهای خویش را بر زمین می کوبد و دستهایش را دیدم که به گردنش غل کرده بودند.(4)

1- در دو نسخهٔ ان تتعرض، ار روی وقیات اصلاح شد.
2- وقیات الاعیان، ج 2، ص 53.
3- تاریخ مختصر الدول، ص 113.
4- اخبار الدول، ج 2، ص 33.

ذکر خلافت سلیمان بن عبدالملک بن مروان

(1)

در روز فوت ولید مردم با برادرش سلیمان بن عبدالملک بیعت کردند، و او مردی فصیح اللسان بود به عکس ولید نظیر خالد و عبدالله پسران یزید بن معاویه، و از برای خالد و سلیمان در باب فصاحت لسان قصه لطیفه ای است که مقام ذکرش نیست.

و سلیمان پیوسته جامه های قیمتی و لطیف می پوشید، و مسجد جامع اموی را که ولید بنا کرده بود او تمام کرد، و نمازها را در اوائل اوقات به جا می آورد و در سابق خلفاء بنی امیه تأخیر می انداختند و آخر وقت می گزاشتند.

[پرخوری او]

و سلیمان مردی اکول و پرخور بوده، و گفته شده که : در هرروزی قریب به صد رطل شامی طعام می خورده، و مورخ امین مسعودی نقل فرموده که : غذای او هر روز صد رطل عراقی(2) بوده، و گاهی طباخ ها جوجۀ مرغ برای او کباب می کردند، همین که سیخ های کباب برای او می آوردند او را فرصت نبود که سرد شود تا بتواند از سیخ بکشد، لاجرم دست خود در آستین می کرد و با آن جامۀ قیمتی لطیف که

1- درباره او نگاه کنید به: الاخبار الطول، ص 329 - 330: تاریخ الخلفاء، ص 50: تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص 245 - 248: تاریخ الخلفاء ابن یزید،31 - 32: الجوهر الثمین، ص 91: مروج الذهب، ج 3، ص 183.
2- رطل عراقی صد و سی درهم است که عبارت باشد از شصت و هشت مثقال صیرفی و ربع آن است. مؤلف رحمه الله، نیز نگاه کنید به: فیض العلام، ص 190: مروج الذهب، ج 13، ص 185.

داشت، گوشت ها را از سیخ ها می کشید، و با آن حرارت در دهان می گذاشت. حکایت شده که: وقتی اصمعی این حکایت را برای رشید نقل کرد، گفت: «قاتَلَکَ اللهُ ! فما أغلَمَکَ بأخبارِهِم.»

پس از آن رشید گفت که: گاهی که جبّه های بنی امیّه را برای من می آوردند و بر من عرضه می کردند، جبّه های سلیمان را دیدم که در آستین آنها اثر چربی و روغن بود و سبب آن را ندانستم، مگر الحال که حال او را برای من گفتی، پس رشید امر کرد که جبّه های سلیمان را آوردند و اثر سیخهای کباب که در آنها بود به مردم نمود، پس یک جبّه از آن را به اصمعی پوشانید، اصمعی گاه گاهی آن جبّه را می پوشید و به مردم می نمود و می گفت: این جبّه سلیمان بن عبدالملک است که رشید به من پوشانیده.(1)

و نیز منقول است که: روزی سلیمان از حمام بیرون شد و گرسنگی بر او غلبه کرده بود، طعام خواست. گفتند: هنوز طبخ نشده، گفت: آن چه الحال ممکن است بیاورید، پس بیست بره پخته آوردند، اجواف آنها را با چهل دانه نان تنگ بخورد، و بعد از زمان کمی طعام به عمل آمد، چون غذا آوردند به عادت همیشه طعام خورد، چنانچه گویا هیچ چیز نخورده بود !(2)

و از تاریخ نیشابور نقل شده که: صبحگاهی سلیمان چهل مرغ پخته و چهارصد تخم و هشتاد و چهار قلوه با پی های آن با هشتاد گرده نان بخورد، چون طعام آوردند به عادت همیشه طعام خورد !

و حکایت او در پرخوری معروف است، و به قولی سبب موتش همان تداخل در طعام و پرخوری شد، چنانچه در اخبار الدول است که وقتی چهارصد تخم ، با هشتصد دانه انجیر، و چهارصد قلوه با پی های آنها، و بیست مرغ پخته بخورد، پس تب کرد و به سبب تداخل در غذا وفات کرد. (انتهی).(3)

1- مروج الذهب، ج 3، ص 185.
2- مروج الذهب، ج 3، ص 185.
3- اختیار الدول، ج4، ص 36.

و ابوحازم اعرج او را موعظتی بلیغ کرده که شایسته باشد در اینجا ذکر شود.

نقل است که: وقتی ابوحازم بر سلیمان وارد شد، سلیمان گفت: به چه سبب ما از مردن کراهت داریم؟

گفت: به سبب آن که دنیا را تعمیر کردید و آخرت را خراب نمودید، لاجرم از آبادانی میل ندارید به جای خراب منتقل شوید.

گفت: ورود ما بر آخرت در معرض الهی به چه نحو است؟

گفت: اما نیکوکار حالش حال مسافری است که از سفر به وطن می رود و به اهل و عیال خویش می رسد و از رنج و تعب سفر راحت می شود، و اما بدکار حالش حال غلام گریخته می ماند که او را گرفته به نزد آقایش می برند.

گفت: بگو چه عملی افضل اعمال است؟

گفت: اداء واجبات و اجتناب از محرمات.

گفت : کلمهٔ عدل چیست؟

گفت: کلمهٔ حقی که بر زیان برانی نزد کسی که از او بترسی و هم از او امیدی داشته باشی.

سلیمان گفت: عاقل ترین مردم کیست؟

گفت: آن که اطاعت خدا کند.

گفت: جاهل ترین مردمان کیست؟

گفت: آن که آخرت خود را برای دنیای دیگری بفروشد.

گفت: مرا موعظه موجزء کن.

گفت: سعی کن که خدا نبیند تو را در جاهایی که نهی از آن فرموده، و ببیند تو را در جاهایی که امر به آن فرموده است، این وقت سلیمان گریه سختی کرد.

یکی از حاضرین ابوحازم را گفت: که این حرفها چه بود که در محضر امیر گفتی؟ گفت: ساکت باش حق تعالی از علماء عهد و پیمان گرفته که علم خویش را بر مردم ظاهر کنند و کتمان ننمایند، این بگفت و از نزد سلیمان بیرون شد، سلیمان

مالی از برای او فرستاد او رد نمود و گفت: والله من این مال را در نزد تو نمی پسندم تا چه رسد به خودم.(1)

و ابوالفرج اصفهانی گفته که: از کسانی که از آل ابوطالب در ایام سلیمان شهید شد، عبدالله بن محمّد بن علی بن ابی طالب علیه السلام بود و او وصی پدرش محمّد حنفیه بود، و اهل خراسان را در آن زمان اعتقاد آن بود که او امام است و از پدر به وصایت میراث به او رسیده، و او نیز وصیت کرد به محمّد بن علی بن عبدالله بن عباس، و محمّد وصیت کرد با ابراهیم الامام، پس خلافت به این جهت از وصیت به بنی عباس منتقل شد.(2)

مؤلف گوید که: خواهد آمد که ابراهیم وصیت کرد به سفّاح، و ابومسلم خراسانی داعی ابراهیم پس از وصیت ابراهیم به سّاح و مرگ او سعی کرد در زوال ملک بنی مروان و استقامت دولت آل عباس، تا به سعی و سفّاح خلیفه شد.

و سبب فوت عبدالله آن شد که در سنه 98 سلیمان زهری پنهاناً به او خورانید و مقتول شد، و در «حمیمه»(3) از اراضی شام مدفون شد.

و در دهم یا بیستم صفر سنه 99 در «مَرج دابق» (4) از اراضی «قنّسرین» سلیمان وفات یافت، و مدت دولت او دو سال و هشت ماه(5) و پنج شب، و به قولی دو سال و نه ماه و هیجده روز بوده، و سنین عمرش به سی و نه یا به چهل و پنج رسیده بود.

و در همان سال ابوزید خارجه بن زید بن ثابت انصاری که یکی از فقهاء سبعهٔ مدینه است وفات کرد.

1- تاریخ مختصر الدول، ص 114، الامامه و السّیاسه، ط مصر، ج 2، ص 62 - 88: مروج الذهب، ج 3، ص 187.
2- مقاتل، ص 123.
3- سمیعه: ملک آل عباسی بوده و در ایام بنی امیّه در آنجا بودند. مؤلف رحمه الله.
4- معجم البلدان، ج 2: ص 416 - 417.
5- تاریخ مختصرالدول، ص 114.

ص : 147

ذکر خلافت عمر بن عبدالعزیز بن مروان

(1)

در سنهٔ 99 که سلیمان از دنیا رخت کشید، عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید. و نقل شده که: سبب خلافت او آن شد که چون سلیمان را حالت موت ظاهر شد وصیت نامه نوشت، و جمله از اکابر و اعیان و وجوه مردمان را بر آن شاهد گرفت، و وصیت کرد که چون مرگ من رسید مردم را جمع کنید و این وصیت نامه را برایشان بخوانید و هرکه را من تعیین کرده ام خلیفه کنید. پس چون سلیمان رحلت کرد و از کار دفن او فارغ شدند ندای «الصّلاه جامعه » در دادند، طایفهٔ بنی مروان و سایر طبقات مردمان جمع گشتند تا ببینند قبای خلافت برکی استوار خواهد شد، زُهری به پا خاست و فریاد برداشت که: ای مردم هر که را سلیمان برای خلافت نام برده باشد شما به آن راضی می باشید؟ گفتند: بلی.

پس وصیت نامه را خواندند نوشته بود که: عمر بن عبدالعزیز خلیفه است، پس از آن یزید بن عبدالملک و در آن وقت عمر در آخر مردم جای داشت، چون این مضمون را شنید کلمهٔ استرجاع گفت.

آن گاه مردم به جانب او شتاب کردند و دست و بازوی او را بگرفتند و به منبر بالا بردند، و منبر را پنج پله بود عمر بر پله دوّم نشست، اول کسی که با او بیعت کرد یزید بن عبدالملک بود، پس سایر مردمان بیعت کردند جز سعید و هشام، آن دو

1- درباره او نگاه کنید به: الاخبار الطوال، ص 331: الأتباء فی تاریخ الخلفاء، ص 50 - 51: تاریخ الخلفاء سیوطی، ص 248 - 268: تاریخ الخلفاء ابن یزید، ص 32: الجوهر التمین، ص 93: مروج الذهب، ج 3، ص 193.

تن نیز بعد از دو روز بیعت کردند.

و چون امر خلافت بر او مستقیم شد او خطبه ای که خواند این بود که بپا خاست و گفت:

«أیّها النّاس! إنَّما نحن من أصولٍ قد مَضَتْ فروعُها، فما بقاء فرع بعد أصله، و إنَّما النّاس فی هذه الدنیا أغراض تَنقل فیهم المنایا، و هم فیها نصب المصائب، مع کل جرعه شرق، و فی کلّ أکله غُصَص، لا ینالون نعمه إلاّ بفراق اُخری، و لا یعمّر معمّر منکم یوماً من عمره، إلاّ بهدم آخر من أجله».

و نوشت به عامل مدینه که ده هزار دینار در بین اولاد علی علیه السلام پخش کن.

و مسعودی از بلاغت او نقل کرده که: وقتی به یکی از اعمال خویش نامه نوشت به این عبارت: «قد کَثُرَ شاکوکَ و قَلَّ شاکِروک، فإمَّا اِعتَدَلتَ و أمَّا اِعتَزَلتَ، والسلام».(1) یعنی: شکوه کنندگان تو بی حساب و شکرگزارندگانت نایاب، یا بر تخت عدالت آویز با از مسند حکومت برخیز.

و ابن خلّکان برمکی این عبارت را به جد خود جعفر برمکی نسبت داده.

ولادت عمر بن عبدالعزیز در شب شهادت حضرت سیدالشهداء علیه السلام بوده، و هم در آن شب متولد شده هشام بن عروه، و قتاده، و زهری، و اعمش.

و بالجمله عمر بن عبدالعزیز مردی وجیه و اهل عبادت و نجیب(2) بنی امیّه، و اعدل بنی مروان در رعیت بود، مادرش دختر عاصم بن عمر بن الخطاب بود و او را عمر صغیر و عمر ثانی می گفتند، و هم او را «أشجّ بنی امیه» می نامیدند به جهت شجه و شکافی که در سر یا صورت او بود که در زمان طفولیت از آسیب لگد ستور حاصل شده بود، و اشاره به او و یزید بن الولید است این عبارت معروفه: الناقص و الأشجّ أعدَلا بنی مروان.

و گاهی که بر خلافت مستقر شد عمّال بنی امیّه را معزول کرد و مردمان صالح

1- مروج الذهب، ج 13، ص 196.
2- قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم: فى كل حى نجيب إلاّ فى بنى أميّه. (مؤلف رحمه الله) [الخصال، ص 108].

خیراندیش را به جای ایشان نصب کرد، و هم امر کرد که دار ضیافت و مهمانی بنا کردند، و از برای ابناء سبیل چیزی قرار گذاشت.

و از محاسن کارهای او آن که فدک را به اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رد کرد بعد از آن که عثمان تیول مروان کرده بود و به ایشان رسیده بود، و با اهل بیت و آل علی علیهم السلام احسان می کرد و متعرض ایشان نمی شد.

و هم از محاسن اعمال او آن که سب امیرالمؤمنین علیه السلام را که معاویه تأسیس آن کرده بود و در ایام خلفاء سابقین بر او رواج داشت از میان مردم برداشت، و فرمان داد آیه مبارکه: «ربنا اغفرلنا و لإخواننا»،(1) و کریمهٔ: «إنَّ الله یأمر بالعدل و الاحسان»(2) - الخ، در خطبه ها به جای سبّ امیرالمؤمنین و اهل بیت او - صلوات الله علیهم اجمعین - بخوانند.(3)

و نوادر سیرت او بسیار است. و مجملاً سیرهٔ ظاهریهٔ او از سایر بنی امیّه امتیازی تمام داشت. او از این جهت است که یکی دو تن از اکابر علمای شیعه در ذمّ او توقف نموده با آن که شیعه او را غاصب خلافت و امامت می دانند و می گویند: چه معصیتی بالاتر از غصب این منصب عظیم است که در آن زمان حق حضرت امام محمّد باقر علیه السلام بوده و عمر غصب کرد.

و بالجمله، در ماه رجب سال صد و یکم هجری در «دیر سمعان»(4) از اعمال و «حمص» از دنیا رحلت کرد، و مدت خلافت او دو سال و پنج ماه و پنج روز، و مدت عمر او سی و نه سال بوده، و قبر او نیز در «دیر سمعان» است، و بنی عباس گاهی که اموات بنی امیّه را از گور بیرون آوردند و بسوختند متعرض گور او نگشتند.

1- سورهٔ حشر (59). آیه 10.
2- سوره نحل، آیه 90.
3- اخبار الدول، ج 2، ص 40: مروج الذهب، ج 3، ص 193..
4- دیری است با صفا در نواحی دمشق، معجم البلدان، ج 2، ص 517.

و جماعتی او را مرثیه گفته اند و اشعار فرزدق شاعر(1) و کثّیر عزّه و سید رضی رحمه الله در مرثیه او معروف است، و مطلع قصیده سیّد رضی در مرثیه او این بیت است.

یابنَ عَبدِالعَزیزِ لَو بَکَتِ اَلع***ینُ فَتیٌّ مِن اُمیّهَ لَبَکَیتُکَ(2)

1- نک: مروج الذهب، ج 3، ص 205.
2- دیوان سید رضی، ج 1، ص 215.

ص : 151

ذکر خلافت یزید بن عبدالملک بن مروان

(1)

در عشر اخیر ماه رجب سنهٔ 101 که عمر بن عبدالعزیز از دنیا رخت بربست، یزید بن عبدالملک بن مروان سبط یزید بن معاویه بن ابی سفیان بر اریکهٔ سلطنت نشست، و تا مدت چهل روز به سیرهٔ عمر بن عبدالعزیز رفتار کرد، آن گاه چهل نفر از مشایخ شام نزد او آمدند و قسم یاد کردند که خلفاء را در آخرت حساب و عقابی نیست، یزید فریفته گردید و از سیرت عمر دست کشید.

و نقل شده که: غلبه کرده بود بر او محبت جاریه «حبّابه»(2) نام، و پیوسته با او در عیش و عشرت بود تا گاهی که حبابه بمرد، یزید از مرگ او سخت غمنده شد و عیشش منقص و عقل او ناقص گردید، و مدتی نگذاشت که مردهٔ حبابه را دفن کنند، و پیوسته او را می بوسید و می بوئید تا آن که بدن «حبابه» متعفن شد و گندید، و مردمان خلیفه را بر این کار عیب کردند، اذن داد تا دفنش نمودند و خود بر سر قبر او مقیم شد.(3)

دمیری و غیره گفته اند که: دیگر باره امر کرد تا قبر «حبابه» را نبش کردند و جیفه گندیدهٔ او را از گور در آوردند.

1- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: الاخبار الطوال، ص 332 - 334: الأنباء فی تاریخ الخلفاء، ص 51: تاریخ الخلفاء سیوطی، ص 268 - 269: تاریخ الخلفاء ابن یزید، ص 33: مروج الذهب، ج 3، ص 206.
2- بدان که حبّابه جاریهٔ بود مغنیّه، و در طرب و تغنّی کامل بود، و حکایت تعشقات و طرب یزید [بن عبدالملک] با او در آخر جزء سیزدهم اغانی نوشته شد. (مؤلف رحمه الله)
3- نک: تاریخ مختصر الدول، ص 115 - 116: اغانی، ج 15، ص 122، ط دار الکتب: مروج الذهب، ج 3، ص 209.

و بالجمله، بعد از پانزده روز از مرگ «حبابه» گذشته، یزید نیز بمرد.(1)

و نقل است که: ابوحمزۀ خارجی گاهی بنی مروان را ذکر می کرد و مثالب ایشان را می گفت تا به اسم یزید می رسید می گفت: یزید نشانید «حبابه» را به طرف راست خود «و سلّامه» را در طرف چپ خود و گفت: می خواهم از طرب طیران کنم، پس طیران کرد به سوی لعنت خدا و عذاب الیم.

و در ایام خلافت یزید در 12 صفر سنه 102 یزید بن مهلّب بن ابی صفره(2)کشته شد با جماعت بسیاری، و یزید بن مهلّب(3) آن کس است که پدرش مهلب در زمان عبدالملک مروان از جانب حجاج ثقفی عامل خراسان بود و در ذی حجۀ سنۀ 83 وفات کرد، و یزید به جای او نشست و قریب شش سال والی خراسان بود، تا آن که عبدالملک به اشاره حجاج او را عزل نمود و به جای او قتیبه بن مسلم باهلی را منصوب نمود.

پس یزید به جانب عراق آمد حجاج او را بگرفت و در محبس افکند و او را تعذیب نمود، و این به جهت آن بود که حجاج از او خوف داشت و بیم آن داشت که یزید دولتش قوی شود و او را ذلیل کند، و یزید در تعذیب و حبس حجاج بود تا گاهی که فرار کرد و به جانب شام رفت و سلیمان بن عبدالملک نزد برادرش ولید او را شفاعت کرد. ولید او را امان داد. این بود تا زمانی که سلیمان خلیفه شد دیگر باره او را عامل خراسان کرد، و ببود تا سلیمان بمرد و عمر بن عبدالعزیز خلیفه شد دیگر باره او را گرفتند و در محبس افکندند، و پیوسته در زندان عمر بن عبدالعزیز بود تا آن که در سنۀ 101 از زندان بگریخت و به جانب بصره و کوفه شد و مردمان را بر دور خود جمع کرد و به داعیه ریاست بنای مخالفت با سلطان نهاد، و به تدریج

1- حیاه الحیوان دمیری، ج 1، ص 107.
2- ابی صفره کتبت ظالم بن سراق ازدی است. و او از شیعه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بوده، و در روز حرب جمل به خدمت آن حضرت رسید و در بصره وفات یافت. و حضرت بر او نماز گزاشت. (مؤلف رحمه الله)
3- بدان که گفته اند که: بلدۀ جرجان که آن را آستراباد نیز گویند. از بناهای یزید بن مهلب بن ابی صفره است، و آن مدینه ای است مشهور

عظیم و بزرگ در میان طبرستان و خراسان. (مؤلف رحمه الله)

کار او بالا گرفت و دولتش قوی شد تا آن که یزید بن عبدالملک برادرش مسلمه را با پسر برادرش عباس بن ولید معروف به فارس بنی مروان را با جیش عظیمی به دفع او فرستاد، و جنگ سختی فیما بین واقع شد و در پایان کار عراقیین بگریختند و لشکر شام بر یزید بن مهلب غلبه جستند و او را با سایر اخوهٔ او در معرکه قتال بکشتند.

پس یزید بن عبدالملک هلال بن احوز مازنی را به طلب آل مهلب فرستاد، امر کرد که هر که از آل مهلب به حد بلوغ رسیده باشد گردن زند، پس هلال در تفتیش ایشان شد و هر کدام را که به حد بلوغ رسیده بودند گردن زد.

و از ابن قتیبه نقل شده که گفته: « یقال: إنَّه وقع إلی الارض من صُلب المَهلب ثَلاث مأهَ وَلد. و قال ابن خلکان: أجمع علماء التّاریخ علی أنّه لم یکن فی دوله بنی أمیّهَ أکرم من بنی المهلب، کما لم یکن فی دوله بنی العباس أکرم من البرامکه. و الله أعلم.(1)

و هم در ایام یزید سنهٔ 103 عطاء بن یسار(2) مولی میمونه زوجه رسول صلی الله علیه و آله و سلم، و مجاهد بن جبیر، و جابر بن زید بصری وفات کردند.

و در سنهٔ 104 وهب بن مُنَبّه و طاووس(3) یمانی وفات کردند، چنانچه مسعودی نگاشته، و به قولی وفات وهاب در اوّل سنهٔ 110 بوده، چنانچه بعد از این نگاشته خواهد شد، و ابن خلّکان و غیره گفته اند که: طاووس یمانی یک روز پیش از ترویه در سنه 106 به مکّه معظمه وفات کرد و هشام بن عبدالملک بر او نماز گزاشت.(4)

و او یکی از فقهاء عصر خود بوده و روایت او مناجات حضرت سید الساجدین

1- وفیات الاعیان، ج 6، ص 283.
2- درباره او نگاه کنید به: تذکره الحفاظ، ج 1، ص 90؛ تهذیب الکمال، ج 2، ص 124.

3- بعضی اسم او را ذکوان و لقبش را طاووس می دانند. درباره او نگاه کنید به: وفیات الاعیان، ج 2، ص 509 صفه الصفوه، ج 2، ص 16: تهذیب التهذیب، ج 5، ص 8: مروج الذهب، ج 3، ص 214.
4- وفیات الاعیان، ج 2، ص 506.

را در حجر مکّه و گفتگوی او با آن حضرت معروف است،(1) و او از علماء عامه به شمار رفته اگر چه صاحب روضات او را در طبقات خاصه به شمار آورده.(2)

و نیز در سنهٔ 104 (3)عامر بن شراحیل مشهور به علم ، و معروف به شعبی(4) در کوفه به مرگ فجأه وفات کرد.

در سنهٔ 105 عبدالله بن جبیر وفات کرد.

و نیز در سنهٔ 105 کثیر بن عبدالرحمن (5) خزاعی شیعی شاعر مشهور در مدینه وفات کرد، و او از شعراء حضرت باقر علیه السلام و از خواص آن حضرت بود، و چون وفات کرد حضرت بر جنازهٔ او حاضر شد، و او را بلند کرد و بر دوش گرفت. و اتفاقاً در روز وفات او عِکرمه مولی ابن عباس نیز در مدینه وفات کرد، مردم گفتند: امروز افقه مردم و اشعر مردم وفات کرد.

و کثیر أحد عشّاق العرب المشهورین به و صاحبته «عزّه» (بفتح المهمله و تشدید الزای) بنت جمیل بن حفص، و لذلک یقال له «کثیر عزه».

و نوادر حکایاته کثیره.

و کُثیّر تصغیر کَثیر، و صغِّر لأنه کان حقیراً شدید القِصَر. قال الوقّاصی: رأیت کثیراً یطوف بالبیت، فمن حدَّثک أنَّه یزید علی ثلاثه أشبار فلا تُصدّقه، وکان إذا دخل علی عبدالعزیز بن مروان بمصر یقول طَأطِأ رأسَکَ لئلاً یؤذیک السَّقف، یمازِحُهُ بذلک، وکان عبدالملک یحبّ النّظر إلی کُثَیّر، فلمّا ورد علیه فإذا هو حقیر قصیر تزدریه العین، فقال:

1- مناقب این شهرآشوب، ج 2، ص 272.
2- او از علمای عامه است قطعاً نگاه کنید به: خاتمهٔ مستدرک، ج 2، ص 319 و در این اثر شواهدی بر این مدعا اقامه شده.
3- بعضی وفات او را 103 نوشته اند.
4- الشعبی: (به فتح الشی المعجمه و سکون العین المهمله و فی آخرها الیاء المعجمه بواحده). هذه النسیه إلی الشعب و هو بطن من همدان، و

المشهور بها ابوعمرو و عامر بن شراحیل الشعبی من اهل الکوفه، کان من کبار التابعین وجلّتهم و کان کان فقیهاً شاعراً، روی عن خمسین و مأه من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم. انساب سمعانی (مؤلف رحمه الله). [وفیات، ج3، ص 12: تهذیب تاریخ دمشق، ج 7، ص 149].
5- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: وفیات الاعیان، ج4، ص 106.

تسمع بالمُعیدی خیرٌ من أن تراه ! فقال: مهلاً یا امیرالمؤمنین ! فانَّما المرء بأصغرَیه، قلبه و لسانه، إن نطق نطق بالبیان و إن قاتل قاتل بالجنان. وأنا الّذی أقول:

تَرَی الرّجل النّحیف فتزدریه***و فی أثوابه أسد زئیرٌ «الأبیات»

فاعتذر إلیه عبدالملک و رَفَعَ مجلسه.(1)

و در جمعه 25 شعبان همین سال یزید بن عبدالملک در ارض «بلقا» از اعمال دمشق وفات کرد، جنازهٔ او را حمل کردند و در مابین «جابیه» و «باب صغیر» در دمشق دفن نمودند، مدت عمر او سی و هفت سال، و ایام خلافت او چهار سال و

یک ماه و دو روز به شمار رفته.(2)

1- الدرجات الرفیعه، ص 581.
2- مروج الذهب، ج 3، ص 206.

ذکر سلطنت هشام بن عبدالملک بن مروان و شهادت زید بن علی بن الحسین

اشاره

(1)

در سنهٔ 105 در همان روزی که یزید بن عبدالملک از دنیا رخت بربست، برادرش هشام به جای وی نشست، و او مردی احول و غلیظ و بدخو و موصوف به حرص و یخل بوده، و آن چه از اموال در خزانه جمع آورد هیچ یک از خلفاء سابقین بر او اندوخته نکرده بودند، و نقل شده که: در سفر حجی جامه های او را سیصد شتر حمل می کرد.

و چون هشام وفات یافت ولید بن یزید طریق احتیاط پیش داشت و از مالهای اندوختهٔ او صرف کفن و دفن او ننمود بلکه او را از قرض و عاریه تجهیز کرد.

و در اخبار الدول است که ما بین هشام و ولید منافرت بود، لاجرم پس از مرگ هشام، ولید او را غسل نداد و کفن نکرد به عنوان احتیاط، تا آن که مردهٔ هشام گندید. و بالجمله، زمانی سخت تر از زمان او بر رعیت نگذشت. و هشام مردی با تدبیر و سیاست بوده، و گفته شده که: در بنی امیه سه نفر در امور سیاسی بی نظیر بودند یکی معاویه بن ایی سفیان، دوم عبدالملک بن مروان، سیم هشام، و منصور دوانیقی در امر سیاست و تدبیر امور مملکت تقلید هشام می کرد.

و در ایام خلافت هشام سنهٔ 108 قاسم بن محمد بن ابی بکر(2) وفات یافت

1- برای اطلاع بیشتر نک : الاخبار الطوال، ص 325 - 237 ، الأمناد فی تاریخ الخلفاء، ص 51، تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص 269- 372، تاریخ الخلفاء ابن زیاد، ص 23 - 34 ؛ الجوهر النعین، ص 98 ؛ مروج الذهیب، ج 3 ، ص 216.
2- درباره او نگاه کنید به: فقهاء المدینه السبعه، ص 97 - 117.

در «قُدَید» بر وزن «رجیل» - و آن منزلی است ما بین مکّه و مدینه - و قاسم سبط یزدجرد پادشاه عجم، و پسر خاله حضرت سجاد علیه السلام، و جد امّی حضرت صادق علیه السلام است و او یکی از فقهاء سبعه مدینه و از ثقات حضرت علی بن

الحسین علیهم السلام بوده چنانچه در خبری وارد شده.(1)

[حسن بصری]

و در سنهٔ 110 حسن بن یسار بصری وفات کرد، و بعد از چندی از وفات او گذشته محمّد بن سیرین بصری(2) وفات کرد، و ما بین حسن بصری و ابن سیرین منافرت تامی بوده به طوری که مثل شده:

«جالس إمّا الحسن أو ابن سیرین علی سبیل منع الجمع دون منع الخلو، و ذلک أوجب تقارب أجلهما أیضاً کما سیجیی، آنفاً بیان ذلک فی تاریخ فرزدق و جریر».

و ابن خلّکان گفته که: بعد از صد روز از وفات حسن، ابن سیرین وفات کرد.

و این سیرین در تأویل رؤیا و تعبیر خواب ید طولی داشت، و حکایات تعبیرات او معروف است. و او مردی بزاز بوده و پدرش بندهٔ انس بن مالک بوده .

و حسن بصری همان است که به فصاحب و بلاغت معروف بوده، از ابوعمرو بن العلا نقل شده که گفته: ندیدم فصیح تر از حسن بصری و حجاج بن یوسف ثقفی. گفتند: از این دو کدام فصیح تر بودند؟ گفت: حسن، و ولادت او در مدینه دو سال قبل از وفات عمر بن الخطاب واقع شد.

و در همان شبی که حسن وفات کرد ابوعبیده نحوی بصری متولد شد. و نقل شده که: مادر حسن خَیرَه کنیز امّ سلمه زوجه پیغمبر بوده ،(3) و گاهی که خیره پی حاجتی می رفت و حسن می گریست، امّ سلمه پستان

خود را در دهان او می گذاشت و او را مشغول می ساخت و گاهی شیر از پستان امّ سلمه بیرون می آمد و

1- مجالس المؤمنین، ج 1، ص 335.
2- درباره ابن سیرین نگاه کنید به: طبقات المعتزله، ص 17،ثقات عجلی، ص 405.
3- وفیات الاعیان، ج 1، ص 354: تهذیب التهذیب، ج 1، ص 481.

او می مکید،(1) لاجرم گفتند: حکمت و فصاحت حسن از برکت پستان امّ سلمه

بوده.

و بالجمله، صوفیه و اهل سنّت(2) را اعتقاد تمامی است به حسن، و اکثر شیعه او را منحرف می دانند(3) از امیرالمؤمنین و ائمه طاهرین علیهم السلام.

و از برای او مطاعن بسیار نقل کرده اند و گفته اند که: امیرالمؤمنین علیه السلام مواجههً او را لعن فرمود و او را لفتی(4) فرمود، و او را سامری امّت لقب داد،(5) و هم دعا کرد در حق او که همیشه محزون و غمین باشد، لاجرم پیوسته غمنده و حزین بود تا زنده بود وَ کانَ کَمَن رَجَعَ عَن دَفنِ حَمیمٍ، أو کَخَرِیَندَجٍ ضَلَّ حمارُهُ.

و هم روایت کرده اند که: چون امیرالمؤمنین علیه السلام از جنگ اهل بصره مراجعت فرمود، به حسن فرمود: که چرا تو به جنگ حاضر نشد؟ گفت: به جهت آن که ندائی شنیدم که می گفت: قاتل و مقتول در جهنم است! حضرت فرمود: آن منادی برادرات ابلیس بوده، و راست گفته ، قاتل و مقتول لشکر مرئه در نار است.(6)

و هم از مطاعن حسن شمرده اند یاری نکردن او حضرت سیدالشهداء علیه السلام را،(7) و غیرذلک .

و نادری از علماء امامیه گفته (اند) که حسن در آخر کار از دوستان اهل بیت گشته ، والله العالم.

1- نگاه کنید به: الزهد و الزهاد الثمانیه، ص 135 - 136: الامالی سید مرتضی، ج 1، ص 152.
2- نگاه کنید به: طبقات الصوفیه، ص 225 و 130: کشف المحجوب، ص 103.
3- نگاه کنید به: کامل بهائی، ج 3، ص86: تحفه الاخبار، ص 145 و 149 (پاورقی): روضات الجنات، ص: بنیان رفیع در حالات خواجه ربیع، ص 292:

هدیه الاحباب، ص 147؛ اختیار معرفه الرجال، ج 2، ص 9: ریحانه الادب، ج 2: ص 395؛ بحارالانوار، ج 7، ص 137.
4- لفتی: لقبی است که مادر حسن در طفولیت او را به آن می نامید و کسی مطلع نبود و آن به زبان تبطیه یعنی شیطان، مؤلف رحمه الله)
5- بحار الانوار، ج 42، ص 131: الاحتجاج، ج 1، ص 404.
6- الاحتجاج، ج 1، ص 402 - 403.
7- کامل بهایی، ج 2: ص 86.

و بالجمله، هو من کبار مشایخ الصوفیه، و له حکم و مواعظ، منها قوله - و قد سأل عن حال الدنیا - شغلنی توقّع بلائها عن الفرح بلقائها.

و منها: تفقّد الحلاوه فی ثلاثه أشیاء: الصلاه و الذکر و قرائه القرآن، فإن وجدتم و إلاّ فاعلموا أنَّ الباب مغلق.

و منها قوله: ما رأیت یقینا لا شک فیه، أشبه بشک لایقین فیه من الموت.

و نیز در سنهٔ 110 ابوالطفیل عامر بن واثله صحابی وفات کرد. و او هشت سال از حیات پیغمبر خدا را درک نموده، و به او ختم شد صحابه در دنیا. و از برای او حکایت لطیفی است با معاویه و اصحاب او، از مناقب ابن شهرآشوب دریافت شود.

و نیز در سنهٔ 110 ابوفراس ، همام بن غالب بصری شاعر شیعی معروف به فرزدق وفات کرد.

و فرزدق از شعراء معروفین(1) است، و از اشعار اوست قصیدهٔ معروفه: یا صاحِبی أینَ حَلَّ الجُودُ و الکَرَمُ،(2) که در مدح علی بن الحسین علیه السلام در محضر هشام بن عبدالملک مرتجلاً انشاء کرد، و این قصیده را شیعه و سنی نقل کرده اند و از ملاحظهٔ آن معلوم می شود که فرزدق در چه مرتبه از شعر بوده که مرتجلاً این قصیدهٔ شریفه را گفته ، و از یونس معروف است که گفته: لو لاشعر الفَرَزدَق لَذَهَبَ ثُلث لغه العرب.

و علامه بهبهانی رحمه الله از ملا جامی صوفی سنی معروف نقل کرده که: زنی از اهل کوفه فرزدق را بعد از مرگ او به خواب دید از او پرسید که خدا با تو چه کرد؟ گفت: مرا آمرزید به برکت این قصیده که در مدیح علی بن الحسین علیه السلام گفته بودم.(3)

ملا جامی گفته: سزاوار است که خدا تمام عالم را بیامرزد به این قصیده که در مدح آن حضرت است.(4)

1- نگاه کنید به: منتخب من کتاب الشعراء از حافظ ابو نعیم اصفهانی، ص 28.
2- بحارالانوار، ج 4، ص 125.

3- مجالس المؤمنين، ج 12، ص 498.
4- نگاه کنید به: مقامع الفضل، ج 2، ص 450: روضه المتقین، ج 14، ص 413 و 414: مجالس المؤمنین، ج 2، ص 495.

و ما بین فرزدق و جریر(1) شاعر پیوسته منافرت و مهاجات بود. و چون خبر وفات فرزدق به جریر رسید گریست و گفت: «أنا و الله بنی لَأعلم أنّی قلیل البقاء من بعده، و لقد کان نُجمنا واحداً و کان کل واحدٍ منّا مشغول بصاحبه، و قلَّ ما مات ضد او صدیق ألاّ و تبعه صاحبُه».

و اتفاقاً در همان سال، و به قولی بعد از چهل روز جریر نیز وفات یافت.

و علما اتفاق کرده اند که در اسلام مثل فرزدق و جریر و اَخطل شاعری نبوده، و گفته شد که: اخطل نصرانی بوده و اهل ادب، شعر این سه شاعر را تشبیه کرده اند به شعر این سه شاعر زمان جاهلیت، فرزدق به زهیر، و جریر به اعشی، و اَخطل به نابغه.

و زهیر والد کعب صحابی مشهور صاحب قصیدهٔ معروفهٔ «بانت سعاد» است، و بیت زهیر تمام شاعر بوده اند چه خودش و پدرش ابی سلمی و خالش و خواهرش سلمی و دو پسرش کعب و بحیر و خواهرش خنساء، تمام شاعر بوده اند.

و نیز در سنهٔ 110 وهب بن منبه یمانی صاحب اخبار و قصص متعلقه به امم سالفه و احوال انبیاء و اوضاع دنیا در صنعاء یمن وفات کرد، و نود سال عمر کرده بود، و از او نقل شده که گفته: هفتاد و دو کتاب از کتاب الهیه قرائت کرده ام. و در سنهٔ 114 بنابر مشهور شهادت حضرت امام محمّد باقر علیه السلام واقع شده. و ما در منتهی شهادت آن حضرت را نگاشتیم.

و نیز در سنه 114 یا یک سال بعد حَکَم بن عتیبه بتری زیدی کوفی وفات کرد، و از ابی مریم روایت شده که حضرت امام محمد باقر علیه السلام به من فرمود:

« قُل لِسَلَمَه بن کُهَیل و الحَکَم بن عُتیبه: شَرِّقاً او غرِّباً لن تجدا عِلماً صَحیحاً إلاَّ أشیاءَ خَرَجَ مِن عندنا أهل البَیت».(2)

و هم آن حضرت فرموده که: «حکم» هر چه خواهد به طلب علم به یمین و شمال برود، به خدا سوگند که نخواهد یافت علم را مگر در خانواده ای که جبرئیل

1- وی جریر بن عطیّه بن الخَطَفی است نگاه کنید به: منتخب من کتاب الشعراء، ص 35.
2- بحارالانوار، ج 46، ص 335.

برایشان نازل شده.(1)

و در سنهٔ 115 عطاء بن ابی ریاح مفتی مکّه که از رؤساء علماء سنت است وفات یافت، و گفته شده که عطا مردی بوده مشلول و لنگ و کور و سیاه رنگ.(2)

و در سنهٔ 117 حضرت سکینه بنت الحسین علیها السلام در مدینه وفات یافت.

و هم در آن سال قتاده بن دعامه که یکی از علماء کبیر اهل سنّت است و کلام او را در تفسیر آیات ذکر می کنند در «واسط» وفات یافت، و او کور مادرزاد بوده. و ابن خلّکان گفته: در «دجیل» غرق شده.(3)

و نیز در سنهٔ 117 غَیلان بن عُقبه(4) «ذوالرّمه» شاعر در اصفهان وفات کرد.

«وَ هُوَ احد فحول الشّعراء، و أحد عشّاق العرب المشهورین بذلک، و صاحبته مَیَّهٌ. و کان ذوالرمه کثیر التشبیب بها فی شعره».(5)

و هم در آن سال یا در سنه 120 نافع غلام عبدالله بن عمر که یکی از ثقات محدثین اهل سنت است وفات یافت.

و در سنهٔ 118 علی بن عبدالله بن عباس وفات کرد، و او جدّ سفّاح و منصور دوانیقی است، و امیرالمؤمنین علیه السلام او را علی نام نهاد و ابوالحسن کنیه داد و «ابوالأملاک» از او تعبیر فرمود، و چون عبدالملک مروان خلیفه شد از شدت بغض و عداوتی که با امیرالمؤمنین علیه السلام داشت به علی گفت که: من طاقت ندارم که بشنوم نام و کنیهٔ علی علیه السلام را در تو، کنیه و نام خود را تغییر بده، پس کنیه خود را ابومحمّد کرد و لکن گفت اسم خود را تغییر نمی دهم.

و در سنهٔ 120 عبدالله بن کثیر(6) که یکی از قراء سبعه است در مکّه وفات کرد، و

1- رجال کشی، ج 2، ص 469، ح270.

2- دانشمندان اهل سنّت به اتفاق او را که روایاتش در جمیع کتب صحاح سته موجود است، توثیق نمودند. نگاه کنید به: ثقات ابن حیّان، ج 5، ص 198: سیر اعلام التیلاء، ج5، ص 78: ثقات عِجلی، ص 322.
3- نگاه کنید به: نکت الهمیان، ص 230: دانشوران روشندل، ص 103.
4- درباره او نگاه کنید به: الشعر و الشعراء، ص 437: الاغانی، ج 17، ص 304: سمط اللألی، ص 81.
5- نگاه کنید به: وقیات الاعیان، چاپ دارالفکر، ج 4، ص 11.
6- درباره او نگاه کنید به: قراء فرات، ص 57 به بعد.

«قُنبل» و «بزّی» دو راوی او می باشند.

و در سنهٔ 122 ابوواثله ، ایاس بن معاویه وفات کرد، و ابوواثله در فطانت و ذکاوت کم نظیر بوده و حکایات فراست و فطانت او معروف است و جملهٔ از آن را ابن خلّکان ذکر نموده.

و در سنه 123 یا یک سال بعد محمّد بن مسلم بن عبیدالله [بن شهاب] بن عبدالله بن الحارث بن شهاب بن زهره بن کلاب، فقیه مدنی تابعی معروف به زهری(1) - به ضم زاء و سکون هاء - وفات کرد.

«و قد ذکره علماء الجُمهور و أثنوا علیه ثناء بلیغاً. قیل: إنَّه قد حفظ علم الفقهاء السَّبعه. و کان إذا جلس فی بیته وضع کتبه حوله فیشتغل بها عن کل شیء من اُمور الدّنیا، فقالت له امرأته: والله لهذه الکتب أشد علیّ من ثلاث ضرائر.(2)

و کان جدّه عبدالله بن شهاب شهد بدراً مع المشرکین. قیل للزُّهری: هل شهد جدّک بدراً؟ قال: نعم، و لکن من ذلک الجانب (یعنی کان فی الصف الذی کان فیه المشرکون).

و اختلف کلمات علمائنا فی مدحه و قدحه، و فصّل صاحب الروضات فقال: إنّه کان فی بدأ أمره من جمله علماء أهل السنه و ندماء حزب الشیطان - أراد بهم عبدالملک بن مروان و بنیه -، ثم إنَّ علمه و إدراکه أدرکاه و أرشداه إلی الحق المبین فصیرَّاه فی أواخر عمره من الراجعین إلی الإمام زین العابدین علیه السلام و فی زمره المستفیدین من برکات أنفاسه الشّریفه. ثم ذکر شواهد قوله، و لیس مقام ذکره فراجع ثمّه».

در انساب سمعانی است که: زهری به - ضم الزاء و سکون هاء - منسوب است به زُهره بن کلاب، و از تابعینت مدینه است و، ده نفر از اصحاب رسول را ملاقات کرده، و احفظ اهل زمان خویش بوده، در شب سه شنبه 17 شهر رمضان سنه 134 وفات کرد در ناحیهٔ شام ، و قبرش به «بیدار» مشهور و مزار است.

1- درباره او نگاه کنید به: مشاهیر القضا، ص 11 - 31.

2- تقريب التهذيب، ج 2، ص 207، ش 702.

[زید شهید]

و هم در ایام هشام در اوائل ماه صفر سنه 121 شهادت زید بن علی بن الحسین علیهم السلام(1) واقع شد، و ما در کتاب منتهی در باب اولاد حضرت علی بن الحسین علیه السلام به احوال زید و شهادت او اشاره کردیم، و در اینجا اکتفا می کنیم به آن چه شیخ جلیل علی بن الحسین المسعودی نگاشته، و طالب تفصیل رجوع کند به مقاتل الطالبیین ابوالفرج اصفهانی زیدی.(2)

مسعودی در مروج الذهب فرموده که: چون زید اراده خروج کرد، با برادر خود حضرت امام محمّد باقر مشورت کرد، حضرت فرمود: اعتماد بر اهل کوفه

1- زید بن علی بن الحسین علیه السلام ظهور کلمات نفسانی و مجاهدات او با مَرَدۀ مروانی مستغنی از تعریف است، صیت فضل و شجاعت او مشهور، و مآثر سیف و سنان او بر السنه مذکور، و احادیث بسیار در فضیلت او وارد شده. و شک نیست که او مدعی خلافت نمود و یقین می دانست که مستحق خلافت حقیقی در زمان او حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است، بلکه مقصود او از خروج بر متغلّبان زمان انتقام کشیدن ثارات اهل البیت علیهم السلام بود، «و کان یدعو إلی الرضا من آل محمّد علیهم السلام». و نقل شده که: چون او را تیر زدند و از پشت اسب جدا شد گفت: «این سائلی عن أبی بکر و عمر. هما اقامانی هذا المقام». و در حبی السیر مذکور است که: چهل هزار نفر از اهل کوفه با زید بیعت کردند و زید داعیۀ خروج نموده. در خلال آن احوال طائفه از معارف کوفه که دست بیعت بر آن جناب داده بودند به سببی که در تواریخ مشهور و مسطور است از قول امامتش برگشته بیتش را شکستند گفتند: امام زمان امام جعفر صادق علیه السلام است و زید آن طایفه را مخاطب گردانیده گفت: «یا قوم، رفضتمونی». یعنی: ای قوم، ترک بیعت من نموده از راه به یک طرف افتادید، و بنابراین سخن اسم رافضی بر شیعه اطلاق یافت الخ. (مؤلف رحمه الله) نقل است که: چون خبر شهادت زید و صلب او به شام رسید حکم بن عباس کلبی این دو بیت بگفت: صَلَبنا لکم زیداً علی جِذع نَخلَهٍ***و لم نر مهدیّاً علی الجذع یُصنَبُ و قسم بعثمان علیاً سَفاهه***و عثمان خیر من علی و أطیب و این دو بیت را چون حضرت صادق علیه

السلام شنید فرمود: «اللهم إن کان عبدک کاذباً فسلط علیه کلبک» در آن ایام حکم کلبی متوجه کوفه گشت. از نفرین حضرت صادق علیه السلام شیری او را درید، حضرت صادق علیه السلام چون شنید فرمود: «الحمدلله الذی آنجز لنا ما وعدنا».(مؤلف رحمه الله) [حبیب السیر، ج 2، ص 185-186].

2- مقاتل الطالبیین، ص 124 - 139، تحقیق از سید احمد صفر.

نشاید، چه ایشان اهل غدر و مکر می باشند، و در کوفه شهید شد جد تو امیرالمؤمنین ، و زخم زدند بر عم تو حسن بن علی، و شهید شد پدرت حسین بن علی علیهم السلام، و در کوفه و اعمال آن ما اهل بیت را شتم کردند، پس اخبار فرمود زید را به مدت دولت بنی مروان و آن چه متعقب می شود ایشان را از دولت بنی عباس. زید ابا

کرد از قبول نصیحت آن حضرت، و پیروی عزم خود نمود در مطالبه حق از بنی مروان.

حضرت باقر علیه السلام فرمرد: همانا من می ترسم بر تو ای برادر، که تو را در کُناسه کوفه به دار کشند، پس با او وداع کرد و خبر داد که دیگر همدیگر را ملاقات نخواهیم نمود.

و ابتداء خروج زید از آن شد که در «رصافه»(1) که از اراضی «فنَّسرین» است بر هشام داخل شد، و چون وارد مجلس او شد جایی از برای خود نیافت که بنشیند و هم از برای او جایی نگشودند، لاجرم در پایین مجلس بنشست و رو به هشام کرد و فرمود:

«لیس أحدٌ یَکبُرُ عن تَقوی اللهِ، و لا یَصغُرُ دونَ تَقوَی اللهِ، وَ أنَا أوصیک بِتَقوی اللهِ فاتَّقِه». هشام گفت: ساکت باش لا اُمّ لک، تویی آن کسی که به خیال خلافت افتادۀ و حال آن که تو فرزند کنیزی می باشی؟ !

زید گفت: از برای حرف تو جوابی است اگر می خواهی بگویم و اگر نه ساکت باشم، گفت: بگو. گفت: «انَّ الامُهّاتِ لا یُقعِدنَ بالرّجال عن الغایات»: پستی رتبه مادران موجب پستی قدر فرزندان نمی شود [و این باز نمی دارد ایشان را از ترقی رسیدن به پایان].

پس فرمود: مادر اسماعیل کنیزی بود از برای مادر اسحاق، و با آن که مادرش کنیز بود حق تعالی او را مبعوث به نبوت فرمود، و فرارداد او را پدر عرب، و بیرون آورد از صلب او پیغمبر خاتم خیرالبشر صلی الله علیه و آله و سلم، اینک تو مرا به مادر طعن می زنی و حال آن که من فرزند علی و فاطمه علیهما السلام می باشم؟ پس به پا خاست و اشعاری

1- شهری است که در کشور سوریه واقع است. مراجعه شود به: المتجد لغت «الرصافه».

خواند که صدرش این است.

شَرَّدَهُ الخَوف و اَزری بِهِ***کذاکَ مَن یَکره حرّ الجِلاد

قَد کان فی الموتِ لَهُ راحهٌ***و الموتُ حَتمٌ فی رِقاب العِباد

اِن یُحدِث اللهُ لَهُ دَولَهٌ***یَترُکَ آثارَ العِدی کالرّماد

پس از نزد هشام بیرون شد و به جانب کوفه رفت.

قراء و اشراف کوفه با او بیعت کردند، پس زید خروج کرد و یوسف بن عمر ثقفی(1) عامل عراق از جانب هشام حرب او را آماده گشت، همین که تنور حرب تافته شد اصحاب زید بنای غدر نهاده و نکث بیعت کرده و فرار کردند، و باقی ماند زید با جماعت قلیلی ، و پیوسته قتال سختی کرد تا شب داخل شد و لشکریان دست از جنگ کشیدند، و زید زخم بسیار برداشته بود و تیری هم بر پیشانیش رسیده بود، پس حجّامی را از یکی از قرای کوفه طلبیدند تا پیکان تیر را از جبهۀ او بیرون کشد، همین که حجّام آن تیر را بیرون آورد زید دنیا را وداع نمود.

پس جنازۀ او را برداشتند و در جوی آبی دفن نمودند، و قبر او را از خاک و گیاه پر کرده و آب بر روی آن جاری نمودند، و از آن حجام نیز پیمان گرفتند که این مطلب را آشکار نکند همین که صبح شد حجام نزد یوسف رفت و موضوع قبر زید را نشان او داد، یوسف قبر زید را شکافت و جنازه او را بیرون آورد و سر مبارکش را جدا کرد برای هشام فرستاد، هشام او را مکتوب کرد که زید را برهنه و عریان بردار کشد، یوسف او را درکناسۀ کوفه برهنه بر دار آویخت، و به همین قضیّه اشاره کرده بعضی شعراء بنی امیّه - لعنهم الله - و خطاب به آل ابوطالب و شیعه ایشان نموده و گفته:

صَلَبنا لَکُمْ زَیداً علی جِذعِ نَخلَهٍ***و لَم أرَ مَهدیّاً علی الجِذعِ یُصلَبُ

آن گاه بعد از زمانی هشام برای یوسف نوشت که: جثۀ زید را به آتش بسوزاند و خاکسترش را به باد دهد.(2)

1- عموزادۀ حجاج ثقفی سفاک معروف.

2- مروج الذهب، ج 2، ص 206 - 208.

و ابوالفرج روایت کرده که: زید بر دار آویخته بود تا ایام خلافت ولید بن یزید، پس همین که یحیی بن زید خروج کرد ولید نوشت برای یوسف «أمّا بعد فإذا أتاک کتابی فانظر (فانزل خ ل) عِجل أهل العراق فأحرقه و انسفه فی الیّم نسفاً، والسّلام».

یوسف بر حسب این مکتوب، خراش بن حوشب را امر کرد تا زید را از دار به زیر آورد و سوزانید و خاکسترش را در فرات به باد داد.

و در جمله از روایات است که: چهار سال بردار آویخته بود، از آن او را فرود آوردند و سوزانیدند، و هم روایت است که: شخصی در خواب دید رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را که تکیه بر دار زید کرده بود و با مردم می فرمود: آیا با فرزند من چنین می کنید؟(1)

مسعودی از هَیثَم بن عَدی طائی روایت کرده، و او از عمرو بن هانی که گفت: بیرون شدیم در زمان سفّاح با علی بن عبدالله عباسی به جهت نبش کردن گورهای بنی امیه، پس رسیدیم به قبر هشام، او را از گور بیرون آوردیم، دیدیم بدنش هنوز متلاشی نشده بود و اعضایش صحیح مانده بود جز نرمه بینی اش ، عبدالله هشتاد تازیانه(2) بر بدن او زد، پس او را بسوزانید.

آن گاه رفتیم به ارض «وابق» سلیمان را از گور در آوردیم، چیزی از آن نمانده بود جز صلب و اضلاع و سرش ، او را هم سوزانیدیم، و هم چنین کردیم با سایر مردهای بنی امیّه که قبرهای ایشان در قنّسرین بود، پس رفتیم به سوی دمشق و قبر ولید بن عبدالملک را شکافتیم هیچ چیز از او نیافتیم، پس قبر عبدالملک را شکافتیم چیزی از او ندیدیم جز شئون سرش ، قبر یزید بن معاویه را کندیم چیزی ندیدیم جز یک استخوان، و در لحدش خطی سیاه و طولانی دیدیم مثل این که در طول الحد خاکستری ریخته باشند، پس تفتیش کردیم از قبرهای ایشان در سایر

1- مقاتل الطالبین، ص 139.
2- بعضی گفته، ظاهراً زدن هشتاد تازیانه به هشام به جهت حد قاف بوده. چه ظاهراً به جناب زید فحش مادر داده بود. (مؤلف رحمه الله)

بلدان و سوزانیدیم آن چه را که یافتیم از ایشان.(1)

و بالجمله، در روز چهارشنبه ششم ربیع الآخر هشام در رصافه «فنّسرین» وفات

یافت، و آن در سال صد و بیست و پنجم هجری بود، و مدت عمر او پنجاه و سه

سال، و سلطنت او قریب بیست سال طول کشید.(2)

1- مروج الذهب، ج 3، ص 219.
2- همان، ص 216.

ص : 168

ذکر دولت ولید بن یزید بن عبدالملک بن مروان و مقتل یحیی بن زید

اشاره:

(1)

در سنهٔ 125، روز وفات هشام، ولید پلید بر سریر دولت آرمید. و او مردی خبیث السیره و ملحد و بد کیش و معروف به فسق و جور بود. او به هیچ گونه ملتزم به ظواهر اسلام نبود، و پیوسته به شرب خمر و غنا و لهو و لعب و انواع فسق و فجور و طرب اشتغال داشته، و هیچ یک از بنی امیه مثل او شرب خمر نکردند.

امر کرده بود برکه(2) مملو از شراب کرده بودند، گاهی که طرب بر او غلبه می کرد خود را در آن «برکه» می افکند و چندان می آشامید که اثر نقص در برکه پدیدار می گشت.(3)

و در تاریخ خمیس و اخبار الدول است که: یک روز ولید ملحد به خانه آمد دید دخترش را که با دایه اش نشسته، بر زانوی وی بنشست و ازالهٔ بکارت وی کرد، دایه او را گفت: دین مجوس پیشه کردی؟ ولید این شعر بخواند:

مَن راقَبَ النّاس مات همّاً «غمّا خ د»

و فاز باللّذه الجَسُور(4)

و ابن ابی الحدید در طی اخبار حمقای عرب نقل کرده که: یک روز سلیمان برادر

1- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: الاخبار الطوال، ص 347 - 349: تاریخ الخلفاء سیوطی، ص 272 - 275: الانباء فی تاریخ الخلفاء، ص 51 - 52: تاریخ الخلفاء، ابن یزید، ص 24: الجوهرالثمین، ص 100: مروج الذهب، ج 2، ص 224.
2- حوض آب.
3- اخبارالدول، ج 2، ص 52.
4- این داستان و بیت در اغانی، ج 7، ص 60 - 61 نیز آمده است. اخبار الدول، ج 2، ص 52: تاریخ الخمیس، ج 2، ص 320: ط بروت: شفا الصدور، ج 1، ص 340.

ولید در مجلسی گفت: خدا لعنت کند برادرم ولید را که او مرد فاجری بود، و مرا تکلیف به فاحشه کرد (یعنی تکلیف به لواط نمود). کسی از خویشان وی با وی گفت: ساکت باش، به خدا قسم که اگر او قصد کرده باشد همانا کرده است![(1)]

و در جمله از کتب اهل سنّت است که: یک شب مؤذن اذان صبح گفت، ولید برخاست و شراب خورد و با جاریهٔ که او هم مست بود در آویخت، با او نزدیکی کرد و قسم یاد نمود که با مردم نماز نکند جز او، پس لباس خود را به وی پوشانید و آن جاریه مست را با آلایش جنابت و منی به مسجد فرستاد تا با مردم نماز گزاشت![(2)]

و هم در اخبار الدّول و تاریخ خمیس است: که آن کافر عزیمت حج کرد و اراده کرد که بر بام تجرّع، کؤوس عقار، و نیل لذت بوس و کنار کند![(3)]

و هم در اکثر کتب مسطور است که از جمله حیات الحیوان دمیری و ادب الدین و الدنیای ماوردی باشد که: یک روز ولید پلید به قرآن مجید تفأل کرد، این آیه آمد «و استَفتَحوا، و خابَ کُلُّ جبّار عَنیدٍ»[(4)] قرآن را بر هم گذاشت و او را نشانهٔ تیر خود کرد، و چندان کتاب خدای را تیر زد که پاره پاره شد، و این شعر بخواند.

تُهَدِّدُنی بجَبّارٍ عَنیدٍ***فَها أنا ذاکَ جَبّارٌ عنیدٌ

إذا ما جئتَ ربّکَ یومَ حَشرٍ***فَقُل یا ربِّ مَزَّقَنی الولیدُ[(5)]

و حکایت تعشق او با زن نصرانیه در تزئین الاسواق داود انطاکی مذکور است.[(6)]

و مسعودی در مروج الذهب نقل کرده که: یک وقت ابن عائشه مغنّی نزد او آمد

1- ابن ابی الحدید، ج18، ص 162. ط بیروت، تاریخ الخلفاء سیوطی، ص 251.
2- اخبار الدول، ج 2، ص 52: تاریخ الخمیس، ج 2: ص 320. ط بیروت.
3- اخبار الدول، ج 2، ص 51: تاریخ الخمیس، ج 2، ص 320.

4- سوره ابراهیم (14)، آیه 15.
5- و نیز نگاه کنید به: نهایه الارب، ج 21، ج 484: الفخری، ص 134: البدء و التاریخ، ج 6، ص 53: مروج الذهب، ج 3، ص 228: حیات الحیوان، ج 1: ص 103: تاریخ الخمیس، ج 2، ص 320: الاغانی، ج 7، ص 49: الحورالعین، ص190.
6- تزیین الاسواق، ج 1، ص 250.

و به این ابیات تغنّی کرد:

إنی رأیت صبیحه النَّحرِ***حُوراً نَعینَ(1) عزیمه الصَّبر

مثل الکواکب فی مَطالعها***عند العشاء أطَفنَ بالبَذرِ

و خرجتُ أبغِی الأجر مُحتَسِباً***فرجعتُ مَوفُوراً من الوِزرِ

ولید گفت: احسنت والله، و او را به حق عبدالشمس سوگند داد تا اعاده کند، اجابت کرد، بازش سوگند به حق امیه داد، اعادت کرد، همچنین این شجره ملعونه را پدر بر پدر یاد کرد و استعاده نمود، و ابن عائشه اجابت کرد، تا به خودش رسید و گفت:

به جان من باز بخوان، باز خواند، حالت طرب در وی اثر نمود، بنا کرد اعضای ابن عائشه را بوسیدن. پس از فرق سر تا پایین یکایک اعضای او را بوسید تا به مذاکیر او رسید! خم شد تا او را ببوسد ابن عائشه رانهای خود را فراهم آورد و او را مستور کرد.

ولید گفت: والله دست برنمی دارم تا نبوسم، پس حشفهٔ او را بوسید! آنگاه مستانه فریاد واطرباه واطرباه کشید، و لباس خود را یک سره از تن بیرون کرد و بر این عائشه بیفکند و خود برهنه و عریان ایستاد تا لباس برای او آوردند. او هم امر کرد که هزار دینار برای ابن عائشه بیاورند، و استری فرمان داد تا آوردند و ابن عائشه را سوار کرد و گفت: باید بر استر بر بساط من مشی کنی که آتشی پاینده در جگر من افروختی(2)

و هم در مروج الذهب در کامل مبرّد است که ولید سوء عقیدات خود را افشا کرده این شعر بخواند.

تَلَعَّب بالخلافه هاشِمیٌ***بلا وَحیٍ أتاه و لا کتاب

فقل للهِ یَمنَعُنِی طَعامی***و قل للهِ یَمنَعُنِی شرابی(3)

1- در بعضی نسخ «حوراً نفین عزیمه الصبر»: مروج الذهب، ج 3، ص 227.

2- مروج الذهب، ج 3، ص 227 - 228.
3- همان.

و ولید این کفر مخصوص را از یزید دریافت نموده و او از ابوسفیان، و ولید بعد از این به فاصلهٔ چند روزی کشته شد.

و از صفات معروفه ولید آن است که کنیزهای پدرش را که منکوحه پدرش بودند و اولاد از وی آورده بودند وطی کرد، و معروف بود در زمان خلفاء لاحق و در السنهٔ مورخین اهل سنّت به ولید فاسق ولید زندیق!

و در اخبار الدّول از مسند احمد و هم در تاریخ خمیس از ذهبی نقل شده که: روایت کرده از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود: «لَیَکُونَنَّ فی هذه الاُمّهِ رَجُلٌ یُقالُ لَهُ الوَلید، [و] هو أشدُّ لِهذهِ الأمّهِ مِن فِرعَونَ لِقَومِهِ».(1)

و بسی عجب است از قاضی عیاض که گفته: ولید یکی از خلفاء اثنا عشر است که در حدیث متواتر النقل متفقٌ علیه بین الخاصه و العامه منصوصند.(2)

و در اخبار الدّول است که صاحب کوکب الملک نقل کرده که: ولید به سی و سه بلیّه مبتلا شده بود، و کمتر بلیه او آن بود که از ناف خویش بول می کرد!

و بالجمله، چون فسق و فجور ولید پلید فاش و شایع شد مردم کمر عداوت او را بر میان بستند و جملگی بر او خروج کردند و اهل دمشق اجماع کردند بر خلع او از خلافت، و آن که او را بکشند و لباس خلافت بر پسرعمش یزید ناقص بپوشانند، پس یزید را از بادیه به شهر طلبیدند و با او حلیف و متفق شدند که او را اعانت کنند

تا با ولید قتال کند، و در آن وقت ولید به طلب صید به ناحیهٔ «تدمر» بیرون شده

1- نیز نگاه کنید به: امالی سیّد مرتضی، ج 1، ص 79: الاغانه حزین لاهیجی با تحقیق این بنده: تاریخ الخلفاء، ص 274: تاریخ الاسلام، ص 288: اخبار الدول، ج 2، ص 52: تاریخ الخمیس، ج 2، ص 320: الخصائص الکبری

سیوطی،ج 2، ص 139: مجمع الزوائد، ج 5، ص 240 و ج 7، ص 313: کنزالعمال، ج 11، ص 257: البدایه و النهایه، ج 6، ص 242.
2- نگاه کنید به: شفاء الصدور، ج 1، ص 344. عجیب تر آن است که این حجر عسقلانی در کتاب ارشاد الساری گوید: آن چه قاضی عیاش اختیار کرده نیکوترین و بهترین اقوال در تعیین خلفای دوازدگانه است.

بود، پس یزید ساخته جنگ ولید شد و کارزار عظیمی ما بین ایشان واقع گردید تا آخرالامر ولید مغلوب شد و به قصر خود فرار کرد و متحصن شد، لشکر یزید دور قصر را احاطه کردند و بالاخره داخل قصر شدند و ولید را به بدتر وجهی بکشتند و سرش را بر سور قصر آویختند و تن او را در خارج باب فردیس دفن نمودند. و مسعودی فرموده که: مقتل او در «بحراء» - یکی از قراء دمشق - واقع شد در دو روز به آخر جمادی الآخر مانده سنهٔ 126، و مدت دولتش یک سال و دو ماه و بیست و دو روز، و مدت عمرش به چهل سال رسیده بود و در بحراء دفن شد. (انتهی).(1)

و در اوّل سلطنت ولید، خالد بن عبدالله قسری(2)(3) کشته شد، و خالد همان است که هشام بن عبدالملک او را والی عراقین کرده بود پس از آن که عمرو بن هبیرهٔ والی را عزل نمود، و مدتی خالد والی عراقین بود تا در سنهٔ 120 که هشام او را عزل کرد و یوسف بن عمر ثقفی پسرعم حجاج را به جای او نصب کرد، یوسف خالد را بگرفت و در محبس افکند و در اواخر سنه 125 که اوائل سلطنت ولید بود او را به طور سختی بکشت.

گویند: خالد مردی بود به سخاوت معروف و هم گویند: عربی بر او وارد شد و گفت: من به دو شعر تو را مدح کرده ام و توقع دارم که ده هزار درهم و خادمی مرا جایزه دهی ، گفت : بخوان، خواند:

لزمتَ «نَعَم»، حتّی کانّک لم تکن***سَمِعت من الاشیاء شیئاً سوی نعم

و انکرت «لا»، حتی کأنّک لم تکن***سَمِعت بها فی سالف الدّهر و الأمم

خالد او را ده هزار درهم و خادمی عطا کرد.(4)

1- اخبار الدول، ج 2، ص 53: الجوهر الثمین، ج 1، ص 101 از ابن جوزی.
2- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: وفیات الاعیان، ج 2، ص 226.
3- قسری: (به فتح قاف و سکون سین وراء مهمله) منسوب است به قسر که بطنی است از قیس. و قیس بطنی است از بجیله:(انساب سمعانی) (مؤلف رحمه الله).
4- وفیات الاعیان، ج 2، ص 227.

و لکن در اغانی ابوالفرج او را از بخیلان شمرده، و حکایاتی از بخل او نقل کرده، و هم نقل کرده که: او مخنث بوده و مادرش نصرانیه بوده و به حکم آن که (با علی کی شود مخنّث دوست) با امیرالمؤمنین، بی اندازه دشمنی و عداوت داشت و کلماتی از آن ملعون در سب آن جناب نقل کرده که نقلش شایسته نیست، بلکه حکایاتی از او نقل کرده که معلوم می شود آن کافر زندیق و ملحد بوده «لعنه الله علیه».(1)

و نیز در روز وفات خالد، محمّد و ابراهیم دو پسران هشام بن اسماعیل مخزومی که هر دو از اخوال هشام بن عبدالملک بودند، در حبس یوسف بن عمر هلاک شدند. و یوسف ایشان را به امر ولید حبس کرده بود، و مادامی که در حبس بودند در نهایت شکنجه و عذاب بودند، و این به سبب بغضی بود که ولید از ایشان در دل داشت و هم می گفت: می خواهم خون خواهی پسر عم «عرجی» را بکنم، و «عرجی» عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفّان است که محمد بن هشام مخزومی مذکور او را در زندان حبس کرد، تازیانه بسیار بر او زد، و در بازار او را بگردانید، و مدت نه سال او را در حبس داشت تا وفات کرد، و در ایام حبس خود اشعاری گفته که از جمله این بیت معروف است:

أضاعُونی و أیّ فتیّ أضاعوا***لیَوم کَریهَهٍ و سِداد ثَغرٍ

«وعرج» موضعی است به مکّه.

و هم در اوائل سلطنت ولید خروج کرد یحیی بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام به جهت نهی از منکر و دفع ظلم شایعهٔ امویه، و در پایان کار کشته گردید، شایسته باشد کیفیت مقتل او را به طور اختصار در اینجا درج کنیم:

مقتل یحیی بن زید بن علی بن الحسین علیهما السلام

مکشوف باد که چون زید بن علی بن الحسین علیه السلام در سنهٔ 121 در کوفه شهید شد و یحیی از دفن پدر فارغ شد، و اصحاب و اعوان زید متفرق شدند و با یحیی باقی نماند جز ده نفر، لاجرم یحیی شبانه از کوفه بیرون شد و به جانب «نینوا»

1- الاغانی، ج 5، ص 31.

رفت، و از آنجا حرکت کرد به سوی مدائن، و مدائن در آن وقت طریق خراسان بود. یوسف بن عمر ثقفی والی عراقین برای گرفتن یحیی، حُرَیث کلبی را به مداین فرستاد، یحیی از مدائن به جانی «ری» شتافت و از «ری» به «سرخس» رفت و در «سرخس» بر یزید بن عمرو تیمی وارد شده و مدت شش ماه در نزد او بماند. جماعتی از مُحَکِّمَه(1) خواستند با او همدست شوند به جهت قتال با بنی امیّه، یزید بن عمرو، یحیی را از همراهی ایشان نهی کرد و گفت: چگونه استعانت می جویی بر دفع اعداء بر جماعتی که بیزاری از علی علیه السلام و اهل بیتش می جویند؟ پس یحیی ایشان را جواب داد و از «سرخس» به جانب «بلخ» رفت و بر حریش بن عبدالله شیبانی ورود کرد و نزد او بماند تا هشام از دنیا برفت و ولید خلیفه شد.

آن گاه یوسف بن عمرو برای نصر بن سیّار عامل خراسان نوشت که به سوی «جریش» بفرست تا یحیی را مأخوذ دارد، و نصر برای عقیل عامل بلخ نوشت که «جریش» را بگیر و او را رها نکن تا یحیی را به تو سپارد، عقیل حسب الامر نصر بن سیار «جریش» را بگرفت و او را ششصد تازیانه زد و گفت: به خدا سوگند که اگر یحیی را به من نسپاری تو را می کشم، «جریش» هم سخت از این کار ابا کرد. «قریش» پسر «جریش»، عقیل را گفت که با پدر من کاری نداشته باش که من کفایت این مهم بر عهده می گیرم و یحیی را به تو می سپارم، پس جماعتی را با خود برداشت و در تفتیش یحیی بر آمد و یحیی را یافتند در خانه ای که در جوف خانۀ دیگر بود، پس او را با یزید بن عمرو که یکی از اصحاب کوفه او بود گرفتند و برای نصر بن سیار فرستادند، نصر او را در قید و بند کرده و محبوس داشت و شرح حال را برای یوسف بن عمر نوشت، یوسف نیز قضیه را برای ولید نوشت.

ولید در جواب نوشت که: یحیی و اصحاب او را از بند رها کنند، یوسف مضمون نامۀ ولید را برای نصر نوشت، نصر بن سیّار یحیی را طلبید و او را توصیت

1- محکمه: خوارج را گویند به سبب آن که کلمه لا حُکم الاّ لله* را شعار خود کرده بودند. (مؤلف رحمه الله) * - شعار خوارج اَقتباس از آیۀ 57 سورۀ انعام است.

نمود و تحذیر از فتنه نمود، و هزار درهم با دو استر به وی داد و او را امر کرد که ملحق به ولید شود.

و چون یحیی را از قید رها کردند، جماعتی از مالداران شیعه به نزد آن حدّاد رفتند که قید یحیی را از پای او بیرون کرده بود، با وی گفتند که آن قید آهن را به ما بفروش، حداد آن قید را در معرض بیع در آورد و هر کدام که می خواست ابتیاع کند دیگری بر قیمت او می افزود تا قیمت آن به بیست هزار درهم رسید، آخرالأمر به جملگی آن مبلغ را دادند و به شراکت خریدند، پس آن قید را قطعه قطعه کرده قسمت نمودند و هر کس قسمت خود را برای تبرک نگین انگشتر نمود.

و بالجمله ، چون یحیی رها شد، به جانب «سرخس» رفت و از آنجا به نزد عمرو بن زراره والی«ابرشهر» شد، عمرو یحیی را هزار درهم بداد تا نفقهٔ خود کند و او را بیرون کرد به جانب «بیهق» که اقصی بلاد خراسان باشد، یحیی در «بیهق» هفتاد نفر با خود همدست نمود و برای ایشان ستور خرید و به دفع عمرو بن زراره عامل ابرشهر بیرون شد، عمرو چون از خروج یحیی مطّلع شد قضیه را برای نصر بن سیار نوشت، نصرنوشت برای عبدالله بن قیس عامل «سرخس» و برای حسن بن زید عامل «طوس» که به «ابرشهر» روند و در تحت فرمان عمرو بن زراره عامل او شوند و با یحیی کارزار کنند.

پس عبدالله و حسن با جنود خود به نزد عمرو رفتند و ده هزار تن از عساکر و جنود تهیه کردند و جنگ یحیی را آماده گشتند.

یحیی با هفتاد سوار به جنگ ایشان آمد و با ایشان کارزار سختی کرد و در پایان کار عمرو بن زراره را بکشت و برلشکر او ظفر جست و ایشان را منهزم و متفرق کرد و اموال لشگرگاه عمرو را به غنیمت برداشت، پس از آن به جانب «هرات» شتافت و از « هرات» به «جوزجان»-که مابین «مرو» و «بلخ» و از بلاد خراسان است وارد شد، نصر بن سیّار، سَلَم(1) بن اَحور را با هشت هزار سوار شامی و غیر شامی به

1- سالم (خ ل).

جنگ یحیی فرستاد، پس در قریهٔ «ارغوی» تلاقی دو لشکرشد و تنور جنگ تافته گشت، یحیی سه روز و سه شب با ایشان رزم کرد تا آنکه لشکرش کشته شد و در پایان کار، در بلوای جنگ تیری بر جبهه(1) یحیی رسید و از پا در آمد و شهید گردید.

پس چون ظفر برای لشکر سلم واقع شد و یحیی کشته گشت، آمدند بر مقتل او و بدن او را برهنه کردند و سرش را جدا نمودند و برای نصر فرستادند، نصر برای ولید فرستاد، پس بدن یحیی را در دروازه شهر «جوزجان» بردار آویختند، و پیوسته بدن او بر دار آویخته بود، تا ارکان سلطنت امویه متزلزل گشت و سلطنت بنی عباس قوت گرفت، و ابومسلم امروزی داعی دولت عباسیه، «سلم» قاتل یحیی را بکشت و جسد یحیی را از دار به زیر آورد و او را غسل داد و کفن نمود و نماز بر او خواند و در همان جا او را دفن نمود، پس نگذاشت احدی از آنها را که در خون یحیی شرکت نموده بودند مگر آن که بکشت، پس در خراسان و سایر اعمال و مردمان تا یک هفته عزای یحیی به پا داشتند، و در آن سال هر مولودی که در خراسان متولد شد یحیی نام نهادند.(2)

و قتل یحیی در سنه 125 واقع شد، و مادر او «ریطه» دختر ابوهاشم عبدالله ابن محمّد حنفیه بوده.(3)

و دعبل خزاعی اشاره به قبر او نموده در این مصرع: «و اُخری بِأرضِ الجُوزجانِ مَحَلُّها».(4)

و در سند صحیفه کامله برخی از مطالب متعلقه به یحیی اشاره شد، و ملخّصش

1- پیشانی.
2- مروج الذهب، ج 3، ص 213.
3- مقاتل الطالبین، ص 103-108: و این بحث در منتهی الآمال، ج 2، ص 117 به بعد آمده بود و این جا تکرار شده است.
4- دیوان دعبل الخزاعی، ص 126، تحقیق دجیل.

آن که: متوکل بن هارون راوی صحیفه می گوید: در زمانی که یحیی متوجه به خراسان بود به خدمتش رسیدم و سلام کردم، گفت: از کجا می آیی؟ گفتم: از حج ، پس احوال اهل بیت و بنی عم خود را که در مدینه بودند از من بپرسید، و من خبر دادم تا آن که گفت: پسر عمم جعفر بن محمّد علیها السلام را ملاقات کردی؟ گفتم: بلی. گفت: دربارهٔ من از او چه شنیدی؟ گفتم: فدایت شوم دوست ندارم آن چه شنیدم نقل کنم، گفت : مرا از مرگ می ترسانی ؟بگو آن چه را که شنیده ای. گفتم: خبر داد که تو شهید می شوی، و مانند پدرت زید بر دار آویخته می شوی، یحیی از شنیدن این خبر صورتش تغییر کرد و این آیه مبارکه را تلاوت کرد: «یَمحُو اللهُ ما یَشاءُ و یُثبت و عِندَهُ اُمّ الکتاب».(1)

پس بعد از کلماتی چند که با هم گفتگو کردند یحیی گفت: نزد من صحیفه ای است از دعا که پدرم حفظ کرده از پدرش علی بن الحسین علیهم السلام، و به من وصیت فرموده که آن را محفوظ دارم و از غیر اهلش پنهان دارم، اینک آن صحیفه مکرمه را به تو می سپارم که بعد از قتل من برسانی؟ آن را به دو پسران عمم محمّد و ابراهیم پسران عبدالله بن حسن بن حسن بن علی علیهم السلام، چه من می دانم که فرمایش پسر عمم جعفر در اخبار از قتل من حق است و از پدرانش به وی رسیده، و می ترسم چون کشته شوم به دست بنی امیه افتد و از مردم کتمان آن کنند.

متوکل گفته: پس من آن صحیفه کامله را گرفتم، و چون یحیی کشته شد به مدینه رفتم و شرفیاب خدمت جعفر بن محمّد علیه السلام شدم و حدیث خود را با یحیی برای آن حضرت نقل کردم، پس آن جناب گریست و حزنش بر یحیی شدید شد و فرمود: خدا رحمت کند پسر عمم یحیی را و ملحق فرماید او را به آباء و اجدادش. الخ.(2)

1- سوره رعد، آیه 39. و نیز نگاه کنید به: الصحیفه السجادیه الکامله، ص 4 - 8 اثبات الهداه، ج 4، ص 88، ح 36 به نقل از صحیفه سجادیه.
2- ریاضی السالکین، ج 1، ص 69 - 124.

و شیخ صدوق رحمه الله از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که: چون آل ابوسفیان، حسین بن علی علیه السلام را شهید کردند، خداوند سلطنت را از ایشان بر طرف کرد، و چون هشام، زید بن علی بن الحسین را شهید کرد، خداوند سلطنت را از ایشان برطرف کرد، و چون ولید، یحیی را شهید کرد، حق تعالی سلطنت او را از او گرفت.

ص : 179

ذکر خلافت یزید و ابراهیم پسران ولید بن عبدالملک بن مروان

اشاره

(1)

(2)

همانا یزید بن ولید بن عبدالملک در شب جمعه بیست و سیم جمادی الآخر سنهٔ 126 علم خلافت برافراشت، مردم شام پسر عمش ولید را از خلافت خلع کردند و دست بیعت با یزید دادند. آن گاه یزید فرمان قتل ولید داد و گفت: هر که سر او را بیاورد صد هزار درهم جایزه بگیرد.

اصحاب او به جانب «بحراء» که نام قریه ای است از دمشق شتافتند و دور ولید را احاطه کردند، ولید گفت: حال من در امروز مثل حال عثمان بن عفّان است. پس بر او ریختند و خونش بریختند و سرش را جدا کردند و در دمشق بگردانیدند، پس از آن بر سور دمشق آویختند.

آن گاه امر خلافت بر یزید مستقر شد، پس یزید طریق نسک و عدالت را پیش داشت و بر طریقهٔ عمر بن عبدالعزیز سلوک کرد، و او را ناقص می گفتند به جهت آن که موجب جنود را ناقص کرد و کم نمود، و عبارت معروفهٔ «الناقصُ و الأشج أعدلا بنی مروان»،(3) اشاره به او و عمر بن عبدالعزیز است.

1- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: الاخبار الطوال، ص 349 - 350: الأنباء فی تاریخ الخلفاء، ص 52: تاریخ الخلفاء سیوطی، ص 275 - 276: تاریخ الخلفاء ابن یزید، ص 34 - 35: الجوهر الثمین، ص 103: مروج الذهب، ج 3، ص 233.
2- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید : الاخبار الطوال، ص 350-351؛ الأتباء فی تاریخ الخلفاء، ص 52؛ البلد و التاریخ، ج 6 ، ص 52-53؛ تاریخ الخلفاء سیوط، ص 276- 278
3- ولید و عمر بن عبدالعزیز نسبت به سایر اموی ها عادل بودند، و این منافات ندارد با این که نسبت به عدول اهل حق ظالم باشند.

و یزید بر مذهب معتزله بود، لهذا معتزله او را بر عمر بن عبدالعزیز ترجیح و فضیلت می دادند.

و یزید، اول خلیفه بود که مادرش امّ ولد بوده، و بنی امیه از وقوع این امر خیلی احتراز داشتند به جهت تعظیم خلافت ، و هم به سبب آن که شنیده بودند که سلطنت ایشان بر دست خلیفه ای که مادرش امّ ولد باشد زائل خواهد شد.

و مدت خلافت یزید از زمان قتل ولید تا وقتی که وفات او رسید پنج ماه و دو شب بوده، و در روز یک شنبه هلال ذی حجه سنهٔ 126 در دمشق وفات کرد و ما بین «باب جابیه» و «باب صغیر» مدفون گشت، و سنین عمرش به چهل و شش و

اگر نه به چهل رسیده بود.

[کمیت]

و در همان سال مادح اوحدی لآل احمدی، ابوالمستهل، کمیت(1) بن زید اسدی رحمه الله وفات کرد، و مدایح کمیت مر اهل بیت علیهم السلام و حدیث حضرت باقر علیه السلام با او معروف است، و ما به برخی از مدایح کمیت در کتاب منتهی الآمال اشاره کردیم، و از اشعار اوست:

وَ یَومَ الدَّوح دَوحِ غَدیرِ خُمٍّ*** أبانَ لَهُ الوصیهَ(2) لَو اُطیعا

وَ لکِنَّ الرِّجال تیبایَعُوها***فَلَم اَر مَثلُهَا خطباً(3) بدیعاً (فضیعاً خ . ل)

و نقل شده که: کمیت بعد از این اشعار به خواب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را

1- برخی منابع درباره کمیت در منتهی الآمال معرفی شد نگاه کنید ایضاً به: تأسیس الشیعه، ص 189: معالم العلماء، ص151: الشعر و الشعراء، ص 385.
2- در بعضی منابع و منتهی الآمال: الولایه.
3- در بعضی منابع: خطراً منیعاً.

دید که با وی فرمود بگو:

و لَم اَرَ مِثلَ ذاکَ الیَومَ یَوماً***وَ لَم اَرَ مِثلَهُ حَقّاً اُضیعا(1)

و هم از اشعار او قصیده هاشمیات معروفه است که بعد از آن که انشاء کرد، برای فرزدق شاعر خواند، فرزدق او را تحسین کرد و امر به اشاعه آن نمود، پس به جانب مدینه رفت و به عرض حضرت باقر علیه السلام رسانید، حضرت او را دعا کرد به عبارتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حق حسّان فرموده بود.(2)

پس کمیت به نزد عبدالله بن حسن و سایر بنی هاشم رفت و آن اشعار را بخواند برای ایشان، پس عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر جامه از پوست بگرفت و چهار طرف آن را به دست کودکان خود داد و در خانه های بنی هاشم گردش کرد و گفت: ای بنی هاشم، این کمیت است که در حق شما شعر گفته هنگامی که مردم از ذکر فضائل شما سکوت کرده اند، و خون خود را در نزد بنی امیّه در معرض ریختن در آورده، پس هر چه شما را ممکن می شود برای صلهٔ او بیاورید.

پس هر که هر چه ممکنش بود از درهم و دینار در آن جامه پوستی می ریخت تا آن که نوبت به زنهای هاشمیت رسید آنها هم هر چه داشتند عطا کردند، حتی آن که حلی و زیورهای خویش را از بدن بیرون کردند و برای کمیت آوردند.

پس جمع شد از برای کمیت مقدار صد هزار درهم، پس عبدالله آنها را به نزد کمیت آورد و گفت: یا اَبَا المُستَهِل، أتَیناکَ بِجهد المُقِلِّ.

ما از تو عذر می خواهیم، چه آن که در زمان دولت دشمنان خود می باشیم و در دست ما چیزی نیست، و این مقدار را جمع کردیم و در اوست زیور زنان چنانچه می بینی.

کمیت گفت: پدر و مادرم فدای شماها باد، همانا زیاد عطا کردید، و من غرضم در مدح شما خوشنودی خدا و رسول بود و از شما چیزی نمی گیریم و به

1- الغدير، ج 1، ص 265: مصنفات الشيخ المفيد، ج 8، ص 18 (رساله فى معنى المولى): كنز الفوائد، ج 1، ص 333.
2- عبارت اين است: لا زلت مؤيداً بروحِ القَدَسِ ما ذَبَّيتَ عنا اهل البيت.

صاحبانش رد کن. و هر چه کردند قبول کند او قبول نکرد.(1)

و از برای کمیت فضائل بسیاری نقل شده.

و از ابوعبیده مروی است که گفته: اگر نبود از برای بنی اسد منقبتی جز بودن کمیت از ایشان هر آینه کفایت می کرد ایشان را.

و از طائفه بنی اسد منقول است که می گفتند: ما فضیلتی داریم که هیچ یک از عالمیان ندارند، و آن فضیلت آن است که هیچ مردی از ما نیست مگر آن که برکتی از کمیت به ارث برده به سبب آن که کمیت در خواب خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسید، حضرت فرمود: بخوان برای من قصیده: «طَرِبتُ و ما شَوقاً اِلَی البِیضِ اَطرَبُ» چون کمیت آن قصیده را که همان هاشمیات اوست بخواند، حضرت دعا کرد به برکت در حق او و قوم او فرمود: «بُورِکتَ و بُورِکَ قَومُکَ».(2)

و کمیت به علاوه آن که شیعه و شاعری مجید بوده، مردی فقیه و خطیب و نسابه و حسن الخط و فارس و رامی و سخی و دَیِّن بوده، و مقام را گنجایش ذکر مدح او نیست.

چون یزید ناقص از دنیا رخت بربست ، ابراهیم برادرش بر حسب وصیت او بر تخت نشست و مدت چهار ماه یا دو ماه و ده روز مدت خلافت او بود، و لکن خلافت بر او مستقر نبود و در ایام او هرج و مرج و اختلاط و اختلاف کلمه پدید گشت، مردمان یک هفته او را بر خلافت سلام می دادند و یک هفته بر خلافت او واقعی نمی نهادند و بر او اعتنا نمی کردند، چنانچه شاعر عصر او گفته:

تُبایعُ إبراهیمَ فی کلّ جُمعَهٍ***ألا إنَّ أمراً أنت والیه ضائعُ(3)

و بدین منوال کار بر او می گذشت تا گاهی که مروان بن محمد خروج کرد و از جزیره داخل دمشق شد و قتال او را آماده گشت، ابراهیم چون دولتش قوتی

نداشت لاجرم طریق فرار را پیش داشت، مروان در صدد او برآمد تا بر او ظفر

1- الغدير، ج 2، ص 187 - 188.
2- تاريخ مدينه دمشق از ابن عساكر، ج 14، ص 597.
3- مروج الذهب، ج 3، ص 233.

یافت و او را بکشت و جسدش را به دار آویخت.

و از زمان ابراهیم و مروان سلطنت بنی مروان رو به ضعف و اضمحلال آورده تا وقتی که مروان مقتول گشت، و یک سره دولت از ایشان بگشت و به بنی عباس منتقل گشت.

و در ایام ابراهیم و به قول بعضی در ایام ولید(1) وفات حضرت باقرالعلوم علیه السلام واقع شد، و ما در منتهی شهادت آن حضرت را نگاشتیم.

1- مروج الذهب، ج 3، ص 232.

ذکر سلطنت مروان بن محمّد بن مروان بن الحکم الجعدی المنبوز بالحمار و مقتل او

اشاره

(1)

در روز دوشنبه چهاردهم صفر سنهٔ 127 بعد از قتل ابراهیم در «دمشق» یا در «حرّان» -که یکی از دیار مصر است -، مردم با مروان بن محمّد بیعت کردند.

و مروان ملقب به «حمار» بود و سبب این لقب را مختلف گفته اند. و در اخبار الدول(2) است که مروان ملقب به حمار بود به سبب کثرت صبر او بر شدائد و مکاره حرب، و هیچ گاه از جنگ روی برنمی تافت، و از این باب است که می گویند «فُلانٌ أصبَرُ مِن حِمارٍ فی الحُروُب».(3)

و مقتل او در اوائل سنهٔ 132 واقع شد، و ایام دولت او تا وقتی که کشته گشت پنج سال و ده روز و به قول دیگر پنج سال و سه ماه بود.

و در ایام او در حدود سنهٔ 128 اسماعیل بن عبدالرحمن معروف به «سدی»(4)

1- نگاه کنید به: عیون الاخبار الرضا علیه السلام، ج 1، ص 304، ح 64: بحارالانوار، ج 47، ص 162 و 178: مناقب ابن شهرآشوب، ج 4، ص 252: مهج الدعوات، ص 186، 192، 244. برای اطلاع نگاه کنید به: الاخبار الططوال، ص 351-369؛ انباء فی تاریخ الخلفاء ص 52-53؛ تاریخ الخلفاء سیوطی، ص 278-279؛ تاریخ الخفلاء ابن یزید، 35-36؛الجوهر الثمین، ص 106؛ مروج الذهب ، ج 3، ص 252
2- اخبار الدول، ج 2، ص 58. و نیز نگاه کنید به: تاریخ الخلفاء سیوطی، ص 278: الجوهر الثمین، ص 106.
3- درباره این مثل نیز نگاه کنید به: الخبر و المثل فی تاریخ الاسلام، ص 534.
4- سُدّی: (به ضم سین و تشدید دال مهمله، منسوب است به سُدّه جامع). و الجعفی کسدی، نسبه الی الجمقی بن سعد العشیره من مذحج. و فی مجمع البحرین و السُدِّیَ: هی نسبهٌ لاسماعیل السُدِّی المشهور. قال الجوهری: لأنّه کان یبیع المقانعَ والخُمُر فی سُدّه من مسجد الکوفه، و هی ما یبقی من الطاق المَسدُود. و جمع السُدّه سُدّه، مثلُ غُرفهٍ و غُرف. و فی

ميزان الإعتدال المُعتبر عندهم: إسماعيل السُدّى شيعى لا بأس به. و كان يشتم أبابكرٍ و عُمر، و هو السُدّى الكبير، و الصغير ابن مَروان. (مؤلف رحمه الله) [مجمع البحرين، چاپ مؤسّسه بعثت. ج 2، ص 830: ميزان الاعتدال، ج 11، ص 236 / 907].

کوفی مفسر مشهور وفات یافت.

و هم در آن سال و به قولی در سنهٔ 127 جابر بن یزید جعفی شیعی وفات کرد، و غرائب حالات او معروف است، و دمیری وفات او را در سنه 166 گفته «و قال فی الدایه و فی المیزان للذهبی، عن جابر الجعفی انه کان یقول: دابهُ الأرضِ علیّ بن أبی طالب علیه السلام. قال: وکان جابر الجُعفی شیعیّاً یری الرّجعهَ، أی أنّ علیاً یرجع إلی الدنیا. الخ».

و در سنهٔ 129 عاصم بن ابی النَّجُود بهدله کوفی که یکی از قراء سبعه معروفه است در کوفه وفات کرد، و اسامی قراء سبعه(1)

و ذکر بلاد ایشان در این دو قطعه از نصاب الصبیان ذکر شده:

استاد قرائت بشمر پنج و دو پیر***بو عمرو علا و نافع و ابن کثیر

پس حمزه و ابن عامر و عاصم را***از جنس کسائی شمر و هفت بگیر

نافع مدنی ابن کثیر از مکّه است***بو عمرو ز بصره ابن عامر از شام

پس عاصم و حمزه و کسائی کوفی***این نسبت جمله شان بود بالاتمام(2)

و اما قرآت عشر، پس قرائت این سبعه است، با قرائت ابی جعفر معروف به مدنی اول، و یعقوب بصری، و خلف، و اما قرائت شواذ - یعنی مطروح - ، پس قرائت مطوعی، و شنبوذی، و ابن محیصن کوفی، و سلیمان اعمش، و حسن بصری است.

و بدان که از برای هر یک از قراء سبعه دو راوی است و اسامی قراء با اسامی روات و القاب ایشان و رموز ایشان بدین ترتیب است.

1- نگاه کنید به: قراء القرآن اثر عبدامنعم هاشمی چاپ دمشق - بیروت، دار ابن کثیر.
2- نصاب الصبیان، ص 36.

1 - نافع(1) بن عبدالرحمن بن ابی نعیم مدنی، دو راوی او عیسی ملقب به «قالون» و عثمان ملقب به «ورش» است، و رمز ایشان (ابج) است.

2- عبدالله بن کثیر(2) مکی، و دو راوی او احمد بَزّی و محمّد قنبل، و رمز ایشان (دهز).

3 ابوعمرو بن العلاء المازنی النحوی البصری ،(3) دو راوی او یکی دوری است که از کسائی نیز روایت می کند، و دیگر یحیی سوسی است، و رمز ایشان (حطی) است. 4- عبدالله بن عامر شامی ،(4) دو راوی او هشام و عبدالله بن ذکوان، و رمز ایشان (کلم).

5 - ابوبکر بهدله حناط معروف به عاصم بن ابی النجود کوفی ،(5) دو راوی او شعبه ابوبکر بن عیاش و حفص ابوعمرو البزاز، و رمز ایشان (نصع).

6- حمزه بن ابی جلیب کوفی ،(6) دو راوی او خلف و خلاد، و رمز ایشان

(فضق).

7- علی بن حمزه کسائی کوفی نحوی ،(7) دو راوی او ابوالحارث و حفص الدوری، و رمز ایشان (رشت).

1- متوفی 169 هجری.
2- معروف به ابن کثیر متوفی 120 هجری.
3- متوفی 154 هجری.
4- متوفی 118 هجری.
5- متوفی128 هجری.
6- متوفی 156 هجری.
7- متوفی 189 هجری.

ص : 187

هذا الجدول المجزاء احدى و عشرين جزء

يدل على رمز القراء و رواتهم منفردين

هذا الجدول اربعه عشر سطراً يدل على رمز القراء و روايتهم مجتمعين

عمر - نافع و ابن عامر

سما - نافع و ابن کثیر و ابوعمرو

حق - ابن کثیر و ابوعمرو

نفر - ابن کثیر و ابوعمرو و ابن عامر

حرمی - نافع و ابن کثیر

حصن - الکوفیون و ابن نافع

و بدان که اضبط قرائات واحب آن نزد علماء قرائت عاصم است، و لهذا قرائت او را در مصاحف اختیار کردئد و قرائت سایرین را به سرخی می نویسند.

و در سنهٔ 131 مالک بن دینار بصری معروف به زهد و عرفان در بصره وفات کرد، و علماء سنت بز او کراماتی نقل کرده اند، و در سبب توبهٔ او کلماتی گفته اند و هم کلماتی از او در زهد و موعظه نقل کرده اند، و این مختصر را گنجایش نقل آن نیست.

و هم در ایام مروان، عبدالرحمن بن محمّد معروف به ابومسلم مروزی خراسانی خروج کرد و مردم را به بیعت ابراهیم بن محمّد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب ملقب به امام دعوت می کرد، چه آن که اعتقاد او آن بود که امام بعد از امیرالمؤمنین علیه السلام محمّد حنفیه است و بعد از او فرزندان او ابوهاشم و بعد از او محمّد بن علی بن عبدالله بن عباس و بعد از او ابراهیم پسرش امام است، و پیوسته در بلاد خراسان مردم را به بیعت بنی عباس دعوت می کرد تا آنکه مردم با او شدند و امر او قوت گرفت.

و نصر بن سیّارکه در آن وقت از گماشتگان مروان در بلاد خراسان بود دولتش به ضعف و اضمحلال آورد و هر چه به مروان مکاتبه کرد و اعانت از او خواست

مروان نتوانست او را یاری کند و لشکر برایش روانه نماید، چه در آن وقت مبتلا بود

بدفع خوارج و جنگ با ایشان، لاجرم نصر بن سیّار چون تاب مقاومت با ابومسلم نداشت دست از خراسان کشید و به جانب ری سفر کرد و از آنجا به «ساوه» رفت و از کثرت حزن و غصه رخت سفر به جانب آن دنیا بر بست و وفات کرد، و از آن طرف کار ابومسلم بالا گرفت و امارت خراسان بر وی صافی گشت، پس امر کرد مردمان را که لباس سیاه را شعار خود کنند و علم و رایات را نیز سیاه قرار دهند.

مروان چون مطلّع شد که ابراهیم الامام خیال سلطنت دارد و ابومسلم مردمان را به بیعت او می خواند، به گماشتگان خود نوشت که ابراهیم را هر جا یابند دستگیر نمایند، پس ابراهیم را در قریهٔ «کداد» و «حُمیمه»(1) دستگیر کردند و برای مروان فرستادند، مروان او را در «حرّان» زندان کرد و چندی در زندان بود تا آن که انبانی پر از آهک کردند و سر او را در میان آن انبان نمودند، ابراهیم مدتی دست و پا زد تا جان تسلیم کرد.

و در ایامی که ابراهیم در حبس بود چون از خلاصی خود نومید گشت وصیت نامه نوشت و خلافت را برای برادر خود عبدالله سفاح قرار داد، و آن وصیت نامه را به شخصی سپرد و گفت: این مکتوب را با خود دار، هرگاه که من کشته شوم به سفاح برسان.

و چون ابراهیم کشته شد و آن مکتوب در «حمیمه» به سفاح رسید، منصور برادر خود را با عبدالله بن علی عم خود با جماعتی از اهل بیت خویش طلبید و به موازرت و همراهی ایشان به جانب کوفه شتافت. او در «دومه الجندل» داود بن علی و سلیمان فرزند او نیز با سفاح ملحق شدند و به سرعت تمام به کوفه رفتند و در کوفه مردم را به بیعت سفّاح خواندند، مردم نیز بیعت می کردند و در تحت بیعت او در آمدند، و این بیعت در سال صد و سی و دوم بود.

پس سفّاح لشکر ابوسلمهٔ خلّال را که بعد از این به ذکر او اشاره خواهد شد با

1- حُمَیمه، (به ضم مهمله و فتح میم)، قریه ای است در حدود شام که از علی بن عبدالله بن عباس و اولاد او بوده در ایام بنی امیّه. (مؤلف رحمه الله)

خود ضم کرد، و در کوفه عم خود داود بن علی را خلیفه گذاشت، و عم دیگر خود عبدالله بن علی را به قتال مروان فرستاد.

عبدالله با عساکر خراسان راه پیمود تا در «زاب موصل» در دوّم جمادی الآخر سنهٔ 132 با مروان تلاقی نمود و کارزار سختی فیمابین ایشان واقع شد ، لشکر بنی عباس ظفر یافتند و بسیاری از لشکر مروان را بکشتند و بسیاری هم از ایشان در آب غرق گشتند، و عدد غرقی از بنی امیّه سیصد تن به شمار رفته، و اما از غیر بنی امیه عدد بی شمار بوده.

پس لشکر مروان منهزم شدند، و در روز شنبه یازدهم همان ماه مروان نیز هزیمت جست و به جانب «موصل» فرار کرد، اهل موصل او را راه ندادند، از آن جا به«حران» رفت و مقام مروان و خانه و خزائن او در «حران» بود.

و اهل «حران» با امیرالمؤمنین علیه السلام در نهایت نصب و عناد بودند و پیوسته آن حضرت را سب می کردند، حتی آن که بعد از رفع سب آن جناب از بین مردمان، اهل «حران » ترک نکردند و می گفتند: «لا صلاةَ الاّ بِلَعن أبی تراب».

و بالجمله ، مروان از ترس عبدالله در «حران» توقف ننمود و یا اهل بیت خود و جماعت بنی امیّه و بقیه عساکر و جنود خود از «حران» بیرون شد و به جانب «نهر اردن» و «فلسطین» سفر کرد.

عبدالله بن علی به جانب «حران» آمد و قصر مروان را خراب کرد و خزاین و اموال او را غارت نمود، آنگاه به جانب دمشق رفت و اهل دمشق را محاصره کرد، و ولید بن معاویه بن عبدالملک را با جماعتی بسیار از مردم شام بکشت، و یزید و برادر او را با عبدالجبار بن یزید بن عبدالملک اسیر کرد و برای سفّاح فرستاد، سفاح امر کرد ایشان را بکشتند و در حیره به دار آویختند.

آن گاه عبدالله به جهت دفع مروان به جانب «نهر اردن»، سفر کرد، عبدالله در نیمهٔ ذی قعده سنهٔ 132 به «نهر اردن» رسید و جماعت بسیاری از بنی امیّه که زیاده از هشتاد تن بودند بکشت.

و دمیری و غیر او گفته اند که: امر کرد فرشی بر روی کشتگان بنی امیه بگستردند، آن گاه با اصحاب خویش بر روی ایشان بنشست و طعام طلبید و مشغول به خوردن طعام شدند در حالی که بنی امیه در زیر ایشان ناله و اضطراب می کردند و جان می دادند. عبدالله گفت که این روز مقابل آن روزی که بنی امیه حسین بن علی: را بکشتند، و مقابلت نخواهد نمود.

پس صالح بن علی را با ابوعون عبدالملک بن یزید و عامر بن اسماعیل مذحجی به دفع مروان حرکت کردند و در «بوصیر» که از قرای «فیّوم» است مروان را دریافتند و تا وارد شدند او را محاصره نمودند و طبل جنگ زدند، و ندای «یا لَثارات ابراهیم» در دادند.

این وقت مروان در کنیسهٔ بوصیر بود، چون صدای هیاهوی لشکر شنید، شمشیر کشید و بیرون دوید، لشکر بنی عباس دور او را احاطه کردند و با وی جنگ کردند تا او را بکشتند.

پس عامر بن اسماعیل امر کرد سر او را قطع کردند و زبانش را بریدند و دور افکندند، و در زمان گربه ای حاضر شد و زبان مروان را بخورد.

و از عجائب امر آن که قبل از این واقعه مروان یکی از خدام خود را شنیده بود که تمامی کرده، زبانش را بریده بود و همین گربه زبان او را خورده بود.

و نقل شده که در این واقعه، عبدالحمید کاتب مروان نیز مقتول شد. و عبدالحمید همان است که در کتابت و ادبیات مهارتی تمام داشته و در بلاغت به او مثل می زدند.

حتی قیل: فتحت الرّسائل بعید الحمید، و ختمت یابن العمید، و من کلامه لمن کان خطّهُ رَدیّاً أطِل جلفه قلمک و اَسمِنها، و حرّف قطتک و اَیمنها، ففعل فجاد خَطُّهُ.

و بالجمله ، چون در روز یک شنبه بیست و هفتم ذی حجه سنهٔ 132 مروان کشته گشت و دولت بنی امیه منقرض گشت، عامر بن اسماعیل داخل شد در کنیسه که

زنان و دختران مروان در آن جای داشتند، و بر بساط مروان بنشست و بقیهٔ طعام

مروان را بخورد، چه آن که قبل از آن که مروان به قتل رسد طعام برایش حاضر کرده بودند و مشغول به خوردن بود که لشکر بنی عباس رسیده بودند، مروان را فرصت نشده بود که از طعام فارغ شود، لاجرم دست از طعام کشیده بود و رو به حرب آورده بود، و بقیه طعام او بود که قسمت عامر گشت.

پس از آن عامر، دختر مروان را برای عیش با او به مجلس خود طلبید و او دختر بزرگ مروان و عاقل و سخن دان بود، چون بر عامر وارد شد، او را خطاب کرد که: ای عامر، از برای موعظت تو در این روزگار غدّار همین بس است که بر فرش مروان بنشینی و طعام خاص او را بخوری و به مصباح او استضائه کنی و با دختر او منادمه کنی، پس از خواب غفلت بیدار شو و دل بر این روزگار بی وفا مبند، چه، روزگاری که این نحو با مروان کند ممکن است که با تو و سّاح نیز چنین کند. عامر چون این بشنید حیا کرد و او را از نزد خود دور کرد.

و چون این خبر به سفّاح رسید بر آشفت و برای عامر مکتوبی فرستاد و زجر بلیغی از او نمود، و امر کرد که در ازاء این کار ناستوده صدقه دهد و به نماز و سه روز روزه کفارهٔ این فعل قبیح نماید و لشکر عامر نیز روزه بگیرند.

و مسعودی روایت کرده: که چون عامر از کار مروان بپرداخت، خواست تا داخل آن کنیسه شود که زنان و دختران مروان در آنجا بودند، چون نزدیک آن جا شد خادمی را دید که شمشیری برهنه بر دست گرفته و منع از دخول می کند، عامر فرمان داد تا او را بگرفتند.

چون دستگیر شد گفت: ای امیر، مروان مرا امر کرد که چون کشته شود با این شمشیر زنان و دختران او را گردن زنم، الحال مرا نکشید که میراث رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را که در نزد خلفای بنی امّه بوده و به مروان رسیده به شما نشان دهم و غیر از من کسی از موضع آن اطلاعی ندارد و اگر من کشته شوم مفقود خواهد شد.

پس آن خادم را مهلت دادند گفت: همراه من شوید تا شما را بنمایانم، پس ایشان را از قریه بیرون برد تا به موضع رَملی رسید، گفت: این مکان را حفر کنید.

چون زمین را کندند بُرد و قضیب و مخصر(1) رسول خدا را بیافتند که مروان پنهان کرده بود که به بنی هاشم نرسد.

عامر آنها را برای عبدالله فرستاد، عبدالله برای سفاح روانه داشت، و آنها دست به دست به خلفای بنی عباس منتقل شد، و به قولی مروان بُرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را در روز قتل خویش در بر داشت و چون کشته گشت از تنش بیرون کردند.

پس عامر زنان و دختران و جواری مروان را با آن چه اسیر کرده بودند برای صالح بن علی فرستاد، چون ایشان به نزد صالح رسیدند، دختر بزرگ مروان با صالح گفت که: ای عم امیرالمؤمنین، حق تعالی تو را در دنیا و آخرت حافظ باشد، اما دختران تو و دختران برادر تو می باشیم، عفو خود را شامل حال ما گردان و از کشتن ما چشم بپوشان.

صالح گفت: یک تن از شما را زنده نخواهم گذاشت، آیا پدرت فرزند برادرم

ابراهیم را در«حرّان» نکشت؟

آیا هشام بن عبدالملک زید را مقتول نساخت و در کناسهٔ کوفه او را به دار نکشید؟

آیا یوسف بن عمر از جانب هشام زوجهٔ زید را در حیره نکشت؟

آیا ولید بن زید، یحیی بن زید را شهید نکرد؟

آیا ابن زیاد پسر زنا زاده، مسلم بن عقیل را شهید نساخت؟

آیا یزید، امام حسین علیه السلام را با اهل بیتش شهید ننمود؟

آیا زنان و حرم آن جناب را اسیر ننمود؟

آیا سر امام را بر نیزه نکرد و در شهرها نگردانید؟

آیا زنان اهل بیت پیغمبر را مثل اسیران در مجلس خود در محضر اهل شام حاضر نکرد؟ دیگر استخفافی از این بالاتر به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم چه می شود؟ چه با ما نکردید که جای این توقعات باشد.

1- مِخصَر: (به تقدیم خاء معجمه بر صاد مهمله) یعنی عصا.(مؤلف رحمه الله)

دختر مروان گفت: با این همه چه شود ما را معفو داری و کرم خود را شامل ما گردانی؟

گفت: از شما عفو کردم، الحال اگر خواهی تو را به حبالهٔ پسرم فضل درآورم و خواهرت را به برادر او عبدالله تزویج نمایم. گفت: الحال که ما در مصیبت می باشیم چه جای عروسی است، پس ما را به «حران» برسان، آن گاه هر چه رأیت بدان تعلق گیرد عمل کن. گفت: چنین کنم.

پس به جانب «حرّان» رفتند، اهل بیت مروان چون به «حران» رسیدند صدا به گریه و شیون بلند کردند و گریبان چاک زدند و بر مروان گریه سختی نمودند و چنان در عزای مروان گریستند که لشکر عباسیین نیز به گریه در آمدند.

و چون سر مروان را برای سفّاح بردند و در نزد او نهادند سفّاح سجده ای طولانی به جای آورد، آن گاه سر بلند کرد و گفت: الحمدلله که مطالبه خون خود از تو و از خط تو نمودم، و در مقابل شهادت امام حسین علیه السلام و اهل بیت او دویست تن از بنی امیّه بکشتم ، و در ازای زید بن علی بن الحسین علیه السلام استخوانهای هشام را سوزانیدم، و در عوض برادرم ابراهیم، مروان را بکشتم، دیگر باکی از مردن ندارم، پس دیگر باره رو به قبله کرد و سجده طولانی نمود و برخاست و نشست در حالی که رویش از خوشحالی برافروخته شده بود.

و مدت سلطنت مروان تا زمان بیعت مردم با سفّاح پنج سال و هفتاد روز بوده و تا زمانی که کشته شد پنج سال و ده ماه و دو روز بوده، پس از زمان بیعت مردم با سفّاح و قتل مروان هشت ماه بوده. «والله العالم».

«تذییل»

چون دولت امویه به پایان رسید، شایسته دیدم که تذییل و تزیین کنم این مقام را به ذکر چند آیه و حدیثی در مثالب بنی امیّه، و اکتفا کنم به آن چه علماء اهل سنّت نگاشته اند:

بدان که امیه(1) بنابر مشهور پسر عبد شمس بن عبدمناف و برادرزادۀ هاشم و مطلب و نوفل است، و بنی امیّه دو فرقه اند:

یکی اعیاص که «ابوالعاص، و عاص، و ابوالعبص، و عیص، و اولاد ایشان باشند، و دیگری عنابس که اولاد حرب بن امیّه باشند، چه اسم حرب عنبسه بود، و عثمان و آل حکم از اعیاص شمرده می شوند و آل ابوسفیان از عنابس.

و در قرآن مجید در چند آیه شریفه اشاره به ایشان شده از جمله این آیه مبارکه است «و ما جعلنا الرؤیا التی أریناک إلاّ فتنةً للنّاس و الشَّجَرَةَ الملعونَةَ فی القرآنِ و نُخَوِّفُهُم فَما یَزیدُهُم إلاّ طُغیاناً کبیراً».(2)

خلاصه معنی چنان است که: ما قرار ندادیم خوابی را که تو دیدی مگر امتحان مردم، و هم چنین شجرۀ ملعونه در قرآن را، و می ترسانیم ما ایشان را، و زیاد نمی کند - یعنی فائده نمی بخشد - ایشان را مگر طغیان بزرگ.

مراد از شجرۀ ملعونه به تفسیر عامۀ مفسرین بنی امیّه اند.(3)

فخر رازی در تفسیر کبیر گفته: سعید بن المسیّب روایت کرده که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دید که بنی امیّه بر منبر او جست و خیز می کنند چنانچه بوزینه

1- و لکن بعضی از محققین گفته اند که: امیّه پسر عبد شمس نبوده، بلکه غلامی بود از اهل روم و چون حلیف عبد شمس بود به او منسوب گردید، و دلیل بر این مطلب آن که چون معاویه در بعضی از کتابات خود که به حضرت امیرالمؤمنین نوشته بود که: إنَّما نحن و انتم بتوعبد مناف. حضرت نفی آن نمود و و در جواب او نوشت که: لیس المهاجر کالطّلیق و لیس الصریح کاللّصیق. و معاویه انکار آن نتوانست نمود. و هم مؤید این مطلب است آن که به بنی امیّه تأویل شده آیه شریفه اول سوره روم، بنابر قرائت غلبت (به فتح) سیغلبون به ضم. (مؤلف رحمه الله)
2- سوره اسراء (17)، آیه 60.

3- نگاه کنید به: تفسیر کبیر و تفسیر در المنثور در ذیل آیه: السبعه من السلف، ص 206: کنزالعمال، ج 7، ص 142: تبیان، ج 6، ص 494: مجمع البیان، ج 3، ص 424: تفسیر البرهان، ج 2، ص 424 - 425: تفسیر صافی، ج 1، ص 975’النصائح الکافیه، ص 142: تفسیر عیاشی، ج 2، ص 297: الفوائد الطوسیه، ص 515: تفسیر طبری، ج 15، ص 77: تاریخ طبری، ج 11، ص 356: العمده، ص 452 - 453: بحارالانوار، ج 31، ص 525: کنزالعمال، ج17، ص 142: طرف من الأنباء و المناقب، ص 228 و 280: الغدیر، ج 8، ص 248.

جست و خیز می کند، پس محزون کرد او را این کار.(1)

و هم در آن تفسیر و تفسیر نیسابوری است که ابن عباس گفته: شجرۀ ملعونه در قرآن مراد از او بنی امیّه اند و حکم بن ابی العاص و اولاد ایشان.(2)

و نیز فخر رازی گفته: پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دید اولاد مروان بر منبر او بالا می روند، و خواب خود را برای ابوبکر و عمر نقل کرد و با ایشان در خانه خلوت کرده بود، چون برخاستند شنید که حکم خواب را نقل می کند، و پیغمبر عمر را متهم کرد در افشاء سرّ خود، چون معلوم شد که حکم گوش داده بود او را طرد کرد.(3)

و بیضاوی گفته که: قولی چنین است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قومی از بنی امیّه را دید که بر منبر او بالا می روند، و جست و خیز می نمایند مانند بوزینگان، فرمود: این حظ ایشان است در دنیا که به جزای اسلام ظاهری به ایشان داده می شود، کنایه از آن که در آخرت نصیبی ندارند.

و قریب به این کلام در کشاف است با نسبت به روایت.

و در بحار از عمده ابن بطریق حلی از تفسیر ثعلبی به دو طریق این حدیث روایت شده است.(4)

و ابن ابی الحدید هم از امالی ابوجعفر محمد بن حبیب آورده در ذیل حدیثی مبسوط، که عمر از کعب پرسید: در اخبار شما آمده که خلیفتی از آن کیست؟ گفت: [بعد] از پیغمبر و دو نفر از اصحابش به دشمنان او رسد که با ایشان جنگ کرد، [و ایشان با او جنگ کردند] عمر گفت: «انّا لله و انّا الیه راجعون» و روی به ابن عباس آورد و گفت: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شبیه این کلام، شنیدم که می گفت: لَیصَعدَنَّ بنو امیّه علی مِنبَری، و لقد رَأیتُهُم فی مَنامی یَنزونَ علیهِ نَزوَ القِرَدَۀ، و

1- شفاء الصدور، ج 1، ص 330. تفسیر فخر رازی، ج 2، ص 233.
2- تفسیر غرائب القرآن نیشابوری، ج 4، ص 362.

3- شفاه الصدور، ج 1، ص 325: تفسیر فخر رازی، ج 2، ص 234.
4- و نیز نگاه کنید به: عمده، ص 518: بحارالانوار، ج 8. ص 359. ط افست.

فیهم أنزِلَ: «و ما جَعَلنا». (الآیه).

و از رساله مفاخرهٔ بنی هاشم و بنی امیّه که تصنیف جاحظ است نقل شده که گفته: بنی هاشم را عقیده آن است که شجره ملعونه بنی امیّه هستند، و ناچار بنی هاشم قاطبهً تا حدیث صحیحی نداشته باشند چنین گمان نکنند.

و بالجمله، تفسیر شجره ملعونه به بنی امیّه از کتب تفسیریه فریقین بس ظاهر و هویدا است. او از محاسن این تفسیر و بدایع این تأویل جمله « فَمَا یَزیدُهُمْ إلاّ طُغیاناً کبیراً.(1) است که توان احتمال داد یزید اسم باشد، و حمل طغیان بر او به جهت مبالغه به دعوی این که او چندان طاغی است که گویی از افراد حقیقت طغیان شده، و ذکر خصوص او به جهت آن کار عظیم و گناه بزرگ و داعیه هائله است که وقعهٔ طف باشد،(2) به علاوهٔ واقعهٔ حرّه و احراق بیت و سایر شنایع اعمال او، چنانچه در ذیل احوال او به شرح رفت.

و از جمله آیاتی که مأوّل به بنی امیّه شده این آیه مبارکه است: «الّذین بَدَّلُوا نعمهَ اللهِ کُفراً و اَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دارَ البَوار، جَهَنَّم یَصلَونَها و بِئسَ القَرار.(3)

چنانچه از عمدهٔ ابن بطریق نقل شده که او از تفسیر ثعلبی روایت کرده می گوید که: عمر بن الخطاب گفت: «هما الأفجران من قریش: بَنو المغیره و بنواُمیّه».

اما بنی مغیره پس کفایت شدید از شر ایشان در یوم بدر، و اما بنو امیّه پس مهلت داده شدند تا روزی.(4)

و از امیرالمؤمنین علیه السلام نیز این تفسیر نقل شده ولی بدون تقسیم مذکور.(5)

و هر دو آیه در مقدمه صحیفه کامله مذکور است.(6)

1- سورهٔ اسراء، بخشی از آیهٔ 60.
2- نگاه کنید به: شفاه الصدور، ج 1، ص 331 - 332.
3- سوره ابراهیم (14)، آیهٔ 28- 29.

4- عمده، ص 519. الدر المنثور، ج 4، ص 84: بحار الانوار، ج 8، ص 260: ط افست: اثبات الهداه، ج 2، ص 388 از واحدی در وسیط.
5- بحارالانوار، ج 8، ص 35، ط افست.
6- ریاض السالکین، ج 1، ص 186.

و مراد از «نعمه الله»؛ در این آیه مبارکه رسول خدا و اهل بیت طاهرهٔ او علیهم السلام است. و این مطلب به غایت معلوم است، چه جمیع ما سوی الله به برکات وجود ایشان خلق شده اند، و هر چیزی به هر کس رسید به واسطهٔ ایشان رسید «بِیُمنِهِم رُزِق الوَری، و بِوُجودِهِم ثَبَتَتِ الارضُ و السَّماءُ» پس نعمت حقیقیه ایشانند که بنی امیّه کفران کردند و تبدیل نعمت خدا کردند و قوم خود را در «دارالبوار»، و «بئس القرار» جای دادند.(1)

و موافق این است اخباری که از صادقین علیهما السلام در تفسیر آیهٔ کریمهٔ: «ثُمّ لَتُسئَلُنَّ یَومَئِذٍ عَن النَّعیم»(2) وارد شده که گاهی به اهل بیت و گاهی به محبت و موالات ایشان تأویل شده.(3)

و نیز از آیاتی که در ذم بنی امیّه وارد شده، سوره مبارکهٔ قدر است، چه مراد از «الف شهر» دولت بنی امیّه است که هزار ماه بود. او از برکات و ثواب لیله القدر محروم بودند، و خیر اخروی یک شب قدر از خیر دنیوی هزار ماه ریاست بنی امیّه بیشتر است.

چنانچه فخر رازی در تفسیر کبیر و ابن اثیر در اسد الغابه از حضرت مجتبی علیه السلام نقل می کنند که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دید بنی امیّه را که پای بر منبرش می گذارند.

و می گوید: روایتی آمده که [فرمود: دید] جست و خیز می کنند بر منبرش چون بوزینگان، و شاق شد بر آن حضرت این کار، پس خدای تعالی این آیت مبارک فرستاد: «انّا أنزَلناهُ - تا - مِن ألفِ شَهر». یعنی هزار ماه ملک بنی امیّه.

قاسم که راوی حدیث است گفته که: حساب کردیم دیدیم مالک بنی امیّه

1- شفاه الصدور، ج 1، ص 332.
2- سورهٔ تکاثر (102)، آیه 8.
3- عیون، ج 2، باب 35، ح 8، ص 139: کافی، ج 6، ص 280، باب 33 - اطعمه، ش 3: تفسیر برهان، ج 4، ص 503: بحار الانوار، ج 24، ص 49.

هزار ماه است.

آن گاه فخر رازی گفته:

قاضی طعن در این وجه زده، چه ایام بنی امیّه مذمومه بودند، و فضیلتی از برای شب قدر در ترجیح شب قدر بر ایام بنی امیّه نیست، و خود جواب داده از قاضی که: چون ایام بنی امیّه سعادات دنیویه داشتند از این روی عظیم بودند، و شب قدر در سعادات دینیه بیش از آن است که این هزار ماه در سعادات دنیویه.(1)

و همین حدیث با اختلاف یسیری در صحیح ترمذی در باب تفسیر قرآن مذکور است.(2)

و مسعودی در مروج الذهب گفته که جمیع مدت سلطنت بنی امیّه تا زمانی که منقرض شدند و خلافت به بنی عباسی منتقل شد هزار ماه کامل بوده بدون کم و زیاد. بعد بیان این اجمال را نموده و عدد ایام سلطنت هر یک از خلفاء امویه را ذکر کرده و حساب نموده تا به هشتاد و سه سال و چهار ماه تمام رسیده و این عدد هزار ماه است، چنانچه حق تعالی فرموده: «لَیلَهُ القَدرِ خَیرٌ مِن الفِ شَهر»(3) هر که خواهد به آن جا رجوع کند، یا به کتاب شرح قصیدهٔ ابی فراس یا شرح زیارت عاشوراء مرحوم حاج میرزا ابوالفضل - طاب ثراه - که در این دو جا نیز نقل شده.

و اما احادیثی که در مذمت بنی امیّه وارد شده بسیار است و چند حدیث در تفسیر آیات گذشت، و اینک به ذکر چند حدیث دیگر از کتب اهل سنّت اکتفا می کنیم:

1- در حیات الحیوان از مستدرک حاکم نقل کرده که او مسنداً از ابوهریره روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: در خواب دیدم گویا اولاد حکم بن ابی العاص می جهند بر منبر من چنانچه بوزینه می جهد، پس دیده نشد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در مجمعی که بخندد تا وفات کرد.(4)

1- تفسیر فخر رازی، ج 32، ص31.

2- نیز نک: شفاه الصدور، ج 1، ص 335.
3- شفاه الصدور، ص 335 - 336 به نقل از مروج الذهب، ج 3، ص 249.
4- حیات الحیوان، ذیل قرده، ج 2، ص 203 و چاپ دیگر، ص 323.

و دانستی که در اخبار دیگر مطلق بنی امیه بودند، پس دور نیست که خواب آن حضرت متعدد باشد.(1)

2 - آیت الله العلامه الحلی رحمه الله در نهج الحق از کتاب الهاویه - که از علماء سنت است - نقل می کند که از ابن مسعود روایت کرده: «لِکُلِّ شَیءٍ آفَهٌ هذا الدین بنو امیّه».(2) هر چیزی را آفتی است و آفت این دین بنی امیه است . 3- در صحیح مسلم از رسول خدا صلی الله علیه و آلهو سلم مروی است که فرمود: «هلاکُ امّتی عَلی ید هذا الحَیّ».(3)

و این خبر را بعد از ذکر خبری نقل می کند که متضمن ذکر بنی امیه است، و نقل او قرینه می شود بر ارادهٔ بنی امیه از «هذا الحی».

و علماء هم، چنین فهمیده اند، و از این جهت این بطریق او را از اخبار مذمت بنی امیه شمرده، و حدیثی که بخاری در باب «قول النبی صلی الله علیه و آله و سلم: هَلاکُ اُمّتی عَلی یَدَی اُغَیلِمَهٍ سُفَهاء»(4) نقل کرده، مؤید این معنی است.(5)

4- ابن حجر در رساله تطهیر اللسان گفته که: در حدیث صحیح است که حاکم گفته: به شرط شیخین است: «کانَ أبغَضَ الأحیاءِ -او النّاس - إلی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بَنو أمیّه ».(6)

5- ایضاً ابن حجر گفته: به سند حسن روایت شده از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود: «شَرُّ قبائل العَرب بَنو أمیّه و بنو حَنیفَهَ و ثَقیفٌ» إلی غیر ذلک.(7)

1- نگاه کنید به: شفاه الصدور، چاپ آقای موحد ابطحی، ج 1، ص 338.
2- نهج الحق، ص 312: ط لبنان: کنز العمال، ج 6. ص 91: تطهیرالجنان و اللسان، ص 143، چاپ هامش الصواعق.
3- شفاه الصدور، ج 1، ص 338: صحیح مسلم، ح 2917.
4- و نیز نگاه کنید به صحیح بخاری، ج 9، ص 47: کتاب الفتن باب قول النبی: هلاک امتی...
5- صحیح مسلم، ج 8، ص 186: کتاب الفتن، و چاپ دیگر، ج 4، ص 2236: رقم 2917 کتاب فتن: عمده، ص 518.

6- تطهير اللسان، ص 143 و 144.
7- همان.

و از محاسن کتب و بدایع رسل منشوری است که معتضد عباسی فرمان داد بنویسند در سنهٔ 284 و بر منابر بخوانند، و منع کرد سقایان را از ترحم بر معاویه که مرسوم بود، و آن منشور مشتمل است بر طایفه ای از اخبار و آثار در مساوی بنی امیّه عموماً و خصوصاً، و اکثر اخبار مذکوره را حاوی است، و سایر بدع و فتن ایشان را به نحو اشاره و اجمال متضمن است، و اگر مقام را گنجایش ذکر بود نقل می کردیم. لکن نقلش خارج از وضع این مختصر است هر که خواهد رجوع کند به تاریخ طبری و شرح نهج حدیدی.

و فاضل ادیب و محقق اریب جناب حاج میرزا ابوالفضل طهرانی که در شفاء الصدور تمام آن رساله را ایراد کرده،(1)هر که خواهد نیز بدانجا مراجعه نماید که مطالعه آن باعث مسرت و ابتهاج است.

و اعثم کوفی نیز قضیه ای از هشام بن عبدالملک با مردی از عرب نقل کرده مشعر بر نکوهش و مذمت بنی امیّه است.

و مرحوم سپهر در کتاب صفین در میان مکاتیب امیرالمؤمنین علیه السلام با معاویه ایراد فرموده:

خاتمه

بدان که خلفای بنی امیه دو قسمند: یک قسم آنان بود که در شام اقامت کردند و به کشته شدن مروان منقرض شدند، و قسم دیگر آنان می باشند که در مغرب زمین اقامت کردند، و سببش آن شد که چون خلافت به بنی عباس منتقل شد عباسیین در صدد قتل امویین بر آمدند و ایشان را بکشتند و هر چه فرار کردند به جستجوی ایشان برآمدند و ایشان را زنده نگذاشتند.

از جمله کسانی که فرار کرد و جان به در برد عبدالرحمن بن معاویه بن هشام بن

1- شفاء الصدور، ج 1، ص 345 به بعد: تاریخ طبری، ج 8، ص 82: وقایع سال، ص 248؛ بحارالانوار، ج 8، ص 543، ط افست.

عبدالملک بود که به جانب مغرب فرار کرد، اهل اندلس با او بیعت کردند در سنهٔ

139 هجری و مردم را به خویش دعوت کرد، مردم قلادهٔ طاعت او را بر گردن نهادند، و ببود تا در سنهٔ 171 وفات کرد و پسرش هشام بن عبدالرحمن به جای پدر نشست، و از پس او حَکَم بن هشام و بعد از او عبدالرحمن بن حکم و پس از او محمّد بن عبدالرحمن، و پیوسته سلطنت از پدران به پسران و برادران منتقل شد تا به امیّه [کذا] که رسید سلطنت از ایشان منتقل شد، و دولت بنی امیه ساکن اندلس منقرض شد والله العالم .

ص : 203

ذکر خلفاء بنی عباسی و نوادر ایام و سیرت ایشان و مختصری از مقاتل طالبیین و تواریخ وفیات اعیان و مشاهیر و معارف روزگار که در ایام ایشان واقع شد

ص : 204

ص : 205

در بیان خلافت ابوالعباس السّفاح عبدالله بن محمّد بن علی بن عبدالله بن العباس بن عبدالع

(1)

در روز جمعه سیزدهم ربیع الاول و یا نیمه جمادی الآخره سنه 132 هجری بود که سفاح لباس خلافت پوشید و مردم با وی بیعت کردند، پس سوار شده به جانب مسجد رفت و بر منبر صعود کرد و ایستاده خطبهٔ روز جمعه خواند، صدای مردمان بلند شد که احیا کردی سنت رسول خدای را، و از این سخن کنایتی با بنی امیّه بود چه ایشان نشسته خطبه می خواندند.(2)

در اخبار الدّول است که: در مبایعت سفّاح آن قدر از بنی امیه و جُند ایشان کشته شد که به شمار در نمی آمد، و سفّاح امر کرد که قبرهای بنی امیّه را شکافتند و مردگان ایشان را از گور در آوردند و سوزانیدند.(3) و ما این مطلب را در ذیل خلافت هشام بن عبدالملک نقل کردیم.

پس گفته که: در صدد کشتن بنی امیه در آمدند و هر چه یافتند بکشتند، کسی سالم در نرفت جز اطفال رضیع و کسانی که به اندلس فرار کرده بودند. پس کشتگان بنی امیّه را در راهها ریختند تا سگها ایشان را بخوردند و هم پایمال مردم شدند.

و چون سفّاح بر خلافت مستولی شد یزید بن عمر بن هُبیره را که از جانب مروان

1- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: الانباء فی تاریخ الخلفاء، ص 61: تاریخ الخلفاء سیوطی، ص 279- 284: تاریخ الخلفاء ابن یزید، ص 26: الجوهر الثمین، ص 112: مروج الذهب، ج 3، ص 266.
2- الجوهر الثمین، ص 114.
3- اخبارالدول، ج 2، ص 73.

حمار والی عراقین یعنی بصره و کوفه بود و به کثرت اکل معروف بود، امان داد، لاجرم ابن هبیره به نزد منصور آمد و در مجلس او حاضر می شد تا آن که سفّاح فرمان قتل او را داد، پس در 17 ذی قعده در اواسط او را با پسرش داود و کاتبش بکشتند.

و معن بن زائده یکی از خواص ابن هبیره بود، چون این بدانست خود را مخفی کرد تا در ایام منصور خود را ظاهر نمود به شرحی که در محلش نگاشته خواهد شد، ان شاء الله تعالی.

و سفّاح مردی رئوف و مهربان بود، و در وقت طعام از همه حالات خوشحال تر و گشاده روئیش بیشتر بود، و ابوسلمه حفص خلال را وزیر خویش کرده بود و او را وزیر آل محمد می گفتند، و او اول کسی بود که در دولت عباسیه وزارت بر او قرار گرفت.

پس ابومسلم درصدد قتل او برآمد و انتهاز فرصت می برد تا شبی که ابوسلمه از نزد سفّاح بیرون شد که به خانه رود اصحاب ابومسلم بر او ریختند و خونش بریختند، و قتل ابوسلمه بعد از چهار ماه از خلافت سفاح بوده، و چون دولت عباسیه به سعی ابومسلم بوده، سفّاح، ابومسلم را آسیبی نرساند بلکه او را احترام می کرد.

و ابومسلم بود تا سفّاح وفات کرد. و منصور به جای او نشست. پس در 25 شعبان سنهٔ 137 در «رومیه المداین» به امر منصور کشته گشت.(1) و ابومسلم به صفت حزم و بطش و غیرت معروف بوده، و مردی سفّاک و خونریز بوده، چنانچه عدد مقتولین او که صبراً کشته شده بودند ششصد هزار تن به شمار رفته .(2)

1- مراه الجنان، ج 1، ص 226.
2- گفته شده که: وقتی ابومسلم می گفته که حال من با عباسیان چنان است که مردی از صالحان استخوانهای شیر دید جایی افتاده، ادعا کرد تا خدای تعالی او را زنده کرد، و چون شیر زنده شد گفت: تو را با من حقی عظیم است. لکن مصلحت آن است که تو را بکشم زیرا که تو مردی مستجاب الدعوه ای شاید که تو باری دیگر دعا کنی تا خدای تعالی مرا بمیراند یا شیری قوی تر از من بیافریند و آن سبب مضرت من شود. پس

مصلحت من در آن است که من تو را بکشم، پس عباسیان چون قوت از من یافتند مصلحت ایشان در کشتن من باشد. و بالجمله، چنان شد که گفته بود، ابوجعفر منصور با یکی از عقلاء در کشتن او مشورت کرد. با وی گفت: «لوکان فیهما آلهه إلاّ الله لفسدتا». [سورۀ انبیاء، آیه 22] حاصل آن که صلاح تو در کشتن اوست، و گاهی که منصور خواست او را بکشد ابومسلم گفت: مرا به جهت دشمنان خود باقی گذار. منصور گفت: چه دشمنی از تو بزرگتر دارم. و چون ابومسلم کشته شد خلافت بر عباسیان مستقر شد. و عن ربیع الابرار للزمخشری قال: کان ابومسلم یقول بعرفات: اللهم إنّی تائب إلیک مما لا أظنک ثغفر لی. فقیل له: أفیعظم علی الله غفران [ذنب]؟ فقال: إنّی نسجت ثوب ظلم ما دامت الدوله لبنی العباس، فکم من صارخه تلعننی عند تفاقم الظلم، فکان یغفر لمن هذا الخلق خمسمائه؟ (مؤلف رحمه الله) [ربیع الابرار، ج 3، ص 315]

و در ایام خلافت سفّاح سنهٔ 135 رابعهٔ عدویه(1) بنت اسماعیل قره العین عرفا

و صوفیه وفات یافت. و من شعرها:

لک ألف معبود مطاع أمره***دون الإله و تدّعی التوحیدا

و لقد أجادت فی قولها.

و در سنهٔ 136 ربیعه الرأی ابن ابی عبدالرحمن فَروّح ،(2) فقیه اهل مدینه و استاد مالک بن انس وفات کرد.(3)

و در ذی حجهٔ همان سال که ماه وفات سفاح بوده عبدالملک بن عمیر قاضی کوفه وفات کرد، و حکایت عجیب او از قصرالاماره کوفه یا عبدالملک بن مروان در سابق گذشت.

و سفّاح چهار سال و نه ماه(4) خلافت کرد، و نقل شده که وقتی با او گفتند که:

1- نگاه کنید به: وفیات الاعیان، ج 2، ص 285: رابعه العدویه شهیده المشق الالهی از دکتر بدوی.
2- درباره او نگاه کنید به: وفیات الاعیان، ج 2، ص 288: تاریخ بغداد، ج 8، ص 420: تهذیب التهذیب، ج 2، ص 258: میزان الاعتدال، ج 2، ص 44: المعارف، ص 496.
3- من کلام ربیعه الرأی: أعز الخلائق و أندرهم أقوام خمسه: عالم زاهد، و فقیه صوفی، و غنی متواضع، و فقیر شاکر، و شریف - أی هاشمی - ستی. وجدیر بان یلتحق بهم خمسه أخری، و هی سوفی متورع، و بدوی فقیه، و جمیل متعفف، و طماع عزیز، و شاعر صادق. فصارت تلک عشره کامله.
4- الجوهر الثمین، ص 115.

عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز به آرزوی خلافت نشسته به سبب آن که در بعضی از کتب قرائت کرده که: خلیفه خواهد شد عین بن عین بن عین ،(1) و از این کلام خود را گمان کرده، سّفاح گفت: غلط کرده به خدا سوگند که مراد من می باشم، چه آن که این سه عین در من و پدران من است به علاوه سه عین دیگر چه آن که منم عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم ، و هاشم نامش عمرو بن عبد مناف است.

و بالجمله، در روز یکشنبه دوازدهم ذیحجهٔ سنهٔ 136 سفّاح در «انبار»(2) در مدینه که خود بنا کرده بود و «هاشمیه» او را نام نهاده بود دنیا را وداع کرد، و سی و سه سال یا دو سال از عمر او گذاشته بود.

و امیرالمؤمنین علیه السلام در یکی از خطبه های خود خبر داده از خلافت بنی امیّه و انتقال خلافت به بنی عبّاس، و اشاره فرموده به اشهر اوصاف و خصائص بعضی خلفاء بنی عباس مانند: رأفت سفّاح، و خونریزی و فتّاکی منصور، و استقرار و بزرگی سلطنت رشید، و دانایی مأمون، و کثرت نصب و عناد متوکل، و کشتن پسر او منتصر یا غلام خاص او باغر ترکی او را، و کثرت تعب و زحمت معتمد به جهت اشتغال او به حروب و جنگ با صفار و با صاحب زنج و غیره، و احسان معتضد با علویین به جهت آن عهدی که با امیرالمؤمنین علیه السلام نمود در خواب خویش، و کشته شدن مقتدر به دست مونس خادم و دست و پا زدن او در خون خود در معرکه جنگ و استیلاء سه فرزند او راضی و متقی و مطیع بر خلافت. چنانچه شرح این اجمال بعد از این بیاید، ان شاء الله تعالی.

و این اخبار در این خطبهٔ شریفه است که آن حضرت فرموده:

1- و یقرب من هذا قول امیرالمؤمنین علیه السلام لحذیفه بن الیمان: کیف أنت یا حذیفه أذا ظلمت العیون العین؟ مشیراً إلی عتیق و صاحبیه و عبدالرحمن بن ملجم بل و الی عمرو بن العاص و معاویه فهؤلاء العیون المجتمعه علی ظلمه علیه السلام. (مؤلف رحمه الله)
2- انبار: شهری است در غرب بغداد کنار فرات.

ویلٌ هذه الأمّه من رجالهم، الشَّجَرَه المَلعُونهِ الّتی ذکرها رَبُّکم تعالی، أوّلهم خَضراء، و آخرُهم هَزماء، ثم تَلی بَعدَهم أمرَ أمّه محمد صلی الله علیه و آله و سلم رجالٌ أولهم أرأفهم، و ثانیهم أفتکُهُم، و خامسُهُم کَبشُهُم، و سابِعُهُم أعلَمُهُم، و عاشرُهُم أکفَرُهُم، یَقتُلُه أخَصَّهُم به، و خامِسُ عَشَرِهِم کثیر العَناء قَلیلُ الغناء، سادسُ عَشرهم أقضاهُم لِلذِّمَم و أوصَلهُم لِلرّحم، کأنّی أری ثامِنَ عَشَرِهم تَفحَّصُ رِجلاهُ فی دَمِه بَعدَ أن یَأخُذَهُ جُندُهُ بِکُظمهِ، و من ولد، ثلاثُ رجالٍ سیرتُهُمْ سیرهُ الضّلال.

و در آخر خطبه اشاره فرموده به کشته شدن مستعصم در بغداد و زوال دولت بنی عباس بقوله: السادسُ و العشرونَ منهم یُشرَدُ المُلک مِنه، الی ان قال: لکأنّی أراهُ عَلی جِسرِ الزَّوراء قَتیلاً، «ذلکَ بِما قَدَّمَتْ یَداه(1) و أنَّ الله لیس بظلام للعبید».(2)

و تعبیر آن حضرت از مستعصم به سادس و عشرون، محتمل است که به سبب آن باشد که او بیست و ششم از عظماء و مستقلین بر دولت بنی عباس بوده، چه آن که جملهٔ از ایشان مستقر بر سلطنت نبودند بلکه مغلوب و مقهور بودند و به جز اسم خلافت چیز دیگر برای ایشان نبود، چنانچه بعد از این واضح شود، یا به سبب آن است که مستعصم سادس و عشرین عباس و اولاد اوست، والله اعلم بمقاصد اولیائه. و این خطبه را قطب المحدثین و وجیه عند الفریقین، شیخ اجلّ، محمّد بن شهرآشوب رحمه الله در مناقب ایراد فرموده که وفاتش قبل از خلافت مستعصم واقع شده به زیاده از پنجاه سال، چنانچه در ذکر خلافت ناصرالدین الله معلوم شود.

1- در کتاب: یدک.
2- نگاه کنید به: مناقب ابن شهرآشوب، ج 2، ص 276: بحارالانوار، ج 41، ص 322. ضمن ح 45 از مناقب و آیهٔ 10 سورهٔ حج.

ص : 210

ذکر خلافت ابی جعفر عبدالله المنصور و وقایع ایام او، و شهادت عبدالله بن الحسن المثنّی و قتل پسران و اهل بیت او

اشاره

(1)

در 12 ذی حجهٔ سنهٔ 136 که سفّاح وفات کرد، از مردم برای برادرش ابوجعفر منصور بیعت گرفتند، و منصور آن روز امارت حج داشت و به مکّه رفته بود، پس با مردم حج گزاشت و به کوفه مراجعت کرد و در «هاشمیه» بر تخت نشست، مردم ثانیاً با او بیعت عامه کردند.

و از غرائب امر منصور آن که ولادت او در ذی حجهٔ سنه 95 واقع شد، در همان سال که حجاج وفات کرد، و خلافت به او در ذی حجه منتقل شد، و وفات او نیز در ششم ذی حجه سنهٔ 158 در راه مکّه در «بئر میمون» واقع شد و در «حجون»(2) مدفون گشت.

مدت خلافت او بیست و دو سال به غیر از نه روز بوده، و عمر او به شصت و سه سال(3) رسیده بود.

و چون از دنیا برفت، ششصد هزار هزار درهم و چهارده هزار هزار دینار از او بماند، و با این حال در مال خویش بخل می ورزید. و دوانیقی او را لقب بود به

1- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: الانباء فی تاریخ الخلفاء، ص 62 - 68: تاریخ الخلفاء سیوطی، ص 284 - 296: تاریخ الخلفاء ابن یزید، ص 37: مروج الذهب، ج 3، ص 294.
2- حجون: (به تقدیم المهلمه المفتوحه علی الجیم). جیل بأعلی مکه، عنده مدافن أهلها. (مؤلف رحمه الله)
3- التنبیه و الاشراف، ص 341: مروج الذهب، ج 2، ص 223، به نقل از الجوهر الثمین، ص 118.

جهت محاسبه کردن او با عمّال و صنّاع بر «دوانیق» و « حبّات».(1)

و او در میان خلفاء بنی عباس شباهت داشت به هشام بن عبدالملک در خلفاء امویه. و این به جهت آن بود که منصور در امور سیاسی تقلید او را می نمود، چنانچه در حال او اشاره کردیم، و منصور پدر خلفاء عباسیین است و او را ده تن عمو بوده: عبدالله، و عبدالصمد، و اسماعیل، و عیسی، و صالح، و سلیمان، و اسحاق، و محمّد، و یحیی و داود، این جمله پسران علی بن عبدالله بن عباس بودند، و داود همان است که معلّی بن خُنیس را که از موالی حضرت صادق علیه السلام بود بکشت و به دار کشید. و حضرت به جهت قتل او غضب فرمود، و از سیرافی قاتل او قصاص کرد، و در حق داود نفرین کرد، او نیز هلاک شد.(2)

و بالجمله ، منصور اوّل خلیفه ای است که منجمین را مقرب گردانید و به احکام نجوم عمل کرد، و اوّل خلیفه ای است که کتابهای سریانی و عجمی را از برای او به عربی ترجمه کردند مانند «اقلیدس» و کتاب کلیله و دمنه.(3)

و از ذهبی نقل شده که گفته: در ایام منصور سنهٔ 143 علماء آن عصر شروع کردند در تدوین حدیث و فقه، پس ابن جریح(4) در مکّه تصنیف کرد، و مالک در مدینه موطأ را، و اوزاعی در شام، و ابن عمرویه(5) و حماد بن سلمه در بصره، و معمر در یمن ، و سفیان ثوری در کوفه، و ابن اسحاق مغازی را تصنیف کرد، و ابو حنیفه فقه را.(6)

و نیز در ایام منصور شهر بغداد بنا شد به امر او، مسعودی گفته که: در هر روزی

1- اخبار الدول، ج 2، ص 76: را در مورد دائق و حبه نگاه کنید به: المکاییل و الاوزان الاسلامیه، ج 10، ص 25.
2- رجال کشی، ج 2، ص 575.
3- اخبار الدول، ج 2، ص 76.
4- نگاه کنید به: وفیات الاعیان، ج 3، ص 163.
5- در سه نسخه اخبارالدول اینگونه است، و در تاریخ الاسلام و اخبارالدول چاپ جدید: ابن أبی عرویه.

6- تاریخ الاسلام ذهبی، حوادث و وفیات 141 - 160 ه.، ص 13: تاریخ الخلفاء سیوطی، ص 285: اخبار الدول، ج 2، ص 76.

پنجاه هزار عمله در آن کار می کرد.

مؤلف گوید که: امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - از بناء شهر بغداد مکرر خبر داد و در خطبه لؤلؤیه فرموده چنانچه شیخ علی بن محمد بن عیسی الخزاز القمی در کفایه الاثر و ابن شهرآشوب در مناقب روایت کرده اند:

قال علیه السلام: ألا و إنّی ظاعِنٌ عن قَریبٍ و مُنطَلِقٌ إلی المغیب «للمغیب - خ ل» فارتَقِبُوا «الفتن -خ ل» الأمویّه و المملکه الکَسرویَه، و إماته ما أحیاء الله، و إحیاء ما أماتَهُ الله، و اَتّخذوا صَوامعکم بیوتَکم، و عَضُّوا عَلی مِثلِ جَمرِ الغَضا، و اذکروا الله کثیراً، فَذکرُه أکبر لو کنتم تَعلَمُونَ . (ثم قال علیه السلام:) و تُبنی مدینه یقال لها الزّوراء بین دجله و دُجیل و الفُرات. فلو رَأیتُموها مُشَیَّدهً بِالجَصِّ و الآجُر، مُزخرفهٌ بالذّهب و الفِضّهِ و اللاّزورد، ثم وصفها إلی أن قال: توالت علیها ملک «ملوک - خ ل» بنی الشّصبان أربعه و عشرون ملکاً علی عدد سِنِی الکَدیدِ، فأوّلهم السفّاح و المِقلاصُ و الجَموحُ. - الخ(1).

[وفات ابان بن تغلب]

و در ایام مصتور سنهٔ 141 ثقه جلیل القدر ابان بن تغلب وفات کرد، و ابان خدمت حضرت سید سجاد و حضرت باقر و صادق علیهم السلام را درک کرده بود(2) و احادیث بسیار از ایشان اخذ کرده بود، و سی هزار حدیث از حضرت صادق علیه السلام روایت می کرد، و در علم قرآن و فقه و حدیث و ادب و نحو و لغت سر آمد عصر خویش بوده.

حضرت باقرالعلوم علیه السلام به او فرموده بود که: در مسجد مدینه بنشین و مردم را فتوی بده، همانا من دوست می دارم که در شیعیان مثل تو دیده شود.(3)

و حضرت صادق علیه السلام هم با وی فرموده بود که: با اهل مدینه مناظره کن ، چه من

1- رجال ابن داود، ص 29: کفایه الأثر، ص 214.
2- منتهی المقال، چاپ آل البیت علیهم السلام،، ج 1، ص 133.

3- کشی، ص 330 و 603: تهدیب المقال، ج 1، ص 218: منتهی المقال، ج 1، ص 133.

دوست می دارم که مثل تو از روات و رجال من باشد.

وفاتش در حیات حضرت صادق علیه السلام واقع شد، چون خبر موتش به آن حضرت رسید فرمود: «أما و اللهِ لقد أوجع قلبی موت أبان» به خدا سوگند که مرگ ابان دل مرا به درد آورد.(1)

شیخ نجاشی روایت کرده که هرگاه ابان به مدینه می رفت، خلایق جهت استماع حدیث و استفاده مسائل بر او هجوم می کردند، چنان که غیر ستون مسجد که

جهت او آن را خالی می گذاشتند دیگر جایی نمی ماند.(2)

[عمرو بن عبید]

و در سنهٔ 144 عمرو بن عبید(3) شیخ معتزله و تلامیذ حسن بصری و صدیق منصور(4) در «مران» دو منزلی مکّه وفات کرد، و مناظره هشام بن حکم با او در مسجد بصره معروف است و شایسته باشد که در اینجا ذکر شود:

از یونس بن یعقوب روایت شده که من با حمران و مؤمن الطاق و هشام بن سالم و جماعتی دیگر در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودیم و هشام بن حکم نیز حاضر بود و در آن وقت به سن جوانی بود، حضرت رو با وی کرد و فرمود: آیا ما را خبر نمی دهی به حکایت خودت با عمرو بن عبید؟

عرض کرد: « و أنّی اجلک و أستَحیی مِنکَ فلا یَعمل لسانی بین یَدَیک» عرض کرد: من از جلالت شما احیا می کنم که در محضر شما تکلم کنم به مناظره که با او نمودم، و زبان من هم یارای حرف زدن در نزد شما ندارد. فرمود: چون شما را به چیزی امر کنیم اطاعت کنید.

عرض کرد: حکایت من با او چنان است که وقتی شنیدم که عمرو بن عبید در

1- خلاصه الاقوال، ص 21: تهذیب المقال، ج 1، ص 218: منتهی المقال، ج 1، ص 133.
2- رجال نجاشی، ص 12.
3- دربارۀ او نک: میزان الاعتدال، ج 2، ص 294: طبقات الزبیدی، ص 34.
4- عمرو داستانهای خواندنی با منصور دارد نگاه کنید به: امالی سید مرتضی، ج 1، ص 173 تا 176: و کتاب مقامات العلماء، ص 71 و 72.

مسجد بصره برای خود جایی قرار داده و مردم را دور خود گرد آورده و ایشان را اضلال می کند، این مطلب بر من عظیم آمد به جانب بصره سفر کردم، روز جمعه بود که وارد بصره شدم، پس رفتم به مسجد دیدم که مردم دور عمرو بن عبید گرد آمده اند و حلقه بزرگی زده اند، و عمرو شمله ای را از پشم به رنگ سیاه ازار خود کرده و شملهٔ دیگر را رد کرده و مردم از او چیز سؤال می کنند، من نیز جایی برای خود گشودم و در آخر قوم بر زانوی خود نشستم، آن گاه با وی گفتم که: «ایّها العالم» من مردی غریبم و سؤالی دارم.

گفت: بپرس.

گفتم: آیا چشم داری؟

گفت: ای پسرک من، این چه سؤالی است مگر نمی بینی چشم مرا؟

گفتم: سؤال من از این قرار است.

گفت: بپرس اگر چه سؤال تو احمقانه است.

دوباره گفتم: آیا چشم داری؟

گفت: بلی.

گفتم: چه می کنی یا او؟

گفت: الوان و اشخاص را با او می بینم.

گفتم: بینی داری؟

گفت: بلی.

گفتم: با او چه می کنی؟

گفت: بوها را با او می شنوم.

گفتم: آیا دهان داری؟

گفت: بلی.

گفتم: با او چه می کنی؟

گفت: می چشم با او طعومات را.

گفتم: آیا قلب داری؟(1)

گفت: بلی.

گفتم: با او چه می کنی؟

گفت: به او تمیز می دهم آن چه بر این جوارح وارد می شود.

گفتم: با آن که این جوارح و اعضاء صحیح و سالم باشد به قلب چه حاجت است؟

گفت: برای آن حاجت است که قلب رئیس و مرجع این جوارح است، که هرگاه در مشموم یا مرئی یا مذوق شک و حیرتی برای ایشان حاصل شود رجوع به قلب کند تا قلب ما بین حق و باطل آنها تمیز دهد و آنها را از شک و حیرت در آورد.

گفتم: پس بنابراین خداوند قلب را برای جوارح قرار داده که به او رجوع کنند، و جوارح نیز مستغنی از او نیستند؟

گفت: بلی.

آن گاه گفتم: ای «ابا مروان» خداوندی که برای جوارح رئیس و امامی قرار داده که در وقت جهل و حیرت خود به او رجوع کنند، این خلق را در شک و حیرت گذاشته و برای ایشان امام و رئیسی قرار نداده که به او رجوع کنند، و شک و حیرت و اختلاف خود را به او زائل کنند؟!

عمرو چون این کلام را شنید، ساکت شد، و رو به من آورد گفت: تو هشام می باشی؟

گفتم: نه.

گفت: با او نشسته ای.

گفت: نه.

گفت پس اهل کجا می باشی؟

گفت: اهل کوفه.

گفت: یقتیاً تو هشام می باشی، پس برخاست و مرا در بر گرفت، و در جای خود

1- اینجا محل شاهد است.

نشانید، و تا وقتی که من آنجا بودم تکلم نکرد تا برخاستم.

حضرت صادق علیه السلام از حکایت هشام خندید، و فرمود: ای هشام کی تو را تعلیم این مناظره نموده بود؟ عرض کرد: یابن رسول الله! بر زبانم جاری شد.

فرمود: یا هشام، هذا وَ الله مَکتُوبٌ فی صُحفِ إبراهیم و مُوسی.(1)

[ابن مقفع]

و در سنهٔ 145 یا در سنهٔ 142 عبدالله بن المقفّع(2) را سفیان بن معاویه والی بصره به تحریک منصور بکشت و او را در تنور افکند و سوزانید.

و ابن المقفّع و ابن ابی العوجا، و ابن طالوت و ابن الاعمی جماعتی بودند از زنادقه، و ابن المقفّع در اصل مجوسی بوده، و کتاب کلیله و دمنه را او عربی کرد در زمان منصور، و کتاب کلیله و دمنه در اصل به زبان هندی بوده(3) که یکی از حکماء هند تألیف کرده بود، و اهل هند آن کتاب را مثل جواهر بی بها نگه داشته بودند و نمی گذاشتند که از هند خارج شود، تا آن که یکی از اذکیاء در هند او را با آب پیاز نوشت که معلوم نباشد کتابت او و به مملکت ایران آورد و نزدیک آتش برد تا کتابش ظاهر شد، آن گاه نسخه اش در مملکت ایران منتشر شد.

پس بعضی از حکماء(4) دولت انوشیروان او را ترجمه کرد به زبان پهلوی، و ببود تا زمان منصور که به زبان عربی ترجمه شد، پس از آن او را پارسی کردند. و رودکی شاعر او را به جهت نصر بن احمد سامانی به نظم در آورد،(5) و شیخ

1- کافی، کتاب الحجه، باب لاضطرار الی الحجه، ح 3: قاموس الرجال، ج 9، ص 327: کشی، ص 232: بحارالانوار، ج 23، ص 6.
2- درباره او و آثار و منابع شرح حالش نگاه کنید به: ریاض الجنه، ص 548 - 549.
3- نام آن پنجه تنتره بوده است.
4- بروزیهٔ طبیب مَروزی.

5- گویند از کلیله و دمنهٔ رودکی که در حدود 320 هجری منظوم شده بوده است. معدودی ابیات به جا مانده، نگاه کنید به: مقدمه مجتبی مینویی بر کلیله و دمنه، چاپ انتشارات دانشگاه طهران.

ابوالمعانی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید منشی ، به جهت بهرام شاه غزنوی نظم او را بدل به نثر کرد و کلیله و دمنه نام نهاد.

و عالم فاضل ملاحسین کاشفی(1) که وفاتش در سنهٔ 910 واقع شده و مؤلف روضه الشهداء و اخلاق محسنی و غیرهما است، او را توضیح و تلخیص کرد و «انوار السهیلی» نام نهاد به اسم امیر شیخ احمد نظام الدوله مشتهر به سهیلی.

و گفته شده که: در زمان سلطان صلاح الدین پادشاه مصر و شامات او را به نظم عربی نیز در آوردند،(2) به هر حال در هر زمانی به السنهٔ مختلفه ترجمه شده، حتی آن که به ترکی نیز ترجمه شده چنانچه نقل شده است.

[اعمش]

و در سنهٔ 148 در ماه ربیع الاوّل سلیمان بن مهران کوفی معروف به «اعمش»(3) وفات کرد. و «اعمش» با آن که شیعی مذهب است، علماء جمهور او را تجلیل و نیجیل نموده اند،(4) و در حفظ و قرائت و حدیث مشهور است، و او را مقارن زهری در حجاز گرفته اند.

1- نگاه کنید به: مقدمه آیت الله شعرانی بر کتاب روضه الشهدا.
2- و ابان بن عبدالحمید که از شعراء برامکه است نیز او را به نظم در آورده است، «و هاک مطلع الترجمه الشعریه»: هذا کتابُ ادبٍ و محنه***و هو الّذی یُدعی کلیله وَ دَمنه فیه احتیالات و فیه رُشدٌ***و هو کتابٌ وضعته الهند مؤلف رحمه الله
3- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: شذرات الذهب، ج 1، ص 230: تذکره الحفاظ، ج 1، ص 154: تهذیب التهذیب، ج4، ص 222: سفینه البحار، ج 2، ص 278: تحفه الاحباب، ص 137: وفیات، ج 2، ص 100: ثقات عجلی، ص 204. ثقات ابن حیّان، ج 4، ص 302.
4- نسائی، یحیی بن معین و عِجلی وی با توثیق نموده اند مؤلّفان صحاح سته برخی روایاتش را در کتابهای خود آورده اند.

وکان رحمه الله حاضر الجواب، لطیف الخلق، مَزّاحاً، قیل: قال له ولود(1) بن الحائک: ما تقول فی الصلاه خلف الحائک؟

فقال: لا بأس بها علی غیر وضوء.

قال: فما تقول فی شهاده الحائک؟

قال: تقبل مع عَدلین.

قبل عنده یوماً، قال صلی الله علیه و آله و سلم: «من نام عن قیام اللّیل، بالَ الشّیطانُ فی أُذُنه». فقال: ما عمشت عینی إلاّ من بول الشیطان [فی اذنی].(2)

قلت: «العمش» بالتحریک: ضعف الرؤیه مع سیلان الدم فی أکثر الاوقات.

و حُکی أیضاً، أنّه قال له أبوحنیفه یوماً: یا ابامحمّد، سمعتک تقول: إنَّ الله سبحانه إذا سلب نعمه عوَّضه نعمه أُخری؟

قال: نعم.

قال: فما الذی عوّضک بعد أن عمّش عینیک و سلب صحتهما؟

فقال: عوّضنی أن لا أری تعثلاً مثلک.

قیل: و کان اصل سلیمان من «دماوند».(3)

و شیخ عمادالدین طبری در بشاره المصطفی از شریک(4) روایت کرده که گفت: من در هنگام مرض موت اعمش نزد او حاضر بودم، که ناگاه ابن ابی لیلی و ابن شبرمه و ابوحنیفه به عبادت او حاضر شدند، ابوحنیفه رو کرد به جانب اعمش و گفت: ای سلیمان، از خدا بپرهیز و بدان که تو در اول روزی از ایام آخرت و آخر یوم از ایام دنیا می باشی، و تو احادیثی در فضیلت علی بن ابی طالب علیه السلام روایت کرده ای که اگر نقل نمی کردی افضل بود.

1- در وفیات الاعیان، ج 2، ص402. داود بن عمر الحانک.
2- وفیات الاعیان، ج 2، ص 402.
3- وفیات، ج 2، ص 403.
4- شریک بن عبدالله قاضی است.

سلیمان گفت: از برای مثل من این حرف را می زنی؟ «أقعِدُونی، سنّدوتی» گفت: مرا بنشانید و بر جایی تکیه دهید.

پس از آن رو کرد به ابوحنیفه و گفت: ای ابوحنیفه، حدیث کرد از برای من ابوالمتوکل ناجی از ابوسعید خدری، که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «چون روز قیامت شود، خداوند عزّوجل به من و علی بن ابی طالب علیه السلام فرماید: داخل کنید در بهشت هرکه شما را دوست داشته، و داخل آتش کنید هر که شما را دشمن داشته. و اشاره به همین است قول خداوند عزوجل: «اَلقیافی جهنّم کُلّ کفّارٍ عنیدٍ».(1)

قال أبوحنیفه: قومُوا بنا، لایَأتی بشیءٍ أعظم من هذا. أبوحنیفه کفت یا رفقا خود

برخیزید برویم که دیگر سخت تر از این بر ما نخواهد آورد.(2)

[ابن ابی لیلی]

و نیز در سنهٔ 148 محمّد بن عبدالرحمن معروف به ابن ابی لیلی وفات کرد، و این ابی لیلی صاحب رأی بود و سه سال قضاوت کوفه کرد، و در قضیه ای ثقهٔ جلیل القدر محمّد بن مسلم ثقفی نزد او شهادتی داد، شهادت او را رد کرد، و لکن پس از آن که بر او ظاهر شد کثرت علم و فقه محمّد بن مسلم در امور مشکله و مسائلی که دانا به حکم او نبود، به جانب محمّد بن مسلم رجوع می کرد و از او تعلّم می نمود، چنانچه بر اهل رجال مخفی نیست.

و ما بین ابن ابی لیلی و ابوحنیفه وحشت و منافرتی بود، و ابوحنیفه در یک حکم او شش خطا بر او گرفت او هم سعایت کرد برای ابوحنیفه نزد والی، تا آن که ابوحنیفه را از فتوی دادن منع کردند.

و از کتاب فقیه نقل شده که ابن ابی لیلی از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرد: چه چیز است که احلی و شیرین تر است نزد انسان از چیزهائی که خدا خلق کرده؟

1- سوره ق، آیه 24.

2- بشاره المصطفی، ص 49: بحارالانوار، ج 47، ص 357، ح 66 به نقل از بشاره المصطفی.

فرمود: اولاد جوان.

عرض کرد: چه چیز تلخ تر و سخت تر است؟

فرمود: فقدان او.

گفت: شهادت می دهم که شما حجج خدا می باشید بر خلق او.

[عیسی بن عمر ثقفی]

و در سنهٔ 149 عیسی بن عمر ثقفی(1) نحوی بصری وفات کرد «و هو الّذی کان یتقعّر فی کلامه، و یَستَعمل الوحشّیه و الغَریبهَ، و اتَّهَمهُ ابن هُبیره والی العراقین بودیعه فضربه نحو الف سوط، فجعل یقول: والله أن کانت الاّ اثباتٌ فی أسیقاط قَبَضَها عشّاروک.

و حُکّی أنّه سقط عن حماره فاجتمع علیه الناس، فقال: «مالی أراکُم تَکَأکَأتُمْ عَلیَّ تَکَأکؤکُمْ علی ذی جِنَّهٍ، اِفرَتقَعُوا عنّی». و فی روایه: قال بعض الحاضرین: إنّ جِنّیتَه

تَتَکَلّمُ بالهِندِیه.(2)

[ابن جریج]

و نیز در سنهٔ 149 عبدالملک بن عبدالعزیز معروف به ابن جریج(3) وفات کرد «و یقال: إنّه أوّل من صنف الکتب فی الإسلام.(4) و لکنّ المشهور کما عن ابن شهرآشوب أنّ أوّل من صنف فی الإسلام أمیرالمؤمنین علیه السلام، و الظاهر أنّ ما صنّفه هو «کتاب علیّ» علیه السلام المذکور فی أحادیث أهل البیت علیهم السلام و المنقول عنه من الأحکام الجمّ الغفیر، ثمّ سلمان الفارسی، ثمّ ابوذر الغفاری، ثمّ الأصبغ بن نباته، ثمّ عبیدالله بن أبی رافع رحمه الله کاتب امیرالمؤمنین علیه السلام، ثمّ الصحیفه الکامله عن مولانا زین العابدین علیه السلام.

1- نگاه کنید به: معجم الادباء ج 16، ص 146: المعارف، ص 239: الاعلام، ج 5، ص 288: البلغه فی تراجم ائمه النحو و اللغه، ص 167.

2- وفيات الاعيان، ج 3، ص 487.
3- ابن خلّكان جريج (به جيمين بر وزن حسين) نقل كرده. مؤلف رحمه الله [وفيات الاعيان، ج 3، ص 163].
4- وفيات الاعيان، ج 13، ص 164.

[ابوحمزه ثمالی]

و در سنهٔ 150 ثابت بن دینار معروف به ابوحمزه ثمالی، لقمان زمان خود وفات یافت. او ابوحمزه خدمت حضرت سید سجاد و باقر العلوم و جناب صادق علیهم السلام را درک کرده بود، و در بودن او تا زمان کاظم علیه السلام اختلاف است. و بالجمله، او از ثقات اصحاب ائمه است. و حضرت امام رضا علیه السلام از او تعبیر نموده به «سلمانُ زمانِه» و «لقمانُ زمانِه».

و اولاد او: نوح، و منصور، و حمزه، با زید بن علی کشته شدند.(1)

و «ثمالی ، به ضم مثلثه منسوب است به ثماله «و هی من الأزد».

[مقاتل]

و نیز در سنهٔ 150، مقاتل بن سلیمان خراسانی (2)مروزی در بصره وفات یافت. و مقائل یکی از مشاهیر مفسرین اهل سنّت است. و ابن خلّکان از او نقل کرده که: وقتی تفوّه کرد به کلمه «سَلونی عمّا دُون العَرش» !(3) پس شخصی از او پرسید که: چون جناب آدم علیه السلام حج گزاشت سر او را که تراشید؟ مقاتل حیران ماند و گفت: این سؤال از شما نیست، بلکه خدا خواست که مرا مبتلا سازد به عجز و ذلت به سبب عجبی که در نفس من به هم رسید.

مؤلف گوید که: قائلِ سَلونی امیرالمؤمنین علیه السلام بوده که مکرر می فرمود: هر چه خواهید از من بپرسید پیش از آن که من از بین شما بروم، (4) و پیوسته مردم نیز از آن

1- رجال نجاشی، ص 115، ش 296.
2- درباره او نگاه کنید به: وفیات الاعیان، ج 5، ص 255: تاریخ بغداد، ج 13، ص 160: میزان الاعتدال، ج4، ص 173: الشذرات، ج1. ص 227.
3- نگاه کنید به: منتهی الآمال، ط دار الهجره، ج 1، ص 281: سلونی قبل أن تفقدونی، ج 2، ص 56 - 58: وفیات الاعیان، ج 5، ص 255.
4- نگاه کنید به: ارشاد مفید، ج 1، ص 330: اعلام الوری، ج 1، ص 344: امالی صدوق، ص 115: مناقب ابن شهرآشوب. ج 2، ص 269: خصائص

رضی، ص 62: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 286 و ج 10، ص 14.

حضرت مطالب مشکله و علوم غامضه می پرسیدند و آن باب مدینه العلم جواب می فرمود.

و از غرائب آن که هر که بعد از آن حضرت این کلام را گفت در کمال ذلّت و خواری رسوا شد، چنانچه واقع شد این مطلب برای مقاتل و ابن جوزی و واعظ بغدادی در عهد ناصر عباسی و غیر ایشان، و این به سبب آن بود که خود آن حضرت خبر داده بود چه آن که نقل شده که آن حضرت فرمود: «لا یَقُولها بَعدی إلاّ مُدّعٍ کَذّاب».(1)

(ثمّ اعلم الله صَرَّحَ جمعٌ من العلماء الکبار بأنّ مقاتل کان کذّاباً و انّه معروف بوضع الحدیث علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم. و انه متروک الحدیث، مهجور القول.(2)

و روی أنّ اباجعفر المنصورکان جالساً، فَسَقَطَ علیه ذبابٌ فطیره، فعاد إلیه و ألَحَّ علیه، و جَعَلَ یقع علی وَجهه، و أکثر من السُّقوط علیه مراراً حتی أضجَرَه.

فقال المنصور: انظروا مَن بالباب، فقیل [له]: مقاتل بن سلیمان. فقال : عَلَیَّ به. فأذن له، فلمّا دخل علیه، قال [له]: هل تَعلَم لماذا خَلَقَ اللهُ تَعالی الذُّباب؟

قال: نَعَم لیذلّ الله تعالی به الجابِرَة، فَسَکَتَ المَنصُور.(3)

[زراه بن اعین]

و هم در سال 150،(4) ثقهٔ جلیل القدر زراره بن اعین بن سُنسن وفات کرد. و جلالت قدر زراره و کثرت علم او زیاده از آن است که ذکر شود، و نقل شده که

1- بحارالانوار، ج 10، ص 128.
2- نگاه کنید به: وفیات الاعیان، ج 5، ص 256.
3- وفیات الاعیان، ج 5، ص 255.
4- در وفات ایشان اختلاف است، نگاه کنید به: مجالس المؤمنین، ج 1، ص 345: سفینه، ج 1، ص 548. و سال 148 را بیشتر انتخاب کرده اند.

حضرت صادق علیه السلام درباره او فرمود: «لولا زُرارهٔ لَقُلتُ أنّ اَحادیث أبی سَتَذهَبُ».(1)

و از زراره منقول است که می گفته: به هر حرفی که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام می شنوم ایمان من زیاده می شود.(2)

از ثقهٔ جلیل القدر ابن ابی عمیر مروی است که به جمیل بن درّاج گفت: چه نیکوست محضر تو و خوب است مجلس تو. گفت: بلی، لکن به خدا سوگند که ما در نزد زراره به منزله اطفال مکتبی بودیم که در نزد استاد باشد.(3)

و ابوغالب زراری(4) در رسالهٔ که به جهت فرزند فرزندش محمّد بن عبدالله [عبیدالله ظ] نوشته، فرموده که: روایت شده که زراره مردی وَسیم و جَسیم و أبیَضُ اللّون بوده، و گاهی که به نماز جمعه می رفت بر سرش بُرنسی بود و در پیشانیش اثر سجده بود و بر دست خود عصایی داشت، مردم احتشام او را بپا می داشتند و صف می زدند و نظر بحسن هیئت و جمال او می نمودند، و در جدل و مخاصمت در کلام امتیازی تمام داشت، و هیچ کس را قدرت آن نبود که در مناظره او را مغلوب سازد، الاّ آن که کثرت عبادت او را از کلام وا داشته بود. و متکلمین شیعه در سلک تلامیذ او بودند و هفتاد (نود -خ ل) سال عمر کرد.

و از برای آل اعین فضائل بسیاری است و آن چه در حق ایشان روایت شده زیاده از آن است که برای تو بنویسم. انتهی.(5)

و بالجمله ، بیت اعین از بیوت شریفه است، و غالب ایشان اهل حدیث و فقه و کلام بوده اند، و اصول و تصانیف و روایات بسیار از ایشان نقل شده است.(6)

و زراره را چند تن اولاد بوده از جمله: رومی و عبدالله می باشند که هر دو تن از

1- اختیار معرفه الرجال، ج 1، ص 345.
2- همان.

3- همان.
4- وی احمد بن محمد از شاگردان کلینی است.
5- رساله ابوغاب زراری، ص 136.
6- ر.ک: رجال بحرالعلوم، ج 1، ص 222 - 223.

ثقات روانند، و دیگر حسن و حسین است که حضرت صادق علیه السلام در حق ایشان دعا کرده و فرموده : «أحاطَهُمَا اللهُ و کَلاهُما و دعاهُما و حَفَظَهما بِصَلاحِ أبیهِما کَما حَفِظَ الْغُلامَیْنِ».(1)

و نیز زراره را چند برادر بوده: یکی حمران که در چند خبر است که صادقین علیهم السلام شهادت به ایمان او دادند، و حضرت باقرالعلوم علیه السلام در حق او فرموده: «اَنتَ مِن شِیعَتِنا فی الدّنیا و الآخِرهِ».(2)

و در روایتی، از حواریین صادقین علیهم السلام به شمار رفته.

و پسران حمران، حمزه و محمّد و عقبه تمامی از اهل حدیث بودند.

و برادر دیگر زراره، بکیر بن اعین است که چون خبر وفاتش به حضرت صادق علیه السلام رسید، فرمود: «وَ اللهِ لَقَد اَنزَلَهُ اللهُ بَینَ رَسُولِه و (بین -خ) اَمیرِالمؤمنینَ - صلواتُ الله علیهما-»(3) و در روایتی است که او از حواریّین صادقین علیهم السلام بوده.

و او را شش اولاد ذکور بوده: عبدالله و جهم و عبدالحمید و عبدالاعلی و عمرو و زید، و عبدالله بن بکیراگر چه فَطَحی مذهب است لکن از ثقات (4) و از اصحاب اجماع است.(5)

و اولاد جهم از بزرگان اهل حدیث و صاحبان تصنیف اند، از جمله حسن بن جهم ثقهٔ عدل است، و سلیمان بن حسن بن جهم جد ابوغالب زراری است، و اوّل کسی که از آل زراره منسوب به زراره گشت سلیمان بود که حضرت امام علی نقی علیه السلام او را زراری لقب داد.(6)

و دیگر برادر زراره، عبدالرحمن بن اعین است که مشایخ شهادت بر استقامت او داده اند.

1- اختیار معرفه الرجال، ج 1، ص 350.
2- منتهی المقال، ج 3، ص 126.
3- کشی، ج 1، ص 419.
4- نگاه کنید به خلاصه الاقوال، ص 195 ش 601:المختلف، ج 2، ص 497: عدهالاصول، ص 56.

5- نگاه کنید به: رجال کشی، ص 345: ش 639 و ص 375، ش 705.
6- رساله ابوغالب زراری، ص 115.

و دیگر برادر او عبدالملک بن اعین است که روایت شده حضرت صادق علیه السلام قبراو را زیارت فرمود و بر او ترحم نمود، و فرزند او ضریس است که از ثقات روات است.

[محمّد بن مسلم]

و هم در سنهٔ 150، ثقه جلیل القدر ابوجعفر محمد بن مسلم بن رباح طحان کوفی وفات کرد، و محمّد بن مسلم به کثرت علم و فقه و حدیث در میان اصحاب صادقین علیهم السلام معروف است، و سی هزار حدیث از حضرت باقرالعلوم علیه السلام و شانزده هزار حدیث از حضرت صادق علیه السلام شنیده بود،(1) و مرجع و ملاذ اهل علم بوده که در اخذ مسائل مشکله و تعلم احکام دینیه به او رجوع می کردند.

عبدالله بن ابی یعفور خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد: که گاهی بعضی از اصحاب از من مسائلی می پرسند که من جواب آن را نمی دانم و ممکنم هم نیست همیشه خدمت شما رسم تا اخذ کنم چه کنم؟

فرمود: چرا رجوع نمی کنی به محمد بن مسلم «فإنّه سَمِعَ مِن أبی و کانَ عِندَهُ وَجیهاً».(2)

و رجوع شریک، قاضی کوفه، و ابن ابی لیلی ، و غیره در احکام به او معروف است، و عبدالرحمن بن حجاج و حماد بن عثمان در حق او گفته اند: «ماکان مِنَ الشیعهِ أفقه فی العلمِ عَن محمّدِ بن مُسلِم».(3)

[أصحاب جماع]

و محمّد بن مسلم از آن جماعت است که گفته اند: «اَجمَعَتِ العِصابَهُ عَلی تصحیحِ ما یَصِحُّ عنهم ».(4)

1- اختیار معرفه الرجال، ج 1، ص 386.
2- اختیار معرفه الرجال، ج 1، ص 383: وسائل، کتاب القضاء، ص 105، ح 23.
3- بحارالانوار، ج 47، ص 393.
4- نگاه کنید به: الرواشح السماویه، ص 45: الوجیزه فی الدرایه، ص 21.

و این جماعت در این اشعار منسوبه به علامهٔ بحرالعلوم - طاب ثراه - به شمار

رفته اند:

قَد اَجمَعَ الکلُّ علی تَصحیح ما***یَصِحُّ عَن جماعهٍ فَلیُعلمَا

وَ هُ_مْ اُولوا نَجابَهٍ و رِفعَه***اَربَعهٌ و خمسَهٌ و تِسعَه

فالسِّتَه الأولی مِنَ الأمجادِ***اَربعهٌ مِنهم مِن الاَوتادِ

زُرَاره کذا بُرَیدٌ قد أتی***ثُمّ محمّدٌ و لَیث یا فَتی

کذا الفُضیل، بَعدَهُ مَعروُف***و هُوَ الّذی ما بینَنا مَعروفٌ

و السِّتهُ الوُسطَی اُولوا الفَضائِلِ***رُتبتَهُمْ أَدنی مِنَ الأوائِلِ

جَمِیلُ الجَمیل مع أَبان***و العَبدَلانِ ثُمّ حَمّادانِ

و السّتّهُ الأخری هم صَفوانُ***و یُونُس عَلَیهم الرّضوانُ

ثُمّ ابنُ مَحبوبِ کذا محمّدُ***کذاکَ عبدالله ثُمّم اَحمَدُ

و ما ذکرناه الأصَحُّ عِندَنا***و شذُّ قَول مَن به خالَفَتا(1)

و صواب می نماید که ما در این مقام، مختصر شرحی از این اشعار رقم کنیم.

همانا اجماع کرده اند همگی علماء شیعه بر تصحیح حدیثی که به سند صحیح از این جماعت مذکورین نقل شود، و اگر چه این عبارت اجمالی دارد لکن ظاهر مراد آن است که اگر حدیثی به سند صحیح از زراره، یا برید، یا محمّد بن مسلم، و هکذا ما بقی نقل شود، اهل درایت آن حدیث را در سلک صحاح آورند و دیگر ملاحظهٔ ما بعد سند را تا به معصوم ننمایند، و این جماعت صاحبان نجابت و رفعتند و هیجده تن به شمار رفته اند:

1- زراره بن اعین است که قبلاً ذکر شد.

2- بُرید بن معاویه عجلی است (به یاء موحده مضمومه و راء مهمله) و از اصحاب و حواریین صادقین علیهما السلام، و از فقهاء و مخبتین و مبشرین به بهشت(2) و

1- رجال سید بحرالعلوم، ج 1، ص 94: خاتمه مستدرک، ج 7، ص 61.
2- خلاصه الاقوال، ص 126.

صاحب منزلت نزد ائمه علیهم السلام است.

و بعضی گفته اند که: در سنه 150 که سال وفات زراره و محمّد بن مسلم است وفات او نیز واقع شده، و این منافی است با آن چه نقل شده که وفاتش قبل از وفات حضرت صادق علیه السلام بوده، چه وفات آن حضرت قبل از وفات زراره بوده به چند سال، چنانچه بعد معلوم خواهد شد. 3

- محمّد بن مسلم ثقفی است که نام مبارکش عنوان مطلب شد. 4- ابوبصیر لیث بن البختری است که در درجه برید است.

و حضرت صادق علیه السلام در حق این چهار نفر فرمود که: أوتاد أرض و اعلام دینند،(1) و در حدیث دیگر فرموده: «بَشِّر المُخبِتینَ بالجنّه: برید بن معاویه العِجلی، و ابوبصیر لَیثُ بن البَختَریُّ المرادی، و محمد بن مسلم، و زُرارهُ اَربَعهٌ نُجَباءُ، اُمَناءُ اللهِ عَلی حَلالِهِ و حَرامِهِ، لو لا هؤلاءِ انقَطَعَتْ آثارُ النُّبوَه و اندَرَسَت».(2)

5- فضیل بن یسار است که از اصحاب صادقین علیهما السلام است و در زمان حیات حضرت صادق علیه السلام وفات کرد، و روایت شده که چون آن حضرت فضیل را می دید که رو به آن جناب می آید می فرمود: «بَشِّر المُخبِتینَ، من أَحَبَّ أَن یَنظُرَ إلی رَجُلٍ مِن اَهلِ الجَنَّه فَلیَنظُرإلی هذا» و در روایت دیگر است که می فرمود: فضیل از اَصحاب پدر من است، و من دوست می دارم که مرد، اصحاب پدرش را دوست داشته باشد.(3)

و در روایتی است که: شخصی که فضیل را غسل می داده گفت که: در وقت غسل، دست فضیل بر غسل عورت بر من سبقت می کرد، پس این حالت را به حضرت صادق علیه السلام عرض کرد، فرمودند: «رَحِمَ اللهُ الفُضَیلَ بنَ یَسارٍ وَ هُوَ منّا أهلَ البَیتَ».

6 - مَعرُوف بن خَرَّبوذ (به تشدید راء مهمله بعد از خاء معجمهٔ مفتوحه) است و

1- اختیار معرفه الرجال، ج 2، ص 507.
2- تنقیح المقال، ج 1، ص 165.

3- منتهى المقال، ج 5، ص 213.

از اصحاب علی بن الحسین و صادقین علیهم السلام است.

شیخ کشی از فضل بن شاذان روایت کرده که وقتی بر ابن ابی عمیر وارد شد دید در سجده است و سجده را بسیار طول داد، همین که سر از سجده برداشت گفت: شما چه بسیار سجده را طول می دهید؟ ابن ابی عمیر گفت: چگونه بودی اگر طول سجده جمیل بن درّاج را می دیدی؟ پس نقل کرد که وقتی وارد بر جمیل شدم و او در سجده بود بسیار طول داد، چون سر برداشت صحبت طول سجده را به میان آوردم جمیل گفت: چگونه بودی اگر طول سجده معروف بن خرّبوذ را می دیدی.(1)

از این روایت معلوم می شود که معروف به کثرت عبادت و طول سجود که غایت خضوع، و منتهی عبادت و اقرب حالات بنده است به نزد پروردگار و اشدّ اعمال بر ابلیس است معروف و محل توجه بوده، چنانچه ابن ابی عمیر نیز به طول دادن سجود معروف بوده.

ایضاً فضل بن شاذان روایت کرده که: وقتی داخل عراق شدم شخصی را دیدم که با رفیقش عتاب می کرد و می گفت: تو مردی می باشی صاحب عیال، و محتاجی به کسب و کار و با این حال سجدهٔ طولانی به جا می آوری، و من می ترسم به سبب طول سجده چشمان تو نابینا شود و از کار بیفتی، و از این نحو کلمات در نصیحت او بسیار گفت، آخرالامر رفیقش با وی گفت: که چه بسیار عتاب کردی، وای بر تو اگر بنا بود طول سجده باعث کوری شود باید ابن ابی عمیر نابینا شده باشد، چه او بعد از نماز فجر سر به سجدهٔ شکر می گذاشت و وقت زوال شمس سر از سجده بر می داشت.

و بالجمله، این شش نفر که مذکور شدند افقه و ارفعند از این شش نفر که بعد ذکر می شود، و افقه ایشان زراره است.

1- رجال کشی، 211، 372: منتهی المقال، ج4، ص 289.

7- جمیل بن دراج است که از روایت سابق فی الجمله فضیلتش معلوم شد، و برادر او نوح نیز از علماء شیعه بوده و در کوفه قضاوت داشته.

قیل لهِ: لِمَ دَخَلتَ فی أعمالِهِم؟ فقالِ: لَم أدخل فی أعمال هؤلاءِ حتّی سَألتُ أخی جَمیلاً یَوماً فقلت لهَ: لِمَ لا تَحضر المَسجد؟

فقال: لیس لی إزارٌ.(1)

و قال حمدان: مات جمیل عن مأه اَلف.

8- ابان بن عثمان الاحمر است، و او اگرچه از ناووسیه(2) است لکن از اصحاب اجماع است، و أبان و جمیل هر دو از اصحاب حضرت صادق علیه السلام و ابوالحسن علیه السلام می باشند.

9- عبدالله بن مُسکان (بر وزن سبحان) است و از اصحاب حضرت صادق و موسی بن جعفر علیهما السلام است، لکن گفته شده است که خدمت حضرت صادق علیه السلام نمی رفت از ترس آن که مبادا اداء حق جلالت و شأن آن حضرت را ننماید، و از اصحاب آن جناب روایت می کرد(3) و به این ملاحظه از حضرت صادق علیه السلام حدیث کم شنیده، بلکه نجاشی فرموده که: روایت شده که از آن حضرت نشنیده مگر حدیث «من أدرَکَ المَشعَر فَقَد أدرَکَ الحَجّ».(4)

10- عبدالله بن المغیره (به ضم میم و کسر غین معجمه) است.

و هو کوفیٌّ ثِقَهٌ ثقه، لا یعدل به احد من جلالته و دینه و وَرعه،(5) روی عن أبی الحسن

1- خلاصه، 3/175: منتهی المقال، ج 6، ص 389.
2- فرقه ای از شیعه که امامت را بر امام جعفر صادق علیه السلام ختم می کنند و او را زنده و مهدی موعود می دانند. این فرقه باطله به رهبری عبدالله بن ناووس یا عجلان بن ناووس، به وجود آمد و امروزه به طور کلی از بین رفته است. بعضی از بزرگان ما نسبت ناووسی مذهب بودن ابان را رد کرده اند. نگاه کنید به: البحر الزخار فی شرح احادیث الأئمه الاطهار، ج 1، ص 37 و 38.

3- رجال کشی، ص 382، ش 716.
4- در رجال نجاشی، چاپ جامعه مدرسین، ص 214 در شرح حال او یافت نشد.
5- رجال نجاشی، ص 215.

موسی علیه السلام. قال الکَشّی، انّه کان واقفیّاً ثمّ رُجعَ.(1)

11 - حمّاد بن عثمان ناب است که از ثقات اصحاب حضرت کاظم و حضرت رضا علیهم السلام است، و حماد و برادرانش جعفر و حسین تمامی ثقه و فاضل می باشند. و در سنه 209 حماد وفات کرد.

12- حمّاد بن عیسی بصری است که زمان چهار امام را درک کرده، و در ایام حضرت جواد علیه السلام سنهٔ 209(2) وفات یافت، و در حدیث متحرّز و محتاط بوده و می گفت که: من هفتاد حدیث از حضرت صادق علیه السلام شنیدم و پیوسته در حفظ آن شک بر من وارد شد تا افتصارکردم بر بیست حدیث،(3) و حماد مذکور همان است که حضرت کاظم علیه السلام دعا فرمود که: حق تعالی او را روزی فرماید خانه و زوجه و اولاد و خادم و پنجاه حج ، و تمام روزی او شد و پنجاه مرتبه حج کرد و چون خواست حج پنجاه و یکم کند همین که به «جُحفه» رسید داخل آب شد که غسل احرام کند در آب غرق شد و قبرش در «سباله» است، رحمه الله.(4)

13- صفوان بن یحیی کوفی است که از اجلاء اصحاب ائمه علیهم السلام و صاحب عبادت و زهد و تقوی بوده.

معمّر بن خلّاد از حضرت ابوالحسن موسی علیه السلام روایت کرده که فرمود: «ما ذِئبانِ ضارِیان فی غَنَمٍ غابَ عَنها رعاؤها بأضرّ فی دینِ المُسلِمِ مِن حُبِّ الرّیاسه، ثمّ قال: لکِن صَفوان لا یُحِبُّ الرِّیاسه».(5)

شیخ طوسی فرموده که: صفوان اوثق اهل زمان خود بوده، و در هر شبانه روزی صد و پنجاه رکعت نماز می گزاشت، و در هر سالی سه ماه روزه می گرفت و سه دفعه زکات مال می داد، و این به جهت آن بود که با عبدالله بن جندب و علی بن

1- رجال کشی، ص 594.
2- سال 207 یا 208 را نیز گفته اند.
3- اختیار معرفه الرجال، ج 2، ص 604.
4- اختیار معرفه الرجال، ج 2، ص 605.

5- خلاصه الاقوال، ص ۸9.

نعمان در بیت الله الحرام عهد بسته بودند که هر کدام از دنیا رفتند اما بقی نماز و روزه به نیابت او به جای آورد تا زنده باشد، و عبدالله و علی پیش از صفوان وفات یافتند. لاجرم صفوان نماز و روزه و زکات و حج و سایر اعمال خیریه برای ایشان به عمل می آورد تا زنده بود.

و در سنهٔ 210 در مدینه وفات یافت، و حضرت جواد علیه السلام برای او حنوط و کفن فرستاد و امر کرد اسماعیل بن موسی بن جعفر علیه السلام را بر او نماز گزاشت.(1)

و از کثرت ورع صفوان نقل شده که: یکی از همسایگانش در مکّه دو دینار بدو داد که به کوفه ببرد، گفت: من شتر سواری خود را کرایه کرده ام، پس مهلت گرفت تا از جمّال اذن گرفت.(2)

و قریب به این حکایت است از کثرت احتیاط قضیهٔ معروفه از جناب مقدس اردبیلی در باب دادن رقعه به او در یکی از اسفارش.(3)

14- یونس بن عبدالرحمن است که از اجلّاء اصحاب و صاحب مکانت و منزلت نزد ائمه علیهم السلام است،(4) و حضرت امام رضا علیه السلام عبدالعزیزین مُهتَدی را که از اخیار اهل قم و وکیل آن حضرت بوده امر فرموده به یونس ارجاع کند در أخذ احکام دین و سه دفعه بهشت را برای یونس ضامن شده.

و یونس را فضیلت بسیار است، و کتاب بسیار تصنیف کرده که از جمله کتاب یوم و لیله اوست که ابوهاشم جعفری رحمه الله او را بر حضرت امام حسن عسگری علیه السلام عرضه کرد، حضرت او را ملاحظه کرد و در حق یونس دعا کرد و فرمود: « اعطاء الله بکلِّ حرفٍ نُوراً یَوم القِیامهِ». (5) و یونس در سنهٔ 208 در مدینه به رحمت الهی پیوست.

1- رجال کشی، ص 423: رجال نجاشی، ص 197.
2- خلاصه الاقوال، ص 88: رجال ابن داود، ص 111: مجالس المؤمنین، ج 1، ص 411 - 412: رجال نجاشی، ص 197؛ نقد الرجال، ص 173: سفینه، چاپ جدید، ج 2، ص 133.
3- قصص العلماء، ص 343.

4- نگاه کنید به: رجال نجاشی، ص 446، ش 1208.
5- رجال نجاشی، ص 447.

و نقل شده که جماعت واقفیه مال بسیار به او می دادند که شریک ایشان شود در قول به وقف، او از آن امتناع نمود و بر جادهٔ حق ثابت ماند،(1) رحمه الله.

15- حسن بن محبوب سرّاد، صاحب مشیخه است و او به جلالت قدر معروف است، و از حضرت امام رضا علیه السلام روایت می کند، و از ارکان اربعه عصر خود به شمار رفته، و در آخر سنهٔ 224 به سن هفتاد و پنج وفات کرد. او از شصت نفر از اصحاب حضرت صادق علیه السلام روایت می کرده که از جمله: علی بن رئاب است که پدرش محبوب، عوض هر حدیثی که از علی می نوشته یک درهم به حسن می داده. و علی بن رئاب از ثقات و اجلاء علماء شیعه است، و برادرش ایمان از رؤساء علماء خوارج بوده، و در هر سالی سه روز با هم جمع می شدند و مناظره می کردند پس از آن از هم جدا می شدند و دیگر با هم به کلام حتی به سلام مخاطبه نمی کردند.

16 - محمّد بن ابی عمیر است که خاصه و عامه حکم به وثاقت و تصدیق جلالات او نموده اند، و او اعبد و اورع مردم بوده و او را افضل وافقه از یونس گفته اند، و حال آن که در فقه یونس از فضل بن شاذان روایت شده که می گفت: «ما نَشَأَ فی الاسلام رجلٌ من سائر النّاس کان أفقَه من سلمان الفارسی - رضی الله عنه -، و لا نشأ بعده رجلٌ أفقه من یونس بن عبدالرّحمن رحمه الله».

و ابن ابی عمیر درک خدمت حضرت کاظم و رضا و جواد علیهم السلام نموده، و در ایام رشید چهار سال در زندان او محبوس بماند، و خواهرش کتابهای او را جمع کرده در غرفهٔ نهاده بود، باران بر آن باریده بود و از دست رفته بود، لاجرم ابن ابی عمیر حدیث را از حفظ خود نقل می کرد و مراسیل او را در حکم مسانید گرفته اند.

وفاتش در سنهٔ 217(2) واقع شد. در سال وفات او به برخی از فضیلت او نیز اشاره خواهد شد، چنانچه سابقاً نیز از فضیلت او قلمی شد.

1- نگاه کنید به: بحارالانوار، ج 48، ص 252 به نقل از غیبت طوسی، ص 42: وسائل الشیعه، ج11، ص 511.

2- نک: رجال نجاشی، ص 327: خلاصه الاقوال، ص 240.

17- عبدالله بن بکیر بن اعین است که در حال زراره به او اشاره شد.

18- احمد بن محمد بن ابی نصر بَزَنطی است که در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام منزلتی رفیع داشت، و شبی در خدمت آن حضرت بماند، آن جناب جاریه خود را فرمود که: مضرب و وسادهٔ مرا برای احمد بیاور و فرش کن ، احمد چون داخل اطاق آن حضرت شد و در رختخواب آن حضرت بخفت، در دلش گذشت که کیست مثل من و حال آن که در خانه ولی الله و بر فراش او جا دارم، چون این خیال در خاطرش گذشت حضرت او را ندا کرد که: ای احمد، همانا امیرالمؤمنین علیه السلام به عیادت صَعصعه بن صوحان رفت و فرمود: ای صعصعه ! عیادت من تو را باعث آن نشود که بر قوم خود فخر کنی بلکه تواضع کن برای خدا تا تو را بالا برد. (1)

وفات احمد در سنهٔ 221 واقع شد، رحمه الله.

چون از ذکر اصحاب اجماع فارغ شدیم، اکنون رجوع کنیم به اصل مطلب که ذکر وقایع ایام دوانیقی باشد.

بالجمله منصور مردی فتاک و سفّاک و بد اندیش بوده، و با حضرت صادق علیه السلام سخت دشمنی می کرد و صدمات و جسارت بسیار به ایشان روا می داشت و چند دفعه مهیای ریختن خون آن حضرت شد(2) و امر به قتل آن جناب می نمود، تا آخر الامر در سال دهم خلافت خود و موافق روایات، سنهٔ 148 آن حضرت را مسموم نمود و شهید کرد(3) چنانچه در منتهی به شرح رفت.

شیخ مسعودی رحمه الله در مروج الذهب فرموده که: در سنهٔ 148 شهادت آن حضرت واقع شد، و در بقیع در نزد قبر پدر و جد خویش مدفون گشت، و بر قبور مبارکه

1- رجال کشی، ج 2، ص 853.
2- نگاه کنید به: عیون الاخیار الرضا علیه السلام، ج 1، ص 304، ح 64: بحارالانوار، ج 47، ص 162 و 178: مناقب ابن شهرآشوب. ج 4، ص 252: مهج الدعوات، ص 186 - 192 - 244.

3- نگاه کنید به کافی، ج 1، ص 472: تهذیب، ج 4، ص 78: فرق الشیعه، ص 78.

ایشان سنگی است که این کلمات بر آن نقش شده است:

بسم الله الرحمن الرحیم، اَلحَمدُ لِلّهِ مُبیدِ الأُممِ، و مُحیِی الرمم، هذا قبرٌ فاطمه بِنتِ رسولِ الله [صلی الله علیه و آله و سلم] سَیّدهَ نساءِ العَالیمین، وَ قَبرُ الحَسنِ بن عَلیّ بن أبی طالِبٍ، و علیّ بن الحُسَین بن عَلّی بن ابی طالبٍ، و مُحَمَّدِ بنِ عَلیٍّ، وَ جَعفَرِ بنِ محمَّدٍ رضی الله عنهم. (انتهی).

و اقول: صلوات الله علیهم اجمعین.

و نیز منصور در ایام خلافت خود؛ جماعت بسیاری از آل ابوطالب را شهید کرد مانند عبدالله محض، و برادر مادری او محمّد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان معروف به دیباج، و حسن مثلث، و علی و عبدالله و عباس پسران حسن مثلث، و اسماعیل بن ابراهیم طباطبا، و محمّد برادر او، و ابراهیم بن عبدالله محض ، و محمّد بن عبدالله نفس زکیه، و فرزندان او علی و عبدالله اشتر و کودکی دیگر، و علی بن الحسن بن زید بن الحسن المجتبی علیه السلام، و حمزه بن اسحاق بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه، الی غیر ذلک.

و این جمله را، بعضی را در محبس به انواع تعذیب و نکال و بعضی را به زهر و برخی را به شمشیر بکشت، و ما در کتاب منتهی الآمال اسامی این جماعت را با مختصر شرحی از حال ایشان در ذکر اولاد امام حسن علیه السلام نگاشتیم.

و هم منصور بعضی از آل ابی طالب را احضار کرد و تازیانه ها بر ایشان زد مانند: موسی بن عبدالله محض ملقب به جون که او را چندان تازیانه زد تا غش کرد. او گفته شده که او را هزار تازیانه زد.

و دیگر حسن بن معاویه بن عبدالله بن جعفر است که منصور او را احضار کرد و او را تازیانه بزد و در حبس افکند و پیوسته در زندان بود تا منصور بمرد و مهدی او را رها کرد.

و هم جمله ای از طالبیین در ایام منصور از ترس او مخفی و متواری شدند از جمله: حسین بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام ملقب به «ذی

الدّمعه» است که

متواری شد،(1)

1- و دیگر عیسی بن زید بوده که در ایام مهدی شرح حال او رقم خواهد شد، و هکذا غیر ایشان. و صواب می نماید که ما در این جا کیفیت شهادت طالبیین را در ایام منصور شرح دهیم. 1- مقاتل الطالبین، ص 331.

ذکر شهادت عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام و مقتل اهل بیت او رحهمم الله تعالی

(1)

مخفی نماند که چون ولید بن یزید بن عبدالملک بن مروان کشته گشت و سلطنت بنی امیّه رو به ضعف و زوال آورد، جماعتی از بنی عباس و بنی هاشم که از جملهٔ ایشان بود ابوجعفر منصور و برادران او سفّاح و ابراهیم بن محمد و عموی او صالح بن علی و عبدالله محض(2) و دو پسران او محمّد و ابراهیم و برادرش محمد دیباج و غیر ایشان در «ابواء» جمع گشتند و اتفاق کردند که با پسران عیدالله محض بیعت کنند و یک تن از ایشان را به خلافت بردارند.

از میانه محمّد بن عبدالله را اختیار کردند، چه او را مهدی می گفتند، و از خانوادهٔ رسالت گوشزد ایشان گشته بود که مهدی آل محمد علیه السلام هم نام پیغمبراست و مالک ارض شود، شرق و غرب عالم را پر از عدل و داد کند بعد از آن که از ظلم و جور مملو شده باشد، لاجرم ایشان دست بیعت با محمّد دادند، و با او بیعت کردند.

پس کس فرستادند و عبدالله بن محمد بن عمر بن علی علیه السلام و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را طلبیدند. عبدالله گفت که: حضرت صادق را بیهوده طلبیدید، زیرا که او رأی شما را به صواب نخواهد شمرد.

1- این بحث در منتهی الآمال نیز ذکر شده است.
2- عبدالله محض: فرزند حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام است و مادرش فاطمه دختر سیدالشهداء علیه السلام بود. (مؤلف رحمه الله)

چون آن جناب وارد شد، عبدالله موضعی برایش گشود، و آن جناب را در نزد خود نشانید، و صورت حال را مکشوف داشت.

حضرت فرمود: این کار مکنید، چه آن که اگر بیعت شما با محمّد به گمان آن است که او همان مهدی موعود است، این گمان خطاست و این مهدی موعود نیست و این زمان زمان خروج او نیست. و اگر این بیعت به جهت آن است که خروج کنید و امر به معروف و نهی از منکر نمایید باز هم بیعت با محمّد نکنیم ، چه آن که تو شیخ بنی هاشمی، چگونه تو را بگذاریم و با پسرت بیعت کنیم؟ !

عبدالله گفت: چنین نیست که تو می گویی، لکن تو را حسد از بیعت با ایشان باز می دارد.

حضرت دستی بر پشت سفّاح گذاشت و فرمود: به خدا سوگند که این سخن از در حسد نیست بلکه خلافت از برای این مرد و برادران او و اولادهای ایشان است نه از برای شماها.

پس دستی بر کنف عبدالله محض زد و فرمود: به خدا قسم که خلافت بر تو و پسران تو فرود نخواهد آمد. و همانا هر دو پسران تو کشته خواهند شد.

این بگفت و برخاست و تکیه فرمود بر دست عبدالعزیز بن عمران زُهری و بیرون شد و با عبدالعزیز فرمود که: صاحب رِدای زرد، (یعنی منصور) را نگریستی؟ گفت: بلی. فرمود: به خدا سوگند که او عبدالله را خواهد کشت.

عبدالعزیز گفت : محمّد را نیز خواهد کشت؟ فرمود: بلی.

عبدالعزیز گفت: در دل خود گفتم: به پروردگار کعبه که این سخن از روی حسد است ! و از دنیا بیرون نرفتم تا دیدم چنان شد که آن حضرت خبر داده بود.

بالجمله، اهل مجلس نیز بعد از رفتن آن حضرت متفرّق شدند، عبدالصمد و منصور در عقب آن حضرت رفتند تا به آن جناب رسیدند، گفتند: آیا واقع

دارد آن چه در مجلس گفتی؟

فرمود: بلی والله، و این از علومی است که به ما رسیده. بنی عباس سخن آن

حضرت را استوار دانستند و از آن روز دل بر سلطنت بستند و در اِعداد کار شدند تا گاهی که ادراک کردند.

رَوی شیخنا المُفیدُ عَن عَنبسهِ بن نَجاد العابد، قال: کان جعفر بن محمّد علیهما السلام اذا رَأی مُحمّدَ بنَ عَبدِالله بن الحَسَنِ تَغَرغَرَت عَیناهُ ثُمَّ یَقُولُ: بِنَفسی هُوَ، ان النّاس لیَقُولُونَ فیه، و إنَّهُ لَمَقْتُولٌ، لَیسَ هذا (هو - خ ل) فی کتابِ عَلیٍّ علیه السلام مِن خُلَفاءِ هذِهِ الأُمّهِ.(1)

مؤلف گوید: اگر چه از مخاطبات عبدالله محض با حضرت صادق علیه السلام سوءِ رأی او ظاهر گشته، لکن اخبار بسیاری در مدح ایشان وارد شده، و بعد از این مذکور خواهد شد که حضرت صادق علیه السلام برای ایشان بسیار گریست هنگامی که ایشان را از مدینه اسیر کرده، به جانب کوفه می بردند و در حق انصار نفرین فرمود، و از کثرت حزن و اندوه تب کرد، و هم تعزیت نامه برای عبدالله و سایر اهل بیت او فرستاده و از عبدالله تعبیر فرموده به عبد صالح، و دعا کرده در حق ایشان به سعادت.

و آن تعزیت نامه را سید ابن طاووس در اقبال(2) ایراد کرده. آن گاه فرموده که: این مکتوب حضرت صادق علیه السلام برای عبدالله و اهل بیت او دلالت می کند بر آن که ایشان معذور و ممدوح و مظلوم بوده اند، و به حب امام عارف بوده اند.

و هم فرموده: که اگر در کتب حدیثی یافت می شد که ایشان از طریق آن حضرت مفارق بوده اند، آن حدیث محمول بر تقیه است، به جهت آن که مبادا خروج ایشان را به جهت نهی از منکر نسبت به ائمه طاهرین علیهم السلام دهند.

و مؤید این مقال آن که، خلّاد بن عُمَیر کِندی روایت کرده: شرفیاب خدمت حضرت صادق علیه السلام شدم، آن حضرت فرمود: آیا از آل حسن علیهم السلام که منصور ایشان را از مدینه بیرون برده خبر دارید؟ ما خبر داشتیم از شهادت ایشان، لکن نخواستیم که آن حضرت را به مصیبت ایشان خبر دهیم، گفتیم: امیدواریم که خدا ایشان را عافیت دهد. فرمود: کجا عافیت برای ایشان خواهد بود؟ این بگفت و صدا به

1- ارشاد مفيد، ج 2، ص 193: مقاتل الطالبين، ص 205 - 208» بحار الانوار، ج 46، ص 187 و ج 47، ص 276.
2- الاقبال، ص 579.

گریه بلند کرد و چندان گریست که ما نیز از گریهٔ آن حضرت گریستیم.

آن گاه فرمود که: پدرم از فاطمه دختر امام حسین علیه السلام حدیث کرد که گفت: از پدرم حسین بن علی علیه السلام شنیدم که می فرمود: ای فاطمه، چند نفر از فرزندان تو به شط فرات مقتول خواهند شدکه « مَا سَبَقَهُمُ الأَوَّلُونَ وَ لَم یُدرِکُهُمْ الآخِرُونَ». پس حضرت صادق علیه السلام فرمود: که اینک از فرزندان فاطمه بنت الحسین علیه السلام جز ایشان که در حبس شدند کسی دیگر نیست که مصداق این حدیث باشند، لاجرم ایشانند آن کسانی که به شط فرات مقتول شوند.(1)

پس سید ابن طاووس چند خبری در جلالت ایشان و در بیان آن که ایشان را اعتقاد نبود به آن که مهدی ایشان همان موعود علیه السلام است ایراد فرموده، هر که خواهد رجوع کند به اعمال ماه محرم اقبال الأعمال.

بالجمله، محمّد و ابراهیم پسران عبدالله همواره در هوای خلافت می زیستند و اِعداد خروج می کردند تا گاهی که امر خلافت بر ابوالعباس سفّاح درست آمد، این وقت فرار کردند و از مردم متواری شدند، اما سفّاح، عبدالله محض را بزرگ می داشت و فراوان اکرام می کرد.

سبط ابن الجوزی گفته که: یک روز عبدالله گفت که: هیچ گاه ندیدم که هزارهزار درهم مجتمعاً در نزد من حاضر باشد. سفاح، گفت: الآن خواهی دید. و بفرمود هزار هزار درهم حاضر کردند و به عبدالله عطا کرد.(2)

و ابوالفرج روایت کرده که: چون سفاح بر مسند خلافت نشست، عبدالله و برادرش حسن مثلّث بر سفّاح وفود کردند، سفّاح ایشان را عطا داد و رعایت نمود، و به زیاده عبدالله را تکریم می نمود، و لکن گاه گاهی از عبدالله پرسش می کرد که پسران تو محمّد و ابراهیم در کجایند؟ و چرا با شما نزد من نیامدند؟! عبدالله می گفت که: مسئوری ایشان از خلیفه به جهت امری نیست که باعث کراهت او شود.

1- اقبال الاعمال، ص 581.
2- تذکره الخواص، ص 217.

و پیوسته سفّاح این سخن را با عبدالله می گفت و عیش او را منغّص می نمود تا یک دفعه با وی گفت: ای عبدالله! پسران خود را پنهان کرده ای؟ هر آینه محمّد و ابراهیم هر دو تن کشته خواهند شد، عبداشه چون این سخن بشنید به حالت حزن و کنایت از نزد سفّاح به منزل خود مراجعت کرد.(1)

حسن مثلّث چون آثار حزن در عبدالله دید، پرسید: ای برادر، سبب حزن تو چیست؟ عبدالله مطالبهٔ سفاح را در باب محمّد و ابراهیم برای او نقل کرد. حسن گفت: این دفعه که سفاح از حال ایشان پرسش کند بگو عمّ ایشان از حال ایشان خبر دارد تا من او را از این سخن ساکت کنم، این دفعه که سفّاح صحبت پسران عبدالله را به میان آورد عبدالله گفت که: عمّ ایشان حسن از ایشان خبر دارد.

سفاح صبر کرد تا گاهی که عبدالله از منزل او بیرون شد، حسن مثلث را بخواند و از محمّد و ابراهیم از او پرسش کرد.

حسن گفت: ای امیر! با شما چنان سخن گویم که رعیت با سلطان گوید، یا چنان گویم که مرد با پسر عم خود سخن می گوید؟

گفت: چنان گوی که با پسر عمّ خود گویی.

گفت: یا امیر! با من بگوی که اگر خداوند مقدّر کرده که محمّد و ابراهیم ادراک منصب خلافت کنند، تو و تمامت مخلوق آسمان و زمین می توانند ایشان را دفع دهند؟

گفت: لا والله.

آن گاه گفت: اگر خداوند مقدّر نکرده باشد خلافت را برای ایشان، تمام اهل ارضی و سماء اگر اتفاق کنند می توانند امر خلافت را برایشان فرود آورند؟

سفّاح گفت: لا والله.

حسن گفت: پس برای چه امیر از این پیر مرد این همه در این باب مطالبه می کند؟ و نعمت خود را بر او منغّص می فرماید؟

1- در عمده الطالب مکان حسن، ابراهیم القعر برادرش را ذکر نمود. (مؤلف رحمه الله)

سفاح گفت: از پس این دیگر نام ایشان را تذکره نخواهم نمود. و از آن پس تا زنده بود دیگر نام ایشان را نبرد، پس سفاح عبدالله را فرمان کرد که به مدینه برگردد.(1)

و این ببود تا زمانی که سفّاح وفات یافت و کار خلافت بر منصور دوانیقی راست آمد و منصور به جهت خبث طینت و پستی فطرت خویش، یک باره دل بر قتل محمّد و ابراهیم بست، و در سنهٔ 140 سفر حج کرد و از طریق مدینه مراجعت نمود، چون به مدینه رسید، عبدالله را بخواست و از امر پسرانش از او پرسش کرد، عبدالله گفت: نمی دانم در کجایند، منصور سخنی چند از راه شتم و شناعت با عبدالله گفت و امر کرد تا او را در دار مروان در مدینه حبس نمودند و زندانیان او ریاح بن عثمان بود، و از پس عبدالله جماعتی دیگر از آل ابوطالب را به تدریج بگرفتند و در محبس نمودند، مانند: حسن و ابراهیم و ابوبکر برادران عبدالله، و حسن بن جعفر بن حسن مثنّی، و سلیمان و عبدالله و علی و عباس پسران داود بن حسن مثنّی، و محمّد و اسحاق پسران ابراهیم بن حسن مثنّی، و عباس و علی عابد پسران حسن مثلّث، و علی فرزند محمد نفس زکیّه، و غیر ایشان که در منتهی الآمال در ذکر اولادهای امام حسن مجتبی علیه السلام بدین مطلب اشاره شد.

بالجمله ، ریاح بن عثمان جماعت بنی حسن را در زندان در قید و بند کرده و بر ایشان کار را سخت تنگ کرده بود، و در این ایّامی که در زندان بودند گاه گاهی ریاح بعضی از ناصحین را به نزد عبدالله محض می فرستاد که او را نصیحت کند تا شاید که عبدالله از مکان فرزندانش اطلاع دهد، چون ایشان این سخن را با عبدالله به میان می آوردند و او را در کتمان پسرانش ملامت می نمودند، عبدالله می گفت: که بلیّهٔ من از بلیّه خلیل الرّحمن بیشتر است، چه او مأمور شد به ذبح فرزند خود و آن ذبح فرزند طاعت خدا برد و لکن مرا امر می کنند که فرزندان خود را نشان دهم تا آنها را بکشند و حال آن که کشتن ایشان معصیت خدای می باشد.

1- مقاتل الطالیین، ص 118.

و بالجمله، تا سه سال در مدینه در حبس بودند تا سال 144 در رسید، منصور دیگر باره سفر حج کرد و چون از مکّه مراجعت نمود، داخل مدینه نشد و به «رَبَذه» رفت و چون به «ربذه» وارد شد، ریاح بن عثمان به جهت دیدن منصور از مدینه به ربذه بیرون شد، منصور گاهی که او را بدید امر کرد که برگرد به مدینه و بنی حسن را که در محبس می باشند. در اینجا حاضر کن.

پس ریاح بن عثمان به اتّفاق ابوالأزهر، زندانبان منصور، که مردی بد کیش و خبیث بود به مدینه رفتند و بنوحسن را با محمّد دیباج برادر مادری عبدالله محض را در غل و قید کرده و سلاسل و اغلال ایشان را سخت تر نموده و به کمال شدت و سختی ایشان را به جانب «ربذه» حرکت دادند.

و گاهی که ایشان را به «ربذه» کوچ می دادند حضرت صادق علیه السلام از وراء ستری ایشان را نگریست، و سخت بگریست. چندان که آب دیده اش بر محاسنش جاری گشت، و بر طایفه انصار نفرین کرد و فرمود که: انصار وفا نکردند به شرایط بیعت یا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، چه آن که با آن حضرت بیعت کردند که حفظ و حراست کنند او را و فرزندان او را از آن چه حفظ می کنند خود را و فرزند خود را، پس بنا به روایتی، آن حضرت داخل خانه شد و تب کرد و بیست شب در تب و تاب بود و شب و روز می گریست تا آن که بر آن حضرت ترسیدند.

و بالجمله، بنی حسن را با محمّد دیباج در «ربذه» وارد کردند و ایشان را در آفتاب بداشتند، و زمانی نگذشت که مردی از جانب منصور بیرون آمد و گفت: محمّد بن عبدالله بن عثمان کدام است؟ محمّد دیباج خود را نشان داد، آن مرد او را به نزد منصور برد.

راوی گفت: زمانی نگذشت که صدای تازیانه بلند شد، و آن تازیانه هایی بود که بر محمّد می زدند. چون محمّد را برگردانیدند دیدیم چندان او را تازیانه زده بودند که چهره و رنگ او که مانند سبیکهٔ سیم بود به لون زنگیان شده بود و یک چشم او به واسطهٔ تازیانه از کاسه بیرون شده بود.

آن گاه محمّد را بیاوردند و در نزد برادرش عبدالله محض جای دادند، و عبدالله محمّد را بسیار دوست می داشت، در این حال تشنگی سخت بر محمّد غلبه کرده بود و طلب آب می کرد، و مردمان به جهت حشمت منصور از ترحم بر ایشان حذر می کردند تا گاهی که عبدالله گفت که کیست پسر رسول خدا را سیراب کند؟ این وقت یک تن از مردم خراسان او را به شربتی از آب سقایت کرد.

و نقل شده که جامه محمّد از صدمت تازیانه و آمدن خون چنان بر پشت او چسبیده بود که از بدن او کنده نمی شد، نخست او را به روغن زیت طَلی کردند، آن گاه جامه را با پوست از بدن او باز کردند. و سبط ابن الجوزی روایت کرده که چون محمّد را به نزد منصور بردند، منصور از او پرسید که دو کذاب فاسق، محمّد و ابراهیم در کجایند؟ و دختر محمّد دیباج رقیه زوجه ابراهیم بود. محمّد گفت که: به خدا سوگند که نمی دانم در کجایند. منصور امر کرد تا چهارصد تازیانه بر وی زدند، آن گاه امر کرد که جامۀ درشتی بر او پوشانیدند و به سختی آن جامه را از تن او بیرون کردند تا پوست تن او از بدن کنده شد.

و محمّد در صورت و شمایل احسن ناس بود و بدین جهت او را دیباج می گفتند و یک چشمش به صدمت تازیانه بیرون شد، آن گاه او را در بند کردند و به نزد عبدالله جای دادند، و محمّد در آن وقت سخت تشنه بود و هیچ کس را جرأت آن نبود که او را آب دهد، عبدالله صیحه زد که: ای گروه مسلمانان! آیا این مسلمانی است که فرزندان پیغمبر از تشنگی بمیرند و شما ایشان را آب ندهید؟!

پس منصور از «ربذه» حرکت کرد، و خود در محملی نشسته بود و معادل او ربیع حاجب بود، و بنوحسن را با لب تشنه و شکم گرسنه و سر و تن برهنه با غل و زنجیر بر شتران برهنه سوار کردند و در رکاب منصور به جانب کوفه حرکت دادند.

وقتی منصور از نزد ایشان عبور کرد در حالی که در میان محملی بود که روپوش آن از حریر و دیباج بود، عبدالله بن حسن علیه السلام که او را بدید فریاد کشید که: ای

ابوجعفر! آیا با اسیران شما در بدر چنین کردیم؟

و از این سخن اشارتی کرد به اسیری عباس جد منصور در روز بدر و رحم کردن جد ایشان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به حال او هنگامی که عباس از جهت بند و قید ناله می کرد. حضرت فرمود که: نالهٔ عباس نگذاشت امشب خواب کنم و امر فرمود که قید و بند را از عباس بردارند. (1)

ابوالفرج روایت کرده که منصور خواست که صدمهٔ عبدالله به زیادت باشد امر کرد که: شتر محمّد را در پیش شتر او قرار دادند. عبدالله پیوسته نگاهش بر پشت محمد می افتاد و آثار تازیانه می دید و جزع می کرد.(2) و پیوسته ایشان را با سوء حال به کوفه بردند و در محبس «هاشمیّه» در سردابی حبس نمودند که سخت تاریک بود و شب و روز معلوم نبود، و عدد ایشان که در حبس شدند موافق روایت سبط بیست تن از اولاد حسن علیه السلام بودند.

و مسعودی فرموده که: منصور، سلیمان و عبدالله فرزندان داود بن حسن مثنّی را با موسی بن عبدالله محض و حسن بن جعفر رها کرد و مابقی در حبس بماندند تا بمردند، و محبس ایشان بر شاطئ فرات به قرب قنطره کوفه بود، و الحال مواضع ایشان در کوفه در زمان ما که سنهٔ 332 است معلوم و زیارتگاه است و تمامی در آن موضع می باشند، و قبور ایشان همان زندان است که سقف آن را بر روی ایشان خراب کردند، و گاهی که ایشان در زندان بودند ایشان را از برای قضاء حاجت بیرون نمی کردند، لاجرم در همان محبس قضاء حاجت می نمودند و به تدریج رائحه آن منتشر گشت و بر ایشان از این جهت سخت می گذشت، بعضی از موالی ایشان مقداری غالیه بر ایشان ببردند تا به بوی خوش او دفع بوهای کریهه کنند.

و بالجمله، به سب آن رائحهٔ کریهه و بودن در حبس و پند، ورم در پاهایشان پدید گشت و به تدریج به بالا سرایت می کرد تا به دل ایشان می رسید و صاحبش را

1- تذکره الخواص، ص 219.
2- مقاتل الطالبیین، ص 150.

هلاک می کرد، و چون محبس ایشان مظلم و تاریک بود، اوقات نماز را نمی توانستند تعیین کنند، لاجرم قرآن را پنج جزء کرده بودند و به نوبت در هر شبانه روز یک ختم قرآن قرائت می کردند. و هر خُمسی که تمام می گشت یک نماز از نمازهای پنجگانه به جا می آوردند،

و هرگاه یکی از ایشان می مرد، جسدش پیوسته در بند و زنجیر بود تاگاهی که بو بر می داشت و پوسیده می گشت، و آنها که زنده بودند او را بدین حال می دیدند و اذیت می کشیدند.(1)

و سبط ابن جوزی نیز شرحی از محبس ایشان بدون ذکر آوردن غالیه بر ایشان نقل نموده، و ما نیز در کتاب منتهی در ذکر حال حسن مثلّث و تعداد فرزندان او اشاره بدین محبس کردیم. و در میان ایشان علی بن الحسن المثلّث که معروف به علی عابد بوده ، در عبادت و ذکر و صبر بر شدائد ممتاز بود.

و در روایتی وارد شده که: بنوحسن اوقات نماز را نمی دانستند مگر به تسبیح و اوراد علی بن الحسن، چه او پیوسته مشغول ذکر بود و به حسب اوراد خود که موظّف بود بر شبانه روز می فهمید دخول اوقات نماز را.

و گاهی عبدالله بن الحسن المثنی از ضجرت حیس و ثقالت قید و بند علی را گفت که: می بینی ابتلاء و گرفتاری ما را، از خدا نمی خواهی که ما را از این زندان و بلاء نجات دهد؟

علی زمان طویلی پاسخ نداد، آن گاه گفت: ای عم، همانا از برای ما در بهشت درجه ای است که نمی رسیم به آن درجه مگر به این بلیه یا به چیزی که اعظم از این باشد، و هم از برای منصور مرتبه ای است در جهنم که نمی رسد به آن مگر آن که به جا آورد به ما آن چه را که می بینی از بلایا، پس اگر می خواهی صبر می کنیم بر این بلایا و شدائد و به زودی راحت می شویم چه مرگ ما نزدیک شده است، و اگر

1- مروج الذهب، ج 3، ص 299.

می خواهی دعا می کنیم به جهت خلاصی لکن منصور با آن مرتبه که در جهنم دارد نخواهد رسید.

گفتند: بلکه صبر می کنیم، پس سه روز بیشتر نگذشت که در زندان جان دادند و راحت شدند، و علی بن الحسن علیه السلام به حالت سجده از دنیا رخت کشید، عبدالله را گمان آن که او را خواب ربوده گفت: فرزند برادرم را بیدار کنید، چون او را حرکت دادند دیدند بیدار نمی شود دانستند که وفات کرده، و وفات او در بیست و ششم محرم سنهٔ 146 واقع شد و مدت عمرش چهل و پنج سال بوده.

و ابوالفرج از اسحاق بن عیسی روایت کرده که: روزی عبدالله محض از زندان برای پدرم پیغام داد که نزد من بیا. پدرم از منصور اذن گرفت و به زندان نزد عبدالله رفت. عبدالله گفت: تو را طلبیدم برای آن که قدری آب برای من آوری چه آن که عطش بر من غلبه کرده، پدرم فرستاد از منزل سبوی آب یخی برای عبدالله آوردند، عبدالله چون سبوی آب را بر دهان نهاد که بیاشامد، ابوالأزهر زندانیان رسید، دید که عبدالله آب می خورد در غضب شد، چنان پا بر آن سبو زد که بر دندان عبدالله خورد و از صدمت آن دندانهای ثنایای او بریخت.(1)

و بالجمله، حال ایشان در زندان بدین گونه بود و به تدریج بعضی بمردند، و بعضی کشته گشتند، و عبدالله با چند تن دیگر از اهل بیت خود زنده بودند تا گاهی که محمّد و ابراهیم پسران او خروج کردند و مقتول گشتند و سر ایشان را برای منصور فرستادند، و منصور سر ابراهیم را برای عبدالله فرستاد. و آن گاه ایشان نیز در زندان بمردند و شهید گشتند.

سبط ابن الجوزی(2) و غیره نقل کرده اند که: پیش از آن که محمّد بن عبدالله کشته شود، عامل منصور ابوعون از خراسان برای او نوشت که: مردم خراسان بیعت ما را می شکنند به سبب خروج محمّد و ابراهیم پسران عبدالله ، منصور امر کرد محمّد

1- مقاتل الطالبیین، ص 152.
2- تذکره الخواص، ص 229.

دیباج را گردن زدند و سر او را به جانب خراسان فرستاد که اهل خراسان را بفریبند و قسم یاد کنند که این سر محمّد بن عبدالله بن فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است تا مردم خراسان از خیال خروج با محمّد بن عبدالله بیفتند.(1)

اکنون شروع کنیم به مقتل محمّد بن عبدالله محض .

ذکر مقتل محمّد بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام ملقّب به نفس زکیّه

محمّد بن عبدالله، مکنّی به ابوعبدالله و ملقب به صریح قریش است، چه آن که یک تن از امّهات و جدّات او امّ ولد نبودند.(2) مادر او هند دختر ابی عبیده بن عبدالله بن زَمعه بن اسود بن مطلب بوده، و محمّد را از جهت کثرت زهد و عبادت نفس زکیه لقب دادند(3) و اهل بیت او به استظهار حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم «اِنَّ المَهدِیَّ مِن وُلدی، اسمُهُ اِسمی» او را مهدی(4) می گفتند، و هم او را مقتول به اَحجار زَیت گفته اند، و او را به فقه و دانایی و شجاعت و سخاوت و کثرت فضائل ستایش نموده اند و در میان هر دو کتف او خالی سیاه به مقدار بیضه بوده و مردمان را اعتقاد چنان بوده که او همان مهدی موعود از آل محمّد [صلوات الله علیهم اجمعین]است.

لهذا با وی بیعت کردند و پیوسته مترصد ظهور و منتظر خروج او بودند. و

1- عن تاریخ خطیب بغداد، مات عبدالله بن الحسن فی حبس المنصور بالکوفه یوم عید الاضحیٍ من سنه 145. و قال تاج الدین بن زهره الحسینی فی غایه الاختصار، ثقلاً عن خط عبدالحمید النسابه بن فخار بن معدّ بن فخار الموسوی: إنّه مات ابراهیم بن الحسن فی الحبس 145، و قبره فی الکوفه و هو اوّل من مات من بنی الحسن، (مؤلف رحمه الله)
2- مقاتل الطالبیین، ص 206.
3- مروج الذهب، ج 2، ص 169.
4- نگاه کنید به: الغزی، ص ۱۲۰: مجلّه التوحید، العدد الثانی، مقاله «المهدیه فی نظره جدیده از علامه سید جعفر مرتضی.

ابوجعفر منصور دو کرت با او بیعت کرده بود. یک مرتبه در مکّه در مسجدالحرام، و چون محمّد از مسجد بیرون شد رکاب او را بداشت تا بر نشست و زیاده احترام او را مرعی می داشت، مردی با منصور گفت که: این کیست که چندین حشمت او را نگاه می داری؟ گفت: وای بر تو مگر ندانی این مرد محمّد بن عبدالله محض و مهدی ما اهل بیت است ؟ و کرّت دیگر در «ابواه» با او بیعت کرد، چنان که در بیان حال عبدالله مرقوم گشت.(1)

و ابوالفرج و سیّد ابن طاووس اخبار بسیاری نقل کرده اند که عبدالله محض و سایر اهل بیت او انکار داشتند از آن که محمّد نفس زکیه مهدی موعود باشد و می گفتند: مهدی موعود علیه السلام غیر اوست.

و بالجمله، چون خلافت بر بنی عباس مستقر شد، محمّد و ابراهیم مخفی می زیستند و در ایام منصور گاهی چون یک دو تن از عرب بادیه ، پوشیده به نزد پدر در زندان آمدند و گفتند: اگر اذن فرمایی آشکار شویم، چه اگر ما دو تن کشته شویم بهتر از آن است که جماعتی از اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کشته شوند، عبدالله گفت «اِن مَنَعَکُما أَبُوجَعفرٍ أَن تَعیشا کَریمَینِ فلا یَمنَعکُما اَن تَمُوتا کَریمینِ». اگر ابوجعفر منصور رضا نمی دهد که شما چون جوانمردان زندگانی کنید، منع نمی کند که چون جوانمردان بمیرید. کنایت از آن که صواب آن است که شما در اِعداد کار پردازید و بر منصور خروج کنید، اگر نصرت جویید نیکو باشد و اگر کشته شوید با نام نیک نکوهشی نباشد.

و بالجمله، در ایامی که محمّد و ابراهیم مخفی بودند، منصور را همّی جز یافتن ایشان نبود و عیون و جواسیس در اطراف قرار داده بود تا شاید بر مکان ایشان اطلاع یابد. ابوالفرج روایت کرده که محمّد بن عبدالله گفته: گاهی که در شعاب جبال مخفی

بودم، روزی در کوه «رَضوی» جای داشتم با امّ ولد خویش و مرا از وی پسری

1- نیز نگاه کنید به: ناسخ التواریخ، زندگانی امام حسن علیه السلام، ج 3، ص 338.

رضیع بود، ناگاه مکشوف افتاد که غلامی از مدینه به طلب من می رسد، من فرار کردم امّ ولد نیز فرزندم را در آغوش کشیده و می گریخت که ناگاه آن کودک از دست مادرش رها شد و از کوه در افتاد و پاره پاره شد.

و نقل شده که این وقت که طفل محمّد از کوه بیفتاد و بمرد محمّد این اشعار را گفت:

مُنخَرِقُ الخُفَّین یَشکُو الوَجی(1)***تَنکته (تَنکُبُه - خ ل)(2) اَطرافُ مَروٍ حدادٍ

شَرَّدَهُ الخَوفُ فَأزری بِهِ***کذاکَ مَن یَکرَهُ حرَّ الجِلادِ

قَد کانَ فِی المَوتِ لَهُ راحَةٌ***وَ الموتُ حَتمٌ فی رِقابِ العبادِ(3)

بالجمله، محمّد در سنهٔ 145 خروج کرد و به اتفاق 250 نفر در ماه رجب داخل مدینه شد و صدا به تکبیر بلند کردند و رو به زندان منصور آوردند، و در زندان را شکستند و محبوسین را بیرون کردند و ریاح بن عثمان زندانبان منصور را بگرفتند و حبس کردند، آن گاه محمّد بر فراز منبر شد و خطبه بخواند و مقداری از مَثالب و مطاعن و خبث سیرهٔ منصور را تذکره نمود. مردمان از مالک بن انس استفتاء کردند که با آن که بیعت منصور در گردن ماست ما توانیم با محمّد بیعت کنیم؟

مالک فتوی می داد: بلی، چه آن که بیعت شما با منصور از روی کراهت بوده.

پس مردم به بیعت محمّد شتاب کردند و محمّد بر مدینه و مکّه و یمن استیلا

یافت.

1- وجی: سوده شدن سم ستور.
2- نکب، (به فتح) به سر در افکندن، و نکب: خون آلود کردن سنگ. پای را در رنج و سختی رسانیدن. (مؤلف رحمه الله)

3- اشعار در ذیل الامالی، ص 142از ابن اشعث طبری، ج 9، ص 191: ابن اثیر، ج 5، ص 210؛ زهره الآداب، ج 1، ص 117: البیان و التبیین، ج 1، ص 241: التمهید، ج 2، ص 330: مقاتل الطالبیین، ص 270 و 205: و در منتهی الآمال نیز ذکر شد.

ابو جعفر منصور چون این بدانست برای محمّد مکتوبی از در صلح و سالم فرستاد. او را امان داد، محمد مکتوب او را جوابی شافی نوشت و در آخر نامه رقم کرد که تو را کدام امان است که بر من عرضه داشتی؟ آیا امانی است که به ابن هُبیره دادی؟ یا امانی است که به عمویت عبدالله بن علی دادی؟ یا امانی است که ابومسلم را با آن خرسند ساختی؟ یعنی بر امان تو چه اعتماد است چنان که این سه نفر را امان دادی و به مقتضای امان خود عمل نکردی.

ثانیاً ابوجعفر او را مکتوبی فرستاد و برخی از در حسب و نسب طریق معارضه سپرد، و این مختصر را گنجایش ذکر آن مکاتیب نیست طالبین رجوع کنند به تذکره سبط و غیره.(1)

و چون منصور مأیوس گشت از آن که محمّد به طریق سلم و صلح در آید، لاجرم عیسی بن موسی برادرزاده و ولیعهد خود را به تجهیز جنگ محمّد فرمان داد و در باطن گفت: هر کدام کشته شوند باکی ندارم، چه آن که منصور طالب حیات عیسی نبود به سبب آن که سفّاح عهد کرده بود که بعد از منصور، عیسی خلیفه باشد و منصور از خلافت اوکراهت داشت.

پس عیسی با چهار هزار سوار و دو هزار پیاده به دفع محمّد بیرون شد و منصور او را گفت که: اول دفعه قبل از قتل او را امان بده تا شاید بدون قتال او سر در اطاعت ما در آورد. عیسی کوچ کرد تا به «فَبد» - که نام منزلی است در طریق مکّه - برسید، کاغذی به سوی جماعتی از اصحاب محمّد نوشت و ایشان را از طریق یاری محمّد پراکنده کرد. و محمّد چون مطلع شد که عیسی به دفع او بیرون شده در تهیه جنگ بر آمد و خندقی بر دور مدینه کند و در ماه رمضان بود که عیسی با لشکر خود وارد شدند و دور مدینه را احاطه کردند.

سبط ابن جوزی روایت کرده که: چون لشکر منصور بر مدینه احاطه کردند،

1- نیز نگاه کنید به: ناسخ التواریخ، حالات امام حسن علیه السلام، ج 2، ص 338 به بعد.

محمّد را همّی نبود جز آن که جریده اسامی کسانی که با او بیعت کرده بودند و او را مکاتبه نموده بودند بسوزاند، پس نامهای ایشان را سوزانید. آنگاه گفت: الان مرگ بر من گوارا است و اگر این کار نکرده بودم هر آینه مردم در بلای عظیم بودند، چه آن که اگر آن دفتر به دست لشکر منصور می رسید بر اسامی کسانی که با او بیعت کرده بودند مطلع می شدند و ایشان را می کشتند.

و بالجمله، عیسی بیامد و بر«سلع»-که اسم جبلی است در مدینه - بایستاد و ندا کرد که : ای محمّد، از برای توامان است. محمّد گفت: که امان شما را وفایی نیست و مردن به عزت به از زندگانی به ذلت. و این وقت لشکر محمّد از دور او متفرق شده بودند و از صد هزار نفر که با او بیعت کرده بودند، سیصد و شانزده نفر با او بود، به عدد اهل بدر .

پس محمّد و اصحاب او غسل کردند و حنوط بر خود پاشیدند و ستوران خود را پی نمودند و حمله کردند بر عیسی و اصحاب او و سه دفعه ایشان را متهزم ساختند.

لشکر عیسی اعداد کار کردند و به یک دفعه به تمامی برایشان حمله نمودند و کار ایشان را ساختند و ایشان را مقتول نمودند، و حمید بن قحطیه، محمّد را شهید کرد و سرش را به نزد عیسی برد. و زینب خواهر محمّد و فاطمه دخترش جسد او را از خاک برداشتند و در بقیع دفن نمودند، پس سر محمّد را حمل داده به نزد منصور بردند، منصور حکم کرد که آن سر را در کوفه نصب کردند و در بلدان بگردانیدند.

و مقتل محمّد در اواسط ماه رمضان سنه 145 واقع شد، و مدّت ظهور او تا وقت شهادتش دو ماه و هفده روز بوده، و سنین عمرش به چهل و پنج رسیده بود.

و مقتل او در « احجار زیت» مدینه واقع شد، چنانچه امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - در اخبار غیبیه خود به آن اشاره فرموده بقوله علیه السلام: «وَ اِنَّهُ یُقتَلُ عِندَ اَحجارِ الزَّیتِ».(1)

ابوالفرج روایت کرده که: چون محمّد کشته گشت و لشکر او منهزم شدند،

1- تذكره الخواص، ص 224.

ابن خُضَیر که یک تن از اصحاب محمّد بود در زندان رفت و ریاح بن عثمان زندانبان منصور را بکشت و دیوان محمّد را که مشتمل بر اسامی اصحاب و رجال او بود بسوزانید، پس از آن به مقاتلت عباسیین بیرون شد و پیوسته کارزار کرد تا کشته شد.(1)

و هم روایت کرده که گاهی که وی را بکشتند، چندان زخم و جراحت بر سر وی وارد شده بود که ممکن نبود او را حرکت دهند، و مثل بادنجان پخته و سرخ کرده شده بود که برهر موضع از آن که دست می نهادی متلاشی می شد.(2)

ذکر مقتل ابراهیم بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام معروف به قتیل باخَمری

اشاره

در مروج الذّهب مسعودی نگارش یافته که گاهی که محمّد بن عیدالله محض داعیه خروج داشت، برادران و فرزندان خود را در بلاد و امصار متفرق کرد تا مردم را به بیعت او بخوانند، از جمله پسرش علی را به مصر فرستاد و در مصر کشته گشت، و موافق روایت تذکره سبط در زندان بمرد، و فرزند دیگرش عبدالله را به خراسان فرستاد لشکر منصور خواستند او را مأخوذ دارند، به بلاد سند گریخت و در همان جا شهید گشت، و فرزند دیگرش حسن را به جانب یمن فرستاد او را گرفتند و در حبس کردند تا در حبس وفات یافت.(3)

فقیرگوید که : این کلام مسعودی است، لکن آن چه از کتب دیگر منقول است حسن بن محمّد در وقعه فخ در رکاب حسین بن علی بود و عیسی بن موسی عباسی او را شهید ساخت چنان که در کتاب منتهی در باب اولاد امام حسن علیه السلام به شرح رفت.

1- مقاتل الطابیین، ص 186.
2- مقاتل الطالبیان، ص 182.
3- مروج الذهب، ج 3، ص 296.

و برادر محمّد، موسی به بلاد جزیره رفت، و برادر دیگرش یحیی به جانب ری و طبرستان سفر کرد، و آخرالامر به دست رشید کشته گردید چنانچه در منتهی به شرح رفت، و برادر دیگر محمّد، ادریس به جانب مغرب سفر کرد و جماعتی را در بیعت خویش در آورد آخرالامر کس فرستاد و او را غیلهٌ بکشت. پس از آن ادریس بن ادریس به جای پدر نشست و بلد ایشان را به نام او مسمی کردند و گفتند: بلد ادریس بن ادریس . و مقتل ادریس نیز در منتهی گذشت.

و برادر دیگر محمّد، ابراهیم به جانب بصره سفر کرد و در بصره خروج کرد، و جماعت بسیاری از اهل فارس و اهواز و غیره و جمع کثیری از زیدیه و از معتزله بغدادیین و غیرهم با او بیعت کردند، و از طالبیین عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام نیز با او بود. منصور، عیسی بن موسی و سعید بن مسلم را با لشکر بسیار به جنگ او فرستاد، در زمین «باخمری» -که از اراضی طفّ است و در شش فرسخی کوفه واقع است- ابراهیم را شهید کردند، و از شیعیان او از جماعت زیدیه چهارصد نفر و به قولی پانصد تن کشته گشت.

و کیفیّت مقتل ابراهیم چنانچه در تذکره سبط مسطور است بدین نحو است که در روزغُرَه شهرشوّال و به قولی شهر رمضان سنه 145، ابراهیم در بصره خروج کرد و جماعتی بی شمار با او بیعت کردند، و منصور نیز در همین سال ابتدا کرده بود به بناء شهر بغداد، و در این اوقاتی که مشغول به عمارت بغداد بود او را خبر دادند که ابراهیم بن عبدالله در بصره خروج کرده و بر اهواز و فارس غلبه کرده و جماعتی بسیار دور او را گرفته اند و مردمان نیز به طوع و رغبت با وی بیعت می کنند و همّی جز خونخواهی برادرش محمّد و کشتن ابوجعفر منصور ندارد.

منصور چون این بشنید، جهان روشن در چشمش تاریک گردید و از بناء شهر بغداد دست بکشید و یک باره ترک لذات و مضاجعت با نسوان گفت، و سوگند یاد کرد که هیچ گاهی نزدیک زنان نروم و به عیش و لذت مشغول نشوم تا گاهی که سر ابراهیم را برای من آورند، یا سر مرا به نزد او حمل دهند.

و بالجمله هول و هربی عظیم در دل منصور پدید آمد، چه ابراهیم را صد هزار تن لشکر ملازم رکاب بود و منصور به غیر از دو هزار سوار لشکری حاضر نداشت و عساکر و جیوش او در مملکت شام و افریقیه و خراسان متفرق شده بودند.

این هنگام منصور، عیسی بن موسی بن علی بن عبدالله بن عباس را به جنگ ابراهیم فرستاد و از آن طرف نیز ابراهیم فریفته کوفیان شده از بصره به جانب کوفه بیرون شد، چه آن که جماعتی از اهل کونه در بصره به خدمت ابراهیم رسیدند و معروض وی داشتند که در کوفه صد هزار تن انتظار مقدم شریف تو را دارند، هرگاه به جانب ایشان شوی جانهای خود را نثار رهت کنند.

مردمان بصره ابراهیم را از رفتن به کوفه مانع گشتند، لکن سخن ایشان مفید نیفتاد. ابراهیم به جانب کوفه شد.

شانزده فرسخ به کوفه مانده در ارض طف معروف به « باخمری» تلاقی شد ما بین او و عسگر منصور، پس دو لشکر از دو سوی صف آراستند و جنگ پیوسته شد، لشکر ابراهیم برلشکر منصور ظفر یافتند و ایشان را هزیمت دادند.

و به روایت ابوالفرج ، هزیمتی شنیع کردند و چنان بگریختند که اوائل لشکر ایشان داخل کوفه شد.

و به روایت تذکره، عیسی بن موسی که سپهسالار لشکر منصور بود با صد تن از اهل بیت خویش و خواص خود پای اصطبار محکم نهادند و از قتال روبرنتافتند و نزدیک شد که ابراهیم نیز بر ایشان ظفر یاید و ایشان را به صحرای عدم راند، که ناگاه در غلوای جنگ تبری که رامی آن معلوم نبود و هم معلوم نگشت که از کجا آمد بر ابراهیم رسید، ابراهیم از اسب بر زمین افتاد و می گفت :

«و کانَ اَمرُ اللهِ قَدَراً مَقدُوراً اَرَدنا اَمراً و اَرادَ اللهُ غَیرَهُ».(1)

و ابوالفرج روایت کرده که مقتل ابراهیم گاهی بوده که عیسی نیز پشت به معرکه کرده بود و فرار می نمود، ابراهیم را گرمی و حرارت معرکه به

تعب افکنده بود،

1- تذکره الخواص، ص 236.

تکمه های قبای خود را گشود و جامه از سینه باز کرد تا شاید کسر سورت حرارت کند، که ناگاه تیری میشوم از رامی غیر معلوم بر گودی گلوی وی آمد.

ابراهیم بی اختیار دست به گردن اسب در آورد، طایفه زیدیه که ملازم رکاب او بودند دور او را احاطه کردند، و به روایت دیگر: بشیر رحال او را بر سینه خود گرفت.(1)

و بالجمله ، به همان تیرکار ابراهیم ساخته شد و وفات کرد، اصحاب عیسی نیز از فرار برگشتند و تنور حرب افروخته گشت تا گاهی که نصرت برای لشگر منصور شد، ولشکر ابراهیم بعضی کشته و بعضی به طریق هزیمت شدند و بشیر رحال نیز مقتول شد.

آن گاه اصحاب عیسی سر ابراهیم را بریدند و به نزد عیسی بردند. و عیسی سر به سجده نهاد و سجده شکر به جای آورد و سر را از برای منصور فرستاد.

و قتل ابراهیم در وقت ارتفاع نهار از روز دوشنبه ذی حجه سنه 145 واقع شد و روایت ابونصر بخاری و سبط ابن جوزی در بیست و پنجم ذیقعده روز دحوالارض واقع شده و سنین عمرش به چهل و هشت رسیده بود، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در اخبار غیبیه خود از مآل ابراهیم خبر داده، در آن جا که فرموده : «بباخَمری یُقتلُ بَعدَ ان یَظهَر، و یَقهَر بعد ان یَقهَرَ».

و هم در حق او فرموده: «یاتیهِ سَهمٌ(2)غربٌ یَکُونُ فیهِ مُنتُهُ قیابُوسَ الرّامی، شَلَّت یَدُهُ، و وَهنَ عَضدُهُ؟».

و نقل شده که چون لشکر منصور منهزم شدند و خبر به منصور بردند، جهان روشن در چشمش تاریک شد و گفت: «اَین قَولُ صادِقِهم، اَینَ لَعبُ الغِلمانِ وَ الصّبیانِ»؟ یعنی : چه شد قول صادق بنی هاشم که می گفت : کودکان بنی عباس با خلافت بازی خواهند کرد ؟ و کلام منصور اشاره است به اخبارات حضرت

1- مقاتل الطالبيين، ص 231. 2
2- سهم غرب: الذى لا يعلم راميه. {مؤلف: عليه السلام }

صادق علیه السلام از خلافت بنی عباس و شهادت عبدالله و پسران او محمّد و ابراهیم .

و پیش از این نیز دانستی که چون بنی هاشم و بنی عباس در « ابواء» جمع گشتند و با محمّد بن عبدالله بیعت کردند، چون حضرت صادق علیه السلام وارد شد رای ایشان را تصویب نکرد و فرمود: خلافت از برای سفّاح و منصور خواهد بود و عبدالله و محمّد و ابراهیم را در آن بهره ای نیست و منصور ایشان را خواهد کشت، منصور از آن روز دل برخلافت بست تاگاهی که ادراک کرد، و چون می دانست که آن حضرت جز به صداق سخن نگوید، این هنگام که هزیمت لشکرش مکشوف افتاد در عجب شد و گفت: خبر صادق ایشان چه شد؟ و سخت مضطرب گشت که زمانی دیر نگذشت که خبر شهادت ابراهیم بدو رسید و سر ابراهیم را به نزد او حمل دادند و در پیش او نهادند، منصور چون سر ابراهیم را نگریست سخت بگریست چندان که اشکش برگونه های آن سر جاری شد و گفت: به خدا سوگند که دوست نداشتم که کار تو بدین جا منتهی شود.

و از حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام مروی است که گفت: من در نزد منصور بودم که سر ابراهیم را در میان سپری گذاشته بودند و به نزد وی حاضر کردند، چون نگاه من بر آن سر افتاد غصه مرا فرو گرفت و جوشش گریه راه حلق مرا بست و چندان منقلب شدم که نزدیک شد صدا به گریه بلند کنم، لکن خودداری کردم و گریه سر ندادم که مبادا منصور ملتفت من شود، که ناگاه منصور روی به من آورد و گفت: یا ابامحمّد، سر ابراهیم همین است؟

گفتم: بلی یا امیر، و من دوست می داشتم که اطاعت توکند تا کارش بدین جا منتهی شود.(1)

منصور نیز سوگند یاد کرد که من هم دوست می داشتم که سر در اطاعت من در آورد و چنین روزی را ملاقات ننماید، لکن او از در خلافت بیرون شد و خواست سر مرا گیرد چنان افتاد که سر او را برای من آوردند.

1- مقاتل الطالبیین، ص 234.

پس امر کرد که آن سر را در کوفه آویختند تا مردمان نیز او را مشاهده نمایند، پس از آن ربیع را گفت که: سر ابراهیم را برای پدرش به زندان برد، ربیع آن سر را گرفت و به زندان برد، عبدالله در آن وقت مشغول نماز بود و توجه او به جانب حق تعالی بود. او را گفتند که: ای عبدالله، نماز را سرعت کن و تعجیل نما که تو را چیزی در پیش است، چون عبدالله سلام نماز بداد نگاه کرد، سر فرزند خود ابراهیم را دید سر را بگرفت و بر سینه چسبانید و گفت:

«رَحِمَکَ اللهُ یا اَبا القاسِم و اَهلاً بک و سهلاً، لَقَد وَفَیتَ بِعَهدِ اللهِ و میثاقِهِ».

ای نور دیده من ابراهیم، خوش آمدی، خدا تو را رحمت کند هر آینه تویی از آن کسانی که خدا در حق ایشان فرموده :

«الّذینَ یُوفُونَ بِعَهدِ اللهِ و لا یَنقُضونَ المیثاقَ(1)(الآیه).

ربیع، عبدالله را گفت که : ابراهیم چگونه بود؟ فرمود: چنان بود که شاعر گفته:

فَتیٌ کان یَحمِیهِ مِنَ الذُّلِّ سیفه(2)*** ویَکفیه سَوءاتِ (ان یأتی -خ ل) الذُّنُوبِ اجتِنابها

آن گاه با ربیع فرمود که : با منصور بگو که ایام سختی و شدت ما به آخر رسید و ایام نعمت تو نیز چنین است و پاینده نخواهد ماند و محل ملاقات ما و تو روز قیامت است و خداوند حکیم، ما بین ما و تو حکم خواهد فرمود.

ربیع گفت: وقتی که این رسالت را به منصور رسانیدم، چنان شکستگی در او پدیدار گشت که هیچ گاهی او را به چنین حال ندیده بودم.

و بسیار کس از شعراء محمّد و ابراهیم را مرثیه گفته اند، و دعبل خزاعی نیز در قصیده تائیه که جماعتی از اهل بیت رسول صلی الله علیه وآل وسلم را مرثیه گفته اشاره بدیشان نموده چنان که گفته :

قُبُورٌ بِکُوفانٍ و اُخری بِطَیبَهٍ***واُخری بِفَخِ نالَها صَلوات

1- سوره رعد، آیه 20.
2- نفه.

و اُخری بِاَرضِ الجَوزَ جانِ مَحَلُّها***وَ قبرٌ بِباخَمری لدی القُربات

و ابراهیم را پنجه قوی و بازویی توانا بوده، و در فنون علم صاحب مقامی معلوم بوده .

و گاهی که در بصره پوشیده می زیست در سرای مفضّل [بن محمّد) ضَبّی بود و از مفضّل کتبی طلب نمود که با او انس گیرد، مفضل دواوبن اشعار عرب را به نزد او آورد و او هفتاد قصیده از آنها برگزید و ازبر کرد، و بعد از فتل او مفضّل آن قصاید را جمع کرد و مقضّلیات واختیار الشَعراء نام کرد.(1)

و مفضّل در روز شهادت ابراهیم، ملازمت رکاب او را داشته و شجاعتهای بسیار از ابراهیم و اشعاری چند از او نقل کرده که مقام را گنجایش ذکر آن نیست.

و ابراهیم گاهی که خروج نمود و مردم با او بیعت کردند، به عدالت و سیرت نیکی با مردمان رفتار می کرد، و گفته شده که در واقعه و «باخمری» شبی در میان لشکر خود طوف می کرد، صدای ساز و غنا از ایشان شنید، همّ و غم او را فرو گرفت و فرمود: گمان نمی کنم لشکری که این گونه کارها کنند ظفر یایند.(2)

و جماعت بسیاری از اهل علم و نقله آثار با ابراهیم بیعت کردند(3) و مردم را به یاری او تحریص می نمودند، مانند: عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام و بشیر رحّال، و سلام بن ابی واصل، و هارون بن سعید فقیه با جمعی کثیراز وجوه و اعیان اصحاب و تابعین او، و عبّاد بن منصور قاضی بصره، و مفضّل بن محمّد، و مِسَعر بن کدام و غیر ایشان.

و نقل شده که اعمش بن(4) مهران مردم را به یاری ابراهیم تحریص می کرد و می گفت: اگر من اعمی نبودم خودم نیز در رکاب او بیرون می شدم.(5)

1- نگاه کنید به : امالی قالی، ج 3، ص130: فهرست ابن ندیم، ص102، مقاتل الطالبیین، ص291.

2- تذکر الاغواص، ص 226.
3- مقاتل الطالبیین، ص 304.
4- عباد بن منصور ریاحی(م143) است.
5- در منتهی الامال ذکر شده و این جا تکرار گردید.

(ابوحنیفه)

و ابوحنیفه را در حق محمّد و ابراهیم عقیدتی استوار بود و مردم را به بیعت با ابراهیم فتوی می داد و می گفت: شهید در راه ابراهیم مانند شهید غزوه بدر است. با او می گفتند: اگر چنین است چرا خود به یاری او نمی روی؟ می گفت: امانات مردم تزد من است .

آورده اند که عجوزه ای نزد ابوحنیفه آمد و گفت: تو فتوی دادی پسر مرا به خروج با ابراهیم، و او رفت و کشته شد. ابوحنیقه گفت: کاشکی به جای فرزند تو من بودمی.

و روایت شده که گاهی که ابراهیم به «باخمری» به جنگ عیسی بیرون شد، ابوحنیفه برای او مکتوبی فرستاده، در جمله نوشته شده بود که : گاهی که سپاه خصم را دیدار کردی و ظفر جستی کار با ایشان چنان کن که پدرت علی علیه السلام با اهل صفین کرد، مدبر را بکش و مجروح را زنده مگذار، و چنان مکن که پدرت در جنگ جمل کرد، چون که امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ جمل لشکر را فرمان داد که خستگان را زحمت نکنند و منهزمین را تعاقب ننمایند و از اخذ مال و سبی عیال مقتولین دست باز دارند.

این مکتوب به دست منصور افتاد بر ابوحنیفه سخت خشمناک شد، تاگاهی که امر کرد او را از کوفه به بغداد حرکت دادند، و در پایان کار او را زهر بداد و بکشت ، و قبر او در بغداد در مقابر خیزران واقع است، وفاتش در سنه 150 در ماه رجب اتفاق افتاد، و در روز فوت او شافعی متولد شد.

در زمان سلاطین سلجوقیه سنه 459 بر قبر او قبه و بارگاه بنا کردند، و اسم او نعمان بن ثابت بن زوطی است، و با آن که او یکی از ائمه اربعه اهل سنت است و در نزد ایشان ملقب به امام اعظم است، پاس حرمت او را نگاه نداشتند و مطاعن بسیار برای او نگاشتند. صواب می نماید که ما به چند کلمه از آن اشارت کنیم تا گمان

نكنند كه ذكر اين كلمات از موضوعات روافض است.

فَعَن ربيع الابرار للزِّمَخشرى فى باب العلم مِنهُ قالَ: قالَ يوُسُفُ بنُ اَسباطٍ: ردِّ ابوحنيفه عَلى رسولِ اللهِ صَلَى اللهُ عَلَيه وَآلِ وَسَلَم اَربَعمِأَةَ حديثٍ اَو اَكثرَ.

قيل: مِثلُ ماذا؟

قال: قال رسول الله صَلَى اللهُ عليه وَآلِ وَسَلَم : لِلفارِسِ سَهمانِ و للرِّاجلِ سَهمٌ.

قال أبوحنيفه: لا أَجْعَلُ سَهمَ بهيمهِ أَكثَرَ مِن سَهمِ المُؤمن.

و أشعَرَ رسول الله صَلى اللهُ عَليهِ وآلِ وَسلَم و أصحابُه البُدنَ. قال أبوحنيفه: الإشعارُ مُثلَهٌ.

و قال صلى اللهُ عليه وآلِ وَسَلَم : البَيِعان بالخيار ما لَم يَفتَرِقا. قال أبوحنيفه : اذا وَجَبَ البَيعُ فلاخِيارَ.

وكان صَلَى اللهُ عليه وآلِ وَسَلَم يُقرعُ بين نِسائِهِ اذا اَرادَ سَفَراً وأقرَعَ اَصحابُهُ، وقال أبوحنيفه: اَلقُرعَهُ قِمارً(1) انتهى.

و عن الغَزّالى اَنَّه اَجازَ أبوحنيفه وَضعَ الحَديثِ عَلى وِفقِ مذهَبه.(2)

و عن يُوسُفَ بنِ اَسباطٍ، قال ابوحنيفه: لَو اَدركَنى رَسُول الله صَلَى اللهُ عليه وآلِ وسَلَم لَأَخَذَ يكثيرٍ مِن قولى.(3)

و عن تاريخ بغداد، قال شعبه: كفٌّ مِن تُرابِ خيرٌ مِن ابى حنيفه.

و عن الشّافعى، قال: نَظَرتُ فى كُتُب أصحابِ ابى حنيفه، فَإِذا فيها مأةً و ثَلاثُونَ وَرَقَهٌ خلاف الكتاب و السُّنَتِه.(4)

و عن سفيان و مالكٍ و حُمادٍ و الاوزاعى و الشّافعى، قالوا، ما وُلِدَ فى الاسلام اَشأَمُ مِن أبى حنيفه.(5)

و عن مالک، قال: فِتنَهُ ابی حنیفه أضرُّ علی الأمَّهِ مِن فِتنَهِ إِبلیسَ.(6)

1- ربیع الابرار، ج 3 ص 197-198.
2- الاربعین، ص301: منتهی المفال، ص 317، به نقل از المتبخول.
3- تاریخ بغداد، ج 3، ص 387.
4- الاربعین شیرازی، ص 644.
5- تاریخ بغداد، ج 13، ص 396، کتاب الانتفاه. ص 150.
6- تاریخ بغداد، ج 13. ص 416.

و قال غيرُهُ: ما فتنهٌ على الاسلام بعدَ الدَّجالِ اَعظم مِن رَای ابی حنيفه.

و عن كتابِ «المَنخُولِ، لِلغَزالی، قال: فَأمَّا ابوحنيفه فقد قَلَّبَ الشَّريعةَ ظَهر البَطنِ و شَوَّشَ مَسلَكَها وَ غَيَّر نِظامَها و اَردَفَ جَميعَ قَواعِدِ الشَّرع بِأصلٍ هَدَمَ بِهِ شَرعَ محمّدٍ المُصطَفی صَلَی اللهُ علیه وآلِ وَسَلَم وَ مَن فَعل شيئاً مِن هذا مُستَحِّلاً فَقَد كَفَّرَ وَ مَن فَعَلَّهُ غَيْرَ مُستَحِلٍّ فَسَقَ. انتهی.(1)

وَ قَد اِستَهَرَ عَنهُ أنَّه كانَ يَقُولُ: لَو أَنَّ رَجُلاً عَقَدّ عَلی أُمِّهِ وَ هُوَ يَعلَمُ أنّها أُمُّه يَسقُطُ عَنه الَحدُّ وَ لَحِقَ بَه الوَالد، وَكَذا فی أختهِ وبِنتِه.

وَ كَذالَو اَستَاجَر غَسالهٌ اَو خَبازَهٌ اَو اَشباهُهُما ثُمَّ وَطَئها و حَمَلَت مِنهُ.

و إذا لَفَّ عَلی إخليلهِ حَريرهً ثُمَّ أوَلَجَه فی قُبُلِ امرأَهِ، لَمْ يَكُن زانياً وَ لأ يَجِبُ عَلَيهِ الحدُّ وَلكن يُردَعُ بِكَلامٍ غَليظٍ.

وَ يَقُولُ: إنَّ الرَّجُلَ إذا يَلُوطُ بِغُلأمٍ فَأَوقَبُه لَم يَجِب عَليه الَحدُّ وَلكِن يُردَعُ.

وَ يَقُوُلُ: إنّ شُربَ النَّبيذِ المُسكِرِ حَلالٌ.

إلی غَيرِ ذلِكَ مِمّا لأ يُناسِبُ المَقامَ ذَكَرُه.

و سَيَجی ءُ بَعدَ ذلِكَ كَيفيه الصَّلاهِ بِمذهبِهِ.

وَ اَمّا عملُهُ بالرّأيِ و القياسِ و ردهُ عَلی رَسُولِ الله صَلَی اللهُ علیه وآلِ وَسَلَم فی كَثيرٍ مِنَ الأحكامِ فَمِمّا لا يَخفی.

وَ مِن لَطائِفِ الحِكاياتِ ما نُقِلَ عَن السِّيِدِ المُحَدث الجَزايری رحمَهُ الله عليه تَقلاً عَن صاحِبٍ لَه: اَنَّه كانَّ يَتُوضَّاَ، فَلَمّا مَسَحَ رِجلَيهِ نَظَرَ فَإذا واحِدٌ مَن طُغُاتِهِم فَوقَ رَأسِهِ فَبادَرَ إلی غَسلِ رِجلَيهِ فَقالَ لَه: كَيفَ مَسَحتَ أوّلاً و قَسَلتَ ثانياً؟

فَقالَ: نَعَم يا مُؤلأنا هذِهِ المَسأَله مِن مَسائِلِ الخِلافِ بَينَ الله سُبحانه وَ بَينَ مُولأنا اَبی حَنيفِه، قالَ الله (تعالی): «وَ اَمسَحُوا برُوسِكُم وَ اَرجُلَكُم اِلَی الكَعبَينِ»،(2) وَ قالَ اَبوحنيفه. يَجِبُ غَسلُ الرِّجلَينِ فَمَسَحتُ خَوفاً مِن اللهِ وَ غَسَلتُ خَوفاً مَن السُّلطانِ. فَضَحِكَ الرَّجُلُ وَ خَلّی عَنهُ.

1- منتهی المقال. ص 317 به نقل از المنخول.
2- سوره مائد، آیه 6.

(محمد بن اسحاق)

و در ایام منصور سنه 151 محمّد بن اسحاق بن یسار صاحب مغازی و سِیر، در بغداد وفات کرد، و ابن اسحاق مغازی را در «حیره» به جهت منصور تصنیف کرد.

و ما بین او و مالک بن انس متافرتی بوده، و مالک در حق او گفته: «و ما ابن اسحاق، انّما هو دجّال من الدّجاجله، نحن اخرجناه من المدینه». و به همین جهت بخاری از کتاب او در صحیح خود نقل نکرده، و هکذا مسلم مگر یک حدیث در رجم .

(معن بن زائده)

و نیز در سنه 151 یا یک سال بعد معن بن زائده شیبانی(1) در مدینه «بُست» به دست خوارج مقتول شد. و معن به کثرت جود و شجاعت معروف بوده، و نسب به ذهل بن شیبان می رساند.

و در ایام بنی امیه بایزید بن عمربن هبیره امیر عراقین مخالطه و آمیزش داشت، و چون دولت امویه به عباسیه رسید و منصور یزید را بکشت، معن خود را پنهان کرد و مدتی مستور بود و از ترس خود را ظاهر نمی نمود، تا آن که صورت خود را مدتی در آفتاب داشت تا رنگش سیاه شد، پس جبه از پشم پوشید و تغییر هیئت داد و سوار بر شتری شد و به قصد بادیه از بغداد بیرون شد، چون از دروازه «باب حرب» بیرون آمد، مردی سیاه رنگ از پاسبانان «باب حرب» دنبال او را گرفت و بر شتر او چسبید و گفت: تو معن بن زائده می باشی که منصور در طلب تست، کجا فرار میکنی؟

معن گفت: ای مرد من معن نیستم.

1- نگاه کنید به: وفیات الاعیان، ج 5، ص 244: تاریخ بغداد، ج 13، ص 235: معجم الشعرا، مرزبانی، ص 324؛ امالی مرتضی، ج 1، ص 222: زهرآلاداب، ج 4، ص 912: طبقات الشعراء ابن معتز، ج 1، ص 222.

گفت: من تو را خوب می شناسم. معن هر چه کرد خود را مستور دارد دید فائده نمی کند، لاجرم عقد جواهری همراه او بود که قیمت بسیاری داشت آن عقد را به آن مرد سیاه داد و گفت: ای مرد، منصور آن قدر به تو جایزه نخواهد داد اگر مرا ببری نزد او، اینک این عقد جواهر را بگیر و مرا ندیده بگیر.

آن مرد سیاه عقد جواهر را گرفت و تماشا کرد و گفت: راست گفتی ، قیمت این چند هزار دینار است و مواجب من در هر ماهی بیست درهم است، لکن من این عقد را به تو بخشیدم و تو را رها کردم تا بدانی که در دنیا سخی تر از تو هم پیدا می شود و عُجب نکنی به عطاهای خودت.

پس عقد جواهر را رد کرد و او را رها کرد!

معن گفت : مرا شرمنده کردی و ریختن خون من بهتر بود از این کارتو، و هر چه اصرار کرد که آن عقد را قبول کند نکرد، بالاخره معن فرار کرد و پیوسته مختفی بود تا «بوم هاشمیه » که اهل خراسان بر منصور در «هاشمیه» کوفه ریختند و جنگ ما بین منصور و ایشان واقع شد، معن خود را ظاهر کرد و لثام بر صورت زده بود که کس او را نشناسد، و آمد در مقابل منصور و به حمایت او جنگ کرد و چنان رزم داد که دشمن منصور را شکست داد، و چون جنگ بر طرف شد منصور گفت: تو کیستی؟

معن صورت خود را مکشوف کرد و گفت: من آنم که در جستجوی من می باشی. منصور او را نوازش کرد و خلعت بخشید.(1)

و بالجمله، معن به کثرت جود و سخا معروف بود و حکایات جود او معروف و مشهور است(2) و پیوسته شعرا قصد او می کردند و او را مدح می نمودند و صله و جایزه می گرفتند، و شاعر او مروان بن ابی حفصه بوده که بسیار شعر در مدح او

1- وقیات الاعیان، ج 5، ص 245-247.
2- نگاه کنید به: المستجاد عن فعلات الاجواد از تئوخی، ص 174، 186، 191، 200، 236، 252.

گفته ، و بهترین قصاید مروان قصیده لامیه است که در مدح معن گفته و مال بسیار صله گرفته، و از جمله اشعار آن قصیده این یک بیت است.

تَجَنَّبَ(1) «لا» فی القوِل حَتّی کانه***حرامٌ عَلَیهِ قولُ لا حینَ یُسئَل

و بعد از قتل معن، جماعتی از شعرا او را مرثیه گفتند، از جمله حسین بن مطیر در مرثیه او گفته:

اَلِمّا عَلی مَعنٍ و قُولا لقَبره***سَقَتکَ العَوادی مَربَعاً ثُمَ مَربعاً

فیا قبرَ معنٍ کیف واریتَ جُودَهُ***وَ قَدکانَ مِنهُ البَرَ و البَحرَ مُترَعاً(2)

و بهترین مراثی که برای معن گفته شده مرثیه مروان بن ابی حفصه است. و آن قصیده طویل است از جمله این سه بیت است:

و کانَ النّاسُ کُلَّهُم لِمَعنٍ***إلی أن زارَ حُفرَتَهُ عیالاً

و قُلنا اَینَ نَرحَلُ بعد مَعنٍ***و قد ذَهَبَ النَّوال فلا تَوالأ

و لا بَلَغَتْ أکُفَّ ذَوِی العَطایا***یَمیناً مِن یَدَیهِ و لا شِمالاً

و در سنه 154 ابوعمرو، زیّان بن العلا که یکی از قرّاء سبعه است و مردی ادیب بوده، در کوفه وفات کرد. و اختُلف فی اسمه علی احد و عشرین قولاً و کان امام اهل البصره فی علم القرانه و النحو و اللغه و ایام العرب. قیل: کانت دفاتره، ملأ بیته الی السقف، ثم تنسَک فأحرقها، وکان من أشراف العرب، مدحه الفرزدق، و وثّقه یحیی بن معین و غیره. و کان نقش خاتمه.

و اِنَّ امرَءَ دُنیاهُ اَکبَرُ هَمَهِ***لَمُستَمسِکٌ منها بِحَبلٍ غُرورٍ

و مِمَّن قَرَاَ عَلَیهِ عبدُالملِکِ الأصمَعیُ، و حُکِیَ اَنَّه سُألِ عنه عَنِ الذبیح، اسماعیلُ ام

1- هذا المضمون قد تکرر فی اشعار الشّعراء، وأحسن ما قبل فیه قول الفرزدق فی القصیده المعروفه بین الفریقین فی مدیح مولانا علی بن

الحسين عليه السلام: ما قال «لاتطّ» الا فى تَشهده*** لولا التّشهد كانت لائه نعم(مؤلف رحمه الله عليه)
2- وقيات الاعيان، ج 5، ص 254: شرح المرزوقى، حماسيه شماره 319.

اسحاق ؟ فقال: يا أُصَيمعُ أَيْنَ ذَهَبَ عَقلُکَ، ومتى كانَ إِسحاقُ بِمَكَهٍ؟ و إنّما كانَ بِمَكَه

اسماعيلُ و هو بَنّى البَيتَ مع اَبيهِ والنَّحرُ بِمَكَّه لا شکَّ فيه.

و در سنه 157 عبدالرحمن بن عمر معروف به أوزاعى(1) اعلم اهل شام در بيروت

وفات كرد و «اوزاع» قريه اى است به دمشق.

***

1- درباره اوزاعى، تک: المعارف، ص 497؛ حليه الاوليا، ج6، ص 135: كتاب مقامات العلما، بين يدى الخلفاء و الامراء از غزالى، ص89.

ذکر ایام خلافت مهدی عباسی محمد بن عبدالله المنصور

اشاره

در سابق گذشت که در روز ششم ذی حجه سنه 158 در طریق مکّه مرگ منصور

رسید، در همان روز ربیع از مردم برای محمّد پسرش بیعت گرفت و محمّد در بغداد بود. چون خبر خلافت بدو رسید بعد از دو روز به منبر رفت و خطبه خواند و از مردم بیعت گرفت، عامه مردم با او بیعت کردند.

ولادت مهدی در سنه 127 بوده و در سنه 167 از بغداد به بلاد « دینور» کوچ کرد برای این که وصف «ماسبذان» را به طیب آب و هوا شنیده بود.

و در قریه «رزین»(1) در بیست و سیم محرم سنه 169 وفات او در رسید، هارون رشید بر او نمازگزاشت و او را در همانجا به خاک سپردند. مدت خلافتش ده سال و یک ماه و نیم و سنین عمرش به چهل و سه رسیده بود.

دمیری و غیر او گفته اند که : وفاتش به سیب آن شد که سوار بر اسب بود اسب او دویدن گرفت و او را به در خرابه بکوفت و از صدمت آن هلاک شد.(2) و بعضی دیگر گفته اند که: یکی از کنیزکان او برای ضَرّه خود طعامی مسموم کرده بود که او را بکشد، مهدی ندانسته از آن طعام بخورد و بمرد.(3) و از برای او سریری نیافتند که او را

***

1- ظاهراً این کلمه «زد» باشد که در ده فرسخی ماسبذان بوده و اصل ماسبذان ماه سبلان بوده و مشتمل بر چند مدینه بوده که فعلاً آن بلاد خراب شده و در طریق شیروان در حدودکلهر بوده است. (مؤلف رحمه الله علیه)
2- تاریخ بغداد، ج 5، ص 400: الواقی بالوقیات، ج 22، ص 300، تاریخ طبری، ج 8، ص 169 : تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 401- 402.
3- نگاه کنید به: الجوهر التمین، ص 121.

حمل دهند، لاجرم او را بر روی دری نهادند و در زیر درخت گردویی او را دفن نمودند.(1)

و دمیری گفته که : مهدی مردی جواد و خوش خلق و ممدوح و رعیت شناس بوده،(2) و گفته شده که پدرش صد هزار هزار درهم و شصت هزار هزار دینار در خزائن داشت، مهدی آن اموال را بر مردم بخش کرد. و نقل شده که شاعری را صد هزار درهم جایزه بداد.

و در مروج الذهب است که خیزران زوجه مهدی و مادر هادی و رشید در خانه مهدی مرتبتی رفیع و منزلتی منیع داشت، و امّهات اولاد خلفاء و بنات بنی هاشم به جملگی در خدمتش بودند، و در میان ایشان زینب دختر سلیمان بن علی از همه قربتش بالاتر بود، چه آن که مهدی خیزران را گفته بود که: زینب پیره زن دانایی است از او کسب آداب و اخلاق کن.

روزی خادمه آمد و گفت: زنی صاحب حسن و جمال با لباسهای کهنه اذن دخول می طلبد و از گفتن نام خود مضایقه دارد.

خیزران گفت: او را بیاورید، چون داخل شد زنی دیدند در نهایت کمال و جمال با زبانی فصیح و بیانی ملیح با لباسهای کهنه. او را گفتند که: تو کیستی؟ گفت: من مُزینه زن مروان بن محمّد می باشم که روزگار مرا چنین کرده، و به خدا سوگند که این لباسهای کهنه که در بر دارم از خودم نیست و به عاریت گرفته ام. و اینک به نزد شما آمدم تا شاید در حجاب شما داخل شوم.

خیزران از این حال رقتی کرد و بگریست، زینب، مزینه را گفت که: یاد می آوری روزی را که بر همین بساط نشسته بودی در «حرّان»(3) و من بر تو داخل شدم و از تو خواستم که جثه ابراهیم الامام را به من واگذاری تا او را به خاک سپارم، مرا از مجلس خود بیرون کردی و گفتی که زنها را با رأی مردان چه کار است؟

1- حیاه الحیوان دمیری، ج 1، ص112.
2- نیز نگاه کنید به: دول الاسلام، ج 6، ص 112؛الجوهر التمین، ص 122.

3- حران: شهری است بزرگ و مشهور سر راه موصل و شام و مرکز صائبیان بوده است. معجم البلدان.

مزینه گفت : همین حالت بد ما بود که کار ما را به اینجا رسانید و روزگار ما را سیاه کرد، این بگفت و گریان بیرون شد، و این آیت مبارک را بخواند:

« وَ ضَرَبَ الله مَثَلاً قَریةً کانَت آمِنَةً مُطمَئِنَةً یأتیها رزقُها رَغَداً مِن کُلِّ مَکانٍ فَکَفَرَت نأنعُمِ اللهِ فَاداقُهَا اللهُ لباسَ الجُوعِ و الخَوفِ بِما کانُوا یَصنَّعُونَ ». (1)

خیزران به بعضی از کنیزان خود اشاره کرد که مزینه را ببرد در یکی از مقاصیر(2) جای دهد و لباس و حال او را تغییر دهد و با او احسان کند.

و چون مهدی داخل شد و حکایت مزینه را برای او نقل کردند، بسیار گریست و با خیزران گفت: به خدا قسم اگر چنین نکرده بودی دیگر با توتکلم نمی کردم، و اگر زینب پیره زن و بزرگ زنها نبود دیگر با وی سخن نمی گفتم، و امر کرد کنیزکی را که برو و سلام مرا به مزینه برسان. پس مزینه را نزدیک طلبید و ترحبب کرد و منزله او را بلندتر از منزله زینب نمود.(3)

و مزینه زنی فصیح اللسان بود و راه کلام را بر زنها بسته بود، و در ایام مهدی و هادی و مقداری از ایام رشید زنده بود آن گاه وفات یافت، و در این اوقات خلفا او را با زنهای بنی هاشمی فرق نمی گذاشتند و احترام او را مرعی می داشتند، و خیزران را کنیزکی بود عتبه نام، ابوالعتاهیه(4) شاعر، عاشق او شده بود و اشعار او در تعشق عتبه و نوادر فضایای او با عتبه در زمان مهدی و هادی و رشید بسیار است و لکن عتبه به هیچ وجه او را نمی خواست.

و در زمان رشید چندان ابوالعتاهیه اظهار شوق با عتبه کرد که رشید رادل بسوخت و خواستگار عتبه شد که او را به ابوالعتاهیه تزویج کند، پس با جمله از

1- سور، نحل، {16}، آیه 112.
2- جمع مقصوره.
3- مروج الذهب، ج 2، ص 323- 325.

4- وی ابواسحاق اسماعیل بن قاسم بن سُوید بن کیسان غَنّزی است. نگاه کنید به: وفیات الاعیان، ج 1، ص 319؛ الاغانی. ج 4، ص 3. تاریخ بغداد، ج 6، ص 25: شدرات الذهب، ج 2 ص 25: الشعر والشعرا، ص 675: منتخب من کتاب الشعراء، ص 41؛ مقدمه دیوان ابی العتاهیه.

خواص و خدم خود به منزل عتبه رفت به جهت خاطر ابوالعتاهیه ، و با عتبه گفت که: من چیزی از تو خواهش می کنم. گفت: بفرما مطلب خویش را، گفت: نمی گویم مگر آن که شرط کنی، که امتثال کنی گفت: هر چه فرمایی قبول است جز تزویج ابوالعتاهیه که من برای پدرت قسم یاد کردم و نذر کردم که پیوسته به مکّه روم و هر چه به دستم آید تصدق کنم اگر مزاوجت او را اختیار کنم. هارون گفت: حاجت من همین است، عتبه گریه بسیاری کرد که مرا عفو کنید از این مطلب که من با این نذر که کردم نمی توانم، و چندان گریست که هارون بر حال او رّقت کرد و عذر او را قبول نمود، آن وقت ابوالعتاهیه از وصال عتبه مأیوس گشت. و از اشعار اوست در اظهار تعشق به عتیه.

یا عُتبَ مالی و لَکِ***یا لَیتَنی لم ارَکِ

مَلَکتِنی فَانتَهِکی***ما شِئتِ اَن تَنتَهِکیی

اَبیت لَیلی ساهِراً***اَرعی نُجومَ الفَلَکِ

مُفتَرِشاً جَمرَ الغَضی***مُلتَحِاً بِالحَسَکِ(1)

و ابوالعتاهیه مردی شیرین زبان و فصیح اللسان و شاعری مجید بوده، و از اشعار اوست.

إنَّ أخاکَ الصِّدقَ مَن کانَ مَعَکَ***و مَن یُضِرُّ نَفسَهُ لِیَنفَعَکَ

وَ مَن إذا رَیبَ الزَّمان صَدعک***شَتَّتَ شَملَ تَفسِهِ کَی یَجمَعَکَ(2)

و له أیضاً:

اَلمَرءُ فی تأخیر مُدَّتِهِ***کَالثَّوبُ یُبلی بَعدَ جِدَّتِهِ

عَجَباً لِمُنئَبه یُضَیَّع ما***یَحتاجُ فیه الیَوم رَقدَتِه(3)

و له أیضا:

نَسیتُ المَوتَ فیما قد نُسیتُ***کّأنی لَم أر أحداً یَمُوتُ

أليس المَوتُ غايَه كُلِّ حيٍّ*** فَمالى لا اَبادِرُ ما يَفُوتُ

1- مروج الذهب، ج4، ص 38.
2- مروج الذهب، ج 3، ص 329.
3- مروج الذهب ج 3، ص 369.

و هم در مروج الذهب از فضل بن ربیع منقول است که : روزی شریک بن عبدالله بن سنان نخعی بر مهدی وارد شد. مهدی او را گفت که : باید یکی از سه امر را اختیار کنی، یا منصب قضاوت پیشه کنی، یا آن که اولاد مراحدیث و علم آموزی، یا آن که یک دفعه از طعام من بخوری.

شریک اگر چه از هر یک از این سه امر ابا داشت لکن چاره ندید با خود تأملی

کرد و گفت: خوردن طعام آسان تر است بر من از آن دو امر.

پس مهدی امر کرد طباخ را که طعام پاکیزه عمل آورد، و الوانی از مخ معقود با شکر طبرزد و عسل درست کند، چون طعام را آوردند و شریک از خوردن آن فارغ شد، قیّم به امر طعام، با مهدی گفت که: « یا امیرالمؤمنین؛ لَیسَ یُفلِحُ الشَیخُ بَعدَ هذه الأکلهِ أبداً».

بعد از این طعام دیگر شریک رستگار نخواهد شد هرگز.

فضل بن ربیع گفته : به خدا سوگند که شریک پس از آن طعام، اختیار کرد محادثت عباسیین را، و اولاد ایشان را تعلیم می داد، و متولی قضای ایشان شد.(1)

و نقل شده که زمانی که منصور مهدی را در ری گذاشته بود شَرفی بن قَطامی را به جهت منادمت او اختیار کرده و مهدی را گفته بود که از او تعلیم کند مکارم اخلاق و داراست اخبار و قرائت اشعار را.

شبی مهدی با شرفی گفت که: می خواهم حکایتی برای من نقل کنی که بهجت و سروری برای من حاصل شود.

شرفی گفت: «أصلح الله الأمیر» نقل شده که یکی از ملوک حیره را دو ندیمی بود که پیوسته با او بودند و از او مفارقت نمی نمودند، و آن ملک خاطر ایشان را بسیار می خواست ، شبی آن ملک از کثرت نوشیدن شراب و اشتغال به لهو و لعب عقلش زایل شد، شمشیر کشید و آن دو ندیم را بکشت، چون صبح شد احوال ندیمان خود را پرسید گفتند: ایشان را دیشب بکشتی ، سلطان از این کار خیلی در هم شد و

1- مروج الذهب، ج 3، ص 320: وفيات الاعيان، ج 2، ص 465.

جزع بسیار کرد و به جهت مفارقت ایشان از طعام و شراب امتناع نمود، پس امر کرد ایشان را به خاک سپردند و بر قبرهای ایشان قبه ساختند و «غریین» نام نهادند، و قرار داد که هر که از آن جا بگذرد برای آن دو قبرسجده کند و هر که از سجده کردن ابا و امتناع کرد او را بکشند! بعد از آن که دو حاجت او را روا سازند، و این سنت لازمی شد در آن عصر که هر که از آنجا می گذشت برای قبر آن دو ندیم سجده می کرد.

تا مدتی امر بدین منوال گذشت، تا آن که روزی «قصّاری» که به فارسی گازر گویند از آنجا عبور کرد با لباسهایی که برای شستن بر دوش خود حمل کرده بود و با او بود «مدّقه» و آن آلتی است که جامه ها را با آن میکوبند، موکلین « غریبن» قصار را گفتند که : سجده کن ، ابا کرد. او را به نزد سلطان بردند. ملک گفت : چرا سجده نکردی؟ گفت: اینها دروغ میگویند من سجده کردم. گفت: بلکه تو دروغ میگویی و سجده نکردی، اینک دو حاجت بخواه و مهیای کشته شدن بشو، گفت : اگر چنین است حاجت اول من این است که از این «مدقه» برگردان ملک زنم.

ملک گفت: ای جاهل نادان، حاجتی دیگر بخواه که برای تو یا برای اهل بیت و عیالات تو نفع داشته باشد.

گفت : حاجت من همین است که گفتم ! ملک رو به وزراء کرد و گفت: با حاجت این نادان چه کنم؟

گفتند: چاره نیست، اگر دست از سنت خود برداری این عار و ننگ است برای شما، البته باید شما ملتزم باشید بدانچه قرار داده اید. گفت: وای بر شما قصار را ببینید و بگویید چیز دیگر بخواهد اگر چه نصف سلطنت مرا بخواهد قبول نمایید که مرا طاقت «مدقّه» او نیست.

قصار گفت: جز آن که گردن ملک را بکوبم چاره دیگر نیست و من چیزی دیگر نمی خواهم.

ملک ناچار شد و تن به قضا داد، قصار «مدقه» خود را به قوت بلند کرد و چنان

برگردان ملک کوبید که بر روی زمین افتاد و غش کرد و از صدمت آن بستری شد و تا یک سال مداوا می کردند، به حدی که آب را با پنیه به حلق او می کردند.

چون بهتر شد و دانست که طعام و شراب خورد و به جای خود بنشیند از حال قصار سؤال کرد، گفتند: او را محبوس کرده ایم، امر به احضارش نمود، چون حاضرش کردند گفت : حاجت دوم خود را بخواه که می خواهم تو را بکشم.

گفت: حاجت دیگر من آن است که از این «مدقه» به طرف دیگر گردن ملک بکوبم.

ملک چون آن بشنید چنان جزع و فزع کرد که بر روی زمین افتاد و گفت: ای نادان، چیزی بخواه که تو را فایده رساند.

گفت: همین است که گفتم.

پادشاه با وزراء مشورت کرد گفتند: باید قبول کرد، گفت : وای بر شما ، من مدت یک سال از ضرب آن «مدقه» بستری بودم و این مرتبه خواهم مرد.

گفتند: ما دیگر چاره ندانیم.

ملک چون چنین دید قصار را گفت: آن روز که تو را آوردند نزد من آیا نمی گفتی که من سجده کرده ام، اینها مسجده نکردن را دروغ به من نسبت داده اند؟

گفت: بلی من گفتم، لکن تصدیق من نکردید.

گفت: الحال بگو تا بشنوم آیا سجده کردی؟

گفت: بلی.

پادشاه تا این بشنید از جای خود برجست و سرش را ببوسید و گفت: شهادت می دهم که تو راست گویی در گفته خود و موکلین «غربین» دروغ

گویند، الحال اختیار آنها را با تو گذاشتم و تو را امیر ایشان نمودم.

مهدی عباسی از شنیدن این حکایت چندان خندید که پا بر زمین سابید و گفت: احسنت، و او را صله داد.(1)

1- مروج الذهب، ج 3، ص 329-331.

و در ایام خلافت مهدی سنه 158 وفات زفر بن هذیل فقیه صاحب ابوحنیفه واقع شد.

[سفیان ثوری]

و در اوّل سنه 161 سفیان بن سعید ثوری(1) (به فتح مثلثه) منسوب به «ثور تمیم» در بصره وفات کرد.

دمیری گفته که سفیان از اهل کوفه بود، وقتی از او سؤال کردند از عثمان و علی ، ثوری گفت: که اهل بصره عثمان را تفضیل می دهند و اهل کوفه علی علیه السلام را.

گفتند: تو بر چه مذهبی؟

گفت: من از اهل کوفه ام. یعنی قائل به تفضیل علی علیه السلام : می باشم (انتهی).(2)

و نقل عن الثّوری قال: لَقَیتُ الصّادق جَعفَرَ بنَ مُحَمَد عَلَیهِ السَلام فَقُلتَ له: یابنَ رَسُول الله ! اَوصِنی. فَقالَ لی: یا سفیانُ؛ لامُروَّه لِکَذوبٍ، و لا اَخَ لِمُلوکٍ، و لا راحهَ لِحَسُودٍ، ولا سُؤدَدَ لسیّیءِ الخُلق.

فقلت: یابن رسول الله صَلَی اللهُ عَلَیه وآلِ وَسَلَم، زِدنی، فقالَ لی: یا سفیان ثِق باللهِ ان کُنتَ مؤمناً و ارضَ بِما قَسَّمَ اللهُ لَکَ غَنیّاً و أَحسِن مُجاوِرَهً مَن جاوَرَکَ تکُنْ مُسلِماً، وَ لأ تَصحَبِ القاجِرَ فَیُعَلِمُکَ مِن فُجْورِهِ و شاوِر فی أمرِکَ الّذینَ یَخشونَ اللهَ عَزَّوّجَل، -إلی أن قال عَلَیه السلام :- وکانَ فیما قالَ لی والِدی: یابُنَیَّ مَن یُصحَب صاحِبَ السُّوءِ لا یَسلَم، و مَن یَدخُل مَداخِلَ السُّوء یُتّهم، ومَن لأیَملِکُ لِسأتَهُ یَأثِم.

و عن الثّوری أیضاً، قال: لَمّا حَجَجْتُ فی بعض السِّنینَ أَرَدْتُ زیارهَ الصّادق عَلَیه السَلام، فَدَخَلتُ عَلَیهِ وَ قُلتُ لَهُ: مالی اَراکَ قَدِ اعتَزَلتَ؟ قال عَلَیهِ السَلام: یا سُفیانُ، فَسَدَ الزَّمانُ، و تَغَیَّر الإِخوانُ، وتُقَّلَبَت الأعیانُ، فَرَأیتُ الانفِرادَ اَسکَنَ لِلّفُواد. ثم قال: اُکتُب:

ذَهَبَ الوَفاءُ ذِهابَ اَمسِ الذّاهب***و النّاسُ بَینَ مُخاتِلٍ و مُوارِبٍ(3)

1- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: وفیات، ج 2، ص 386: تاریخ بغداد، ج 9، ص 151: تحفه الاحباب، ص 188.
2- حیاه الحیوان، ج 1، ص 351.
3- مُواربه: با هم زیرکی کردن.

يُفشُونَ بَيْنَهُمْ المَوَّدهَ و الصَّفا***و قُلُوبُهُمْ مَحشُوِهً بِعَقاربٍ(1)

ثمّ استزاده الثّورى، فَوَعَظّهُ عَلَيه السَلام -إلى أن قال :-إذا تَظاهَرَت عَلَيْکَ الْهُمُومُ فَقُل: لأحَوْلَ و لأ قُوّه إلأ بالله. وإذا استَبطَأتَ الرِّزقَ فَعَليکَ بالإستِغفارِ، و عَلَيْکَ بِالتِقوى و لُزومِ الصَّبر، و کن عَلى حَذَرً فى أمرِ دينِکَ و آخِرَتِکَ. فَقُئتُ و انصَرَفتُ.

و در احاديث اماميه روايات بسيار در مذمت ثورى وارد شده ،(2)و در روايت كافى است كه ثورى خدمت حضرت صادق عليه السلام رسيد در حالى كه آن حضرت سوار شده بود و اراده جايى داشت، سفيان عرض كرد كه : حديث فرما ما را به حديث خطبه رسول الله صلى الله و عليه وآل وسلم : در مسجد خيف، فرمود: مهلت ده مرا تا بروم پى حاجت خود و برگردم آن وقت حديث كنم، سفيان قبول نكرد و قسم داد آن حضرت را كه فعلاً مرا حديث كن، حضرت پياده شد، سفيان گفت: بفرما دوات و كاغذى هم حاضر كنند . حضرت فرمود: آوردند آنگاه فرمود بنويس :

«بسم الله الرحمن الرحيم. خطبهُ رسول الله صلى الله عليه و آل و سلم فى مسجد الخيف:

نَضَّرَاللهُ عَبداً سَمِعَ مقالّتى فَوّعاها و بَلَّغها إلى مَن لَمْ يَبلَّغُه، يا أَيُّها النّاس، ليُبلَغ الشّاهِدُ الغائبَ، فَرُبَّ حامِلِ فِقهٍ لَيسَ بِفَقيهٍ وَ رُبَّ حامِلِ فِقهٍ إلى مَن هُوَ أفقهُ مِنهُ. ثَلاثٌ لا يَغُلّ عليهنَّ قلبُ امرىءٍ مُسلم: إخلاصُ العَمَلِ ِلله، والنَّصيحَهُ لأئمَّهِ المُسلِمين، واللّزومُ لِجَماعَتِهِم، فَإنَّ دَعوَتَهُمْ مُحيطهٌ مِن وَرائهم، المُؤمُنونَ إخوهٌ تَتَكافى دِماؤُهُم و هُمْ يَدُ عَلى مَن سِواهُم يَسعى بِذِمَّتِهِم أَدناهُم.

سفيان نوشت خطبه را و برحضرت عرضه كرد آن گاه حضرت پى حاجت خود رفت و سفيان برگشت، در بين راه مطالعه حديث كرد و تفكرى كرد در كلمه «و النصيحه لائمه المسلمين » فهميد مراد، أميرالمؤمنين و اولاد اوست ، همان وقت كاغذ را پاره كرد و با رفيق خود گفت كه: اين حديث را كتمان كن و با كسى مگو.(3)

1- العدد القويه، ص 153: بحارالانوار، ج 47، ص 60: تذكرهالاولياء، ص 15.
2- نگاه كنيد به: اصول كافى، ج 1، ص 3 و 392.
3- اصول كافى، كتاب الحجه، باب ما امر النبى صلى الله عليه وآل وسلم بالنصيحه الأئمه المسلمين، ج 1، ص 403. ح 2.

[ابراهیم ادهم]

و نیز در سنه 161 بنابر قولی ابراهیم ادهم بلخی معروف وفات کرد. و ابراهیم از زهده ابناء ملوک و رؤسا، ارباب سیر و سلوک است. او پس از آن که در بلخ سلطنت و ریاست داشت ترک ملک و دولت گفت و لباس فقر پوشید و به سیاحت و گردش در بلاد مشغول شد.

و نوادر حکایت او بسیار است، و در سبب توبه و تنبه او به اختلاف سخن گفته اند، بعضی گفته اند که : روزی در قصر خود تماشا می کرد، مرد فقیری را دید که در سایه قصر او نشست و کهنه انبانی با خود داشت، یک قرص نان از آن انبان بیرون آورد و بخورد و بر روی آن آبی آشامید و به راحت بخفت، ابراهیم از خواب غفلت بیدار شد و با خود گفت : هرگاه نفس انسان به این مقدار غذا قناعت کند و راحت بخفتد، من این زخارف دنیوی برای چه خواهم که جز زحمت و حسرت در وقت مردن نتیجه ندارد؟ پس یک باره ترک مملکت گفت و لباس فقر بپوشید و از بلخ هجرت کرد.

و نقل کرده که روزی خواست داخل حمام شود، مرد حمامی چون لباسهای بسیار کهنه در تن او دید و دست او را از مال دنیا تهی دید، او را به حمام راه نداد ابراهیم گفت: واعجیاه ، از برای کسی که ممنوع شود از دخول حمام بدون مال چگونه طمع دارد داخل شود در بهشت بدون اطاعت و اعمال .(1)(2)

و هم از او منقول است که وقتی چند نفر از ابدال بر من میهمان شدند به ایشان گفتم: مرا وصیت بالغه فرمایید تا از خدا بترسم چنانچه شما از خدا ترس دارید.

گفتند: شش چیز تو را یاد می دهیم:

اوّل آن که کسی که بسیار شد کلامش، پس طمع نکند در رقت قلب خود.

1- تذکرهالاولیاء، ص 122.
2- روضات الجنات، ج 1، ص 140.

دوّم: کسی که بسیار شد خواب او، پس طمع نداشته باشد در بیداری شب و قیام درلیل .

سیم: کسی که آمیزش او با مردم بسیار شد، پس طمع نکند در حلاوت عبادت.

چهارم: کسی که اختیار کرد ظالمین را، پس طمع نداشته باشد در استقامت دین .

پنجم: کسی که غیبت و دروغ عادت او گشت، پس طمع نکند که با ایمان از دنیا بیرون رود.

ششم: کسی که طالب رضا و خوشنودی مردم است پس طمع نکند در رضا و خوشنودی خدا.

ابراهیم گفت: چون تأمل کردم این موعظه را یافتم در آن علم اولین و آخرین را.(1)

و از مجمع البیان و غیره نقل شده که ابراهیم ادهم می گذشت در بازارهای بصره که مردم نزد او جمع شدند و گفتند: ای ابراهیم! حق تعالی در قرآن مجید فرموده: «أُدعُونی اَستَجِب لَکُم»(2)و ما می خوانیم خدا را و مستجاب نمی شود دعای ما، ابراهیم گفت: ای اهل بصره، این به سبب آن است که دلهای شما مرده است در ده چیزی گفتند: آن ده چیز کدام است ای ابواسحاق؟

گفت: اوّل: آن که شناختید خدا را و ادا نکردید حق او را.

دوّم: آن که قرائت کردید قرآن را و عمل به آن نکردید.

سیم: آن که ادعا کردید محبت پیغمبر را و دشمن داشتید اولاد او را.

چهارم: آن که ادعا کردید عداوت شیطان را و با او موافقت کردید.

پنجم: آن که ادعا کردید محبت بهشت را و عمل و کاری نکردید برای آن.

ششم: آن که ادعا کردید ترس از آتش را و بدنهای خود را در آتش افکندید.

1- اثناعشریه، ص 236.
2- سوره غافر، آیه 60.

هفتم: آن که مشغول شدید به ذکر عیبهای مردمان و از عیوب خود غافل شدید.

هشتم: آن که ادعا کردید بغض دنیا را و جمع کردید او را.

نهم: آن که اقرار کردید به مرگ و تهیه و استعدادی نکردید برای او.

دهم: آن که دفن کردید مردگان را و از ایشان عبرت نگرفتید، پس به این سبب مستجاب نمی شود دعای شما.(1)

و مضمون این کلمات از رسول خدا صلی الله علیه وآل وسلم روایت شده و شاید ابراهیم از کلمات آن حضرت اخذ کرده باشد.

و بالجمله، نوادر و حکم ابراهیم بسیار و مقام را گنجایش بیش از این نیست.

و نیز در سنه 161 حمّاد عَجرد شاعر وفات یافت و او از مُخَضرَمیین بوده. و مخضرمی (به خاء و ضاد معجمتین کمعظمی) شاعری را گویند که درک جاهلیت و اسلام نموده باشد مانند: لبید و نابغه، و لکن مجازاً اطلاق می کنند بر آن که درک دو دولت نموده باشد مانند حماد عجرد که درک دولت امویه و عباسیه نموده.

و گفته شده که : در کوفه سه نفر بودند مسمی به « حماد» و مرمیّ به زندقه و الحاد: حمّاد عجرد، و حمّاد بن زبرقان، و حمّاد راویه.

و حمّاد راویه حماد بن ابی لیلی است که او نیز در ایام مهدی به قولی در ایام منصور سنه 155 وفات کرد. و او را حماد راویه می گفتند به جهت کثرت روایت او اشعار شعرا را، و او اعلم مردم بود به ایام عرب و انساب و اشعار و اخیار ایشان ، و ملوک امویه او را احترام می کردند. وقتی در محضر ولید بن یزید بود، ولید پرسید برای چه تو را راویه می گویند؟

گفت: برای آن که شعر هر شاعری را روایت می کنم.

گفت: چه مقدار شعر از حفظ داری؟

گفت: از بسیاری نمی دانم، لکن به عدد هر حرفی از حروف معجم صد قصیده کبیره به غیر از مقطّعات، از شعراء جاهلیه غیر از شعراء اسلامیه انشاد می کنم.

ولید گفت: او را امتحان کردند، چون یافت که او راست گفته است صد هزار

1- تذکرهالاولیاء، ص121. تک: روضات الجنات، ج 1، ص 139 به بعد.

درهم او را جایزه بداد.

و شبیه به او در حفظ اشعار و اطلاع بر دواوین عرب ابوعمرو بُندار بن عبدالحمید اصفهانی معروف به ابن لره صاحب متوکل است، و نقل شده که نهصد قصیده از حفظ داشت که اول آنها «بانت سُعاد» بوده «کذا حکی عن الترمذی فی طبقات النحاه ».

و بالجمله، از برای حماد عجرد وقایعی است، و اشعار او در مذمت بشّار، و هجاء بشار در حق او بسیار است، و درج 13 اغانی حال او مذکور است، (1) وفات کرده در شیراز در ایام فرار او از محمّد بن سلیمان بن علی العباسی .

و هم در سنه 161 ابودلامه زند بن الجون وفات کرد و نوادر حکایات او با منصور و مهدی بسیار است و اگر بنا بر اختصار نبود چند نادره از او را ذکر می کردم.

و در سنه 168 حسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام وفات کرد.

و هم در ایام مهدی ثقه جلیل القدر عمر بن محمّد بن عبدالرحمن معروف به ابن أذینه از ترس مهدی فرار کرد و در یمن وفات کرد، و او از ثقات اصحاب امامیه است .

و هم در ایام مهدی، عباس بن علی بن حسن مثلّث شهید شد، و سببش آن شد که عباس بن علی به بغداد آمد و مردم را به بیعت خود دعوت نمود، جماعتی از زیدیه به او گرویدند، چون خبر به مهدی رسید امر کرد او را بگرفتند و در حبس افکندند، و پیوسته در زندان بود تا پسر عمویش حسین بن علی شهید فخ شفاعت او را نمود، مهدی او را به حسین بخشید و از زندان رها کرد او را، لکن به شربتی از سم او را مسموم نمود، و پیوسته آن زهر عباس را کاهانید، و تا وارد مدینه گشت گوشت بدنش فاسد گشت و اعضایش از هم متلاشی شد و بعد از سه روز از ورود به مدینه از دنیا بیرون شد.

1- علاوه بر اغانی، چاپ دارالکتب، ج 14، ص 321: نگاه کنید به: تهذیب ابن عساکر، ج 4، ص 425: امالی مرتضی، ج 1 ص 133: معجم الادباء، ج 15، ص 250: الدیارات، ص 251:لسان المیزان، ج 2، ص 349.

و هم در ایام خلافت مهدی، عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام؛ متواریاً از ترس مهدی در کوفه وفات یافت، و کودکان یتیم او را برای مهدی آوردند مهدی ایشان را کفالت نمود و قضیه او چنان است که به شرح می رود.

ذکر احوال عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام

مکشوف باد که : ابوالفرج از عیسی بن زید ستایش بلیغی کرده و گفته که : او مردی جلیل القدر و صاحب علم و ورع و تقوی و زهد بوده، و از حضرت صادق علیه السلام و برادر آن جناب عبدالله بن محمّد و از پدر خود زید بن علی و غیرهم روایت می کرد، و علماء عصر او مقدم او را مبارک می شمردند.

و سفیان ثوری را ارادتی تام با او بود و او را به زیادت تعظیم و احترام می نمود.

ولکن مخفی نماند که موافق روایتی که در کافی مسطور است، مدح او محل نظر است چه سوء عقیدت او با امام زمان خود حضرت صادق علیه السلام ظاهر گشته و جسارتی از او بالنّسبه به آن حضرت معلوم گشته.

و بالجمله، ولادت او در طریق شام واقع شد، چه گاهی که زید به نزد هشام بن عبدالملک می رفت در یکی از منازل به «دیرنصاری » منزل نمود و در همان شب عیسی از مادر متولد شد، زید او را به نام حضرت مسیح عیسی بن مریم علیه السلام نام نهاد. و عیسی در واقعه محمّد و ابراهیم پسران عبدالله بن حسن حاضر بود و محمّد وصیت کرده بود که بعد از من امر مردم با برادرم ابراهیم است و از پس او با عیسی بن زید است، لکن چون محمد و ابراهیم مقتول گشتند عیسی از مردم اعتزال جست و در کوفه در خانه علی بن صالح بن حی متواری گشت و نسبش را از مردم پوشیده داشت تا گاهی که در ایام مهدی وفات یافت.

و در ایامی که عیسی از ترس خلیفه پنهان بود، یحیی بن حسین بن زید (و به قول صاحب عمده الطالب: محمّد بن محمد بن زید) برادرزاده عیسی با پدر گفت که : دوست دارم که مرا بر عمویم دلالت کنی و بگویی در کجاست تا او را ملاقات

کنم، همانا قبیح است بر من که چنین عمویی داشته باشم و او را دیدار ننمایم.

پدر گفت: ای پسر، این خیال از سر به درکن، چه آن که عموی تو عیسی خود را پنهان کرده و دوست ندارد که شناخته شود، و می ترسم اگر تو را به سوی او دلالت کنم و به نزد او روی به سختی افتد و منزل خود را تغییر دهد.

یحیی در این باب مبالغه و اصرار بی حد کرد تا آن که پدر را راضی نمود که مکان عیسی را نشان او دهد.

حسین گفت: ای فرزند، اگر خواهی عموی خویش را ملاقات کنی ساز و برگ سفر را مهیا کن و از مدینه به جانب کوفه کوچ کن ، گاهی که به کوفه رسیدی از محله « بنی حی» پرسش نما، چون این را دانستی برو به فلان کوچه و آن کوچه را برای او وصف کرد، چون به آن کوچه رسیدی خانه ای بینی که در آن خانه به فلان صفت و فلان نشانی است همان خانه خانه عموی تو است، لکن تو بر در خانه منشین بلکه برو در اوائل کوچه بنشین تا وقت مغرب، آن گاه مردی بینی بلند قامت به سن کهولت که صورت نیکویی دارد و آثار سجده در جبهه او نمایان است و جبه از پشم در بر دارد و شتری در پیش انداخته از سقایی برگشته و به هر قدمی که برمی دارد و می نهد ذکر خدای به جا می آورد و اشک از چشمان او فرو می ریزد، همان شخص عموی تو عیسی است.

چون او را دیدی بر خیز و بر او سلام کن و دست در گردن او درآور. و عمویت ابتدا از تو وحشت خواهد کرد، تو خود را به او بشناسان تا قلبش ساکن شود، پسی زمان کمی با او ملاقات میکنی و مجلس خود را با او طولانی مکن که مبادا کسی شما را ببیند و او را بشناسد، آن گاه او را وداع کن و دیگر به نزد او مرو و اگر نه از تو نیز متواری و پنهان خواهد شد و به مشقت خواهد افتاد.

یحیی گفت: آن چه فرمودی اطاعت خواهم کرد، پس تجهیز سفر کرده و با پدر وداع نموده به جانب کوفه روان شد، چون به کوفه رسید و منزل نمود آن گاه در صدد پیدا کردن عم خود برآمد و از محله «بنی حی» پرسش نمود، و آن خانه را که

پدر وصف کرده بود پیدا نمود، پس در خارج کوچه به انتظار عموی بنشست تا وقتی که آفتاب غروب کرد که ناگاه مردی را دید که شتری در پیش انداخته و می راند به همان اوصافی که پدرش نشانی داده بود و هر قدمی که بر می دارد و می گذارد لبهایش به ذکر خدا حرکت می کند و اشک از دیدگانش فرو می ریزد، یحیی برخاست و بر او سلام کرد و با او معانقه نمود.

یحیی گفت: چون چنین کردم عمویم مانند وحشی که از انسی وحشت کند از من وحشت کرد، گفتم: ای عمو، من یحیی بن حسین بن زید فرزند برادر تو می باشم چون این بشنید مرا به سینه چسبانید و چنان گریست و حالش منقلب شد که گفتم الحال سکته خواهد کرد، چون قدری به خویشتن آمد شتر خود را بخوابانید و با من بنشست و از احوال خویشان و اهل بیت خود از مردان و زنان و کودکان یک یک بپرسید، من حالات ایشان را برای او شرح می دادم و او می گریست.

آن گاه که از حال ایشان مطلع شد حال خود را برای من نقل کرد و فرمود: که : ای پسرک من ، اگر از حال من خواسته باشی بدان که من نسب و حال خودم را از مردم پنهان کرده ام و این شتر را کرایه کرده هر روز به سقایی می روم و آب بار می کنم و برای مردم می برم و آن چه تحصیل کردم اجرت شتر را به صاحبش می دهم و آن چه باقی مانده باشد در وجه قوت خود صرف می کنم، و اگر روزی مانعی برای من پیدا شود که نتوانم در آن روز به آب کشی بیرون روم آن روز را قوتی ندارم که صرف کنم لاجرم از کوفه به صحرا بیرون می شوم و از فضول بقولات (یعنی برگ کاهو و پوست خیار و امثال اینها که مردم دور افکنده اند) جمع می کنم و آن را قوت و غذای خود می گردانم.

و در این مدت که متواری گشته ام در همین خانه منزل کرده ام و صاحب خانه هنوز مرا نشناخته، و چندی که در این خانه ماندم دختر خود را به من تزویج کرد و خدا از او دختری به من کرامت فرمود. چون به حد بلوغ رسید، مادرش به من گفت

که : دختر را به پسر فلان مرد سقّا که همسایه ماست تزویج کن زیرا که به خواستگاری او آمده اند، من او را پاسخ ندادم، زوجه ام اصرار بلیغی کرد و من در جواب ساکت بودم و جرأت نمی کردم که نسب خود را با وی بگویم و او را خبر دهم که دختر من اولاد پیغمبر است و کفو و همشأن پسر فلان مرد سقّا نیست.

و پیوسته زوجه من به ملاحظه فقر و افلاس وگمنامی من در این باب اصرار نمود تا آن که من از تدبیرکار عاجز شدم و از خدا کفایت این امر را خواستم.

حق تعالی دعای مرا مستجاب کرد و بعد از چند روزی دخترم وفات یافت و از غصه او راحت شدم، لکن پسر جان من یک غصه در دلم ماند که گمان نمی کنم احدی این قدر غصه و درد در دل داشته باشد و آن غصه آن است که مادامی که دخترم زنده بود من نتوانستم خود را به او بشناسانم و با او بگویم که: ای نور دیده، تو از فرزندان پیغمبری و خانم می باشی نه آن که دختر یک مرد فعله بوده باشی و او بمرد و شأن خود را ندانست.

پس عمویم با من وداع کرد و مرا قسم داد که دیگر نزد او نروم، مبادا که مردم بفهمند و او را بشناسند و دستگیر شود.

پس من بعد از چند روز دیگر یک دفعه دیگر رفتم او را ببینم، دیگر او را دیدار نکردم و همان یک دفعه بود ملاقات من یا او.

و بالجمله، مادامی که عیسی در حیات بود حالش چنین بود ، مهدی را از او ترسی عظیم در دل بود و به هیچ وجه بر امر او مطلع نبود و به هر حیله و تدبیر که خواست او را پیدا کنند نتوانست تا وقتی که عیسی وفات یافت.

ابوالفرج روایت کرده از «خصیب وایشی» که از اصحاب زید بن علی و مخصوصین عیسی بن زید بود که گفت: در اوقاتی که عیسی در کوفه متواری بود گاهی ما به جهت دیدن او با حال خوف به نزد او می رفتیم و بسا بود که در صحرا بود و آب کشی می کرد، پس می نشست با ما و حدیث می کرد ما را و می گفت: والله دوست داشتم که من ایمن بودم بر شما از اینها -یعنی خلیفه و اعوان او-پس طول

می دادم مجالست با شما را و توشه می بردم از حدیث با شماها و نظر بر روی شماها، به خدا سوگند که من شوق ملاقات شما را دارم و پیوسته یاد شما هستم در خلوات و در رختخواب خود در وقت خواب، بروید تا مشهور نشود موضع شما و امر شما پس به شما برسد بدی یا ضرری.

و در عمده الطالب است که وقتی محمّد مهدی در بعضی مواضع و «حُلوان» در آمد این شعرها را بر روی دیواری نوشته دید «مُنخَرق الخُفَّین یَشکُو الوّجی».

و عیسی را چند نفر مخصوص می شناختند و پوشیده بر امر او مطّلع بودند، یکی ابن علاّق صیرفی، و دیگر حاضر، و سیّم صباح زعفرانی، و چهارم حسن بن صالح. و مهدی در صدد بود که اگر عیسی را نمی یابد لااقل بر این چند تن ظفر یابد تا گاهی که بر حاضر ظفر یافت، و او را در محبس انداخت و به هر حیله که باید و شاید خواست تا مگر از عیسی و اصحاب او از حاضر خبر گیرد، او کتمان کرد و بروز نداد تا او را بکشتند.

و چون عیسی دنیا را وداع کرد دو طفل صغیر از او بماند، صباح کفالت ایشان می نمود.

و نقل شده که صباح حسن را گفت: اکنون که عیسی وفات کرد چه مانع است که ما خود را ظاهرکنیم و خبر موت عیسی را به مهدی برسانیم تا او راحت شود، و ما نیز از خوف او ایمن شویم؟ چه آن که طلب کردن مهدی ما را به جهت عیسی است، الحال که او بمرد دیگر با ماکاری ندارد.

حسن گفت: نه والله، چشم دشمن خدا را به مرگ ولی الله فرزند نبی الله روشن نخواهم کرد، همانا یک شبی که من به حالت ترس به پایان برم بهتر است از جهاد و عبادت یک سال .

صبّاح گفت: چون دو ماه از موت عیسی بگذشت، حسن بن صالح نیز از دنیا درگذشت، آن گاه من احمد و زید کودکان یتیم عیسی را برداشتم و به جانب بغداد پا گذاشتم، چون به بغداد رسیدم کودکان را در خانه سپردم و خود با جامه کهنه به

دارالخلافه مهدی شدم. چون به آنجا رسیدم گفتم: من صبّاح زعفرانی می باشم، و اذن بار طلبیدم. خلیفه مرا طلب کرد، چون بر او داخل شدم، گفت: تویی صبّاح زعفرانی؟

گفتم: بلی

گفت: «لا حیّاکَ الله و لا بَیاکَ [الله] و لا قَرَّبَ دارَکَ»، ای دشمن خدا، تویی که مردم را به بیعت دشمن من عیسی می خواندی؟

گفت: پس به پای خود به سوی مرگ آمدی!

گفتم: ای امیر، من از برای شما بشارتی دارم و هم تعزیتی دارم.

گفت: بشارت و تعزیت تو چیست؟

گفتم: اما بشارت تو به سبب مرگ عیسی بن زید، و اما تعزیت نیز برای موت عیسی چه آن که عیسی پسر عم و خویش تو بود.

مهدی چون این بشنید رو به سوی محراب کرد و سجده شکر به جای آورد و حمد خدا کرد، پس از آن پرسید که: عیسی کی وفات کرد؟

گفتم: تا به حال دو ماه است.

گفت: چرا تا به حال مرا خبر ندادی؟

گفتم: حسن بن صالح نمی گذاشت تا این که او نیز بمرد من به سوی تو آمدم.

مهدی چون خبر مرگ حسن شنید سجده دیگر به جای آورد و گفت: الحمدلله که خدا شر او را از من کفایت کرد، چه آن که او سخت ترین دشمنان من بود، آن گاه گفت: ای مرد، هر چه خواهی از من بخواه که حاجت تو برآورده خواهد شد و من تو را از مال دنیا بی نیاز خواهم کرد.

گفتم: به خدا سوگند که من چیزی از تونمی طلبم و حاجتی نمیخواهم جزیک حاجت .

گفت: آن کدام است؟

گفتم: کفالت یتیمان عیسی بن زید است، و به خدا سوگند که اگر من چیزی می داشتم که بتوانم آنها را کفالت کنم این حاجت را نیز از تو نمی طلبیدم و ایشان را به بغداد نمی آوردم، پس شرحی از حال عیسی و کودکان او نقل کردم و گفتم: ای امیر، گاهی که عیسی زنده بود سقایی می کرد هر چه تحصیل می کرد در وجه اطفال خویش صرف می نمود، و چون عیسی بمرد چیزی نداشت و کسی نبود که کودکان او را پرستاری کند، لاجرم من یتیمان او را جزء عیالات خود کردم، لکن از مخارج ایشان عاجزم و چیزی ندارم و چنان گرسنگی و پریشانی برایشان غلبه کرده که نزدیک است هلاک شوند، و چون ایشان ارحام تو و بنی عم تو می باشند سزاوار است که در حق ایشان پدری کنی و ایشان را از گرسنگی برهانی.

مهدی چون حال یتیمان عیسی را شنید بی اختیار بگریست چندان که اشک چشمش سرازیر شد، گفت: ای مرد، خدای جزای خیر دهد تو را، خوب کردی که حال ایشان را برای من نقل کردی و حق ایشان را ادا نمودی، همانا فرزندان عیسی نیز مانند فرزندان من اند. اکنون برو و ایشان را به نزد من آور.

گفتم: از برای ایشان امان است؟

گفت: بلی در امان خدا و در امان من و در ذمه من و ذمه پدران من می باشند.

و من پیوسته او را قسم می دادم و از او امان می گرفتم که مبادا اگر ایشان را برای او آوردم آسیبی به ایشان رساند و مهدی هم پیوسته ایشان را امان می داد تا آن که در پایان کلام گفت ای حبیب، من اطفال کوچک را چه تقصیر است که من ایشان را آسیبی رسانم. همانا آن که با سلطنت من معارض بود پدر ایشان بود، و اگر او نیز نزد من می آمد و با من منازعات نمی کرد مرا با وی کاری نبود تا چه رسد به کودکان یتیم، الحال برخیز برو و ایشان را به نزد من آور، خداجزای خیرت دهد، و از توهم استدعا می کنم که عطای مرا قبول کنی، گفتم: من چیزی نمی خواهم.

آن گاه رفتم و کودکان عیسی را آوردم. چون مهدی ایشان را بدید به حال ایشان رقت کرد و ایشان را به خود چسبانید و امر کرد کنیزکی را که پرستاری ایشان کند و

چند نفر هم موکل خدمت ایشان نمود، و من نیز در هر چند وقتی از حال ایشان تحقیق می کردم و پیوسته در دارالخلافه بودند تا زمانی که محمّد امین خلیفه شد و مقتول گشت، آن گاه از دارالخلافه بیرون شدند و زید به مرض از دنیا بگذشت و احمد متواری گشت.(1)

***

1- مقاتل الطالبیین، ص 355-356.

ذکر خلافت موسی بن المهدی ملقب به هادی

اشاره

(1)

در روز بیست و سوم محرم سنه 169 که مهدی در «ماشیذان» وفات کرد خلافت منتقل شد به پسرش موسی هادی و موسی در آن وقت در «جرجان» به حرب اهل طبرستان رفته بود، هارون رشید برادر هادی از برای او از اهل « ماسبذان» و مردم بغداد بیعت گرفت و قاصدی برای او فرستاد، هادی به جانب بغداد آمد و بیعت عامه واقع شد.

و هادی به فساوت قلب و کثرت ادب و شجاعت معروف بود و او را« أطبِق» می گفتند،(2) و از جرأت او نقل شده که روزی در یکی از بساتین خود سوار بر حماری بود و سیر می کرد، از قضا مردی از خوارج را مأخوذ داشته بودند و به نزد او می بردند، چون آن خارجی وارد بستان شد شمشیر یکی از عوانان را بگرفت و به قصد کشتن موسی دوید ، غلامان موسی چون شمشیر برهنه در دست دشمن دیدند بر خود بترسیدند و فرار کردند، موسی به همان سنگینی و طمأنینه که سوار مرکوب خود بود بماند و ابداً وحشت و دهشتی نکرد تا آن مرد خارجی نزدیک او شد که ناگاه موسی فریاد کشید که این مرد خارجی را گردن زنید، در حالی که هیچ کس نزدیک او نبود، خارجی را گمان آن شد که مگر کسی قصد او کرده، التفات به اطراف کرد تا ببیند موسی با که بود امرش، چون آن مرد به اطراف خود توجه کرد

1- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید یه: الأنباء فی تاریخ الخلفاء، ص 73-84، تاریخ الخلفاء سیوطی، ص 305 - 307: تاریخ الخلفاء ابن یزید، ص 38: الجوهرالثمین، ص 123: مروج الذهب، ج 3، ص 334.
2- اخبار الدول، ج 2، ص 81.

که موسی خود را جمع نمود و دفعه خود را بر او افکند و او را بر زمین زد و شمشیر از دست او گرفت و او را گردن زد، غلامان موسی خیلی وحشت کردند که مبادا موسی قصد ایشان کند، متعرض ایشان نشد الاّ آن که دیگر سوار حمار نشد و شمشیر از خود جدا نکرد.

و موسی در ایام خلافت خود خواست تا برادر خود رشید را از ولایتعهد خلع نماید و به جعفر پسر خود تفویض کند که مرگ او در رسید و خواهش او به عمل نیامد.(1)

وفاتش در بغداد در شب چهاردهم یا هیجدهم ربیع الاول سنه 170 واقع شد. و سنین عمرش قریب به بیست و پنج رسیده بود.

و در همان سال ربیع حاجب نیز وفات یافت و «قطیعه الربیع» که محله بزرگی در بغداد بوده منسوب به او است. «وإنَما قیلَ لَها تطعیهَ الرَّبیع لأنَّ المَنصورَ أقطَعهُ ایّاها».

[خلیل بن احمد]

و نیز در سنه 170(2) چنانچه این خلّکان گفته، خلیل بن احمد امامی عروضی(3) نحوی لغوی، در بصره وفات کرد، و خلیل استاد سیبویه و نَضر بنُ شمیل است، و علم عروض را او استنباط نمود(4) و به عقل و علم و زهد و صلاح و حلم و وقار او را ستوده اند، و کلمات حکمیه بسیار از او منقول است، و بسیار می خواند این شعر را که از أخطل است:

و إذا افتَقَرت إلی الذَخائِر لم تَجِد***ذُخراً یَکونُ کصالِحِ الأعمالِ(5)

1- مروج الذهب، ج 3، ص 335.
2- اقوال دیگری نیز در وفات او وجود دارد، نگاه کنید به: البلغه، ص 19.
3- نگاه کنید به: البلغه، ص 99: طبقات القراء، ج 1، ص 275: انباء الرواه، ج 1، ص 341: معجم الادباء، ج 1، ص 341: وقات، ج 2، ص 244: الاعلام، ج 1، ص 363: روضات، ج 3، ص 289: تأسیس الشیعه. ص 150 و 178.
4- نگاه کنید به: البلغه، ص 99: وفیات الاعیان، ج 2، می 244.
5- و قیات الاعیان، ج2، ص 248: دیوان اخطل، ص 158؛ روضات، ج 3، ص 299: نورالقیس، ص 64.

و از کلمات خلیل است که در حق امیرالمؤمنین علیه السلام گفته: «احتیاجُ الکلِّ الیه، واستِغنائُهُ عنِ الکُلّ دلیلٌ عَلی أنّه إمامُ الکُلِّ ».(1)

و گفته شده که پدر خلیل اوّل کسی است که بعد از رسول خدا صلی الله علیه وآل وسلم احمد نامیده شد.(2)

گویند: وقتی از خلیل خواستند که فضیلتی از امیرالمؤمنین علیه السلام گوید، گفت: چه بگویم در حق کسی که دوستان او مخفی و کتمان کردند فضائل او را به جهت ترس از اعدا، و دشمنانش سعی کردند در اخفای فضایل او از روی حسد و بغضاء ، و با این که دوست و دشمن فضائل او را پنهان کردند باز هم چندان از فضائل او ظاهر شد که مشرق و مغرب را پر کرد.(3)

مؤلف گوید که: فرمایش خلیل در کمال متانت است، و این از خوارق عادات، بلکه از معجزات باهرات امیرالمؤمنین علیع السلام است، و اگر نه با این حال باید فضیلتی از آن جناب نقل نشود و نور او خاموش شود، بلکه بدل مناقب، مَثالب موضوعه منتشر شود نه آن که فضائل و مناقب او شرق و غرب عالم را مملو کند و جمهور مردم و کافه ناس از دوست و دشمن قهرا مدح او را گویند « یُرِیُدونَ اَن یُطفِئُوا نورَ الله بِاَفواهِهِم و یَأبَی اللهُ اِلاّ أن یُتِمَّ نُورَهُ و لو کَرِهَ الکافِرونَ».(4)

ما در کتاب منتهی اشاره بدین مطلب نمودیم و از ابن شهرآشوب روایت کردیم که او نقل کرده که : اعرابیه را در مسجد کوفه دیدند که می گفت: ای آن کسی که مشهوری در آسمانها و مشهوری در زمین ها، و مشهوری در آخرت، سلاطین جور و جبابره زمان همت بر آن گماشتند که نور تو را خاموش کنند، خدا نخواست و روشنی آن را زیادتر گردانید.

با او گفتند: از این کلمات چه کسی را قصد کرده ای؟

1- نگاه کنید به: روضات الجنات.ج 3،ص 300: الخلیل بن احمد الفراهیدی از دکتر احمد محمّد البَدَوی، ص 118.
2- وفات الاعیان، ج2. ص 248.
3- روضات الجنات، ج 3، ص 300.

4- سوره توبه، آیه 32.

گفت: امیرالمؤمنین علیه السلام را. این بگفت: و از دیدها غائب گشت.(1)

و هم به روایت مستفیضه از شعبی(2) روایت شده که می گفت: پیوسته می شنیدم که خطباء بنی امیّه بر منابر سبِ امیرالمؤمنین علیه السلام می کردند و از برای آن حضرت بد می گفتند با این حال گویا کسی بازوی آن جناب را گرفته و به آسمان بالا می برد و رفعت و مرتبت او را ظاهر می نمود.

و نیز می شنیدم که پیوسته مدائح و مناقب اسلاف و گذشتگان خویش را می نمودند و چنان می نمود که مرداری را بر مردم می نمودند و جیفه را ظاهر می کردند، یعنی هر چه مدح و خوبی گذشتگان خود می کردند بدی و عفونت آنها بیشتر ظاهر می شد.(3)

یا اباالحَسن، بِابی أَنتَ وَ أُمّی، تویی آن کس که دوست و دشمن به ذکر مدائح و مناقبت رَطب اللسان و عَذب البیان گشتند.

شَهِدَ الأنامُ بِفَضلهِ حتّی العدی***والفضلُ ما شَهِدَت بِهِ الأعداءُ

و بالجمله، خلیل مردی جلیل است و کلمات حکمت آمیز او بسیار است:

مِنها: «العلمُ لا یُعطیکَ بَعَضَهُ حتّی تُعطیهِ کُلَّک، ثم أنت فی إعطائه إیاک بعضه مع إعطائک إیّاه کلّک علی خطر.

وَ مِنها: لایَعلَم الإنسانُ خَطأَ مُعلَّمِه حتّی یُجالِسَ غَیرَهُ.

وَ مِنها: إذا نُسِخَ الکِتابُ ثَلاثَ مَرّاتٍ وَ لَمْ یُعارَض تَحَوَلَ بِالفارِسیَّةَ.

وَ مِنها. أَصفی ما یَکُونُ ذِهنُ الإنسانِ وَقَتَ السَحَرِ.(4)

وَ مِنها: إنّ أَفضَلَ کَلِمَهٍ یُرْغِبُ الإنسانَ إلی طَلَبِ العِلمِ وَ المَعرِفَهِ، قُولُ امیرِالمُؤمِنینَ عَلَیه السَلام: «قَدرُ کُلَّ امرِی ما یُحسِنُ» اِلی غَیرَ ذلِکَ».

1- روضه الواعظین، ج 1، ص 120: الفصول العلیه، مؤلف رحمه الله علیه، ص 15.

2- عامر بن شراحیل.
3- مناقب ابن شهرآشوب، ج2، ص 351.
4- روضات الجنات، ج 3 صی 296.

وَ حُكِىَ أَنَّه دَخَلَ رجل عَلَى الخّليلِ وَ معه ابنُه، فَقالَ: أَيُّها الشَّيخُ، جِئتُکَ مِن سَفَرٍ بَعيدٍ فَأَدِّب ابنِىَ شَيئاً مِن عِلمِ النُّجُومِ وَالنَّحوِ وَ الطِّبِّ وَ فَرائِضِ الفِقهِ، وَ الحِمارُ عَلَى البابِ. فَقالَ لَهُ الخَليلُ: اِعلَم اَنَّ الثُّرَيّا فى وَسَطِ السَّماءِ وَ أَنَّ الفاعِلَ مَرفُوعٌ، وَ أَنَّ الهَليلَجُ الكابُلى دافِعٌ لِلُصَّفراءِ ، وَ اِن ماتَ اَحَدٌ وَ تَرَکَ إِبنَينِ فَالمالُ بَيْنَهُما سَواءٌ، فَقالُ. قُم يابُنَىَّ.

و در مروج الذهب مسعودی است که در ایام موسی هادی حسین بن علی حسنی خروج کرد، و در «فّخ» - که نام موضعی است به مسافت شش میل به مکّه -، در روز ترویه شهید گشت در کارزاری که واقع شد ما بین او و جماعتی از بنی عباس که از جمله: سلیمان بن ابی جعفر، و محمّد بن سلیمان بن علی ، و موسی بن علی، و عباس بن محمّد بن علی بودند که از جانب هادی با چهار هزار نفر به حرب حسین بن علی آمده بودند، و در « فخ» محاربه عظیمی با حسین نمودند و او را با جماعتی از کسانی که با او بودند شهید نمودند، و سه روز جسدهای ایشان بر روی زمین باقی بود که کس آنها را دفن ننمود تا آن که درندگان و طیور از اجساد ایشان بخوردند.

و از کسانی که با حسین بن علی در واقعه فخ بودند: یکی سلیمان بن عبدالله بن حسن بود که عباسیان او را اسیر کردند و در مکّه او را گردن زدند، و دیگر حسن بن محمّد بن عبدالله بن حسن بود که او را نیز اسیر کردند و گردن زدند، و دیگر عبدالله بن اسحاق بن ابراهیم بن حسن مثنی بود که او نیز در آن وقعه شهید گشت.

و چون خبر شهادت حسین بن علی به موسی هادی رسید، بر موسی بن عیسی خشمناک شد و اموال او را قبض کرد، و چون سرهای شهدا را نزد او حاضر کردند و جماعت حاملین خوشحالی می کردند موسی بگریست و گفت: خوشحالی می کنید گویا که سر مردی از ترک و دیلم را برای من آوردید، همانا این سر مردی از عترت پیغمبر خدا است و کمتر جزای شما آن است که چیزی به شما عطا نکنم.

و از برای حسین و سایر شهدای فخّ از طالبیین، بعضی شعراء آن عصر مرثیه گفته :

فلأبكيّنَ عَلَى الحسينِ بِعَولَهٍ و على الحَسَنِ***و على ابن(1)عاتِكَه الّذى أثوَوهُ لَيس لَهُ كَفّن

تَرِكُوا بِفَخٍّ غُدرةً فى غيرِ مَنزِلِهِ الوَطّن***كانواكراماً قتلوالا طائشين و لا جُبن

عَسَلوا المَذَلَهَ عَنهُمْ غَسلَ الثِيابِ مِنَ الدَرَن*** هُدِىَ العبادُ بِجدِّهم فَلَهُمْ عَلى النّاس المِنّن(2)

و كيفيت واقعه فخ و شرح شهادت حسين بن على در كتاب منتهى در احوال فرزندان امام حسن عليه السلام به تفصيل رقم شد، به آنجا رجوع شود، ان شاء الله.

***

1- هو سليمان بن عبدالله بن الحسن.(مؤلف رحمه الله عليه)
2- مروج الذهب، ج 3، ص 336 - 337.

ذکر خلافت هارون الرشید بن محمد بن المنصور و وقایع ایام او

اشاره

(1)

و در صبح همان شب که موسی هادی از دنیا برفت، مردم با برادرش هارون در مدینه السلام بغداد بیعت کردند، و آن شب 14 یا 18 ربیع الاوّل سنه 170 بود، و از برای بنی عباس مثل چنین شبی واقع نشد، چه در آن شب وفات خلیفه موسی واقع شد و سلطنت به خلیفه دیگر که رشید باشد منتقل شد و ولادت خلیفه دیگر که مأمون باشد واقع شد.

و هارون بیست و سه سال و چند ماه خلافت کرد، و در شب شنبه سوم جمادی الآخره(2) سنه 193 در طوس در قریه « سناباد» وفات کرد، و قبرش در همان بقعه منوره حضرت رضویه - سلام الله علیه - در پشت سر آن حضرت واقع است،(3) و سنین عمرش به چهل و چهار سال و چهار ماه رسیده بود.

1- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: الأتباء فی تاریخ الخلفاء، ص 88/75: تاریخ الخلفاء سیوطی، ص 308- 322: تاریخ الخلفا، ابن یزید، ص 38- 39: الجوهر الثمین، ص 125؛ مروج الذهب، ج 3، ص 347 به بعد.
2- نگاه کنید به:المحبر، ص 39: قوات الوفیات، ج 3: ص 616: المعارف، ص 383: مروج الذهب، ج 3، ص 241.
3- و دعیل شاعر در آن که قبر رشید و امام علی بن موسی الرضا علیه السلام به جنب یکدیگرند شعری گفته است: آری امیّه معذورین ان غَدّرُوا***وآری لیتی العباس مِن عذرٍ قوم قئلتم علی الإسلام أوّلَهم*** حتّی اذا استمکنوا جازوا علی الکفر الربَع بطوسٍ علی قرب الزّکیً به***أن کنت تربُعُ مِن طینٍ علی وطرٍ قبران فی طوس خیرالنّاس کلّهم***و قبر شرَهم هذا علی العِیّر ما ینفع الرّجس من قرب الزکیّ و لا***عَلی الزّکی بقرب الرّجس من ضرر هیهات کلّ امرهِ رهنً بما کسبت***له ی__داء . و خذ ن_ا شئت او تذر

و چون هارون(1) بر مسند خلافت نشست بحیی بن خالد برمکی را وزیر خویش کرد، و هارون را حظ عظیمی از سلطنت بوده، و نقل شده که انگشتری عظیم القدر از پدر به هارون رسیده بود، و در ایام هادیان را از رشید خواست، رشید امتناع

کرد از دادن، و او الحاح کرد، لاجرم رشید آن انگشتر را به دجله افکند، و چون خلافت به رشید رسید انگشتری از رصاص در همان موضع از دجله افکند و

غواصین را امر کرد که انگشتر را بیرون آورند. غواصین چون در آب فرو رفتند انگشتر سابق قیمتی را بیرون آوردند. هارون این مطلب را به فال نیک دید.

و از جاحظ منقول است که گفته : از برای رشید جمع شد چیزهایی که از برای

غیر او جمع نشده بود، چه آن که وزرایش برامکه بودند، و قاضی او ابویوسف،(2)

و شاعرش مروان بن ابی حفصه، و ندیم او عباس بن محمّد پسر عام پدرش ، و

زوجه اش زبیده، و مغنّی او ابراهیم موصلی، و حاجبش فضل بن ربیع(3) بوده، و از

1- حکی ان الرشید جلس یوماً لازاحه المظالم، فتقدمت الیه امرأه ورفعت الیه رقمه، قائاً فیها: اتم الله امرک، وفرّحک بما أتاک و زادک رفعه، فلقد عدلت فقسطت. فقال الرشید لمن حضره حین وقف علی الرقمه: أندرون ما اردات هذه المرأه؟ فقالوا: و ما الذی ارادت یا امیرالمؤمنین ؟ قال: اما قولها، أتم الله أمرک: فانها عنت قول الشاعر: اذا تم امر دنی نقصه***توقّع روالاً اذا قبل تم وأما قولها: و فرحک بما اتاک. فأخذته من قول الله تعالی:حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغته فاذاهم میلسون». [سوره انعام، آیه 44] و اما قولها: «و زادک رفعه لا، فاته من قول الشاعر:

ماطار طيروارتفع***الاّ كما طار وقع و اما قولها: لقد عدلت فقسط، فأخذته من قول الله تعالى:«وَ اَمّا القاسطَونَ فَكانُوا لِجَهَنُمَ حَطّيا». {سوره جن، آيه 15 } فتعجب الحاضرين لوقوع خاطر الرشيد من ذلک، ثم دعى بها وسألها عن حالها وأزاح علتها واكرمها، وانصرفت داعيه له. (مؤلف رحمه الله عليه)
2- او يعقوب بن ابراهيم بن حبيب است. نگاه كنيد به: ابويوسف، حياته و آثار و آراؤه الفقهيه.
3- وی نخست حاجب منصور و مهدی و هادی و رشيد بود، پس از برامكّه به وزارت رسيد. نگاه كنيد به: الفخری، ص 211: الجوهر الثمين ص 128.

برای هر یک از اینها خصایص و امتیازی است.(1)

و در ایام رشید سنهٔ 173خیزران مادر هادی و رشید وفات کرد، رشید مقدّم جنازه او راه می رفت، و نقل شده که غلّهٔ خیزران صد و شصت هزار هزار درهم بوده ،(2) و در همان سال محمّد بن سلیمان عباسی از دنیا برفت و رشید اموال او را که در بصره بود قبض کرد و غلّهٔ او در هر روزی صد هزار درهم بوده.(3)

و در سنهٔ 174 عبدالله بن لهیعه (بر وزن رَبیعه) در مصر وفات کرد. و از جانب منصور قضاوت مصر داشته.

و نیز در سنهٔ 174 ابوعلی شقیق بلخی بن ابراهیم صوفی را در بلاد ماوراء النهر به تهمت رفض کشتند،(4) و شقیق بلخی از کبار مشایخ خراسان و استاد حائم اصمّ(5) بوده و احتمال تشیع در حق او داده اند.

وَ کانَ مِن أبناءِ، الأغنیاء و تابَ بِسَببِ کلمهٍ سَمِعَها مِن خادِمِ الأَصنام.(6)

و از شقیق منقول است که: پنج چیز را از هفتصد عالم پرسیدم و همگی به یک نحو جواب مسائل مرا دادند، پرسیدم: عاقل کیست؟

گفتند: کسی که دنیا را دوست نداشته باشد.

پرسیدم که: زیرک چه کس است؟

گفتند: کسی که فریفته و مغرور دنیا نشود.

پرسیدم: غنی کیست؟

گفتند: کسی که راضی باشد به آن چه خداوند قسمت او کرده.

گفتم: فقیر کیست؟

گفتند: آن کسی که دلش در طلب زیاده باشد.

1- اخبار الدول، ج 2، ص 83.
2- مروج الذهب، ج 3، ص 348.
3- مروج الذهب، ج 3، ص 348.
4- طرائق الحقائق، چاپ محجوب، ج 2، ص 169.
5- متوفای 237.
6- نگاه کنید به: صفه الصفوه، ج 4، ص 133؛ حلیه الاولیاء، ج 8، ص 59.

پرسیدم: بخیل کیست؟

گفتند: کسی که منع کند حق الله را که در مالش تعلق گرفته باشد.(1)

و در سنهٔ 175 شریک بن عبدالله بن سنان(2) نخعی وفات کرد، و او در کوفه ایام مهدی قضاوت داشت و هادی او را عزل کرد،(3) و حکایت او با مهدی نقل شد در سابق.(4)

و شریک اگر شیعه نبوده با شیعه و ائمه این معاند هم نبوده «نَعَم، وَرَدَ فیه ذَمٌ کَما عَن مَولانا الصّادق علیه السلام فی حدیثٍ: ما لِشَریکٍ شَرَّکَهُ اللهُ یَومَ القِیامَهِ بِشِراکٍ مِن نارٍ.(5)

و این شریک ، غیر از شریک بن اعور سلمی است که از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بوده و با ابن زیاد از بصره به کوفه آمد و در خانه هانی منزل کرد و ناخوش شد و پیش از شهادت هانی و مسلم وفات کرد و در کوفه به خاک رفت. و به

گمان احقر که قبرش در «ثَویّه» باشد در همان جا که جناب احنف و زیاد بن ابیه و

ابوموسی اشعری و مغیره به خاک رفته اند. و قبر جناب کمیل در آنجا است.

وَ کانَ لَهُ حِکایَهٌ لَطیفَهٌ مَعَ مُعاویَهَ بنِ اَبی سُفیانَ یُعجِبُنی ایرادُهُ:

نَقَلَ المَشایِخُ اَنَّ شَریکَ الاَعوَرِ دَخَلَ عَلی مُعاوِیَه، فَقالَ لَهُ مُعاوِیَه: وَ اللهِ إنَّکَ لَشَریکٌ، وَ لَیسَ لِلّهِ شَریکٌ، وَ اِنَّکَ لَابنُ اَعوَر، وَ البَصیرُ خَیرٌ مِن اَعوَرَ، وَ اِنَّکَ لَدَمیمٌ، وَ اَلجَیدٌ خَیرٌ مِن الدَّمیمِ، فَکَیفَ سُدتَ قَومَکَ؟

فَقالَ لشهُ شَریکٌ : إنَّکَ لَمُعاوِیهُ، وَ ما مُعاوِیهُ اِلاّ کَلَبهٌ عَوَت وَاستَعوَتِ الکِلابَ، و إنَّکَ لَأبُن الصَّخرِ، وَ السَّهلُ خَیْرٌ مِن اَلصَّخرِ، وَ إنَّکَ لأبن الحَربِ، وَ السِّلمُ خَیرٌ مِنِ الحَربِ، وَ إنَّکَ لإبنُ أُمیَّه، وَ ما أُمیَّهُ إلاّ أَمَه صَغُرَت فَاستُصغِرت، فَکَیفَ صِرتَ اَمیرالمُؤمنینَ؟

1- طرائق الحقائق، ج 2، ص 172: اثنا عشريه، ص 216.
2- درباره او نگاه كنيد به: «وفيات الاعيان، ج 2، ص 464: تاريخ بغداد. ج 9، ص 279: ميزان الاعتدال، ج 2، ص 270: المعارف، ص 170: مروج الذهب، ج 2، ص 341.
3- وفيات، ج 2، ص 464.
4- ص 270 همين كتاب. (2408)
5- رجال كشى، 162 / 274: منتهى المقال، ج 6، ص 198.

فَغَضِبَ مُعاوِيَهُ، و خَرَجَ شَريکُ وَ هُوَ يَقُولُ:

أَيَشتِمُنى مُعاوِيَهُ ابنُ صَخرٍ***وَ سَيفى صارِمٌ وَ مَعى لِسانى

فَلا تَبسُطَ عَلَينا يَابنَ هِندٍ***لِسانَکَ اِن بَلَغتَ ذُرى الامانى

(الأبيات)(1)

و نيز در سنهٔ 175 معاويه بن عمارکوفى که از ثقات اصحاب اماميه است وفات کرد.

و در ربيع الأوّل سنهٔ 179 مالک بن انس بن مالک اصبحى مدنى يکى از ائمه اربعه مذهب اهل سنّت در مدينه وفات کرد. او نقل شده که مالک در سنهٔ 95 متولد شد و مدت حمل او سه سال بوده. (2)و جعفر بن سليمان عباسى پسر عم منصور او را گرفت و هفتاد تازيانه زد.(3) و «موطأ» که يکى از صحاح سته به شمار رفته از تصنيفات مالک است، و قبرش در بقيع در بقعهٔ که زوجات رسول مدفونند معروف است.

و در سنهٔ 180 عمرو بن عثمان نحوى فارسى معروف به سيبويه وفات کرد، و او شاگرد خليل بن احمد و عيسى بن عمرو و يونس و اخفش اکبر است، و کتاب او الکتاب معروف است، و جاحظ نسخه او را براى محمّد بن عبدالملک زيّات هديه برد، و حکايت مباحثه او با کسائى معروف است و قصيدهٔ زنبوريه متعلق به آن حکايت است.

و در سنهٔ 181 مروان بن ابى حفصه (4) يمامى شاعر معروف در بغداد وفات کرد، و مروان، مهدى و هارون و معن بن زائده را بسيار مدح کرده. و نقل شده که نزد

1- المستطرف، ج 1، ص 132: لطائف الطوائف، از فخرالدين على صفى، ص 131-133.
2- نگاه کنيد به: تهذيب الکمال، ج 27، ص 119؛ وفيات الاعيان، ج 4، ص 137 به نقل از مقامع الفضل، ج 1، ص 351: مروج الذهب، ج 3، ص 350.
3- مروج الذهب، ج 3، ص 350.

4- درباره این شاعر نگاه کنید به: وفیات الاعیان، ج 5، ص 189: الشعر و الشعراء، ص 649: تاریخ بغداد، ج 13، ص 142.

رشید تقرب می جست به هجو علویین، و از اشعار اوست ظاهراً که در مدح مهدی گفته، حق تعالی دهانش را پر آتش کند:

و اکرمُ قبر بعد قبر محمّد***نبی الهدی قبر بما سبذان

و در سنهٔ 181(1) واصل (2) بن عطای معتزلی وفات کرد «و کان واصل بن عطا یجلس إلی الحسن البصری، فلمّا ظهر الاختلاف و قالت الخوارج بتکفیر مرتکب الکبائر و قالت الجماعه بأنهم مؤمنون و إن فسقوا بالکبائر، خرج واصل بن عطا عن الفریقین و قال: إن الفاسق من هذه الأمّه لامؤمن و لا کافر، منزله بین منزلتین، فطرّده الحسن عن مجلسه، فاعتزل عنه، و جلس إلیه عمرو بن عُبید، فقیل لهما و لأتباعهما معتزلون، و سمّاهم بذلک قتاده بن دعامه السدوسی.(3)

وکان واصل بن عطا أحد الأعاجیب، و ذلک انه کان ألثغ، قبیح اللثغه فی الرّاء، فکان یخلص کلامه عن الرّاء و لا یُفطَن لذلک، لاقتداره علی الکلام و سهوله الفاظه،(4) و یضرب به المثل فی إسقاطه حرف الراء من کلامه، و استعمل الشعراء ذلک فی أشعارهم

کثیراً. قال الشاعر:

أجعلت وَصلی الرّا، لم تَنطق به***و قَطَعتنی حتی کأنّک واصل

و لا یخفی لطف هذا الشعر، و قال آخر:

فلا تَجعَلَنّی مثل همزه واصل***فتلحقنی حذفاً و لاراء واصل

قلت: و یشبهه فی ذلک الصاحب بن عباد، کما سیأتی ان شاء الله تعالی.

و در سنهٔ 182 و به قولی سنهٔ 192 ابو یوسف (5) قاضی یعقوب بن ابراهیم حنفی قاضی القضات کوفه وفات کرد. و گفته شده که ابو یوسف اوّل کسی است که ملقب شد به قاضی القضات، و اوّل کسی است که لباس علما را تغییر و امتیاز داد و پیش

1- یا 180.

2- نگاه کنید به: وفیات الاعیان، ج 6، ص 7: امالی مرتضی، ج 1، ص 163: معجم الادباء، ج 19، ص 243: مرآه الجنان، ج 1، ص 274.
3- اللباب سمعانی، ج 3، ص 156: وفیات، ج 6، ص 8.
4- الکامل میرد. ج 3، ص 193.
5- درباره ابو یوسف تک: اخبار القضاه، ج 3، ص 254: الجواهر المضیه، ج 2، ص 220.

از آن عالم از غیر عالم از جهت لباس تمیز نداشت و تمامی به یک لباس بودند، و قبرش در شرقی صحن مقدس کاظمین است. و در همان سال یونس بن حبیب نحوی نیز وفات یافت.

[علی بن یقطین]

و نیز در سنهٔ 182 ثقه جلیل القدر علی بن یقطین(1) در بغداد وفات کرد، و پدرش یقطین از وجوه دعات بوده در زمان مروان حمار، پس مروان در طلب او شد او فرار کرد و مخفی شد، و در سنهٔ 124 در کوفه علی پسرش متولد شد آن گاه زوجه اش نیز با دو پسران خود علی و عبید فرزندان یقطین از ترس مروان به جانب مدینه فرار کردند و پیوسته مختفی بودند تا مروان کشته گشت و دولت عباسیین ظهور کرد، آن گاه یقطین ظاهر شد و زوجه اش نیز با پسرانش به وطن خویش کوفه عود کردند(2) و یقطین در خدمت سفّاح و منصور بود و با این حال شیعی مذهب و قائل به امامت بود و هکذا پسرانش، و گاه گاهی اموال به خدمت امام جعفر صادق علیه السلام حمل می کرد، و نزد منصور و مهدی از برای یقطین نمامی و سعایت کردند، حق تعالی او را از کید و مکر ایشان حفظ کرد و یقطین بعد از پسرش علی زنده بود و در سنهٔ 185 وفات کرد.

و بالجمله، علی بن یقطین را در خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام منزلتی عظیم و مرتبتی رفیع بود و حضرت بهشت را از برای او ضامن شده بود، و در چند حدیث است که آن حضرت فرموده: «ضَمِنتُ لِعَلّیِ بن القطین اَن لا تَسمّه النّارُ أبداً».(3)

و در روایتی است که وقتی علی رو به آن حضرت می رفت، آن جناب با اصحاب خود فرمود: هر که دوست دارد که مردی از اصحاب پیغمبر خدا را بیند، نظر کند به

1- منابع شرح حال ایشان در منتهی الآمال ذکر شد.
2- رجال نجاشی، ص 273.
3- رجال کشی، ص 431 / 808: منتهی المقال، ج 5، ص 84.

علی بن یقطین.

مردی گفت: پس او از اهل بهشت است؟

حضرت فرمود: اما من که شهادت می دهم به آن که او از اهل بهشت است.

و از داود رقّی روایت شده که روز نحری خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام شرفیاب شدم، آن حضرت ابتدا فرمود که: من مادامی که در موقف عرفات بودم، یاد علی بن یقطین کردم و پیوسته در نظر من و در قلب بود و از من مفارقت نکرد تا افاضه کردم.(1)

و نیز روایت شده که در یک سالی در موقف عرفات احصا کردند صد و پنجاه نفر را که برای علی بن یقطین تلبیه می گفتند که علی آنها را پول داده بودن و به مکه روانه کرده بود.(2)

و روایت شده که علی در زمان طفولیت خود با برادرش عُبید به خدمت حضرت صادق علیه السلام رسد و علی در آن وقت گیسوان بر سر داشت، حضرت فرمود که: صاحب گیسوان را نزدیک من بیاورید، پس نزدیک آن جناب آمد، آن حضرت او را در بر گرفت و دعا کرد برای او به خیر و خوبی.

و احادیث در فضیلت علی بن یقطین بسیار وارد شده، و روایت شده که چون حضرت موسی بن جعفر علیه السلام به عراق تشریف آورد، علی شکایت از حال خود کرد که ابتلا به مجالست و مصاحبت و وزارت رشید باشد، حضرت فرمود: یا عَلِیُّ، اِنّ للهِ تعالی أولیاء مَعَ أولیاءِ الظّلَمَة لِیَدفَعَ بِهِم عَن اَولیائه، و أنت منهم یا عَلِیّ.(3)

و فی البحار عن کتاب حقوق المؤمنین لأبی علی بن طاهر، قال: استأذن علیّ بن الیقطین مولایَ الکاظم علیه السلام فی ترکِ عَمَلِ السّلطانِ، فَلَم یأذن له و قال: علیه السلام لا تَفعَل، فَاِنّ لنا بک اُنساً، و لاخوانِکَ بِکَ عَزاً، و عسی أن یُخبِرَ للهُ بک کسراً، و یَکسِرَبک نائرةَ المخالفینَ عن أولیائه. یا علی، کفّارَةُ أعمالکم الاحسان الی اِخوانکم، اضمن لی واحدهٌ و اَضمِنُ لک

1- تنقیح المقال، ج 2، ص 315.

2- نگاه کنید به: رجال کشی، ص 434 و 437.
3- اختیار معرفه الرجال، ج 2، ص 730 - 731.

ثلاثاً، اضمن لی اَن تُلقِیَ احداً من اولیائنا إلا قضیتَ حاجتَهُ و اکرَمتَهُ، و اَضمنُ لک اَن لایُظِلَّکَ سقفُ سجنٍ أبداً، ولاینالکَ حدّ سیفٍ أبداً، ولایَدْخُلَ الفقرُ بیتک ابداً، یا علیّ، مَن سَرَّ مُؤمناً فبالله بدأ، و بالنبی صلی الله علیه و آله و سلّم ثنّی، و بنا ثَلَّثَ.(1)

در سنه 183 عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب در «هرات» وفات کرد و قبرش در آن جا واقع است، و او در ایام مروان حمار خروج کرد و مردم را به بیعت خود طلبید، و ابوجعفر دوانیقی عامل او بود، و این بود تا سنه 129 که ابومسلم مروزی به حیله او را گرفت و در هرات حبس نمود و در محبس بود تا بمرد. صاحب عمده الطالب گفته که: قبرش در هرات در مشرق زیارت کرده می شود الی الآن، دیدم قبر او را در سنه 776.

در سنه 184 احمد پسر هارون رشید وفات کرد، و او از کسانی است که در دنیا زهد ورزید و به عبادت مشغول شد. و احمد معروف است به «سبتی» به جهت آن که در روز «سَبت» (یعنی شنبه) عمله گری می کرد و وجه مزد خود را در ایام هفته صرف می کرد و به عبادت اشتغال داشت تا وفات یافت.

و در سنه 185 عبدالصمد بن علی بن عبدالله بن عباس وفات کرد. و او چهل و چهار سال از برادرش محمد بن علی پدر سفاح کوچکتر بوده، و او عموی جد هارون الرشید است.

و نیز در سنه 185 یزید بن مزید بن زائده شیبانی پسر برادر معن وفات کرد، و او یکی از امراء و اعیان دولت رشید بوده و از شجاعان معروفین به شمار می رفته، و او همان است که ولید بن طریف شیبانی خارجی را در «حدثیه» بکشت، و نوادر اخبار او بسیار است.

و در اوائل سنه 187 فضیل بن عیاض(2) کوفی عارف مرتاض صوفی در مکه

1- بحارالأنوار، ج 48، ص 136 و ج 75، ص 379.ح 40 کتاب قضاء حقوق المؤمنین، چاپ نشریه تراثنا، عدد سوم، ص 187، ح 25.

2- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: وفیات الاعیان، ج4، ص 47، میزان الاعتدال، ج 2، ص 361، طبقات الصوفیه، ص 6-14.

وفات کرد، و نقل شده که او در اول امر از قطاعان طریق بوده، توبه کرد و زهد ورزید.(1) و حکایت او با رشید و کلمات عرفانیه او معروف است. «وَ مِن کَلامِهِ ثَلاثَهُ لایَنبَغی أن یُلامُوا عَلی سُوءِ الخُلقِ وَالغَضبِ: الصّائِمُ وَ المَریضُ وَالمُسافِر».

و از تاریخ حبیب السّیر منقول است که : فضیل را پسری بود علی نام ، در زهد و عبادت از پدر افضل بود لکن در اول جوانی وفات کرد، و سببش آن شد که در مسجد الحرام کنار چاه زمزم ایستاده بود شنید کسی خواند: «وَ تَرَی المُجرِمینَ یَومَئِذٍ مُقَرَّنینَ فِی الاَصفاد».(2) مانند همام(3) صیحه زد و مرغ روحش پرواز کرد.

و در سنه 188 گفته شده که: وفات کرد ابراهیم ندیم موصلی، اوحدی عصر خود در غنا و اختراع الحان، و در روز فوت او عباس بن احنف یمامی شاعر، خال ابراهیم صولی شاعر نیز وفات کرد.(4)

و در سنه 189 علی بن حمزه معروف به کسائی(5) و محمد بن الحسن الشیبانی فقیه حنفی وفات کردند، و کسائی در علم نحو و لغت و قرائت معروف است، و یکی از قراء سبعه است، و مؤدب محمد امین پسر رشید بوده، و لکن با این کمالات از شعر بهره نداشت، حَتّی قیلَ لَیسَ فی علماءِ العَرَبیَّه اَجهَلَ بِالشِّعرِ مِنَ الکَسائی. و چون رشید به طوس سفر کرد، کسائی با او بود و در ری فُجاهً بمرد، و در همان روز محمد بن حسن شیبانی حنفی فقیه نیز وفات کرد رشید گفت: «دُفنَّا الفِقه وَالعربیّهَ بالرِّی».

(سید حمیری)

و نیز در ایام رشید، ثقه عظیم الشأن مادح آل احمدی، اسماعیل بن محمد

1- نگاه کنید به: البدایه و النهایه، ج 10، ص 206 تهذیب التهذیب، ج 8. ص 294 طبق نقل فقها، مکه، ص 59 - 60
2- سوره ابراهیم، آیه 29.
3- ر.ک: خطبه همام نهج البلاغه.
4- حبیب السیر، ج 4. ص 243.
5- درباره او نگاه کنید به: البلغه، ص 152، المعارف، ص 237، معجم الادباء، ج 13 ص 167: الاعلام، ج5، ص 93، الفهرست، ص 29

معروف به سید حمیری شامی وفات کرد، و این مطابق کلمات بعضی از اهل تاریخ است، و لکن آن چه از احادیث و اخبار مستفاد می شود، وفات او قبل از وفات حضرت صادق علیه السلام در زمان منصور واقع شده.

و سید بن محمد، مردی جلیل القدر، عظیم المنزله و از مادحین اهل البیت علیهم السلام است، و معهود نشده از احدی از اصحاب ائمه علیهم السلام که مانند سید حمیری نشر فضائل امیرالمؤمنین و اهل بیت طاهرین علیهم السلام نموده باشد.

از اغانی ابوالفرج منقول است که از مدائنی روایت شده که سید حمیری سواره در کُناسه کوفه(1) ایستاد و گفت: هرکس یک فضیلتی از علی علیه السلام نقل کند که من آن فضیلت را به نظم نیاورده باشم این اسب را با آن چه بر من است به او خواهم داد.

پس محدّثین شروع به حدیث فضیلت کردند و سید اشعار خود را که متضمن آن فضیلت بوده انشاد می کرد، تا آن که مردی او را حدیث کرد از ابوالرعل(2) المرادی که گفت: خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام بودم که مشغول به تطهیر شد از برای نماز و موزه خود را از پا بیرون کرد؛ ماری داخل کفش آن جناب شد، پس زمانی که آن حضرت خواست کفش خود را بپوشد غرابی پیدا شد و موزه را ربود و بالا برد و بیفکند، آن مار از موزه بیرون شد. سید تا این فضیلت را شنید آن چه وعده کرده بود به وی عطا کرد، آن گاه او را در شعر در آورد و گفت:

ألا یا قُ_وم لِلعَجَبِ العُجاب

لِخُفِ اَبِی الحُسَین و لِلحُباب(3)(4)

و از ابن المعتز صاحب طبقات الشعراء نقل شده که: مردی حمّال را در بغداد دیدند که بار سنگینی بر دوش دارد، پرسیدند: چه بر دوش داری؟ گفت: میمیات سید را.(5)

1- از محلات کوفه
2- در اغانی، ابوالرعل، در فصول علیه، مرحوم مؤلف. ص 74 ابی الوعل.

3- الحباب (بالمهمله والموحدتين) الحيه و اسم للشيطان أيضاً. مؤلف رحمه الله
4- نگاه کنید به: الاغانی، ج7، ص 257، الغدیر، ج2، ص241، قاموس الرجال، ج 2، ص 71، دیوان السید الحمیری، ص 125. اخبار السیدالحمیری، ص50، مناقب ابن شهر آشوب، ج 2، ص 307، بحارالأنوار، ج 41، ص 243.
5- طبقات الشعراء، ص 36.

و از جمله قصائد سید قصیده معروفه است که مطلعش این بیت است.

لاُمِ عمرو باللِوی َ مربَعُ*** طامُسَهٌ أعلامُها بَلقَعُ(1)

و علامه مجلسی (ره) در بحار از بعضی تألیفات اصحاب فضیلتی از برای آن نقل کرده که محصلش آن است که : حضرت امام رضا علیه السلام در خواب دید که نردبانی منصوب است که صد پله دارد، حضرت به آن بالا رفت و چون به اعلای آن رسید داخل قبه خضرائی شد، دید خمسه طیّبه - سلام الله علیهم - در آنجا نشسته اند و مردی ایستاده مقابل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و این قصیده را می خواند.

چون حضرت رضا علیه السلام وارد شد، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم او را ترحیب کرد و فرمود: سلام کن بر پدرت علی و فاطمه و بر حسن و حسین علیهم السلام، حضرت فرمود: من سلام کردم. آن گاه پیغمبر فرمود: سلام کن بر شاعر ما و مادح ما در دار دنیا، سید حمیری. پس من سلام کردم و نشستم، پس پیغمبر به سید فرمود: بخوان قصیده را، سید شروع کرد به خواندن و گاهی که این شعر را قرائت کرد.

و رایهٌ یُقدِمُها حَیدَرٌ***وَ وَجهُهُ کَالشَّمسی اِذ تَطلَعُ

حضرت رسول و فاطمه و آن بزرگواران دیگر گریستند، و چون به این شعر رسید

قالُوا لَهُ لَو شِئتَ أَعلمتنا***إلی مَنِ الغایَهُ وَالمَفزَعُ

حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم دستها بلند کرد و گفت: «الهی، اَنت الشّاهد علیّ و علیهم انّی اَعلَمتُهُم اَنَّ الغایَهَ والمفزعَ علیٌّ بن ابی طالبٍ»و اشاره کرد به امیرالمؤمنین علیه السلام.

و چون سید از خواندن قصیده فارغ شد حضرت به من فرمود که: ای علی ابن موسی، این قصیده را حفظ کن و امر کن شیعیان ما را به حفظ آن، و اعلام نما ایشان را که هر که آن را حفظ کند و به خواندن آن مداومت نماید، من بهشت را برای او ضامن می باشم، پس من آن قصیده را حفظ کردم.(2)

1- نگاه کنید به: قاموس الرجال، ج 2، بحارالأنوار، ج47، ص 325
2- بحارالأنوار، ج 47، ص 338.

فقیرگوید که : آن قصیده معروف است و در بحار و سبعه معلقه و غیرهما مذکور است و از برای آن شروحی است.

و این قصیده را فضیل رسّان بعد از شهادت زید بن علی در محضر حضرت صادق علیه السلام بخواند بعد از این که حضرت پرده کشید و زنها پشت پرده نشستند و چون شعر «و رایهُ یقدمها حیدر» را بخواند گفت: شتیدم صدای نحیب و گریه از پشت پرده بلند شد. پس حضرت پرسید که این قصیده از کیست؟

فضیل گفت: از اشعار سید بن محمد حمیری است.

فرمود: « رحمه الله. قال: فقلت: اِنّی رأیتُهُ یَشرَبُ النبیذَ، فقال رحمه الله: قلت: انی رَأیتُهُ یَشرَبُ نَبیذَ الزُّستاق، قال: تَعنی الخَمر؟ قلت: نَعَم، قال رحمه الله: و ما ذلک عَلی اللهِ اَن یَغفِرَ لِمُحبِّ عَلیّ علیه السلام.»(1)

و هم روایت شده که چون مرگ رسید رنگش سیاه شد گفت:«هکذا یُفعل بأولیائکُمْ یا امیرالمؤمنین؟ !».

یعنی: با دوستان تو چنین می کنند یا امیرالمؤمنین ؟! آنگاه رنگش سفید شد و مثل ماه شب چهارده می درخشید، فانشأ یقول:

اُحبُّ الّذی مَن ماتَ مِن اَهل وُدِّهِ***تَلَقّاهُ بالبُشری لَدّی الموت یَضحَکُ(2)

و نوادر اخبار سید زیاده از آن است که احصا شود، و «سید» لقب بلکه علم او بوده، چنانچه ابوهاشم کنیه او بوده ، و پدر و مادرش را از نواصب شمرده اند، و وقتی از او پرسیدند چگونه از مذهب قبیله خود «حمیر» که از انصار معاویه می باشند دست کشیدی و از شیعیان علی شدی؟

گفت: «صبّت علیّ الرّحمهُ صبّاً کما صُبَّت عَلی مُؤمِنِ آل فرعونَ»

و لکن از اثبات الوصیه معلوم شود که پدر او از دوستان خانواده رسالت بوده و از امام حسن علیه السلام استدعا کرد که خدا به او پسری کرامت فرماید که از محبین اهل بیت

1- رجال کشی، ج 2، ص 570
2- تنقیح المقال، ج 1، ص 142-144، ش 903؛ بهجه الامال، ج 2، ص 310-338، قاموس الرجال، ج2.

باشد، حضرت او را بشارت داد و سید متولد شد.(1)

و حکایت مهاجات او با سوار بن عبدالله قاضی بغداد در زمان منصور در تواریخ مسطور است.

(شهادت عده ای از طالبیین)

و هم در ایام رشید جمعی از طالبیین شهید گشتند، از جمله: ادریس بن عبدالله بن الحسن مثنی است که در واقعه فخ در رکاب حسین بن علی بود و بعد از شهادت حسین و برادر خود سلیمان به جانب مصر و اراضی مغرب رفت، مردم مغرب با او بیعت کردند و سلطنت او عظیم گشت، چون این خبر به هارون رسید سخت مضطرب شد، لاجرم کسی را فرستاد که : او را از روی مکر و تلبیس مسموم نمود. و چون به زهر کشته گشت، جاریه ای داشت که از وی حامله بود، اولیای دولت، تاج خلافت بر شکم او نهادند و او پس از چهار ماه پسری آورد، او را ادریس نام نهادند. و در اسلام به غیر از او کسی دیگر را در شکم مادر به سلطنت موسوم نکرده اند. و ادریس بن ادریس نجیب اهل بیت و شجاع ایشان است، چنانچه در خبری است، و جماعتی از فرزند زادگان او در مصر اقامت کردند و معروف شدند به فواطم.(2)

و دیگر یحیی بن عبدالله بن حسن مثنی صاحب دیلم است که در کتاب منتهی در ذکر اولاد حسن علیه السلام شرح شهادت او را نگاشتیم.

و دیگر محمد بن یحیی بن عبدالله است که بکار بن زبیر که از جانب رشید والی مدینه بود او را بگرفت و در محبس افکند و پیوسته در زندان بود تا وفات یافت.

و دیگر حسین بن عبدالله بن اسماعیل بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب است که بکار بن زبیر در ایام ولایت خود در مدینه او را بگرفت و تازیانه سختی بر او زد تا از صدمت تازیانه هلاک شد.

و دیگر عباس بن محمد بن عبدالله بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام است که هارون او را بکشت، و سببش آن شد که وقتی بر هارون وارد شد و مابین او

1- اثبات الوصيه، ص 160
2- مجالس المؤمنين، ج 2، ص 286.

و هارون کلماتی رد و بدل شد و در پایان کلام، هارون با وی گفت: «یابن الفاعله»! ای پسر زانیه!. عباس گفت: زانیه مادر تو است که در اصل کنیزکی بوده و بنده فروشان در فراش او رفت و آمد کرده اند. هارون از این سخن سخت در غضب شد او را نزدیک خویش طلبید و گرزی بر وی زد و او را بکشت.

و از جمله اسحاق بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام است که در حبس هارون وفات یافت.

و از جمله آل ابوطالب که در زمان رشید شهید کردند سید آل ابوطالب حضرت موسی بن جعفر - صلوات الله و سلامه علیه و علی آبائه و ابنائه - است و شهادت آن جناب در منتهی به شرح رفت.

و دیگر عبدالله بن حسن بن علی بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام است که معروف است به عبدالله افطس، و او همان است که در هنگام خروج حسین بن علی شهید «فخّ» چون مؤذن وقت نماز صبح بالای مناره رفت که اذان گوید، عبدالله با شمشیر کشیده بالای مناره رفت و مؤذن را گفت که در اذان حیّ علی خیرالعمل بگوید، مؤذن چون شمشیر کشیده دیده «حیّ علی خیرالعمل » بگفت، عمری والی مدینه که این کلمه را در اذان شنید احساس شر کرد، دهشت زده فریاد کشید که استر مرا در خانه حاضر کنید و مرا به دو حبّه آب طعام دهید، این بگفت و از منزل خویش بیرون شد و به تعجیل تمام فرار می کرد و از ترس ضِرطه(1) می داد تا گاهی که خود را از فتنه علویین نجات داد و تفصیل این واقعه در منتهی قلمی شد.

و بالجمله، عبدالله افطس در واقعه «فخّ» حضور داشت و از آن واقعه جان به سلامت بیرون برد و ببود تازمان رشید رسید، امر کرد او را از مدینه احضار کردند، و فرمان کرد تا در محبس او را بداشتند، مدتی در زندان بماند تا گاهی که رقعه ای به

1- ضَرط، ضُرّاط: باد شکم

رشید نوشت و در آن رقعه فحش و ستم شنیع و هر کلام قبیحی برای رشید مکتوب کرد.

هارون چون آن کاغذ را بخواند گفت: همانا این جوان از کثرت سختی و ضجرت حبس، جان به تنگ آمده این مطالب را برای من نوشته تا امر کنم او را بکشند تا راحت یابد، من چنین نخواهم کرد.

پس جعفر بن یحیی برمکی را امر کرد که عبدالله را به جانب خود نقل کن و محبس او را توسعه بده، جعفر فردای آن روز که یوم نیروز بود امر کرد عبدالله را گردن زدند و سر او را بشست و در طبقی نهاده بر روی او مندیلی افکند و برای رشید با هدایاء دیگر هدیه فرستاد.

چون هدایای جعفر را به نزد رشید بردند و سرپوش از سر عبدالله برداشتند، رشید را این کار خوش نیامد، جعفر را گفت: وای بر تو برای چه کار را نمودی؟ گفت: برای آن که به امیرالمؤمنین شتم و شناعت آغاز کرده بود، گفت: وای بر تو، کشتن تو عبدالله را بدون اذن من اعظم است بر من از فحشهای او.

پس رشید امر کرد تا او را غسل داده و کفن نمودند و به خاک سپردند، و این مطلب در دل هارون بود تا گاهی که مسرور (یاسر-خ.ل) را امر کرد که برو و گردن جعفر را بزن و بگو او را که کشتن تو به سبب آن است که عبدالله بن حسن پسر عم مرا بی اذن من کشتی ، مسرور نیز تبلیغ نمود و جعفر را گردن زد، و دولت برامکه به کشته شدن جعفر زائل شد، و این یک سبب قتل جعفر بوده.

و سبب دیگر نیز نقل شده که بعد از این ان شاء الله به شرح خواهد رفت.

و بالجمله، در زمان رشید جماعت بسیاری از علویین و آل ابوطالب شهید گشتند که اسامی ایشان تعیین نشده.

شیخ صدوق - علیه الرحمه - به سند معتبر از عبدالله بزاز نیشابوری روایت کرده که گفت: در میان من و حمید بن قحطبه طوسی معامله بود، در سالی به نزد او رفتم. چون خبر آمدن مرا شنید در همان روز ورود من مرا طلبید پیش از آن که

جامه های سفر را تغییر دهم، و آن هنگام وقت زوال از ماه مبارک رمضان بود. چون بر او وارد شدم، دیدم حمید در خانه ای نشسته است که نهر آبی در میان آن خانه جاری است، چون سلام کردم و نشستم آفتابه و لگن آوردند، دستهای خود را شست و مرا نیز امر کرد که دستهای خود را شستم، آن گاه خوان طعام او را حاضر کردند، از خاطر من محو شده بود که ماه رمضان است و من روزه دارم، چون دست به جای طعام بردم روزه را به خاطر آوردم دست کشیدم، حمید گفت: چرا طعام نمی خوری؟ گفتم: ماه مبارک رمضان است و من بیمار نیستم و علتی ندارم که موجب افطار باشد، و شاید امیر را در این باب علتی و عذری باشد که مجوز افطار او شده باشد.

آن پلید گفت: که من نیز علتی ندارم و بدنم صحیح است، این بگفت بگریست.

و چون از خوردن طعام فارغ شد، گفتم: ایها الامیر! سبب گریه شما چه بود؟

گفت: سببش آن است که در وقتی که هارون در طوس بود، شبی از شبها در میان شب مرا طلبید. چون به نزد او رفتم دیدم شمعی به نزد او می سوزد و شمشیر برهنه نزد او گذاشته است و خادمی نزد او ایستاده.

چون مرا دید، گفت: تا چه اندازه در اطاعت من حاضری.

گفتم: به جان و مال تو را مطیع و فرمانبردارم.

پس ساعتی سر به زیر افکند آن گاه مرا رخصت برگشتن داد.

چون برگشتم باز پیک او به طلب من آمد و این مرتبه ترسیدم گفتم: انالله و انا الیه راجعون. گویا اراده قتل مرا داشت، چون مرا دید از روی من شرم کرد، اکنون مرا می طلبد که به قتل رساند.

چون بر او داخل شدم باز پرسید که: چگونه است اطاعت تو مرا؟

گفتم: فرمانبرداری می کنم به جان و مال و فرزند و عیال.

پس تبسمی کرد باز مرا رخصت برگشتن داد.

همین که داخل خانه خود شدم دیگر بار رسول او آمد و مرا به نزد او برد. چون بر او وارد شدم سخن سابق را اعاده کرد این دفعه من جواب گفتم که: اطاعت می کنم تو را در جان و مال و زن و فرزند و دین خود.

رشید چون این جواب را شنید بخندید و گفت: این شمشیر را بگیر و آن چه این خادم تو را امر می کند به عمل آور، پس خادم شمشیر را به دست من داد و مرا به خانه برد که درِ آن مقفّل بود، پس قفل را گشود و مرا داخل خانه کرد، چون داخل شدم چاهی دیدم که در صحن خانه کنده اند و سه حجره در اطراف آن صحن بود که درهای آنها مقفّل بود. پس در یکی از آنها را گشود، در آن حجره بیست نفر دیدم از پیران و جوانان و کودکان که گیسوان بر سر داشتند و در بند و زنجیر بودند و همگی از فرزندان علی و فاطمه علیها السلام بودند.

پس آن خادم گفت که: خلیفه تو را امر کرده است که ایشان را گردن زنی، پس یک یک را بیرون می آورد و من در کنار آن چاه ایستاده بودم و ایشان را گردن می زدم تا آن که تمامی را بکشتم. پس سرها و تنهای ایشان را در آن چاه افکند.

و حجره دیگر را گشود، در آن حجره نیز بیست نفر از آل علی و فاطمه علیها السلام مقید بودند، خادم گفت: خلیفه امر کرده که ایشان را نیز مقتول سازی ، پس یک بک را من گردن می زدم و او سر و بدن ایشان را در آن چاه می افکند تا آنکه ایشان را نیز به قتل رسانیدم.

پس حجره سبّم را گشود، در آن حجره نیز بیست نفر از سادات علوی و فاطمی محبوس و در قید بودند و گیسوها که علامت سیادت بوده در سر داشتند، خادم گفت که: خلیفه نیز امر کرده به کشتن ایشان، پس یک یک را بیرون می آورد و من گردن می زدم تا آن که از قتل نوزده تن ایشان را بپرداختم. چون بیستم را آورد مرد پیری بود و گفت: دستت بریده باد ای میشوم ملعون، چه عذرخواهی آورد نزد رسول خدا - صلی الله علیه و آله. در وقتی که از تو بپرسد برای چه شصت تن اولاد مظلوم مرا به جور و

ستم کشتی؟ من چون این سخن را شنیدم بر خود بلرزیدم و مرتعش گشتم.

پس خادم نزد من آمد و بانک بر من زد، من نیز آن پیرمرد علوی را به قتل رسانیدم و بدنهای ایشان را در چاه افکندم.

پس هرگاه من شصت نفر از فرزندان رسول خدا را به ستم کشته باشم روزه و نماز مرا چه فائده بخشد، یقین دارم که پیوسته در جهنم خواهم بود. (1)

و هم در ایام رشید، آل برامکه به دولت رسیدند، و در سنه 189 دولت ایشان زائل شد و نکبت روزگار، ایشان را فرو گرفت، و شایسته باشد که در اینجا به طور اختصار به ذکر زوال دولت ایشان اشاره شود، چه تذکر حال ایشان پند و عبرتی است از برای دانایان.

فَاِنَّ فیهیم عبره فَاعتَبِر***یا ذالحِجی و العقل والفِکر

ذکر قتل جعفر برمکی و انقضاء دولت برامکه

(2)

همانا خالد بن برمک مردی بود به جودت رأی و کثرت بأس معروف، و هیچ کدام از اولاد او به مرتبه او نمی رسیدند، نه یحیی در رأی و تدبیر، و نه فضل در - جود و بخشش، و نه جعفر بن یحیی در کتابت و فصاحتش، و نه محمد بن یحیی در رأی و همتش، و نه موسی بن یحیی در جرات و شجاعتش.

چون نوبت خلافت به هارون رشید رسید، آل برامکه را مرتبتی رفیع داد و امر وزارت را به ایشان واگذاشت و امور مملکت و رعیت را به ایشان تفویض نمود، ریاست ایشان بی نهایت شد و امور ایشان مستقیم گردید، به حدی که گفتند: «اِنّ اَیّامَهُم عروسٌ و سُرورٌ دائِمٌ لایَزولُ».(3)

و حکایات و نوادر سیرت ایشان در زمان رشید معروف، و مشهور و عطایای

1- بحارالأنوار، 48، ص 176.
2- وفيات الاعيان، ج 1، ص 328 در سفينه البحار، ج 1، ص 73 آمده است: لقد كانت البرامكه مبغضين لال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلّم مظهر بن العداوه لهم.
3- مروج الذهب ج 3، ص377

ایشان در کتاب مسطور است، و ابن خلکان برمکی به جمله ای از حال ایشان اشاره کرده، و به این نحو بود حال ایشان تا سنه 189 رسید، در آن سال طالع ایشان دگرگون گردید و ستاره سعد ایشان غروب کرد.

و سببش(1) آن شد که رشید، جعفر بن یحیی را بسیار دوست می داشت و پیوسته از او مفارقت نمی جست و هم چنین عباسه خواهر خود را نیز بسیار دوست می داشت، و هرگاه که با جعفر بود به جهت مفارقت عباسه عیشش ناقص بود، و هرگاه که با خواهر خلوت می کرد از نبودن جعفر سرورش دائم نبود، لاجرم عباسه را به عقد جعفر در آورد ولکن از جعفر عهد و پیمان گرفت که با او خلوت نکند و جز اوقاتی که در محضر رشید باشند با عباسه ننشیند و از او تمنعی نبرد، جعفر از این کار استنکاف داشت، بالاخره تن در داد و قسم یاد کرد که با عباسه خلوت نکند.

هارون خواهر خود را تزویج او کرد و هر دو را در مجلس خود جمع می کرد به سبب رؤیت ایشان عیشش تمام بود، و عباسه را رغبتی تمام با جعفر بود و زیاده طالب وصل او بود و هر چه حیله کرد که با او مضاجعه کند جعفر قبول نکرد، لاجرم عباسه به نزد مادر جعفر شد و او را مال بسیار داد و محبت بی شمار نمود تا او را مطیع خود کرد و دلش را به سوی خود مائل نمود، پس از آن سخن وصل جعفر را در میان آورد و او را گفت که: اگر این مطلب واقع شود عاقبت نیکوئی برای شماها دارد از شرف مصاهرت با رشید و دوام دولت برامکه و امثال این کلمات، مادر جعفر که از عاقبت امر بی خبر و از عقل ناقص بود، فریفته کلمات عباسه شد و گفت من چنان کنم که تو به مقصود خود برسی. پس جعفر را طلبید و گفت: کنیزکی را دیده ام که از هر چه گوئی از صفات و کمال و حسن و جمال بهره وافی دارد و می خواهم آن را برای تو بخرم که با او عیش

1- این سبب که ذکر میشود به حسب ظاهر است و عمد، سبب قتل ایشان انتقام الهی بود از ایشان برای حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر علیه السلام چنانچه در روایات است. مؤلف رحمه الله

نمائی ، و اوصاف بسیاری از او نقل کرد که جعفر شیفته او شد و از مادر او را طلب نمود، مادرش او را وعده داد و پیوسته تعریف و توصیف کنیزک را می نمود، ولکن از آوردن او مضایقه می کرد و تأخیر می انداخت تا زمانی که جعفر شوقش به نهایت رسید و طاقتش تمام شد. اصرار بلیغی کرد که پس کجاست این کنیزک که می گوئی؟ مادرش گفت: امشب او را برایت حاضر می کنم، و در همان روز فرستاد برای عباسه که امشب بیا که به وصال پسرم خواهی رسید.

پس چون شب شد و جعفر از نزد رشید به منزل برگشت ، عباسه را دید با جمال نیکو و لباسهای فاخر و چون شراب بسیار نوشیده بود و حالت مستی داشت او را نشناخت و با او هم بستر شد و مواقعه کرد، چون از کار مضاجعت فارغ شد، عباسه گفت: حیله دختران ملوک را چه دیدی؟ جعفر معنی آن را تفهمید، عباسه قضیه را تفسیر کرد.

جعفر چون از واقع امر مطلع شد حالت مستی از او برفت و فزع او را فروگرفت و گفت: مرا به قیمت ارزان فروختی و در طریق وحشتناکم افکندی ، اکنون مشاهده کن که عاقبت این امر شدید به کجا خواهد رسید، پس عباسه از نزد او بیرون شد و از جعفر حمل برداشت و چون مدت حمل به پایان رسید پسری متولد کرد، خادمی با دایه برای آن قرار داد و آن طفل را به ایشان سپرد. و چون ترسید که خبر این امر منتشر شود و گوشزد رشید گردد خادم و دایه را امر کرد که آن طفل را به مکه برند و تربیت کنند که رشید نفهمد.

و این مطلب بر رشید مخفی بود تا گاهی که زبیده او را مطلع ساخت به جهت دلتنگی که از یحیی بن خالد داشت در باب سختگیری در امر ایشان، چه آن که رشید امر حرم خود را به یحیی تفویض کرده بود و او تفقد از ایشان می نمود و پیوسته ایشان را در پرده می داشت و با ایشان به طریق غلظت و سختی رفتار می کرد و شبها ابواب حرم را قفل می کرد و کلیدها را خود به منزل می برد.

و چون حکایت مواقعه جعفر با عباسه گوشزد رشید گشت، در هم شد و با

زبیده گفت که: دلیل و شاهد تو بر این امر چیست؟

گفت: چه دلیل و شاهدی بهتر از آن طفل است که عباسه از جعفر آورده؟

گفت: کجاست؟

گفت: از ترس تو به مکه روانه کرده است.

گفت: غیر از تو کسی دیگر نیز مطلع می باشد؟

گفت: بلی، کنیزان حرم تو همگی مطلع می باشند، رشید این امر را مستور داشت و هیچ نگفت تا گاهی که خواست تحقیق این مطلب را نماید و به مکه رود، حج را بهانه کرد و سفر مکه را پیش آورد، چون به مکه رسید تفحص کرد دانست مطلب صحیح است، آن وقت در دل گرفت که دولت آل برامکه را زائل کند.(1)

پس برگشت به بغداد و مدتی بماند، آنگاه به سوی «انبار» سفر کرد و آن روزی که عازم قتل جعفر شد، سندی بن شاهک را طلبید و او را امر کرد برود بغداد و خانه های برامکه را و کتابان ایشان را احاطه کند و کسی را هم مطلع ننماید که چه خبر است، مگر کسانی را که اعتماد به ایشان دارد.

پس رشید با جعفر در موضع معروف به « العمر» در «انبار» آن روز را به پایان رسانیدند در کمال عیش و عشرت، تا آن که جعفر از نزد رشید مرخص شد و به منزل خود رفت، رشید مشایعت او کرد و برگشت، چون جعفر به منزل خود رسید مغنیان خود را گفت که : ساز زنند و تغنّی کنند و هنوز حالت مستی در او بود، مغنی او تغنّی کرد به این بیت:

ما تریدُ الناسُ مِنّا***ما تنامُ الناسُ عنّا

إنمّا همّتهم أن***یُظهرُوا ما قد دَفنّا

از آن طرف رشید چون از مشایعت جعفر برگشت، یاسر (مسرور- خ.ل) خادم را طلبید و گفت: من تو را پی کاری می خواهم بفرستم که محمد و قاسم فرزندانم اهل آن نیستند و تو را اهل آن می دانم، مبادا مخالفت

کنی. یاسر (مسرور-خ.ل) گفت: ایّها الامیر! من در مقابل امر تو چنان می باشم که اگر فرمائی شمشیر بر شکم

1- نیز نگاه کنید به اخبار الدول، ج 2، ص 86-87، وفیات الاعیان، ج 1، ص 332؛ مروج الذهب ج 2 ص 384.

خود زنم که از پشتم بیرون آید اطاعت می کنم، بندگانیم چشم بر حکم و گوش بر فرمان بفرما هر چه خواهی.

گفت: جعفر برمکی را می شناسی؟

جواب گفت که : جعفر کسی است که کس او را نشناسد؟ بلی ، می شناسم مطلب چیست؟

گفت: الان می روی و به هر حالی که باشد او را گردن می زنی و سرش را برای من می آوری. یاسر (مسرور- خ.ل) بلرزید و ساکت بماند.

رشید گفت: تو نگفتی من مخالفت نمی کنم امر تو را؟

یاسر گفت: بلی چنین است، لکن این امر خیلی عظیم است و دوست می داشتم قبل از این مرده بودم و این امر بر دست من واقع نمی شد.

رشید گفت: این حرفها را کنار بگذار و پی امتثال امر من برو.

یاسر به نزد جعفر رفت، دید جعفر مشغول به لهو و عیش و طرب است. حکایت رشید را نقل کرد.

جعفر گفت: رشید از این نحو مطالب با من به عنوان مزاح خیلی می کند شاید مزاح باشد.

گفت: نه والله از روی عقل و جد گفت و شرب خمر هم نکرده بود که گویم مست بوده و از روی مستی گفته باشد.

جعفر گفت: من بر تو حقوقی دارم، به مکافات آن امشب را به من مهلت بده و به رشید بگو که من کشتم جعفر را. اگر صبح گشت و پشیمان گشت از کشتن من، که به جا بوده و اگر نه امتثال امر وی نما. گفت: نمی توانم مهلت دهم تو را.

گفت: پس مرا به نزد خیمه رشید ببر و یکدفعه دیگر با او در قتل من مراجعه کن، اگر باز فرمان قتل مرا داد آن وقت مرا بکش.

گفت: این عیبی ندارد.

پس یاسر و جعفر به نزد خیمه رشید شدند، یاسر داخل شد بر رشید گفت: جعفر را آوردم.

رشید گفت: الان سر او را بگیر و اگر نه تو را می کشم.

یاسر به نزد جعفر شد و گفت: شنیدی فرمان قتل خود را.

پس جعفر دستمال کوچکی بیرون آورد و چشمان خود را ببست و گردن خود را کشید، یاسر گردن او را بزد و سرش را برای رشید برد. چون رشید سر جعفر را بدید با او توبیخ کرد و تقصیرات او را مذاکره نمود.

آن گاه گفت: ای یاسر، فلان و فلان را حاضر کن . یاسر چون ایشان را حاضر نمود با ایشان گفت که: یاسر را(1)گردن بزنید، چه آن که من نمی توانم کشنده جعفر را ببینم.(2)

و واقعه قتل جعفر در سنه 189 بوده و سنین عمرش یه چهل و پنج رسیده بود، و به قتل او دولت برامکه زائل شد.

و رشید یحیی بن خالد و فضل بن یحیی را در حبس کرد، و یحیی در سنه 190 فجاه در حبس بمرد، و فضل در سنه 193 در حبس نیز وفات کرد، و کیفیت بدبختی ایشان و نکبت روزگار با ایشان طویل است مقام را گنجایش بیش از این نیست.

از محمد بن عبدالرحمن هاشمی منقول است که روز عید قربانی بود که داخل

شدم بر مادرم دیدم زنی با جامه های کهنه نزد اوست و تکلم می کند.

مادرم گفت: این زن را می شناسی؟

1- گمان می کنم که صحیح مسرور باشد نه یاسر، چون که یاسر خادم را مأمون در خدمتگذاری حضرت امام رضا علیه السلام گماشته بود و او زنده بود تا بعد از شهادت حضرت رضا علیه السلام و علی بن ابراهیم قمی اخبار رضا علیه السلام را از او نقل می کند. مؤلف رحمه الله.

2- وفيات الاعيان، ج 1، ص 328-339، مروج الذهب، ج 3، ص 389

گفتم : نه.

گفت: این «عباده» مادر جعفر برمکی است.

پس من رو به جانب «عباده» کردم و با او قدری تکلم نمودم، و پیوسته ازحال او تعجب می کردم تا آن که از او پرسیدم که ای مادر! از اعاجیب دنیا چه دیدی؟

گفت: ای پسر جان، روز عیدی مثل چنین روزی بر من گذشت در حالی که چهار صد کنیز به خدمت من ایستاده بودند و من می گفتم: پسرم جعفر حق مرا ادا نکرده، و باید کنیزان و خدمتکاران من بیشتر باشد، و امروز هم یک عید است که بر من می گذرد که منتهی آرزوی من دو پوست گوسفند است که یکی را فرش خود کنم، و دیگری را لحاف خود کنم.

محمد گفت : من پانصد درهم به او دادم، چنان خوشحال شد که نزدیک بود قالب تهی کند. و گاه گاهی «عباده» به نزد ما می آید تا از دنیا رفت.

و از برای عاقل دانا همین یک حکایت در بی وفائی دنیا کافی است.

و بالجمله، مدت دولت برامکه هفده سال و هفت ماه و پانزده روز بوده، و بسیار کس از شعرا در اشعار خویش اشاره به نکبت روزگار ایشان نموده اند، از جمله علی بن ابی معاذ قصیده در این باب گفته:

یا أیُّها المَغتُّر بالدَّهرِ***والدّهر ذو صَرفٍ و ذوغَدر

لا تأمَنِ الدَّهرَ و صَولاته***وکُن عَلی الدّهرِ عَلی حَذرٍ

إن کنت ذاجَهلٍ بتَصریفه***فَانظُر إلی المصلوب بالجسرِ(1)

(القصیده)

و چون ذکر برامکه شد مناسب دیدم به حال ابن خلکان برمکی اشاره کنم:

مکشوف باد که: احمد بن محمد بن ابراهیم بن ابی بکر بن خلکان اربلی، مورخ مشهور صاحب تاریخ معروف به وفیات الاعیان و انباء ابناء الزمان از

احفاد یحیی برمکی است، و نسبش به یحیی منتهی می شود، و وجه تسمیه جد او به خلکان (به

1- مروج الذهب، ج 3، ص 389

فتح خاء و تشدید لام مکسوره) آن است که روزی بر افران خود مفاخره کرد به مفاخر آل برامکه، با وی گفتند:

خلّ کان جدی کذا، نسبی کذا و هکذا.

یعنی: بگذارکنار مفاخرت به جد و نسب خود را، بلکه مفاخر خود را بگو.(1)

چون شیر به خود سپه شکن باش***فرزند خصال خویشتن باش

اِنّ الفَتی مَن یَقُولُ ها اَنَا ذا***لیس الفَتی مَن یَقُولُ کاَن ابی(2)

و ابن خلکان، اشعری الأصول و شافعی الفروع است، و در نهایت عصبیت و نصب است، و در قاهره مصر توقف داشته و به منصب قضاوت اشتغال داشته، و کتاب تاریخ را در حدود سنه 654 در آنجا تألیف کرده، و در 26 رجب سنه 681 در دمشق وفات یافت و در سفح(3) جبل «فاسیون» به خاک رفت،(4) و کتاب وفیات را با اتقان نوشته و در او ذکر کرده تراجم مشاهیر تابعین و من بعدهم را تا زمان خود و از صحابه ذکری نکرده و ما در این رساله بسیار از او نقل کرده ایم.

و صلاح الدّین صفدی شارح لامیه العجم تذییلی بر وفیات نوشته و نامیده او را به وافی بالوفیات، و احوال حضرت امیرالمؤمنین علی السلام را به تفصیل در آن درج کرده، والله العالم.

1- روضات الجنات، ج 1، ص 321.
2- روضات الجنات، ج 1، ص 321.
3- پائین، دامته.
4- روضات الجنات، ج 1، ص 325.

ص : 319

ذکر خلافت ابوموسی محمد الامین بن هارون و کیفیت قتل او

(1)

چون روز شنبه سیم جمادی الاولی سنه 193 در طوس رشید از دنیا رخت کشید، از مردم برای پسرش محمد امین بیعت گرفتند، و محمد در آن وقت در بغداد بود، لاجرم قاصدی خاتم خلافت و قضیب و برد رسول خدا را که گفته شده در نزد هارون بود در آن روز به تعجیل تمام برای محمد برد و روز نیمه آن ماه به بغداد رسید، مردم بغداد در آن روز با محمد بیعت کردند.

و محمد مادرش ام جعفر زبیده(2) دختر جعفر بن ابی جعفر منصور بوده که خانم

1- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: الانباء فی تاریخ الخلفاء، ص 89-95 تاریخ الخلفاء سیوطی، ص 322-331 تاریخ الخلفا، ابن یزید، ص 39-40 الجوهر التمین، ص 129 مروج الذهب، ج 3، ص 396.
2- قاضی نورالله، در مجالس گفته که: زبیده شیعه فدائیه بود، چنان که شیخ اجل عبدالجلیل رازی در کتاب نقض آورده که چون هارون الرشید غلو زبیده را در تشیع بدید سوگند بخورد که او را به دو کلمه طلاق دهم و بیشتر نه، پس بر کاغذی نوشت که «کُنتِ فَبِنتِ». یعنی: بودی آنچه بردی و برید شدی و آن را به زبیده فرستاد. زبیده از غایت محبت مرتضی و زهرا علیه السلام در پس کاغذ او نوشت که «کُنّا فَاحمَدنا، و بِنّا و ما نَدَمنا» یعنی: بودیم آنچه بودیم و بدان حمد و شکر کردیم، و بریده شدیم و در آن پشیمانی نداریم. و هم از حبیب السیر نقل کرده که تبریز را زبیده خاتون بنا نمود و بعد از مدتی به زلزله خراب شده، و متوکل به تجدید عمارت آن پرداخت (انتهی). [مجالس المؤمنین، ج 1، ص 180] و در فردوس التواریخ است که زبیده به واسطه مرضی که داشت از بغداد به سبب تغییر آب و هوا به جانب تبریز رفت و چون تب او به واسطه آن بلد از او دفع شد مسمی به تبریز شد. و مدتی از این مرحله گذشت، هارون نامه به او نوشت و در آن نامه آمدن او را به جانب بغداد درخواست نمود، او رد جواب نوشت که (الخلخله الجمید فی الکرز الجدید خیر من البغداد و هارون الرشید) مؤلفه رحمه الله

زنهای بنی عباس بوده و آثاری از او معروف است، از جمله بناء تبریز یا تجدید و تعمیر آن و بعضی عیون و آثار دیگر که از او نقل شده، و دیگر آباری (چاههائی) که در طریق مکه حفر کرده.

و محمد امین از عبدالله مأمون به شش ماه کوچکتر بوده، و هارون در زمان خلافت خود محمد را ولیعهد خویش نموده بود و از مردم برای او بیعت گرفته بود و از پس او برای مأمون، و چون هیجده شب از بیعت امین بگذشت، امین درصدد بر آمد که مأمون را از ولایتعهدی خلع کند واز برای موسی ناطق فرزند خود قرار دهد، پس با امراء و وزراء در این باب مشورت کرد، ایشان صلاح ندیدند مگر علی بن عیسی بن هامان که اقدام بر خلع مأمون نمود.

پس امین، علی بن عیسی را با لشکری عظیم به جهت دفع مأمون به خراسان روانه کرد، چون علی با لشکر امین نزدیک به «ری» شدند، طاهر بن حسین(1) از جانب مأمون یا چهار هزار سوار به جنگ او آمد، و چون علی طریق حزم و احتیاط را فرو نهاده بود به جهت کثرت لشکر خویش لاجرم منکوب لشکر طاهر شد و او را بکشتند و تنش را در چاهی افکندند، طاهر در این باب کاغذی به مأمون نوشت، مأمون بسی مسرور گشت.

مأمون نیز برادر خود امین را از خلافت خلع کرد و طاهر بن حسین را با هرثمه بن اعین به جهت دفع امین به سمت بغداد روانه داشت، پس طاهر و هرثمه با لشکر خویش به جانب بغداد روانه شدند و دور بلد را محاصره کردند و جنگهای بسیار مابین لشکر امین و مأمون واقع شد و منجنیقهای بسیار بر اطراف بغداد نصب کردند و بسیاری از خانه ها سوخته و خراب گشت و اموال بی شمار از مردم بغداد تلف شد و بسیاری از عیاران در این گیرودار مال مردم را ببردند و اجناس در بغداد قیمت پیدا کرد به سبب آن که راه تردد بسته گشت.

و این واقعه در سنه 196 بود، و پیوسته تا چهارده ماه کار بدین گونه می رفت تا

1- وی طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی (م 207 ه_) است. نگاه کنید به: الاعلام، ج3، ص 321

آن که مردم بغداد به تنگ آمدند و کار برایشان سخت شد، لاجرم بسیاری به عنوان مسافرت به حج از بغداد فرار کردند و کثیری جزء لشکر مأمون گشتند و کار بر امین زیاد سخت شد و بیشتر اصحابش دست از او برداشتند و او را تنها گذاشتند، طاهر نیز برای وجوه واعیان بغداد نوشت که امین را به قتل آوردند، وعده سیم و زر بسیار در مقابل آن کار داد، جمیعاً نوشتند که ما امین را از خلافت خلع کردیم و دست از یاری او برداشتیم.

و بالجمله، طاهر قوت گرفت و کار را بر امین سخت تنگ کرد و طریق تردد به سمت او را مسدود نمود تا آن که کار به جائی رسید که نزدیک شد امین و اصحابش از گرسنگی و تشنگی هلاک شوند، لاجرم امین برای هرثمه نوشت که مرا امان بده و مطمئن گردان تا به نزد تو آئیم، هرثمه قبول کرد و او را وعده داد که اگر نزد من آئی جز خیر و خوبی چیز دیگر نبینی.

پس امین ، موسی و عبدالله پسران خود را بوسید و بوئید و با آنها وداع کرد و گریان از نزد ایشان بیرون شد و سوار بر اسب شد و از باب خراسان بیرون رفت به جانب مشرعه و داخل «حراقه»(1) شد و هرثمه را ملاقات کرد، هرثمه مابین دیدگان او را بوسید و با هم نشستند در «حراقه» که طاهر جماعتی از «هرویه» را با جمله از ملاّحین و غیره فرستاد که امین را دستگیر کنند، آن جماعت بیامدند و برهنه گشتند و در آب فرو رفتند و از زیر «حراقه» در آمدند و حراقه را در آب منقلب کردند.

اهل حراقه که از جمله امین و هرثمه بودند در آب فرو رفتند. هرثمه به هر طریقی بود خود را به زورقی رسانید و بیرون آمد و به لشگر خود ملحق شد، و امین نیز جامه های خود را از تن بیرون کرد تا سبک شود، پس شنا کرد تا از آب بیرون آمد، لکن اتفاقاً از آن سوی بیرون شد که لشکر دیرانی غلام طاهر جمع بودند. پس بعضی او را بگرفتند از او بوی مشگ و رایحه طیب شنیدند دانستند که امین

1- حراقه (به فتح و تشدید): نوعی از کشتی هاست که تفط اندازان، آلت تفط اندازی دروی دارند. (صراح اللغه) (م)

است، او را به نزد طاهر بردند و پیش از آن که به نزد طاهر برسد طاهر را خبردار نمودند، طاهر حکم قتل او را داد در همان بین راه او را بکشتند در حالی که صیحه می زد و می گفت: «

انّا لله و انّا الیه راجعون، انا ابن عم رسول الله و آخوالمأمون» چندان شمشیر بر او زدند تا هلاک شد، آن گاه سر از تنش گرفتند و برای طاهر بردند. چون سر را نزد او نهادند، طاهر گفت : «اللّهمّ مالک المُلک تؤتِی الملکَ مَن تَشاءُ».(1) (الآیه) آن گاه سر امین را برای مأمون به خراسان فرستاد. و قتل امین در شب یکشنبه 25 محرم سنه 198 بوده.

و در کیفیت قتل امین طریق دیگر نیز نقل شده، چنانچه از احمد بن سلام منقول است که او در «حراقه» با امین بود هنگامی که «حراقه» را متقلب کردند، احمد شنا کرد و خود را بیرون آورد، بعضی از اصحاب بگرفت و خواست تا وی را بکشد، او را وعده دو هزار درهم داد که در صبح آن شب به او بدهد، احمد گفت: از کشتن من درگذشت و مرا داخل در اطاق تاریکی کرد. من در آن حجره بودم که ناگاه دیدم مردی را عریان و برهنه آوردند که جز سر اوایل و عمامه چیزی در تن نداشت و بر کتفش خرقه بود. او را نیز در اطاق حبس کردند و پاسبانان دور اطاق را بگرفتند که مبادا ما بگریزیم.

چون آن مرد در جای خود مستقر شد، عمامه از سر و صورت خود برداشت، نگریستم که او محمد امین است، پس بگریستم و کلمه استرجاع را آهسته گفتم، امین مرا دید و گفت: تو کیستی؟ گفتم: من یکی از غلامان توأم ای سید من. گفت: کدام یک از غلامان من باشی؟ گفتم: احمد بن سلامم ، گفت: ای احمد. گفتم: لبیک یا سیدی، گفت: نزدیک من بیا و مرا در برگیر که من وحشت سختی در خود می یابم. نزدیک شدم و او را در بغل گرفتم دیدم دلش در اضطراب و خفقان است. پس گفت: بگو برای من که برادرم مأمون زنده است؟ گفتم: اگر زنده نبود برای

1- سوره آل عمران، آیه 26.

چه این مقاتلت و کارزار شد؟ گفت: با من گفتند که او مرده است : گفتم: خدا زشت کند صورت وزراء تو را که تو را بدین موضع رسانیدند. گفت: الحال وقت عتاب نیست و تقصیر آنها نبود. گفتم: ای سید من، این خرقه را دور افکن. گفت: کسی که حالش مثل حال من باشد این خرقه هم برای او زیاد است.

پس گفت: ای احمد، شکی ندارم که مرا به نزد برادرم مأمون خواهند برد. آیا مأمون مرا می کشد؟ گفتم: نمی کشد شما را چه آن که علاقه رحم دل او را بر تو مهربان خواهد کرد.

گفت: هیهات، المُلکُ عَقیمٌ لا رَحِمَ لَهُ.

گفتم: امان هرثمه امان برادرت می باشد، پس او را استغفار و ذکر خدا تلقین می کردم که ناگاه در اطاق گشوده شد و مردی با سلاح وارد شد و نگاهی به صورت محمد کرد و بیرون رفت و در را ببست.

من دانستم که محمد را خواهند کشت، و من نماز شب خود را خوانده بودم مگر نماز وتر را، ترسیدم که مرا نیز با او بکشند و نماز وتر از من فوت شود، زود برخاستم برای نماز وتر، محمد گفت که: نزدیک من بیا و نماز بخوان که من در وحشت سختی می باشم. پس زمانی نگذشت که جمعی از اعاجم با شمشیرهای برهنه آمدند که محمد را بکشند.

محمد امین چون این بدید از جا برجست و گفت: «انا لله و انا الیه راجئون، ذَهَبَت نَفسی والله فی سبیلِ الله، اَما مِن حیلَهٍ؟ اَما مِن مُغیثٍ؟».

آن جماعت بیامدند تا نزدیک در هر یک به دیگری می گفت که: نزدیک او برو و کارش را بساز، محمد وساده ای بر دست گرفت و گفت: «اَنا ابنُ عَمِّ رسول الله، اَنا ابنُ هارون الرّشیدِ، اَنا أخو المَأمونُ، اللهَ اللهَ فی دَمی».

پس یکی از غلامان طاهر داخل شد و ضربتی بر پیش سر محمد زد، محمد وساده را جلو صورت وی داد و خواست که شمشیراز او بگیرد که آن مرد به فارسی

صدا زد که محمد مرا کشت، آن جماعت در بیت ریختند و بر محمد هجوم

آوردند، یکی شمشیر بر تهیگاه او زد که محمد بر رو درافتاد. آن گاه سرش را بریدند و به نزد طاهر بردند.

فقیرگوید که: غرض من از نقل قضیه احمد بن سلام یک مطلب بود و آن بیان آن که ناظرین بدانند که سابقین چگونه مواظب بودند بر نماز شب و نوافل لیلیه که این مرد با آن که ظاهر می نماید که یکی از غلامان محمد امین بوده و از عباد و زهاد نبوده، و در حالی که محبوس است واز حیات خود مأیوس، چگونه اهتمام به تهجّد دارد و می ترسد که کشته شود در حالی که نماز وتر از او فوت شده باشد، از برای اهل غیرت مذهب جعفری این قضیه پند عظیمی است.

و بالجمله، چون سر امین را به نزد طاهر بردند طاهر آن سر را برای مأمون به جانب خراسان فرستاد.

چون سر امین را به نزد مأمون بردند امر کرد که او را در صحن خانه بر چوبی نصب کردند و لشکر و جنود خود را طلبید و شروع کرد به عطا دادن، و هرکدام را که جایزه می داد امر می کرد که ابتدا بر آن سر لعنت کند و جایزه خویش بستاند، مردم بر سر امین لعنت می کردند و جایزه می گرفتند تا آنکه مردی از اعاجم جایزه خود را بگرفت به وی گفتند که سر را لعنت کن. گفت: لَعَنَ اللهُ هذا، و لَعَنَ والِدَیهِ، و اَدخَلَهُم فی کذا وکذا مِن اُمّهاتِهِم.

پس مأمون امر کرد که سر را از دار به زیر آوردند و خوشبو کردند و فرستاد برای بغداد که با جثه اش دفن کنند.

و محمد امین سنین عمرش سی و سه سال و سیزده روز بوده، و مدت خلافتش تا زمان قتلش قریب به پنج سال طول کشید، و چون در ایام خویش پیوسته مشغول به لهو و لعب و لذت و طرب بود و از پس آن مبتلا به محاصره و حروب با لشکر مأمون گشت لهذا متعرض آل ابوطالب نگشت. و در ایام او حادثه بر طالبیین واقع نشد. و آنچه باعث کشتن و زوال ملک او شد همان کثرت اقبال او به لذات، و اشتغال او به لهو و لعب و ساز و طرب و امثال آنها بوده، چنانچه بعضی از شعراء در

این دو بیت بدین مطلب اشاره کرده:

إذا غَدا مَلِکُ باللّهو مشتغلاً*** فَاحکُم عَلی مُلکِهِ بِالوَیلِ وَالحَربِ

أما تَرَی الشَّمسَ فی المیزانِ هابِطَهٌ*** لمّا غَدا وَ هُوَ برجُ اللَّهوِ وَاللّعَبِ(1)

شه چه بنشست بر دریچه هزل*** ملک بیرون دهد بروزن عزل

هزل با شاه گر مقیم شود*** خاطرش از هنر عقیم شود

شاه را خواب خوش نباید خفت*** فتنه بیدار شد چو شاه بخفت

و در اوائل خلافت امین بعد از هیجده شب از موت رشید گذشته، ابوبکر بن

عیاش از دنیا برفت و سنین عمرش به نود و هشت 98 سال رسیده بود.(2)

و در سنه 198 و به قولی در 199 عبدالملک بن صالح بن علی پسر عم سفّاح در

«رقه» از دنیا برفت، و او افصح بنی عباس در عصر خود بوده

***

1- اخبار الدول، ج2، ص 91.
2- مروج الذهب، ج 3، ص 398.

ذکر خلافت ابوالعباس عبدالله بن هارون ملقب به مأمون و داستان ابوالسرایا

اشاره

(1)

از زمانی که عبدالله مأمون، محمدامین را از خلافت خلع کرد و لشگر او به جنگ امین رفتند و او را محاصره کردند، عامه مردم خراسان و سایر بلدان و امصار که طاهر بن حسین برایشان استیلا یافته بود مأمون را خلیفه گفتند و با او بیعت کردند و در منابر نام او را ذکر می نمودند تا وقتی که محمد امین مقتول گشت، آن گاه تمام مردم بغداد نیز مأمون را به خلیفتی گرفتند.

و مأمون را «نجم بنی عباس» می گفتند واز علم نجوم و حکمت بهره وافی داشت، و علم فلسفه را بسیار دوست می داشت ، و پیوسته مجالسی منعقد می کرد برای مناظره و مقالات. و مادرش کنیزکی بود مراجل نام، و مأمون اظهار تشیع می کرد.

از جمله ندماء او یحیی بن اکثم(2) خراسانی بود، و یحیی از پیش در بصره قضاوت می کرد، و گفته اند به لواطه اشتغال داشت(3) تا آن که اولادهای مردم بصره را فاسد کرد، اهل بصره به تنگ آمدند. و به مأمون شکایتها از او پیغام کردند، مأمون او را از قضاوت عزل کرد. و در حق یحیی گفته شده:(4)

1- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: الأنباء فی تاریخ الخلفاء، ص 96-103. تاریخ الخلفاء سیوطی، ص 331-360، تاریخ الخلفاء ابن یزید، ص40، الجوهرالثمین، ص 131؛ مروج الذهب، ج4، ص 4.
2- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: «وفیات، ج6، ص 147؛ طبقات الحنابله، ص 140، میزان الاعتدال، ج 4، ص 361.
3- این نسبت به یحیی در منابعی آمده است از جمله نگاه کنید به: محاضرات الادباء، ج 2، ص251.
4- مروج الذهب، ج4، ص 22

يا لَيتَ يَحيى لَم يَلِدهُ اَكتَمُه*** و لم تَطأ أرضَ العِراق قَدَمَه

اَلُوط قاضٍ فى العراق نَعلَمُه*** اَىُّ دواهٍ لَم يَلقِهُ قَلمُه

وَ اَىُّ شَعبٍ لَم يَلِجهُ ارقَمُه(1)

از پس آن كه يحيى از قضاوت بصره معزول گشت خود را به مأمون رسانيد، مأمون او را نديم خويش گردانيد و مرتبه او را رفيع كرد.

نقل شده(2) كه روزى مأمون با بحيى گفت كه: اى ابامحمد! اين شعر از كيست؟ قاضٍ يرَى الحدَّ فِى الزّناء، ولأ*** يَرَى على مَن يَلُوطُ من بَأسِ

گفت: قائل اين شعر ابن ابى تعيم است و او همان كس است كه گفته است: أميرنا يَرتَشى، و حاكِمُنا*** يَلُوطُ، وَالرَأسُ شَرّ ما رأسٍ

قاضٍ يَرى الحدَّ فى الزناء، ولا*** يَرىَ عَلى مَن يَلُوطُ مِن بَأسٍ

ما أحسبُ الجَور يَنقَضى و على ال_*** _اُمّه والٍ مِن آل عبّاسٍ(3)

1- حكى ان رجلاً دخل على يحيى و قال: أيّدالله القاضى، هذا ابنى، اسالك ان تحجر عليه لانّه سفيه شارب الخمر تارک الصلاه، فانكر الابن ذلک فقال الاب: اصلح الله القاضى هل تكون صلاه بلا قرائه؟ فأسأله ان يقرأ شيئا من القرآن فسأله. فقال: علق القلب رباباً*** بعد ما شبّ و شابا انّ حكم الله حقٌ*** لا ارى فيه ارثيابا فقال الاب. هذه الأيه تعلّمها امس، ان قرأ آيه غيرها فلا تحجر عليه، فقال يحيى: فبحّكما الله من اب وابن و حجر عليهما، مؤلف رحمه الله.
2- وفيات الاعيان، ج6، ص 153 و 154؛ تاريخ بغداد، ج14، ص 196 به نقل از مقامع الفضل، ج 2، ص 486 مروج الذهب، ج4، ص 22.
3- و يشبه هذا السئوال والجواب ماروى عن معاويه بن ابى سفيان، انّه لمّا مِرض مَرض موته واشتدت علّته و حصل اليأس منه، دخل عليه بعض أولاد اميرالمؤمنين يعوده، قوجد، قد استند جالساً يتجلد له لئلا يتشفى به، فطعف عن القعود، فاضطجع و انشد: بتجلّدى للشامتين أراهُم إنّى لريب الدهرِ لا أتضعضعُ فأجابه العلوى: و إذا المنبه أنشبّت أظفارها ألفيت كلُّ تميمهِ لا تنفعُ فعجب الحاضرون من جوابه. و هذان البيتان من جمله قصيده طويله

لأبی ذؤیب خویلدبن خالد الهذلی یرثی بها بتیه. و کان قد هلک له خمس بتین فی عام واحد، أصابهم الطاعون [وفیات الاعیان، ج6، ص 155]. و قریب من هذا ما یحکی عن معاویه بن ابی سفیان أیضاً انه کان یوماً فی مجلس حفل باهل الشام و عنده عقیل بن ابی طالب. فقال معاویه: أتعرفون أبالهب الذی أنزل الله فی حقه: «تبّت یدا أبی لَهب».** من هو؟ فقال أهل الشام: لا، فقال معاویه: هو عمّ هذا، و أشار إلی عقیل. فقال عقیل فی الحال: أتعرفون امرأته التی قال الله تعالی فی حقها: «و امرأتُهُ حمّالةَ الحَطَبِ فی جیدِها حبل من مسد».*** من هی؟ فقالوا: لا، قال: هی عمّه هذا، و أشار الی معاویه. و کانت عمّه امّ جمیل بنت حرب بن امیه زوجه ابی لهب، فکان ذلک من الأجوبه المسکنه. [وفیات الاعیان، ج6، ص 151- 157] و لها نظائر کثیره. مؤلف رحمه الله. *- دیوان الهذابین، ج 1، ص 4 **- سوره مسد، آیه 1 ***- سوره مسد، آیه 4

مأمون ساعتی از خجالت سر به زیر افکند و فرمان داد تا ابن ابی نعیم شاعر را نفی بلد کردند و به جانب سند روانه اش نمودند.

و بالجمله، یحیی به کثرت لواطه معروف و متجاهر بوده، و نقل شده که مأمون چهارصد بچه امرد بسیار وجیه برای لذت و حظ او ملازم او نموده بود که ملازمت رکاب او داشتند، و این قاضی بی حیا پرده شرم و حیا را دریده و به مصاحبت ایشان التذاذ می یافت، و قضاء و طر از ایشان می نمود، لاجرم جماعتی از شعراء عصر او را هجا گفته اند، از جمله راشد بن اسحاق است که در هجو او قصیده ای گفته ، و این دو بیت از آن قصیده است و اشاره است به همان امردهای ملازمین خدمت او:

یَقُودُهُمْ إلی الهیجاء قاضٍ*** شدیدِ الطَّعنِ بالرُّمحِ الرُّدینی

یُغادِرهُم اِلَی الاَذقانِ صَرعی*** و کُلُّهُم جَریحُ الخُصیَتَینِ

و هم راشد در هجو او سروده:

و کُنّا نُرَجّی أن نَری العَدلَ ظاهراً*** فَأعقِبنا بَعد الرَجاء قُنُوطٌ

متی تَصلَحُ الدُّنیا و یَصلَحُ أهلُها*** و قاضی قُضاهِ المُسلمینِ یَلُوطُ(1)

1- وفیات الاعیان، ج6، ص 155؛ الاغانی، ج 2، ص 272 و 273.

سیوطی در کتاب ریاض النضره فی احادیث الماء والخضره از تاریخ بخاری نقل کرده که روایت کرده از محمد بن سلیمان یمانی، که گفت: روزی مأمون با یحیی نشسته بود و عباس پسر مأمون نیز در آن مجلس حاضر بود و عباس در نهایت خوشرو و زیبا بود، یحیی چشم خود را به صورت عباس دوخته بود و پیوسته از صورت او لذت می برد.

چون قاضی دید که این کار خوبی نیست و هم از آن طرف در مقام پسران امرد بی اختیار است و نمی تواند که خودداری کند، لاجرم از در اعتذار بیرون شد و حدیثی جعل کرد و با مأمون گفت که: یا امیرالمؤمنین؛ خبر داد مرا عبدالرزاق، از معمر، از ایوب، از نافع، از ابن عمر که او حدیث کرد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم که: نگاه کردن بر روی نیکو چشم را جلا می دهد، و من چون چشمم ضعف دارد خواستم تا مگر از نگاه کردن به صورت نیکوی عباس چشم خود را جلایی داده باشم!

مأمون برآشفت و گفت: ای یحیی! از خدا بترس! همانا این حدیث افترا است بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم و هرگز پیغمبر چنین حدیث نفرموده. مؤلف گوید که: آن چه در باب لواط یحیی نقل شده اگر می خواستیم بنویسیم از وضع رساله خارج می شدیم، و هم عمر عزیز اشرف از آن است که صرف نقل این مطالب شود.

فعن کتاب الجعفریات مسنداً عن امیرالمؤمنین علیه السلام قال: اَحمقُ النّاسِ مَن حَشی کِتابَهُ بالتُّرهات، إنّما کانَتِ الحُکَماءُ وَ العُلَماءُ و الأتقِیاءُ وَالأبرارُ یَکْتُبُون بثلاثهٍ لَیسَ مَعهنٌ رابعٌ: مَن اَحسَنِ لِلّهِ سَریرَتُه اَحسَنَ اللهُ عَلانِیَتَهُ، وَ مَن اَصلَحَ فیما بَینَهُ وَ بَینَ اللهِ تَعالی، اَصلَحَ اللهُ فیما بَینَه وَ بَینَ النّاس، و مَن کانَتِ الآخِرَهُ هَمّه کَفاهُ اللهُ هَمّه مِنَ الدُّنیا.(1)

و اما این مقدار که در باب یحیی نقل کردیم نکته لطیفی ملحوظ نظر بود و آن بیان آن که عاقل هوشمند بداند که چون قاضی پرده شرم و حیا را درید و از حق تعالی

1- کتاب الجعفریات، با تصحیح احمد صادقی، ص 386.

شرم نکرد، چگونه حق تعالی او را رسوا فرموده که تا این زمان که زیاد از هزار و صد سال است هنوز نام او به بدی و بی شرمی در تصانیف و السنه مردم برده می شود، به علاوه گرفتاریهای نشأه دیگرش، مثل معروف است ما بین عوام: لطف حق یا تو مدارها کند*** چون که از حد بگذرد رسوا کند

پس هر کسی مراجعه به نفس کند و اگر مبتلا به معصیتی است، به جهت رسوا نشدن خصوص در قیامت که «نعوذ بالله من خزی یوم المحشره آن معصیت را ترک کند، و این بابی است وسیع برای اهل تفکر.

و هم از ذکر حال یحیی، حال مأمون نیز معلوم شد، چه اگر کسی حال کسی را بداند از حال جلیس و ندیم او به حال او پی ببرد.

و بالجمله، ما در این رساله بنای تاریخ نویسی نداریم، بلکه تاریخ خلفاء عنوان مطلب است و مقصد ذکر فوائد مهمه است که بر اهل علم و تمیز مخفی نیست، والله المؤید.

و ایام خلافت مأمون قریب به بیست و یک سال طول کشید، و اول زمان خلافت او حدود سنه 196 بود.

و در سنه 198 برادر خود قاسم بن رشید را از عهد خلافت خلع کرد.

و در همان سال سفیان بن عیینه در مکه وفات کرد.

و هم در آن سال موافق تاریخ ابن خلکان حسن بن هانی(1) معروف به ابونؤاس شاعر در بغداد وفات کرد و او را بهره عظیمی از شعر بوده و لکن اکثر اشعار او در باطل و مزخرف بوده.

وَ اِنَّما قِیلَ له اَبُونُؤاسٍ (بِضَمِّ النُّونِ) لِذَوّابَتَینِ کانَتا تَنُوسانِ عَلی عاتِقَیه، وَ هُوَ غَیرُ اَبی نُؤاسٍ الثّانی المَقَلَّبَ بِاَبی نُؤاس الحقِّ، کَما عَن مَجالِسَ الشّیخ انّ الأمام علیٌ بنِ محمّد النقی- علیهما السّلام- قال لأبی السّری سَهلِ بن یعقوب بن اسحاق الملقّب هو أیضاً بِاَبی

1- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به وفیات الاعیان، ج 2، ص 95؛ الاغانی، ج 20 ص 3؛ تاریخ بغداد، ج 7، ص 436؛ الشعرا و الشعراه، ص 68.

نُؤاس، لكثره ما كان يتخالع و يطائب مَعَ النّاس تَوَطِئَهُ لأظهار تشيّعه على الطَّيبَهَ:

يا اَبَا السّرى اَنتَ اَبُونَؤاسِ الحقُّ، وَ مَن تَقَدِّمَکَ اَبُو نَؤاس الباطِلُ.

و لأبى نؤاس اشعارٌ راتقَهُ منها فى مَدح سيّدنا علىّ بن موسى الرّضا عليه السلام:

مُطَهَّرُونَ نقياتٌ ثِيابُهُم*** تُتلى الصَّلاهُ عَلَيهِم أَينَما ذُكِرُوا

من لم يكن علويّاٌ حين تنسبه*** فما له من قديم الدّهر مُفتَخَر

وَالله لَمّا بَرى خَلقاً فَاَتقَتَهُ*** صَفّاكُمُ وَاصطَفاكُم أَيُّها البَشَرُ

فَأَنتُمُ المَلأ الأعلى و عِندَكُم*** عِلمُ الكِتابِ وَ ما جاءَت بِهِ السُّوَرُ(1)

وَ حُكى عن المأمون قال: لَو وَصفَتِ الدُّنيا نَفسَها لَمّا وَصَفَت بِمِثلِ قَولِ أَبى نُؤاسٍ:

أَلا كُلُّ حىٍّ هالِکٌ وَ ابنُ هالِکٍ*** وَ ذُو نَسَبٍ فى العالَمينَ غَريقٍ

اِذَا امتَحَنَ الدُّنيا لبيبٍ تَكَشَّفَت*** لَهُ عَن عَدُوٌّ فى ثِيابِ صَديقٍ

و نقل شده كه چون هنگام فوت ابونواس رسيد، عيسى بن موسى هاشمى با وى گفت كه: تو در آخر روزى از ايام دنيا و اول روز آخرت مى باشى، و معاصى و زلات تو بسيار است، پس توبه كن تا خدا تو را بيامرزد. ابونواس گفت: مرا بلند كنيد و بنشانيد. چون او را نشانيدند گفت: مرا تخويف مى كنى به عذاب الهى؟ و حال آن كه حديث كرد مرا حمّاد بن سلمه از انس بن مالک كه رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلّم فرمود: «براى هر پيغمبرى شفاعتى است و من شفاعت خود را ذخيره كرده ام براى اهل كبائر از امت خود در روز قيامت»، آيا گمان مى كنى من از ايشان نيستم؟ (2)

مؤلف گويد كه : حسن ظن به خدا ممدوح است، خصوص در وقت مردن و روايت شده «حَسِّنوا الظَّنَّ بالله»(3) و وارد شده كه حق تعالى فرموده:

«اَنَا عِندَ ظَنِّ عَبدی فَلیَظَنَّ بی ما شاءَ» و ابونواس حسن ظن داشته، وما أحسن ظنه بربّه حیث یقول:

تَکَثَّر مَا استَطعتَ مِنَ الخَطایا*** فَاِنَّکَ بالِغٌ رَبّاً غَفُوراً

1- وفیات الاعیان ج 3، ص 271، شعر در بشاره المصطفی، ص 96-97.
2- روضات الجنات، ج 3، ص 53.
3- بحارالأنوار، ج 70، ص 365.

سَتبصر إن وَرَدتَ عَلَیه عَفواً*** وَ تَلقی سَیِّداً مَلِکاً کَریماً

تَعَضُّ نَدامَهٌ کفّیک مِمّا*** تَرَکتَ مَخافَهَ النّارِ السُّرُورا(1)

و لکن پوشیده نماند که حسن ظن و رجا ممدوح است مادامی که با خوف و خشیت مقرون باشد و به مرتبه ایمنی از مکرالله نرسد، یعنی آدمی از عذاب الهی و امتحانات خدائی ایمن نشیند، و از عظمت و جلال حضرت ذوالجلال نیندیشد و به عنوان آن که من رجا، و حسن ظن به خدا دارم هر چه خواهد بکند. شک نیست که این رجا نیست، بلکه غرور و حماقت است و موجب خسران است.

«و لقد احسن من قال: ما اشتار العسل من اختار الکسل». نابرده رنج گنج میسر نمی شود*** مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد روایت شده که شخصی به حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که: قومی از دوستان شما معصیت می کنند و می گویند ما امیدواریم. حضرت فرمود: دروغ می گویند دوستان ما نیستند، اینها قومی هستند که غلبه کرده بر ایشان امانی و آمال، همانا کسی که امید به چیزی داشته باشد عمل از برای آن می کند.

و شبهه نیست در آن که هر قدر معرفت بنده به عظمت و جلال پروردگار بیشتر و به عیوب خود بیناتر باشد ترس او از خدا زیادتر می شود، و از این جهت است که حق تعالی خوف و خشیت را نسبت به علما داده چنانچه فرموده: «اِنَّما یَخشَی اللهَ مِن عِبادِهِ العُلَماءُ»(2)

و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود که: ترس من از خدا بیشتر است از همه. و از آن حضرت پرسیدند که چه زود پیر شدید؟ فرمود که: مرا پیرکرد سوره هود و واقعه و مرسلات و عم یتسائلون.(3)

و اگر ندیده ای شنیده ای حکایات خوف انبیاء و مقربین و غشهای امیرالمؤمنین و تضرع و مناجاتهای حضرت سید الساجدین - صلوات الله علیهم جمعین - را.

1- وفیات الاعیان، ج 2، ص 98.

2- سوره فاطر، آیه 28،
3- الخصال، ص 38

و بالجمله ، روایت شده از یکی از اصدقاء ابی نواس که گفت: من بعد از مرگ ابونواس برای او جزع بسیار کردم به جهت معاصی بسیار او و عذاب الهی بر او تا وقتی او را در خواب دیدم با هیئت خوشی، از او پرسیدم که خدایا تو چه کرد؟

گفت: مرا آمرزید به سبب چند بیتی که گفته بودم.

گفتم : آن ابیات کدام است؟

گفت: نزد مادرم است، صبحگاهی به نزد مادر او رفتم و حکایت را با وی بگفتم و مطالبه آن ابیات نمودم، مادرش نوشته ای آورد به خط ابونواس این ابیات در اومکتوب بود:

یا رَبِّ إن عَظُمَت ذُنُوبی کَثرهٌ*** فَلَقَد عَلِمتُ بِأنّ فضلک أَعظَمُ

إن کانَ لایَدعُوکَ إلاّ مُحسنٌ*** فَمَنِ الَّذی یَدعُو وَ یَرجُو المُجرِمُ

أَدعُوکَ ربِّ کَما اَرَدتَ تَضَرُّعاً*** فإذا رَدَدتَ یَدی فمن ذَا یرحَمُ

مالِی إلَیکَ شَفاعَةً اِلاَّ الَّذی*** اَرجُوهُ مِن عَفوٍ وَ اِنّی مُسلِمٌ

یا مَن عَلَیهِ تَوکّلی وَ کِفایَتی*** اِغفِر لِیَ الزَلاّتِ اِنّی آثِمٌ(1)

ای خدای بخشنده غفار، این عاصی نامه سیاه گناهکار را بیامرز. بارالها، با من چیزی نیست که مقبول درگاه تو باشد جز ولایت و محبت امیرالمؤمنین و شفیع المذنبین و مودت اهل بیت طاهرین او سلام الله علیهم اجمعین.

مَواهِبُ اللهِ عِندی جاوَزَت اَمَلی*** وَ لَیسَ یَبلغها قَولی ولا عَمَلی

لکِنَّ اَشرَفَها عِندی وَ اَفضَلَها*** ولایتی لاَمیرالمؤمنینَ عَلی علیه السلام(2)

«اَللّهُمَّ أمِتنا عَلی وَلایَتِهِم وَ محبتهم، وَاحشُرنا مَعهُم وَ فی تَحت لوائهم».

و در ایام(3) مأمون سنه 199 ابوالسّرایا خروج کرد.

***

1- وفیات الاعیان ج 2، ص 102-103.
2- از ابن شهرآشوب است.
3- نک: مروج الذهب، ج 3، ص 26

ذکر خروج ابوالسرایا و مقتل بعضی طالبیین در ایام مأمون

ابوالسرایا نامش سَری بن منصور شیبانی است، و مردی شجاع و قوی القلب و بصیر در امر حرب بوده و در سنه 199 در کوفه خروج کرد و مردم را به بیعت محمّد بن ابراهیم بن اسماعیل طباطبا فرزند ابراهیم بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام دعوت کرد، و این به سبب آن بود که در راه حجاز با محمد مواعده کرد که مردم را به بیعت او طلبد و او در دهم جمادی الاولی سنه 199 در کوفه خود را ظاهر کند.

چون روز میعاد شد محمد بن ابراهیم در کوفه خروج کرد و با او بود علی بن عبدالله (عبیدالله -خ.ل) بن حسین بن علی بن الحسین علیهما السلام، مردم کوفه مانند جَراد به بیعت او داخل شدند و گرد او جمع گشتند، و ابوالسرایا با غلامان خود: ابوالسیؤل و بشار و ابوالهرماس از خارج کوفه مردم را به نصرت اهل بیت و خونخواهی شهدا، اهل بیت تحریص نموده و جماعتی را با خود جمع کرده بود، در همان روز موعود وارد کوفه شد.

پس محمّد بن ابراهیم بر فراز منبر شد و خطبه خواند و مردم را به بیعت خویش طلبید و عهد کرد که در میان ایشان به قانون کتاب و سنت عمل کند و جانب امر به معروف و نهی از منکر را فرو نگذارد، مردم کوفه به تمامی رشته بیعت او را در گردن افکندند و به رغبت تمام با وی بیعت نمودند.

ابوالفرج از جابر جعفی روایت کرده که حضرت باقرالعلوم علیه السلام از خروج محمد بن ابراهیم طباطبا خبر داد هنگامی که فرمود: در سال صد و نود و نه بر منبر کوفه خطبه می خواند مردی از ما اهل بیت که حق تعالی به او با ملائکه مباهات فرماید.

و بالجمله، چون محمد بر کوفه مستولی شد رسولی به نزد فضل بن عباس بن

عیسی بن موسی فرستاد و او را به بیعت خویش طلبید و از او استعانت جست، فضل دعوت او را اجابت نکرد و چون تاب مقاومت محمد را نداشت از شهر بیرون شد و در خارج بلد منزل کرد و امر کرد تا در اطراف منازل خود و اصحابش خندقی کندند و غلامان خود را امر کرد که مکمل و مسلح باشند و او را حراست کنند.

چون این خبر به محمد رسید، ابوالسرایا را به جنگ او فرستاد و او را امر کرد که ابتدا به قتال او نکند بلکه او را به بیعت خود بطلبد ، ابوالسرایا با جماعت بسیاری به جانب فضل بن عباس کوچ کرد و ابتدا او را به بیعت محمد دعوت کرد، ایشان سر از بیعت بر تافتند بلکه فضل امر کرد که لشکر ابوالسرایا را تیرباران کنند، لشکر فضل از پشت سور لشکر ابوالسرایا را تیر می افکندند تا یک نفر از ایشان کشته شد. این خبر را به محمد رسانیدند محمد اجازت جنگ داد.

لشکر ابوالسرایا هجوم آوردند و جماعتی از لشکر فضل را بکشتند آن گاه داخل سور گشتند و آنچه از اموال یافتند غارت کردند، فضل بن عباس هزیمت کرده به جانب بغداد نزدیک حسن بن سهل رفت و از ابوالسرایا تظلم و شکایت کرد.

حسن، زهیر بن مسیب را با جماعتی از لشکر به جنگ ابوالسرایا فرستاد، چون لشکر بغدادیین به کوفه رسیدند آغاز بی شرمی کردند و ندا در دادند که: ای اهل کوفه، زنان و دختران خود را برای ما زینت کنید که همین دم مردان شما را می کشیم و با زنان و دختران شماها فجور خواهیم کرد، از این طرف ابوالسرایا در میان لشکر خویش فریاد برداشت که: ای مردم، ذکر خدا کنید و توبه و استغفار نمائید و از خدا نصرت بطلبید و از حول و قوت خود برائت جوئید و قرآن بخوانید و فرار از جنگ منمائید، همانا از برای مرگ وقتی است معین، فرار از دشمن مرگ را تأخیر نمی اندازد.

من لم یمت عبطةً(1) یمت هرباً*** الموت کأسُ والمرءُ ذائقها

و مصاف جنگ در کنار فرات بود، و ابوالسرایا کمینی ترتیب داده بود و خود از

1- عبطه (بالعين المهلمه ثم الموحده ثم الطاء المهمه) يقال: مات عبطه اى ثباتاً صحيحاً (ق) مؤلف رحمه الله.

جانبی برلشکر زهیر حمله کرد و از طرف دیگر کمین او بیرون شد و پیوسته ابوالسرایا مردم کوفه را به جنگ تحریص می کرد و خود مبارزاتی عظیم کرد و در غلوای جنگ غلام و بشار علمدار لشکر زهیر را بکشت. علم ایشان سرنگون شد، بغداد بین فرار کردند، مردمان کوفه تا قریه «شاهی » ایشان را تعاقب نمودند و ابوالسرایا پیوسته منهزمین را ندا می داد که هر که از اسب خود پیاده شود در امان است، و هر کدام از ایشان که از اسب پیاده می شدند لشکر ابوالسرایا به جای ایشان سوار می شدند و همراه ایشان رفتند تا از قریه «شاهی و تجاوز کردند.

آخرالامر زهیر فریاد کرد که : ای ابوالسرایا، دیگر هزیمتی از این بالاتر چه خواهد بود دست از ما بردار، پس ابوالسرایا لشکر را امر کرد که دست از تعاقب بردارید و غنیمت جمع نمائید، کوفیان غنائم بسیار به دست آوردند و اسب و اسلحه بغدادیین را بگرفتند، پس به لشکرگاه زهیر آمدند و در آنجا هرچه یافتند برداشتند و از غذاهای ایشان بخوردند بعد از آن که مدتی بود که به گرسنگی گذرانیده بودند، پس مالهایی غنائم را با سرهای بریده به جانب کوفه حمل دادند.

از آن طرف زهیر به بغداد رفت و از ترس حسن بن سهل پنهان شد، حسن او را طلبید و عمودی از آهن بر دست داشت، به جانب زهیر افکند که یک چشمش شکافته شد و امر کرد او را گردن زنند، بعضی شفاعت او نموده او را عفو کرد. و حسن بن سهل و سایر عباسیین را غم عظیمی شامل حال شد، پس حسن، عبدوس بن عبدالصمد را طلب کرد و با هزار سوار و سه هزار پیاده او را به جنگ ابوالسرایا فرستاد و امر کرد از آن راهی که زهیر هزیمت کرده بود نرود مبادا لشگرش کشتگان لشکر زهیر را ببینند و ترس پیدا کنند.

پس عبدوس راه پیمائید تا به کوفه رسید. ابوالسرایا چون از مقدم عبدوس مطلع شد لشکر خود را سه قسمت نموده و در کمین ایشان نشانید، و یک دفعه دور لشکر عبدوس را احاطه کردند و جنگ عظیمی برپا شد و جماعتی از لشکر عبدوس از هول و هرب در فرات غرق شدند، و ابوالسرایا با عبدوس مقابل شد و ضربتی بر

سر او زد و وی را بکشت. پس لشکر ابوالسرایا غلبه کردند و لشکر عبدوس را تعاقب نمودند و غنیمت بسیاری به دست آورده و به کوفه برگشتند.

این وقت ابوالسرایا بر محمد بن ابراهیم طباطبا وارد شد دید محمد در حال احتضار است، پس محمد ابوالسرایا را وصیت کرد به تقوی و نهی از منکر، و نصرت ذریه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم، و در باب جانشین و وصی خود اختیار با مردم گذاشت که هرکه را ایشان از اولاد علی - علیه السلام - بپسندند آن کس قائم مقام او باشد و اگر اختلاف کردند جانشین او علی بن عبدالله بن حسین بن علی بن الحسین -علیهما السلام - باشد. این بگفت و جان تسلیم کرد.

ابوالسرایا موت او را از مردم پوشیده داشت تا گاهی که شب داخل شد، جنازه او را تجهیز کرد و با جماعتی از زیدیه به جانب «غَری» برد و به خاک سپرد. و چون روز دیگر شد مردم را جمع کرد و خبر مرگ محمد را آشکار نمود صداهای مردم برای مرگ محمد به گریه بلند شد و مدتی بگریستند.

آن گاه ابوالسرایا گفت: ای مردم، همانا محمد وصی کرد و اختیار کرد برای شما شبیه خود ابوالحسن علی بن عبدالله را، اگر شما او را می پسندید پس او امیر شما باشد و اگر نه هرکه را خواهید اختیار کنید، مردمان به هم دیگر نگریستند و جوابی ندادند جز محمد بن محمد بن زید بن علی بن الحسین - علیهماالسلام -که جوانی حدیث السّن بود برخاست و کلماتی چند بگفت. آن گاه رو کرد به علی بن عبدالله و گفت: ما به تو راضی می باشیم، دست فرا ده تا با تو بیعت کنیم، علی به بیعت ایشان رضا نداد و با محمد گفت که: من ریاست این قوم را با تو تفویض کردم و با ابوالسرایا گفت: شما چه مصلحت می دانید در این امر؟ گفت: رضای من رضای تو است. پس دست محمد را بگرفتند و با او بیعت نمودند.

آنگاه که محمد از بیعت مردم بپرداخت عمال خود را در بلدان و امصار متفرق ساخت. از جمله ابراهیم بن موسی بن جعفر -علیهم السّلام - را به یمن فرستاد و

زید بن موسی بن جعفر - علیهماالسلام - را والی اهواز کرد، و عباس بن محمد بن عیسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر را والی بصره نمود، و حسن بن حسن افطس را والی مکه کرد، و جعفر بن محمد بن زید بن علی را با حسن بن ابراهیم بن حسن بن علی والی واسط نمود.

پس هر یک از عمال او در سنه 199 به بلدان متفرق شدند، و این افطس بلامزاحم وارد مکه گشت و بر اهل آنجا امارت یافت، و ابراهیم بن موسی چون وارد یمن شد بعد از واقعه یسیره اهل یمن در طاعت او شدند، و اما جعفر و حسن که در واسط وارد شدند نصر بجلی امیر واسط به مقاتلت ایشان بیرون شد ایشان با او جنگ کردند تا وی را هزیمت دادند، پس از آن بر واسط استیلا یافتند، و اما عباس بن محمد که به جانب بصره می رفت با علی بن جعفر و زید بن موسی بن جعفر همدست شدند با حسن بن علی مأمونی که در بصره والی بود مقاتلت کردند و او را هزیمت دادند و برعسکر او استیلا یافتند.

و زید بن موسی خانه های بنی عباس را که در بصره بنا کرده بودند بسوزانید. و به این سبب او را زید النار گفتند، و این زیدالنّار همان است که بعد از قتل ابوالسرایا او را مأخوذ داشتند و برای مأمون فرستادند، مأمون او را به حضرت امام رضا علیه السلام بخشید و زید زنده بود تا زمان منتصر بالله، و افعال زید بر حضرت امام رضا علیه السلام گران آمد و او را توبیخ و تعلیف بسیار فرموده و در روایتی حضرت قسم خوردند تا زنده باشند با او تکلم نفرمایند، و ما در منتهی مختصری از حال او نگاشتیم.

و بالجمله ، از اطراف و اکناف نامه های بسیار مشتمل بر فتوحات برای محمد بن محمد بن زید بیامد، و اهل شام و جزیره برای او کاغذ نوشتند که ما سر در اطاعت نو نهاده ایم رسولی به نزد ما روانه کن تا از ما بیعت گیرد.

و روز به روز کار ابوالسرایا بالا گرفت، و این امر بر حسن بن سهل سخت و شدید گشت، لاجرم به تمهید دفع ابوالسرایا متوسل به طاهر بن حسین گشت طاهر او را اجایت نکرد.

آن گاه حسن کاغذی برای هرثمه بن اعین نوشت و از او مدد خواست و آن نامه را به سندی بن شاهک داده برای هرثمه فرستاد، سندی در «حلوان» به هرثمه رسید و کاغذ حسن بن سهل را به وی نمود، هرثمه چون مطلب را مخبر شد اقدام ننمود، از قضا در همان اوقات کاغذی از منصور بن مهدی برای هرثمه آمد و او را به کفایت امر ابوالسرایا فرمان کرده بود.

لاجرم هرثمه با لشکر خود متوجه بغداد شد. اهل بغداد به استقبال ایشان بیرون شدند و فرح و سرور عظیمی از آمدن هرثمه برایشان رخ داد.

پس حسن بن سهل لشکر خود را با اموال بر هرثمه عرض کرد که هر چه خواهد با خود بردارد، هرثمه از بغدادیین لشکری انتخاب کرده و با سی هزار نفر به جانب کوفه کوچ کرد، و ابوالسرایا در آن وقت در کوفه در موضع معروف به «قصر ضرّنین» بود و محمد بن اسماعیل بن محمد بن عبدالله الارقط بن علی بن الحسین را با عباس طبطبی و مسیب با لشکری عظیم به سمت مداین فرستاده بود، و محمد بن اسماعیل با لشکر خود در ساباط مداین با حسین بن علی معروف به ابوالبط ملاقات کردند و قتال عظیمی نمودند و ابوالبط منهزم گشت و محمد بن اسماعیل بر مدائن استیلا یافت و مدائن را تسخیر کرد. او این بود تا گاهی که حسن بن سهل جماعتی را به همراهی علی بن ابی سعید و حمّاد ترکی به جنگ محمد بن اسماعیل فرستاد. ایشان با محمد مقاتله کردند تا او را هزیمت دادند و در این ایام محمد بن جعفر علیه السلام خروج نمود.

ذکر خروج محمد بن الامام جعفر صادق و مال کاراو

در همین ایامی که ابوالسرایا خروج کرده بود، محمد فرزند امام جعفر صادق علیه السلام در مدینه خروج کرد و مردم را به بیعت خود خواند، اهل مدینه با او بیعت به امارت مؤمنین کردند. و بعضی گفته اند که : محمّد در اول امر مردم را به

بیعت محمد بن ابراهیم طباطبا می خواند، چون محمد وفات کرد مردم را به بیعت خویش طلبید.

و محمد بن جعفر را «دیباجه» می گفتند به جهت حسن و جمال و بها و کمال او، و هم محمد مردی سخی و شجاع و قوی القلب و عابد بود، و پیوسته یک روز روزه می داشت و یک روز را افطار می نمود، و هرگاه از منزل بیرون می شد برنمی گشت مگر آن که جامه خود را کنده بود و برهنه ای را به آن پوشانیده بود، و در هر روزی گوسفندی برای میهمانان خود می کشت.

پس به جانب مکه رفت و با جماعتی از طالبیین که از جمله ایشان بودند: حسین بن حسن افطس، و محمد بن سلیمان بن داود بن حسن مثنی ، و محمد بن حسن معروف بالسَّلیق، و علی بن حسین بن عیسی بن زید، و علی بن الحسین بن زید، و علی بن جعفر بن محمد، با هارون بن مسیب جنگ عظیمی نمودند و بسیار کس از لشکر هارون کشته گشت.

آن گاه دست از جنگ برداشتند هارون بن مسیب حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام را به رسالت به نزد محمد بن جعفر فرستاد و او را به طریق سلم و صلح طلبید، محمد بن جعفر از صلح ابا کرد و آماده حرب شد، این وقت هارون لشکری فرستاد تا محمد را با طالبیین در آن کوهی که منزل داشتند محاصره کردند و تا سه روز مدت محاصره طول کشید و آب و طعام ایشان تمام گشت، اصحاب محمد بن جعفر دست از او برداشتند و متفرق شدند، لاجرم محمدرداء و نعلین پوشید به خیمه هاروان بن مسیب رفت و از او برای اصحاب خود امان خواست هارون او را امان داد.

و به روایت دیگر به جای هارون، عیسی جلودی ذکر شده.

و بالجمله، طالبیین را در قید کردند و در محمل های بدون وطا نشانیدند و به خراسان فرستادند، و چون به خراسان ورودکردند مأمون، محمد بن جعفر را اکرام نموده و جایزه داد، و با مأمون بود تا گاهی که در خراسان وفات یافت مأمون به

تشییع جنازه او بیرون شد و جنازه او را حمل داده تا نزدیک قبر رسانیده و بر او نماز خواند و در لحد خوابانید، پس از قبر بیرون آمد و تأمل کرد تا او را دفن نمودند.

بعضی گفتند: یا امیر! امروز شما در تعب افتادید، خوب است سوار شوید و به منزل تشریف برید، گفت: این رحم من است که الحال دویست سال است که قطع شده است، پس قرضهای محمد را که قریب به سی هزار دینار بود ادا کرد.(1)

«عود علی یدء» رجوع کردیم به ذکر خبر هرثمه با ابوالسرایا:

چون هرثمه بن اعین ساخته جنگ ابوالسرایا شد، با لشکری عظیم که سی هزار تن به شمار رفته از بغداد به جانب کوفه کوچ کرده، از آن طرف ابوالسرایا نیز ساخته جنگ شد و ما بین او و هرثمه جنگ سختی واقع شد و برادر ابوالسرایا در این واقعه کشته شد و خود هزیمت کرده و تحصیل استعداد نمود.

پس از چندی باز به مقاتلت هرثمه بیرون شد و کارزار سختی ما بین ایشان واقع شد و این واقعه در دوشنبه نهم ذیقعده بود و در این دفعه از لشکر هرثمه جمع کثیری مقتول شد، و از لشکر ابوالسرایا غلام او، و روح بن حجاج و حسن بن حسین بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام کشته شدند و آتش جنگ شعله ور شد، و ابوالسرایا سر برهنه کرده بود و فریاد می کرد که ای مردم یک ساعت صبر و ثبات آورید و بعد از آن در راحت باشید، همانا نزدیک شده که لشکر هرثمه هزیمت کنند، این بگفت و مثل شیر رمیده بر سپاه هرثمه حمله کرد و جنگ عظیمی نمود و بسی مردانگی از او ظاهر شد.

بالاخره سرکرده لشکر هرثمه را بکشت و لشکر او را در هم شکست، ایشان هزیمتی شنیع نمودند آن وقت کوفیان ایشان را تعاقب نمودند. ابوالسرایا فریاد برداشت که: ای لشکر، طریق حزم و احتیاط را فرو مگذارید، همانا لشکر عجم مردمان مکاری می باشند مبادا دوباره بعد از فری کری کنند و کمینی داشته باشند و شما را احاطه کنند، کوفیان به حرف او گوش ندادند و لشکر هرثمه را تعاقب کردند.

***

1- مؤلف محترم در منتهی الامال (چاپ پیشین، ج 2، ص 301-302) این بحث را داشت و اینجا تکرار شد

از قضا هرثمه پنج هزار نفر را عقب لشکر آماده در کمین گذاشته بود که اگر کار به هزیمت کشد ایشان یورش کنند و کوفیان را از پا درآورند، این وقت آن جماعت از کمین بیرون شدند و بقیه لشکر هرثمه از هزیمت برگشتند و کوفیان را احاطه نمودند، و هرثمه در غلوای جنگ اسیر شده بود او را نجات دادند و بر لشکر ابوالسرایا حمله کردند و جماعتی از ایشان را بکشتند و پیوسته کار بدین گونه می رفت.

روزی غلبه با ابوالسرایا و روزی با هرثمه، و چند روز بدین منوال گذشت تا آن که هرثمه فریاد برداشت که: ای اهل کوفه، برای چه خود را به کشتن می دهید و خونهای ما را می ریزید؟ اگر کراهت دارید از امان ما، بیائید تا تمامی بیعت کنیم با منصور بن مهدی. و اگر خواهید سلطنت از آل عباس بیرون شود، توقف کنید تا روز دوشنبه با هم مجتمع شویم و گفتگو کنیم و هرکه را اختیار کردیم با او بیعت کنیم.

اهل کوفه چون این بشنیدند دست از جنگ کشیدند و بدین مطلب رضا دادند، ابوالسرایا فریاد برداشت که: ای اهل کوفه، این حیلتی است از این مردمان اعاجم چون دیدند مغلوب شدند لاجرم به دست آویز این حیله نجات خود طلبیدند، این سخن را وقعی ننهید و حمله در دهید همانا آثار فتح ظاهر گشته.

کوفیان گفتند که: دیگر جنگ با ایشان حلال نیست و ما با ایشان جنگ نمی کنیم. ابوالسرایا در غضب شد و ناچار دست از جنگ کشید و چون روز جمعه شد بر فراز منیر رفت و خطبه خواند و اظهار بی وفائی و غدر کوفیان نمود بعد از حمد بر خدا و درود بر رسول از جمله کلمات او این بود:

یا اهل الکوفه، یا قتله علی علیه السلام ، و یا خذله الحسین علیه السلام، إن المغترّ بکم لمغرور، و انّ المعتمد علی نصرکم لمخذول، و انّ الذلیل لمن اعززتموه، (الی ان قال) هیهات لاعذرلکم إلاّ العجز والمهانه و الرضا بالصغار و الذّله، انما انتم کفئ الظل، تهزمکم الطبول باصواتها، و یملأ قلوبکم الخرق بسوادها، اما والله لأستبدلنّ بکم قوماً یعرفون الله حق معرفته، و یحفظون محمداً صلی الله علیه و آله و سلّم فی عترته، ثم قال:

و مارست أقطار البلاد فلم أجد*** لکم شبهاً فیما وطئت من الارض

خلافاً و جهلاً و انتشار عزیمه*** و وهناً و عجزاً فی الشدائد والخفض

لقد سبقت نیکم الی الحشر دعوه*** فلا فیکم راض ولافیکم مرضی

سابعد داری عن قلی من دیارکم*** فذوقوا اذا ولّیت عاقبه النقض

کوفیان را شنیدن این کلمات غیرتی پدیدار گشت، جماعتی به پا خاستند و گفتند: دست فرا ده تا با تو بیعت کنیم و جان خود را فدا کنیم، همانا به خدا قسم دیگر رو از جنگ برنتابیم ناگاهی که فتح نمائیم.

ابوالسرایا دیگر بر سخن ایشان وقعی ننهاد و دست محمد بن محمد بن زید را بگرفت با جماعتی از علویین و قومی از کوفیان در شب یکشنبه سیزدهم محرم از کوفه بیرون شد و تا «قادسیه» آمد و در آن جا سه روز بماند تا اصحابش از خستگی در آمدند، آن گاه به جانب بصره روانه گشت.

از آن طرف اشراف کوفه نزد هرثمه رفتند و از برای مردمان کوفه از وی امان گرفتند، هرثمه ایشان را امان داد و منصور بن مهدی داخل کوفه شد و کوفیان را در تحت بیعت خویش در آورد، و هرثمه نیز چندی بماند تا فتنه تسکین یافت و سلطنت کوفه بر منصور بن مهدی خالص شد، آنگاه به جانب بغداد رفت.

از آن طرف ابوالسرایا چون نزدیک بصره شد مردی از اعرابی از اهل بلد دید احوال بصره پرسید ، گفت: لشکر عباسیین بر بصره غلبه کرده اند و محمد بن اسماعیل عامل محمد بن محمد بن زید را بیرون کرده اند، ابوالسرایا عطف عنان به جانب واسط کرد. دیگر باره آن مرد گفت: که واسط نیز چنین است، گفت: پس کجا بروم؟ اعرابی گفت: صلاح آن است که به جانب «جوخی»(1) و جبل روی و از مردم آنجا بیعت گیری و لشگری از اکراد با خود جمع نمائی آنگاه به جنگ مسوده بیرون شوی، ابوالسرایا مشورت او را قبول کرده و راه جبل را گرفت، به هر قریه و دهی که

1- جوخی، کسکری: دهی است از اعمال واسط. مؤلف رحمه الله.

می رسید خراج آنجا را می گرفت و غلات آن را می فروخت و تهیه زاد می نمود تا به اهواز رسید و از آن جا به جانب «سوس» بیرون شد، حسین بن علی مأمونی که در «کور اهواز» جای داشت ساخته جنگ او شد و با ابوالسرایا جنگ عظیمی نمود تا لشکر او را هزیمت داد.

ابوالسرایا طریق خراسان پیش داشت و پیوسته سیر می کرد تا به قریه «برقان»(1) رسید، محمد (حمّاد- خ.ل) کِندی که در آن ناحیه جای داشت با جماعتی به دفع ابوالسرایا بیرون شد و ابوالسرایا را امان داد تا ایشان را به نزد حسن بن سهل فرستد، ابوالسرایا قبول امان او نموده، پس ابوالسرایا را با محمد بن محمد بن زید برای حسن بن سهل به جانب بغداد فرستاد.

چون محمد را به نزد حسن بن سهل بردند محمد امان طلب کرد، حسن گفت: چاره نیست جز آن که تو را گردن زنم، بعضی از ناصحین حسن را گفتند که: ای امیر! صلاح نیست در کشتن محمد بی اذن مأمون، چه آن که جعفر برمکی بی اذن رشید عبدالله افطس را بکشت رشید بدین سبب از آل برامکه انتقام کشید، و گاهی که مسرور را فرستاد به جهت کشتن جعفر با وی گفت: به جعفر بگو که: کشتن او به سبب آن است که پسر عم مرا بی جهت کشتی، الحال می ترسم که اگر محمد را بکشی مأمون نیز با تو چنان کند که پدرش با جعفر کرد، بهتر آن است که او را برای مأمون بفرستی.

حسن این نصیحت او را قبول نموده و از کشتن محمد درگذشت. و چون ابوالسرایا را به نزد وی حاضر نمودند، حسن پرسید که: تو کیستی؟

گفت: سَریّ بن منصور، گفت: بلکه تو نذل بن نذل ، مخذول بن مخذول می باشی ، پس امر کرد هارون بن ابی خالد را که در ازای قتل برادرش عبدوس او را گردن زند، پس هارون ابوالسرایا را گردن زد.

پس سرش را در جانب شرقی و بدنش را در جانب غربی به دار کشیدند، و از

1- بِرقان (بالکسر) دهی است به خواررم و دهی است به جرجان، مؤلف رحمه الله.

پس آن ابوالشوک غلام ابوالسرایا را گردن زدند و او را نیز به دار کشیدند.

پس محمد بن محمد را به خراسان به نزد مأمون فرستادند، مأمون امر کرد او را در خانه ای سکنی دادند و تا چهل روز در «مرو» بود، آن گاه به شربت سمی که به او سفایت کرده بودند جگرش پاره پاره شد.

و محمد مادرش فاطمه دختر علی بن جعفر بن اسحاق بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب بوده است.

و فی عمده الطالب، قال: توفّی محمد بن ابراهیم فجأه. فنصب ابوالسرایا مکانه محمد بن محمد بن زید هذا و لقّبه المؤید، فندب الحسن بن سهل الیه هرثمه بن اعین فحاریه و اسره و حمله الی الحسن بن سهل، فحمله الحسن الی المأمون بمرو فتعجّب المأمون من صغر سنّه و قال: کیف رأیت صنع الله بابن عمک؟ فقال: محمد بن محمد بن زید:

رأیت امین الله فی العفو و الحلم*** و کان یسیراً عنده اعظم الجرم

و توفّی محمد بن محمد بن زید بمرو، سقاه المأمون السمّ سنه اثنین ومأتین و هو ابن عشرین سنه فیقال: انه کان ینظر الی کیده یخرج من حلقه قطعاً فیلقیه فی طست و یقلّبه بخلال فی یده.

و بالجمله، آنچه از طالبیین در ایام مأمون مقتول شدند غیر از محمد بن محمد بن زید چند نفر دیگر می باشند که خبر ایشان به ما رسیده:

یکی حسن بن حسن (حسین -خ.ل) بن زید بن علی بن الحسین که در واقعه ابوالسرایا به دست لشکر هرثمه مقتول شد چنانچه در سابق دانستی.

دیگر حسین بن اسحاق بن حسین بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام که با ابوالسرایا از کوفه خارج گشت و در وقعه «سوس» کشته گشت.

و دیگر محمد بن حسین بن حسن بن علی بن علی بن الحسین علیه السلام که در ایام ابوالسرایا در «یمن» کشته شد.

و دیگر علی بن عبدالله بن محمد بن عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن

جعفر بن ابی طالب است که در ایام ابوالسرایا در یمن مقتول گشت.

و دیگر عبدالله بن جعفر بن ابراهیم بن جعفر بن حسن مثنی است که در ایام مأمون به جانب فارس بیرون شد، قومی از خوارج را در طریق بکشتند.

و دیگر محمد بن عبدالله بن حسن بن علی بن الحسین علیه السلام، و او همان ابن افطس است که پدرش در ایام رشید به دست جعفر برمکی مقتول شد، او را معتصم برادر مأمون به شربت سمی مسموم نمود و شهید شد.

و دیگر از مقتولین آل ابوطالب، سید آل ابوطالب حضرت علی بن موسی الرضا - صلوات الله علیه - است که در ایام مأمون در ماه صفر سنه 203 به سبب سمی که به آن جناب دادند شهید گشت و در کتاب منتهی شهادت آن جناب به شرح رفت.

و در سنه 200 دویست هجری مأمون امر کرد که آل عباس را احصا نمایند، چون ایشان را به قلم در آوردند عدد ایشان از مرد و زن و بزرگ و کوچک سی و سه هزار به شمار رفت.

و هم در آن سال مأمون، رجاء بن ابی الضحاک و یاسر خادم را به سمت مدینه روانه کرد که حضرت امام رضا علیه اسلام را احضار به «مرو» نمایند، پس آن جناب را مکرّماً به شهر «مرو» حاضر کردند، و ترجمه حدیث رجاء بن ابی الضحاک را که متضمن سیره حضرت امام رضا علیه السلام است در منتهی (1)

ایراد کردیم.

و چون حضرت امام رضا علیه السلام وارد «مرو» شد، مأمون آن جناب را تبجیل و تکریم نام نمود و خواص اولیاء و اصحاب خود را جمع نمود و گفت: ای مردمان، من در آل عباس و آل علی علیه السلام تأمّل کردم هیچ یک را افضل و احق به امر خلافت از علی بن موسی علیه السلام ندیدم، پس رو کرد به حضرت امام رضا علیه السلام و گفت: اراده کرده ام که خود را از خلافت خلع کنم و به تو تفویض کنم.

حضرت فرمود: اگر خلافت را خداوند برای تو قرار داده است جایز نیست که به

1- نگاه کنید به منتهی الامال، چاپ پیشین، ج 2. ص 469 تا474 و نیز ببینید: عیون اخبار الرضا، ج 2، ص 180، بحارالأنوار، ج 21، ص 91.

دیگری بخشی و خود را از آن معزول کنی، و اگر خلافت از تو نیست تو را اختیار آن نیست که به دیگری تفویض نمائی.

مأمون گفت: البته لازم است که این را قبول کنی.

حضرت فرمود: من به رضای خود هرگز قبول نخواهم نمود. و تا مدت دو ماه این سخن در میان بود، چندان که او مبالغه کرد، حضرت چون غرض او را می دانست امتناع می فرمود.

چون مأمون از قبول خلافت آن حضرت مأیوس گردید، گفت: هرگاه خلافت را قبول نمی کنی پس ولایتعهد مرا قبول کن که بعد از من خلافت با تو باشد. حضرت فرمود که: پدران بزرگوارم مرا خبر دادند از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت، و مرا به زهر ستم شهید خواهند کرد، و بر من ملائکه آسمان و زمین خواهد گریست، و در زمین غربت در پهلوی هارون الرشید مدفون خواهم شد.

مأمون از استماع این سخن گریان شد و گفت: تا من زنده ام که می تواند تو را به قتل رساند یا بدی نسبت به تو اندیشه نماید؟ !

حضرت فرمود: اگر خواهم می توانم گفت که مرا شهید خواهد کرد.

مأمون گفت: غرض تو از این سخنان آن است که ولایت عهد مرا قبول نکنی تا مردم بگویند که تو ترک دنیا کرده ای.

حضرت فرمود: به خدا سوگند از روزی که پروردگار من مرا خلق کرده است تا به حال دروغ نگفته ام و ترک دنیا برای دنیا نکرده ام و غرض تو را می دانم. مأمون گفت: غرض من چیست؟

فرمود : غرض تو آن است که مردم بگویند که علی بن موسی الرضا ترک دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترک او کرده بود، اکنون که دنیا او را میسّر شد برای طمع خلافت ولایتعهد را قبول کرد.

مأمون در غضب شد و گفت: پیوسته سخنان ناگوار در برابر من می گوئی و از

سطوت من ایمن شده ای ، به خدا سوگند اگر ولایت عهد مرا قبول نکنی گردنت را بزنم !.

حضرت فرمود که : حق تعالی نفرموده است که من خود را به مهلکه اندازم. هرگاه جبر می نمائی قبول می کنم به شرط آن که کسی را نصب نکنم و احدی را عزل ننمایم و رسمی را برهم نزنم و احداث امری نکنم و از دور بر بساط خلافت نظر کنم.(1)

مأمون به این شرایط راضی شد.

پس حضرت دست به سوی آسمان برداشت و گفت: خداوندا، تو می دانی که مرا اکراه کردند و به ضرورت این امر را اختیار کردم، پس مرا مؤاخذه مکن چنانچه مؤاخذه نکردی دو بنده و دو پیغمبر خود یوسف و دانیال را در هنگامی که قبول کردند ولایت را از جانب پادشاه زمان خود، خداوندا، عهدی نیست جز عهد تو و ولایتی نمی باشد مگر از جانب تو، پس توفیق ده مراکه دین تو را برپا دارم و سنت پیغمبر تو را زنده دارم ، همانا تو نیکو مولایی و نیکو یاوری.

پس محزون و گریان ولایتعهد را از مأمون قبول فرمود.(2)

پس روز دیگر که روز ششم ماه مبارک رمضان بود چنانچه ظاهر می شود از تاریخ شرعیه شیخ مفید مأمون مجلسی عظیم ترتیب داد و کرسی برای آن حضرت در پهلوی کرسی خود گذاشت و دو وساده بزرگ برای آن حضرت قرار داد و جمیع اکابر و اشراف و سادات و علما را جمع کرد، اول پسر خود عباس را امر کرد که با حضرت بیعت کرد و بعد از آن سایر مردم بیعت کردند. پس بدره های زر آوردند و جوایز بسیار به مردم بخشید و خطبا و شعرا برخاستند و خطبه و قصائد غرا در شأن آن حضرت خواندند و جایزه گرفتند، و امر شد که در رؤس منابر و منایر نام آن حضرت را بلند گردانند و وجوه دنانیر و دراهم را

1- نگاه کنید به: عیون اخبارالرضا، ج 2، ص39.
2- العوالم، ج22، ص 284.

به نام نامی و لقب گرامی آن حضرت مزین گردانند.

و در همان سال در مدینه بر منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم خطبه خواندند و در دعای به حضرت امام رضا علیه السلام گفتند: ولیّ عَهدِ المسلمین عَلیّ بن مُوسی بنِ جَعفَرَ بن مُحَمَّدٍ بن علیّ بن الحُسَین بن علیّ بن اَبی طالب علیهم السلام.

سِتّهٌ آباءِهُمُ ما هُمُ(1)*** اَفضَلُ من یَشرَبُ صَوبَ الغَمام

و هم مأمون امر کرد مردم سیاه پوشی را که بدعت بنی عباس بود ترک کنند و جامه های سبز بپوشند، و یک دختر خود ام حبیبه را به آن حضرت تزویج کرد و دختر دیگر خود ام الفضل را به امام محمد تقی علیه السلام نامزد کرد، و تزویج کرد به اسحاق بن موسی دختر عمش اسحاق بن جعفر را.

و در آن سال ابراهیم بن موسی برادر حضرت امام رضا علیه السلام به امر مأمون با مردم حج کرد، و در جمله از روایات است که چون آن حضرت ولیعهد شد، شعرا مدح آن جناب گفتند و قصائد غرا در شأن آن حضرت بخواندند و مأمون ایشان را صله داد مگر ابونؤاس شاعر که ساکت بماند و مدح آن حضرت نگفت، مأمون او را عتاب کرد که با آن که تو شیعه مذهبی و مایل به اهل بیت می باشی و هم شاعر زمان و فرید دهر خویش می باشی چرا آن حضرت را مدح نگفتی؟! ابونؤاس این اشعار را بگفت، و چه خوب گفته:

قیلَ لی: أنت أوحَدُ النّاس طُرّاً*** فی فنونٍ من الکلام النبیهِ

لَکَ مِن جوهر الکلام بدیع*** یُثمِرُ الدّرَ فی یدی مُجتنیه

فعلی ما ترکتَ مدح ابن موسی*** والخصالِ الّتی تجمَّعنَ فیه

قلت لا استطیعُ مدح امامٍ*** کان جبریلُ خادماً لأبیه

قصرت السنُ الفصاحه عنه*** ولهذا القریضُ لایحتویه

فدعی المأمون بحقّه لؤلؤ، فحشا قاه لؤلؤاً.(2)

1- هُم من هُمُ- خ.ل؛ تک: ارشاد مفید، ج2، ص 263.
2- نگاه کنید به: مناقب، ج4، ص 342؛ تذکره الخواص، ص358؛ وفیات الاعیان، ج3، ص 270. ترجمه منظوم ابیات فوق را در پاورقی منتهی الآمال ذکر کردیم.

مؤلف گوید: اگر چه به حسب ظاهر، مأمون در تعظیم و توقیر حضرت امام رضا علیه السلام می کوشید و احترام آن جناب را فروگذار نمی کرد، اما در باطن به طور شیطنت و نُکری بر طریقه نفاق با آن حضرت دشمنی می کرد و به حکم آیه شریفه «همُ العَدوّ فاحذرهُم» دشمن واقعی بلکه سخت ترین دشمنان او بود که به حساب ظاهر به طریق محبت و دوستی و خوش زبانی با آن حضرت رفتار می نمود، اما در باطن مثل مار و افعی آن جناب را می گزید و پیوسته کاسه های زهر به کام آن بزرگوار می رسانید، مثل معروف است «شیطان الفقهاء فقیه الشیاطین».(1)

لاجرم از زمانی که آن حضرت ولیعهد شد، اول مصیبت و اذیت و صدمات آن حضرت شد. و در همان روزی که با آن حضرت بیعت کردند یکی از خواص آن حضرت گفت: من در خدمت آن جناب بودم، و به جهت ظاهر شدن فضل آن حضرت مستبشر و خوشحال بودم، آن حضرت مرا به نزد خود طلبید و آهسته با من فرمود که به این امر مباش، چه این کار به اتمام نخواهد رسید و به این حال نخواهم ماند.

و در حدیث حسن بن جَهم است که چون مأمون علمای امصار و فقهای اقطار را جمع کرد که با امام رضا علیه السلام مباحثه و مناظره نمایند، و آن حضرت بر همه غالب شد و همگی اقرار به فضیلت آن جناب نمودند، و از مجلس مأمون برخاست و به منزل خود معاودت فرمود، من در خدمت آن حضرت رفتم و گفتم: خدا را حمد می کنم که مأمون را مطیع شما گردانیده و در اکرام شما مبالغه می نماید و غایت سعی مبذول می دارد، حضرت فرمود: یابن جهم تو را فریب ندهد این محبتهای مأمون نسبت به من، زیرا که در این زودی مرا به زهر شهید خواهد کرد از روی ستم و ظلم، این خبری است که از پدران من به من رسیده است، این سخن را پنهان دار و تا من زنده ام با کس نگوی.(2)

1- سوره منافقون، آیه 14.
2- عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج 2، ص 200؛ بحارالانوار، ج 48، ص 284.

و بالجمله، پیوسته آن جناب از سوء معاشرت مأمون درد در دل نازنینش بود و به کسی نمی توانست اظهار کند و آخر کار چندان به تنگ آمده بود که از خدا مرگ خود را می خواست، چنانچه یاسر خادم گفته که: در هر روز جمعه که آن حضرت از مسجد جامع مراجعت می کرد به همان حالتی که عرق دار و غبار آلوده بود، دستها به درگاه الهی بر می داشت و عرضه می کرد: بارالها، اگر فرج و گشایش کار علی بن موسی الرضا در مرگ اوست پس همین ساعت مرگ او را برسان، و پیوسته در غم و حزن بود تا از دنیا رحلت فرمود.(1)

و اگر شخص متفطن تأمل کند در وضع معاشرت و سلوک مأمون با آن حضرت تصدیق این مطلب را خواهد نمود، آیا عاقلی تصور می کند که مأمون دنیا پرست که به جهت طلب خلافت و ریاست امر کند برادرش محمد امین را در کمال سختی بکشند و سرش را برای او آورند در صحن خانه خود او را بر چوبی نصب کردند و امر کند جنود و عساکر خود را هر کس برخیزد و بر این سر لعنت کند و جایزه خود را بگیرد، آیا چنین کسی که این قدر طالب خلافت و ملک است امام رضا علیه السلام را از مدینه به «مرو» می طلبد و تا دو ماه اصرار می کند که من می خواهم خود را از خلافت خلع کنم و لباس خلافت را بر تو بپوشانم، آیا جز شیطنت و نُکری نکته دیگر ملحوظ نظر اوست؟ و حال آن که خلافت، قرّه العین مأمون بوده و در حق سلطنت گفته اند: «اَلمُلکُ عَقیم».

و برادرش امین خوب او را شناخته بود چنانچه گفت با احمد بن سلام هنگامی که او را دستگیر کرده بودند: آیا مأمون مرا می کشد؟ احمد گفت: تو را نخواهد کشت، چه آن که علاقه رحم دل او را بر تو مهربان خواهد کرد. امین گفت: «هیهات الملک عقیم لا رحم له».(2)

و مع ذلک مأمون ابداً میل نداشت که از حضرت رضا علیه السلام فضلیت و منقبتی

1- عیون اخبار الرضا، ج 2، ص 15: بحارالأنوار، ج 49، ص 140.
2- مروج الذهب.ج 3، ص421.

ظاهر شود، چنانچه از ملاحظه روایات رفتن آن حضرت به نماز عید و غیره این مطلب واضح و هویداست.

و در ذیل حدیث رجاء بن ابی الضحاک است که چون او فضائل و عبادات حضرت امام رضا علیه السلام را برای مأمون نقل کرد، مأمون گفت: خبر مده مردم را به اینها که گفتی، و برای مصلحت از روی شیطنت گفت: به جهت آن که می خواهم فضایل آن جناب ظاهر نشود مگر بر زبان من ،(1) و در آخر امر چون دید که هر روز انوار علم و کمال و آثار رفعت و جلال آن حضرت بر مردم ظاهر می شود و محبت آن حضرت در دلهای ایشان جا می کند، نائره حسد در کانون سینه اش مشتعل شد و در مقام تدابیر آن حضرت بر آمد و آن حضرت را مسموم نمود.

چنانچه شیخ صدوق از احمد بن علی روایت کرده است که گفت: از ابوالصلت هروی پرسیدم که: چگونه مأمون راضی شد به قتل حضرت امام رضا علیه السلام با آن اکرام و محبتی که نسبت به او اظهار می کرد و او را ولیعهد گردانیده بود؟ ابوالصلت گفت: که مأمون برای این آن حضرت را گرامی می داشت که فضیلت و بزرگواری او را می دانست، و ولایتعهد را به او تفویض کرد برای آن که مردم آن حضرت را چنان بشناسند که راغب است در دنیا، و محبت او از دلهای مردم کم شود. چون دید که این باعث زیادتی محبت و اخلاص مردم شد، علمای جمیع فرق را از یهود و نصاری و مجوس و صائبان و براهمه و ملحدان و دهریان و علماء جمیع ملل و ادیان را جمع کرد که با آن حضرت مباحثه و مناظره نمایند، شاید که بر او غالب شوند و در آن جناب عجز و نقصی ظاهر شود و به این سبب در اعتقاد مردم نسبت به آن حضرت فتوری به هم رسد. و این تدبیر نیز بر خلاف مقصود او نتیجه داد و همگی آنها مغلوب آن حضرت گردیدند و اقرار به فضیلت و جلالت آن جناب نمودند.(2)

و هم آن حضرت مکرر اظهار می فرمود که : خلافت حق ما است و ما از دیگران

1- حدیث رجاء در عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج 4. ص 180 و بحارالانوار، ج 49، ص 91 آمده است.
2- عیون اخبار الرضا علیه السلام ج 2، ص 239.

به امامت سزاوارتریم، و بدخواهان این سخن را به مأمون می رسانیدند، به این سبب خشم و حسد بر او غالب شد، و نیز حضرت رضا علیه السلام مداهانه در حق او نمی فرمود، و در اکثر احوال سخنان درشت در روی او می گفت و موجب مزید حقد و کینه او می گردید، به این سبب به قتل آن بزرگوار راضی شد، و به سبب زهر آن حضرت را شهید کرد. و رشته کلام در این مقام طویل و حدیث ذوشجون است. و بالجمله، چون خبر ولایتعهد امام رضا علیه السلام به عراق رسید، بنی عباس از این مطلب درهم شدند و چنان گمان کردند که امر خلافت از آل عباس خارج خواهد شد، لاجرم بنی عباسیین بغداد اجتماع کردند بر خلع مأمون از خلافت و بیعت با ابراهیم بن مهدی عموی مأمون معروف به ابن الشکله،(1) پس کار بیعت بر او استقامت یافت در پنج شنبه محرم سنه 202 یا 203 به نام او خطبه می خواندند و بر او به امارت سلام می دادند.

(معروف کرخی)

و هم در سنه 200 یا201 معروف بن فیروز کرخی که یکی از رجال طریقت است در بغداد وفات کرد، و گفته شده که پدر و مادرش نصرانی بودند(2) و او بر دست جناب امام رضا علیه السلام ایمان آورده،(3) و «کرخ» اسم مواضعی است که از جمله «کرخ» بغداد است که نام محله می باشد.

و المعروف، أنّ معروفاً هو رأس السّلسله و رئیس الطریقه، یقولون: انه انتهی طریقته الی السّری السّقطی، و هو الی الجُنید البغدادی، و هو الی الشّبلی و هکذا، و یقولون : انه کان بواباً لمولانا علی بن موسی الرضا علیه السلام.

ولکن لایَخفی انّ کتب الرجال طرّاً خال عن ذکره فی رجال الصّادق، و من بعده من

1- شکله: کنیزی بود سیاه چرده و مادر ابراهیم بوده. مؤلف رحمه الله، درباره این شکله، تک: ثمار القلوب، ص 14، اشعار اولاد الخلفا، ص 17-49.
2- وفیات الاعیان، ج 5، ص 231.

3- وفیات الاعیان، ج5، ص 231، رساله قیشریه، ص 12، طبقات شعرانی، ج 1، ص 62.

الائمه -علیهم السلام-، مَدحاً وذَماً، ولو کان کذلک لکان ینقله اصحاب کتب الرجال مِنَ الشیعه مع انهم لم یدعوا رطباً ولا یابساً من اصحاب الائمه و خواصّهم و خدّامهم و مواليهم من الممدوحین و المذمومین، ولا اقلّ یذکر فی عیون اخبار الرّضا علیه السلام(1) (و بالجمله، قبره ببغداد یستشفون بقَبره، یقول البغدادّیون: قبر معروفٍ، ترياق مجرّب).

(حضرت فاطمه معصومه)

و در سنه 201 حضرت فاطمه بنت موسی بن جعفر علیهم السلام از مدینه به جانب «مرو» کوچ فرمود به جهت ملاقات برادرش حضرت امام رضا علیه السلام

همین که به «ساوه» رسید مریضه شد، پرسید که : از اینجا تا به قم چه قدر مسافت است؟ گفتند: ده فرسخ است، پس خادم خود را فرمود که: مرا به جانب قم ببر، پس آن حضرت را به قم آوردند، و در خانه موسی بن خزرج بن سعد نزول اجلال فرمود.

و قول اصّح آن است که چون خبر آن مخدّره رسید به آل سعد، همگی متفق شدند و بیرون رفتند که از آن حضرت خواهش کنند که به قم تشریف آورد و در میان همه موسی بن خزرج برای این امر تقدّم جست، همین که به خدمت آن مخدره رسید مهار ناقه آن حضرت را گرفت و کشید تا وارد قم ساخت، و در خانه خویش آن سیده جلیله را منزل داد.

پس جناب فاطمه مدت هفده روز در دنیا مکث نمود و به رحمت ایزدی پیوست، پس او را غسل داده و کفن نمودند و در ارض «بابلان» که ملک موسی بوده آن مخدّره را دفن نمودند.(2)

و روایت شده که از برای مدفن آن حضرت سردابی حفر کردند و آن جنازه را آوردند نزدیک سرداب، پس آل سعد با هم گفتگو کردند که کیست که داخل

1- نیز نگاه کنید به: ریحانه الادب. ج5، ص 47 به نقل از عین الحیاه علامه مجلسی روضات، ج 8، ص 126 و 127.

2- بحارالأنوار، ج 48، ص 290 به نقل از تاریخ قم، ترجمه تاریخ قم، ص 213.

فضل بن سهیل

سرداب شود و جنازه بی بی را دفن نماید؟ پس بعد از گفتگوها رأی ایشان بر آن قرار گرفت که خادمی بود از برای ایشان که نامش «قادر» بوده و پیر مرد صالحی بوده، او متصدی دفن شود، چون فرستادند عقب آن شیخ صالح، دیدند که دو نفر سوار نقاب دار به تعجیل تمام از جانب ریگ زار پیدا شدند، چون نزدیک جنازه رسیدند پیاده شدند و نماز بر آن مخدره خواندند و داخل در سرداب شدند، و بی بی را دفن نمودند و بیرون آمدند و رفتند و کسی نفهمید که ایشان چه کس بودند.(1)

پس بر سر قبر آن مخدره سقفی از بوریا بنا کردند، تا آن که جناب زینب دختر حضرت جواد علیه السلام قبه بنا کرد بر روی قبر، و محراب نماز فاطمه علیها السلام موجود است در خانه موسی بن خزرج.

و در قبه حضرت فاطمه علیها السلام جماعت بسیاری از بنات فاطمیه و سادات علویه مدفونند، مثل جمله از دختران حضرت جواد علیه السلام و بسیاری از دختران موسی مبرقع فرزند حضرت جواد علیه السلام چنانچه در هدیه الزائرین ذکر کردیم(2) بازیارت آن مخدّره و فضیلت زیارت او، رزقنا الله الجنه بِشَفاعَتِها، کَما مَن عَلَینا بِمُجاوَرَتها.(3)

(فضل بن سهل)

و در سنه 202 فضل بن سهل(4) در حمام سرخس غیله مقتول شد، هنگامی که با مأمون و حضرت امام رضا علیه السلام به جانب عراق سفر می کردند.

و نیز در سنه 202 بنابر قولی وفات کرد مالک بن انس بن مالک سرکرده مذهب مالکیه صاحب موطأ، که یکی از اصول سته است، و قبرش در بقیع در بقعه زوجات

1- ترجمه تاریخ قم، ص 213، بحارالأنوار، ج 48، ص290.
2- نگاه کنید به: عوالم، ج 21، ص 333.
3- مؤلف محترم در منتهی الامال. چاپ پیشین، ج 2، ص 420، به بعد به ذکر احوال حضرت معصومه علیها السلام پرداخته است.

4- درباره او تک: الوزراء والکتاب: معجم الشعراء، ص183

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم است.

و در سنه 204 مأمون داخل بغداد شد و پیش از آن که وارد بغداد شود، ابراهیم

بن مهدی از ترس اومخنفی شد و آن در روز دوم نحر سنه 203 بوده، و چون مأمون وارد بغداد شد، به خواهش عمه اش زینب دختر سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس که عالی تر از او در نسب در بنی عباس نبود، لباس سبز را تغییر داد و همان لباس سیاه را که شعار بنی عباس بود پوشید، پس در صدد پیدا کردن ابراهیم بن مهدی برآمد و جاسوس منتشر کرد برای یافتن او، و پیوسته ابراهیم پنهان بود تا سیزدهم ربیع الاخر سنه 207 او را یافتند در حالی که لباس زنانه پوشیده بود، چون او را به نزد مأمون بردند مأمون او را عفو کرد.(1)

(ابن کلبی)

و در سنه 204 هشام بن محمد بن سائب نسابه کوفی معروف به ابن کلبی وفات یافت، آیه الله العلامه نضرالله وجهه در خلاصه در حق او فرموده:

هشام بن محمد بن السائب، أبوالمنذر الناسب العالم، المشهور بالفضل والعلم، العارف بالایام، کان مختصاً بمذهبنا، قال: اعتللتُ عله عظیمه نسیتُ علمی فجئت الی جعفر بن محمد علیهما السلام فسقانی العلم فی کأس، فعاد إلیّ علمی،(2) و کان ابوعبدالله علیه السلام یقریه و یدنیه و ینشطه (انتهی).

و ذکر نحواً منه (جش) و عدَّ له کتاباً کثیره منها: کتاب مقتل امیرالمؤمنین علیه السلام و کتاب مقتل الحسین علیه السلام.

و نقل ابن خلکان فی ترجمته عن تاریخ بغداد انه قال (ای هشام بن محمد): کان لی عم یعاتبنی علی حفظ القرآن، قدخلت بیتاً و حلفتُ ان لا اخرج منه حتی احفظ القرآن، فحفظته فی ثلاثه ایام.

1- زهرالآداب، ج 2، ص 608، اشعار اولاد الخلفاء، ص 18، الشهاب اللامعه، ص 108؛ کتاب مقامات العلماء، ص 174.
2- خلاصه، فصل 26، باب 1، رقم 3.

(شافعی)

و نیز در سنه 204 در آخر ماه رجب، محمد بن ادریس شافعی(1) در مصر وفات کرد،(2) و شافعی نسبش به مطلب بن عبد مناف منتهی می شود، و منسوب است به جدش شافع بن سائب، و او از کسانی است رسول خدا - صلی الله علیه و آله - را ملاقات کرده و درک عصر آن حضرت نموده، و قبر شافعی در مصر در مقبره بنی عبدالحکم نزدیک قبور شهداء واقع است.

و شافعی یکی از ائمه اربعه اهل سنت است، و اصول فقه را او استنباط نموده، و ولادتش در روز وفات ابوحنیفه سنه 150 واقع شده.

و اشتهر بین العامّه انّ الأمام الشافعی بقی فی بطن امهّ اربع سنین انتظار لموت امامهم الأعظم ابی حنیفه، حیث یَستحیی منه، لانّ الناس کانوا یستضیئون بنوره، فولد فی یوم وفاته و عدّوا ذلک من کرامتهما، هذا ولکن لاأدری مَا السّبب فی انتظار الأمام مالک ثلاث سنین فی بطن امّه ولکن لأیُهِمُّنا ذلک. وللشافعی اشعارُ لطیفهٌ و ممّا ینسب الیه:

لَو اَنّش المُرتضَی اَیدی مَحَلَّهُ*** لَخَرّش النّاسُ طُرّاً سُجَّداً لَه

وَ ماتَ الشّافِعیّ وَ لَیسَ یَدری*** عَلِیٌّ رَبُّهُ اَم رَبُّهُ اللهُ(3)

و قوله:

إذا فِی مُجلِسٍ ذَکَرُوا عَلِیّاً*** وَ شِبلَیه وَ فاطِمَهَ الزَّکِیَّه

1- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: تهذیب الکمال24. ص 376، تاریخ بغداد ج2، ص56 نامه دانشوران ج 9، ص 272، روضات ج7، ص257؛ الکنی والالقاب ج2، ص 347؛ طبقات الفقهاء، ص 71، غایه النهایه، ج 2 ص 95

2- قال شیخنا البهائی فی الکشکول: قبه الشافعی فیه عظیم البناء واسعه القضاء، قصدت زیارتها فی هذه السنه و هی سنه ۹۹۹، وفی رأس میل القبّه سفینه صغیره من حدیده، وانشد بعض الشعراء لمّا زار القبه و رأی ذلک المیل و السفینه فی رأسه. قبّه مولای قد علاها*** لعظم مقدارها

السكينه لولم يكن تحتها بحار*** ما كان من فوقها سفينه على ابن المؤلف رحمه الله
3- روضات، ج 7، ص 262،

يُنالُ تَجَاوَزُوا يا قوم هذا*** فهذا مِن حَديثِ الرّافِضيَه

هَربتَ اِلَى المُهَيمن مِن اُناسٍ*** يَرَونَ الرُّفضَ حُبَّ الفاطميه

عَلى آلِ الرَّسُولِ صَلاه ربّى*** وَ لَعنَتُهُ لِتِلكَ الجاهِليَّه(1)

و له ايضاً بروايه ابن الصّباغ المالِكى و ابن حَجَر:

يا راكباً قف بالمحصّب من مِنى*** و اهتف بساكن خخيفها والنّاهض

سحراً إذا قاض الحجيج الى مِنى*** فَيضاً كملتطم الفراتِ الفائضِ

قِف ثُمَّ وَ اشهَد اَنَّنى بِمُحَمَّدٍ صلى الله عليه و آله و سلّم*** وَ وَصِيِّه وَ بَنيهِ لَستُ بِباغِضٍ

اِن كانَ رَفضاً حبُّ آلِ محمّدٍ*** فَليَشهِدَ الثّقلانِ اَنّى رافِضى(2)

و له ايضاً بروايه ابن حجر فى الصواعق:

يا اَهلَ بَيتِ رَسُول اللهِ حُبُّكُمُ*** فَرضٌ مِن اللهِ فى القُرآن اَنزَلَهُ

كَفاكُم مِن عَظيمِ القَدرِ وَ اَنَّكُم*** مَن لا يُصلّى عَلَيكُمُ لا صَلاهَ لَهُ(3)

و له ايضاً

يَقُولُون أسبابُ الفراغ ثلاثهٌ*** و رابعها خلو و هو خيارُها

و قد ذكروا مالاً و امناً و صحّهً*** وَ لَم يَعلَمُوا أنّ الشَّبابَ مَدارها(4)

و در سنه 202 محمد بن المستنيرالنحوى معروف به قطرُب(5) وفات كرد «و كان فطرب تلميذ سيبويه و كان يبكر اليه قبل حضور سائر تلامذته، فقال له سيبويه: مُا

1- روضات الجناب، ج7، ص 262؛ شعر الشافعى، ص 241؛ نورالابصار، ص 104؛ الفصول المهمه، ص 4؛ ينابيع الموده، ج2، ص 98 در آن به جاى

«هربت» «برئت».
2- صواعق محرقه، ص 79؛ نورالابصار، ص 105؛ معجم الادباءف ج6، ص 387، چاپ دوم؛ الائمه الاربعه، ج3، ص 50 و 51؛ روضات، ج 7، ص 262؛ حلیه الاولیاء، ج 9، ص 152؛ ینابیع الموده، ج3، ص 19؛ جواهرالمقدین، ج2، ص 186.
3- شعرالشافعی از دکتر مجاهد مصطفی بهجت، ص 176؛ روضات الجناب، ج 7، ص 262؛ نورالابصار، ص104؛ الصواعق المحرقه، ص88؛ ینابیع، ج2، ص 103؛ جواهرالمتدین، ج2، ص 163.
4- روضات الجناب، ج7، ص 261؛ شعرالشافعی، ص44
5- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: البالغه، ص214.

انت الاّ قطرب لیل، فبقی علیه هذا اللُّقب، و له تَصانیفُ مِنها: کتاب غریب الحدیث، و مجاز القرآن، و غیرَهما.

و در آخر همان سال نضر بن شمیل نحوی بصری(1) در «مرو» وفات کرد.

وکان النَّضر عالماً بفنون من العلم، وضاحب غریب و فقه وشعر و معرفه بأیام العرب، و هو من اصحاب الخلیل بن احمد الامام العروضی (ره) ذکره ابوعبیده فی کتاب مثالب أهل البصره فقال: ضاقت المَعیشه علی النضر بن شمیل البصری فخرج یرید خُراسان فشیّعه من أهل البصره نحو من ثلاثه آلاف رجل، ما فیهم الأ محدّث أو نحوی أو لغوی او عروضی او اَخباری، فلمّا صار بالمربَد جلس و قال: یا أهل البصره، یعزُّ علیّ فراقکم، و والله لو وجدت کل یوم کَبَلجَه باقَلی ما فارقتکم. قال: فلم یکن أحدٌ فیهم یتکلف له ذلک.(2) نسار حتی وصل خراسان فأفاد بها مالاً عظیماً، وکانت اقامته بمرو.

(قلت): و له مع المأمون لمّا کان مقیماً بمرو حکایات(3) و نوادر.

فمنها ما ذکره الحریری فی درّه الغوّاص، و ملخّصه : انّه جری فی مجلس المأمون ذکر النّساء. فقال المأمون: حدثنا هشیم، عن خالد، عن الشعبی، عن ابن عبّاس قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم: إذا تَزَوَّجَ الرَّجُلُ المَرَئَّهَ لِدینِها وَ جَمالِها کانَ فیها سَدادٌ مِن عَوزٍ (یعنی درویشی) فأورد السّداد بفتح السّین.

فقال النّضر: صدق هشیم، حدثنا عوف بن ابی جمیله، عن الحسن، عن علیّ بن ابی طالب علیه السلام، قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم: اذا تزوج الرّجل المرئه لِدینها و جَمالها کان فیه سِداد مِن عَوزٍ، (و تلی بکسر السّین) وَ کانَ المأمون متّکأ فاستوی جالسا و قال: کیف قلت سِداد؟ قال: لأنّ السّداد هیهنا لحن. قال: أو تلحننی؟

قال النّضر: إنما لحن هشیم و کان لحانه، فتبع امیرالمؤمنین لفظه، قال: فما الفرق

1- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: بقیه الوعاه سیوطی، ج 3، ص 316، طبقات النحریین و اللغوبین از زبیدی ج 7، ص 53 و 54، معجم الادباء، ج 19 ص 438؛ البلغه، ص 232.
2- البلغه، ص 233.
3- یاقوت و ففطی و ابن انباری آنها را حکایت کردند. نیز تک: کتاب مقامات العلماء بین یدی الخلفاء والامراء، ص 139

بَینَهُما؟ قال: السّداد (بالفتح) القصد فی الدین و السّبیل، والسَّدادُ (بالکسر) البلغه، و کلّ ما سددت به شیئاً فهو سداد ثُمّ تَمَثّلَ بَبیت العرجی:(1)

اَصاعُونی وایّ فتّی اَضاعُوا*** لیوم کرَیهةٍ وَ سِداد ثَغرٍ

فقال المأمون: قبّح الله من لأ ادب له، فکتب الی الفضل بن سهل بان یعطی النّضر خمسین الف درهمٍ. فلمّا صار النظر الی الفضل سأله الفضل عن سبب العطاء فأخبره النضر بماجری بینه و بین المأمون، فَاَمر لَه الفَضل بِثلاثین الف دِرهمٍ من ماله، فاخذ ثمانین الف درهم بحرف استفید منه هذا، و لکن فی زماننا لا یشترون ثمانین الف مسأله بدینارٍ، و لقد أحسَنَ من قال:

اَتَی الزَّمانُ بنُوهُ فی شَیبتهِ*** فَسَرَّهُم و اَتَیناهُ عَلَی الهرم

قلت: وأمّا نحن فاتیناه بعد وفاته و تقسیم ترائه.

و در سنه 207 طاهر بن الحسین در «مرو» وفات کرد، و طاهر همان است که از جانب مأمون به جنگ محمد امین به بغداد رفت و او را بکشت چنانچه در سابق نگاشته شد، و او را ذوالیمینین می گفتند و یک چشم بیشتر نداشت.

و هم در آن سال و به قولی در سنه 209 محمد بن عمر بن واقد معروف به واقدی صاحب مغازی قاضی بغداد وفات یافت.

در و همان سال یحیی بن زیاد معروف به فرّاء(2) دیلمی کوفی لغوی نحوی در راه مکه وفات یافت و فراء در نحو و لغت و ادب بی بدیل بود و مأمون او را احترام می کرد و مؤدب پسران او بود، و فراء از خواص تلامیذ کسائی بوده و بعضی او را بر کسائی ترجیح داده اند در نحو «وابود زیاد هو الاقطع، قطعت یده فی الحرب مع الحسین بن علی صاحب الفَخّ»

و در سنه 208 یونس بن عبدالرحمن وفات کرد، و شرحی از فضیلت او در تاریخ ایام منصور در ذکر اصحاب اجماع گذشت.

1- وی عبدالله بن عمر بن عمرو بن عثمان است. نک: مقدمه دیوان العرجی.
2- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: البلغه، ص 238، معجم الادباء، ج 20، ص 9الاعلام، ج 9، ص 178؛ معجم المؤلفین، ج 13، ص 198.

و در سنه 208 فضل بن ربیع حاجب وفات کرد، و فضل بعد از نکبت برامکه

وزیر رشید شد و بعد از رشید وزیر محمد امین بود و او تحریص می کرد امین را بر خلع مأمون، و چون امین کشته شد از ترس مأمون مستور بود تا آن که طاهر بن حسین شفاعت از او کرد و او را نزد مأمون برد و لکن در دولت مأمون او را حظی نبود تا وفات یافت.

(نفیسه)

و در ماه رمضان همان سال سیده نفیسه بنت حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام و زوجه اسحاق مؤتمن بن جعفر صادق علیه السلام در مصر وفات کرد و در آنجا به خاک رفت، و مصریین را اعتقاد تمامی است به او، و معروف است که دعاء در نزد قبر او مستجاب است، و شافعی از آن مخدره استماع حدیث کرده.

و شیخ محمّد صبان در اسعاف الراغبین نقل کرده که نفیسه قبری برای خود به دست خود کنده بود و پیوسته در آن قبر داخل می شد و نماز می خواند، و در آن قبر شش هزار ختم قرآن نموده بود، و در ماه رمضان سنه 208 وفات کرد، و در وقت احتضار روزه بود او را امر به افطار کردند، فرمود: واعجبا سی سال است تا به حال از خدا مسألت می کنم که با حالت صوم از دنیا بروم و حال که روزه هستم افطار کنم، پس بنا کرد به خواندن سوره انعام چون رسید به آیه مبارکه «لَهُم دارُالسَّلامِ عِندَ رَبِّهم»(1) وفات کرد.

و هم نقل کرده که بعد از وفات او شوهرش اسحاق مؤتمن خواست که او را به مدینه معظمه نقل کند و در بقیع دفن نماید، اهل مصر مستدعی شدند که آن مخدره را در مصر بگذارد برای تبرک و تیمن و مال بسیاری هم بذل کردند، اسحاق راضی نشد تا آن که در خواب دید رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم را که فرمود: به اسحاق معارضه

1- سوره انعام، آیه 127.

مکان با اهل مصر در باب نفیسه ، همانا رحمت نازل می شود برایشان به برکت او، رضوان الله علیها.

و در سنه 209 دو ثقه جلیل القدر حمّاد بن عثمان و حمّاد بن عیسی وفات کردند و در ذکر اصحاب اجماع به ایشان اشاره نمودیم. و در همین سال مأمون تزویج کرد خدیجه معروف به بوران دختر حسن بن سهل را و نقل شده حسن چندان اموال در آن واقعه نثار کرد که هیچ سلطانی در جاهلیت و اسلام چنین نکرده بود و مأمون در مقابل آن خراج یک سال فارس و اهواز را تفویض حسن نمود.

و هم در سنه 209 یحیی بن حسین بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام در بغداد وفات کرد، مأمون بر او نماز گزاشت و او را به خاک سپردند.

و هم در آن سال مأمون، ابن عائشه عباسی را بکشت و تن او را به دار کشید، و او اول کسی است از بنی عباس که در اسلام به دار آویخته شد، و ابن عایشه، ابراهیم بن محمد بن عبدالوهاب بن ابراهیم الامام برادر سفاح و منصور است.

و در سنه210 ثقه عظیم القدر صفوان بن یحیی وفات کرد، و برخی از جلالت شأن او در تاریخ ایام منصور نگارش یافت.

و در سنه 211 معمر بن مثنی نحوی بصری(1) وفات یافت و معمر (کجعفر) معروف است به ابوعبیده: و از برای اوست مصنفات مفیده، و گفته شده که سنین عمرش به صد سال رسیده بود و رأی خوارج می داشت و متهم بود به میل به غلمان، لاجرم بر جنازه او کسی حاضر نگشت تا آن که آدم به کرایه گرفتند.

و نقل شده که ابونؤاس با ابوعبیده بسیار مزاح می کرد، مقام ابوعبیده در مسجد بصره نزدیک یکی از استوانه ها بود، وقتی ابونواس بر آن ستون نوشت:

صلّی الاِلهُ عَلی لوطٍ و شیعتِهِ*** أبا عُبَیده قُل باللهِ آمینا

1- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به وفیات الاعیان. ج5، ص 235، نورالقبس، ص109؛ عبر ذهبی، ج 1، ص 359، انباء الرواه، ج3، ص 27.

ابوعبیده چون داخل مسجد شد و آن شعر بدید، گفت: این کار ماجن لواط ابونواس است، او را محو کنید اگر چه در آن صلوات بر پیغمبر است.(1)

و یحکی عن الأصمعی بطریق آخر، قال: دخلت یوماً أنا و ابوعُبیده المسجد، فاذاً علی الأستوانه التی یَجلس علیها ابوعبیده مکتوب علی سبعه أذرع ما مثاله:

صلی الأله عَلی لوطٍ و شیعتهِ*** أبا عبیده قل بالله آمینا

فانت عندی بلا شک بقیتهم*** منذ احتلمت و قد جاوزت سبعینا

فقال [لی]: یا أصمعی، امحُ هذا، فرکبت ظهره و محوته بعد أن أثقلته، فقال: أثقلتنی و قطعت ظهری، أنزل. فقلت له: قد بقیت الطاء، فقال: هی اشرّ حروف هذا البیت.(2)

وَ کان ابونؤاس الشاعر یتعلّم مته وَیصفه و یذَم الاصمعی. سأل عن الأصمعی فقال: بلبل فی قفص. و عن ابی عبیده فقال: أدیم طوی عَلی علم.(3)

وقال بعضهم کان الطلبه اذا أتوا مجلس الأصمعی اشتروا الیعرفی سوق الدّر، واذا أتوا مجلس ابی عبیده اشتروا الدرّ فی سوق البعر، لأنّ الاصمعی کانَ حسن الأنشاد والزخرفه، قلیل الفائده، وابوعبیده بضدّ ذلک.(4) و قیل کان ابوعبیده یری رأی الخوارج الاباضیه، أقدمه الرّشید من البصره الی بغداد و قرأ علیه وهو أوّل من صنف غریب الحدیث.

و الغریب، امّا غریب اسناداً أو متناً معا و هو ما تفرّد بروایه متنه واحد، أو غریبٌ اسناداً خاصَه کحدیث یعرف متنه عن جماعه اذا تفرّد واحدٌ بروایته عن آخر غیرهم کما بیَّنا

1- نیز نگاه کنید به: وفیات الاعیان، ج 2، ص 100
2- وفیات الاعیان، ج 5، ص 441 و 242
3- وفیات الاعیان ج 5، ص 238
4- فائده. قیل: ابوعبیده من الشعرییه وهم فرقه لاتفضل العرب علی العجم، وهو اعلم الناس بلغهِ الحرب، واخبارهم و ایامهم و اساسهم، وله

تصانیف کثیره تقرب من المأتین، و کان شدید العنایه بقیود اللغه و غرائبها. و له فی ذلک کلام کثیر، منه قوله: لا یقال کأس إلا إذا کان فیها شراب و إلّا فقدح، ولا مائده إلّا اذا کان علیها طعام و إلّا فخوان، ولا کوز إلّا إذا کان فیه عروه و الّا فکوب، ولا قلم إلّا اذا کان مبرّیا و إلّا فقصب، ولا فرو إلّا اذا کان علیه صوف و الّا فجلد و لا اریکه إلّا إذا کان علیها حجله و إلّا فسریر، ولا خدر الّا اذا کان خلقه امرأه و الّا تستر، ولا رضاب إلّا مادام فی القم والأقبصاق. ولا عویل الّا اذا کان فیه رقع صوت و الّا فبکاء ولا برکه الّا اذا کان فیها ماء و الّا فبئر، و لا کمّی الّا اذا کان تحت سلاح و الّا فبطل، و لا آبق الّا اذا کان عبداً والّا فهارب. (مؤلف عفی عنه).

ذلک فی شرحنا علی الوجیزه، أو غریب لفظاً وهو مَا اشتمل متنه علی لفظ غامضٍ بعید عن الفهم لقله استعماله و هو فنّ مُهم یجب أن یثبت فیه وقد صنف فیه جماعه مِنَ العلماء، فأوّل من صنف فیه: أبوعُبیده أو النّضر بن شمیل، و بعدهما(1)ابوعبید القاسم بن سلام، ثم ابن قتیبه الدینوری، ثم الخطابی،(2) فهذه امهاته، ثم تبعهم غیرهم بفوائد و زوائد کابن الاثیر فإنه بلغ بنهایته النهایه، و الزمخشری فنفاق فی الفائق کل غایه، و الهروی فزاد فی غریبیه غریب القرآن مع الحدیث کما فعل ذلک الشیخ فخرالدین الطریحی فی مجمع البحرین، الی غیر ذلک.

و نیز در سنه 211 ابوالعتاهیه اسماعیل بن القاسم شاعر معروف وفات کرد، و در تاریخ ایام مهدی برخی از اشعار او ذکر شد.

و در سنه 212 منادی مأمون ندا کرد که از ذمه من بری است هرکه معاویه را به نیکی یاد کند با او را بر یکی از صحابه رسول صلی الله علیه و آله و سلّم مقدم دارد.(3) و هم امر کرد که در آفاق ارسال کتب نمودند که معاویه را بر منبر لعن کنند، مردم از این کار سخت مضطرب شدند و این کار را عظیم شمردند و مصلحت را به ترک این کار اشاره اش کردند، مأمون از این خیال دست بازداشت، و این بدان سبب بود که مأمون شنید حکایتی از معاویه مشتمل بر عقاید و مقاصد او که از جمله قصد او آن بود که می خواست کاری کند که ذکر پیغمبر از میان مردم برداشته شود و در شبانه روزی پنج مرتبه «اشهد انّ محمداً رسول الله صلی الله علیه و آله» ترک شود،(4) و این حکایت را ما در احوال معاویه ذکر نمودیم، به آنجا رجوع شود.

1- از اینجا معلوم می شود که ابوعبیده خیر از ابوعبید نحوی است که نامش قاسم بن سلام (به تشدید لام است) و این هر دو نفر کتابی در غریب حدیث تألیف کرده اند و به هم مشتبه می شوند و فرق ایشان به زیاده هاء و مجرد از آن است.
2- الخطابی هو حمد بن محمد بن ابراهیم بن الخطاب البستی، و کان من ولد زید الذی هو اخو تصانیف بدیعه، منها: غریب الحدیث، مات فی شهر ربیع الاول سنه 388. (مؤلف رحمه الله).
3- نگاه کنید به: النجوم الزاهره، ج 2، ص 201-202، تاریخ الخلفاء، ص 301

4- نیز نگاه کنید به: مروج الذهب، ج 14، ص 40-41.

و در سنه 213(1) عبد الملک معروف به ابن هشام صاحب سیره وفات کرد و در مصر به خاک رفت.

و در همان سال اسحاق بن مرار معروف به شیبانی(2) نحوی لغوی وفات کرد. و گفته شده که در روز وفات او ابوالعتاهیه شاعر و ابراهیم موصلی ندیم نیز وفات کردند.

و در سنه 215 سعید بن مسعده مجاشعی معروف به أخفش(3) اوسط، نحوی معروف وفات کرد، و اخفش اکبر عبدالمجید هجری است، و سعید مذکور را اخفش اصغر می گفتند، و چون علی بن سلیمان اخفش ظاهر شد سعید را اخفش اوسط گفتند و علی را اصغر «والاخفش : الصغیر العینین مع سوء بصرهما، شبه بالخفّاش ».

و نیز در سنه 215 و به قولی در سنه 214 سعید بن اوس بن ثابت بن زید معروف به ابوزید نحوی لغوی بصری در بصره وفات کرد.

قیل: کان الاصمعی یحفظ ثلث اللغه، و ابوزید ثلثی اللغه، و الخلیل بن أحمد نصف اللغه، و عمر بن کرکره الاعرابی یحفظ اللغه کلّها، و لأبی زید مصنّفات فی الادب، وعن المازنی قال: رأیت الاصمعی و قد جاء الی حلقه أبی زید المذکور، فقبّل رأسه و جَلس بین یدیه و قال: انت رئیسنا و سیدنا منذ خمسین سنه.

و در سنه 216 عبدالملک بن(4) قُرَیب معروف به اصمعی صاحب لغت و نحو و نوادر و ملح و غیره وفات کرد.

و کان الأصمعی، مطایباً ظریفاً مفاکهاً، خفیف الرّوحُ، ملیحِ الطبع، لایتمکّن من نَفسه

1- 218 نیز گفته اند. نگاه کنید به: مقدمه السیره النبویه، چاپ مکتبه المصطفی قم /ف.
2- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: البلغه، ص 68؛ مراتب النحویین، ص 148؛ معجم الادباء، ج6، ص77؛ الاعلام، ج1،ص 288

3- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: البلغه، ص104؛ مراتب النحویین، ص109؛ معجم الادباء، ج11، ص 224؟؛ الاعلام، ج3، ص 154؛ بقیه الوعاه،ج1، ص112.
4- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: وفیات الاعیان. ج 13، ص 17؛ نورالقبس، ص 145؛ طبقات الزبیدی، ص183.

الغموم والهموم و مَن هذه الجهه يقال : انّه لم يظهر فيه أثر الشيبه إلى ان بلغ ستين سنه، و لم يَمُت حتى ناهز عمره التّسعين. و كان دميم الوجه، قبيح المَنظر، و كان فى اوائل اَمرُه مُعسِراً شديد الفاقه حتى اتصّل بالرشيدُ و حسن خاله. و كان يَرتجل كثيراً مِن الأخبار المضحكه و الأقاصيص المُشتَغريه، وكان حَسن العَباره جدّاً و توادر كثيرهٌ، فعن كشكول شيخنا البهائى رحمه الله نقلاً عنه، قال: دخلت الباديه و معى كيسٌ، فاودعته امرأه منهم، فلما طَلَبتُه اَنكَرَتهُ، فقدّمتها الى شيخ من الأعراب، فاقامت على انكارها، فَاحلفها فَحَلَقَت، فقال: قد علمت انها صادقه و ليس عليها شىء. فقلت: كأنک لم تَسمع بهذه الآيه:

و لا تقبل لسارقه يميناً*** و لو حلفت بربّ العالمينا

فقال: صدقت، ثم تهدّدها فأقرت، وردّت إلى مالى، ثم التفت إلى الشيخ، فقال: فى أىّ سوره هذه الآيه، فقلت: فى سوره:

الا هيّى صباحک فاصبحينا*** ولا تبغى حَموراً لاندرينا

فقال: سبحان الله، انى طننت انها فى سوره انا فتحنا لک فتحاً مبيناً(1)

وكان جدّ الأصمعى على بن اصمع من النصاب، وله حكايه معروفه مع الحجاج الثقفى.

و عن محاضرات الراغب، قال الأصمعى: احفظ اثنى عشر الف ارجوزه، و يحكى عن الأصمعى قال: كنت اقراً «والسّارق و السارقه فاقطعوا اَيديهما جزاء، بما كسبا نكالاً من الله والله غفورٌ رحيم»(2) و كان بجنبى اعرابى فقال: كلامٌ مَن هذا؟ فقلتُ: كلام الله قال: أعد، فَاعدت، فقال: ليس هذا كلام الله، فانتبهت فقرأت «واللهُ عزيزٌ حكيم». فقال، اصبت، هذا كلام الله. فقلت: أتقرأ القرآن؟ قال: لا، فقلت: فمن اين علمت ؟ فقال: يا هذا. عز فحكم يقطع، ولو غفر و رحم لما قطع.

و نيز در سنه 216 زبيده(3) بنت جعفر بن ابى جعفر منصور، مادر محمد امين در

بغداد وفات کرد و کارهای خیر از او سرزده، از جمله آن که از ده میل راه آب به حرم

1- روضات الجنات، ج 5، ص 149.
2- سوره مائده، آیه 38.
3- نامش: امه العزیز و لقبش زبیده بود.

مکه آورد و صد کنیز داشته که قرآن حفظ داشتند و «کان یسمع فی نصرها کدوی النحل من قرائه القرآن».

(ابن ابی عمیر)

و در سنه 217 ثقه عظیم الشأن محمد بن ابی عمیر وفات کرد. و ابن ابی عمیر از اعاظم اصحاب امامیه است، و عامه و خاصه حکم به وثافت و تصدیق جلالت او نموده اند، و در ایام رشید او را تازیانه بسیار زدند و سالها در زندان حبسش نمودند.(1)

«و عن (کش): محمد بن ابی عمیر أخذ و حُبس، و اصابه من الجهد و الضیق امر عظیم و أخذ کل شی، کان له. و صاحبه المأمون و ذلک بعد موت الرضا علیه السلام، و ذهبت کتب ابن ابی عمیر فلم تخلص کتاب احادیثه، فکان یحفظ اربعین جلداً فسمّاه نوادر، و لذلک تؤخذ احادیثه منقطعه الاسانید».(2)

و روایت شده که در زمان رشید، سندی بن شاهک به امر هارون او را صد و بیست چوب زد به جهت تشیع او، پس او را در حبس افکند ابن ابی عمیر صد و بیست و یک هزار درهم بداد تا خلاصی یافت.

و نقل شده که : ابن ابی عمیر مردی متمول بوده و صاحب پانصد هزار درهم بوده، و شیخ صدوق در علل روایت کرده از ابن الولید از علی بن ابراهیم از پدرش که گفت: ابن ابی عمیر بزاز بوده و از مردی ده هزار درهم طلب داشت، پس مالش تمام گشت و فقیر شد، پس آن مردی که مدیون او بود خانه ای داشت به ده هزار درهم بفروخت و پولش را برای ابن ابی عمیر برد، چون به در خانه ابن ابی عمیر رسید و در را کوبید ابن ابی عمیر بیرون شد آن مرد پولها را تسلیم او نمود و گفت: این طلب تو است آورده ام.

ابن ابی عمیر پرسید که : از کجا تحصیل این مال نمودی؟ آیا به ارث به تو رسیده

1- نگاه کنید به: منتهی المقال ج5، ص 303.
2- رجال کشی ج 2، ص 854.

یا کسی به تو بخشیده؟

گفت: هیچ کدام نبوده بلکه خانه ام را فروخته ام برای قضاء دین خود. ابن ابی عمیر فرمود: حدیث کرد مرا ذریح محاربی از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: «لایُخرَجُ الرَّجُلُ عَن مَسقَطِ رأسهِ بالدَّینِ»؛ یعنی انسان به جهت دین ترک خانه خود نمی گوید.

پس فرمود: این پولها را بردار من حاجت به چنین پولی ندارم و حال آن که به خدا قسم است که فعلاً محتاج به یک درهم می باشم و لکن از این پولها یک درهم قبول نخواهم نمود.(1)

و در تاریخ ایام منصور به ذکر برخی از جلالت محمد بن ابی عمیر اشاره شد.

و در سنه 217 مأمون سفر مصر کرد و عبدوس را که بنای فتنه در آنجا نهاده بود و در سنه 218 به جنگ اهل روم رفت و فتوحات بسیار نمود و در «عین بدیدون» که به رومی «رقه» می گفتند، و موضعی بود آب بسیار سرد و صاف داشت و هوایش در نهایت خوبی و لطافت و زمینش در کمال خرمی و خضرت بود، قصد اقامه نمود، و از برای او کنیسه بر روی آن نهر بنا کردند.

روزی مأمون نگاه در آب می کرد، یکی ماهی دید قریب به یک ذراع مانند سبیکه نقره، ملازمان را امر کرد که آن ماهی را بگیرند. مردی در میان آب جست و آن ماهی را بگرفت. چون بیرون آورد ماهی فوت کرده خود را در آب افکند، و مقداری آب بر سینه و نحر و ترقوه مأمون پاشید.

مأمون را در همان وقت رعد و لرزه فرا گرفت، آن مرد فراش ثانیاً در آب رفته و آن ماهی را بگرفت و در نزد مأمون نهاد. مأمون امر کرد که او را طبخ کنند. ولکن لرزه او را سخت بگرفت، هر چه لحاف و جامه بر روی او افکندند او ضجه می کشید که «اَلبَرد البرد». در اطراف او آتشها افروختند، و جامه های زمستانی

1- من لایحضر الفقیه، ج 3، ص 112 تهذیب الاحکام، ج 6، ص198؛ سفینه البحار، چاپ جدید، ج 2، ص 366.

هرچه برای او آوردند باز مثل برگ می لرزید و از سرما فریاد می کشید، تا گاهی که حالت مرگ بر او ظاهر شد.

معتصم برادر مأمون، بختیشوع و ابن ماسویه طبیب را حاضر کرد تا معالجه مأمون کنند، چون نبض مأمون را گرفتند گفتند: ما برای مرض او شفائی ندانیم، و از بشره و تن مأمون عرقی ظاهر می شد که مانند روغن زیت و لعاب افعی می نمود.

پس مأمون به هوش آمد و گفت: مرا به یک جائی برید که یک دفعه نگاهی به حشم و خدم و رعیت و لشکر خویش نمایم. پس او را به موضع بلندی بردند و نگاهی بر جنود خویش و خیام ایشان نمود و کثرت ایشان را ملاحظه کرد آن گاه گفت: «یا مَن لا یَزُولُ مُلکُهُ اِرحَم مَن قَد زَالَ مُلکُهُ». چنانچه پدرش رشید در وقت مرگ خویش گفت: «ما أغنی عَنّی مالِیَهَ، هَلَکَ عَنّی سُلطانِیَه».(1)

پس مأمون را به خوابگاه خود برگردانیدند و زبانش از کار بماند و چشمهایش بزرگ و سرخ گشت و پیش از مردن زبانش گشوده گشت و گفت: «یا من لایموت، ارحم من یموت». این بگفت و بمرد، و از آن ماهی پخته روزی او نگشت.

و وفات او در پنج شنبه هفدهم رجب و به قولی در هشتم آن واقع شد در سنه 218 دویست و هیجده، و جنازه او را به «طرطوس» حمل کردند و به خاکش سپردند. و ابوسعید مخزومی در شأن او گفته:

هَل رَأَیتُ النُّجُومَ أغنَت عَنِ المأ*** مُونِ شَیئاً و مُلکِهِ المَأنُوسِ

خلفُوهُ بعرصتی طرطوس*** مثل ما خلّفوا أباء بطُوس(2) و سنین عمرش به چهل و نه رسیده بود، و مدت خلافتش بیست و یک سال بوده ،(3) که چهارده ماه آن با امین در جنگ بود چنان که به آن اشاره شد.

***

1- سوره حاقه، آیه 28 و 29.
2- مروج الذهب، ج 4، ص 45

3- مروج الذهب، ج4، ص 4.

ص : 370

ذکر خلافت ابواسحاق ابراهیم المعتصم و وقایع ایام او

اشاره

(1)

در روز پنجشنبه هفدهم رجب سنه 218 مأمون از دنیا رخت بربست برادرش معتصم به جای وی نشست، و نام معتصم محمد و به قولی ابراهیم، و مادرش ماریه(2) بنت شبیب و خواهر ریان بن شبیب معروف است.

و معتصم، مردی ظلوم و بطاّش بوده و از علم و ادب بهره نداشته، و سببش آن بود که رشید او را دوست می داشت و او را با غلامی به مکتب می فرستاد وقتی آن غلام که هم درس معتصم بود بمرد، رشید با معتصم گفت که: یا محمد! غلام تو بمرد؟

گفت: بلی ، یا سیدی، و راحت شد از رنج دبستان.

رشید از این کلمه چنین فهمید که به درس و کتابت میل ندارد، گفت: او را به حال خودگذارید، لاجرم معتصم از علم و کتابت حظی نبرد.(3)

و چون برخلافت مستقر شد، محمد بن عبدالملک زیات را وزیر خویش نمود،(4) و محمد مردی فاضل و ادیب بود، و پیش از آن که وزیر شود در عداد کتاب و مستوفیان بود.

1- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: الانباء فی تاریخ الخلفا، ص 104- 110، تاریخ الخلفاء سیوطی، ص 340-367، تاریخ الخلفا، ابن یزید، ص 41؛ الجوهر التمین، ص137؛ مروج الذهب، ج4، ص 46.
2- در اخبار الدول، ج 2، ص 99 مارده.
3- اخبار الدول،ج2، ص100.
4- مروج الذهب، ج4، ص 47.

و وزیر ، احمد بن حماد بصری بود. وقتی مکتوبی از یکی از عمال برای معتصم رسید، وزیر آن مکتوب را برای معتصم میخواند، از جمله کلمات او لفظ (کلاء) بود.

معتصم پرسید: (کلاء) چیست؟

احمد وزیرش گفت: نمی دانم.

معتصم گفت: «خلیفهُ اُمی و وزیرٌ عامی»، پس گفت: ببینید از کتاب چه کس بیرون در است؟.

گفتند: محمد بن عبدالملک حاضر است.

گفت: بیاورید او را، چون حاضرگشت، معتصم پرسید: (کلاء) چیست؟

گفت: «الکلاءُ العُنُب علی الاطلاق، فان کان رطباً فهو الخلی، فاذا یبس فهو الحشیش»:

یعنی: (کلاء)، مطلق گیاه را گویند، پس اگرگیاه تر باشد او را «خلی» گویند، و اگر خشک باشد «حشیش» می گویند، پس شروع کرد در تقسیم انواع نباتات. معتصم بر فضل او مطلع شد او را وزیر خود نمود و او را مبسوط الید قرار داد و کارهای مملکت را به او واگذاشت، و او در ایام معتصم و واثق به عمل وزارت باقی بود تا در ایام متوکل که به امر او مقتول گشت، چنانچه بیاید، ان شاء الله تعالی.

و احمد بن ابی داود(1) را نیز در نزد معتصم مکانتی عظیم و منزلتی رفیع بود. و معتصم مردی قوی پنجه و شجاع بود و در قوت و شجاعت و اقدام در حروب در میان بنی عباس ممتاز بود، و از ریاشی نقل شده که ملک روم کاغذی به معتصم نوشت و او را تهدید کرده بود، معتصم چون برنامه او مطلع شد به کاتب خود گفت: بنویس در جواب:

بسم الله الرحمن الرحیم، امّا بعد: فقد قرأتُ کتابک، و سمعت خطابک، و الجواب ماتری لاماتسمع، و سیعلم الکفّار لمن عقبی الدار.(2)

1- ابی دوّاد.
2- اخبارالدول، ج 2، ص 101.

و معتصم دوست می داشت بنای عمارات و تعمیرات را، و از بناهای اوست

بلده سامره(1) و سبب بناء آن، آن بود که معتصم اتراک را درست می داشت و پیوسته در صدد جمع ایشان بود و ایشان را از موالی آنها می خرید و جمع می کرد تا آن که چهار هزار تن از اتراک نزد او جمع شدند.(2) پس ایشان را لباسهای دیباج و کمربندهای مذهّب پوشانید و ایشان را در لباس از سایرجند امتیاز داد، ایشان مردمان بغداد را آسیب و اذیب می رسانیدند به جهت دوانیدن اسبان خود را در بازار بغداد، چه بسیار اتفاق می افتاد که اطفال، یا زنان، یا ضعیفان و پیران و کوران مردم بغداد را اسبهای ایشان لگد کوب می کرد و مردم هم بدین جهت تاب نمی آوردند و بر آن سوار هجوم می آوردند و او را می کشتند.

لاجرم معتصم اراده کرد انتقال کند از بغداد، پس به عنوان صید کردن گردش کرد تا به زمین سامراء رسید، سه روز در آنجا به عزم صید بماند، در این ایام اشتهای خود را به طعام زیادتر دید، از عادت همیشگی دانست این از تأثیر آب و هوای آنجاست، و آن زمین ملک نصارای دیر عادی بوده پرسید: از اهل دیر که این زمین چه نام دارد؟ گفتند: سامراء. معتصم پرسید که: سامراء یعنی چه؟ گفتند: در کتابهای خود خوانده ایم که این بلد سام بن نوح است.

پس معتصم زمین سامرا را از ایشان به چهار هزار دینار بخرید و موضعی از آن را برای بناء قصر خود اختیار کرد، و آن مکان معروف به وزیریه گشت که (تین وزیریه) نسبت به اوست.

پس عمله و بنایّان را طلبید و شهر سامراء را بنا نهاد و از انواع و اقسام اشجار و غروس در آنجا نقل نمود، و از برای اتراک موضعی مخصوص بنا کردند که مردمان شهر را اذیت نکنند، و خانه ها و بازارهای بسیار در سامراء بنا شد، مردم از اکناف و اطراف به قصد آنجا آمدند و انواع امتعه و اطعمه به آنجا حمل کردند، و احسان

1- صاحب قاموس گفته که: چون معتصم شروع کرد به بناء سامراء، بر لشکر او این مطلب ثقیل آمد و چون تمام گشت و به آنجا منتقل شدند هر

کس به روایت آن مسرور شد. از این جهت سُرّ من رأی نامیده شد (مؤلف رحمه الله)
2- مروج الذهب، ج4، ص 53.

معتصم شامل حال مردم گشت، و بر نوع رعیت در آنجا خوش گذشت.

و در سنه 219 معتصم، احمد بن حنبل را از زندان مأمون بیرون آورد و او را سی و هشت تازیانه زد برای آن که قائل به خلق قرآن نبود، و تفصیل این مطلب در حیاه الحیوان دمیری است.(1)

و نیز در سنه 219 ابونعیم فضل بن دُکَین در کوفه وفات یافت.(2)

و هم در این سال پنجم ذیحجه(3) و به قول مشهور در سنه 220 در آخر ذی قعده حضرت امام محمد تقی - صلوات الله علیه - در بغداد وفات یافت و در مقابر قریش در پشت سر جدش حضرت امام موسی بن جعفر علیه السلام مدفون گشت، و در سبب شهادت آن حضرت اختلاف است و نقل شده که زوجه آن حضرت، ام الفضل دختر مأمون آن جناب را مسموم نمود، و ما در کتاب منتهی الامال شهادت آن حضرت را نگاشتیم به آنجا رجوع شود.

و نیز در سنه 219 معتصم درصدد دفع ابوجعفر محمد بن القاسم العلوی برآمد، و شایسته باشد اما در اینجا مختصری از حال او را ذکر نمائیم.

ذکر اسیری ابوجعفر محمد بن قاسم الحسینی العلوی

(4)

محمد مادرش صفیه دختر موسی بن عمر بن علی بن الحسین علیه السلام، و پدرش قاسم بن علی بن عمر بن علی بن الحسین علیهما السلام بوده، و او مردی بود صاحب عبادت و زهد و ورع و از اهل علم و فقه و دین، و پیوسته لباسهای پشمینه می پوشید، و در ایام معتصم در کوفه خروج کرد.

چون معتصم به دفع او برآمد بر خود ترسید به جانب خراسان سفر کرد پیوسته از بلاد خراسان نقل و انتقال می نمود، گاهی به مرو، و گاهی به «سرخس»، و زمانی به «طالقان» و زمانی به «نسا» منتقل می شد، و در آنجا حروب و وقایعی برای او رخ داد و خلق بسیاری با وی بیعت کردند، و رشته اطاعت و انقیاد امر او را در گردن افکندند.

1- حياه الحيوان، ج 1. ص 117؛ مروج الذهب، ج 4 ص 52.
2- مروج الذهب، ج4، ص 51
3- مروج الذهب، ج4، ص 51
4- مروج الذهب، ج4، ص 51

ابوالفرج نقل کرده: در اندک زمانی در «مرو» چهل هزار نفر به بیعت او در آمدند، شبی وعده کرد که لشگرش جمع شوند و در آن شب صدای گریه شنید، در تحقیق آن برآمد، مسموع او شد که یکی از لشگریان اونمد مرد جولائی را به قهر و غلبه گرفته است و این گریه از آن مرد جولا است، محمد آن مرد ظالم غاصب را طلبید و سبب این امر شنیع را از او پرسید. گفت: ما در بیعت تو درآمدیم که مال مردم را ببریم و هرچه خواهیم بکنیم.

محمد امر کرد تا نمد را بگرفتند و به صاحبش رد نمودند، آن گاه فرمود: به چنین مردم نتوان در دین خدا انتصار جست، امر کرد لشگر را متفرق نمودند چون مردم پراکنده شدند محمد یا خواص اصحاب خود از کوفیین و غیره در همان وقت به «طالقان» رفت و ما بین «مرو» و «طالقان» چهل فرسخ مسافت است.

چون به «طالقان» رسید خلق بسیار با او بیعت کردند، عبدالله بن طاهر که از جانب معتصم والی «نیشابور» بود حسین بن نوح را به دفع او روانه کرد چون لشکر حسین با لشکر محمد تلاقی کردند و رزم دادند طاقت مقاتلت لشگر محمد را نیاورده هزیمت نمودند.

دیگر باره عبدالله بن طاهر لشکر بسیاری به مدد حسین فرستاد، حسین چند کمینی ترتیب داده به جنگ محمد حاضر شد، این دفعه غلبه و ظفر برای حسین رخ داد، اصحاب محمد هزیمت کردند، محمد نیز مختفیاً به جانب «نسا» سفر کرد، عبدالله بن طاهر جاسوس روانه کرد و از جا و مکان محمد در «نسا» مطلع شد، آن وقت ابراهیم بن غسان را با هزار سوار منتخب نموده و امر کرد که به دلالت دلیلی به سمت «نسا» بیرون شود و بی خبر وارد «نسا» شود و دور منزل محمد را دفعه واحدةً احاطه کند و او را دستگیر نماید و بیاورد.

ابراهیم بن غسان به همراهی دلیل با آن سواران به سمت «نساء» کوچ کرده، در روز سیم وارد «نساء» شد و دور خانه ای را که در آن محمد جای داشت لشکرش احاطه کردند.

پس ابراهیم وارد خانه شد و محمد بن قاسم را با ابوتراب که از خواص اصحاب او بود بگرفت و در قید و بند کرده و به «نیشابور» برگشت، و شش روزه به «نیشابور» رسید و محمد را به نظر عبدالله بن طاهر رسانید، عبدالله را چون نظر بر ثقالت قید و بند او افتاد گفت: ای ابراهیم، از خدا نترسیدی که این بنده صالح الهی را چنین دربند و زنجیر نمودی؟ ابراهیم گفت: امیر، خوف تو مرا از خوف خدا بازداشت.

پس عبدالله امر کرد تا قید او را تخفیف دادند و سه ماه او را در «نیشابور» بداشت و برای آن که امر او را بر مردم پنهان دارد امر کرد محاملی ترتیب داده بر استرها حمل کرده به جانب بغداد بفرستند و برگردانند تا مردم چنان گمان کنند که محمد را به بغداد فرستاده، چون سه ماه بگذشت آن گاه ابراهیم بن غسان را امر کرد که در شب تاری محمد را حمل کرده به جانب بغداد برد و چون خواستند حرکت کنند عبدالله بر محمد عرضه کرد اشیاء نفیسه را که هر چه خواهد با خود بردارد، محمد چیزی قبول نکرد جز مصحفی که از عبدالله بن طاهر بود او را با خود برداشت.

و بالجمله ، چون نزدیک بغداد شدند خبر ورود محمد را به معتصم دادند، معتصم امر کرد تا سرپوش محمل محمد را بردارند و عمامه از سرش بر گیرند تا مکشوف و سر برهنه وارد بلد شود پس محمّد را به این نحو در روز نیروز سنه 219 وارد بغداد کردند، و اراذل و اوباش لشکر معتصم در جلو محمد به لهو و لعاب و رقص و طرب اشتغال داشتند و معتصم در موضع رفیعی تماشا می کرد و می خندید.

و محمد را در آن روز غم عظیمی عارض شد و حال آن که هیچگاهی حالت انکسار و جزع در شدائد از او مشاهده نگشته بود.

پس محمد بگریست و گفت: خداوندا تو میدانی که من قصدی جز رفع منکر و تغییر این اوضاع نداشتم، و زبانش به تسبیح و استغفار حرکت می کرد و بر آن

جماعت نفرین می نمود.

پس معتصم مسرور کبیر را امر کرد تا او را در محبس افکندند، پس محمد را در سردابی شبیه به چاه حبس کردند که نزدیک بود از بدی آن موضع هلاک گردد، خبر سختی او به معتصم رسید، امر کرد او را بیرون آوردند و در قبه در بستانی او را حبس نمودند و جماعتی را به حراست او گماشت.

و از پس آن اختلاف است مابین کلمات مورخین، بعضی گفته اند که او را مسموم کرده اند، و بعضی گفته اند به تدبیری خود را از محبس بستان بیرون افکند و خود را به «واسط» رسانید و در «واسط» از دنیا برفت، و به قولی زنده بود در ایام معتصم و واثق و متواری می زیست تا در ایام متوکل او را بگرفتند و در محبس افکندند تا در زندان وفات یافت. و بعضی دیگر گفته اند که جمعی از شیعیان او از «طالقان» بیامدند به همان بوستانی که محمد در محبس آن جای داشت و به زراعت و غرس اشجار مشغول شدند تا گاهی که فرصت به دست کرده محمد را نجات داده و بیرون بردند و دیگر خبرش معلوم نگشت.

و جماعتی بسیار از زیدیه را اعتقاد آن است که او امام است، و برخی را اعتقاد چنان بوده که او همان مهدی موعود است و نمرده است و ظهور خواهد نمود و دنیا را پر از عدل و داد خواهد کرد،(1) و اعتقاد ایشان در باب محمد بن القاسم مانند اعتقاد کیسانیه است نسبت به محمد بن الحنفیه، و واقفیه نسیت به حضرت موسی ابن جعفر علیهما السلام و ایشان معروفند به «ممطوره»

و نیز از طالبیین که در ایام معتصم شهید گشت، عبدالله بن حسین بن عبدالله بن اسماعیل بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب است که از پوشیدن جامه سیاه که شعار بنی عباسی بوده امتناع نمود او را در سامراء حبس نمودند و در زندان وفات یافت.

و در سنه 221 ثقه جلیل القدر احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی (ره) وفات یافت، و برخی از جلالت او در ایام منصور ذکر شد.

1- مروج الذهب، ج 4، ص 52

و هم در آن سال(1) بابک خروج کرد و لشکر بسیاری جمع نموده و دراخذ خلافت از معتصم طمع کرد، معتصم لشکر بسیاری به سرکردگی افشین به جنگ او فرستاد و جنگهای سختی ما بین دو لشکر واقع شده و در پایان کار بابک هزیمت کرد و در موضعی از بلاد «ارمنیه» او را بگرفتند و خبر به افشین رسانیدند، افشین چهار هزار سوار فرستاد تا او را مأخوذ دارند و به سامراء حمل دهند، پس در سنه 223 بابک را با برادرش عبدالله وارد «قاطول» پنج فرسخی سامراء نمودند.

پس افشین فیل اشهب سلطان را با ناقه مکلّل به جواهر، با لباس و تاج قیمتی برای او فرستاد، پس آن جامه های مذهب مروارید دوز را بر بابک و عبدالله پوشانیدند و بابک را سوار بر فیل و برادرش را سوار بر ناقه نمودند، و از «قاطول» تا سامراء لشکر معتصم با سلاح تمام و علمها و رایات، دو صف آراستند، و بایک و عبدالله را با زینتی تمام از بین صفین عبور دادند، و در روز پنج شنبه دوم صفر سنه 223 آن دو نفر را بر معتصم وارد کردند، چند کرت در نزد معتصم طوفی کردند آن گاه معتصم بابک را گفت که: توئی بابک؟ گفت: من بنده و غلام تو می باشم، پس امر کرد زینت او را بگیرند و دست راست او را بریدند، پس از آن دست چپ و از پس آن پای او را قطع کردند، بابک در خون خود بغلطید و با دست خون آلود به صورت خود زد، پس زبان او را بریدند و به سخت تر وجهی او را بکشتند. پس جسد او را با اعضای مقطعوعه اش در اقاصی سامراء بر دار بلندی آویختند، و سرش را به بغداد و خراسان فرستاد، تا مردم از موت او اطلاع یابند، پس عبدالله را به بغداد فرستادند، اسحاق بن ابراهیم نیز با عبدالله چنان کرد که معتصم با برادرش بابک نمود. و نام بابک حسین بود پس شعراء در این باب اشعار بگفتند و معتصم افشین را تاج طلا با جامه های زربفت پوشانید و نوازش بسیار نمود. و اُترجه بنت اشناس را به تزویج پسرش حسن بن افشین نمود و مخارج بسیار صرف عروسی او نمود.

و نیز در سنه 223 یا یک سال بعد ابوعبید قاسم بن سلام (به تشدید لام) وفات

1- مروج الذهب ج4، ص 55.

کرد، و از مصنفات اوست؛ غریب القرآن و غریب الحدیث. و او غیر از ابوعبیده (با هاء) معمر بن مثنی بصری است که سهیم او است در جمیع مراتب حتی در تصنیف غریب.

و هم در سنه 223 نوفل سلطان روم با عساکر و جنود به همراهی ملوک «برجان» و «صقالبه» و غیر ایشان از ملوک امم خروج کردند و در بعضی از بلاد معتصم ریختند و صغیر و کبیر آن بلاد را بکشتند و آن بلاد را فتح نمودند، مردم آنجا در مساجد و دیار استغاثه نمودند و صیحه ها کشیدند، ابراهیم بن مهدی بر معتصم داخل شد و قصیده طویله انشاء کرد و او را تحریص بر جنگ سلطان روم نمود و از جمله قصیده این دو بیت است:

یا غیره [غاره خ.ل] الله قد عاینت فانتهکی*** هتک النّساء و ما منهن یرتکبُ هَبِ الرّجالَ علی أجرامِها قتلت*** ما بال أطفالها بالذّبح تنتهب

معتصم چون این بشنید فوراً از جای خود برخاست و در غربی دجله لشکرگاه کرد، و این مطلب در دوشنبه دوم جمادی الاولی سنه 223 بود پس منادی معتصم در امصار و بلدان ندا در داد و مردم را اعلامیه جهاد دشمن نمود. پس جماعت بسیار از جنود و سایر مسلمین آماده جنگ شدند و به قول اکثر، عدد ایشان به پانصد هزار تن رسید و از کثرت عدد احصا نمی گشتند پس کوچ کردند تا به بلاد روم رسیدند و با لشکر روم تلاقی نمودند و با ایشان محاربه کردند و اکثر بطارفه و اصحاب روم را بکشتند، رومیین رو به هزیمت نهادند، لشکر اسلام حصون بسیار از ایشان فتح کردند، و مدینه «عموریه» را تسخیر نمودند و ماطس و بطریق کبیر را اسیر کردند، و سی هزار نفر از ایشان را بکشتند و چهار روز خانه های ایشان را خراب کردند و سوزانیدند.(1)

آن گاه معتصم بعد از فتح «عموریه»(2) خواست به جانب «قسطنطنیه» کوچ کند و آنجا را فتح نماید که خبر رسید عباس بن مأمون خروج کرده و جمعی با وی بیعت

1- مروج الذهب، ج 4، ص60.
2- معجم البلدان، ج4، ص 159.

نموده اند و به سلطان روم مکاتبه کرده که با او همدست شود و سلطنت را از معتصم زائل کند، لاجرم معتصم به تعجیل تمام به دفع عباس بن مأمون مراجعت کرد و عباس را بگرفت و در محبس افکند و در همین سال عباس وفات کرد.

و از مرآت الزمان سبط ابن الجوزی منقول است که وقتی معتصم در مجلس انس خویش نشسته بود و جام شراب بر دست او بود که به او خبر دادند که یک زن شریفه مسلمان را یکی از کفار روم اسیر کرد در شهر «عموریه» و لطمه بر صورت آن زن زد، آن زن ندبه کرد و گفت: «وامعتصماه»، پس آن کافر از در تمسخر با وی گفت که: معتصم نمی آید تو را خلاص کند مگر با اسب ابلق.(1)

همین که معتصم این سخن بشنید غمنده گشت و جام شراب را مهر برنهاد و به ساقی داد و گفت: این جام را نمی آشامم مگر پس از آن که آن زن شریفه را خلاص کنم و آن کافر را بکشم، پس چون شب به روز آمد و آن روز هوا هم در نهایت سردی بود و برف می آمد و هیچ کس قدرت نداشت که دست خود را از سرما بیرون کند و کمان به دست گیرد، منادی معتصم ندای کوچ داد که به جانب «عموریه» باید رفت و امر کرد لشکر را که بر اسب ابلق سوار شوند.

پس هفتاد هزار اسب ابلق برداشتند و سوار شدند تا آن که به «عموریه» رسیدند و آن شهر را محاصره کردند و عنوهٌ فتح نمودند، پس معتصم داخل بلد شد و گفت: لبیک لبیک، و این جواب «وا معتصماه» آن زن بود.

پس آن کافر را که آن زن شریفه را اسیر کرده بود بگرفت و بکشت و قید آن زن را برداشت و او را خلاص نمود، پس رو به ساقی کرده و گفت: شراب مرا اینک حاضر کن، پس جام شراب سر به مهر را بگرفت و مهر از او برداشت و گفت: الان شراب بر من گوارا شد، پس اموال آن شهر را غارت کرد و سی هزار تن از ایشان بکشت و به همان مقدار هم از ایشان اسیر کرد.(2)

و در آخر سنه 224 ثقه جلیل الشأن حسن بن محبوب سراد صاحب مشیخه وفات

1- اخبار الدول، ج 2، ص 100، به نقل از مرآه الزمان.
2- شذرات الذهب، ج 2، ص 62.

کرد و او یکی از اصحاب اجماع است که در ایام منصور اسامی ایشان مذکور شد.

و نیز در همان سال ابراهیم بن مهدی معروف به این شَکله وفات کرد و در ایام مأمون حکایت تغلب او بر خلافت مذکور شد. و ابراهیم بن مهدی در غنا و ضرب ملاهی مهارت تمامی داشته.

و نیز در سنه 224 وفات کرد ابا محمّد حسن بن علی بن فضال «و روی عن الرضا علیه السلام و کان خصیصاً به، و کان جلیل القدر، عظیم المنزله، زاهداً عابداً ورعاً ثقهٌ فی روایاته».(1)

و در سنه 225 افشین در حبس معتصم وفات کرد، پس جسد او را به دار کشیدند، و نام افشین خیذر بن کاوس است. و در وصف دار او گفته شده است: رمقوا أعالی جذعه فکانّما***رمقوا الهلال عشیه الإفطار

و نیز در سنه 225 صالح بن اسحاق معروف بجرمی نحوی وفات کرد و الجرمی (بفتح الجیم و سکون الراء) منسوب الی قبیله جرم. و هم در آن سال علی بن محمد بن عبدالله بصری مشهور به ابوالحسن مدائنی در بغداد وفات یافت:

و له کتب کثیره جمَهٌ تزید علی مأتی کتاب، منها: کتاب خطب امیرالمؤمنین علیه السلام، و کتاب من قتل من الطالبیین، و کتب جمّه فی فتوحات الاسلام، و کتب کثیره فیما تنیف علی ثلاثین مصنَفاً کلّها فی أحوال النبی صلی الله علیه وآله و غیر ذلک.

و در سنه 226 قاسم بن عیسی معروف به ابودُلَف عجلی(2) وفات یافت، و او

1- تنقیح المقال، ج 1، ص 297.
2- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: ابوتمام شاعر الخلیفه، ص 166-172؛ مجالس المؤمنین، ج2، ص 404، مروج الذهب، ج4، ص 5؛ نامه دانشوران ناصری، ج2، ص 94؛ اعیان الشیعه، ج8، ص 243؛ الکنی والالقاب، ج1، ص 68؛ الانساب، ج8، ص 401؛ تهذیب التهذیب، ج8، ص 294؛ دول الاسلام،

ج1، ص 136؛ علماء گمنام، ص 18؛ دائره المعارف فارسی، ج1، ص 37؛ الاعلام، ج5، ص 179؛ تاریخ بغداد، ج12، ص 416؛ ش 6869؛ دائره المعارف اعلمی، ج23، ص 289؛ عقدالفرید، ج1، ص 77 و 79 و ص 95 و 147؛ شذرات الذهب، ج2، ص 57.

یکی از امراء مأمون و معتصم بوده و به جودت شعر و کثرت سخاوت و شجاعت معروف بود. او از قوت او نقل شده که: وقتی به یک ضرب نیزه دو نفر را مطعون نمود، ابوبکر شاعر در وصف امیر ابودلف گفته :

قالوا: و ینظم فارسین بطعنه*** یوم الهیاج و ماتراء کلیلاً

لا تعجبوا لو أنّ طول قناته*** میل اذا نظم الفوارس میان(1)

و مآثر شجاعت و سخاوت ابودلف بسیار است. و بسیار کس از شعراء او را مدح کرده اند و هم در مدح او ابوبکر گفته :

فکفّک قوس والنّدی وتر لها*** و سهمک فیها الیسر قارم به عسری (2)

و نقل است که روزی ابودلف بر مأمون وارد شد، مأمون به وی گفت که: توئی که شاعر در حق تو گفته:

انّما الدّنیا ابودُلفٍ*** بینَ بادیه و محضره

فإذا ولّی أبودُلف*** وَلّت الدّنیا علی أَثَره

ابودلف گفت: من این شعر یاد ندارم، لیکن می دانم که من همانم که علی بن جبله در شأن من گفته:

ابادلف یا اکذب الناس کلّهم*** سِوایَ فانّی مِن مَدیحک اکذب

مأمون را حسن ادای او خوش آمد و از جودت فهم و ذکاء او تعجب نمود. (3) و حکی ایضاً انه قال فی جواب المأمون : یا امیرالمؤمنین، شهاده زور، و قول غرور، و ملقُ مُعتَفٍ سائل، و خدیعه طالب مائل اصدق منه، و اعترف بی ابنُ اخت لی حیث یقول:

ذرینی أجوبُ الأرضَ فی طلب الغنی*** فما الکرج الدّنیا ولاَ النّاس قاسم

فاسفر له وجه المأمون.

1- مجالس المؤمنين، ج 2، ص 405؛ مروج الذهب، ج4، ص 62.
2- مجالس المؤمنين ج4، ص410
3- مجالس المؤمنين، ج2، ص 406.

و ابودلف در تشیع منصلّب بود، و فرزندش دلف دشمن امیرالمؤمنین علیه السلام بود و شیعه را نسبت به جهل می داد و می گفت: اعتقاد ایشان آن است که دشمن علی علیه السلام اولاد زنا یا حیض است،(1) و مردم همه می دانند غیرت امیر (یعنی ابودلف) را که هیچ کس را جرأت آن نیست که با حرم او زنا کند تا من اولاد زنا باشم، ابودلف چون این بشنید در محضر مردم برآمد و گفت: همانا این حدیث صحیح است، به خدا سوگند که دلف فرزند من هم ولد زناست و هم ولد حیض است، و سببش آن است که گاهی که من علیل بودم خواهرم، مادر دلف را برای پرستاری من فرستاد، و او حایض بود من چون او را بدیدم از او خوشم آمد و با او زنا کردم، پس به او حامله شد چون اثر حمل بر او ظاهر گشت من او را تزویج کردم. و سبب نصب فرزند من زنا با مادر حایض اوست.(2)

و نیز در سنه 226 یا یک سال بعد بشر بن حارث حافی معروف وفات کرد، (3) و اصلش از مرو است و در ابتداء امر مردی بوده پیوسته به شرب خمر و استماع ساز و غنا و طرب و سائر ملاهی اشتغال داشته تا آن که روزی حضرت موسی بن جعفر - صلوات الله علیهما -از در خانه او عبور می فرمود یکی از کنیزان بشر از خانه بیرون آمده بود، حضرت به او فرمود که: آقای تو آزاد است یا بنده؟ گفت: آزاد است، فرمود: چنین است ، اگر بنده بود به شرائط عبودیت رفتار می کرد.

چون کنیز وارد خانه شد این سخن را برای بشر نقل کرد، کلام آن حضرت در دل او اثر کرد پابرهنه دوید تا به خدمت آن حضرت رسید و بر دست آن جناب توبه کرد

1- این عقیده در اخبار بسیاری از طریق امامیه وارد شده است. نگاه کنید به: بحارالانوار، ج 27، ص 147، ج 42، ص 17 و آیه کریمه «و شارکهم فی الاموال والاولاد» (اسراء، آیه 64) شاهد این مدعا است.
2- این داستان با اندک اختلافی در محبوب القلوب؛ مروج الذهب، ج4، ص 62؛ مرآه الجنان؛ وفیات الاعیان آمده است نگاه کنید به: نامه دانشوران، ج 2، ص 110- 111؛ سنه الهدایه لهدایه السنه؛ کشف الیقین، ص 482، فصل 4؛ بحارالأنوار، ج 39، ص 287؛ ارشاد القلوب، ج 2، ص 338.
3- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: تهذیب حلیهالاولیاء، ج 3، ص 89؛ السیوف البارقه، ص70؛ نفحات الانس، چاپ دکتر عابدی، ص 45؛ طبقات

الصوفيه، ص39؛ اللباب، ج1، ص 270.

و ترک خانه و زندگی گفت و پیوسته پابرهنه(1) راه می رفت به جهت آن که پابرهنه خدمت امام رسیده بود و به سعادت رسیده بود، و به این سبب او را «حافی» لقب دادند.(2)

و او را سه خواهر بوده و هر سه بر طریقه او سلوک می کردند و صوفیه را اعتقاد تمامی است به او.

(ابوالهذیل)

و در سال وفات بشر یا در سنه 235 محمّد بن هذیل(3) معروف به ابوالهذیل علاف شیخ معتزله بصریین در سرّمن رأی وفات کرد(4) و مناظرات و مقالات او معروف است.

و در سنه 227 روز پنج شنبه دوازدهم ربیع الاول با دو ساعت از شب آن گذشته معتصم در سامراء وفات کرد، و سببش آن شد که حجامت کرد و تب نمود و به همان تب از دنیا بگذشت، ولادتش در ماه هشتم از سال صد و هفتاد و هشتم بوده و مدت خلافتش هشت سال و هشت ماه و هشت روز بوده، و او هشتم خلفاء بنی عباس و هشتم اولاد عباس بوده است، و هشت پسر و هشت دختراز او بماند،و هشت هزار دینار و هیجده هزار هزار درهم و هشت هزار اسب و هشت هزار استر و

1- بعضی نقل کرده اند که از سرّ پا برهنه راه رفتن بشر سؤال کردند. گفت: والله جعل لکم الأرض بساطاً. ادب نباشد که بر بساط شاهان با کفش روند. (مؤلف رحمه الله)
2- نگاه کنید به: منهاج الکرامه، ص 32؛ قاموس الرجال، ج 2، ص 321؛ در منابع دیگر سبب توبه بشر به گونه دیگری نقل شده است نگاه کنید به: تذکرهالاولیاء، ج 1، ص 104؛ تاریخ گزیده، ص 638.
3- درباره او و منابع شرح حالش نگاه کنید به: ریاض الجنه، 568-589.
4- فی کتاب العیون والمحاسن: و حدثنی الشّیخ ابوعبدالله. (ای المقید) ایده الله قال: سأل علی بن میثم اباالهذیل العلاف فقال له: الست تعلم انّ ابلیس یتهی عن الخیر کله و یأمر بالشرَ کلّه؟ فقال: بلی. قال: فیجوز ان یأمر بالشّرِ کلّه و هو لا یعرفه و ینهی عن الخیر کلّه و هو لا یعرفه؟ قال: لا، فقال له ابوالحسن: قد ثبت انّ ابلیس یعلم الشّرّ کلّه و الخخیر کلّه؟ قال

ابوالهذيل: اَجَل. قال: فَاخبرنى عن امامِک الّذى تأثم به بعد الرسول صلى الله عليه و آله و سلّم هل يعلم الخير كلّه و الشّرّ كلّه؟ قال: لا، قال له: فابليس أعلم من إمامک اذا. فانقطع ابوالهذيل. (مؤلف رحمه الله.)

به همین عدد شتر و مملوک و کنیز ترکه او بوده ، چنانچه مسعودی و دمیری و غیره ذکر کرده اند، و او را بدین نسبت به هشت می دادند و «ثمانی» می گفتند.(1)

و در اخبار الدّول است که فتوحات او نیز هشت بوده و قصرهائی که بنا کرده بود نیز هشت بود، و معتصم امّی بود و از خط نوشتن بهره نداشت، (2) و فتوحات بسیار نمود که از جمله «عَموریّه»(3) است که از اقصی بلاد روم است، و او مردی مهیب و عنیف بوده، والله العالم.

1- در این باره نگاه کنید به فوات الوفیات، ج 2، ص 533؛ خلاصه الذهب، المسبوک، ص 222؛ تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 342-343؛ الجوهر التمین، ص 138؛ اخبارالدول، ج 2، ص 104.
2- و نیز نگاه کنید به: تاریخ بغداد ج3، ص 343؛ الجوهرالتمین، ص 139.
3- مروج الذهب، ج 4، ص 64.

ص : 385

ذکر خلافت ابوجعفر هارون الواثق

(1)

در دوازدهم ربیع الاول سنه 227 که معتصم از دنیا گذشت فرزندش هارون واثق به جای وی نشست و مردم با وی بیعت کردند. مادرش کنیزکی بود رومیّه قراطیس نام، وزیر او محمد بن عبدالملک زیات، واحمد بن ابی داود قاضی القضاه عصر او بود، و این دو نفر را در نزد واثق مکانتی عظیم و منزلتی رفیع بود.

و واثق مردی اکّول بود و پیوسته به امر اکل و شرب اشتغال می داشت، و امر مملکت را به دست ابن ابی داود و محمد بن عبدالملک(2) داده بود، و بر اهل بیت خویش و بر رعیت به طریق تفقد و عطوفت رفتار می کرد، و اهل علم و نظر را دوست می داشت، و با اهل تقلید دشمنی می داشت و بسی طالب بود که اطلاع بر علوم یابد لهذا انواعی از علوم فلاسفه و طب و غیره در محضرش مذاکره می شد، و پیوسته این بختیشوع و ابن ماسویه و میخائیل و ادباء و فضلاء هر فنی ملازم محضرش بودند و مذاکره علوم می نمودند.

و گویند: وقتی مغنیّه در مجلس واثق به این بیت تغنی نمود.

اظلیم(3) انّ مُصابَکُم رجلاً*** أهدی السَّلام تَحیةً ظُلم(4)

1- الأنباء فی تاریخ الخلقاء، ص 111-114. تاریخ الخلفاء سیوطی، ص 367، 373؛ تاریخ الخلفاء ابن یزید، ص 42؛ الجوهر التمین، ص 140؛ مروج الذهب، ج 4، ص 65.
2- پاورقی ص 139 الجوهر التمین.
3- در بقیه الوعاه، ج 1، ص 464: أظلُومُ.
4- این بیت طبق نقل حریری در دره النواص، ص43، واین خلّکان، ج1، ص 92 از عرجی است ولی صاحب الخزانه، ج1، ص217 آن را از حارث بن خالد مخزوعی دانسته است.

و «رجلاً» را به نصب خواند، ادبای محضر واثق اختلاف در رفع و نصب کردند، «فقالت فرقه: رقعه هوالصواب، و قالت طائفه: لا یجوز فیه الأ الانتصاب» و

جاریه مغنیه اصرار داشت که از ابوعثمان مازنی (ره)(1) به نصب شنیده، واثق فرمان داد تا مازنی را از بصره به سامراء بیاورند.

و از غرائب اتفاقات این بود که در همان ایام یک تن از اهل ذمه به نزد مازنی آمده بود استدعای تدریس الکتاب سیبویه از او کرده بود، و مازنی امتناع فرموده با این که صد اشرفی زر سرخ تقدیم داشته بود، مبرّد با وی گفت: با کمال حاجت و نهایت فاقت چرا قبول نکردی؟ در جواب گفت: این کتاب سیصد و چند آیه از کتاب خداوند دارد و شایسته نمی دانم که کافری را بر آیات کتاب خدای تعالی مسلط نمایم.(2)

خلاصه سخن این که مازنی به حضرت واثق شتافت و از اعراب شعر مورد سؤال شد، تعیین نصب کرد، کسی با وی مناقشه کرد، مازنی گفت : این عبارت به منزله آن است که بگوئی: « [إنّ] ضربک زیداً ظلم.» و ظفر برای مازنی اتفاق افتاد، واثق امر کرد تا هزار دینار زر سرخ به وی دادند.

و در این واقعه کرامتی ظاهره برای قرآن مجید است، و هم به تأمل معلوم می شود که در ازمنه سابقه تا چه پایه رغبت در علم و ادب داشتند که به جهت تحصیل اعراب یک لفظ چه اندازه رنج و تعب می کشیدند، و قیمت یک کلمه، هزار دینار زر عیار بود، ولی در این زمان چنان است که هزار مسئله معضله از علوم متفرقه را به یک دینار نمی خرند و مطالعه و مباحثه علوم را تضییع عمر می شمرند، والله المستعان.

و در ایام واثق سنه 228 و به قولی در سنه 231 حبیب بن اوس طائی (3) (4)معروف به

1- وی بکر بن محمد نام دارد.
2- بغیه الوعاه، ج 1، ص 464.
3- بدان که علماء گفته اند که: از قبیله طی سه کس بیرون آمده اند که هر کدام در باب خود منفرد بودند: حاتم طائی در جود، و داود طائی در

زهد. و ابوتمام در شعر، (مؤلف رحمه الله).
4- درباره او تک: ابوتمام شاعر الخليفه از عمر فروخ: ابوتمام و ابوطيب من ادب المغاربه از دکتر ابن شريفه: ابوتمام بين ناقديه قديما و حديثاً از دکتر عبدالله بن حمدالمحارب، وفيات، ج 2، ص 11، مروج الذهب. ج 4 ص 68؛ الخلاصه، ص 61، معالم العلماء، ص 152؛ اعيان الشيعه، ج 2، ص 310، تنقيح المقال، ج 1، ص 251.

ابوتمّام صاحب حماسه(1) در موصل وفات کرد، و ابوتمام امامی مذهب بوده.

و ابن خلکان در حق او گفته: قیل: إنّه کان یحفظ أربع عشره ألف أرجوزهً للعرب غَیرالقصائد وَالمقاطیع، وَ مدح الخلفاء و أخذ جوائزهم (انتهی)(2) و لم یزل شعره غیر مرتب حتی جَمَعه ابوبکر الصّولی و رتّبه علی الحُروف، ثم جَمَعه علی بن حمزه الأصبهانی.

و بالجمله ، ابوتمام را در صناعت شعر، محلی منیع و مرتبتی رفیع است، و ابراهیم بن مدبر با آن که از اهل علم و معرفت و ادب بود از اشعار او چیزی حفظ نمی کرد، چه آن که او را دشمن می داشت و گاهی او را سب و لعن می کرد، روزی شخصی چند شعر از اشعار ابوتمام بدون نسبت به وی برای ابراهیم خواند ابراهیم را خوش آمد و فرزند خود را امر کرد که آن اشعار را در پشت کتابی بنویسد، پس از آن که آن اشعار نوشته شد، بعضی گفتند: ایّهاالامیر، این اشعار از ابوتمام است. ابراهیم چون این بشنید فرزند خود را امر فرمود که آن صفحه را پاره کند.

مسعودی این عمل را از ابن مدبر نپسندیده و فرموده که: این عمل از او قبیح است، چه عاقل باید اخذ فائده کند چه از دشمن باشد یا دوست، از وضیع باشد یا شریف همانا از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده که فرموده: «اَلحِکمَهُ ضالَّهُ المُؤمِنِ، فَخُذ ضالَّتُکَ وَ لَو مِن اَهلِ الشِّرکِ».(3)

و از بزرجمهر حکیم نقل شده که فرموده: من از هر چیزی صفت نیک او را اخذ کردم حتی از سگ و گربه و خوک و غراب، گفتند: از سگ چه آموختی؟ گفت: الفت او را با صاحب خود و وفاء او، گفتند: از غراب چه آموختی؟ گفت: شدت

1- وجه تسمیه دیوان ابوتمام به حماسه به جهت آن است که اشعار اوائل دیوان در وصف حماسه یعنی شجاعت است بدین سبب مجازاً بر همه دیوان حماسه گفته اند. کذا فی ریاض العلماء (مؤلف ره).
2- وفیات الاعیان.ج 4، ص 12-13.
3- مروج الذهب، ج4، ص 74.

احتراز او و حذر او را، گفتند: از خوک چه گرفتی؟ گفت: بکور او را در حوائج خود، گفتند: از گربه چه اخذ کردی؟ گفت: حسن نغمه و کثرت تملق او را در مسأله(1)

و نیز در سنه 228 احمد بن محمد بن عبدریه صاحب عقد الفرید وفات کرد.

و در سنه 230(2) عبدالله بن طاهر وفات کرد.

و در سنه 231 ابوعبدالله محمد بن زیاد کوفی معروف به ابن اعرابی نحوی لغوی وفات یافت «وکان یقول: ولدت فی اللیله التی مات فیها ابوحنیفه، و ذلک فی رجب سنه 150».(3)

و نیز در سنه 231 واثق ، احمد بن نصر خزاعی را به سبب عدم قول او به خلق قرآن بکشت، و دمیری حکایتی نقل کرده که واثق از این اعتقاد برگشت و دیگر درصدد امتحان بر نیامد و تفصیل آن مناسب ذکر نیست.(4)

و نیز دمیری نقل کرده که واثق به جماع رغبت زیادی داشت، از طبیب خود دواء قوت باه خواست، طبیب گفت: کثرت جماع بدن راهدم می کند من دوست ندارم برای شما چنین امری را، واثق گفت: چاره ای جز این نیست، پس طبیب امر کرد که گوشت سبع را هفت مرتبه با سرکه از شراب به عمل آمده بجوشانند و بعد از شراب خود به وزن سه درهم تناول کند. واثق به قول او عمل ننموده و از آن دستورالعمل تجاوز کرد و اکثار از آن نمود تا به اندک زمانی به مرض استسقا مبتلا گشت، اطباء اتفاق کردند بر آن که باید شکم او شکافته شود آنگاه بنشانند او را در تنوری که تافته شده باشد به آتش زیتون و سرخ شده باشد.

1- مروج الذهب، ج4، ص 73-74؛ حیاهالحیوان، ج 1، ص 116؛ این داستان در منتهی الامال و نزهه النواظر محدث قمی تکرار شده است.
2- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: البلغه، ص 196؛ معجم الادباء، ج 18، ص 189؛ الاعلام، ج4، ص 365؛ انباءالرواه، ج3، ص128.
3- البلغه، ص 196.

4- حياه الحيوان، ج 1، ص 116.

پس واثق را چنین نمودند و سه ساعت آب را از او منع نمودند و پیوسته او استغاثه می کرد و طلب آب می نمود تا آن که در بدنش آبله هائی پیدا شد و مثل خربزه شد، پس او را بیرون کردند و او پیوسته می گفت که: مرا به تنور برگردانید و اگر نه خواهم مرد، پس او را داخل تنور کردند صدایش ساکت شد و آن ورمها منفجر شد و آبی از آنها بیرون آمد، پس او را از تنور بیرون آوردند در حالتی که بدنش سیاه شده بود و بعد از ساعتی هلاک شد.

و چون وفات یافت جامه بر روی او کشیدند و مردم مشغول شدند به بیعت کردن با متوکل، و از جنازه واثق غفلت نمودند از بستان خانه چند موشی بیرون آمدند و چشمان واثق را بیرون آوردند و کسی نفهمید تا وقتی که او را غسل دادند.(1)

و وفات او در شش روز به آخر ذیحجه مانده سنه 232 در سرّ من رأی واقع شد، و بعضی گفته اند در ماه رجب بوده، و سنین عمرش قریب به سی و چهار رسیده بود، و مدت خلافتش پنج سال و نه ماه و سیزده روز بوده.(2)

***

1- اخبارالدول، ج 2، ص 110، تاریخ الخلفاء، ص 371؛ حیاه الحیوان دمیری، ج 1، ص118، چاپ تهران و چاپ بیروت، ج1، ص 122.
2- مروج الذهب، ج 4، ص65.

ص : 390

ذکر ایام دولت جعفر بن محمد بن هارون ملقب به متوکل

اشاره

(1)

چون مدت عمر واثق سپری گشت برادرش جعفر بن محمد بن هارون متوکل به جای وی نشست. و این واقعه در سنه 232 بعد از دویست سال از وفات عباس بن عبدالمطلب و صد سال از خلافت ابوالعباس سفّاح بوده.

و چون متوکل بر خلافت مستولی شد امر کرد مردم را به ترک مباحثه و استدلال و نظر به عکس معتصم و واثق، و محدثین را امر نمود به تحدیث و اظهار سنت و جماعت، و واداشت مردم را به تسلیم و تقلید، و ایام او انظر و احسن ایام بود و لهو و لعب و هزل و طرب در ایام او خصوص در مجلس او بسیار گشت.

و نزدیکترین امراء به نزد متوکل، فتح بن خاقان ترکی بود، و فتح از علم و ادب بهره داشت و در نزد متوکل مکانتی عظیم داشت.

و چون چند ماه از خلافت متوکل بگذشت بر محمد بن عبدالملک زیّات وزیر غضبناک شد و جمیع اموال او را بگرفت و او را از وزارت معزول کرد.

و محمّد بن عبدالمک در ایام وزارت خود تنوری از آهن ساخته بود و او را میخکوب نموده بود به طوری که سرهای میخها در باطن تنور بود و هرکه را می خواست عذاب کند امر می کرد آن تنور را به هیزم زیتون سرخ می کردند و او را در آن تنور می افکندند تا به صدمت آن میخها و ضیق مکان به سخت تر وجهی معذب بود و هلاک می شد!.

و چون متوکل بر محمد غضبناک شد امر کرد تا او را در همان تنور آهن افکندند،

1- نک: مروج الذهب.ج 4، ص 85.

محمّد چهل روز در همان تنور معذب بود تا وقتی که به هلاکت رسید و در روز آخر عمر خود کاغذ و دواتی طلبید و این دو بیت بنوشت و برای متوکل فرستاد: هی السّبیلُ فمن یَوم إلی یومٍ*** کأنّه ما تراک العینُ فی نومٍ

لا تجزعنّ، رویداً إنّها دولٌ*** دنیا تَنَقَّلُ مِن قَوم الی قوِم

متوکل را فرصتی نبود که آن مکتوب را به او برسانند روز دیگر که رقعه به وی رسید فرمان کرد که او را از تنور بیرون آوردند، چون نزد تنور رفتند محمد را مرده یافتند.(1)

و محمد کاتبی بلیغ بود و شاعری مجید بود، و این مختصر را مقام ذکر نوادر حالات و محاسن اشعار او نیست.

و متوکل در ایام خلافت خویش از مردم بیعت گرفت برای سه فرزندان خویش: منتصر بالله وابوعبدالله معتز بالله و مستعین بالله (ابراهیم مؤید بالله -خ.ل).

و این مدبر به این بیعت اشاره کرده در شعر خود:

یا بیعةً مثل بیعه الشَّجره*** فیها لِکُلِّ الخَلائق الخیره

أکّدها جعفرٌ و صیّرها*** اِلی بَنیه الثّلاثه البَرَره(2)

و هم متوکل در ایام خلافت خود عمرو بن بحر جاحظ را به سامراء طلبید برای تأدیب بعض فرزندان خود، چون جاحظ را آوردند و نگاهش به صورت جاحظ افتاد و قباحت منظر او را بدید از سر تعلیم و تأدیب او درگذشت و امر کرد که ده هزار درهم به وی دهند و به شهر خود برگردد.

و در ایام خلافت متوکل سنه 233 یحیی بن معین(3)(4) وفات یافت در مدینه. و بعضی گفته اند که در همین سال علی بن مدائنی نیز وفات کرد.

1- وفیات الاعیان، ج 5، ص 100؛ مروج الذهب ج4، ص 88.
2- مروج الذهب، ج4، ص 87.

3- معین (بر وزن امین) المری من اهل الانبار من قریه یقال له نقیای. (مؤلف رحمه الله)
4- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: وفیات الاعیان، ج6، ص 139؛ تاریخ بغداد، ج14، ص177؛ میزان الاعتدال، ج4، ص 410؛ مرآه الجنان، ج2، ص 108.

و گفته شده که معین پدر یحیی خراج ری در دست او بود، چون وفات کرد هزار هزار و پنجاه هزار درهم به یحیی ارث رسیده و یحیی آن اموال را صرف حدیث کرد.

و خلّف من الکتب مأه قمطر و ثلاثین قمطراً، و أربعه حباب شرابیه مملّوه کتباً، وَ هُو صاحب الجرح وَ التّعدیل، و کتب بَیده ستّمأه ألف حدیثٍ.(1)

قلتُ: وَ نظیره فی اصحابنا الأمامیّه شیخنا الثقه الجلیل أبوالنّضر محمّد بن مسعود بن محمّد بن عیّاش (بالشّین المعجمه) السّمر قندی المعروف بالعیّاشی، فإنه کان فی اول عُمره غامّی المَذهب و سمع اَحادیث العامّه، ثم تَبصَّرُ و عاد إلینا، و أنفق علی العلم و الحدیث ترکه ابیه سائرها (إی تمامها) وکانت ثلاثمأه ألف دینارٍ، و کانت داره کالمسجد بین ناسخ أو مقابل أو قارءٍ أو معلّق، مملوّهً من النّاس. و صنّف کتباً کثیره تزید علی مأتی مصنف، و کان اکثر اهل المشرق علماً و ادباً و فضلاً و فهماً و ثبلاً فی زمانه، و کان له مجلس للخاص و مجلس للعام، شَکَرالله مساعیه الجمیله.

و مِن تلامیذه و غلمانه فی مصطلح أهل الرجال الشیخ أبوعمرو محمد بن عمر بن عبدالعزیز الکَشّی، نسبه الی کشّ (بفتح الکاف و تشدید الشین) قریه بجرجان المشرق، و هو صاحب کتاب الرجال المشهور الذی لَخَصَّه الشّیخ الطوسی (ره) و سمّه باختیار الرّجال الذی هو بأیدینا دون أصله.

و در سنه 235 با یک سال بعد عبدالسلام بن رغبان معروف به دیک الجن(2) شاعر امامی معروف وفات کرد.(3)

و لدیک الجنّ قصّه لطیفه مع الرّشید، و ذکرها الشیخ یوسف البحرانی فی کشکوله،(4) و شیخنا المحدّث النّوری فی کتاب ظلمات الهاویه، و فی کشکول شیخنا البهائی فی

1- وفیات الاعیان ج6، ص 120.
2- درباره او نگاه کنید به اعیان الشیعه، ج 8، ص 12؛ الاغانی، ج 14، ص 50؛ الکنی والألقاب، ج 2، ص212؛ سیر أعلام النبلاء، ج11، ص 163، ش 67؛ وفیات الاعیان، ج2، ص 184.

3- دیوان دیک الجنّ الحمصنی با تحقیق و شرح أنطوان محسن القوال، توسط دارالکتاب العربی منتشر شده است.
4- کشکول بحرانی، ج2، ص 108؛ ریاحین الشریعه، ج4، ص 235.

ترجمه عبدالسلام المذکور. وکان له جارَیه وَ غُلاّمٌ قد بَلَغا فی الحسن اعلی الدّرجات و کانَ مَشغُوفاً بحُبّهما غایه الشّغف فَوَجدهما فی بعض الأیام مختلطین تَحت إزارٍ واحد فَقَتَلهُما و احرق جسدیهما و أخذ رَمادُهُما و خلط به شیئاً من التّراب و صنع منه کوزین للخمر. و کان یحضرهما فی مجلس شرابه و یضع أحَدهما عَلی یَمینه والآخر علی یساره، فتاره یقبل الکوز المتّخذ من رماد الجاریه و ینشد: یا طلعهٌ طلع الحمام علیها - الخ.(1)

و در سنه 237 اسحاق بن ابراهیم حنظلی معروف به ابن راهویه وفات کرد. و ابن راهویه از اکابر علماء سنت و استاد بخاری و مسلم و ترمذی است و به حفظ حدیث و فقه معروف بوده، احمد بن حنبل در حق او گفته: ما عبر الجسرافقه من اسحاق، و قال: اسحاق: احفظ سبعین ألف حدیث و أذاکر بمأه الف حدیث، و ما سمعت شیئاً قطّ الا حفظته، ولاحفظت شیئاً قطّ فنسیته.

و در حدود سنه 237 ابوعبدالرحمن حاتم بن عنوان بلخی ملقب(2) به اصمّ در خراسان وفات کرد.

و قد کانَ من کبار أصحاب المعرقه و الذوق، وصحب شقیق البلخی. ووجه تلقبه بالأصم لأنه کما قیل: جاءت عنده امرأه فَسَألت عنه مسألهً، فاتفق انّه قد خرج منها صوت فی تِلک الحاله فخجلت [فقال لهاحاتم: ارفعی صوتک،] فَاری من نفسه أنه أصمّ، فسرّت المرأه بذلک و قالت: إنه لَم یَسمَع الصّوت(3) وله کَلِمات ظریفهً. منها قوله: إلزم بیتک، فان أردت الصّاحب فالله یکفیک، و إن أردت الرفیق فرفیقاتک یکفیانک، و القرآن یونسک، و ذکر الموت یعظک.

و منها قوله: العجله من الشَّیطان إلا فی خمس: إطعام الطّعام اذا حَضر ضَیفٌ، و تجهیز المیّت اذا مات، و تزویج البکر إذا أدرکت، و قضاء الدِّین إذا وَجَب، والتوبه من الذّنب إذا أذنب. وکل ذلک مأخوه من الشّریعه.

1- نگاه کنید به: مقدمه دیوان، ص 13 به نقل از تزیین الاسواق بتفصیل أشواق العشاق.
2- وفیات الاعیان، ج 1، ص26.
3- وفیات، ج2، ص 28.

و من كلماته: لا تَغتَرَ بموضع صالح، فلا مكان أصلح من الجنه تَلَقی منها آدم (ع) منها ما لقی، ولا تغترّ بكثره العباده فانّ ابليسَ بعد طول تعبّده لقی ما لقی، ولا تغترّ بكثره العلم فإن بلغام بن باعورا كان يحسن اسم الله الاعظم، فانظر ماذا لقی، ولا تغترّ برؤيه الصّالحين فلا شخص أكبر من المُصطفی صلی الله عليه و آله و سلّم لم ينتفع بلقائه أقاربه و أعدائه.(1)

و در سنه 239 و به قولی در سنه 232 متوكل، علی بن جهم شاعر را نفی بلد(2) كرد و به جانب خراسان فرستاد.

و در سنه 240 احمد بن ابی داود وفات يافت.

و در ماه ربيع الاخر سنه 241 احمد بن حنبل وفات كرد و در بغداد در باب حرب مدفون گشت، و چون جنازه او را حركت دادند جماعت بسياری از دوست و دشمن در جنازه او جمع شده بودند، و در تشييع او امر عجيبی واقع شد، چه جماعتی از آن مردم دشمن احمد بودند و يكی از ايشان پيوسته ندا می كرد مردم را كه: ايّها النّاس، لعن كنيد اين كس را به ضد احكام شريف حكم می داد، و جماعتی ديگر كه در محبّت او غائی بودند كسی را گماشته بودند كه به صوت بلند در پيش جنازه اين شعر می خواند:

و أظلمت الدّنيا لفقد مُحَمّدٍ(3)*** و أظلمت الدّنيا لفقد ابن حنبل(4)

و احمد بن حنبل يكی از ائمه اربعه اهل سنت است، و نسبش به ذی الثّديه رئيس خوارج منتهی می شود و لهذا به شهرت پيوسته انحراف او، و ابن حنبل از خواص اصحاب شافعی است، و صاحب كتاب مسند است، و گفته : قَد جَمَعَتُ فی المُسند الحاديث انتَخَبتها من أكثر من سبع مأه الف وخمسين الفاً، فما اختلفتم فارجعُوا اليه و ما لم تجدُوا فيه فلَيس بحّجه.(5)

1- روضات الجنات، ج 3، ص 5.
2- درباره او نگاه كنيد به: الواقی بالوفيات، ج4، ص 363 تاريخ بغداد، ج4، ص 412.
3- مراد محمّد بن ادريس شافعی است. (مؤلف رحمه الله)
4- مروج الذهب، ج 4، ص 102.

5- نگاه کنید به: اضواء علی السنه المحمدیه، ص 328؛ علوم الحدیث و مصطلحه، ص 306

و احمد بن حنبل تجویز می کرد لعن یزید را، و قائل بود به عدم خلق قرآن و لهذا در ایام خلفاء محنت او زیاد بود از حبس و ضرب تازیانه و غیره.

و نیز سنه 241 ابوجعفر محمد بن عبدالله بن محمّد اسکافی معتزلی تفضیلی وفات یافت.(1)

و هو الذی الّفّ کتاب النّقض علی الرّساله العثمانیه للجاحظ، وَ یَنقُل عنه ابن ابی الحدید فی شرح النهج کثیراً، و قال فی حَقّه: وَ امّا ابوجَعفر الأسکافی. فهو شیخنا محمّد بن عبدالله الأسکافی، عَدّه قاضی القضاه فی الطبقه السابعه من طبقات المعتزله مع عبّاد بن سلیمان الصّیمری، وَ ساق الکَلام الی أن قال: و کان أبوجعفر فاضلاً عالِماً، وَ صنّف سبعین کتاباً فی علم الکلام، و هو الّذی نقض کتاب العثمانیه علی ابی عثمان الجاحظ فی حیاته، وَ دخل الجاحَظ الورّاقین ببغداد فقال: مَن هذا الغلام السّوادی الذی بلغنی انّه تعرّض لنقض کتابی؟ و ابوجعفر جالسٌ، فاختفی منه حتی لم یره، و کان ابوجعفر یقول: بالتفضیل علی قاعده معتزله بغداد و یبالغ فی ذلک، و کانَ علویّ الرّأی مُحققاً منصفاً قلیل العَصَبیه. (انتهی) .

قُلت: وللسّیّدِ الأجل احمد بن موسی الطاووس صاحب کتاب الملاذ و البشری أیضاً کتابٌ فی النَّقض علی العثمانیّه سمّاه کتاب «بناء المقاله العلویه فی نقض الرّساله العثمانیه، وَ قَد عثرتُ علی نُسخهٍ منه بخطّ تَلمیذه الشّیخ تقی الدّین حسن بن داود صاحب الرّجال المعروف، و قرأه علی السّیّد وَ کانَ علی حَواشیه خطّه رضوان اللهِ علیه.

ثم اعلم انّ الأسکافی (بالکسر) فی مصنّفات اَصحابنا یُطلق غالباً علی الشّیخ الجلیل محمّد بن احمد بن الجنید الاسکافی من مَشایخ المفید و ابن عبدون، وَ قد یُطلق علی الشّیخ الأقدم ابی علی محمّد بن همام الأسکافی الکاتب المعاصِر للشّیخ الکلینی رحمه الله.

و هم در سنه 241 در شب پنج شنبه ششم جمادی الآخره ستاره های بسیار از آسمان فرو ریخت که مثل آن دیده نشده بود.(2)

و در نامه دانشوران از کتاب المدهش ابن جوزی نقل کرده و آن کتابی است که در

1- مروج الذهب، ج 4، ص 103
2- مروج الذهب، ج 4، ص 103

وقایع عجیبه که در حوادث سنه 241 ایراد کرده که ستاره ها از غروب تا ظهور شفق در سیر خود اضطراب و تفرقه گی حاصل نمودند. او در سال بعد در «سویدا» که ناحیه ای است از نواحی مصر سنگباران شده یکی از سنگها را سنجیدند ده رطل بود، ری و جرجان و طبرستان و نیشابور و اصفهان و قم و کاشان و دامغان را نیز در یکدم زلزله فرا گرفت که کوه از کوه منقطع شده هریک به جانبی میل نمودند و در دامغان بیست و پنج هزار نفر شربت فنا چشیدند. و در سنه 242 یحیی بن اکثم قاضی در «ریذه» وفات کرد، و این در وقتی بود که متوکل بر او غضب کرده بود و اموال او را قیض نموده بود، لاجرم یحیی به جانب مکّه شتافت حین مراجعت وفات کرد، و نبذی از سیرت او در ایام مأمون گذشت.

و در پنجم رجب سنه 244 یعقوب بن اسحاق معروف به ابن السکّیت(1) وفات کرد، و او مؤدب اولاد متوکل بود.

روزی متوکل از وی پرسید که: دو پسر من معتز و مؤید نزد تو بهتر است یا حسن و حسین علیهما السلام؟ ابن السکیت شروع کرد به نقل فضائل حسنین علیهما السلام، متوکل فرمان داد تا او را اتراک در زیر پای خود افکندند و شکمش را بمالیدند و به همان سبب وفات کرد.(2)

و به قولی در جواب متوکل گفت: قنبر خادم علی علیه السلام بهتر است از تو و دو پسران تو ، متوکل امر کرد زبانش را از قفایش بیرون کشیدند.(3)

و او را ابن السکیت می گفتند به جهت کثرت سکوت و صمت او.

1- نگاه کنید به: البلغه، ص 243؛ معجم الادباء، ج20، ص 50؛ الاعلام، ج9، ص 255؛ هدیه العارفین؛ ج2، ص 536.
2- نگاه کنید به: البلغه. ص 242؛ مرآه الجنان، ج 2، ص 248؛ سیر اعلام التبلاء، ج 12؛ ص 18؛ الکنی والالقاب، ج 1، ص 314-315.
3- بقیه الوعاه، ج 2، ص349؛ منهاج البراعه فی شرح نهج البلاغه، ج 17، ص 304؛ تنقیح المقال، ج 13، ص 330؛ مستدرک الرسائل، ج 5، ص 24.

و در سنه 245(1) ثوبان بن ابراهیم معروف به ذوالنون مصری(2) در مصر وفات یافت.

و هو احد رجال الطّریقه و نوادرُ حکایاته کثیره. حُکی عنه، قال: وَجدت عَلی صخره فی بیت المقدس مکتوبٌ هذِه الکلمات: کلّ خائف هارب، و کلّ راج طالبٌ، و کلّ عاص مُستوحش، و کلّ طائع مستأنِس، و کلّ قانع عزیز، و کلّ طامع ذلیل. فنظرت فاذا هذا الکَلام اصلٌ لکلّ شیءٍ.(3)

و نیز در سنه 245 وفات کرد شیخ ابومُحَلّم محمّد بن هشام بن عوف شیبانی لغوی مشهور به کثرت حافظه .

و ینقل عنه ما ملّخصه: انّ الواثق رأی فی المنام أنّ قائلاً قال له: «لأ یهلک علی الله الاّ مَن قلبه مَرتٌ». فَاصبَح فسأل جلسائه عن ذلک، فلم یعرفوا حقیقته، فسئل عن أبی محلم قال: المرت من الأرض الفقر الذی لا نبت فیه، فالمعنی علی هذا: لا یهلک علی الله الاّ من قلبه خالٍ عَن الایمان.

ثم استشهد علی ذلک مأه بیت معروفٍ لِشاعر معروف، فی کلّ بیت منها ذکر المرت، فأمر له الواثق بألف دینار، و لمّا تقدم مکه ولزم ابن عُیینه، امتحنه ابن عیینه فوجده حفوظاً فقال: حدّثنی الزهری عن عکرمه قال: قال ابن عباس: یقال: انّه یولد فی کلّ سبعین سنه من یحفظ کلّ شیء. ثم ضرب بیده الی جنب ابی مُحَلّم و قال: أراک صاحب السَّبعین.(4)

(دعبل)

و در سنه 246 دعبل بن علی خزاعی(5) امامی شاعر معروف وفات یافت. وکانت ولادته سنه وفاه مولانا الصّادق علیه السلام، و هو الّذی هجا الخلفاء، و کان له جُرأهٌ

1- یا 240 و یا... نگاه کنید به: ریحانه الادب، ج 2، ص 273.
2- السیوف البارقه، ص 169.
3- روضات الجنات،ج 2، ص 170 به نقل از اثناعشریه.
4- روضات الجنات، ج 7، ص 276.
5- برای مزید اطلاع ر.ک: مجالس المؤمنین، ج2، ص 517؛ وفیات الاعیان، ج 2، ص 266؛ تاریخ بغداد، ج 8، ص 382؛ لسان المیزان، ج 2، ص 430؛

معجم الادبا، ج 11، ص 99؛ تحفه الاحباب، ص 139؛ منتخب من کتاب الشعراء، ص 42 و منابع فراوان آن.

عظیمهٌ، و طال عمره، و کان یقول أنا خمسون سنه اَحمل خَسبتی علی کتفی، ادُور علی من یصلبنی علیها فما اجد من یفعل ذلک، و هو صاحب القَصیده الثّانیه المشهوره التی تبلغ مأه وعشرین بیتاً راتقاً.(1)

و له حکایه لطیفهٌ فی انشادها علی مَولانا الرّضا علیه السلام و اخذه الصَرَه و الجبه و رجوعه الی وطنه و مَا اتّفق له مَن اللّصوص فی طریقه، وَ مَا اتّفق له من اهل قم.(2)

و یحکی عنه انه قیل له: ما الوحشه عندک؟

فقال: النّظر الی النّاس، ثمَ انشدَ:

ما أکثر النّاس بل لها أقلّهم*** الله یعلم انّی لم أقل فَنَداً

انّی لأفتح عینی ثم أفتحها*** عَلی کثیرٍ و لکن لا أری أحَداً

و دِعبل کزیرج، اسم للناقه الشّارف. و کان یقول: مررت یوماً برجُلٍ قد اصابه الصَرع فدنوت منه، و صحت فی اذنه بأعلی صوتی دعبل، فقام یَمشی کأنّه لم یُصبه شِیءً.

و در سنه 247 ابراهیم بن عباس صولی کاتب شاعر وفات یافت، و گفته شده که در میان کتاب اشعری از او دیده نشده.(3)

و هم در این سال متوکل به دست یاغر ترکی مقتول شد. و دمیری در سبب کشته شدن او گفته که: متوکل امیرالمؤمنین علیه السلام را دشمن می داشت و تنقیص می نمود آن جناب را، روزی به حسب عادت می شوم خویش اسم آن حضرت را برد و بر آن جناب جسارت کرد، منتصر فرزند او در آن مجلس حاضر بود، چون این بشنید رنگش متغیر شد، و در غضب رفت، متوکل او را شتم کرد و این بیت انشاد نمود:

غضب الفتی لابن عمّه*** رأس الفتی فی حرّامَه(4)

منتصر در صدد قتل او بر آمد و چند نفر از غلامان خاص متوکل را برای کشتن او

1- روضات الجنات، ج 3، ص 307.
2- نگاه کنید به: مجالس المؤمنین، ج 2، ص 519.
3- مروج الذهب ج4، ص 106.
4- نگاه کنید به: الکامل فی التاریخ، ج 7، ص 55؛ تاریخ ابن الوردی، ج 1، ص 309؛ الحضاره الاسلامیه فی القرن الرابع الهجری، ج 1، ص 129-128؛ و در پاورقی از ابوالفداء در حوادث سال 136، ج 2، ص 188 به نقل از علامه سید جعفر مرتضی عاملی.

معین کرد، شبی متوکل در قصر خود با ندیمان مشغول به شرب خمر بود و او را حالت سکر و مستی ربوده بود که بغاء صغیر داخل قصر شد و ندیمان را مرخص کرد، همگی بیرون شدند مگر فتح بن خاقان که در نزد متوکل بماند، آن گاه غلامانی که مهیای کشتن متوکل بودند با شمشیرهای برهنه داخل شدند و بر متوکل هجوم آوردند.

فتح بن خاقان که چنین دید فریاد کشید که: وای بر شما، امیرالمؤمنین را می خواهید بکشید؟» و خود را بر روی متوکل افکند، غلامان شمشیرها کشیدند و بر فتح بن خاقان و متوکل فرود آوردند و خون هر دو بریختند، پس بیرون شدند و به نزد منتصر بالله رفتند و بر او به خلافت سلام کردند.

و قتل متوکل در سه ساعت گذشته از شب چهارشنبه سیم یا چهارم شوال سنه 247 واقع شد.(1)

مدت خلافتش چهارده سال و ده ماه، و سنین عمرش به چهل و یک رسیده بود و مادرش کنیزکی بود خوارزمیه.

و متوکل مردی بود خبیث السیره و بد سریره، و با آل ابوطالب سخت دشمنی می کرد، و به ظن و تهمت ایشان را اخذ می نمود و پیوسته درصدد اذیت و ایذاء ایشان بود، فتح بن خاقان وزیر او نیز چنین بود، ولهذا آن چه در ایام او بر علویین و آل ابوطالب گذشت در ایام هیچ یک از خلفاء بنی عباس برایشان چنین نگذشت.

از جمله آن که عمر بن فرج رخجی را والی مکه و مدینه کرده بود، عمر مردم را منع می کرد از احسان به آل ابوطالب و سخت در عقب این کار شد به حدی که اگر خبر می رسید به او که یکی احسانی کرده با ایشان اگر چه به چیز کمی بوده او را عقوبت و تعذیب می کرد، لاجرم مردمان دست از رعایت طالبیین برداشتند، و به حدی کار برایشان سخت شد که زنهای علویات تمام لباسهای ایشان کهنه و پاره شده بود و یک لباس درست نداشتند که نماز در آن بخوانند مگر یک پیراهن برای ایشان بود هرگاه می خواستند نماز بخوانند یک یک به نوبت آن پیراهن را

1- حیاه الحیوان دمیری، ج 1، ص 124.

می پوشیدند و نماز می خواندند، پس از نماز از تن بیرون می کردند و برهنه به چرخ ریسی می نشستند، و پیوسته به این عسرت روز گذرانیدند تا گاهی که متوکل هلاک شد و منتصر بالله به جای وی نشست و بر آل ابوطالب طریق عطوفت پیمود و برای ایشان مالی فرستاد تا برایشان پخش کردند.

و هم از جمله کارهای متوکل در ایام خلافت خود آن بود که مردم را منع کرد از زیارت قبر امام حسین علیه السلام و قبر امیرالمؤمنین علیه السلام، و همت خود را بر آن گماشت که نور خدا را خاموش کند و آثار قبر مطهر امام حسین علیه السلام را برطرف کند و زمین آن را شخم و شیار کند و زراعت نماید، و دیده بانها در طرق و راههای کربلاء قرار داد که هر که را یابند که به زیارت آن حضرت آمده است او را عقوبت کنند و به قتل رسانند.(1)

ابوالفرج از احمد بن الجعد الوشا روایت کرده است، و او از کسانی است که ایام متوکل را درک کرده و این امر را مشاهده نموده، گفته که: سبب اراده کردن متوکل محو آثار قبر شریف را آن بود که قبل از خلافت او یکی از مغنیات جواری خود را برای متوکل می فرستاد که برای او تغنّی کنند هنگام شرب او، و این بود تا گاهی که آن پلید به خلافت رسید وقتی نزد آن مغنیه فرستاد که جواری خویش را برای تغنی بفرستد، گفتند: سفر رفته است. و این هنگام ماه شعبان بود و در آن ایام به سفر کربلاء رفته بود. چون مراجعت کرد یکی از کنیزکان خود را برای تغنی به نزد متوکل فرستاد.

متوکل از آن جاریه پرسید که در این ایام کجا رفته بودید؟

گفت: با خانم خود به سفر حج رفته بودیم.

متوکل گفت: در ماه شعبان به حج رفته بودید.

جاریه گفت: به زیارت قبر حسین مظلوم علیه السلام.

1- نگاه کنید به تاریخ الخلفاه، ص 347؛ شذرات الذهب، ج2، ص 86؛ البدایه والنهایه، ج 10، ص 315؛ تاریخ الامم و الملوک (چاپ دارالمعارف)، ج 1، ص 185؛ تاریخ ابن الوردی، ج 1، ص 309؛ تاریخ الاسلام (حوادث سال 236)، ص 18-19.

متوکل از شنیدن این کلام در غضب شد که کار قبر حسین علیه السلام به جایی رسیده که زیارت او را حج گویند، پس امر کرد تا خانم او را بگرفتند و حبس کردند و اموال او را بگرفت،(1) پس یکی از اصحاب خود را که دیزج نام و مردی یهودی بود و به حسب ظاهر در نزد قبر شریف اسلام آورده برای شخم و شیار و محو آثار قبر امام حسین علیه السلام و عقوبت کردن زوار آن حضرت، به کربلاء روانه کرد.

مسعودی فرمود که: این واقعه در سنه 236 بوده، پس دیزج(2) با عجله بسیار سر قبر شریف رفت و هیچ کدام جرأت نکردند که اقدام کنند بر خراب کردن آن موضع شریف، پس دیزج بیلی بر دست گرفت و اعالی قبر شریف را خراب کرد، آن گاه سایر عمله و فعله بر هدم قبر اقدام کردند و بناء قبر مطهر را منهدم ساختند.

و ابوالفرج گفته که: هیچ کس را جرأت بر این امر نبود، دیزج قومی از یهود آورد تا به این کار شنیع اقدام کردند، و گفته است که تا دویست جریب از اطراف قبر را شخم کردند و آب بر آن زمین جاری کردند و در اطراف آن زمین به مسافت هر میل نگاهبانان گماشته بود که هر کس به قصد زیارت قبر منور آید او را مأخوذ دارند و به نزد او برند تا او را عقوبت کند.

و حدیث کرد از برای من محمّد بن حسین اشنانی که مدتی گذشت بر من که از ترس به زیارت قبر آن مظلوم نرفتم تا آخرالامر کثرت شوق مرا واداشت که به هر طریق است به زیارت آن حضرت مشرف شوم، اگر چه در راه زیارت آن مظلوم کشته شوم، پس به رفاقت مردی عطار به زیارت آن قبر شریف رفتیم، روزها پنهان می گشتیم و شبها راه می رفتیم تا به نواحی «غاضریه» رسیدیم، در نیمه شب از مکانی که نگاهبانان ما را نبینند خود را به قبر شریف رسانیدیم، و پاسبانان را خواب ربوده بود چون به قبر مطهر رسیدیم دیدیم صندوق مطهر را کنده بودند و سوزانیده بودند و آب بر آن موضع جاری کرده اند.

پس ما خود را بر روی آن زمین افکندیم و زیارت کردیم و بوی خوشی شنیدیم

1- نک: الحدائق الناضره (نسخه خطی) به نقل از باقر شریف قرشی؛ قمقام زخار، ج2، ص760.
2- یهودیی که اسلام آورده بود.

که هیچ گاه مثل آن را نشنیده بودیم، پس من با رفیق عطار گفتم که این چه بوی خوشی است؟ گفت: به خدا سوگند که هرگز در عطرها و بوهای خوش بوئی بدین خوبی نشنیده ام، پس با قبر شریف وداع کردیم و علاماتی چند در اطراف قبر در چند موضع در زیر زمین نصب کردیم و این ببود تا گاهی که متوکل هلاک شد.

پس با جماعتی از آل ابوطالب و شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام به زیارت قبر آن مظلوم رفتیم و آن علامات را از زمین بیرون آوردیم و بناء قبر شریف را به همان نحو که در سابق بود عود دادیم.

شیخ عالم ادیب و فقیه محدث فاضل فمی در اربعین الحسینیه گفته: آن چه از مناقب و کامل التواریخ و ارشاد القلوب و امالی طوسی و کامل الزیاره استفاده شده آن است که در ایام خلافت هارون الرشید زیارت حضرت سیدالشهدا علیه السلام در میان شیعه و سنی شایع شد.

چنانچه موافق زیارت کامل الزیارات حتی زنها همیشه به زیارت آن قبر شریف می رفتند، و موافق روایتی در حائر مطهر از کثرت جمعیت به هم مزاحمت می نمودند، این کار سبب خوف هارون الرشید بود که مبادا مردم رغبت کنند به اولاد امیرالمؤمنین و خلافت از عباسیین به علویین منتقل شود، حکم کرد موسی بن عیسی عباسی را که والی کوفه بود به خراب کردن قبر سیدالشهداء علیه السلام و عمارت آن اطراف و کشت و زرع در آن زمین. و او مردی را مأمور این کار کرد که نامش موسی بن عبدالملک بود و تمام عمارت و بنیان قبه شریفه را خراب کرد و تمام زمین حائر را شخم زد و زراعت کرد، و مقصود محو اثر قبر شریف بود، و درخت سدری نزدیک قبر شریف بود که علامت بود، آن درخت را نیز از ریشه در آوردند که بعد از آن هم کسی نتواند قبر را بشناسد، و چون این خبر به جریر بن عبدالحمید رسید تکبیر گفت و تعجب نمود، زیرا که حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم معروف بود که سه مرتبه فرموده بود: « لَعَنَ اللهُ قاطعَ السِّدرَهِ»(1) و گفت: الآن معنی حدیث را فهمیدم.

1- امالی طوسی، ج 1، ص 333 و نیز نگاه کنید به: اربعین الحسینیه، ص 150؛ موجز تاریخ البلدان العراقیه، چاپ دوم 1356، ص 60-75؛ موسوعه العتبات المقدسه، ج 18، ص 181.

و بعد از خلافت رشید دیگر خلفای عباسیین متعرض آن قبر شریف نشدند تا

ایام متوکل در سنه 237 خبر به وی رسید که اهل سواد کوفه به زیارت قبر حسین بن علی علیه السلام می آیند و اجتماعی می نمایند، سرداری و لشکری معین کرد و رفتند در «نینوا»، و قبر شریف را خراب کردند و مردم را متفرق کردند، باز در موسم زیارت اجتماع کردند و از کشته شدن باکی نداشتند، و گفتند که: اگر تمامی کشته شویم بازماندگان ما به زیارت خواهند آمد به واسطه برکات و معجزاتی که از آن قبر مطهر دیده بودند، این داستان را به متوکل نوشتند، از انقلاب عراق ترسید و آن سردار را به کوفه فرستاد و نوشت که اظهار کند که من مأمور قبر نبودم.

باز مردم سواد و کوفه جمع شدند و بناها در کربلا کردند و بازار بزرگی شد، و زوار روز به روز زیاد شد تا در سنه 247 باز سرداری و لشکری فرستاد، و منادی او در میان مردمان ندا درداد که ذمه خلیفه بیزار است از کسی که به زیارت کربلا رود، و تمام اراضی کربلا را آب بست و زراعت نمود، گاهی آب نرفت و گاهی گاوهایی که به جهت شخم و شیار بسته بودند پیش نمی رفتند و گاهی قبر مطهر در بین آسمان و زمین معلق شد و گاهی تیرهای غیبی به عمله و بیلداران می رسید.

و لکن موافق آیه مبارکه «وَ ما تُغنِی الآیاتُ والنُّذُرُ عَن قومٍ لا یُؤمِنُونَ»(1) دست از این کار برنداشتند و بر بغض و کینه متوکل افزودند می گشت، تا آن که موافق روایتی دیزج ملعون قبر مطهر را بشکافت و بوریای تازه که بنی اسد هنگام دفن آورده بودند دید که هنوز باقی است و جسد مطهر بر روی اوست، ولیکن به متوکل نوشت قبر را نبش نمودم چیزی نیافتم.

و بعد از متوکل، دیگر کسی از خلفا متعرض این قبر شریف نشد مگر مسترشد عباسی و پسرش راشد که خزانه و اوقاف کربلا را گرفتند و هر دو به سزای خود رسیدند.

1- سوره یونس، آیه 101.

و متوکل هفده مرتبه این قبر شریف را خراب کرد و باز به صورت اولی برگشت، تا آن که در سنه 369 عضدالدوله دیلمی بنیان عمارت و بقعه و رواق برای نجف و کربلا بنا نمود بعد از آن که هارون بنای بقعه در نجف نموده بوده که چهار درگاه داشت و آن بقعه را خراب کرد و معمارها و بناها را از اطراف آورد برای هر دو مشهد بنای عالی نمود، و عمران بن شاهین هم بنای رواق عمران در نجف و کربلا نمود. انتهی.(1)

مؤلف گوید که: در اخبار غیبیه از امیرالمؤمنین و غیر او علیهم السلام اشاره شده به آن که این نور خدا خاموش نخواهد شد و هر چند سلاطین جور و اعوان کفره در محو آثار آن سعی و کوشش نمایند ظهورش زیاده گردد، و مردم پیوسته به قصد زیارت آن قبر شریف از اطراف و اکناف بیایند.

روی شیخنا الصَّدوق مُسنداً عَن مَولانا الرّضا علیه السلام، عن آبائه، عن امیرالمؤمنین علیهم السلام، انّه قال: کأنّی بالقُصُور قد شُیّدت حَول قَبر الحسین علیه السلام، و کأنّی بالمحامِل تُخرَجُ مِنَ الکوفه اِلی قبر الحُسین علیه السلام، وَ لا تَذهَبُ اللّیالی و الأیّام حَتَّی یُسارُ إلَیهِ مِنَ الأفاق، وذلک عند اِنقِطاعِ مُلکُ بنی مروانُ.

و شیخ ابن قولویه قمی رحمه الله به سند معتبر از حضرت سید سجاد علیه السلام روایت کرده که به زائده فرمود: همانا چون روز عاشورا رسید به ما آنچه رسید از دواهی و مصیبات عظیمه، و کشته گردید پدرم و کسانی که با او بودند از اولاد و برادران و سایر اهل بیت او، پس حرم محترم و زنان مکرّم آن حضرت را بر شتران سوار کردند برای رفتن به جانب کوفه، پس من نظر کردم به سوی پدر و سایر اهل بیت او که در خاک و خون آغشته گشته و بدنهای طاهره ایشان بر روی زمین است و کسی متوجه دفن ایشان نشده سخت بر من گران آمد و سینه من تنگی گرفت و حالتی مرا عارض شد که همی خواست جان از تن من پرواز کند.

عمه ام زینب کبری چون مرا بدین حال دید پرسید که : این چه حالت است که در تو می بینم ای یادگار جد و پدر و برادر من؟ می نگرم تو را که می خواهی جان

1- اربعین حسینیه، ص 150-153.

تسلیم کنی. گفتم: ای عمه، چگونه جزع و اضطراب نکنم و حال آن که می بینم سید و آقای خود و برادران و عموها و عموزادگان و اهل و عشیرت خود را که آغشته به خون در این بیابان افتاده اند، و تن ایشان عریان و بی کفن است، و هیچ کس بر دفن ایشان نمی پردازد، و بشری متوجه ایشان نمی گردد، گویا ایشان را مسلمان نمی دانند و از اهل بیت خزر و دیلم می دانند؟!

عمه ام گفت: از آن چه می بینی دلگران مباش و جزع مکن، به خدا قسم که این عهدی بود از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم به سوی جد و پدر و عم تو، و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم مصائب هر یک را به ایشان خبر داد، و به تحقیق که حق تعالی در این امت پیمان گرفته از جماعتی که فراعنه ارض ایشان را نمی شناسند لکن در نزد اهل آسمانها معروفند که ایشان این اعضاهای متفرقه و جسدهای در خون طپیده را جمع کنند و دفن کنند.

وَ یَنصبون لهذا الطّفّ عَلُماً لقبر اَبیکَ سیّدالشّهداء، لا یُدرَسُ اَثَرُهُ، وَلا یَعفو رَسمه عَلی کُرور اللیّالی والأیّام، وَ لَیجهتهدنّ ائمَّه الکفر و اَشیاع الضّلاله فی محوه و تَطمیسه، فلا یَزداد اثره الاّ ظهوراً و امره الاّ علُواً.(1)

یعنی: در زمین کربلا بر قبر پدرت سیدالشهداء علیه السلام علامتی نصب کنند که اثر آن هرگز برطرف نشود و به مرور لیالی و ایام محو و مطموس نگردد.

(یعنی: مردم از اکناف و اطراف به زیارت قبر مطهرش بیایند و او را زیارت نمایند، و هر چند که سلاطین کفره و اعوان ظلمه در محو آثار آن سعی و کوشش نمایند ظهورش زیاده گردد و علوش بالاتر خواهد گرفت.

و این حدیث بسیار شریف است و ذکر تمام آن مناسب این مقام نیست.

***

1- کامل الزیارات، باب88، ص 272.

ص : 406

(1)

در صبح همان شب که متوکل کشته گشت، پسرش ابوجعفر محمّد منتصر بالله به جای پدر نشست، و آن روز چهارشنبه سیم یا چهارم شوال سنه 247 بوده، و در آن حال بیست و پنج سال از عمر او گذشته بود، عامه مردم در آن روز با وی بیعت کردند، و مکان بیعت قصر معروف به جعفری بود که از بنای متوکل بوده،(2) و گفته شده که آن مکانی که متوکل در آن کشته شد همان موضعی بوده که شیرویه پدرش کسری ابرویز را کشته بود، معروف بود به «ماحوزه» پس منتصر هفت روز در آنجا اقامت کرد و بعد از آن مکان منتقل شد و امر کرد که آن موضع را خراب کردند.

و از محمّد بن سهل حکایت شده که در ایام خلافت منتصر روزی نگاهم افتاد بر آن مصلّی و بساطی که در زیر منتصر فرش می کردند، دیدم اطراف آن بساط صورتهای سلاطین و خطوط فارسیه بر آن نقش است و من خط فارسی را نیکو می خواندم.

پس دیدم در اطراف راست آن فرش صورت پادشاهی را که بر سر تاجی دارد و گویا تکلم می کند.

پس آن خطی را که پهلوی آن نوشته بود خواندم، نوشته بود که این صورت شیرویه قاتل پدر خویش ابرویز است که شش ماه سلطنت کرده، و از پس آن صورت، صورتهای سلاطین دیگر دیدم تا منتهی شد نظرم به طرف چپ مصلی،

1- برای مزید اطلاع ر.ک اخبارالدول، ج 2، ص 118؛ مروج الذهب، ج4، ص 129.
2- مروج الذهب، ج 4، ص 129.

صورت پادشاهی دیدم که بر آن نوشته بود که این صورت یزید بن الولید بن عبدالملک قاتل پسر عم خود ولید بن یزید بن عبدالملک است که مدت سلطنتش شش ماه بود، از اتفاق این دو صورت در طرف راست و چپ بساط منتصر که او نیز قاتل پدر خود بوده، تعجب کردم و در ذهن من گذشت که مبادا مدت سلطنت منتصر نیز شش ماه بوده باشد و همین نحو واقع شد.

پس به نزد وصیف خادم رفتم و گفتم: این چه فرش است که برای خلیفه گسترده اید؟ و حکایت دو صورت شیرویه و یزید و مدت سلطنت ایشان را برای او نقل کردم. وصیف، ایوب بن سلیمان خازن فرش را طلبید و با او عتاب کرد که این بساط را برای چه در مکان خلیفه گستردی؟ گفت: خلیفه خود مرا به آن امر کرد و من هم عرض با وی کردم که این فرش در شب قتل متوکل در تحت او بوده و ملوّث به خون است. گفت: خون او را شست و شو کن و در مکان من فرش کن. لاجرم من نیز اطاعت کرده و آن را بشستم و در مجلس خلیفه گستردم، پس بغاء و وصیف گفتند: هرگاه خلیفه از روی آن برخاست و از مجلس بیرون شد آن را بیرون آور و بسوزان، چون منتصر از آن مجلس برخاست، ایوب بن سلیمان آن را بسوزانید و چون منتصر آن فرش را طلب کرد حکایت سوزانیدن آن را نقل کرد و منتصر چیزی نگفت.(1)

و نیز مسعودی نقل کرده که منتصر مردی رئوف و عطوف بر اهل بیت رسول خدا و آل علی علیهم السلام بود، و به عکس پدر خود بود در حالات خود و با آل ابوطالب احسان می کرد،(2) و به هیچ وجه متعرض ایشان نمی گشت، و مانع نشد احدی را از زیارت قبر حسین علیه السلام، و امر کرد فدک را به اولاد حسن و حسین علیهما السلام رد کنند، و اوقاف آل ابوطالب را اطلاق نمایند، و کسی متعرض شیعیان علی علیه السلام نشود، و از

1- مروج الذهب، ج4، ص 130- 139 و نیز نگاه کنید به: تاریخ الخلفاء، ص 286؛ اخبارالدول، ج 2، ص 118.
2- شعرا در مدایح خود به این ویژگی متصر اشاره کرده اند از جمله نگاه کنید به: مروج الذهب، ج 4، ص 135-136؛ سیر اعلام النبلاء، ج 8، ص 155.

برای علویین و علویات مدینه اموالی فرستاد که برایشان پخش کنند. و بالجمله منتصر مردی بود واسع الاحتمال، راسخ العقل، کثیرالمعروف، راغب در خیر، و مردی سخی ، و ادیب، و عفیف بوده، و ملتزم بود به مکارم اخلاق و کثرت انصاف و حسن معاشرت، و از تمامی خلفاء در این سه فضیلت گوی سبقت ربوده بود.(1) و عامه و خاصه به او رغبت داشتند.

و در ایام خلافت خود دو برادر خود معتز و ابراهیم مؤید را از ولایتعهد که متوکل برای آنها بیعت گرفته بود معزول ساخت.

و هم در ایام او در ناحیه «یمن» و «بوازیج» و «موصل» ابوعمود شاری خروج کرد و جماعت بسیاری بر او گرد آمدند و امر او قوت گرفت، منتصر لشکری به جنگ ایشان فرستاد و در ما بین دو لشکر حروبی واقع شد. آخرالامر شاری را اسیر کردند برای منتصر آوردند، منتصر از او بگذشت و عهد گرفت که دیگر طغیان نکند.

و در پنج شنبه 25 ربیع الاول سنه 248 منتصر مریض شد، و در روز پنجم ربیع الثانی وقت عصر از دنیا درگذشت، و گفته شد که او را مسموم کردند به زهری که در شاخ حجامت ریخته بودند،(2) و مدت خلافتش شش ماه بوده.

و در همان سال بکر بن محمّد،(3) ادیب نحوی معروف به مازنی شیبانی امامی وفات کرد.

وکانَ سیّد اهل العلم بالنّحو والأدب والعربیه و اللغه بالبصره، و قَد مضی فی أحوال الواثق حکایهً متعلّقهً به.(4) تدلّ علی شدّه ورعه رحمه الله.

و هم در سنه 248 در محرم یا رجب، سهل بن محمّد بن عثمان معروف به ابوحاتم سجستانی نحوی لغوی مقری تزیل بصره، در بصره وفات کرد «قیل: انه کان

1- مروج الذهب، ج4، ص 134-135.
2- نگاه کنید به: تاریخ الخلفاء سیوطی، ص 357، مروج الذهب، ج 4، ص 134.

3- روضات الجنات. ج 2، ص 134، درباره او نگاه کنید به: بقیه الوعاه، ج 1، ص 463.
4- ص 386 همین چاپ.

عالماً، صالحاً، عفيفا، يتصدق كل يوم بدينار، و يختم القرآن فى كل اسبوع».

و مِن طريف ما يحكى عنه، بنقل السّيوطي فى طبقات النّحاه: انّه دخل بغداد، فسئل عن قوله تعالى: «قُوا أنفُسَكُمْ».(1) ما يقال منه لِلواحِد؟ فقال: (ق). قال: فالأثنين : قال: (قِيا) قال: فالجمع الى الثلاثه. قال: (قُوا). قال: فاجمع لى الثلاثه، قال: (قِ، قيا، قُوا) قال: و فى ناحيه المسجد رجلٌ جالسٌ معه قماش، فقال لواحد: اِحتَفِظ بثيابى حتى أجيىء، و مضى إلى صاحب الشُّرطه، و قال: إنى ظفرتُ بقوم زنادقه يقرؤن القرآن على صياح الدِّيک، فما شعرنا حتى هجم علينا الأعوان و الشُّرطه، فأخذونا و أحضرونا مجلس صاحب الشُّرطه، فسألنا، فتقدّمت إليه و أعلمته بالخبر، و قد اجتمع خلقٌ من خَلق الله، ينظرون ما يكون، فعنّفنى و عذلنى، و قال: مثلک يطلق لسانه عند العامّه بهذا ! وَ عمد إلى أصحابى فضربهم عَشَر عشره، وقال: لا تعودوا إلى مثل هذا، فعاد ابوحاتم إلى البصره سَريعاً، و لم يُقِم ببغداد، و لم يأخذ عنه اهلها (انتهى).(2) و سجستان: معرب سيستان، و هى ناحيهٌ كبيره واقعه على جنوب هراه، أرضها كلّها سبحهٌ رمله و الرّياح فيها لا يسكن ابداً و كثيره الأفاعى، فاكثروا فيها منَ القنافذ و السّلاحف، يَنسَب اليها رُستَم الشّديد (يعنى پهلوان). و عَن ميزان الذّهبى: انّ فى زمن بَنى اميّه لمّا اعلنوا اَهل الشّرق و الغرب وَ مَكّه و المدينه عَلى سبّ علىّ بن ابى طالب عليه السلام اِمتنع اَهل سجستان من ذلک حتّى انّهم شَرطوا فى معاهدتهم مَع بنى اميّه ان لايأتوا ذلک أن شاء الله تعالى (انتهى). و لكن وارد فى الخصال حديث فى ذَمِم، لايهّمنا نقله.

***

1- سوره تحريم. آيه 6.
2- بغيه الوعاه، ج 1، ص 606.

ص : 410

ذکر خلافت مستعین بالله احمد بن محمد بن معتصم

(1)

در روز یکشنبه پنجم ربیع الثانی سنه 248 که منتصر بالله از دنیا رخت بربست پسر عمش احمد بن محمد بن معتصم ملقب به مستعین بالله به جای وی نشست، و احمد بن الخصیب وزیر را نفی بلد کرد، و سه سال و نه ماه خلافت کرد.

پس خود را از خلافت خلع نمود.

و در سال اول خلافت او بُغاء ترکی کبیر وفات کرد، و نود سال از عمر او گذشته بود، و در جنگ های بسیار حاضر شده بود، و گفته شده که: در تمام حروب جراحتی به او نرسیده بود، و او از غلامان معتصم بود و در حروب سلاح آهنی نمی پوشید و می گفت «الأجل جوشن».(2) گاهی او را ملامت کردند که چرا سلاح در بر نمی کنی؟ خوابی نقل کرد که مشتمل بود بر دعای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم و امیرالمؤمنین علیه السلام او به طول عمر و سلامتی از آفات به جهت آن که احسان کرده بود به مردی از امّت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم.

و بغاء بر آل ابوطالب بسیار احسان و نیکی می کرد،(3) و چون وفات کرد فرزندش موسی به جای وی نشست و سرکرده جیش پدرش گشت.

و نقل شده که: مستعین مردی زن دوست و کثیرالجماع و مُبذِّر در اموال بوده و در اواخر ایام خلافت خود با وصیف و بُغاء صغیر از سامره به بغداد انتقال کرد و در

1- برای مزید اطلاع ر.ک: اخبارالدول، ج2، ص120؛ مروج الذهب، ج4، ص 144.
2- مروج الذهب، ج4، ص 160.
3- مروج الذهب، ج4، ص 160.

خانه محمد بن عبدالله بن طاهر منزل نمود،(1) و موالی او در سامرا اجماع کردند بر بیعت معتزبالله و محاربه با مستعین. پس در چهارشنبه یازدهم محرم سنه 251 با معتز بیعت کردند و معتز بر خلافت مستقر شد، و از سایر مردم بیعت گرفت و مؤید برادر خود را ولیعهد گردانید. پس ابا احمد برادر خود را با جمعی از موالی به حرب مستعین به جانب بغداد فرستاد، و از نیمه ماه صفر 251 با بغدادیین جنگ کردند تا امر معتزّ قوت گرفت و امر مستعین ضعف پیدا کرد، و محمّد بن واثق که با مستعین بود به جانب معتز میل کرد و محمد بن عبدالله بن طاهر به معتز کاغذی نوشت و طریق صلح در میان آورد که مستعین را از خلافت خلع کند.

پس شرایطی مابین معتز و مستعین به جهت مصالحه مقرر گشت و روز پنجشنبه سیم محرم سنه 252 مستعین خود را از خلافت خلع کرد، پس مدت خلافت او تا زمان خلع او سه سال و هشت ماه و بیست و هشت روز بوده.

پس از آن مستعین به جانب واسط سفر کرد، معتز او را به سامراء طلبید، و پیش از آن که وارد سامرا شود سعید حاجب را به استقبال او فرستاد و فرمان قتل او را داد، سعید در «قاطول» نزدیک سامرا مستعین را ملاقات کرد و او را از محمل بیرون کشید و تازیانه چند بر او زده، آن گاه بر سینه او نشست و سرش را از بدن جدا کرد و جسدش را در میان طریق افکند تا جماعتی از عامه مردم او را دفن کردند، و سرش را برای معتز برد.

چون سرش را نزد معتز حاضر کرد معتز مشغول شطرنج بازی بود، امر کرد تا سر

1- در ایامی که مستعین در بغداد محصور بود، امر از برای بقاء و وصیف بود و او را هیچ گونه امری نبود، چنانچه شاعر گفته: خَلیفةً فی نَقَصٍ*** بین وصیفٍ و بُغّا یقولُ ما قالا له*** کما یَقُول البیُغا («بیغا، یعنی طوطی)مؤلّف رحمه الله. [مروج الذهب: ج4، ص 145]

مستعین را در موضعی نهادند چون از شطرنج فارغ شد آن سر را طلبید و چندی بدان نظرکرد آن گاه امر کرد تا دفنش کنند.

و قتل مستعین در ششم شوال سنه 252 بوده، و سنین عمرش به سی و پنج سال رسیده بود.(1)

و در ایام خلافت مستعین جماعتی از آل ابوطالب خروج کردند، و بسیاری مقتول شدند. از جمله ابوالحسن یحیی بن عمر بن یحیی بن الحسین بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام که مادرش امّ الحسن دختر حسین (حسن - خ.ل) بن عبدالله بن اسماعیل بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب بوده است، و او در ایام متوکل در خراسان خروج کرد و او را مأخوذ داشتند و به نزد متوکل بردند، متوکل امر کرد تا او را تازیانه ای چند بزدند و در محبس فتح بن خاقان افکندند و مدتی محبوس بماند تا او را رها کردند.

پس به جانب بغداد رفت و مدتی در بغداد بماند آنگاه به جانب کوفه کوچ کرد و در ایام خلافت مستعین خروج کرد، و گاهی که اراده خروج کرد ابتدا نمود به زیارت قبر حسین علیه السلام و با جماعت زوار اراده خود را بگفت، جماعتی از ایشان با وی همداستان شدند و به قریه «شاهی» آمدند و در آن جا بماندند تا شب داخل شد آن گاه به کوفه رفتند، اصحاب او مردم کوفه را به بیعت او دعوت کردند و پیوسته ندا در دادند که «ایّها الناس، اجیبوا داعی الله».

خلق کثیری در بیعت او داخل شدند، چون روز دیگر شد آنچه اموال در بیت المال کوفه بود یحیی بگرفت و در میان مردم پخش کرد و پیوسته در میان ایشان به عدل و داد رفتار می نمود، و مردم کوفه از جان و دل او را دوست می داشتند، عبدالله بن محمود که از جانب خلیفه در کوفه بود لشگر خود را جمع کرد و به جنگ یحیی بیرون شد، یحیی یک تنه بر او حمله نمود و ضربتی بر صورتش زده و او را با لشگرش هزیمت داد، و یحیی مردی قوی و شجاع و دلیر بود.

1- مروج الذهب، ج4، ص 144.

ابوالفرج از قوت او نقل کرده که: اورا عمودی ثقیل بود از آهن، هرگاه بر یکی از غلامان یا کنیزانش خشم می کرد آن عمود را بر گردن او می پیچید و کسی نمی توانست او را باز کند مگر خودش که او را باز می کرد.

بالجمله، خبر یحیی در بلاد و امصار شایع گشت، چون خبر او به بغداد رسید محمّد بن عبدالله بن طاهر پسر عم خود حسین بن اسماعیل را با جماعتی از لشکر به دفع یحیی فرستاد، بغدادیین به کره و بی رغبتی به حرب یحیی بیرون شدند، چه آن که اهل بغداد در باطن به یحیی میل داشتند.

و بالجمله ، بعد از حروب و وقایعی ما بین یحیی و لشکر حسین در قریه «شاهی» تلاقی شد، و جنگ ما بین دو طرف پیوسته گشت و هیضم که یکی از سرکردگان لشکر یحیی بود گاهی که تنور جنگ تافته شد بگریخت و لشکر یحیی را دل بشکست و لشکر دشمن قوت گرفت.

یحیی چون هزیمت هضیم را بدید قدم مرادنگی را استوار داشت و پیوسته جنگ کرد تا زخم بسیاری برداشت و از کار افتاد. و سعد ضبابی نزدیک شد و سرش را از تن برید و به نزد حسین بن اسماعیل برد، و از کثرت جراحت و زخم که بر صورتش رسیده بود کسی درست او را نمی شناخت، و مردم کوفه قتل او را ثابت ندانستند، و هرگاه منادی حسین به قتل او ندا در می داد او را سب و شتم می نمودند.

لاجرم حسین، علی بن محمّد صوفی برادر مادری یحیی را امر کرد که در میان مردم ندا در دهد که این سر برادرم یحیی است، مردم کوفه چون خبر قتل یحیی را از علی شنیدند تصدیق کردند. پس صدا به گریه و شیون بلند کردند آنگاه در پی کار خود رفتند. پس سر یحیی را به جانب بغداد به نزد محمّد بن عبدالله بن طاهر حمل دادند و او آن سر را در قوصره نهاده و به سامراء برای مستعین فرستاد، دیگر باره به بغداد آوردند و آن سر را در بغداد نصب کردند، مردم بغداد ضجه کشیدند و انکار قتل او

نمودند چه آن که در باطن محبت بسیار به یحیی داشتند به جهت آن که از یحیی مشاهده کرده بودند از حسن معاشرت و تورع از اخذ مال و کف از دماء و بسیاری عدل و احسان او.

پس جماعتی بر محمّد بن عبدالله بن طاهر وارد شدند و او را به فتح و ظفر تهنیت گفتند، و ابوهاشم جعفری نیز بر محمّد داخل شد و یا محمّد گفت که: ایّها الامیر، هر آینه آمد تو را تهنیت گویم به چیزی که اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم زنده بود باید او را تعزیت گفت، محمّد او را جوابی نگفت، پس ابوهاشم بیرون آمد و چند شعری بخواند و از آن جمله است:

یا بنی طاهر کُلوه مریئاً(1)***إن لحم النّبیّ غیر مَرِیء

إنّ وِتراً یکون طالبه الله*** لَوِترُ بالفَوتِ غیر جَرِیء

فامر محمّد بن عبدالله حینئذٍ اخته و نسوته من حرمه بالشخوص الی خراسان و قال: انّ هذه الرؤس من قتلی اهل هذا البیت لم تدخل بیت قوم الا خرجت منه النعمه و ازالت عنه الدوله.

پس محمد امر کرد خواهر و زنهای حرم یحیی را به جانب خراسان کوچ دهند، و گفت: سرهای اولاد پیغمبر در هر خانه باشد باعث زوال آن خانه می شود. ابوالفرج از ابن عمار حدیث کرده که گاهی که اسیران اهل بیت یحیی و اصحاب او را به بغداد می آوردند به سختی تمام با پای برهنه و دوانیدن ایشان را می آوردند و هرگاه یکی از ایشان از کثرت خستگی و تعب عقب می ماند او را گردن می زدند و تا آن زمان شنیده نشده بود که با اسیری این نحو بد رفتاری کنند.

و بالجمله در همان ایامی که در بغداد بودند، مکتوب مستعین بالله رسید که اسیران را از بند و حبس رها کنند، پس محمّد بن طاهر همگی را رها کرد مگر اسحاق بن جناح صاحب شرطه یحیی را که او را در حبس بداشت تا وقتی که در محبس وفات کرد، پس محمّد بن طاهر فرمان کرد تا جنازه او را بدون غسل و کفن و

1- در مروج الذهب، ج4، ص 148، وَبيّاَ.

نماز در مقابر یهودان دفن نمایند، پس جنازه اسحاق را از زندان بیرون آوردند و با همان جامه که بر تن داشت او را در خرابه ای افکندند و دیواری بر روی او خراب کردند.

و بالجمله، یحیی مردی شریف و دیّن و خیّر و کثیرالاحسان و عطوف و رؤف بر رعیت و حامی اهل بیت خود از طالبیین بود، و پیوسته با ایشان نیکی و احسان می نمود، و بعضی از معاصرین او گفته که: ما أورع از یحیی ندیدیم، و گاهی که خروج می کرد قسم یاد کرد که خروج من غضباً لله و به جهت نهی از منکر است و لهذا قتل او در قلوب مردم از خاصه و عامه و صغیر و کبیر و قریب و بعید سخت اثر کرد، و جماعت بسیاری او را مرثیه گفتند، و شهادتش در حدود سنه 250 واقع شد، از جمله قصاید که در مرثیه او گفته شده این است:

بکَتِ الخیلُ شَجوَها بعد یَحیی*** و بکاهُ المُهَنّدُ المَصقُولُ

وَ بکاهُ(1) العِراقُ شرقاً و غرباً*** و بَکاهُ الکتابُ و التَّنزیلُ

دیگر: حسین بن محمد بن حمزه بن عبدالله بن الحسین بن علی بن الحسین علیه السلام معروف به حرون، بعد از ایام یحیی در سنه 251 در کوفه خروج کرد، مستعین مزاحم بن خاقان را با لشگری عظیم به حرب او فرستاد، چون عباسیین نزدیک به کوفه شدند حسین از راه دیگر از کوفه بیرون شد و به سامراء رفت و با معتز بالله بیعت کرد، و این در ایامی بود که مستعین در بغداد بود و مردم سامراء با معتزبالله بیعت کرده بودند، و مدتی بدین منوال بر حسین بگذشت، دیگر باره اراده خروج کرد، او را بگرفتند و در محبس افکندند و تا سال 268 در زندان بود، معتمد او را رها کرد، دیگر باره در کوفه خروج کرد در سنه 269 او را بگرفتند و به نزد موفق بردند، امر کرد او را در واسط حبس کردند و چندی در زندان بود تا وفات کرد، موفق امر کرد تا بر او نماز گزاردند و جثه او را دفن نمودند.

دیگر: محمّد بن جعفر بن الحسین بن جعفر بن الحسین بن الحسن بن علی بن

1- در مروج الذهب: و بکنه.

ابی طالب علیه السلام خلیفه حسین حرون بود، بعد از حسین در کوفه خروج نمود، ابن طاهر به تولیت کوفه او را فریب داد تا گاهی که بر او دست یافت و او را گرفته به جانب سرّ من رای بردند و در محبس افکندند و در زندان ببود تا بمرد.و شیخ جلیل مسعودی در مروج الذهب آورده که محمّد بن جعفر در سنه 250 در (ری) خروج کرد و مردم را به بیعت حسن بن زید صاحب «طبرستان» دعوت می کرد، و ما بین او و مسوّده اهل خراسان حروب بسیار واقع شد تا او را اسیر کردند و به نزد محمّد بن عبدالله بن طاهر در نیشابور بردند و او را در محبس افکندند و رماند تا بمرد (انتهی).(1)

و در سنه 250 خروج کرد در بلاد طبرستان حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی علیهما السلام و بعد از حروب کثیره بر طبرستان و جرجان سلطنت یافت، و به همین حال بود تا در سنه 270 از دنیا در گذشت و برادرش محمد بن زید به جای وی نشست، و در سنه 277 به دیلم کوچ کرد و آن جا را به تصرف در آورد.

رافع بن هرثمه که به محاربه او آمده بود با او بیعت کرد و حسن و محمّد مردم را به رضا از آل محمّد صلی الله علیه و آله و سلّم می خواندند، و هکذا کسانی که بعد از ایشان در طبرستان سلطنت کردند از طالبیین مانند: حسن بن علی حسنی معروف به اطروش، پس از آن حسن بن قاسم حسنی معروف به داعی که در واقعه «تتار» در طبرستان مقتول شد.

و هم در سنه 250 حسن بن اسماعیل حسینی معروف به کرکی در قزوین خروج کرد و موسی و بُغَاء(2) با او محاربه کردند، کرکی به جانب دیلم گریخت و در نزد حسن بن زید حسنی رفت و قبل از او هلاک شد.(3)

1- مروج الذهب، ج4، ص 153 - 154.
2- در بعض نسخ مروج: موسی بن بغاء.
3- مروج الذهب، ج 4، ص154

و نیز در سنه 250 فضل بن مروان وزیر(1) معتصم وفات کرد، و او فضل چهارم است که در وزارت خلفا بوده، و آن سه دیگر: فضل بن یحیی، و فضل بن ربیع، و فضل بن سهل بوده اند که به هریک اشاره شد، و در سنه 221 معتصم او را بگرفت و حبس کرد، و اشاره به فضول ثلاثه و سوء عاقبت ایشان کرده آن که در رقعه خود برای فضل بن مروان نوشته:

تَفَرعنتَ(2) یا فضلُ بن مروان فاعتَبر*** فقبلکَ کانَ الفضلُ و الفَضلُ والفَضلُ

ثلاثه أملاکٍ مَضَوأ لسَبیلهم*** أبادَتُهُمُ الأقیادَ و الحَبس و القَتلُ

و إنّک قَد أَصبحتَ فی الناس ظالماً*** سَتُودی کما أودی الثلاثهُ من قبل

و هم در ایام مستعین جماعتی از اهل علم و حدیث وفات کردند، مانند: ابوعثمان مازنی امامی، و محمّد رفاعی ، و ایوب ورّاق، و محمّد بن العلاء الهمدانی در کوفه، و حسن بن صالح بزّاز، و غیر ایشان از شیوخ محدثین.

و نقل شده که: مستعین در سنه 248 از خزانه خلافت نگین یاقوتی سرخ بیرون آورد که از ملوک سابق به جا مانده بود و سلاطین او را حفظ می کردند و رشید او را به چهل هزار اشرفی خریده بود، پس مستعین اسم خود احمد را بر آن نقش کرد و در دست نمود، حدیث آن در میان مردم مشهور گشت.

و از خواص آن نگین آن بود که هر که اسم خود را بر آن نقش می کرد کشته می گشت، لهذا سلاطین او را ساده نگه می داشتند و هرگاه سلطانی از روی نادانی اسم خود را بر آن کنده بود کشته شده بود و سلطان بعد از او آن خط را محو می کرد.

و آن یاقوت در شب در خانه تاریک که نهاده می شد مانند چراغ روشنی می داد و در شب تماثیلی مرئی می گشت. و آن نگین تا در ایام مقتدر به جای بود پس از آن اثرش مخفی گشت، و الله العالم.

***

1- وفيات الاعيان، ج4، ص 45.
2- تفرغت. خ.ل

ذکر خلافت معتزبالله بن متوکل

(1)

در روز پنجشنبه سیم محرم سنه 252 که مستعین خود را از خلافت خلع کرد، پسر عم او زبیر (محمّد -خ ل) بن جعفر متوکل ملقب به معتز بالله به جای وی نشست. و در روز دوشنبه 27 رجب سنه 255 معتز خود را از خلافت خلع کرد و بعد از شش روز مقتول شد، مدت خلافتش چهار سال و شش ماه و چند روزی بود از زمان عزل مستعین و از زمان بیعت بغدادیین با او، مدت خلافتش سه سال و هفت ماه بوده، و سنین عمر او به سی و چهار رسیده بود.

و در ایام خلافت او وفات حضرت ابوالحسن هادی امام علی نقی علیه السلام واقع شد در روز دوشنبه چهار روز به آخر جمادی الآخره مانده سنه 254، و گاهی که جنازه شریف آن بزرگوار را حمل می دادند شنیده شد که کنیزکی می گفت: «ماذا لقینا فی یوم الاثنین، قدیماً و حدیثاً». یعنی: ما چه کشیدیم از نحوست روز دوشنبه از قدیم الایام تا این زمان. و از این کلمه اشاره ای است به روز وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم الی آخر، پس آن حضرت را در خانه خویش در سامرا دفن نمودند. و وفات آن حضرت به سبب سم بوده، و شرح حال آن بزرگوار در منتهی مذکور شد.

و شیخ جلیل علی بن الحسین المسعودی در مروج الذهب فرموده که حدیث کرد مرا محمّد بن الفرج به مدینه «جرجان» و در محله معروفه به [سرای] «غسّان»(2) گفت: حدیث کرد مرا أبودعامه، که گفت: شرفیاب شدم خدمت

1- برای مزید اطلاع ر.ک: اخبار الدول، ج 2، ص122؛ مروج الذهب، ج4، ص 166.
2- در نسخه ای: بئر ابی عنان.

حضرت علی بن محمد بن علی بن موسی علیه السلام به جهت عیادت او در آن علتی که سبب وفات آن جناب شد، و چون خواستم از خدمت آن حضرت مراجعت کنم ، فرمود: ای ابو دعامه، حق تو بر من واجب شده، می خواهی حدیثی برای تو نقل کنم که شاد شوی؟

عرض کردم: خیلی شائق و محتاجم به آن.

فرمود: حدیث کرد مرا پدرم محمّد بن علی، از پدرش علی بن موسی، از پدرش موسی بن جعفر، از پدرش جعفر بن محمّد، از پدرش محمّد بن علی ، از پدرش علی بن الحسین ، از پدرش حسین بن علی، از پدرش علی بن ابی طالب، از رسول خدا صلوات الله علیهم اجمعین، پس به من فرمود: بنویس، گفتم: چه بنویسم؟ فرمود: بنویس که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود:

«بسم الله الرحمن الرحیم، الإیمانُ ما وَقَّرَتهُ القُلُوبُ و صدَّقَتهَ الأعمالُ، والإسلامُ ما جری به اللّسانُ وحلَّت بِهِ المُناکَحَهُ».

ابودعامه گفت: گفتم: یابن رسول الله، نمی دانم که کدام یک از این دو بهتر است، این حدیث یا اسناد آن؟

فرمود: این حدیث در صحیفه ای است به خط علی بن ابی طالب علیه السلام و املاء رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم که به هر یک از ماها به ارث رسیده.(1)

و هم در ایام معتز سنه 253 نیمه ماه ذیقعده محمّد بن عبدالله بن طاهر از دنیا رخت کشید، و آن بعد از سیزده روز از قتل وصیف بوده، و محمّد مردی ادیب و فصیح و حفوظ ، و به جود و عطا مشهور بوده.(2)

و هم معتز در ایام خلافت خود مؤید و اباالحمد را در حبس کرد از جهت آن که شنید مؤید در زوال مملکت او سعی می کند، و مؤید را چهل عصا زد تا خود را از ولایتعهد خلع کرد، پس او را ثانیاً در محبس افکند تا آن که بشنید جماعتی از اترک

1- مروج الذهب، ج 4، ص 171.

2- مروج الذهب، ج 4، ص 172.

همت بر آن گماشته اند که مؤید را از حبس بیرون آورند امر کرد تا او را بکشند. پس او را در لحاف مسمومی پیچیدند و دو طرف آن را ببستند تا در لحاف جان بداد، پس روز پنج شنبه 23 رجب سنه 252 جنازه او را از محبس بیرون آوردند و فقهاء و قضات را جمع کردند تا ببینند که اثری در او نمی باشد، پس معتز، اسماعیل برادر اعیانی خود را به جای مؤید ولیعهد کرد.(1)

و در سنه 252 ابتدا فتنه مابین «بلالیه» و «سعدیه» در بصره واقع شد و نتیجه آن ظهور صاحب «زنج» گردید.

و در ایام معتز جماعتی از آل ابوطالب وفات کردند.

از جمله حسن بن یوسف بن ابراهیم بن موسی بن عبدالله محض در واقعه برادرش اسماعیل با اهل مکه کشته گشت، و در همان واقعه جعفر بن عیسی الجعفری با احمد بن عبدالله بن موسی بن محمد بن سلیمان بن داود حسنی نیز مقتول گشتند.

و نیز در ایام معتز علی بن موسی بن اسماعیل بن موسی بن جعفر علیهما السلام را از ری بگرفتند و در محبس افکندند و بماند تا بمرد.

و هم سعید حاجب از مدینه موسی بن عبدالله بن موسی بن عبدالله بن الحسین بن الحسن بن علی علیه السلام را با پسرش ادریس بگرفت و به جانب سر من رای حمل داد، چون به ناحیه «زباله» رسیدند جماعتی از عرب از «فَزاره» و غیره به جهت استخلاص موسی و ادریس حرکت کردند. سعید، موسی را مسموم کرد و او وفات یافت و پسرش رها شد، موسی مردی زاهد و عابد بود.

و هم در ایام معتز، عیسی بن اسماعیل جعفری را ابوالساج بگرفت و به کوفه برد و در حبس افکند تا وفات یافت.

و در سنه 254 بغاء صغیر از سامرا به ناحیه موصل حرکت کرد، گاهی که به جسر سامرا رسید بعضی مغاربه او را کشتند و سرش را به بغداد حمل دادند و بر

جسر نصب کردند، و معتز را از بغاء بیم و دهشتی عظیم بود و از ترس او در شب و

1- مروج الذهب، ج 4، ص 176.

روز اسلحه در برداشت و می گفت: بر این حالت می باشم تا گاهی که بدانم سر من برای بغاء است یاسر بغاء برای من.(1)

و چون بغاء کشته شد طائفه اتراک دیدند که معتز پیوسته حیله و تدبیر می کند بر کشتن سرکردگان اتراک و درصدد فناء ایشان است و مغاربه و فراعنه را می خواهد مسلط بر ایشان کند، تمامی اتفاق کردند بر خلع معتز.

پس در روز مبعث سنه 255 دور معتز را گرفتند توبیخ و سرزنش عظیم در افعال و کردار او کردند و از او مطالبه اموال نمودند، و مدیر این کار صالح بن وصیف بود با فوّاد اتراک.(2)

و دمیری گفته که: صالح امر کرد که در حجره معتز ریختند و پای او را گرفتند و بیرون کشیدند و او را در آفتاب گرم به پای داشتند، و از حرارت زمین گاهی معتز تکیه بر یک پا می کرد و چون گرم می شد پای او، آن پا را برمی داشت و پای دیگر می گذاشت، و پیوسته ایشان لطمه بر او می زدند و می گفتند: خود را از خلافت خلع کن و او ابا می کرد و دست خود را سپر صورت کرده بود تا آنکه بیچاره گشت و خود را خلع کرد.

پس صالح سه روز او را از طعام و شراب منع کرد، پس از آن او را در سردابی نمود و در آن را مسدود کرد تا در آن جا هلاک شد، و به قولی او را با آب جوش حقنه کرد تا بمرد، و بعضی دیگر گفته اند که بعد از پنج روز از خلع معتز او را داخل گرمابه کردند و از آب او را منع نمودند تا نزدیک به هلاکت رسید، پس آب شوری یا آب برفی برای او آوردند تا بخورد و بمرد.

پس وفات او در دوم شعبان سنه 255 واقع شد،(3) والله العالم.

1- مروج الذهب، ج 4. ص 179.
2- همان، ص 178.
3- حیاه الحیران، ج 1، ص 126.

ص : 422

ذکر ایام خلافت مهتدی بالله

(1)

یک روز به آخر ماه رجب مانده سنه 255 مهتدی بالله محمّد (جعفر -خ ل) بن هارون الواثق بن المعتصم بر بساط خلافت نشست، و چون بر خلافت مستقر گشت طریق زهد پیش گرفت و ملاهی را از خود دور کرد و حرام کرد سماع غنا و ساز و آشامیدن شراب را، و امر کرد زنهای مغنّیه را نفی کردند، و کلاب و سباع را دور کردند، و منکرات را تغییر داد(2) و عدل و داد در میان رعیت ظاهر گردانید، و قبّه بنا کرد مشتمل بر چهار در و پیوسته در آن قبه می نشست از برای مظالم، و عامه و خاصه را دادرسی می کرد و هر روز جمعه به مسجد جامع می رفت و خطبه می خواند و بر مردم نماز می کرد و می گفت: من حیا می کنم از حق تعالی که در میان بنی عباس مثل عمر بن عبدالعزیز در بنی امیّه نباشد.

و علماء و فقها را نزد او منزلتی رفیع بود بر ایشان احسان بسیار می کرد، و ظروف طلا و نقره را امر کرد شکستند و دینار و درهم نمودند، و صورتهایی را که خلفا در مجالس خویش کشیده بودند امر کرد محو کردند، و فرشهایی که در شریعت مطهره حکم به اباحه آن نشده برچیدند و از برای مؤنه و مائده خود مقرر کرد در هر روزی فریب به صد درهم خرج کردند و حال آن که خلفای سابق بر او هر روزی ده هزار درهم صرف می کردند.

و فدک را به اولاد فاطمه علیها السلام رد کرد، و قائم اللیل و صائم النهار بود، و گفته شده

1- برای مزاید اطلاع ر.ک: اخبار الدول، ج 2، ص125؛ مروج الذهب، ج 4، ص 182.
2- اخبار الدول، ج 2، ص 125.

که او را جبه ای از پشم بود که شبها آن را می پوشید و خود را مغلول می کرد و به عبادت می ایستاد، و کلمات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را که نوف بکالی از آن حضرت روایت کرده به خط خود نوشته بود و شبها آن کلمات را می خواند و می گریست.

و ابن ابی الحدید گفته که: امیرالمؤمنین علیه السلام را اطاقی بود بیت القصص می نامیدند، مردم مطالب و عرایض خود را می نوشتند و در آن جا می ریختند تا امیرالمؤمنین آنها را مطالعه فرماید و جواب دهد، و کسی که اقتدا کرد به آن حضرت در این کار مهتدی بالله بود.

و بالجمله، چون مهتدی بر خلاف طریقه خلفای سابقین مشی کرد لهذا عدالت او بر امراء و جنود او که به عکس آن طریقه تربیت شده بودند گران آمد و در دفع او حیله کردند تا گاهی که او را بکشتند. و کیفیت مقتل او را مقام مقتضی ذکر نیست و گاهی که دور او را احاطه کرده بودند و قصد کشتن او را داشتند او را توبیخ می کردند که این چه سیرتی است که مردم را به آن واداشته ای؟

گفت: می خواهم به سیره رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم و اهل بیت او و خلفاء راشدین رفتار کنم.

گفتند: این سیرت را که رسول صلی الله علیه و آله و سلّم اختیار کرد به سبب آن بود که در ایام او اصحاب و مردمانی بودند که زاهد در دنیا و راغب در آخرت بودند نه مانند ایام تو که مردمان و رجال تو ترکی و جزری و مغربی و امثال آن می باشند که از امر آخرت چیزی نمی دانند و غرض ایشان همین عاجل دنیاست، پس چگونه به این سیرت صبر می کنند؟

و از این کلمات مابین ایشان گفتگو شد، بالاخره خنجرها کشیدند و بر او زدند و پسر عم «بایکیال» از آن غضبی که با مهتدی داشت به سبب کشتن او «بایکیال» را خنجری بر اوداج او زد که خون جوش زد، پس دهان بر آن خون نهاد و تمام را بمکید تا شکمش پر شد، آن گاه از روی او برخاست و گفت: امروز از خون مهتدی

سیراب شدم چنانچه از شراب امروز سیر شده بودم.

و چون مهتدی کشته شد پشیمان شدند و گریه و نوحه آغاز کردند از جهت نسک و زهد او، و این واقعه در روز سه شنبه شانزدهم رجب سنه 256 اتفاق افتاد. و به نحو دیگر قتل او نیز نقل شده.

و لکن در روایت وارد شده که سبب قتل او آن شد که حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه را در حبس کرده بود و قصد کرده بود که آن جناب را شهید کند، حق تعالی عمر او را قطع کرد و طایفه اتراک به اعانت مردم بر او ریختند و خونش بریختند به جهت میل او به طریقه اعتزال و قدریه، کما فی اثبات الوصیّه و فی البحار عن مهج. و فی آخر الحدیث: و کان المهتدی قد صحّح العزم علی قتل ابی محمّد صلوات الله عَلیه فشغله الله بنفسه حتی قُتل وَ مضی الی الیم عَذاب الله.

و در ایام مهتدی سه روز به آخر ماه رمضان مانده سنه 255 صاحب زنج(1) در بصره خروج کرد و ادعا می کرد که من علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیهما السلام می باشم و جماعتی او را دعی آل ابوطالب می گفتند. و اصلش از یکی از قرای ری(2) بود و به مذهب و «ازارقه»(3) از خوارج میل داشت و تمام گناهان را شرک می دانست و انصار و اصحابش زنجی بودند.

و نیز در سنه 255 عمرو بن بحر بصری معروف به جاحظ(4) در بصره وفات کرد، و او غلام ابراهیم بن یسار نظام و شاگرد او بوده و کتابهای بسیار تألیف کرده، و

1- درباره هویت واقعی صاحب الزنج میان اهل تاریخ اختلاف است، نام و نسب او را بعضی علی بن محمّد بن عبدالرحیم گفته اند از طایفه عبدالقیس (طبری)، بعضی دیگر وی را علی بن محمّد بن عیسی بن زید دانسته اند، بعضی نیز او را ایرانی و از اهالی ورزنین نزدیک ری شمرده اند.
2- نام این قریه ورزنین است (معجم البلدان، ج4، ص921؛ که ظاهراً همان بر سنین باشد. نگاه کنید به: ری باستان، ج2، ص 508.
3- مروج الذهب، ج4، ص 194، ط سال 1377 ه_.ق.

4- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: وفیات الاعیان، ج 3، ص 470؛ تاریخ بغداد، ج12، ص 212، العیر، ج1: ص 456؛ مروج الذهب، ج4، ص 195.

مائل به نصب(1) و عثمانیه بود، و کتاب «عثمانیه»(2) از تألیفات اوست، و ابوجعفر اسکافی معتزلی معاصر جاحظ و شیخ مفید و سید احمد بن طاووس هرکدام بر آن کتاب نقضی نوشته اند، چنانچه در سال وفات اسکافی به این مطلب اشاره شد.

و للجاحظ غیر العثمانیه تألیفات اُخر،(3) منها: الرّساله التی جمع فیها کلمات امیرالمؤمنین صلوات الله علیه، و منها کتاب الحیوان، قال الدمیری فی حیاه الحیوان: و من أحسن تصانیف الجاحظ کتاب الحیوان، و ینقل عنه کثیراً، و مما تقل عنه قوله: ومن العجب فی قسمه الارزاق ان الذئب یصید الثّعلب فیأکله، و یصید الثعلب القُنفذ فیأکله، و یصید القنفذ الأفعی فیأکلها، و الأفعی تصید العصفور فتأکله، و العصفور یصید الجراد فیأکله، والجراد یَلتمس فراخ الزّنابیر فیأکلها، و الزّنبور یصید النحله فیأکلها، و النحله(4) تصید الذبابه فتأکلها، و الذبابه تصید البعوضه فتأکلها!

و قیل: کان الجاحظ مشوّه الخلق و انّما قیل له «الجاحظ» لان عینیه کانتا جاحظین، والجحوظ النتوء، و نقل انّه احضره المتوکّل لتأدیب ولده فلمّا رَآه استبشع منظره، فامر له بجائزه و صرفه.

و عن کشکول شیخنا البهائی رحمه الله قال: کان الجاحظ قبیح الصوّره جدّاً، حتی قال الشّاعر:

«لو یمسخ الخنزیر مسخاً ثانیاً*** ما کان إلا دون قبح (وجه- خ ل) الجاحظ

قال یوماً لتلامذته: ما اَخجلنی الاّ امرئهٌ، اَنت بی الی باب صائغ فقال: مثل هذا الشّیطان، فَبقیت حائراً من کلامها، فلمّا ذهبت سألت الصّائع، فقال: استعملتنی أن اَصیغ لها

1- وافل ما صدر عن الجاحظ ممّا یدل علی عداوته لأمیرالمؤمنین علیه السلام و مخالفته لإجماع المسلمین أنه ظهر فی سنه عشر و مأتین من الهجره القول بان الامامه بالمیراث و ان وارث النبی صلی الله علیه و آله و سلّم هو عمه الباس دون علی علیه السلام. وکان ذلک مته تقرباً الی الخلیفه المأمون العباسی، فباع دینه بدنیاء. (مؤلف عفی عنه).

2- مقاله العثمانیه یا: الرساله العثمانیه، خطی: کتابخانه کوپریلی 815. نگاه کنید به: زندگی و آثار جاحظ، ص 74.
3- مجموعه رساله های جاحظ را جمعی منتشر کرده اند. از جمله پاول کراوس و طه الحاجری در قاهره 1943، و حسن سندوی در قاهره در سال 1933 و ساسی المغربی در قاهره، 1324.
4- و فی صید النحله الذبابه والذبابه البعوضه نظر فتأمل، (مؤلف رحمه الله)

صوره جنّی؛ و فی قولٍ صوره الشیطان، فقلت: لا اَدری کیف صُورته، فأتت بک (انتهی).(1)

وَ لَه اشباه و اشکال فی قبح المنظر و الشّکل لیس هنا موضع ذکره، و الغالب علی اَهل والکمال قلّه المال وَ عدم الجمال، و هذا من لطیف حکمه الله المتعال.

و طال عمر الجاحظ، و أصابه الفالج فی آخر عمره، وکان یُطلی نصفه الأیمن بالصّندل الکافور لشّده حرارته، والنصف الأیسر لو قُرِض بالمقاریض لمّا أحسّ به من [خدره و] شدّه برده. وکان یَقول فی مَرضه. اصطلحت علی جسدی الأضداد، إن أکَلتُ بارداً أخَذ برجلی، و إن أکلت حارّاً أخذ برأسی. و کان یقول: أنا مَن جانبی الأیسر مَفلوجٌ، فلو قرض بالمقاریض ما علمت به، و من جانبی الأیمن مُنَقرَسٌ فلو مر به الذّباب لألمت، و بی حصاه لأ یَنسرح لی البول،(2) و اشد ما علیّ ستّ وَ تسعون سنه، مات بالبصره سنه ۲۵۵.

و در ایام معتز و مهتدی جماعتی از آل ابوطالب خروج کردند.

از جمله علی بن زید بن الحسین بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیهما السلام و مادرش از اولاد عقیل بود، در کوفه خروج کرد، جماعتی از عوام و اعراف کوفه با او بیعت کردند، مهتدی شاه بن میکال را با لشگری عظیم به جنگ او فرستاد، چون این خبر گوشزد لشگر علی گردید متوحش شدند، چه آنکه عدد ایشان به دویست سوار می رسید.

علی چون وحشت و دهشت ایشان را بدید گفت: همانا ای مردم، این لشگر مرا می طلبند و با غیر من کاری ندارند، من بیعت خود را از گردن شما برداشتم پی کار خود روید و مرا با ایشان گذارید، گفتند: به خدا قسم که ما چنین نخواهیم کرد، چون لشگر شاه بن میکال رسید لشگر علی را فزعی غالب شد، علی گفت: ای مردم، به جای خود بمانید و تماشای شجاعت من نمائید.

پس شمشیر خود را کشید و اسب خود را در میان آن لشکر عظیم دوانید و بر ایشان از یمین و یسار شمشیر زد تا آن که از میان لشگر بیرون شد و

بر فراز تلّی رفت، دیگر باره از پشت ایشان در آمد و بر ایشان حمله کرد، و لشگر از ترس برای

1- روضات الجنات، ج 5، ص 328.
2- وفیات الاعیان، ج 3، ص 473.

او کوچه می دادند تا به مکان اوّل خود عود نمود و دو سه کرت این چنین حمله آورد بر ایشان، لشگر او دل قوی شدند و بر لشگر شاه بن میکال حمله کردند، لشگر شاه هزیمتی شنیع نمودند و علی بن زید فتح کرد و ببود تا در ایام معتمد در بصره ماجم او را با طاهر بن محمد(1) علوی و طاهر بن احمد حسنی گردن زد.

و هم در این ایام موسی بن بُغا از همدان لشگری به جنگ کوکبی فرستاد و در واقعه ایشان حسین بن محمّد بن حمزه بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن المجتبی علیه السلام مقتول شد.

و هم در این ایام حارث بن اسد، محمّد بن حسن بن محمد بن ابراهیم بن حسن ابن زید بن الحسن المجتبی علیه السلام را قید نموده اسیر کرد و به مدینه حمل داد، در «صفراء» محمّد وفات نمود، حارث پاهای او را قطع کرد و قیدها را بیرون آورد.

و هم در این ایام سعید حاجب در بصره، جعفر بن اسحاق بن موسی بن جعفر علیه السلام را مقتول ساخت، و نیز سعید حاجب، موسی بن عبدالله بن موسی بن عبدالله بن الحسین بن زید بن الحسن المجتبی علیه السلام را که مردی صالح و از روات حدیث است با فرزندش ادریس بن موسی و قَرزند برادرش محمّد بن یحیی و ابوطاهر احمد بن زید بن الحسین بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیهما السلام به جانب عراق حمل داد، جماعت بنی فزاره در راه با سعید در آویختند و این جماعت را از دست سعید شقی گرفتند و خلاص کردند جز موسی که ابا کرد از گریختن، لاجرم با سعید بماند سعید او را در زباله مسموم کرد و بکشت در ماه محرم سنه 256 و سرش را برای مهتدی برد.

و نیز در این ایام عبدالله بن عزیز، علی بن عبدالرحمن بن قاسم حسنی را با محمّد بن عبدالله جعفری را در نزدیکی ری مقتول ساخت، و هم عبدالله بن عزیز

محمّد بن حسین حسنی را با علی بن موسی بن اسماعیل بن موسی بن جعفر علیهما السلام

1- هو طاهر بن محمد بن القاسم بن حمزه بن الحسن بن عبيدالله بن العباس بن اميرالمؤمنين عليه السلام. و طاهر بن احمد هو ابن القاسم بن محمّد بن القاسم بن الحسن بن زيد بن الحسن بن على بن ابى طالب عليهم السلام. (مؤلف رحمه الله).

اسیر کرد و به سر من رأی برد و هر دو تن را محبوس ساخت تا در حبس بمردند.

و هم در این ایام محمّد بن احمد بن عیسی المنصور عامل مهتدی در مدینه، ابراهیم بن موسی بن عبدالله حسنی را بگرفت و در محبس افکند تا در حبس وفات کرد و در بقیع مدفون شد.

و هم عیسی بن محمد مخزومی، علی بن موسی الحسنی را در مکّه در حبس کرد تا در محبس وفات کرد، و موسی بن اسماعیل جعفری را خلیفه ابوالساج بگرفت و به جانب کوفه حمل داد و در کوفه جان داد.

***

(1)

چون مهتدی از دنیا در گذشت پسر عمش احمد بن جعفر المتوکل ملقب به معتمد به جای وی نشست، و اوّل زمان خلافت او ماه رجب سنه 256 بود و هم در ماه رجب سنه 279 از دنیا درگذشت، و مدت خلافتش بیست و سه سال طول کشید، و سنین عمرش به چهل و هشت رسید و مدفنش در بغداد واقع شد.

و در سال اوّل خلافت او سنه 256 در روز عید فطر محمّد بن اسماعیل بخاری صاحب صحیح معروف وفات کرد.

و للبخاری حکایه معروفه عند ورُوده فی بَغدادَ و اجتماع اَهل الحدیث لدیه و عرضهم علیه الأحادیث المقلوبه، وَ حکی عنه انّه قال: ما وَضعت فی کتابی الصَّحیح الاّ اغتسلت قبل ذلک و صلیت رکعتین.

وَ قال أیضاً: صنّفت کتابی الصَّحیح لستٌ عشره سنه، خرّجته من ستّمأه الف حدیث، و جعلته حجّهٌ فیما بینی و بین الله.(2)

و ابن تیمیه حرّانی در منهاج السنه گفته که: بخاری احتیاط کرد و از احادیث حضرت صادق در صحیح خود نقل نکرد به جهت آن که شک و ریبی در بعض احادیث آن جناب برای او حاصل شده بود.

و عجب است از جناب بخاری چگونه مراعات احتیاط ننمود در نقل روایت از خوارج و نواصب، و از هزار و دویست نفر از ایشان روایت کرده به تصریح ابن البیع

1- برای مزید اطلاع ر.ک: اخبار الدول، ج 2، ص 127؛ مروج الذهب، ج 4، ص 198.
2- روضات الجنات، ج 7، ص 278.

و غیره، که از جمله ایشان است: عمران بن حطان سدوسی مادح ابن ملجم(1) و شرح این مقام طولانی است و ما در فیض القدیر و در شرح وجیزه آنچه مناسب این مقام است بیان کردیم و این مقام را گنجایش بعضی کلمات نیست.

و نیز در سنه 256 زبیر بن بکرین بکّار(2) وفات کرد، و زبیر بن بکار نسبت به زبیر بن عوام قریشی می رساند، و قاضی مکّه بوده، و بر نسب قریش اطلاعی تمام داشت، و از مؤلفات اوست کتاب انساب قریش.

و در سنه 257 در 17 شوال صاحب «زنج» داخل بصره گردید و مردم بصره را بکشت(3) و خانه ها را با مسجد جامع بسوزانید. و عباس بن فرج معروف به ریاشی نحوی لغوی در جامع بود و مشغول نماز ضحی(4) خواندن بود و در آن واقعه مقتول شد و ریاشی (به کسر راء و تخفیف یاء) است.

و در غرّه ربیع الاوّل سنه 258 معتمد برادر خود موفق را با مفلح به بصره فرستاد به جهت محاربه با صاحب «زنج»، و در آن واقعه مفلح کشته گشت و جنازه اش را به سامراء حمل کردند و موفق نیز از محاربه دست کشید.(5)

و در همان سال یحیی بن معاذ رازی واعظ که یکی از رجال طریقت و معاصر جنید بغدادی است در نیشابور وفات کرد.

و در سنه 259 دولت طاهریان منقرض شد و ابتداء دولت صفاریان شد و از صفاریان چند کس حکومت کردند، اوّل ایشان یعقوب بوده.

1- نگاه کنید به: فتح الباری (مقدمه)، ص 460- 461: الکفایه فی علم الروایه، ص 125؛ الغدیر، ج 5، ص 293- 295، ج 7، ص 273؛ الباعث الحشیث، ص 35.
2- برای مزید اطلاع ر.ک: نور القبس، ص 321؛ وفیات الاعیان، ج 2، ص 317، معجم الادباء، ج4، ص 218؛ تهذیب التهذیب، ج 3، ص 312؛ تاریخ بغداد، ج 8، ص 467.
3- اخبار الدول، ج 2، ص 128.

4- نماز ضحی آن نمازی است که اهل سنّت به جا می آورند در چاشتگاه روزها و در عدد رکعات آن اختلاف کرده اند که آیا چهار رکعت است و یا هشت و یا دوازده، و به این نماز هم مواظبت دارند و از بدع ایشان است مانند نماز ترویح (ظاهراً للمؤلف رحمه الله).
5- مروج الذهب، ج 4، ص 199.

و در سنه 260 وفات کرد حضرت ابومحمّد حسن بن على العسكرى صلوات الله عليه، پدر بزرگوار حضرت مهدى منتظر و امام ثانى عشر صلوات الله عليه و عجل الله فرجه.(1)

و در همان سال ثقه جليل القدر رئيس الطايفه فضل بن شاذان نيشابورى وفات كرد، و فضايل اين شيخ جليل الشأن بسيار است و صد و هشتاد كتاب مصنفات اوست، و حضرت ابومحمّد عسكرى عليه السلام سه دفعه بر او رحمت فرستاده. و نيز در سنه 260 احمد بن ابى عبدالله محمد بن يحيى المبارک اليزيدى(2) عالم اديب نحوى لغوى وفات كرد.

و يزيديّون سلسله من اهلَ العلم و الأدب، منهم يحيى بن المبارک الّذى اشتهرَ بهذه النّسبه، لأنّه كان فى أوّل الوهله مربّيا لأولأد يزيد بن منصور الحميرى الوالى على الكوفه الى البصره، و ان اتصل بعد ذلک بخدمه الرّشيد واشتغَل بتربيه ولده المأمون، و منهم نافلته(3) النَّبيل الفاضل العلاّمه محمّد بن العبّاس بن محمّد بن يحيى المَذكور.

و منهم ابراهيم بن يحيى(4) ابواسحاق النَّحوى صاحب المصنّفات. والّذى حكى عنه انّه كان يَوماً فى مَحضر المأمون وَ عنده يحيى بن اكثم القاضى، وَ هم على الشّراب، فقال لَه يَحيى، يَمازحه: ما بال المعلّمين يلوطون بالصّبيان ؟ فرفع ابراهيم رأسه فاذا المأمون يحرض يحيى على العبث به، فَغاظه ذلک، و قال: اميرالمؤمنين أعلم خلق الله بهذا، فانّ ابى أدبّه، فقام المأمون من مجلسه مغضباً و رُفِعتَ الملاهى، فَأقبل يحيى على إبراهيم فقال: اتدرى ما خرج مِن رَأسک؟ أنى لأرى هذه الكلمه سبباً لانقراضكم يا آل اليزيدىّ، قال ابراهيم: فزال عنّى السّكر و كتبت الى المأمون:

1- مروج الذهب، ج4، ص 199.
2- براى مزيد اطلاع ر.ک: روضات الجنات، ج 8، ص 211؛ ريحانه الادب، ج 6، ص 394؛ اخبار النحويين، ص 40، خزانه الادب، ج4، ص 426.
3- النافله، ولد الولد. (ظاهراً للمؤلف رحمه الله.)
4- نگاه كنيد به: البلغه، ص 49؛ معجم الادباء، ج 2، ص 97.

أنا المذنب، الى آخر الأشعار فى اظهاره النَّدامه و جواب المأمون بالعفو عنه.(1)

و هاهنا كلام اورده صاحب الرّوضات فى ذيل ترجمه ابى عبدالله محمّد بن يحيى المقدّم ذكره بعد ان تقل بيته الجامع لمعجمات الحروف، قال: ليس هذا بأمرٍ عجيب، بل العجب كلّ العجب هنا ما اتّفقت عليه نسخ الشّرح الكبير فى اوّل كتاب الطّهاره، من نسبه [تفسير] لفظ الطهور الواقع فى القرآن بالطّاهر المطهّر إلى جماعه من اللّغويين الأعاظم، منهم التّرمذى، مع أنّ المرادبه اليزيدى المذكور، و ليس الترمذى بالتاء المثنّاه التحتانيّه والرّاء وَ الميم بين العلماء الجمهور إلاّ لقب ابى عيسى محمّد بن عيسى بن سوره، أحد أرباب صحاحهم السّنه المشهوره المُتوفى ببلده ترمد فى سنه تسع و سَبعين و مأتين من الهجره. (انتهى).(2)

ولكن لا يخفى أنّ التّرمدى قد يطلق أيضاً على محمّد بن أحمد بن نصر التّرمدى الفقيه الشّافعى المتوفّى سنه ٢٩٥، و قد يطلق أيضاً علىّ محمّد بن على بن الحُسين المعروف بالحكيم التّرمدى، فلا حظ التّراجم.

و نيز در سنه 260 حنين بن اسحاق طبيب وفات كرد «و هو الذى عرّب كتاب اقليدس و نقله من اليونانى الى العربى وَ هَذَّبه ثابت بن قره».

و در سنه 261 طيفور بن عيسى معروف به اَبايزيد بَسطامى معروف وفات كرد.

و ابويزيد البسطامى: هُو الشّيخ المرشد المتصوّف المعروف، و فى جملهٍ من كلمات العرفاء: انّ ابايزيد ارتاض و خَدم مأه وَ ثلاثه عشر من المشايخ حَتّى وصَل بخدمه مولانا جعفر بن محمّد الصّادق عليه السلام فَوجد فى خدمته ما هو المقصود،(3) و قال جمعٌ منهم: انّه كان سقّاءٌ فى داره عليه السلام.(4)

و لمّ-ا كان لهذا بعيداً بَحسب الظاهر لمباينه عَصرهما، لما أنّ مولانا الصّادق عليه السلام كانَت

1- روضات الجنات، ج 8، ص 212-213.

2- روضات الجنات، ج 8، ص 213-214.
3- النور من کلمات ابی الطیفور، ص 47، تذکرهالاولیاء، ج 1، ص 136.
4- نگاه کنید به: اربعین فخر رازی، ص 476؛ طرائف، ص 520، مجالس المؤمنین، ج 2، ص20؛ شرح تجرید، ص 249؛ روضات الجنات، ج4، ص 155؛ گوهر مراد، ص 555؛ و نیز تاریخ ابن زهره اندلسی؛ جامع الانوار سید حیدر آملی؛ کشکول شیخ بهائی؛ الاغاثه حزین لاهیجی.

وفاته فی سنه ثمان و اربعین و مأه و کان التّفاوت بینهما مأه و ثلاثه عشر مع انّ عمر ابایزید لم یکن اکثر من الثمانین، ناولوا هذه المقاله فقال بَعضهم: مکان مولانا الصّادق، سیدنا علی بن موسی الرضا (علیهما سلام الله تعالی) و قال بعضهم: کان آباجعفر محمّد بن علی الجواد علیهما السلام، وتخلّص بعض آخر عَن هذا الأشکال بالتزام تعداد فی الرّجل الذی هو متصّف بهذه النّسبه والالقاب بأن بایَزید اثنان: الأکبر و الأصغر، و الأکبر هو السّقا.(1) (والله العالم)

و نیز در سنه 261 مسلم بن حجاج قشیری نیشابوری صاحب صحیح معروف وفات کرد و در حق صحیح او علماء سنت گفته اند: «ما تحت ادیم السّماء اصح من کتاب مسلم فی علم الحدیث».(2)

قال صاحب النّواقض الرّوائض: قال أکثر علماء العرب: اصحّ الکتب بعد کتاب الله صحیح مسلم بن الحجّاج القشیری، وَ قال الاکثرون من غیرهم: صحیح محمّد بن اسماعیل البخاری هو الأصحّ، و هو الاصح، و ما اتّفق علیه هو مَا اتّفق علیه الأمّه، وهو الّذی یقول فیه المحدّثون کثیراً صحیح متفق علیه، و یعنون به اتّفاقهما لا اتفاق الأمّه و ان لزمه ذلک.

(الی ان قال): وَ صارا فی الأسلام رفیقی مصحف الکریم و القرآن العظیم.

قُلتُ: و للعلماء و المحدّثین هاهنا کلامٌ لا یناسب المقام ذکره، وَ من اراد الأطلاع علیه فلیراجع کتاب عبقات الأنوار. و قال مسلم: صَنَّفت هذا المُسند الصحیح من ثلاثمأه الف حدیث مسموعه.

قال عبدالقادر الحنفی، فی المحکی عن جواهر المُضیئه: ان الحافظ رشید العطّار جمع کتاباً فی بیان الأحادیث المقطوعه فی صحیح مسلم وَ سمّاه بالغرر الفوائد المجموعه فی بیان ما وقع فی صَحیح مسلم مِنَ الأحادیث المقطوعه، وَ حکی ان مسلماً لمّا وضع کتابه الصّحیح عَرضه علی ابی زرعه الرازی فانکر علیه وَ قال: سمّیته الصّحیح فجعلت سلّماً لأهل

1- نگاه کنید به مجالس المؤمنین، ج 2، ص 23؛ روضات، ج4، ص 156؛ طرائق الحقائق، ج2، ص 428.
2- مقدمه التاج، ج 1، ص 15؛ جامع الاصول، ج 1، ص 188.

البدع وَ غیرهم.(1)

و در سنه 262(2) یعقوب بن لیث صفار با لشکری عظیم به جانب عراق آمد و بر «دبر عاقول» - که واقع است بر کنار دجله مابین و «واسط» و بغداد - نزول نمود، معتمد، مفوّض پسر خود را در سامراء گذاشت و خود با لشکری بسیار به جنگ یعقوب بیرون رفت و با او محاربه کرد تا یعقوب صفّار را هزیمت داد و لشکر معتمد غنیمت بسیاری به دست آوردند، و نقل شده که ده هزار رأس از ستور ایشان به غنیمت گرفتند.

و یعقوب در اصل مسگر بوده و به این جهت او را صفار می گفتند و کم کم در تهیه جیش و جند برآمد و خوارج را می کشت تا آن که کار او بالا گرفت و بلاد خراسان و «سجستان» و سایر بلاد را تسخیر کرد و به تصرف خود در آورد.

و چون دولتش قوی شد خروج بر خلیفه معتمد بالله [کذا]کرد و به عراق آمد و جنگ کرد تا شکست خورد، پس دیگر باره در تهیه لشکر و استعداد برآمد و خیال خروج داشت که اجل او را مهلت نداد، و قولنجی او را عارض شد، اطباء او را معالجه به حقنه کردند، قبول نکرد لاجرم به همان مرض در نوزدهم شوال سنه 265 وفات یافت.

پس از آن برادرش عمرو بن لیث به جای او نشست و از جانب خلیفه در اطراف خراسان والی بود، تا در سنه 287 به جهت گرفتن «ماوراءالنهر» با والی آنجا اسماعیل بن احمد جنگ کرد، تا در پایان کار مغلوب شد و او را اسیر کردند و برای خلیفه معتضد فرستادند، و او در نزد معتضد اسیر بود تا معتضد وفات یافت و مکتفی خلیفه شد و بعد از یک روز از خلافت مکتفی گذشته عمرو بن لیث نیز وفات یافت و عمرو در اوّل کار مکاری حمار بوده. گویند: از بنای اوست مسجد جامع عتیق شیراز مشهور به مسجد جمعه که در

سنه 281 بنا کرده. و به شهرت نسبت داده اند که آن مسجد هرگز از اولیاء خالی

1- وفیات، ج5، ص 194.

2- مروج الذهب، ج 4، ص200.

نباشد، و اخیار و نوادر آثار آل لیث(1) بسیار است.

مسعودی گفته که : یعقوب صفار مرد سیاسی دان بوده و چنان سیاست لشکر نموده بود که مانند آن شنیده نگشته. و نقل کرده که وقتی فرمان داد که به جنگ بیرون شوند، جنود او دفعه ستوران خود را از چرا گرفتند و سوار شدند و دیدند مردی را که اسب او علفی بر دهان داشت علف را از دهان آن حیوان بیرون کشید که مبادا به قدر جویدن اسب علف را تأخیر کرده باشد و با اسب خود به زبان فارسی خطاب کرد که: امیرالمؤمنین دواب را از تر بریدند، و چون منادی یعقوب ندا می داد به پوشیدن سلاح جنگ، تمام لشکر دفعةً سلاح می پوشیدند. و حکایت شده که مردی را دیدند که در زیر سلاح رخت نپوشیده، از سبب آن پرسیدند؟ گفت: من مشغول غسل جنابت بودم که منادی امیر ندا کرد که سلاح بپوشید، من به جهت آن که تأخیر در امر امیر نکرده باشم لباس نپوشیدم و به همان پوشیدن سلاح اکتفا کردم.(2)

قیل: انّه وُجد علی قبر الصّفّار هذا:

مَلَکت خراساناً و اکنافَ فارسٍ*** و ما کُنت عن مللی العِراق بآیسٍ

سَلامٌ عَلی الدّنیا وَ طیب نسیمها*** کأن لم یکن یعقوبُ نیها بجالسٍ

و در سنه 264 موسی بن بُغَا و اسماعیل بن یحیی مُزنی و یونس بن عبدالاعلی وفات کردند،(3) و موسی بن بغا از اتراک و امراء مهتدی و معتمد بوده است، و او همان است که اهل قم از او به خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام شکایت کردند، آن جناب امر فرمود ایشان را به خواندن این دعا در قنوت خودشان

1- در مجالس المؤمنین از تاریخ گزیده نقل کرده که صاحب تاریخ گفته: صفاریه همگی شیعه بوده اند، و مدت ملک ایشان پنجاه و شش سال بوده، و عدد ایشان هفت نفر بوده، و اوّل ایشان یعقوب است. (مؤلف رحمه الله) [مجالس المؤمنین، ج 2، ص 338؛ تاریخ گزیده، ص 426].
2- مروج الذهب، ج4، ص 202.
3- مروج الذهب، ج 4، ص 206.

«الحمدلله شاکراً لنعمائه - الخ» و آن دعای مبسوطی است که آن حضرت در قنوت خود می خوانده و در مهج الدعوات(1) و بحارالانوار مسطور است.

و در سنه 265 احمد بن الخصیب وفات کرد، و او در زمان منتصر و مستعین وزارت داشت و لکن در سنه 248 مستعین او را نفی کرد به جزیره «اقریطش» فرستاد به سبب جرمی که از او واقع شده بود.

و ابن الخصیب مردی بطّاش و فتّاک بوده و نقل شده که وقتی سواره بود شخصی به نزد او تظلم می کرد و او پا از رکاب خالی کرد و چنان بر قلب آن بیچاره زد که هلاک شد.

و در ماه صفر سنه 267 موفق به جنگ صاحب «زنج» بیرون شد و در بصره با او جنگ کرد تا او را بکشت، و مدت ایام تسلّط و قهر صاحب «زنج» چهارده سال و چهار ماه طول کشید و در این مدت قلیل بسیاری از مردم را بکشت و به زن و طفل رحم نمی کرد و ایشان را به قتل می رسانید و خانه های بسیار خراب کرد و آتش زد، و مردم در حق مقتولین او بر دو نوعند مکثر و مقلل، مکثر گفته که: جز عالم الغیوب نداند عدد آن کسانی را که صاحب «زنج» از بلاد و امصار و قری بکشت، چه از کثرت به مرتبه ای است که ممکن نیست در شمار آید، و مقلل گفته که: فانی کرد از مردم پانصد هزار نفس، و کلام هر دو فرقه مبتنی بر ظن و حدس است.

فقیر گوید که: من این مقدار که نوشتم از تاریخ نقل کردم ولکن تصدیق نمی کنم، بلکه تصور هم نمی کنم این مقدار را.

و بالجمله، نقل شده که: در یک واقعه در بصره سیصد هزار نفس از مردم بکشت،(2) و فتنه او بر مردم بصره سخت عظیم بود، و مردم بصره در ایام او به غیر از قلیلی که سالم ماندند، بعضی مقتول و بعضی غریق گشتند و بسیاری از ایشان مخفی و پنهان شده بودند.

روزها پنهان بودند، شبها بیرون می آمدند، و سگها و گربه ها را می گرفتند و از

1- مهج الدعوات، ص 85.
2- شورش بردگان، ص 58؛ به نقل از مسعودی، ج 2، ص 444 چاپ مصر.

گرسنگی می خوردند، تا آن که سگ و گربه و موش را تمام کردند. پس هرگاه که یک نفر از ایشان می مرد گوشت او را بر خود قسمت می کردند و می خوردند، و چنان بر مردم کار سخت شد که نقل کرده اند زنی را دیدند، سری بر دست گرفته و می گرید. سبب آن پرسیدند، گفت: مردم دور خواهرم جمع شدند تا بمیرد و گوشت او را بخورند، هنوز خواهرم نمرده بود که او را پاره پاره کردند و گوشت او را قسمت نمودند و از گوشت او به من قسمت ندادند جز سرش را، و در این قسمت بر من ظلم نمودند.

مؤلف گوید که: حضرت امیرالمؤمنین در اخبار غیبیه خود مکرر اشاره فرموده به خروج صاحب «زنج» و قتل مردم بصره و گرسنگی ایشان و سایر گرفتاری های ایشان.(1)

و در نهج البلاغه است که آن حضرت فرمود: «فِتَنٌ کَقِطَعِ اللَّیلِ المُظلَمِ، لاتَقُوم لَها قائِمَهٌ. (الی ان قال علیه السلام)، فَوَیلٌ لکِ یا بصرهُ مِن جَیشٍ مِن نِقمِ الله، لارَهَجَ لَهُ وَ لا حَسَّ، وَ سیبتلی اَهلک بالمَوتِ الأحمر والجوعِ الأغیر.(2)

و در سنه 270 احمد بن طولون در مصر وفات کرد و مدت ولایتش هفده سال طول کشید،(3) و از جانب معتز والی مصر بود و بعد بر «شام» و «ثغور» مستولی شد، و به جود معروف و هم به کثرت خونریزی مشهور بوده، و کسانی را که امر به کشتن ایشان نموده یا در زندان او مرده اند هیجده هزار تن ذکر کرده اند.

و (طولون) لفظی است ترکی و اسم پدر اوست.

و فی کتاب الدّرّ المسلوک، قال: خلّف ابن طولون عشره آلاف الف دینار و اربعه عشر الف مملوکٍ، وکانت امارته نحو ستّ وعشرین سنهً، و کان حارماً، عاقلاً، بنی جامعه المعروف بین مصر و القاهره عند مشهد السّت نَفیسه بنت الحسین بن زید بن علیّ بن

1- نهج البلاغه، خطبه 128، مناقب ابن شهر آشوب، ج 2، ص 273؛ اثبات الهداه، ج 2، ص 445؛ بحارالانوار، ج 32، ص 250، و ج 41، ص 334؛

شرح نهج البلاغه، ج 2، ص 316 و 360؛ مجمع البيان، ج 3، ص 205.
2- نهج البلاغه، خطبه 102.
3- مروج الذهب، ج 4، ص 210.

الحُسَین علیهما السلام و هناک قبر آسیه بِنت مزاحم امرأه فرعون، و قبر رقیّه بنت علیّ بن ابی طالب علیه السلام، و قبر آمنه بنت الباقر علیه السلام، و قبر فاطمه بنت محمّد بن اسماعیل بن جَعفر الصّادق علیه السلام.

و در سنه 271 بوران دختر حسن بن سهل زوجه مأمون وفات کرد. و حکایت

عروسی مأمون او را و مخارجی که در عروسی او صرف کرده مشهور است.

و در سنه 273 ابن ماجه قزوینی ابوعبدالله محمّد بن یزید بن ماجه صاحب کتاب سنن مشهور وفات کرد، و بعضی کتاب او را یکی از صحاح ستّ شمرده اند.

و در سنه 274 احمد بن محمّد بن خالد بن عبدالرحمن بن محمّد بن علی برقی صاحب مؤلفات کثیره که از جمله محاسن است وفات یافت.

و برقی منسوب است به «برقه رود» قم. و این شیخ جلیل از ثقات علماء و اصحاب امامیه است، و لکن چون از ضعفا روایت می کرد و بر مراسبل اعتماد داشت، قمیین طعن در او نمودند و شیخ ثقه ابوجعفر احمد بن محمّد بن عیسی قمی که شیخ و رئیس و فقیه قم بود او را از قم بیرون کرد، ولکن بعد از آن او را به قم برگردانید و از او عذر خواست، و چون برقی وفات کرد احمد بن محمّد بن عیسی با سر و پای برهنه تشییع جنازه او نمود و جد برقی محمّد بن علی را یوسف بن عمرو ثقفی والی عراق بعد از قتل زید بن علی بن الحسین علیه السلام بکشت، لاجرم خالد با پدرش عبدالرحمن از عراق عرب فرار کردند و به جانب «برقه رود» قم آمدند و ساکن شدند.(1)

و در سنه 275 سلیمان بن اشعث(2) اَبوداود جستانی صاحب سنن در بصره وفات کرد.

قال ابن خلّکان، و کان یقول ابوداود: کتبتُ عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم خمس مأه ألف حدیث، إنتَخَبتُ منها لما ضمّنته هذا الکتاب

(یعنی السنن) جَمّعت فیه أربعه آلاف و ثمان مأه حَدیثٍ، ذکَرتُ الصّحیح وَ ما یشبهه و یقاربه، و یکفی الإنسان لدینه، و من ذلک أربعه

1- تنقیح المقال، ج 1، ص 82-84.
2- برای مزید اطلاع ر.ک: وفیات الاعیان، ج 2، ص 404؛ تاریخ بغداد، ج 9، ص 55؛ تذکره الحفاظ، ص 591.

أحاديث: أحدها قوله صلى الله عليه و آله و سلّم: «إنّما الأعمال بالنيّات».

و الثانى قوله صلى الله عليه و آله و سلّم: «مِن حُسن إسلام المرء تَركه ما لا يُعنيه».

والثّالث قوله صلى الله عليه و آله و سلّم: «لايكونُ المُؤمنُ مؤمناً حتى يَرضى لِأخيه ما يَرضاه لِنَفسِه».

(والرّابع) قوله صلى الله عليه و آله و سلّم: «الحلال بيَّن، والحرام بيّن، و بين ذلک أمورُ مَشتَبهاتٌ» (الحديث بكماله).(1)

و در سنه 276 عبدالله بن مسلم بن قُتيبه نحوى لغوى به مرگ فجأه وفات كرد. و ابن قتيبه از معاريف و صاحب تأليفات است و مدتى در «دينور» كه از بلاد جبل و نزديک «كرمانشاهان » بوده قضاوت داشته.

و در سنه 278 موفق بالله ابواحمد طلحه بن المتوكل برادر معتمد و ولى عهد او وفات كرد. و موفق همان است كه زيير بن بكّار كتاب موفقيات(2) را به اسم او نوشته.

و كان يخطب له بلَقَبين: اللّهم اَصلح الأمير النّاصر لدين الله ابا احمد طلحه الموفّق بالله و ولىّ عهد المسلمين و اَخا اميرالمؤمنين. و لقّب بالنّاصر حين فرغ من امر محمّد بن على صاحب الزنج.

و در سنه 279 محمّد بن عيسى ترمذى تلميذ بخارى و مشهور به حفظ حديث وفات يافت.(3)

و در ايام معتمد جماعتى از آل ابوطالب خروج كردند و كشته گشتند، از جمله: احمد بن محمّد بن عبدالله بن ابراهيم بن اسماعيل طباطبا است كه مادرش از احفاد عثمان بن حنيف عامل حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام در بصره بوده، احمد بن طولون او را بكشت و سرش را براى معتمد حمل دادند.

و ديگر احمد بن محمد بن جعفر بن الحسن بن عمر بن على بن الحسين عليه السلام كه

1- وفیات الاعیان، ج 2، ص 404.
2- این کتاب الأخبار الموفقّیات نام دارد که با تحقیق دکتر سامی مکّی المانی به چاپ رسیده است.
3- مؤلف الجامع الصحیح معروف به سنن ترمذی.

محمّد بن میکال او را با پدرش به نیشابور حمل داد و هر دو وفات کردند و پدرش پیش از او وفات نمود. و دیگر عبدالله بن علی بن عیسی بن یحیی بن حسین بن زید است که در «طواحین» مقتول شد در وقعه ای که ما بین احمد بن موفق و کمارویه بن احمد بوده.

و دیگر علی بن ابراهیم بن علی بن عبیدالله بن الحسین بن علی بن الحسین علیه السلام است که در سرّ من رأی درب خانه جعفر بن معتمد مقتول گشت و قاتلش معلوم نگشت.

و دیگر محمّد بن احمد علوی است که عبدالعزیز بن دلف او را در قریه «آبه» -که از قراء قم است - مقتول نمود. و دیگر حمزه بن الحسین الجعفری است که صلاب ترکی او را بکشت و مُثله نمود.

و دیگر حمزه بن عیسی بن محمد بن قاسم بن حسن بن زید بن الحسن علیه السلام که در واقعه صفار و حسن بن زید در طبرستان او را بکشتند. و هم در این واقعه محمّد و ابراهیم فرزندان حسن بن علی بن عبیدالله بن الحسین بن علی بن الحسین علیهما السلام و حسن بن محمّد بن زید بن عیسی بن زید بن الحسن علیه السلام و اسماعیل بن عبدالله جعفری مقتول گشتند، و محمّد بن حسین بن محمد بن عبدالرحمن بن قاسم بن حسن بن زید در سرّ من رأی در زندان وفات یافت.

و هم موسی بن محمّد بن سلیمان بن داود بن حسن بن حسن در ایام معتمد وفات کرد و در ایام معتز از مصر آمده بود.

و هم سعید حاجب، علی بن محمّد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیهما السلام را با دو پسرانش احمد و علی بگرفت و در محبس افکند، علی بن محمّد با احمد در زندان وفات کردند و علی بن علی رها شد.

و دیگر حسین بن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمن بن قاسم بن الحسن بن زید بن الحسن علیه السلام را صفار بگرفت و حبس کرد گاهی که بر نیشابور غلبه کرد، پس او را به طبرستان حمل داد و در بین راه بمرد.

و دیگر محمّد بن عبدالله بن زید بن عبدالله بن حسن بن زید بن حسن علیه السلام است که در حبس یعقوب صفار در نیشابور وفات یافت و صفار او را از طبرستان اسیر نموده بود.

و در ایام معتمد وقایع بسیار و حوادث و فتن بی شمار رخ داد، و معتمد در ایام خود لذت و ملاهی را اختیار نموده بود و کم کم برادرش ابواحمد موفق مدبّر امور سلطنت او گشت تا به حدی که تمام امور راجع به او بود و معتمد را هیچ تصرف و امری نبود و از خلافت جز اسمی نداشت، و چون موفق وفات یافت پسرش احمد معتضد به جای او مستقر گشت و بر عم خود معتمد غلبه نموده و او را مقهور کرد مانند پدرش. و معتمد از حال خود در مقهوریت و مقلوبیت خویش خبر داده در این دو بیت.

الیس من العجائب انّ مثلی*** یَری ما قلُّ ممتنعاً علیه

و تؤخذ باسمه الدّنیا جمیعاً*** و ما من ذاک شیءٌ فی یَدیه(1)

و پیوسته کار معتمد بدین منوال می گذشت، تا در هیجدهم رجب سنه 279 وفات کرد، و گفته شده که زهر در شراب او کردند. و ایام سلطنتش بیست و سه سال طول کشید.(2) و در همان سال محمّد بن عیسی بن سوره ترمذی صاحب صحیح وفات کرد.

1- شذرات الذهب، ج 2، ص 174.
2- مروج الذهب، ج4، ص 198.

ذکر ایام خلافت معتضد بالله احمد بن طلحه

(1)

احمد بن طلحه بن متوکل ملقب به معتضد در روز وفات عموی خود معتمد بر تخت سلطنت مستقر گشت، و آن در 18 رجب سنه 279 بوده، و در ایام او فتنه ها تسکین یافت و جنگها برطرف شد و اجناس و نرخها ارزان گشت و شرق و غرب بر او مفتوح گشت و اموال بسیار در خزانه او جمع شد.(2)

و معتضد مردی بخیل و شحیح و کم رحم و خونریز و سفّاک بود، و در مُثله کردن و به انواع شدید عذاب و عقوبت کردن رغبتی عظیم داشت، و از برای لعذیب مردم مطامیری بنا کرده بود.

و نقل شده که چون بر مردی از غلمان خود غضب می کرد امر می نمود که حفیره در زمین کنند و نصف بالای او را در آن حفیره کنند، پس از آن خاک بریزند و بمالند تا جانش از دبرش بیرون شود.

و هم از جمله تعذیب او آن بود که بر کسی که غضب می کرد امر می کرد سوراخهای بدن او را با پنبه محکم مسدود می کردند آن گاه دم بر مقعدش می گذاشتند و می دمیدند تا آن که بدنش باد می کرد و بزرگ می شد پس از آن سوراخ دبر او را با پنبه محکم می کردند و آن دو رگی که بالای ابروهای او بود فصد می کردند. آن بیچاره مثل شتر بزرگ می شد و به تدریج جانش از بالای ابروهایش بیرون می آمد.(3)

و بیشتر رغبت و میل معتضد در زنها و جماع کردن و بناء بود. و نقل شده که

1- برای مزاید اطلاع ر.ک: اخبار الدول، ج 2، ص 130؛ مروج الذهب، ج4، ص 231.
2- مروج الذهب، ج4، ص 232-233.
3- مروج الذهب، ج4، ص 232-233.

قصری بنا کرد معروف به ثریا و چهارصد هزار دینار مصارف آن نمود و طول آن قصر سه فرسخ بوده. و غلام خاص معتضد بدر بود که در ایام مکتفی بالله کشته شد، وزیر او عبیدالله بن سلیمان بود، و از پس موت او قاسم بن عبیدالله وزیر او گشت.

و در ایام خلافت او سنه 282 محمّد بن القاسم معروف به ابوالعیناء(1) در بصره وفات کرد، و این بعد از آن بود که از بغداد در زورقی نشسته بود با هشتاد نفر دیگر که به بصره آیند. آن زورق غرق شد و تمام هشتاد نفر هلاک شدند جز ابوالعیناء، که خود را به تخته از زورق چسبانیده بود و نجات یافت با آن که چشمانش نابینا بود! و چون داخل بصره شد وفات یافت!! (2)

و ابوالعیناء، مردی خوش مشرب و ظریف و حفوظ و ادیب و فصیح اللسان و عذب البیان بوده، و نوادر حکایات و مکالمات او در مجلس متوکل و سایرین معروف است.(3)

و حکایت شده که روزی خواست بر صاعد بن مخلد وزیر داخل شود، حاجب گفت: فعلاً وزیر مشغول است مقداری تأمل کن، چون مدتی طول کشید ابوالعیناء از حاجب پرسید که: وزیر به چه چیز مشغول است؟ گفت: به نماز کردن، گفت: راست گفتی «لکلّ جدید لذّه. وکان صاعد قبل ذلک نَصرانیاً».(4)

و حُکی ایضاً، انّه دخل یَوماً علی المتوکّل و کان فی القصر المعروف بالجَعفَرِیّ، فقال المتوکّل: ما تقول فی دارنا هذه؟

فقال: انّ الناس بَنُوا الدّور فی الدّنیا، و أنت بنیت الدنیا فی دارک. فاستحسن کلامَه.(5)

1- برای مزاید اطلاع ر.ک: ابوالعیناء الادیب البصری الظریف.
2- معجم الادباء، ج 8، ص 293.
3- ما به برخی از آنها در کتاب «دانشوران روشندل» از ص131 به بعد اشاره کرده ایم.

4- مروج الذهب، ج 4، ص 236؛ معجم الادباء، ج 8، ص 294؛ دانشوران روشندل، ص 137.
5- مروج الذهب، ج4، ص 236؛ دانشوران روشندل، ص 137 به نقل از: وفيات الاعيان، ج 4، ص 346؛ مرآه الاعتبار، ص 182.

قُلت: و قد اخذ منه مَن قال فی مَدح الدّار التی بناها الصّاحب بن عبّاد باصبهان: بنیت الدّار فی دُنیاکَ ام دنیاک فی الدّار.

و قد اکثر الشّعراء فی مَدح هذه الدّار کما نقل اشعارهم عبدالملک الثّعالبی فی یَتیمه الدّهر فی شعراء اهل العصر.

و در سنه 283 ابراهیم بن محمّد ثقفی وفات کرد، و این شیخ جلیل از احفاد سعید بن مسعود عم مختار بن ابی عبیده بن مسعود است که امیرالمؤمنین علیه السلام او را والی مداین کرده بود و در زمان حضرت امام حسن علیه السلام نیز والی بود، و حضرت امام حسن علیه السلام بعد از آن که جراح بن سنان در مظلم ساباط مدائن، آن جناب را زخم بزد بر او وارد شد و او جرّاح آورد و به معالجه زخم آن جناب مشغول شد. و بالجمله، ابراهیم اولاً زیدی مذهب بوده، پس از آن به مذهب امامیه منتقل شد، و اصلش کوفی بود لکن به اصفهان انتقال نمود، و سببش آن بود که چون کتاب معرفت را تألیف کرد که مشتمل بود آن کتاب بر مناقب ائمه اطهار علیهم السلام و مثالب اعداء ایشان، کوفیین تألیف آن کتاب را عظیم شمردند، چه وضعش بر خلاف تقیه بوده و با وی گفتند که: مصلحت آن است که این کتاب را نقل نکنی و بیرون نیاوری «فقال ایّ البلاد ابعد من الشیعه؟» پرسید که: کدام بلد است که شیعه او کمتر و از شیعه دورتر است؟ گفتند: اصفهان.

پس ابراهیم قسم یاد کرد که آن کتاب را نقل نکند و روایت ننماید مگر در اصفهان، پس از کوفه منتقل شد به شهر اصفهان و آن کتاب را که برخلاف تقیه بود در اصفهان روایت کرد، پس جماعتی از قمیین مانند احمد بن محمّد بن خالد و غیر او به اصفهان رفتند و از او خواهش نمودند که به قم منتقل شود، قبول نفرمود و در اصفهان اقامت فرمود، و این شیخ را تألیفات بسیاری است. مؤلف گوید که: از اینجا معلوم شد که اهل اصفهان در آن اعصار غیر امامی بودند بلکه از جای دیگر معلوم شده که در طریق نصب و عناد بودند، پس احادیثی که در مذمّت اهل اصفهان وارد شده محمول بر زمانهای سابق

است(1) مانند حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلّم «ما احسن -او ما افلح - اصفهانیٌّ ابداً».و هم حدیث مرتضوی علیه السلام منقول از خرائج راوندی و غیره که از عبدالله بن مسعود روایت کرده اند که گفت:در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم نزد امیرالمؤمنین علیه السلام نشسته بودم که دیدم مردی ندا کرد که: کیست مرا دلالت کند بر عالمی که از اواخذ علم کنم؟ من او را ندا کردم که: ای مرد، مگر نشنیدی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم فرموده: «أنا مدینهُ العلم و علیٌّ بابها»؟ گفت: چرا، گفتم: پس در پی چه می گردی؟ این امیرالمؤمنین علیه السلام باب مدینه علم است از او اخذ علم کن.

آن مرد آمد نزد آن حضرت نشست، حضرت فرمود که: اهل کجا می باشی؟ گفت: اهل اصفهان، فرمود: بنویس که املاء کرد علی بن ابی طالب آن که در اهل اصفهان پنج خصلت نمی باشد: سخاوت و شجاعت و امانت (وفا-خ ل) و غیرت و حب اهل بیت.

آن مردگفت: باز هم بفرمایید، حضرت به زبان اصفهانی ولایتی قدیم فرمود: اروت این وس، یعنی امروز همین بس است.(2)

و هکذا امثال اینها تمام مخصوص همان زمانها بوده، و إلاّ در ازمنه متأخره(3)

1- چنانچه نقل شده که چون عمر بن عبدالعزیز خلیفه شد و سبّ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را از میان مردم برداشت و امر کرد که بنویسند برای والیان هر ولایتی که مردم را منع کنند از سبّ آن حضرت، اهل اصفهان مال بسیاری به والیان عمر دادند که مهلت دهند به ایشان که اربعین ایشان در سبّ آن حضرت تمام شود آن وقت دیگر سبّ نکنند. والله العالم (مؤلف رحمه الله).
2- الخوائج والجرائح.
3- بدان که سید شهید قاضی نورالله در مجالس گفته که: در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که در سال سیصد و چهل و پنج فتنه ای عظیم واقع شد میان اهل اصفهان و اهل قم که به آنجا به رسم تجارت رفته بودند، به سبب آن که اهل قم در آنجا سبّ صحابه نموده بودند تا آن که اهل اصفهان جمعی کثیر از ایشان را کشتند و اموال تجار را غارت کردند و

چون این خبر به رکن الدوله بویهی رسید به واسطه تشیعی که داشت در غضب شد و اهل اصفهان را مؤاخذه و مصادره به مال بسیار نمود. شیخ عبدالجلیل رازی در کتاب (نقض) آورده که، اصفهانی از قمی پرسید که: از کدام شهری؟ گفت: من از شهر دندان کتان. مرد اصفهانی فرو مانده گفت: معنی مفهوم نیست. قمی گفت: معنی آن است که چون بگویم از قم. گویی آه. و از اینجا مفهوم می شود که قمی نباشد الاّ شیعی، و اصفهانی نبودی الاّ سنی، و الحمدلله و المنه که در ایام دولت سلاطین صفویه موسویه-اتاراللّه یرهانهم- انوار ایمان و هدایت به مرتبه بر در و دیوار آن ولایت تافته که صد قم در اصفهان گم است و با دارالمؤمنین کاشان در برابر گوئی و اشتلم. (مؤلف رحمه الله) [مجالس المؤمنین، ج 1، ص 84-85].

خصوص از زمانهای سلاطین صفویه تا زمان ما بحمدالله بلده اصفهان قبه الاسلام، و محط رحال اهل ایمان، و همیشه مرکز علم و علماء بوده و قبور شریفه بسیاری از اعاظم علماء که حصر نتوان نمود در آن بلده است.

و مسجدی است در آنجا معروف به «لسان الارض» در طرف شرقی مزار تخت فولاد نزدیک به قبر فاضل هندی رحمه الله اهل آنجا می گویند که: این موضع زمین با حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام تکلم کرده در زمانی که آن حضرت در ایام خلافت عمر بن الخطاب با لشکر اسلام به جهت فتوحات به این مکان تشریف آورده،(1) و از این جهت او را «لسان الارض» می گویند، و حضرت در آنجا نماز خوانده و در قبله آن مسجد صورت قبری است مشهور به قبر شعباء(2) پیغمبر علیه السلام که مبعوث بوده بر طایفه یهود که در آن بلد ساکن بوده اند.

و از خصائص اصفهان شمرده اند آن که کم مبتلا می شوند اهل آنجا به وباء شدید و طاعون، بلکه گفته شده از زمانی که آن شهر بنا شده طاعون در آنجا نیامده.

و از خصائص او حکایت منارجنبان اوست که در قریه «کاردلان» است که

1- در خصوص مسافرت حضرت مجتبی علیه السلام به اصفهان مرحوم انصاری در تاریخ اصفهان در ص 317 قسمت بالای صفحه ستون اوّل می نویسد: «آن چه گویند در تشریف آوردن حضرت مجتبی علیه السلام به اصفهان و این زمین سخن گفته مدرکی نیافته ام، فقط در کامل ابن اثیر به سال 31 تشریف آوردن حضرت مجتبی بلکه حضرت سیدالشهداء علیهما السلام را که آن هم بسیار مورد تعجّب و تأمّل است با: عبدالله بن عباس، و عبدالله بن زبیر به خلافت عثمان در لشگری که برای فتح جرجان و استرآباد می رفتند نوشته. حال از اصفهان گذشته باشند یا از طرف اردستان و کهنگ رفته اند یا از نهاوند به قم یا قزوین خدا داناست.
2- ر.ک: کتاب نصف جهان فی تعریف الاصفهان.

نزدیک است به اصل بلد، و حکایت حرکت کردن آن دو منار با اصل طاق و پایه به حرکت دادن انسان او را معروف است. و جماعتی از ثقات دیده اند که از جمله صاحب روضات الجنات است و در کتاب خود نوشته و سرّ آن تا به حال معلوم نگشته.

و هم از خصائص اصفهان گفته اند که: جناب سلمان فارسی علیه السلام از «جیّ» اصفهان است،(1) و دیگر نمردن ملک و سلطانی است در آنجا نظیر آن چه در بغداد گفته شده. الی غیر ذلک.

و گفته شده که: اصفهان از بناهای اسکندر ذوالقرنین است. و در وجه تسمیه آن مختلف کلام گفته اند و ذکرش در اینجا مناسب نیست. والله العالم.(2)

و هم در سنه 283 علی بن علی بن رزین خزاعی برادر دعبل شاعر معروف وفات کرد و سنین عمرش به صد و یازده سال رسیده بود.

و در همان سال معتضد ورود به «تکریت» نمود و حسن بن حمدان را به جنگ هارون شاری فرستاد، و ما بین حسن و هارون جنگ سختی شد تا آنکه هارون را با برادرش اسیر کردند و به نزد معتضد آوردند، معتضد به سمت بغداد مراجعت کرد کوچه های بغداد را برای او زینت دادند و از برای او قبه ها بنا کردند. معتضد، حسن بن حمدان را خلعت خوبی با طوق طلایی به او پوشانید، و هم چنین رؤساء اصحاب او را خلعت پوشانید و به جلالت عظیم ایشان را وارد شهر کرد، هارون شاری را سوار بر فیل کرده بودند و در پشت سر او برادرش را بر شتری سوار کرده بودند، و به هیئتی غریب با معتضد وارد بغداد شدند.

مردم بغداد برای تماشا جمع شده بودند و بر روی جسر دجله جماعت بسیاری بودند که ناگاه کرسی جسر بشکست و مردم در آب فرو ریختند و در آن روز از کسانی

1- نگاه کنید به: تاریخ الاسلام ذهبی، ج 2، ص 58؛ سیر ابن هشام، ج 1، ص 228- 236؛ حلیهالاولیاء، ج 1، ص 190- 195؛ تاریخ اصبهان ابونعیم، ج

1، ص 49، 50 و 77؛ بحارالانوار، ج 22، ص 365؛ حیاهالقلوب، ج4، ص 1641.
2- روضات الجنات، ج 1، ص 19- 20.

که معلوم گشت قریب به هزار تن غرق شدند، صدای ضجه و شیون از مردم بغداد بلند شد و غواصین و ملاّحین شروع کردند به بیرون آوردن جنازه های غرقی.

در این بین طفلی را از آب بیرون آوردند با لباسهای فاخر و جامه های قیمتی و با او بود جواهر و طلاهای بسیاری. چون این کودک را بیرون آوردند پیرمردی در بین مردمان تماشایی بود، چون نگاهش به آن کودک افتاد بنا کرد سیلی به صورت خود زدن و صیحه کشیدن، و چندان لطمه بر صورت خود زد که دماغش خون آمد و خود را بر زمین زد و چنان اظهار کرد که این طفل من بوده که غرق شده و می گفت: ای نور دیده، چگونه ماهیان تو را نخوردند و از این نحو کلمات بگفت، و بیامد و جنازه آن کودک را برداشت و بر حماری گذاشت و بیرون شد، زمانی نگذشت که مردی از تجار و متمولین پیدا شد و تحقیق آن طفل نمود و بیان کرد که پدر طفل منم و مقصود من حلی و زینت او نیست بلکه مرادم همان است که او را کفن و دفن نمایم.

مردم حکایت آن پیرمرد را نقل کردند، خیلی تعجب نمود و با آن جماعت که با او بودند از تجار مبهوت و حیران ماندند و درصدد پیدا کردن آن مرد پیر برآمدند هرچه گشتند او را نیافتند، عیاران سر جسر گفتند که: این پیرمرد شخصی عیار و محتال است، اما او را می شناسیم دیگر او را نخواهید یافت و از او مأیوس باید شوید بعد شروع کردند به نقل برخی از حیله های او.

از جمله آن که گفتند که: این شیخ یک وقتی جامه های کهنه در بر پوشیده و صبحگاهی سبوی خالی بر دوش گرفت و کلنگی با زنبیلی برداشت و رفت در خانه مردی از بزرگان و عدول شهر که مرجع ریاست بلد بوده و شروع کرد به خراب کردن دکاکین که در درِ خانه آن عادل واقع بوده.

آن شخص بزرگ چون صدای کلنگ بشنید بیرون آمد، مردی را دید مشغول است به خرابی و آجرها را بیرون می آورد گوشه ای می چیند و به کار خود در کمال اطمینان مشغول است، او را گفت که: ای شیخ ، این چه کار است که می کنی؟

جواب نداد و هرچه با او تکلم کرد اعتنا به شأن او نکرد و مشغول به خرابی بود، همسایه ها جمع شدند و هرچه از سبب خرابی می پرسیدند جواب نمی داد. آخرالامر دست او را بگرفتند، آن پیرمرد گفت: ای مردم، از من چه می خواهید؟ حیا نمی کنید که با من پیرمرد شوخی می کنید، گفتند: شوخی کدام است وای بر تو، که تو را گفت که این جاها را خراب کنی؟ گفت: صاحب خانه گفته، گفتند: صاحب خانه این شخص عادل است، چه وقت به تو گفته؟ گفت: صاحب خانه کسی دیگر است، والله او نیست.

مردم چون چنین دیدند گفتند: این مرد یا دیوانه است یا آن که یک نفر از کسانی که حسد به ریاست این عادل برده اند او را فریب داده اند و به این کار او را وا داشته اند پس بر او رقت کردند، پیرمرد چون دید نمی گذارند به کار خرابی بپردازد رفت نزد آن سبو و بنا کرد دست در آن گردانیدن و اظهار کرد که رختهای من در این سبو بوده چه شد و بنا کرد صیحه زدن و گریستن، آن شخص عادل یقین کرد که عیاری رخت او را دزدیده است، از او پرسیدند رختهای تو چه بوده؟ شروع کرد به شرح دادن چند جامه قیمتی نو که تازه خریده بودم.

پس به حال او رقت کردند و آن شخص عادل او را لباس پوشانید و دراهم بسیار به او اعطا کرد و همسایگان نیز پول بسیاری به او دادند، آن پیرمرد با آن مالهای بسیار به منزل خود عود کرد.

و هم این پیرمرد بوده که بختیشوع طبیب را از خانه اش دزدید و برای متوکل برد.

پدر طفل چون این بشنید از طفل خود مأیوس گردید.

مؤلف گوید که: از قبیل این حیله ها در هر زمانی بسیار بوده، ابن جوزی در کتاب اذکیاء مقداری از حکایات محتالین نقل کرده، و حریری هم در مقامات برخی به اسم ابوزید سروجی از حارث بن همّام به نقل در آورده.

و در سنه 284 شخصی به صورتهای مختلفه در خانه معتضد ظاهر می شد.

گاهی به صورت و لباس رهبانان، و گاهی به صورت جوان خوشرویی، و گاهی به صورت پیرمرد محاسن سفیدی با لباس تجار، و گاهی با شمشیر برهنه ظاهر می شد و خدم و حشم را شمشیر می زد و از بالای بام پیدا می گشت.

و این قضیه در میان مردم منتشر شد. مردمان در باب او به اختلاف سخن راندند، بعضی گفتند: شیطان مریدی است که می خواهد معتضد را اذیت کند، و بعضی دیگر گفتند که: یکی از مؤمنین جن است که به جهت ردع معتضد از منکرات و خونریزی ظاهر شده. و بعضی گفتند که بعضی از خدم اوست که به جهت مقصدی این حیله ها می نماید و از بعضی عقاقیر خاصه در دهان می گذارد و شعبده می کند.

و بالجمله، معتضد سخت مضطرب شد و وحشت نمود و اهل شعبده را حاضر کرد و در امر آن حیران بماند و جماعتی از خدم و جواری خود را غرق کرد و جمله ای را به قتل رسانید و برخی را در محبس افکند.(1)

و نیز در سنه 284 ابوالفرج اصفهانی متولد شد، و بحتری شاعر طائی که نامش ولید بن عبید است در «منبج» وفات کرد، «و منبج: (بتوسیط الموحّده، بین النون و الجیم) بلده بین الحلب وَ الفراتَ، بناها کسری لمّا غَلَبَ علی الشّام وَ کانَت منبج اَقطاعاً لعبدالملک بن صالح العبّاسی وکان مقیماً بها».(2)

و در سنه 285 بیست و هفتم ذی حجه، ابواسحاق ابراهیم بن (اسحاق حربی) محمّد فقیه محدث در بغداد وفات یافت، و او شیخ بغدادیین عصر خود بوده و به ظرافت طبع و نسک و زهد وجود و حدیث و فقه معروف بوده.

دارقطنی گفته: کان اماماً یقاس باحمد بن حنبل فی زهده و علمه و ورعه.

از برای اوست مصنفاتی مانند: غریب الحدیث و مناسک و مسند علی علیه السلام و مسانید دیگر.

و حربی منسوب است به حربیه، و آن محله کبیره بوده در نزد قبر بشر حافی و

1- مروج الذهب، ج4، ص 260 - 261.
2- معجم البلدان، ج 5، ص 205- 207.

احمد بن حنبل، از بناهای حرب بن عبدالله سرکرده سپاه منصور بوده، در فتنه مغول خرابی در آن راه یافت.

و در اواخر همان سال ابوالعباس محمّد بن یزید معروف به مبرد،(1) عالم لغوی نحوی بصری وفات کرد و در مقابر «باب الکوفه» در بغداد به خاک رفت «و عَن کشکول شیخنا البهایی: انّ المبرّد اذا اضّاف انساناً حدّثه بسخاء ابراهیم علیه السلام، و اذا اضافه احَد حّدثه بزُهد عیسی علیه السلام و قناعته.

والمبرّد تلمیذ الرّمانی، وکانَ بینه وَ بین ثعلب مُنافرهٌ و وحشهٌ».

و در سنه 286 ابوالعباس محمّد بن یونس کوفی محدث وفات کرد.(2)

و در سنه 287 داعی(3) علوی در طبرستان با لشگری عظیم از دیلم و غیره به شهر جرجان کوچ کرد و اسماعیل به احمد متغلّب بر خراسان لشکر بسیاری از مسوده به جنگ داعی فرستاد، و محمّد بن هارون را سرکرده لشکر کرد.

پس دو لشکر با هم جنگ عظیمی نمودند و لشکر داعی غلبه کردتد محمّد بن هارون حیلتی کرده لشکر خود را فرمان داد تا فرار کنند لشکر داعی صفوف خود را بر هم ریختند به جهت اخذ غنیمت و از عقب آنها شدند، مسوده از فرار رو برتابیدند و شمشیر در میان لشکر داعی کشیدند و بسیاری از ایشان را بکشتند و ضربتی چند بر داعی رسید که به همان جراحتها از دنیا درگذشت، و در باب جرجان مدفون گشت، و پسر داعی زید بن محمد بن زید را اسیر کردند.(4)

1- البلغه، ص 216؛ اخبار النحویین البصریین، ص 96؛ معجم المؤلفین، ج12، ص 114؛ مروج الذهب، ج 4، ص 264؛ نزهه الألباء، ص 148؛ سمط اللآئی، ج1، ص 240.
2- مروج الذهب، ج4، ص 264.
3- داعی علوی هو محمّد بن زید بن محمد بن اسماعیل بن الحسن بن زید بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام است که بعد از برادرش حسن بن زید داعی الخلق الی الحق، به سلطنت طبرستان و استرآباد

رسید و امر تشیع را ظاهر نمود، و اوست اوّل کسی که قبه بر سر قبر منور حضرت امیر علیه السلام ساخت و همه ساله مبلغ سی و دو هزار دینار پنهانی به بغداد می فرستاد تا در وجه سادات انفاق کند. مؤلف رحمه الله.
4- مروج الذهب، ج4، ص 266.

و ابوالفرج گفته که: او را به جرجان حمل دادند و تا این زمان در جرجان مقیم است. و نقل شده که معتضد با آل ابوطالب مهربان بود، و سببش آن بوده که در ایامی که پدرش او را در زندان محبوس کرده بود، حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - را در خواب دیده بود که با او فرموده بود که: ای احمد! امر سلطنت بر تو مستقر خواهد گشت، چون به سلطنت رسیدی متعرض اولادهای من مشو، معتضد هم عرض کرده بود: « السمع و الطاعه یا امیرالمؤمنین».

لهذا در ایام خلافت خود متعرض اولادهای آن حضرت نمی شد و بر ایشان انعام می کرد، و وقتی شنید که محمّد بن زید داعی مالی برای طالبیین فرستاده که پنهاناً بر ایشان قسمت شود، حامل مال را طلبید و امر کرد که آشکارا مال را برایشان قسمت کن که کسی متعرض تو و ایشان نخواهد گشت.

مؤلف گوید که: حکایت خواب معتضد را مسعودی و غیر او نقل کرده اند، و فرمایش امیرالمؤمنین علیه السلام که در اخبار غیبیه خود فرموده: «و سادسُ عشرِهِم اقضاهُم للذّمم، و اَوصَلُهُمْ لِلرَّحِمِ»(1) اشاره به این مطلب باشد.

و در سنه 286 ابوسعید قرمطی در بحرین خروج کرد و شوکت و تسلط او قوت گرفت، و ما بین او و لشگر خلیفه مقاتلات و کارزار بسیار واقع شد و چند مرتبه لشکر خلیفه را شکست داد و بصره و نواحی آن را غارت نمود.

و ابوسعید را قرمطی می گفتند، «لأنّه کان قصیراً، مجتمع الخلق، اسمر، کریه المنظر، مأخوذا من القرمطه و هوَ تقارب الشّیء بعضه من بعض، یقال: خط مقرمط و مشی مقرمط».

و ابوسعید مذکور پدر ابوطاهر رئیس قرامطه است که پیوسته در بلاد فساد می کردند، و در سنه 317 حج رفتند و اموال حاج را غارت کردند و مردمان را در مسجد الحرام بکشتند و کشتگان را در چاه زمزم ریختند و باب کعبه و حجرالاسود را کندند و جامه کعبه را برداشتند و بر خود تقسیم کردند و یکی از ایشان خواست

1- مناقب، ج 2، ص 276؛ بحارالانوار، ج 41، ص 322. ضمن ح 45 به نقل از مناقب.

ناودان کعبه را بکند از بام افتاد و هلاک شد.

پس خانه های مکه را غارت کردند و حجرالاسود را به «هجر» بردند، و امیر بغداد و عراق پنجاه هزار دینار داد که حجر را رد کنند و به مکّه برند قبول نکردند، و مدت بیست و دو سال نزد ایشان بماند تا آنکه عبیدالله مهدی(1) که او را از احفاد اسماعیل پسر حضرت صادق علیه السلام شمرده اند و در آفریقیه مملکت داشت، برای ابوطاهر کاغذی نوشت و او را بر این کار ناستوده توبیخ و ملامت نمود و او را لعن کرد و گفت: تو ما را رسوا کردی و دولت ما را نسبت به الحاد دادی، البته حجر را به مکان خود برگردان و اموال مردم را به ایشان رد کن.

پس قرامطه حجرالاسود را به جای خود برگردانیدند، و در تاریخ ایام مقتدر نیز اشاره به این مطلب خواهد شد.

و در سنه 287 معتضد لشکر بسیاری به جنگ قرامطه فرستاد، و سرکرده ایشان عباس بن عمرو غنوی بود و عدد لشکر به ده هزار تن به شمار آورده اند، چون مقابل قرامطه رسیدند، قرامطه جمیع ایشان را اسیر کردند و روز دیگر تمام را کشتند و سوزانیدند مگر عباس را که رها کردند و تنها به سوی معتضد برگشت، و این واقعه در آخر شعبان ما بین بصره و بحرین واقع شد.

و در سنه 289 جماعتی از قرامطه را از ناحیه کوفه بگرفتند و به دار کشیدند، و از

1- عبیدالله بن محمد ملقب به المهدی بالله اول کسی است که از آل اسماعیل در دیار مقرب و مصر خلیفه شدند در زمان دولت بنی عباس، و مدت دویست و هفتاد و چهار سال پادشاهی کردند، و عدد ایشان چهارده است، و ایشان را اسماعیلیه و عبیدیه می گفتد، و قاضی نورالله رحمه الله گفته که: قرامطه ورای اسماعیلیه طایفه دیگرند و عباسیان و هوا خواهان ایشان از کمال بغض و عداوت قرامطه را داخل اسماعیلیه ساخته اند. فقیر گوید که: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در اخبار لحیبیه خود اشاره به سلاطین اسماعیلیه کرده در آنجا که فرموده: لم یظهر صاحب القبروان الی قوله علیه السلام: من سلاله ذی البداء المسجی بالرداء. و

«قیروان» همانجاست که عبیدالله مهدی در حدود آن قلعه بنا کرده و آن را به مهدیه موسوم ساخته. و مراد از ذی البداء و مسجی به رداء، اسماعیل بن جعفر صادق علیه السلام است. و نسب عبیدالله را خواجه نصیرالدین به این نحو نگاشته: ابن محمد بن عبدالله بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام (مؤلف رحمه الله) نیز نگاه کنید به: منتهی الآمال چاپ هجرت، ج 2، ص 296 و مقایسه کنید.

جمله ایشان مردی بود معروف به «ابوالفوارس» که دست و پای او را بریدند و در جسر بغداد او را نیز به دار کشیدند، و چون خواستند او را به دار کشند به مردمان عوام که در پای دار او جمع بودند، گفت: ای مردم، من بعد از چهل روز دیگر زنده خواهم شد و به دنیا رجوع خواهم کرد.

چون چهل روز بگذشت مردم در پایدار او جمع شدند، دیدند هنوز جسد او در بالای دار است، بعضی گفتند: دروغ گفته و این جسد اوست، و بعضی دیگر گفتند که: سلطان کس دیگر را کشته و جسدش را جای او نصب نموده، و ما بین ایشان منازعه شد، امر شد که ایشان را از هم جدا کردند و متفرق نمودند.

و هم در سنه 289 چهار ساعت از شب دوشنبه بیست و سیم ربیع الثانی گذشته، معتضد در قصر حسنی در بغداد مسموماً وفات کرد،(1) و مدت خلافتش نه سال و نه ماه و دو روز طول کشید، و مدت عمرش چهل و به قولی چهل و شش یا چهل و هفت سال بوده.

و معتضد را سفّاح ثانی می گفتند به جهت آن که تجدید کرد مملکت بنی عباس را، پس از آن که کهنه شده بود، چه از زمان متوکل پیوسته مملکت ایشان در ضعف بوده و به این سبب ابن رومی در مدح او گفته:

هستیئاً بنی العبّاس إنّ إمامِکُم*** إمام الهُدی والبأس والجود أحمد

کَما بِأَبی العَبّاس إنشاء مُلکَکُم*** کذا بِأَبی العَبّاس أیضاً یُجَدَّدُ(2)

***

1- مروج الذهب، ج 4، ص 273.
2- تاریخ الخلفاء، ص 399؛ اخبارالدول، ج 2، ص 131.

ص : 455

ذکر ایام خلافت مکتفی بالله علی بن المعتضد

(1)

در روز وفات معتضد، فرزندش مکتفی بالله علی بن احمد در «رّقه» بود، قاسم بن عبیدالله وزیر از برای او از مردم بیعت گرفت تا آن که یک ماه بگذشت و مکتفی به بغداد وارد شد و در قصر حسنی نشست، و از زمان خلیفه اول که ابوبکر باشد تا زمان مکتفی خلیفه که نام او علی باشد نبوده جز خلیفه الله الاعظم حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه و علی اولاده-. (2)

چون مکتفی وارد بغداد شد امر کرد مطموره هایی را که معتضد برای تعذیب مردم بنا کرده بود خراب کردند و مواضع آن را به صاحبانش رد کردند، زیرا که معتضد آنها را غصب کرده بود، و امر کرد محبوسین را رها کردند، و اموال بسیار بر ایشان قسمت کرد، قلوب رعیت به این جهت به او مائل شد و دعاگوی دولت او گشتند.(3)

و لکن در آخر ایام خلافت خود حالش به عکس شد، خواست بناء قصری کند به ناحیه «شماسیه» ضیاع و مزارع آن ناحیه را از صاحبانش غصب کرد، و بناء قصر در آنجا نمود. مردمان زبان به نفرین او گشودند و دولتش سپری شد، هنوز قصر به پایان نرسیده بود که داعی مرگ را لبیک گفت:

و لقد أجاد السعدی الشیرازی:

بسی بر نیاید که بنیاد خود*** بکند آن که بنهاد بنیاد بد

1- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به اخبار الدول، ج 2، ص 134؛ مروج الذهب، ج4، ص 275.
2- اخبار الدول، ج 2، ص 134؛ به نقل از صولی در تاریخ الخلفاء؛ مروج الذهب، ج4، ص 276.
3- مروج الذهب، ج 4، ص 276.

خرابی کند مرد شمشیر زن*** نه چندان که آه دلا پیر زن

چراغی که بیوه زنی بر فروخت*** بسی دیده باشی که شهری بسوخت(1)

و از سلطان محمود غزنوی منقول است که می گفته: من از نیزه شیرمردان اینقدر نمی ترسم که از دوک پیره زنان. و بالجمله، مکتفی مردی بخیل و ممسک بوده و مال بسیار اندوخته کرد.

و در ایام خلافت او روز جمعه ششم شهر رمضان سنه 289 در بین نماز مقتل «بدر» واقع شد، و «بدر» از مخصوصین معتضد بالله بود و هیچ کس در نزد معتضد به مرتبه و مقام او نبود، و مردم مدح او را با مدح معتضد مقرون می ساختند و حاجات خود را به توسط او می خواستند، و چون «بدر» کشته شد سر او را برای مکتفی بردند و در نزد او نهادند، مکتفی از دیدن سر «بدر» بسی شاد شد و به سجده رفت و شکر خدای به جا آورد و گفت: الآن طعم حیات و لذت خلافت را چشیدم.(2)

و در همین سال قرمطی در شام خروج کرد.

و در سنه 290 عبدالله بن احمد بن حنبل وفات کرد.

و هم در حدود سنه 290 ابوالحسن علی بن عباس بغدادی معروف به ابن رومی(3) شاعر وفات کرد، و سبب وفات او همان زهری بود که قاسم بن عبیدالله وزیر به او داد از ترس هجو او، و چون احساس کرد به زهر، از مجلس وزیر برخاست برود، وزیر گفت: کجا می روی؟ گفت: آنجا که مرا فرستادی؟ گفت: سلام مرا به پدرم برسان، گفت: من از راه جهنم نمی روم که او را ببینم.(4)

و حکی: انّ ابن الرّومی کان شَدید الطّبره، بحیث کان یغلق ابوابه و لایخرج علی اَحَدٍ

1- کلیات سعدی، ص 140.
2- مروج الذهب، ج4، ص 277.
3- برای مزید اطلاع نگاه کنید به: وفیات الاعیان، ج 3، ص 358؛ تاریخ بغداد، ج 12، ص 23؛ معاهد النصص، ج 1، ص 180.

4- وفيات الاعيان، ج 3، ص361.

خوفاً من التّطيّر، فاراد بعض أصحابه أن يحضر اليهم فى يوم أنس، فسيّروا اليه غلاماً نظيف الثّوب، طيّب الرائحه، حسن الوجه، فتوجّه اليه، فلمّا طرق الباب عليه و خرج اليه، اعجبه حاله، ثمّ سأله عن اسمه فقال له: اِقبال، فقال: أقبال مقلوبه لا بقاء و دخل و اغلق الباب، و كان كثير الهجاء للاخفش الصّغير، لأنّه كان كثير المَزاح، فَكانَ ايباكره قبل كلّ اَحَدٍ و يطرق الباب عليه، فيقول: مَن بالباب؟ فيقول الأخفش: حرب بن مقاتل، وَ ما اَشبه ذلک. (1)

و در سنه 291 مكتفى به جانب «رقه» رفت و قرامطه را بگرفت.

و در همين سال ابوالعباس احمد بن يحيى معروف به ثعلب نحوى (به ثاء مثلثه) وفات يافت، و سبب فوت او آن شد كه: از مسجد جامع بيرون مى آمد و كتابى در دست داشت در بين راه مطالعه مى كرد، اسبى او را صدمه زد از پا درآمد، او را به منزلش حمل كردند روز ديگر وفات كرد.

قال العلاّمه الطّباطبائى فى رجاله: احمد بن زيد ابوالعبّاسُ المعروف بـ_ ثعلب (بالثّاء المثلّثه و العين المهمله) امام الكوفيّين، بغدادىّ، حجةٌ، ثقه فى صناعه، و هو صاحب الفصيح، اخذ عنه غلامه ابوعمر الزاهد و الأخفش الصَّغير علىّ بن سليمان و غيرهما، وَ كانَ مَعاصراً للمبرّد وَ بَقى بعده، مات سنه احدى و تسعين وَ مأتين ببغداد، و فيه و فى المبرّد قيل:

«ذَهَبَ المبرّدُ و انقَضت أيّامُهُ*** و لَيَذهَبَن اِثر المبرّدِ ثَعلَبُ»

و فيه:

«و تزوّدوا من ثعلبٍ، فانّ(2) ما*** شربَ المبرّدُ عن قريبِ يشرب»

«و أرى لَكُمْ أن تكتبوا أنفاسَهُ*** إن كانت الأنفاسُ مما تكتبُ»

و نيز در سنه 291 در شب چهارشنبه دهم ربيع الاخر قاسم بن عبيدالله وزير(3) مكتفى وفات يافت، و او مردى عظيم الهيبه و سفّاک و خون ريز بوده، و ابن رومى

1- روضات الجنات. ج5، ص 201.

2- در وفیات الاعیان، ج 4، ص 319 و نزهه الالباء، ص 293: فبکأسٍ ما.
3- مروج الذهب، ج 4، ص 281.

شاعر و عبدالواحد بن موفق را او بکشت ، و صغیر و کبیر از او ترسان بودند و راحت

نبودند(1) و چون وفات یافت بعضی از اهل ادب(2) در مرثیه او گفته:

شربنا عَشِیّه مات الوزیرُ*** وش نَشرَب یا قوم فی ثالِثِه(3)

فلا قدَّسَ الله تلک العظامَ*** ولا بارک الله فی وارِثِه

و در سنه 292 ابن جنی که نامش عثمان است(4) و صاحب تصانیف کثیره در نحو و ادب است در بغداد وفات کرد.

و در همان سال ابن خلیجی با نود و شش هزار نفر بر مصر غلبه کرد.(5)

و هم در آن سال حریق عظیمی واقع شد و قریب سیصد دکان یا بیشتر سوزانید. و در سنه 293 بر این خلیجی ظفر یافتند و او را بگرفتند و به بغداد بردند.

و در سنه 295 در سلخ شوال یا روز یکشنبه سیزدهم ذی قعده مکنفی وفات کرد و سن او به سی و یک سال و سه ماه رسیده بود، و مدت خلافتش شش سال و هفت ماه و بیست و دو روز طول کشید.(6)

***

1- وفیات الاعیان، ج 1، ص 361- 362.
2- وی عبدالله بن حسن بن سعد است.
3- (سروراً و نشرب فی ثالثه- خ ل). نک: مروج الذهب، ج 2، ص 281.
4- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: البلغه، ص 141، معجم الادباء، ج 4، ص 81- 115؛ الاعلام، ج4، ص 364.
5- مروج الذهب، ج4، ص 286.
6- مروج الذهب، ج4، ص 275.

ص : 459

ذکر ایام خلافت جعفر بن احمد المقتدر بالله

(1)

در روز وفات مکتفی برادرش جعفر مقتدر به جای وی نشست، و در ایام او امر وزارت در انقلاب بود، هر چندی شخصی وزیر می گشت و زمانی نمی گذشت که عزل می گشت از جمله: علی بن موسی بن الفرات بود که در ایام او سه مرتبه وزیر گشت و عزل شد، و دیگر علی بن عیسی بود که دو دفعه وزیر شد. و در ایام خلافت مقتدر وقایع بسیار اتفاق افتاد از موت علماء و محدثین و غرق شدن ارکان بیت الحرام و کشته شدن طالبیین.

و در سنه 296 مونس خادم به امر مقتدر، عبدالله بن معتز را بکشت به سبب آن که مقتدر را از خلافت خلع کرده بود و مردم را به بیعت خود خوانده بود، و ابن معتز در ادبیات و شعر معروف بوده و صاحب تصنیفات است و نزد مبرد و ثعلب تلمذ کرده بود و با اهل بیت اطهار علیهم السلام در طریق نصب و عناد بوده و قصیده گفته در مفاخرت آل عباس بر آل ابوطالب، وارد کرده آن را به قصیده خود قاضی ابوالقاسم تنوخی که علی بن محمد جد علی بن محسن بن علی قاضی تنوخی امامی معروف است. (2)

و در سنه 297 ابوالقاسم بن محمّد معروف به جنید بغدادی صوفی، در کاظمیین وفات کرد، و او بر طریقه سفیان ثوری بوده و مصاحبت کرده بود با خال خود سرّی سقطی و اصل جنید از نهاوند(3) است و حکایات و کلمات او معروف

1- برای مزید اطلاع نگاه کنید به: اخبار الدول، ج 2، ص 136؛ مروج الذهب، ج4، ص 292
2- روضات الجنات، ج 5، ص 103- 104.
3- طبقات سبکی، ج 2، ص 235؛ ترجمه رساله قشیریه، ص 51.

است، و سرّی از شاگردان معروف کرخی و بشر حافی است، و در سنه 251 در بغداد وفات کرد و در مقابر قریش به خاک رفت، و جنید نیز در جنب قبر او مدفون است.

و عن کتاب الخزائن لمولانا الشیخ النّراقی قال: رأی الجنید فی منام بعضهم بعد موته، فقیل له: ما فعل الله بک؟ فقال: طاَرت تلک الأشارات، و طاحتَ تلک العبارات، وَ غابت تلک العلوم، واندرست تلک الرّسوم، و ما نَفَعَنا الاّ رکعاتٌ کنّا نرکعها فی السحر.(1)

وَ بروایهٍ اخری: وَ ما نَفعنا الاّ تسبیحات کنّا نقولها بالغَدوات.

وَ من کَلماته الطّریقه المرویّه عَنه: علامه العاشق أربعهٌ: نومه قلیلٌ، و نَفسه علیلٌ، و حَزنه طویلٌ، و مناجاته الی ربٍّ جلیل. (2)

وَ سُئل عن الخوف؟ فقال: إخراج الحرام مِن الجوف، و ترک عَسی و سَوفَ.

و کان یقول: مَن لم یحفظ القرآن و لم یکتب الحدیث، لا یقتدی به فی هذا الأمر، فانّ علمنا مقیّدٌ بالکتاب والسّنّه.(3)

وَ سَئل یوماً عن الصّوفی؟ فقال:؟ هو من لَبِس الصّوف علی الصَّفا، و عاش النّاس علی الوفا، و جعل الدّنیا خَلَف القفا، و سلک طریق المُصطفی صلی الله علیه و آله و سلّم.(4)

و قریبٌ منه المرتضویّ المنقول من شرح باب الحادی عشر بزیاده: و إلاّ فالکلب الکوفی خیرٌ من الف صُوفِی.

ثُمَّ اعلم انّه قد کثرت کلمات المشایخ فی مهیّه التّصوّف بَحیث قد قیل إنّ اقوالهم فی ذلک تزید علی الف قولٍ.(5)

منها: انّ إشتِقاق الصّوفیّه من الصّوف(6) و قیل: سُمُّوا صوفیّهً نسبهً الی اصحاب

1- روضات الجنات، ج 2، ص 250؛ به نقل از خزائن الخزائن، ص 90 چاپ قیام قم.
2- روضات الجنات، ج 2، ص 248.
3- همان.
4- همان.
5- نگاه کنید ایضاً به: نفحات الانس، مقدمه مصحح، ص 15 و موارف المعارف سهروردی.
6- کشف المحجوب هجویری، ص 34- 35؛ مقدمه ابن خلدون، ص 647؛ مجمع البحرین «صوف».

الصّفّه،(1) وَ هم الفقراء المهاجرين من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم، و هم أربعمأه رجلٍ لم یکن لهم بالمدینه مساکن ولا عشائر، وَ لهذا سکنوا فی الصّفّه الّتی کانت فی مسجد الرّسول صلی الله علیه و آله و سلّم و نَزَلَت فیهم الآیات.

وَ قیل: کان فی الأصل صفویّاً نسبهً الی الصّفا،(2) ثم جعل صوفیّاً بتَقدیم الواو، و قیل: إنّ هذه النَّسبه الی الصّوفه کالکوفی الی الکوفه وَ هی المرمسه الّتی لا یرغب فیها، وَ قیل: إنّهم منسوبون الی بَنی صوفه وَ هم جماعهٌ مِنَ العرب،(3) یتزهدون و یتقلّلون مِنَ الدّنیا، و قیل: إنّه مشتقٌ من الصّوف، ثلاثه احرف: صادٌ، و واوٌ، و فاء. والصّاد: صبر و صدق و صَفا، و الواو: ودَ و وردٌ و وفا، والفاء: فردٌ، و فقرٌ، و فناءٌ.

و در سنه 299 ابوالحسن محمّد بن احمد بن ابراهیم بن کیسان و معروف به ابن کیسان(4) نحوی وفات کرد.

قیل لما رأی مجلسٌ أکثر فائده وَ اجمع لأصناف العلوم وَ التّحف من مَجلسه. وله تصانیف کثیرهٌ، منها: کتاب غریب الحدیث و کتاب معانی القرآن.

و در سنه 300 ابی الرضا محسن بن جعفر بن علی الهادی علیه السلام در اعمال دمشق خروج کرد و او را بکشتند و سرش را به بغداد بردند و بر جِسر به دار کشیدند.

و در سنه 301 حسن بن علی علوی معروف به اطروش در دیلم و طبرستان خروج کرد و مسوده را از آن جا بیرون کرد و از برای او قضیه ای است طویله که مقام را گنجایش نقل نیست.

و نیز در سنه 301 ابوسعید جنابی قرمطی، رئیس قرامطه را خادم او در حمام بکشت و پسرش ابوطاهر سلیمان بن ابوسعید به جای پدر، رئیس بر قرامطه شد.

و در همان سال محمّد بن یحیی بن منذه حافظ مشهور، صاحب تاریخ اصفهان

1- مقدمه ابن خلدون، ص 467 ولی این وجه ناصواب است زیرا نسبت به صفه، صفی است.
2- نگاه کنید به: ریاض السیاحه، ص 306.
3- انساب سمعانی «صوف».
4- البلغه، ص 183؛ الاعلام، ج6، ص 197؛ مراتب النحویین، ص 140.

وفات یافت (و «منده» بر وزن بنده است).

و نیز در سنه 301 و به قولی در 27 شوال سنه 300 یا در سنه 299 شیخ اجل اقدم ابوالقاسم سعد بن عبدالله بن ابی خلف اشعری قمی وفات یافت، و ابن شیخ جلیل خدمت حضرت ابی محمّد العسکری علیه السلام شرفیاب شده با احمد بن اسحاق قمی در آن حدیثی که شیخ صدوق رحمه الله در اکمال الدین نقل کرده، اگر چه بعضی از اصحاب امامیه آن حدیث را ضعیف شمرده اند.(1)

به هر حال سعد بن عبدالله از ثقات امامیه و شیخ طائفه وقت خود بوده و تصانیف بسیار دارد، از جمله: کتاب بصائر الدرجات است که شیخ حسن سلیمان بن خالد حلی تلامیذ شیخ شهید رحمه الله او را منتخب کرده و در دست است، و ابن بصائر غیر از بصائر الدرجاتی است که علامه مجلسی رحمه الله در بحار از او نقل می فرماید و رمز او را (یر) قرار داده، چه او از تألیفات شیخ افقه نبیل محمّد بن الحسن الصفار متوفی سنه 290 و مدفون به قم است و از مشایخ اشیاخ شیخ صدوق است.

و در سنه 303 احمد بن علی بن شعیب نسائی(2) محدث معروف، صاحب کتاب سنن که از جمله صحاح ست است وفات یافت، و نسائی منسوب است به «نسا» (به فتح نون) که از بلاد خراسان است.

قال الفاضل المتبحّر الخبیر، الآمیرزا عَبدالله الأصبهانی فی ریاض العلماء: و اعلم انّ النّسائی هذا ممّا یشکّ فی تَسنَنه، و قد ینسب الی التّشیّع. قیل: سئل عَن معاویه وَ ما روی فی فضائله؟ فقال: اَما یرضی معاویه اَن یخرج رأساً برأس حتی یفضل؟(3) و فی رَوایهٍ اخری: ما اعرف له فضیلهٌ الاّ لا اشبع الله بطنک.(4)

1- رجال نجاشی، ص 177، ش67.
2- در تهذیب الکمال، ج 1، ص 328 و مقدمه خصائص و روضات، ج 1، ص 209: احمد بن شعیب بن علی، و در وفیات: احمد بن- علی عن شعب.
3- وفیات الاعیان، ج 1، ص 77.
4- وفیات الاعیان، ج 1، ص 77.

وَ عن المالکی، فی اول کتاب الفصول المهمّه: قال: انه-ای النّسائی - لما أتی دمشق وَ صَنُف بِها کتاب الخَصائص(1) فی مناقب علیّ علیه السلام، انکر علیه ذلک و قیل له: لِم لا صنّفت فی فضائل الشَّیخین؟

فقال: دخلت علی دمشق و المنحرف عن علی علیه السلام بها کثیر، فصنّفت کتاب الخصائص رَجاء أَن یَهدیهم الله تعالی به، فدفعوا فی خَصییه و اخرجوه مِنَ المسجد، ثمّ ما زالوا به حَتّی اخرجوه من دمشق الی الرّمله فمات بها. (انتهی).

وَ عن الدّار قُطنی: لمّا امتُحن النّسائی بدمشق، قال: احملونی الی مکّه، فحمل إلیها فتوفّی بها، و هو مَدفون بَین الصَّفا والمروه، و کانت وَفاته فی شعبان سنه 303.(2)

و نیز در همان سال وفات کرد محمّد بن عبدالوهاب، ابوعلی جبائی، رئیس معتزله بصره و بغداد، و مناظرات ابوالحسن اشعری با او مشهور است و مقام گنجایش ذکر ندارد.

و در سنه 304، 23 شعبان، سید ابومحمّد اطروش: حسن بن علی بن الحسن بن عمر الاشرف بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام در «آمل» وفات یافت، و این سید جلیل معروف به ناصر کبیر است و جد امّی سید مرتضی و رضی است، و زیدیه را به او اعتقاد تمامی است و از تفسیر کبیر او بسیار نقل می کنند.

«قال ابن أبی الحدید: هو شیخ الطّالبیّین و عالمهم و زاهدهم وَ اَدیبهم و شاعرهم، ملک بلاد الدّیلم وَ الجبل، و لقب بالنّاصر للحق، وَ جَرت له حروب عظیمهٌ مع السامانیّه، و توفّی بطبرستان سنه 304».

و هم در آن سال، چنانچه قربانی در اخبار الدول گفته: حیوانی در بغداد ظاهر شد که او را «زیزب»(3) می گفتند، شبها بالای بامها او را می دیدند و بچه های مردم

1- کتاب خصائص أمیرالمؤنین علی بن أبی طالب علیه السلام بارها در ایران و عراق به چاپ رسیده، و اخیراً با تحقیق آقای محمد الکاظم منتشر

شده است.
2- وفیات الاعیان، ج 1، ص 77.
3- زیزب: حیوانی است به قدر سگ کوچکی و روی او ابلق از خطهای سفید و سیاه، و مشهور آن است که هر چند او را بزنند فربه می شود. (مؤلف رحمه الله)

را می خورد و پستان زنها را قطع می کرد، لاجرم مردمان بغداد شبها حراست می کردند و طاسها می زدند تا آن جانور فرار کند و مدتی این مطلب بود.(1)

و در سنه 306 ثقه جلیل القدر احمد بن ادریس اشعری قمی محدث فقیه در راه مکه در منزل «قرعا» که مابین «قادسیه» و «عقبه» است وفات کرد.

و در سنه 309 حسین بن منصور حلاج(2) و (3) کشته شد به فتوای علماء، چه علماء و فقهای آن عصر حکم کردند به حلال بودن خون او(4) به واسطه شنیدن بعضی کلمات از او، و در محضر حامد بن عباس وزیر مقتدر، قاضی ابوعمرو فتوی به حلیت خون او داد و سائرین نیز فتوی دادند و در سجلی نوشتند.

و حلاج پیوسته می گفت: «اللهَ. الله فی دَمی» پس حلاج را به زندان بردند.

و واقعه را به عرض خلیفه رسانیدند، خلیفه گفت: اگر علما فتوی به ریختن خون او دادند، بدهید او را به جلاد تا هزار تازیانه بر او بزند و اگر هلاک نشد هزار تازیانه دیگر بزند پس او را گردن زند.

پس او را در صبح سه شنبه بیست و سیم ذیقعده به جلاد دادند و هزار تازیانه بر او زد پس دستها و پاهای او را قطع کرد و بعد سر او را جدا کرد و در جسر بغداد به دار کشید، پس بدن او را سوزانید و خاکسترش را در دجله ریخت، و اتفاقاً آب دجله آن سال زیاد شد، اصحاب حلاج گفتند که: به واسطه خاکستر حلاج بوده و مردم در حق او دو فرقه اند.

و بالجمله، او از کسانی است که در غیبت صغری از روی کذب و افتراء ادعای

1- اخبار الدول، ج 2، ص 138؛ المنتظم، ج6، ص 139.
2- درباره حلاج نگاه کنید به: الکنی و الالقاب، ج 2، ص 164؛ مجالس المؤمنین، ج2، ص 360؛ دول الاسلام، ج 1، ص 187؛ مرآه الجنان، ج2، ص

.253
3- قیل فی الحلاج: انه کان ساحراً مشعوذاً، یخرج فاکهه الشتاء فی الصیف و بالعکس، و بعد یده فی الهواء و یعیدها و فیها دراهم و علیها مکتوب قل هو الله احد، یسمیها دارهم القدره، و یخبر الناس بما صنعوا فی بیوتهم و یتکلم بما فی ضمائرهم، وفُتن به خلق کثیر، و فنواء فیمن لم یمکنه الحج مشهور و هو احد السبب فی قتله. (مؤلف رحمه الله).
4- ابوسهل نوبختی، علی بن بابویه، شیخ صدوق، و قطب راوندی فتوی، به قتل او دادند.

بابیت و سفارت نمودند. و توقیع شریف به لعن و برائت از ایشان(1) بیرون آمد. اول ایشان ابومحمّد معروف به شریعی بود که در عداد اصحاب حضرت هادی و عسکری علیهما السلام به شمار می رفت، و اول کسی است که کذباً علی الله ادعای بابیت و سفارت از جانب حضرت حجت صلوات الله علیه نمود، پس از آن ظاهر شد از او الحاد و زندقه و غلو و قول به تناسخ، و ادعا می کرد که من پیغمبرم از جانب علی بن محمّد علیه السلام و او العیاذ بالله پروردگار است، و امثال این کفریات، پس از جانب حضرت صاحب الامر علیه السلام توقیعی به لعن و برائت از او بیرون آمد.

دیگر محمد بن نصبر نمیری بود که او هم مثل شریعی ادعای بابیت نمود اولاً، پس از آن غلو کرد در حضرت ابی الحسن علیه السلام و ادعا کرد ربوبیت را برای او و رسالت را در حق خود، و قائل بود به حلیت محارم و لواطه و می گفت که: لواط باعث تذلل و تواضع است در مفعول و ممدوح است(2) و خود هم لواطه می داد.

و دیگر احمد بن هلال کرخی است، و دیگر محمّد بن علی بن بلال است، و دیگر حسین بن منصور حلاج است، و دیگر شلمغانی است.

و بالجمله، هر یک از ایشان ابتدا ادعا می کردند که ما وکلاء امامیم و مردم ضَعَفه را به سوی خویش می خواندند، پس از آن الحاد و زندقه خود را ظاهر می کردند، و در ذکر ایام راضی بالله مختصری از حال شلمغانی بیاید، ان شاء الله تعالی.

و بالجمله حسین حلاج نیز ادعای این مقام را می نمود و مردم را به سوی خویش دعوت می کرد، وقتی به قم آمد و کاغذی برای شیخ اجل علی بن بابویه قمی - رضوان الله علیه - نوشت و اظهار کرد که: من رسول امام و وکیل حضرت حجت عصر علیه السلام می باشم، و این بابویه را با بعضی دیگر به سوی خود دعوت کرد.

1- مراد از ایشان: شریعی، و نمیری، و هلالی، و بلالی، و شلمغانی است، که توقیع به لعن ایشان بیرون آمده، و اما در باب حلاج در توقیع تصریح به اسم او نیافتم. بلی در کتاب احتجاج ذکر فرموده او را در عداد جماعتی که

«خرج التوقيع بلعنهم» مؤلف رحمه الله). احتجاج، ج 2، ص 289؛ حديقه الشيعه، ص 737.
2- كتاب الغيبه شيخ طوسى، چاپ جديد، ص 398.

چون آن مکتوب به دست ابن بابویه افتاد کاغذ را درید و به سوی دکان تجارت خود رفت، چون دکان آمد جماعتی را دید که در آنجا حاضرند و همگی به جهت احترام او برخاستند، مگر یک نفر که احترام او را مراعات نکرد و از جهت او به پا نخاست و او حسین حلاج بود.

شیخ ابن بابویه پرسید که: این مرد کیست؟ گفت: چرا از خودم نمی پرسی؟

فرمود: ای مرد، من از تو احترام کردم که از خودت نپرسیدم، کیستی؟

حسین گفت: من آن کسی می باشم که رقعه مرا پاره کردی و حال آن که من مشاهده می کردم.

شیخ فرمود: صاحب رقعه تو بودی؟ «ثم قال: یا غلام، برجله و قفاه». فرمود: ای غلام، پا و قفای این مرد را بگیر و بیرونش کن، پس او را با کمال ذلّت و خواری از آن جا بیرون کردند، حسین نیز در قم نماند و دیگر او را در آنجا ندیدند.(1)

و چون حق تعالی خواست او را رسوا فرماید و پرده از روی کار او بردارد اسباب رسوائی او آن شد که حلاج چنان مصلحت دید که ابوسهل نوبختی را که یکی از علما و ادباء و موثقین مردم بود- به دام آورد تا شاید بدین سبب مردمان ضعفه و عوام بر او بگروند، پس رقعه برای او نوشت و او را به سوی خویش دعوت کرد و اظهار کرد که: من وکیل صاحب الزمان علیه السلام می باشم و مأمور شدم که تو را مراسله کنم، و مبادا در این امر شک و ریبی برای تو حاصل شود.

ابوسهل چون بر مضمون مکتوب او مطلع شد، برای او پیغام داد که اگر تو وکیل صاحب الزمان علیه السلام می باشی لابد باید برای تو دلائل و براهینی باشد، اینک به جهت آن که من ایمان به تو آورم یک چیز کمی از تو خواهش می کنم تا شاهد دعوت تو باشد، و آن مطلب آن است که: من دوست دارم جواری را و فعلاً چند

جاریه دارم که از وصال ایشان حظ می برم، لکن چون پیری در سر و روی من اثر

1- غیبت طوسی، ص 247؛ بحارالانوار، ج 51، ص 370- 371.

کرده ناچارم که در هر هفته خضاب کنم تا سفیدی موی خود را از ایشان مستور دارم، چه اگر ایشان ملتفت سفیدی موی من شوند از من کناره کنند و وصالم میدل به هجران شود، لاجرم من هر هفته در تعب خضاب کردن می باشم، اگر تو در دعوت خود صادقی چنان کن که ریش من سیاه شود دیگر محتاج به خضاب نباشم، آن وقت من به مذهب تو داخل شوم و مردم را به سوی تو دعوت کنم.

چون این پیغام به حسین رسید، دانست سهمش خطا کرده، لاجرم ساکت ماند و جوابی نگفت.

ابوسهل این مطلب را در مجالس و محافل نقل می کرد و او را اُضحوکه مردم کرد و پرده از روی کار او برداشت و او را رسوا نمود و مردم را از دام او ربود.

و این مطالب را شیخ طوسی و غیره روایت کرده اند، هر که طالب تفصیل باشد رجوع کند به کتاب غیبت شیخ، یا به سیزدهم بحارالانوار.(1)

و در نوزدهم جمادی الآخره سنه 310 ابراهیم بن محمد معروف به زجاج نحوی ، تلامیذ مُبرّد و ثعلب وفات کرد.

و در 26 شوال سنه 310 مورخ خبیر و محدث بصیر، محمّد بن جریر بن یزید بن کثیر طبری شافعی در بغداد وفات یافت. و او یکی از ائمه مجتهدین اهل سنّت و صاحب تفسیر کبیر و تاریخ شهیر است «وله کتاب الولایه (2) ایضاً، جمع فیها احادیث غدیر خم فی مجلّدین ضَخیمین، و له ایضاً کتابُ آخر جمع فیه طرق حدیث الطّیر.

و هو غیر محمّد بن جریر بن رستم الطّبری الإمامی صاحب المسترشد و الایضاح وَغَیرهما».

و در ذیحجه همان سال یا در سنه 316 وفات کرد ابوبکر محمّد بن السری بن

سهل نحوی ، معروف به ابن سراج.

1- تاریخ بغداد، ج 8، ص 124؛ غیبت شیخ طوسی، 246- 247.
2- نگاه کنید به: معجم الادباء، ج6، ص452 و 455؛ تذکره الحفاظ ذهبی، ص 713؛ البدایه والنهایه، ج11، ص 146.

و در سنه 311 ابوزکریا محمّد بن زکریا رازی طبیب مشهور وفات کرد.

وکان متقناً لهذه الصّناعه، و الفّ کتباً کثیره، منها: کتاب بُرء الساعه و منها: کتاب من لایحضره الطّبیب الذی وَضع علی مثاله و نسج عَلی منواله شیخنا الصّدوق رحمه اللهکتاب من لایحضره الفقیه باشاره بعض السّاده الأجله.

و لأبی الزّکریا کلمات نافعهً، منها: مهما قدرت اَن تعالج بالأغذیّه فلا تعالج بالأدویه، و مهما قدرت اَن تعالج بدواء مفرد فلا تعالج بدواء مرکّب. و من کلامه ایضاً: عالج فی اوّل العلّه بما لا تسقط به القوّه. و قال أیضاً: السّموم ثلاثه: الشّواء المغموم، واللّبن الفاسد السّمک المُنتن.

و در سنه 312 علی بن محمّد معروف به ابن الفرات وزیر را با پسرش محسن به قتل رسانیدند، و ابن الفرات سه مرتبه وزیر مقتدر شد بعد از آن که او را عزل کردند. و نوادر حکایت او بسیار است.

و صاحب بن عبّاد از ابوالحسن بن ابوبکر علاّف معروف به کثرت اکل، نقل کرده که: پدرم ابوبکر قصیده را که در مرثیه گریه گفته مرادش، مرثیه محسن پسر ابن الفرات بوده که در ایام محنت ایشان گفته، و به قولی مرادش ابن المعتز بوده و از ترس خلیفه نتوانست اظهار کند و به کنایه او را مرثیه گفت، و آن قصیده را دمیری در حیاه الحیوان در لفظ «هِرّ» ذکر نموده، و مطلع آن قصیده این بیت است:

یا هرّ فارقتَنا وَ لَم تَعُدِ*** وَ کُنتَ عندی بمنزله الوَلَدِ(1)

و برادر ابن الفرات: ابوالعباس احمد بن محمد بن الفرات، اکتب اهل زمان و اضبط ایشان در علوم بوده، و فضل بن جعفر پسر برادر او معروف به «ابن حنزابه» نیز کاتب بوده و در زمان خلفا وزارت و ریاست داشته، و پدرش جعفر بن محمّد بن الفرات قبول وزارت نکرد.

و در ماه صفر سنه 313 یا 323 ابراهیم بن محمّد بن عَرَفه(2) نحوی معروف به

1- حیاه الحیوان الکبری، ج 14، ص 44.

2- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به البلغه، ص 46؛ معجم الادباء، ج 1، ص 254؛ الاعلام، ج 1، ص 57؛ معجم المؤلفین، ج 1، ص 102؛ بقیه الوعاه، ج 1، ص 428.معجم المؤلفین، ج 1، سی 102 بقیه الرعاه، ج 1، ص 428.

نِفطَوَیه تلمیذ سیبویه وفات کرد «و قد اشتَهَر أنّ استاده سیبویه لمّا رآه کثیف الهیئه قشیف، بل کثیر الدّسومه اللّباس، قال له: کانّک نفطویه، فاَشتهر لذلک بذلک».

و در سنه 315 «دیلم» غلبه کرد بر «ری» و «جبال» و خلق بسیار بکشت، حتی اطفال را ذبح کرد.

و در همان سال علی بن سلیمان اخفش صغیر فجاءً در بغداد بمرد. و در همین سالها طغیان کرد فساد قرامطه، و اذیت کردن ایشان مسلمانان را و کشتن ایشان از مسلمانان، و از برای ایشان اتباع و انصار بسیار جمع شد، تا آن که چند مرتبه لشکر خلیفه را شکست دادند و راه ها مخوف و ناامن شد، مردم از ترس جان ترک حج کردند، اهل مکّه هم به جهت سختی حال خود از مکه بیرون شدند.

و در سنه 317 مقتدر منصور دیلمی را امیر حاجّ کرد، با قافله حاج به مکّه رفتند و تا مکّه سالم رسیدند، ابوطاهر قرمطی ملعون نیز به جانب مکّه شد و روز ترویه با مسلمانان تلافی کردند و دست تعدی گشادند و مسلمانان را در مسجدالحرام بکشتند و کشتگان ایشان را در چاه زمزم ریختند و با دبوس چندان بر حجرالاسود زدند تا شکسته شد و او را بکندند.

و این مطلب در 14 ذیحجه 317 همان سال واقع شد، پس یازده روز در مکه بماندند و حجرالاسود را با خود حمل کردند و ببرند و زیاده از بیست سال نزد ایشان بود، و مسلمانان پنجاه هزار دینار به ایشان دادند که حجرالاسود را رد کنند قبول نکردند، تا در زمان مطیع لله در سنه 339 به امر عبیدالله مهدی به مکّه برگردانیدند چنانچه در تاریخ سنه 286 به آن اشاره شد.

و نقل شده که: چون حجر را کندند ببرند چهل شتر در زیر بار او هلاک شد تا به «هجر» رسانیدند و چون حجر را به خانه خدا خواستند برگردانند بار بر یک شتر لاغر بی طاقت کردند، همان شتر او را ببرد و از برکت آن سنگ شریف فربه و چاق شد.

و بدان که در مجمع البحرین در «قرمط» از شیخ بهائی نقل کرده که: در سنه 310

در ایام موسم، قرامطه داخل مکه شدند و حجرالاسود را ببردند و بیست سال نزد ایشان بود، و خلق بسیار بکشتند، و از جمله علی بن بابویه بود که در طواف بود، پس شمشیر بر او زدند او از پای درآمد و به زمین افتاد و بگفت:

تَری المُحبّین صَرعی فی دیارهم*** کِفتیه الکَهف لا یدرون کم لَبثُوا

و این قضیه غریبی است، با آن که کسی ذکر نکرده جز در اختیارات مجلسی، مخالف است با تاریخ وفات ابن بابویه، چه آن که وفات او ماه شعبان سنه 329 است.

مؤلف گوید که: مبادا کسی این مطلب را استبعاد کند از حجرالاسود، چه او آیتی است از آیات الهی و از برای او شئونی است، از جمله آن که تنطق کرده از برای حضرت سید سجاد علیه السلام هنگامی که منازعه کرد با آن حضرت عم او محمّد در امر امامت.

و از جمله آن که به شهرت پیوسته که او اطاعت نمی کند در نصب شدن به مکان خود مگر برای معصومین علیهم السلام، چنانچه واقع شد چند مرتبه.

به همین جهت شیخ اجل اقدم جعفر بن محمّد بن قولویه قمی رحمه الله در همان سالی که حجرالاسود را می بردند به مکان خود نصب کنند، حرکت کرد به جانب مکه تا مگر به خدمت حضرت صاحب الزمان علیه السلام مشرف شود هنگام نصب حجر، و در بغداد مریض شد و نائب گرفت و به جانب مکه فرستاد و رقعه نوشت و به او داد و گفت: این رقعه را بده به آن کس که حجر را بر مکان خود نصب می کند، و در آن نامه سؤال کرده بود از مدت عمر خود، آن شخص نامه را به آن حضرت رسانید و بدون آن که مطالعه آن کند فرمود: به او بگو که سی سال دیگر عمر خواهی نمود، و چنین شد که آن حضرت فرموده بود.(1)

و از جمله آن که حجرالاسود جوهره ای بود که با حضرت آدم بوده در بهشت، و

1- نگاه کنید به: خرائج، ج 1، ص 475؛ کشف الغمه، ج 2، ص 504؛ به نقل از آن: اثبات الهداه، ج 7، ص 346؛ مدینه المعاجز، ص 614، رقم 93؛ بحارالانوار، ج 52، ص 58، 226.99.

در روایتی است که : او ملکی از عظماء ملائکه بود، حق تعالی میثاق بندگان را نزد او ودیعه نهاده، و روز قیامت بیاید در حالتی که لسان ناطقی داشته باشد و شهادت دهد به موافات از برای کسی که وفا کرده به میثاق خود.

لهذا در وقت استلام حجر می گویی : «اَمانَتی ادینَها، و میثاقی تَعاهدته، لتشهد لی عندک بالمُوافاه»(1).

و در جمله از روایات است و علماء عامه نیز نقل کرده اند که: سالی عمر بن الخطاب حج کرد و در همان سال حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز تشریف برده بود، عمر نزدیک حجرالاسود آمد و او را بوسید و گفت: والله می دانم که تو سنگی می باشی که نه ضرر می رسانی و نه نفع، و اگر نه آن بود که دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم تو را می بوسید نمی بوسیدم تو را. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: نه چنین نیست که می گویی، بلکه هم ضرر می رساند هم نفع، چه آن که حق تعالی زمانی که گرفت مواثیق فرزندان آدم را نوشت در ورقی و بخورد حجر داد، و شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود: روز قیامت حجرالاسود بیاید و از برای او زبانی باشد که شهادت دهد از برای کسی که بوسیده آن را و توحید داشته، عمر گفت: «لا خَیر فی عیش قومٍ لستَ فیهم یا ابا الحسن».

و در وقایع ایام معتضد به برخی از احوال قرامطه اشاره کردیم.

و نیز در سنه 317 عبدالله بن احمد ابوالقاسم کعبی بلخی رئیس طائفه معتزله وفات کرد.

و در سنه 320 مونس خادم بر مقتدر شد و بنای مقاتلت و منازعات با او نهاد. و بیشتر لشگر مونس بربر بودند، همین که دو لشکر صف کشیدند، مردی بربری حربه برخلیفه زد او را بر خاک هلاک افکند، پس پیاده شد و سرش را از تن برید و بر نیزه کرد و تمام لباسهای خلیفه را از تنش بیرون کرد تا آن که مردم حشیش آوردند و عورت او را پوشانیدند، پس جنازه او را برداشته و دفن کردند. و مقتدر خلیفه هجدهم از بنی عباس است و هر ششم از خلفای بنی عباس یا

1- بحارالأنوار، ج 15، ص 17

مخلوع گشتند، یا مقتول، یا مخلوع و مقتول، چنانچه خلیفه ششم محمّد امین بوده که مخلوع و مقتول گشت، و خلیفه ششم دیگر مستعین بوده که او نیز مخلوع و مقتول گشت.

و مقتدر خلیفه ششم دیگر است که مقتول شد، و مدت خلافتش بیست و پنج سال به غیر چهارده روز، و مدت عمرش سی و هشت سال و پانزده روز بوده،(1) و روزی که بر تخت نشست سیزده سال از عمرش گذشته بود، و گفته شده که: هیچ خلیفه به تخت ننشست که از او کوچکتر بوده باشد.

و مقتل او در وقت نماز عصر روز چهارشنبه بیست و هفتم شوال سنه 320 واقع شد، و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در اخبار غیبیه خود به قتل مقتدر اشاره کرده در آنجا که فرموده: «کأنّی أری ثامنَ عشرِهِم تَفحَصُ رِجلاهُ فی دَمِه بعدَ أن یَأخُذَه جُندُهُ بِکَظمِهِ، و مِن وُلدِه ثلاثُ رجالٍ، سیرتُهُم سیرهُ الضّلال».(2)

و مراد از سه رجل از اولاد او: راضی و متقی و مطیع می باشد که هر سه خلیفه شدند چنانچه معلوم خواهد شد.

1- مروج الذهب، ج 4، ص 292.
2- نگاه کنید به: مناقب ابن شهرآشوب، ج 2، ص 276، بحارالانوار، ج 41، ص 322، ضمن ح 45 به نقل از مناقب.

ص : 473

ذکر خلافت محمّد بن احمد القاهر بالله

(1)

دو روز به آخر شوال مانده از سنه 320 قاهر بالله محمّد بن احمد معتضد بعد از مقتدر بر مسند خلافت نشست، و چون بر خلافت مستقر شد آل مقتدر را بگرفت و ایشان را در تعذیب و شکنجه کرد،(2) و فرزند مکتفی برادرزاده خود را در اطاقی حبس کرد و در آن را با آجر و گچ مسدود کرد تا در آنجا بمرد،(3) و «و سیّده» مادر مقتدر را بگرفت و او را بزد و به حلق او را آویزان کرد به حدی که بولش بر صورتش جاری می شد و به همین حال معذّب بود تا بمرد.(4)

در سنه 321 اباعلی محمّد بن علی بن مقله(5) را وزیر خود کرد، پس او را عزل نموده و محمّد بن قاسم بن عبدالله خصیبی را وزیر خود نمود.

و ابن مقله همان کس است که خط عربی را احداث کرد و خط را از کوفی به عربی نقل کرد.

و در همان سال، عالم فاضل ادیب، ابوبکر محمّد بن الحسن بن ادرید ازدی(6) نحوی لغوی شاعر و صاحب «جمهره» در بغداد وفات کرد، و ابن ادرید را در شمار

1- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: اخبار الدول، ج 2، ص 141؛ مروج الذهب، ج4، ص312.
2- اخبار الدول، ج 2، ص 141.
3- اخبار الدول، ج 2، ص 142.
4- اخبارالدول، ج 2، ص 142؛ المنتظم، ج6، ص 252.
5- اخبارالدول، ج 2، ص 142.
6- درباره این دید نگاه کنید به: البلغه، ص 193؛ الاعلام، ج 4، ص 310؛ معجم الادباء، ج 18، ص 127؛ معجم الشعرا، ص 461؛ وفیات الاعیان، ج 4، ص 323.

علماء شیعه ذکر نموده اند، و این شهر آشوب او را از شعراء اهل بیت علیهم السلام شمرده و جماعتی او را مدح کرده اند و او را اعلم الشعراء و اشعرالعلماء گفته اند.(1)

و نُقل عن حفظ ابن درید: انّه اذا قُری علیه دیوان شعر مرّه حفظه من اوله الی آخره، و هذا امر غریب و ان وجد له نظیر فی کثره الحفظ.

و ذکره الشیخ الحرّ العاملی فی اَمل الآمل،(2) و قیل: انّه ابن اُخت الدارقطنی المعروف، و ان کان بعیداً یحسب الطبقه.

و بالجمله ، در روز فوت ابن درید، عبدالسلام بن محمّد معروف به ابوهاشم جبائی نیز وفات یافت.

فقال النّاس: مات علم اللّغه و الکلام بموت ابن دُرید و اَبی هاشم.(3)

قلت: و هذا نظیر ما قال الرّشید فی الیوم الّذی مات فیه الکسائی و محمّد بن الحسن الشَّیبانی الفقیه بالرّی، قال: «دَفَنّا الفقه وَالعربیّه بالرّی».

و بالجمله، ابوهاشم و پدرش ابوعلی جبائی از بزرگان معتزله می باشند و در کتب کلامیه عقائد و مذاهب ایشان مذکور است.

و جیا» (به ضم جیم و تشدید موحده) یکی از قرای بصره است.

رجوع کردیم به اخبار قاهر بالله.

همانا قاهر مردی متلوّن المزاج و شدید البطش بود و پیوسته با حربه بود، و مونس خادم را با جماعتی از اهل دولت هلاک کرد، لاجرم بر او حیله کردند، و در روز چهارشنبه پنجم جمادی الاولی سنه 322 در خانه او ریختند و او را بگرفتند و چشمانش را کور کردند و از خلافت او را خلع نمودند.

و مدت خلافتش یک سال و شش ماه و شش روز طول کشید.(4)

و نقل شده از مردی که گفت: من در مسجد جامع منصوری در بغداد نماز

1- معالم العلماء، ص 148.
2- امل الآمل، ج 2، ص 256-259.
3- وفيات الاعيان، ج 4، ص 328؛ امل الأمل، ج 2، ص 258.
4- مروج الذهب، ج4، ص 312.

می خواندم که ناگاه مرد نابینایی را دیدم که جبه کهنه در بر داشت که از کهنگی و اندراس روی آن رفته بود، همین قدر اَستری از آن با قدری پنبه در آن مانده بود و می گفت: ایّها الناس، بر من تصدق کنید، همانا من دیروز امیرالمؤمنین بودم و امروز از فقراء مسلمین می باشم، پرسیدم که: کیست این شخص؟ گفتند: قاهر بالله عباسی است.

و بس است از برای عاقل دانا همین یک قضیه در بی اعتباری دنیا، نعوذ بالله من نکبات الزمان.(1)

1- اخبار الدول، ج 2، ص 144.

ص : 476

(1)

در روز پنجم جمادی الاولی سنه 322 که قاهر را از خلافت خلع نمودند، روز دیگر که (ششم جمادی الاولی) باشد مردم یا راضی بالله: محمّد بن جعفر مقتدر بیعت کردند، و راضی، مردی ادیب و شاعر و ظریف و سخی و جواد بود و با اهل مجلس خود احسان می کرد و بوی خوش بسیار به کار می برد و عارف به ایّام ناس و ایّام مردم بود.(2) نقل شده که در زمان کودکی او جماعتی از اهل علم و معرفت به اخبار ناس در نزد او جمع شدند و از هرگونه صحبتی در بین آوردند، تا رشته کلام منتهی شد به این سخن که: در زمان معاویه بن ابی سفیان مکتوبی از سلطان روم به وی رسید و از او سراویل(3) بزرگترین مردم نزد او را طلبید، معاویه گفت: کسی که بلند قامت و تنومند باشد نیست مگر قیس بن سعد، پس قیس را طلبید و به او گفت: وقتی که خانه خود رفتی سراوایل خود را برای من بفرست تا برای سلطان روم روانه کنم. قیس در همان جا سراوایل خود را خلع کرد و به معاویه داد، و معاویه گفت: چرا منزل نرفتی و جامه را بفرستی؟ قیس این دو شعر قرائت کرد:

أَردتُ لکیلا یعلم النّاسُ أنّها*** سَراویلُ قیسٍ، والوفودُ شُهودٌ

وَ أن لا یقولوا: غابَ قیسٌ، و هذه*** سَراویل عادٍ قد نَمَته ثَمودٌ

پس یکی از حضار مجلس راضی بالله گفت که: «جَبله بن الأیهم» که یکی از

1- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: اخبار الدول، ج 2، ص 145؛ مروج الذهب، ج4، ص 322.
2- مروج الذهب، ج 4، ص 336.
3- شلوار.

ملوک بنی غسان بوده، طول قامت او دوازده شیر بوده، و چون سوار می گشت پاهای او بر زمین کشیده می گشت، راضی بالله گفت که: قیس بن سعد نیز چنین بوده و از بلندی قامت وقتی که پیاده در بین مردم راه می رفت بعضی گمان می کردند که او سواره می باشد، و جد من علی بن عبدالله بن عباس نیز مردی بلند قامت و جمیل بوده و مردم از طول قامت او تعجب می کردند، و قامت او مساوی دوش پدرش عبدالله بوده، و قامت عبدالله نیز مساوی بوده یا دوش پدرش عباس.

پس قامت جدم عباس یک سر و گردن از عبدالله بلندتر بوده، و عبدالله یک سر و گردن از علی بلند بوده، و عباس گاهی که دور خانه خدا طواف می کرد چنین می نمود که خیمه سفیدی دور خانه خدا می گردد، حاضرین از سعه علم او تعجب کردند.(1)

مؤلف گوید که نقل شده که: عباس بن عبدالمطلب به حدی قامتش بلند بوده که پیاده در پای محمل می ایستاد و صورت آن را که در محمل نشسته بود می بوسید! و قیس بن سعد بن عباده یکی از آن ده نفر بوده که در عصر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم به قامت بلند امتیاز داشتند و طول قامت ایشان ده شِبر بوده از شِبرِ خودشان که هر شیری موافق ذراع بوده. و سعد پدر قیس نیز قامتش به همین بلندی بوده.(2)

و قیس پدر و جدش پیوسته سیادت داشته اند از زمانهای پیش، و قیس در سال شصتم هجری در مدینه وفات کرد و در صورت او یک مو نروئیده بود.

و طائفه انصار حسرت داشتند که ریش در آورد و می گفتند که: اگر ممکن بود برای قیس ریشی بخریم، دوست می داشتیم که تمامی اموال خود را بدهیم و برای او ریشی بخریم.(3) و این از جهت آن بود که قیس و پدرش در جاهلیت و اسلام سیّد و بزرگ و صاحب طعام بودند و بر انصار ریاست داشتند.

1- مروج الذهب، ج 14، ص 329- 33.
2- نگاه کنید به: قاموس الرجال،ج 7، ص 307؛ رجال کشی، ص 73.
3- تهذیب الاسماء، ج 2، ص 62.

و احنف بن قیس معروف به حلم و عبدالله بن زبیر و شریح قاضی نیز مانند قیس صورتشان بی مو بوده و به همین جهت این چهار نفر را «سادات الطّلس» می گفتند.

و «اطلس» کسی را می گویند که مو بر صورتش روئیده نشده باشد.

و بالجمله، راضی بالله را ندماء بسیار بود، که از جمله آنها: محمّد بن یحیی صولی و ابن حمدون ندیم بودند، و از محاسن کارهای راضی بالله در ایام خلافت خود رد فدک است بر ورثه حضرت فاطمه علیها السلام و تا زمان راضی بالله نُه دفعه فدک غصب شده و رد شده.

چنانچه علامه حلی رحمه الله در نهج الحق فرموده که: ابوهلال عسکری در کتاب اخبارالأوائل گفته که: اوّل کسی که فدک را بر ورثه حضرت فاطمه علیها السلام رد کرد عمر بن عبدالعزیز بود، بعد از آن که معاویه او را خالصه کرده بود و بر مروان حکم و عمر بن عثمان و یزید فرزند خود بخش کرده بود؛ پس از عمر بن عبدالعزیز دیگر باره فدک را غصب کردند و سفّاح رد کرد، دیگر باره غصب کردند و مهدی عباسی بر ایشان رو کرد، باز غصب کردند مأمون بر ایشان رد کرد.(1)

و غیر ابوهلال گفته که: پس از آن باز مغصوب شد و واثق بر ایشان رد کرد، دیگر باره غصب شد منتصر برگردانید، باز فدک غصب شد معتمد رد کرد، باز غصب شد معتضد رد کرد، دیگر باره غصب شد و راضی بالله بر اولاد فاطمه علیها السلام برگردانید.

فقیر گوید که : در احوال مهتدی دانستی که او نیز فدک را رد کرد از پس آن که بعد از منتصر غصب شده بود، پس تا زمان راضی بالله ده دفعه فدک غصب شده و رد شده، والله العالم.

و راضی بالله در ایام خلافت خود در سنه 323 امر کرد ابوجعفر محمد بن علی شلمغانی(2) را گرفتند و بکشتند و بدنش را در بغداد به دار کشیدند. و شلمغانی را

1- نهج الحق، ص 357.

2- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: تنقیح المقال، ج 3، ص 156 -157ش 11114؛ تحفه الاحباب، ص 471.

ابن ابی العزاقر می گفتند، و منسوب است به «شلمغان» که قریه بوده در نواحی «واسط»، و ابن اثیر(1) قتل او را در سنه 322 گفته.

و بالجمله، او یکی از آن چند نفر است که کذباً علی الله ادعای بابیت و وکالت امام عصر علیه السلام نمودند و مقالات شنیعه از ایشان ناشی شد، و توقیع شریف به لعن و برائت از ایشان بیرون آمد،(2) و احوال این جماعت در تاریخ ایام مقتدر مذکور شد.

و ابوجعفر شلمغانی در اوّل امر بر استقامت بود و نزد طایفه بنی بسطام(3) وجیه و صاحب منزلت بود به جهت اختصاص او به جناب ابوالقاسم بن روح رحمه الله نایب سوم امام عصر علیه السلام، پس حسد برد بر جناب ابوالقاسم و مرتد شد و مقالات شنیعه اظهار کرد، چون پرده از روی کار او برداشته شد، شیخ ابوالقاسم حسین بن روح، بنی بسطام را نهی کرد از کلام او و امر فرمود ایشان را به لعن و تبری از او. بنی بسطام به فرمایش شیخ عمل ننمودند و دست از شلمغانی بر نداشتند، چه شلمغانی می گفت که: من اذاعه سرّ کردم معاقب شدم به ابعاد.

دیگر باره شیخ ابوالقاسم مکتوبی نوشت برای بنی بسطام مشتمل بر لعن و تبرّی از شلمغانی و تابعین او. بنی بسطام آن نوشته را به شلمغانی نشان دادند، چون نگاهش به آن مکتوب شریف افتاد از روی شیطنت گریه سختی کرد و گفت: مراد از لعنت معنی باطنی او است که ابعاد باشد، و مراد از [آن] ابعاد از آتش است، فمعنی قوله رحمه الله، لعنه الله أی باعده الله عن العذاب و النار.

پس گفت: الان دانستم که من صاحب منزلت می باشم نزد شیخ، پس افکند خود را بر خاک و گونه های خود را بر خاک مالید.

و بالجمله، شلمغانی با این شیطنت ها اعتقادات بنی بسطام را فاسد کرد.

1- این گفته عموم مورخان مثل یاقوت و ذهبی و... است و ظاهراً 323 که در کتاب الغیبه شیخ طوسی آمده صحیح نباشد.
2- نگاه کنید به: بحارالانوار، ج 51، ص 371- 373؛ الغیبه شیخ طوسی، ص 263.

3- خاندان بنی بسطام یکی از خاندانهای قدیم بوده اند که در دستگاه خلفای بغداد و برای اطراف در جزء کتاب و عمال دیوانی عهده دار پاره ای مشاغل شده اند. نگاه کنید به خاندان نوبختی، ص 232.

وقتی امّ کلثوم دختر شیخ ابوجعفر عمری رضوان الله علیه نائب دوّم امام

عصر علیه السلام، به دیدن مادر ابوجعفر بن بسطام رفت، مادر ابوجعفر او را استقبال کرد و در تعظیم و توقیر او سعی بلیغ نمود از جمله آن که افتاد روی پاهای امّ کلثوم و شروع کرد به بوسیدن، امّ کلثوم دست او را گرفت و فرمود: خانم! این کار مکن، مادر ابوجعفر گریست و گفت: چرا چنین نکنم با تو؟ و حال آن که خانم من فاطمه زهرا

فرمود: از کجا این را می گویی؟

گفت: شلمغانی سرّی با من گفته و امر کرده که اظهار آن نکنم؟

امّ کلثوم اصرار کرد تا بگوید، مادر ابوجعفر از او میثاق گرفت که اشاعه نکند، آن وقت گفت که: ابوجعفر شلمغانی گفته که: روح پیغمبر منتقل شده در بدن پدر تو ابوجعفر محمد بن عثمان علیه السلام، و روح امیرالمؤمنین علیه السلام در بدن شیخ ابوالقاسم منتقل شده، و روح فاطمه علیها السلام به تو منتقل شده، پس چرا از تو تعظیم نکنم ای خانم ما؟

امّ کلثوم فرمود: این حرفها مگو، همانا این دروغ است.

گفت: گفتم که این سرّ است؟

و بالجمله، امّ کلثوم این واقعه را برای جناب شیخ ابوالقاسم رحمه الله نقل کرد، شیخ فرمود: دیگر به دیدن این زن مرو، همانا این کلام از آن زن کفر به خداوند عظیم و الحاد در دین مبین است که شلمغانی ملعون در دل ایشان افکنده، تا بدین سبب ادعا کند که خداوند سبحانه در او حلول کرده و با خدا متحد شده، چنانچه نصاری در حق مسیح علیه السلام گفتند، و می خواهد به این سبب قول حلاج را در میان ایشان شایع کند.

پس شیخ لعن شلمغانی را شایع کرد و توقیع شریف از حضرت صاحب علیه السلام هم به لعن او بیرون آمد، تا آن که شلمغانی چاشنی عذاب را در دنیا چشید و به کیفر کردار خود رسید.

و سبب قتل او آن شد که: چون شیخ لعن او را فاش کرد و تمام شیعه را به لعن او امر کرد، راه تلبیس و شیطنت او بسته شد، روزی در مجلس عظیمی از شیعیان بود و هر یک لعن او را از شیخ نقل می کردند، شلمغانی گفت: اگر دست من به دست شیخ رسید و آتشی از آسمان نیامد و او را نسوخت بدانید که تمام آن چه گفته در حق من، حق است، این خبر به راضی بالله رسید، امر کرد که او را بگیرند و بکشند. و شلمغانی در خانه ابن مقله بود که او را کشتند و شیعه را از دست او راحت کردند «لعنه الله تعالی».

و در سنه 326 جناب شیخ ابوالقاسم حسین بن روح رحمه الله(1) به رحمت ایزدی پیوست، قبر شریفش در بغداد است و ما ان شاءالله تعالی در ذکر ایام متقی اشاره به مدت نیابت و قبر شریف او خواهیم نمود.

و در سنه 328 وفات کرد شیخ المحدثین الحافظ محمّد بن یعقوب بن اسحاق الکلینی الرازی،(2) ثقه الاسلام- عطّرالله مرقده- و این بزرگوار شیخ و رئیس شیعه اوثق و اثبت ایشان بود در حدیث، کتاب شریفی کافی(3) را که روشنی چشم شیعه است و هشتاد هزار بیت و شانزده هزار و صد و نود و نه حدیث است در مدت بیست سال(4) تألیف فرمود، و الحق منتی عظیم و حق کثیری بر شیعه خصوص بر اهل علم نهاد.

و به جهت جلالت و عظمت شأن آن جناب، ابن اثیر(5) عالم سنّی او را مجدّد مذهب امامیه در رأس مأه ثالثه شمرده، بعد از آن که حضرت ثامن الائمه علیه السلام را مجدد ماه ثانیه شمرده، قبر شریفش در بغداد شرقیه نزدیک جسر است. و آن جناب پسر

1- خاندان نوبختی، ص 212.
2- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: الشیخ الکلینی البغدادی و کتابه الکافی، رجال بحرالعلوم، ج 3، ص 335- 336؛ تحفه الاحباب، ص 494.
3- آقای دکتر محفوظ در مقدمه کافی از شروح فراوان آن یاد کرده است.
4- نگاه کنید به: الکنی و الالقاب، ج 3، ص 103، و طیبی نیز کلینی را مجدد مذهب امامیه می داند.
5- نگاه کنید به: رجال نجاشی، ص 377؛ جامع الرواه، ج 2، ص 281؛ جامع الاصول، ج11، ص 323.

خواهر ابوالحسن على بن محمّد معروف به علان كلينى است و از او روايت مى كند.

و «كُلين»(1) (بر وزن زبير) قريه است نزديک رى قرب وادى كرج كه يعقوب به اسحاق والد كلينى در آن جا مدفون است. و الان در يک منزل به طهران مانده در

قرب حسن آباد در كنار راه، آن قربه و قبر يعقوب معروف است. و «كُلين» غير از قريه معروفه به «كلين» بر وزن امير است، كه بر صاحب قاموس مشتبه شده و شيخ كلينى را بدانجا نسبت داده، و در مثل است كه «اهل مكه اعرف بشعابها». ثمّ اعلم فى هذا المقام نقلاً عن بعض محقّقينا الأعلام: انّ من طريقه الكلينى رحمه الله وَضع الأحاديث المخرجه الموضوعه على الأبواب على التّرتيب بحسب الصّحّه والوضُوح، و لذلک احاديث اَواخر الأبواب فى الأغلب لاتَخلو مِن اجمال وَ خفاء.(2)

و بدان كه: از جمله مشايخ شيخ كلينى، شيخ اجلّ اقدم ثقه جليل القدر ابوالحسن على بن ابراهيم بن هاشم قمى صاحب كتاب تفسير و كتاب فضايل اميرالمؤمنين و كتاب ناسخ و منسوخ و غيرها مى باشد، و قبرش فعلاً در قم در نزديكى مقبره محمّد بن قولويه به فاصله شصت قدم از پشت سر او معروف است.

و از مشاهير معاصرين كلينى و سهيم در اخذ حديث از على بن ابراهيم، شيخ ثقه فقيه: محمّد بن أحمد بن عبدالله بن قضاعه بن صفوان بن مهران جمّال معروف به ابوعبدالله صفوانى، و شيخ ثقه جليل القدر هارون بن موسى تلعكبرى و صاحب كتب كثيره است.(3)

و صفوانى همان است كه در محضر سيف الدوله حمدانى با قاضى موصل در امامت مباحثه كرد و با او مباهله نمود، و قاضى موصل روز ديگر هلاک شد.

و جدّ صفوانى: صفوان جمّال از خبار اصحاب حضرت صادق و كاظم عليهما السلام

1- آقای دکتر حسین علی محفوظ در مقدمه کتاب کافی تحقیقاتی عمیق درباره کلینی دارد. ترجمه آن در کتاب مشایخ فقه و حدیث در جماران، کُلین و درشت، ص 58 به بعد آمده است.
2- روضات الجنات، ج6، ص 131.
3- نگاه کنید به: فهرست شیخ، ص 159.

است، و او همان است که حضرت کاظم علیه السلام به او فرمود:

«کُلُّ شیءٍ منک حسنٌ جمیلٌ ما خَلا شیئاً واحداً؛ وَ هو اِکراؤُکَ جِمالَکَ مِن هذا الرَّجلُ- یعنی: هارون الرشید - و حدیثه معروف».(1)

و هم بدان که: از مشاهیر تلامیذ شیخ کلینی رحمه الله عالم ربانی محمّد بن ابراهیم بن جعفر ابوعبدالله کاتب نعمانی و معروف به ابن ابی زینب صاحب کتاب تفسیر و کتاب غیبت معروف است، در شام وفات یافت.(2) و منسوب است به «نعمانیه» که بلده بوده ما بین واسط و بغداد «او هی قریهٌ تکون بمصر، علی احتمال بعید».

و نیز در سنه 328 محمّد بن قاسم بغدادی نحوی(3) معروف به «ابن انباری» وفات یافت، و او مردی بوده صاحب کتب کثیره در علم قرآن و غریب حدیث، و معروف بوده به کثرت حفظ و امساک، و نقل شده که صد و بیست تفسیر قرآن با اساتید آن از حفظ داشته(4) و سیصد هزار بیت شاهد قرآن حافظ بوده، و از او پرسیدند: چه مقدار است محفوظات تو؟ گفت: سیزده صندوق!

و هم در آن سال احمد بن محمّد معروف به ابن عبدربه قرطبی اندلسی مروانی صاحب کتاب عقد الفرید وفات یافت.

و هم در سنه 328 محمّد بن احمد معروف به ابن شَنبوز قاری وفات کرد، و ابن شنیوز (به فتح شین) همان است که قرآن را به قرائت شواذ قرائت می کرده و بعضی کلمات را تبدیل می نموده و بعضی کلمات زیاد می کرده، و ابن مقله وزیر او را تأدیب کرد و توبه داد، و از جمله قرائات اوست:

« فَامضوا الی ذکرالله، یأخذ کُلّ سفینهٍ صالحه غصباً، و تَجعلون شکرکم انّکم تکذّبون، فلمّا خرّ تبینَت الأنس اَنّ الجنَّ لو کانوا یعلمون الغیب لما لبثوا حولاً فی العَذاب المُهین،

1- رجال کشی، ص 440 - 441؛ قاموس الرجال، ج 5، ص 503.
2- نگاه کنید به: رجال نجاشی، ص 383.

3- درباره او نگاه کنید به: البلغه، ص 212؛ طبقات الغراء، ج1، ص 330؛ الاعلام، ج7، ص 226؛ معجم المؤلفین، ج11، ص143.
4- البلغه، ص 212.

فالیَوم تتجیک بندائک، و هکذا».(1)

و در دهم شوال سنه 328 محمّد بن علی بن الحسین بن مقله کاتب مشهور وفات کرد، و محمّد بن مقله با برادرش حسن بن علی بودند که خط را از کوفیت نقل کردند و علی بن الهلال تهذیب آن نمود، و از برای ابن مقله حکایاتی است از تکرار عزل و نصب او در ایام خلفاء از عمل وزارت، و بالأخره دست او را بریدند و قلم را بر ساعد می گرفت و چیز می نوشت، و در پایان امر زبان او را قطع کردند، و مدتی در حبس بود تا وفات یافت.

و در ایام راضی بالله امر خلافت مختل شد و مردمان بسیار خروج کردند و بر بلاد غلبه نمودند و سلطنت پیدا کردند، و سلطنت مثل ملوک طوائف شد، چنانچه نقل شده که: بصره و واسط و اهواز در تحت اداره عبدالله بریدی و برادرانش بود، و مملکت فارس در تحت عماد الدوله بن بویه، و موصل و دیار بکر و دیار ربیعه و دیار مصر در دست بنی حمدان، و مصر و شام در تحت اخشید بن طفج، و مغرب و افریقیه در دست عبدالله مهدی، و بلاد اندلس در تحت بنی امیّه، و خراسان و اطراف آن در دست نصر بن احمد سامانی، و بحرین و یمامه و هجر در دست ابوطاهر قرمطی، و طبرستان و جرجان در تحت دیلم بوده، و در دست راضی نبود جز بغداد و سواد.

پس ارکان دولت عباسیین متزلزل شد و سلطنت ایشان رو به ضعف و اضمحلال آورد، و راضی شش سال و یازده ماه و سه روز خلافت کرد، و در ایام خلافت خود دست ابن مقله را قطع کرد و به قولی او را گردن زد.

و راضی در دهم ربیع الاوّل سنه 329 به علت استسقاء از دنیا رفت، و بیشتر اسباب علتش از کثرت جماع بوده. و در «رصافه» مدفون شد و نام مادرش «ظلوم» بوده.

***

1- مرآت الجنان، ج 2، ص 219.

ص : 485

ذکر ایام خلافت ابراهیم بن المقتدر المتقی بالله

اشاره

(1)

در همان روز که راضی بالله از دنیا در گذشت، برادرش متقی بالله ابراهیم بن

مقتدر به جای وی نشست.

و در سال اوّل خلافت او که سنه 329 باشد شیخ معظم جلیل فقیه علی بن الحسین بن موسی بن بابویه قمی صدوق اوّل رضوان الله علیه(2) وفات کرد.(3) و این شیخ بزرگوار، شیخ قمیین عصر خود بوده و در سفر عراق خدمت جناب شیخ ابوالقاسم حسین بن روح رحمه الله نایب سیم امام عصر علیه السلام رسیده بود.

و وقتی هم کاغذی نوشت و برای شیخ ابوالقاسم حسین بن روح فرستاد که به خدمت امام علیه السلام برساند و در آن نامه خواهش اولاد کرده بود، در جواب نامه او آمد: «قَد دَعَونَا اللهَ لَکَ بِذلک، و سَتُرزَقُ وَلَدَینِ ذَکَرَین خیّرینِ» یعنی: ما خواندیم خدا را به جهت اولاد برای تو، و زود باشد که دو پسر خَیّر و نیکو تو را روزی شود.

پس حق تعالی محمّد و حسین را به او عطا فرمود، و ابوجعفر محمّد همان است که تعبیر می شود از او به رئیس المحدثین و صدوق مطلق، و دیده نشد در قمیین مثل او در حفظ و کثرت علم. و قریب سیصد(4) کتاب تصنیف فرموده و گاه گاهی فخریه می کرد و می فرمود: «ولدت بدعوه صاحب الامر علیه السلام».

1- برای مزید اطلاع نگاه کنید به: اخبارالدول، ج 2، ص 148؛ مروج الذهب، ج4، ص 339.
2- و نیز نگاه کنید به: تنقیح المقال، ج 2، ص 283؛ تحفه الاحباب، ص 327.
3- رجال نجاشی، ص 184.
4- فهرست شیخ، ص 157؛ کمال الدین و تمام النعمه، ص 276.

و در سنه 381 وفات نمود، چنانچه بعد از این به نبذی از جلالت او اشاره خواهیم نمود.

و بالجمله، علی بن الحسین صدوق اول را جلالتی تمام است، قبر شریفش در قبرستان قم معروف است، و از برای اوست بقعه بزرگی با قبّه عالیه، و از برای او توقیعی از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام نقل شده که جلالت شأنش از ملاحظه آن معلوم می شود.

صورت توقیع شریف

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیمِ، الحمدلله ربّ العالمین، وَ العاقبه للمتّقین، و الجنّه للموحّدین، والنّار للملحدین، وَلا عدوان الاّ علی الظّالمین، ولا إله الاّ الله احسن الخالقین، والصّلاه علی خَیر خلقه محمّد وَ عترته الطّاهرین.

امّا بَعد: اُوصیک یا شیخ وَ مُعتَمدی وَ فَقیهی! یا ابا الحسنِ عَلیّ بن الحُسَین القُمّی، وفَقک اللهُ لِمَرضاتِهِ، وَ جَعَلَ مِن صُلبک أولاداً صالحینَ بِرَحمَتِهِ، بِتَقوَی اللهِ و إقامِ الصَّلاه وَ ایتاء الزّکاهِ، فانّه لا تُقبَلُ الصَّلاه مِن مانعی الزّکاه؛ وَ اُوصیکَ بِمَغفِرَهِ الذَنبِ، و کَظمِ الغَیظِ، و صِلَهِ الرَّحمِ، وَ مواساهِ الإخوان، وَالسّعی فی حَوائِجِهم فی العُسرِ و الیُسر، و الحِلمِ عِندَ الجهل، و التَّفَقُّهِ فی الدّین، و النثبَتُ فی الاُمور، والتّعاهد للقرآن، وَ حُسنِ الخُلُقِ، وَالأمر بِالمَعروفِ، والنّهیِ عَنِ المُنکَرِ، قالَ اللهُ عزّوجلّ: «لاخَیرَ فی کَثیرٍ مِن نَجویهُم اِلاّ مَن أَمَرَ بِصَدَقَهٍ أو مَعرُوفٍ أو اِصلاحٍ بَینَ النّاس»(1) و اجتناب الفواحش کلّها، و عَلَیکَ بِصَلاه اللّیل! فانّ النّبیّ صلی الله علیه و آله و سلّم أوصی عَلیّاً علیه السلام فقال: یا علیّ، علیک بصلاه اللّیل! ثلاث مرّاتٍ، و مَن استخفّ بِصلاه اللّیل، فَلَیس مِنّا، فاَعمل بوصیّتی، وأمُر شیعتی [بما امرتک به] حَتّی یَعمَلوا علیه، وَ علیک بالصّبرِ و انتظار الفرج، فانّ النّبیّ صلی الله علیه و آله و سلّم قال: افضل اعمالَ اُمَّتی انتظارُ الفرج، لا تزال امّتی ولا یزال شیعتنا فی حُزن حتّی یظهرَ ولدَی الّذی بشّربه النّبی صلی الله علیه و آله و سلّم: «انّه یَملاء الأرض عَدلاً و قِسطاً کَما مُلِئَت ظُلماً و جُوراً»، فَاصبِر یا شَیخی،

1- سوره نساء، آیه 114.

وأمُر جَميعَ شِيعَتی بالصَّبر، فاِنّ الأرضَ لِلّهِ يُورثُها مَن يَشاءُ مِن عِبادِهِ وَ العاقِبَهُ لِلمُتَّقينَ؛(1) وَالسَّلامُ عَلَيکَ وَ علی جَميعِ شِيعَتنا و رَحمَهُ اللهِ وَ بَرَکاتُهُ، وَ حسبنا الله و نعم الوکيل، نعم المولی و نعم النّصير.(2)

و در نيمه شعبان سنه 329 شيخ جليل معظم ابوالحسن علی بن محمّد سمری که آخر نواب امام عصر عليه السلام بوده وفات نمود، و آن سال تئاتر نجوم(3) بوده و بسياری از علماء و محدثين شيعه در آن سال به عالم بقا ارتحال نمودند، و در آن سال ابتدای غيبت کبری شد، و تا زمان ما هزار سال و کسری است که غيبت امام عليه السلام طول کشيده و اين نور عالمتاب از انظار محجوب گشته، از خدا خواهيم تعجيل فرج آن حضرت را، همانا بسياری از دلها را شک و ريب فرا گرفته. و شايسته باشد در اين مقام فی الجمله کلام را بسط دهيم. مکشوف باد که: در ميان علمای اسلام شبهه نيست که رسول خدا صلی الله عليه و آله و سلّم فرموده: «مَن ماتَ وَ لَم يَعرِف امام زَمانِهِ، ماتَ مَيتَهً جاهِلِيَّهً»(4) هرکس بميرد و حال آن که امام زمان خود را نشناخته باشد بر کفر و مردن زمان جاهليت مرده.

اين حديث در کتب شيعه و سنی فوق حد استفاضه روايت شده، بلکه در جمله از صحاح عامه و در اکثر کتب اهل سنّت به طور ارسال مسلم نقل شده، حتی آن که از عبدالله بن عمر بن الخطاب مشهور است، که در نيمه شب به در خانه حجاج بن يوسف ثقفی رفت، و گفت: از من بيعت بگير برای عبدالملک مروان، که از

رسول خدا صلی الله عليه و آله و سلّم شنيدم که: هر که شبی به روز آورد و حال آن که بيعت امامی در

1- اقتباس از آيه 128 سوره اعراف.
2- مستدرک وسائل، ج 3، ص 528؛ لؤلؤه البحرين، ص 384؛ قاموس الرجال، چاپ جامعه، ج7، ص 439- 440؛ و مختصر آن در مناقب ابن شهر آشوب، ج4، ص 425؛ بحارالانوار، ج50، ص 317.
3- صاحب روضات الجناب در ترجمه عبدالرحمن بن علی ملقب به ابن الجوزی ذکر می کند از تئاتر نجوم و بعضی وقايع عجيبه. (مؤلف رحمه الله).

4- نگاه کنید به: بحارالانوار، ج23، ص 76- 99؛ کافی، ج1، ص 377، ح3؛ شرح مقاصد تفتازانی، ج5، ص 239؛ شرح العقائد النسفی، ص 181؛ مسند احمد، ج4، ص 96؛ احقاق الحق، ج13، ص 85- 86 و ج 29، ص 88- 90.

گردن او نباشد، اگر بمیرد به مردن جاهلیت مرده.

و هم چنین در طریقه شیعه متواتر است که: هیچ گاهی روی زمین از حجه الله یعنی امام و خلیفه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم خالی نخواهد بود، که اگر طرفه العین زمین بی حجت باشد، اهل خود را فرو می برد، و این مطلب مطابق است با قواعد عقلیه که ممکن در استفاضه از حضرت واجب تعالی واسطه فیض می خواهد که صاحب عصمت و جنبه قدسیه باشد، پس بر هر مسلمانی واجب است که اگر خواهد از کفر جاهلیت خارج شود امام زمان خود را بشناسد و او را واجب الاطاعه و واسطه نزول رحمت و الطاف الهیه قرار دهد، و کسی که اعتقاد داشته باشد به رسالت حضرت خاتم الانبیاء محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلّم و به امامت امامهای گذشته که اوّل ایشان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است، و یازدهم ایشان حضرت امام حسن عسکری علیه السلام است باید اعتقاد داشته باشد که امام زمان او امام ثانی عشر، حضرت خلف صالح حجه بن الحسن العسکری - صلوات الله علیهم اجمعین - مهدی موعود و قائم منتظر و غایب از انظار و سایر در اقطار است، که به حسب نصوص متواتره از حضرت رسول و امیرالمؤمنین و سایر امامان گذشته - صلوات الله علیهم اجمعین - تصریح به اسم و وصف و شمایل و غیبت آن جناب رسیده.

بلکه اختلافی نیست در میان فرق معروفه مسلمین در این که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم خبر دادند به آمدن مهدی علیه السلام در آخر زمان که همنام است با آن حضرت، و دین آن حضرت را رواج دهد و زمین را از عدل و داد پر کند.

و اخباری که متعلق به حضرت حجت علیه السلام است پیش از ولادت آن حضرت در کتب معتبره ثقات اصحاب ثبت شده(1) که جمله از آنها تا حال موجود، و به نحوی که اخبار نمودند و وصف کردند خلق کثیری دیدند و اسم و نسب و اوصاف مطابق

1- نگاه کنید به: العرف الوردي فی اخبار المهدی از سیوطی اربعین حافظ ابونعیم که توسط این بنده آماده نشر شده است، کمال الدین مرحوم

صدوق: الطرائف، ج 1، ص 258 به بعد، منتخب الاثر، من هو المهدی علیه السلام و ده ها اثر دیگر.

شد با آن چه فرمودند و خبر دادند.

پس برای منصف عاقل، ریب و شکی نماند در بودن امام زمان مهدی موعود چنانچه از ذکر حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم و شمائل آن جناب در کتب سماویه، منصفین اهل کتاب از یهود و نصاری به مجرد دیدن و منطبق کردن اسلام آوردند، با آن که خصوصیات و اسباب تعریف در آنجا نزد آنها کمتر بود از آن چه در اینجا شده.

و چون معلوم شد که امام زمان ما حضرت حجه بن الحسن علیه السلام است، پس بدان که اشهر در تاریخ ولادت با سعادت آن حضرت سنه دویست و پنجاه و پنج است. او بعضی بیشتر گفته اند، و مسعودی دویست و پنجاه و شش گفته که مطابق است با عدد نور، و بنابر مشهور بین الفریقین وفات والد بزرگوار آن جناب سال دویست و شصتم بوده.

پس سن شریف آن حضرت در وقت امامت تقریباً پنج سال بوده. و در این بین معجزات و غرائب حالات بسیار از آن حضرت به ظهور رسید.

و آن جناب را دو غیبت بود: صغری و کبری: و غیبت اوّل، صغری بود که از زمان ولادت آن جناب بوده تا زمان انقطاع سفارت که سنه 329 و زمان موت علی بن محمّد سمری باشد که آخر نواب آن جناب است، و مدت آن هفتاد و چهار سال بود. پس از آن غیبت کبری واقع شد.

و در غیبت صغری جمعی از سفراء و نواب بودند که مردم عرائض خود را به ایشان می دادند و جواب به خط شریف بیرون می آمد و خمس و نذورات که می بردند، ایشان گرفته و به خدمت آن جناب عرض می کردند و به اذن آن حضرت به سادات و فقرای شیعه می رسانیدند، و از سفراء کرامات بسیار به ظهور می رسید که مردم به یقین می دانستند که ایشان از جانب آن حضرت منصوبند، چنانچه مقدار مال را می گفتند و نام کسی که مال را فرستاده می بردند و آن چه بر ایشان در راه گذشته بوده خیر می دادند و موت و بیماری و سایر احوال ایشان را می فرمودند و به

همان نحو واقع می شد.

و در این غیبت صغری جماعت بسیار به خدمت آن حضرت رسیدند.

(سفرای نور)

و سفرای معروف که مرجع و ملاذ شیعه بودند چهار نفر بودند:

اول ایشان: شیخ اجل سعید، ابوعمرو عثمان بن سعید اسدی است، که حضرت هادی علیه السلام نص بر عدالت و امانت او فرموده و هم شیعیان را فرموده بود که آن چه او می گوید حق است و از جانب ما می گوید، و از پیش وکالت و نیابت از عسکریین علیهما السلام داشته، قبر شریفش در بغداد است.

دوّم ابوجعفر محمّد بن عثمان بن سعید - رضی الله عنهما - است که قائم مقام پدر بزرگوار خود گردید به نص او از جانب حضرت صاحب الامر علیه السلام، و بعد از فوت پدرش حضرت نامه ای برای او مرقوم فرمودند مشتمل بر تعزیت والد او و ذکر سعادت و صلاحیت او آن مقام رفیع را. و چندین توقیع شریف از ناحیه مقدسه مشتمل بر سعادت او برای شیعیان بیرون آمد. و اجماع شیعه بر عدالت و نیابت او منعقد شده بود، و پیوسته در امور دینیه به او رجوع می کردند و کرامتها و خوارق عادات بسیاری از او ظاهر می شد، و می فرمود: به خدا سوگند که حضرت صاحب الامر علیه السلام هر سال در موسم حج در مکه و مشاعر حاضر می شود و مردم را می بیند و می شناسند و مردم هم او را می بینند، لکن نمی شناسند.

و روایت شده که: محمّد بن عثمان روز فوت خود را به مردم خبر داد و پیش از فوت مهیا شده بود و قبری برای خود ساخته و نقاشی را امر کرده بود که در ساجه آیات قرآنی و اسماء ائمه علیهم السلام نقش کند که او را تکیه گاه او قرار دهند، و روز فوتش مطابق شد با همان روزی که خبر داده بود.

و سال وفات آن جناب سنه 305 یا سنه 304 بوده و قریب به پنجاه سال به این

منصب عظیم مفختر بود، قبر شریفش در بغداد در نزدیک دروازه سلمان در میان

قبرستان است با قبه عالیه و فعلاً در آنجاها معروف است به «شیخ خلاّن».

سوم جناب شیخ ابوالقاسم، حسین بن روح است، که از طایفه جلیله نوبختیین است که پیوسته آن طایفه علماء و متکلمین و صاحب تألیف بوده اند، و بعد از فوت محمّد بن عثمان تاج نیابت بر سر گذاشت و زیاده از بیست و یک سال مشغول به امر سفارت بود و مرجع امور شیعه بود، و در سنه 326 به رحمت ایزدی پیوست.

قبر شریفش در بغداد در آخر کوچه ای است که از وسط بازار عطاران راه او است و در میان خانه واقع است، بایست استیذان کرد و داخل شد هنوز اهل خیری پیدا نشده این خانه را بخرد و صحن مختصری با چند ایوان و حوضی بسازد که منافع خیریه آن احصا ندارد، علاوه بر تبجیل و تعظیم صاحب آن قبر شریف، زیرا که غالب زوار که شغل خرید و داد و ستد دارند محل استراحت چند ساعتی به جهت خوردن غذا و انقضاء شدت گرما و تطهیر و نماز لازم دارند، و در بغداد برای شیعه چنین محلی نیست، و غالباً خسته و گرسنه و نماز نکرده در آخر وقت خود را به کاظمین می رسانند، و اگر این محل ساخته شود هزارها اعانت دینی و دنیوی و عرضی و جانی به هزارها از زوار در هر هفته و ماه کرده می شود.

چهارم شیخ جلیل معظم، علی بن محمّد سمری است که قائم مقام حسین بن روح شد، و سه سال امر نیابت با او بود، و در نیمه شعبان 329 به رحمت حق تعالی واصل شد، و آن سال تئاتر نجوم بود ابتدای غیبت کبری شد، قبر شریفش در بغداد نزدیک قبر شیخ کلینی است. و شیخ صدوق و شیخ طوسی روایت کرده اند از حسن بن احمد مکنّب که گفت: ما در بغداد بودیم در سالی که جناب سمری وفات نمود، چند روز قبل از فوتش به خدمت او رفتیم، فرمانی از حضرت صاحب الامر علیه السلام بیرون آورد که مضمونش این است.

بسم الله الرحمن الرحیم

ای علی بن محمد سمری، خدا عظیم گرداند اجر برادران تو را در مصیبت تو،

تا شش روز دیگر تو از دنیا مفارقت خواهی کرد.

پس جمع کن کارهای خود را و وصی و قائم مقام از برای خود قرار مده که غیبت

تامه واقع شده و بعد از این ظاهر نمی شویم از برای احدی مگر بعد از اذن از حق تعالی، و این ظاهر شدن پس از آن خواهد بود که غیبت بسیار به طول انجامد و دلها سنگین شود و زمین مملو شود از ستم و جور، و بعد از این جمعی از شیعیان دعوی مشاهده خواهند کرد، هر که دعوی مشاهده کند پیش از خروج سفیانی و صدای آسمانی دروغگو و مفتری است. ولا قوه الاّ بالله العلی العظیم.(1)

حسن گفت: ما همه نسخه توقیع را برداشتیم و از نزد او بیرون آمدیم، چون روز ششم به خدمت او رفتیم او را در حال احتضار یافتیم، کسی با وی گفت که: وصی تو بعد از تو کیست؟

فرمود: «الله امرُ هو بالغه». خدا را امری و حکمتی است که آن به عمل خواهد آمد. (کنایه از وقوع غیبت کبری) این بگفت و جان تسلیم کرد «رضوان الله علیه»(2)

و در ایام متقی سنه 332 و به قولی در سنه 333 حافظ ابوالعباس احمد بن محمّد بن سعید کوفی معروف به ابن عقده وفات کرد.

و «حافظ» در اصطلاح اهل حدیث کسی را گویند که صد هزار حدیث با سند آن حفظ داشته باشد، و «حجه» بر کسی گویند که سیصد هزار در حفظ او باشد «و الحاکم من أحاط حفظه بالجمیع».(3)

و از ابن عقده منقول است که می گفت: من صد و بیست هزار حدیث در حفظ دارم با اسانید آن و مذاکره می کنم، و جواب می دهم سیصد هزار حدیث را.

و دار قطنی گفته: به اجماع اهل کوفه از عهد ابن مسعود تا زمان ابن عقده، احفظ از او دیده نشد، و بالجمله ابن عقده مرتبتی جلیل و منزلتی عظیم داشت، الاّ آن که زیدی مذهب و جارودی بوده و کتابهای بسیار تألیف کرده.

«منها: کتاب اسماء الرّجال الذین رووا عَن الصّادق علیه السلام أربعه الف رجل، خرج فیه

1- الاحتجاج، ج 2، ص 478؛ الخرائج، ج 3، ص 1128؛ کشف الغمه، ج 3، ص 320.
2- الغیبه طوسی، ص 242.
3- حاکم کسی است که ازبر محیط بر همه احادیث باشد.

لِكلّ رجل الحديث الّذى رَواه»، و هم از جمله كتاب او كتاب الولايه(1) است كه از طرق حديث غدير نوشته و آن حديث شريف را متجاوز از صد كس از صحابه با اسانيد نقل كرده.

و نقل : ان مجموع كتبه كانت ستّمأه حمل بعير، و عن ابن كثير و الذّهبى و اليافعى فى تواريخهم: انّ هذا الشيخ كان يجلس فى جامع براثا بالكوفه و يحدث النّاس بمثالب الشيخّين، و لذا تركت رواياته، و الاّ فلا كلام لأحدٍ فى صدقه وَ ثقته (انتهى).(2)

ثم اعلم: انّ ولد هذا الشيخ: محمّد بن احمد بن عقده المكنّى بابى نعيم الحافظ، على خلاف طريقه أبيه و من اجلاّء الشيعه الاماميه، عظيم الحفظ، شيخ التلعكبرى المعروف.و هم در سنه 333 چنانچه علامه مجلسى رحمه الله فرموده:(3) وفات كرد شيخ جليل مورخ امين و معتمد عند الفريقين على بن الحسين بن على الهذلى معروف به مسعودى(4) مؤلف كتاب اثبات الوصيه و مروج الذهب و كتب ديگر.

و بعضى گفته اند كه: مسعودى تا سنه 345 را درک كرده و حيات داشته. و اين شيخ از اجلاّء علماء اماميه است، و بسى عجب است از عالم فاضل آقا محمد على صاحب مقامع كه اين شيخ را از علماء عامه شمرده.(5) و بالجمله، مخالف و موافق بر قول او اعتماد دارند و كتاب مروج الذهب او در نهايت اتقان و احكام است و ما در اين رساله بسيار از او نقل كرده ايم، و «مروج» (به ضم ميم و راء مهمله و سكون واو) است، و مسعودى بر جماعتى از شيعه و سنى اطلاق مى شود، و مقام تفصيل

در اين جا نيست.

1- كتاب الولايه توسط انتشارات دليل به چاپ رسيده است.
2- شذرات الذهب، ج 2، ص 332.
3- بعضى گفته اند كه تا سال 345 زنده بوده است.
4- براى اطلاع بيشتر نگاه كنيد به: المسعودى فى كتابه التاريخ؛ موارد تاريخ المسعودى؛ منهج المسعودى فى كتابه التاريخ.
5- مقامع الفضل، ج 3، ص 383؛ شفاءالصدور، ج 2، ص 270؛ سبكى در طبقات الشافعيه، ج 3، ص 456-457 او را شافعى دانسته است ولى

شکی در شیعه بودن این مورخ نامی نیست. نگاه کنید به: شفاء الصدور، ج 2، ص 270 و خاتمه مستدرک، ج1، ص 117.

و هم در ایام متقی بالله و به قولی در سنه 334(1) علی بن اسماعیل ابوالحسن

اشعری در بغداد وفات کرد، و ابوالحسن، اوّل بر طریقه معتزله و تلمیذ ابوعلی جبّائی شوهر مادرش بوده، اتفاقاً روزی با هم در وجوب اصلح به اصلاح بر خدای تعالی گفتگو کردند، و ابوعلی را مجاب کرد در این باب به مثال معروف به سه

برادر: یکی مسلم و یکی کافر و یکی متوفی پیش از بلوغ.

و چون ابوعلی از جواب باز ماند از او مفارقت کرد و از مذهب معتزله دست کشید و مذهب اشعریه را تأسیس کرد،(2) و قاضی ابوبکر باقلانی(3) او را نصرت کرد. و طایفه اشعریه که اکثر اهل سنّت باشند منسوب به او می باشند. و ابوالحسن نسبش به ابوموسی اشعری منتهی می شود، گویند: چون او را دفن کردند آثار قبرش را محو نمودند که مبادا حنابله بر قبر او مطلع شوند و جنازه ی او را بیرون آورند، چون حنابله اعتقاد به کفر او داشتند و او را حلال الدم می دانستند.

رجوع کنیم به احوال متقی بالله:

همانا چون سلطنت متقی خواست سپری شود، «ابوالوفاء توزون» ترکی بر سلطنت او غلبه کرد و از برای متقی به جز اسمی از سلطنت نبود، لاجرم برای ناصرالدوله حسن بن عبدالله بن حمدان و برادرش سیف الدوله؛ علی بن عبدالله نوشت که: مرا از چنگ توزون خلاص کنید تا من تدبیر مملکت را با شما تفویض کن، و بالجمله توزون بر بغداد غلبه کرد و متقی بالله را با علی بن مقله وزیر او بگرفت و مالش را غارت نمود و با مستکفی بالله بیعت کرد و چشمان متقی را کور نمود و امر سلطنت را با مستکفی گذاشت.(4) و این واقعه در روز شنبه سیم صفر سنه 333 بوده، و مدت خلافتش چهار سال الاّ هفت روز بوده، و در سنه 357 وفات کرد.

1- یا 324 یا 330.
2- برخی از دانشمندان عوامل دیگری را برای تغییر جهت اشعری برشمرده اند.

3- از قدمای متکلمان اشعری و صاحب الانصاف فی اسباب الخلاف، اعجاز القرآن، و تمهید الاوائل است که در سال 403 فوت کرده است.
4- اخبارالدول، ج 2، ص 149؛ تجارب الامم، ج 1، ص 67 و ما بعد.

ص : 495

ذکر ایام خلافت عبدالله بن علی المستکفی بالله

(1)

در روز سیم ماه صفر 333 که متقی از خلافت عزل گشت، مستکفی بالله عبدالله بن علی مکتفی به جای وی نشست، و توزون ترکی را که مشیّد خلافت او بود خلعت بخشید و تدبیر مملکت را با وی واگذاشت، و قریب یک سال و نیم خلافت کرد. و در 23 ماه شعبان سنه 334 او را از خلافت خلع کردند و احمد بن بویه دیلمی او را بگرفت و چشمانش را کور نمود، و ما بین مستکفی و مطیع معادات بود و پیوسته در طلب او بود و مطیع از ترس او در بغداد مختفی بود و مستکفی پیش از خلافت خود نبیذ نمی آشامید، چون به خلافت رسید نبیذ طلبید، و به شرب آن مشغول شد.

و در کتاب اخبارالدول است که: در ایام مستکفی، معزّالدوله بن بویه به بغداد آمد، مستکفی او را خلعت بخشید و امور مملکت را با وی تفویض کرد و امر نمود سکه به نام او زدند و خطبا بر منابر خطبه به نام او خواندند، چون مدتی گذشت به سمع معزالدوله رسانیدند که مستکفی خیال هلاکت تو را دارد، معزالدوله بر مستکفی وارد شده و دست او را بوسه داد، خلیفه امر کرد برای او کرسی گذاشتند و بر روی او نشست.

زمانی نگذشت که دو نفر از اهل دیلم وارد مجلس شدند و دست به جانب مستکفی گشادند، مستکفی خیال کرد که می خواهند دست او را ببوسند، دستهای خود را به جانب ایشان فرا داشت تا ببوسند، ایشان دستهای خلیفه را محکم گرفتند

1- برای مزید اطلاع نگاه کنید به: اخبارالدول، ج 2، ص 150؛ مروج الذهب، ج 4، ص 355.

و از سریر او را بر زمین کشیدند و عمامه او را برگردنش پیچیدند و او را به خواری و مذلت کشیدند و لباس سلطنت را از او خلع کردند و چشمانش را کور نمودند و از خلافت او را خلع نمودند!

پس در بغداد سه خلیفه کور جمع شد: قاهر بالله ، و متقی بالله و مستکفی بالله، پس دارالخلافه را نهب و غارت کردند، و مستکفی بماند تا در سنه 343 در خانه معزالدوله وفات کرد.(1)

1- اخبار الدول، ج 2، ص 150 - 151.

ذکر ایام خلافت مطیع لله فضل بن جعفر

(1)

چون در 23 شعبان سنه 334 مستکفی از خلافت خلع شد، مردم با مطیع لله فضل بن جعفر مقتدر بیعت کردند، و در ایام او وقایع بسیار اتفاق افتاد.

قرمانی گفته که: در سال اوّل خلافت او در بغداد قحطی عظیمی واقع شد به طوری که مردمان مردار و سرگین می خوردند! و بسیاری از مردم از گرسنگی بمردند و اجسادشان در میان راهها افتاده بود و سگها می خوردند!(2)

و در 28 ذی حجه سنه 334 جعفر بن یونس خراسانی، ثم بغدادی معروف به شِبلی ، صوفی سنّی مالکی، یا شیعی به قول مرحوم قاضی نورالله،(3) در بغداد وفات کرد. و شبلی از کسانی است که جنید و حلاّج را مصاحبت کرده و نوادر حکایات او بسیار است.

و در سنه 335 یا 336 ابوبکر محمّد بن یحیی معروف به صولی(4) شطرنجی در بصره مختفیاً وفات کرد، و صولی ندیم خلفاء بوده و در ادبیّت و علم به شطرنج مهارت تمامی داشته. و بعضی اعتقاد کرده اند که شطرنج را او وضع کرده، و این خطا است بلکه «صِصَّه بن داهر هندی» برای پادشاه هند «شِهرام» وضع کرد و شهرام را خیلی خوش آمد و از او خواهش کرد که در مقابل آن جایزه بطلبد، گفت: جایزه من آن باشد که به عدد خانه های شطرنج که شصت و چهار خانه است گندم

1- برای مزید اطلاع نگاه کنید به: اخبارالدول، ج 2، ص 151؛ مروج الذهب، ج4، ص 372.
2- الاخبارالدول.ج 2، ص 153.
3- مجالس المؤمنین، ج4، ص 32.
4- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: مروج الذهب، ج4، ص 356؛ لسان المیزان، ج 5، ص 427.

به طور تضعیف به من بدهی، یعنی : در خانه اوّل یک گندم بگذاری، و در خانه دوّم

دو گندم، و در خانه سیم چهار، و در خانه چهارم هشت گندم به همین طریق، پادشاه خیلی خواهش او را حقیر شمرد، چون مستوفیان حساب کردند گفتند: تمام گندم دنیا را اگر جمع کنی به این مقدار نخواهد رسید.

ابن خلّکان گفته که: بعضی از حُسّاب اسکندریه برای من حساب کرد، دیدم قسمت خانه آخر شطرنج شانزده هزار و سیصد و هشتاد چهار شهر پر از گندم می باشد.

و اما نرد را اردشیر بن بابک وضع کرد، و آن را بر مثال دنیا قرار داده و دوازده خانه برای او وضع کرده بعدد ماهها و هر قطعه را سی قسمت کرده به عدد ایام، الخ.(1)

و اردشیر اوّل پادشاه فرس است که مستقل به تمام ممالک شد و ملوک الطوائف را برهم زد. و او جد ملوک فرس است که آخر ایشان یزدجرد است که در ایام عثمان دولتشان منقرض شد. و مدت چهارصد سال سلطنت کردند بعد از آن که چهارصد سال بوده که ملوک الطوائف بوده.

و در سنه 337 عبدالرحمن بن اسحاق زجاجی نحوی بغدادی وفات کرد.

و در آخر سنه 338 احمد بن محمد مصری معروف به ابن النحاس نحوی وفات یافت.

و در همان سال عمادالدوله بن بویه وفات کرد.

و در سنه 339 معلم ثانی محمد بن طرخان ابونصر فارابی(2) ترکی حکیم مشهور در دمشق وفات کرد، و فارابی از اکابر فلاسفه مسلمین بوده و بر قرائت کتب ارسطاطالیس حکیم اهتمام بسیار داشته و عارف بوده به السنه مختلفه، و گفته اند که: ساز را خوش می نواخت، و ساز را به عنوانی می زد که اهل مجلس به خواب

1- مروج الذهب ج4، ص327-328.

2- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: الفارابی فی المراجع العربیه از دکتر حسین علی محفوظ چاب دارالحریه بغداد.

می رفتند و خودش به خواب نمی رفته، و هکذا چنان می نواخت که تمام می خندیدند، و گاهی می نواخت که تمام گریه می کردند، و علم فلسفه از زمان مأمون رواج یافت به جهت آن که مأمون ارسطو را به خواب دید و از گفتگوی او محظوظ شد، پس ایلچی فرستاد به جانب فرنگ و کتب فلاسفه را به بلاد اسلام نقل کرد، و امر کرد زبان دانان آن را به عربی نقل کردند، و چون دانستن فلسفه باعث قرب به خلیفه می شد مردم شروع به فلسفه کردند و دو کس گوی سبقت از سایرین ربودند: یکی ابونصر فارابی، و دیگری ابن سینا.(1)

و نیز در سنه 339 حجرالاسود را به موضع خویش رد کردند، پس از آن که مدتی بود که قرامطه او را کنده بودند، و برده بودند چنانچه در ذکر ایام مقتدر به آن اشاره شد. و در سنه 342 وفات کرد علی بن محمّد ابوالقاسم تنوخی انطاکی ، عالم به اصول معتزله و نجوم و قاضی بصره و اهواز، و وزیر مهلبی او را احترام بسیار می کرد و به مجلس منادمه او را می طلبید و او را ریحانه الندماء و تاریخ الظرفاء می گفتند، و سیف الدوله نیز او را احترام می کرد و او جد محسن بن علی قاضی تنوخی امامی است، و همان کسی است که بر این معتز عباسی رد کرده قصیده او را در مفاخر بنی عباس.

و در سنه 343 شیخ ابوجعفر محمّد بن الحسن بن الولید شیخ القمیین و فقیههم وفات یافت.

و در سنه 344 زلزله سختی در مصر شد که خانه ها را خراب کرد.

و در همان سال وفات کرد در بغداد الحافظ محمّد بن عمر بن محمّد معروف به ابوبکر جعابی امامی فاضل جلیل حفوظ، و نقل عنه انه کان یقول: احفظ اربعمأه ألف حدیث و أُذاکر بستمأه حدیث و کان من کبار تلامذه ابن عُقده.

و در سنه 345 ابوعمرو زاهد مطرز محمّد بن عبدالواحد بغدادی غلام ثعلب اوحدی در علم لغت وفات یافت «قیل انه جمع جزواً فی فضل معاویه بن ابی سفیان».

1- روضات الجنات، ج 7، ص 323.

و در سنه 352 ابوالقاسم علی بن اسحاق بغدادی امامی وفات کرد و در مقابر قریش به خاک رفت، و این در روز بیستم صفر بوده. و اتفاقاً در همین روز سنه 310 ولادت او واقع شده، و اکثر شعر او در مدح اهل بیت علیهم السلام و مدح سیف الدوله و وزیر مهلبی و غیر ایشان از اعیان شیعه امامیه بوده.

و در سنه 352 ابوالقاسم کوفی علی بن احمد بن موسی مبرقع وفات کرد، و قبرش در نزدیکی «فسا» از محال شیراز است، و او در آخر عمر مذهبش فاسد شده بود، و کتابهای بسیار تألیف کرده، از جمله: کتاب تثبیت است که در معجزات انبیاء علیهم السلام است، و شیخ حسین بن عبدالوهاب معاصر سید مرتضی رحمه الله تتمیمی از برای تثبیت نوشته موسوم به عیون المعجزات در معجزات حضرت زهراء و ائمه طاهرین علیهم السلام. و بعضی توهم کرده اند که عیون معجزات تألیف سید مرتضی است و خطاست.

و هم از کتابهای ابوالقاسم کوفی کتاب استغاثه(1) است که گاهی هم از او تعبیر می شود به « الاغاثه فی بدیع الثلاثه» و این کتاب را علامه مجلسی رحمه الله و محدث فیض -رضوان الله علیهما - به شیخ اجل محقق کمال الدین میثم بن علی بن میثم بحرانی نسبت داده اند، و ظاهر آن است که او از تألیفات ابوالقاسم کوفی است و شیخ مرحوم محدث نوری - نورالله مرقده - در خاتمه مستدرک این مطلب را بیان فرموده به آنجا مراجعه شود.

و نیز در سنه 352 در روز عاشوراء معزّالدوله دیلمی مردم بغداد را امر کرد که دکاکین و بازارها را ببندند و طبّاخین طبخ نکنند، و قبه هایی در بازارها نصب کنند، پس زنها با موهای آشفته بیرون شدند و لطمه بر صورت زدند و اقامه ماتم برای جناب حسین بن علی علیهما السلام نمودند، و این اوّل روزی بود که نوحه گری شد(2) در بغداد برای امام حسین علیه السلام و چند سالی این مطلب دائر شد.(3)

1- این کتاب بارها چاپ و توسط شادروان دکتر فلاطوری به فارسی ترجمه شده است.

2- نوحه گری آشکار مراد است زیرا عزاداری پنهانی همواره برقرار بوده است
3- المنتظم، ج 7، ص 15؛ مرآه الجنان، ج 3، ص 247.

و در همان سال حسن بن محمّد معروف به مهلبی وزیر معزالدوله دیلمی وفات کرد. و او از احفاد مهلب بن ابی صفره ازدی بوده، و پیش از آن که به مرتبه وزارت برسد در کمال فقر و فاقه بوده، وقتی میل او به گوشت کشیده بود و ممکن نشده بود او را از کثرت فقر و بی چیزی لاجرم تمنی مرگ کرده و گفته:

اَلا موتٌ یباع فَاَشتریه*** فهذا العیش ما لا خَیر فیه

«الأبیات»

و در سنه 353 یا در سنه 393 اسماعیل بن حمّاد جوهری فارابی وفات کرد. او کتاب صحاح اللغه(1) او در نهایت اعتبار است.

«وَ قَد اعتنی الفضلاء بقرائته و تلخیصه و الحاشیه عَلَیه.(2) والجوهری من أعاجیب الدّنیا لأنّه من الفاراب احدی بلاد التّرک، وَ هو امامٌ فی علم لغه العرب وَ یضرب یخطّه المثل فی الحسن، و کان یذکر مع ابن مقله و نظرائه، ثم هو من فرسان الکلام و ممن آتاه الله قوه و بصیره و حسن سریره و سیره، و کان یُؤثر السّفر عَلَی الوطن، والغریه علی السّکن و المسکن، وَ قَطع الفیافی و الآفاق، و اخذ من علماء الشّام و العراق، ثمّ سار الی خراسان و اقام فی نیسابور، فلم یزل مقیماً بها علی التّدریس و التّالیف وَ تعلیم الخطّ الأنیق و کتابه المصاحف و الدّفاتر اللّطائف حتّی مضی لسبیله، وَ من شعره:

فها أنا یونس فی بطن حوت*** بنیسابور فی ظلل الغمام

فبیتی و الفؤاد و یوم دجمن*** ظلام فی ظلامٍ فی ظلامٍ

و در 354 ابوالطیب احمد بن حسین کوفی معروف به متنبّی شاعر(3) کشته گشت، و در وجه تلقّب او به این لقب گفته شده که: او ادعای نبوت کرد در «بادیه»

1- اسماعیل بن محمد بن عبدوس نیشابوری درباره آن گفته: هذا کتابُ الصَّحاح سیدّما*** صُنِّفتْ قبل الصَّحاحِ فی الأَدَبِ یَشمَل أبوابه و یجمع ما*** فَوق فی غیره من الکُتُبِ بغیه الوَعاه، ج1، ص 447.

2- نگاه کنید به: مقدمه الصحاح با تحقیق احمد عبدالغفور عطّار.
3- وفیات الاعیان، ج 1، ص 120.

سماوه» و خلق بسیاری بر او گرد آمدند تا آن که «امیر حمص» او را گرفت و حبس کرد و توبه داد او را و رها کرد. و از کثرت حفظ او سمعانی نقل کرده که: به یک نظر مطالب سی ورقه را حفظ می کرده.

و در سنه 355 حاکم محدث نیشابوری و منصور بن نوح بن نصر بن احمد سامانی وفات کردند و در همان سال سید مرتضی ذوالمجدین متولد شد.

و در 17 ربیع الثانی سنه 356 معزّالدوله(1) احمد بن بویه وفات کرد و در مقابر قریش به خاک رفت و بیست و دو سال الی یک ماه مدت دولت او بوده ، و او عموی عضدالدوله است، و او را «قطع » می گفتند به جهت آن که دست چپش با بعض انگشتان دست راستش را اکراد در ناحیه کرمان بریده بودند به جهت آن زخمهایی که بر او زده بودند.

و نیز در 25 صفرسنه 356 سیف الدوله علی بن عبدالله بن حمدان سلطان حلب

وفات کرد «و کان بنو حمدان ملوکاً، و سیف الدوله مشهور بسیادتهم و واسطه قلادتهم،

و کان ادیباً شاعرا».

و نیز در همان سال سلطان کافور اخشیدی ممدوح متنبّی، و ابوعلی قالی، و علی بن الحسین ابوالفرج اصفهانی شیعی زیدی(2) وفات کردند، لاجرم گفتند: در این سال دو عالم بزرگ و سه نفر از ملوک کبار وفات کردند.

و ابوالفرج صاحب اغانی و مقاتل الطالبیین است، و ما از مقاتل در این کتاب بسیار نقل کردیم. و نسبت او به مروان منتهی می شود. و لهذا او را مروانی می گویند، و نسبش چنین است: علی بن الحسین بن محمّد بن احمد بن میثم بن عبدالرحمن بن مروان بن عبدالله بن مروان بن محمّد بن مروان بن الحکم.

1- معزالدوله: امیرالامراء بغداد بوده و بسیار ترویج مذهب شیعه نموده، و امر کرده بود تا برادرهای مساجد بغداد و سایر عمارات آن جا لعن معاویه و ظالمین آل محمّد را نویسند، (نگاه کنید به: المنتظم، ج 7 ص 19) و

سیف الدوله حمدانی امیر حلب نیز به سبب تشیع خود امر کرد که در حلبی نیز آن کار کردند. (مؤلف رحمه الله)
2- نگاه کنید به: طبقات اعلام الشیعه، قرن چهارم، ص 183- 184.

و وزیر مهلبی ، ابوالفرج را زیاده احترام و تکریم می کرد و با آن که کثیف الهیئه و اللباس بوده با او منادامه و مراکله می نمود، و کتاب اغانی را در مدت پنجاه سال جمع کرد و تحفه برد برای مجلس سلطان سیف الدوله حمدانی امیر شام، سیف الدوله او را هزار دینار و به قولی صد هزار دینار جایزه داد و از او عذر خواست. و این کتاب را فضلاء به خصوص صاحب بن عباد و عضدالدوله و سیف الدوله و غیرهم زیاد تبجیل می کردند و از خویشتن جدا نمی کردند «قیل: لم یکتب مثله فی بابه».

و در سنه 357 حارث بن سعید بن حمدان بن حمدون معروف به ابوفراس(1) پسر عم ناصرالدوله و سیف الدوله وفات کرد، و در مسلوک است که: کشته گشت، و چون خبر قتلش به مادرش رسید از جزع بر او چشمهای خود را کند.

و بنوحمدان در زمان خلفای بنی عباس امارت و ریاست داشتند و دیار ربیعه و موصل در اداره ایشان بوده، و ابوفراس در ادبیات و فضل و کمال و شجاعت و شعر مشهور بوده، و در فصاحت و حلاوت و عذوبت شعر ممتاز بوده و نظیری از برای او نبود جز عبدالله بن معتزبالله. و اهل صنعت ابوفراس را اشعر از او گفته اند، و متنبّی شاعر تصدیق داشت او را، و صاحب بن عبّاد در حق او گفته: «بدء الشعر بملک، و ختم بملک، یعنی امره القیس و ابوفراس».(2) و اشعار او معروف است.

و از جمله قصیده میمیه اوست که در مظلومیت اهل بیت اطهار علیهم السلام و ظلم بنی عباس و هجو ایشان گفته و معروف است به شافیه،(3) و در آن تشفّی خاطر خود و سایر مؤمنان نموده، و قصیده شرالعباد عبدالله بن معتزّ عباسی را که

در فخریه بنی عباس و ذم آل ابوطالب گفته جواب داده، و او را بعضی از فضلاء

1- درباره ابوفراس نگاه کنید به: الکنی و الالقاب، ج1، ص 131؛ اعیان الشیعه، ج4، ص 307؛ امل الأمل، ج2، ص 59، 150.
2- کشکول بحرانی، ج 3، ص 334؛ شرح شافیه، ص 59.

3- این کتاب شرحی دارد، به نام «شرح شافیه ابی فراس» تألیف ابی جعفر محمد بن امیر حاج حسینی که با تحقیق صفاءالدین بصری متشر شده، و ترجمه او به نقل از اعیان الشیعه و منابع شرح حالش در مقدمه محقق آمده است.

حائر شرح کرده، و نقل شده که چون ابوفراس آن قصیده را گفت چون در زمان تسلط و خلافت بنی عباس بود، امر کرد لشکر را که شمشیرها را بکشند از غلاف، پانصد شمشیر در یاری او کشیده شد آن وقت در میان لشکر شروع کرد به خواندن قصیده مبارکه که مطلعش این است:

«الحقُّ مُهتَضَمٌ والدَینُ مُختَرمٌ*** وَ فَیءُ آلِ رَسُولِ اللهِ مُقتَسَمُ»

جزاه الله عن اهل بیت النبوه خیرالجزاء.

و در سنه 358 سید عالم فاضل زاهد حسن بن حمزه علوی مرعشی وفات کرد، و این سید جلیل از اجلاء طائفه امامیه و فقهاء ایشان است و به واسطه شش پدر نسبش به حضرت سجاد علیه السلام منتهی می شود.

و در همان سال ناصرالدوله، حسن بن عبدالله بن حمدان بن حمدون والی موصل و توابع آن وفات کرد و در موصل به خاک رفت، و او برادر سیف الدوله است و او را بسیار دوست می داشت، لاجرم بعد از وفات سیف الدوله عقلش ضعیف شد، پسرش او را گرفت و حبس کرد تا وفات یافت.

و در سنه 359 وفات کرد ابوعبدالله محمد بن الحسن بن القاسم الحسنی، پدرش ابومحمّد الحسن داعی صغیر مالک دیلم و یکی از ائمه زیدیه بوده، و خود او مردی عظیم القدر بوده، و در خلقت شبیه به امیرالمؤمنین علیه السلام بوده، و معزّالدوله او را بسیار دوست می داشت و با او ارادت می ورزید، و وقتی مریض شده بود از ابوعبدالله خواست بر او دعا بخواند، و چون ابوعبدالله دست به صورت او نهاد و دعا بر او خواند فارغ شد معزالدوله دست او را بوسید و به جهت استشفا بر صورت مالید. و از برای او حکایاتی است که به مختصری از آن در عمده الطالب اشاره شده.

و در سنه 360 ابوالفضل محمد بن عمید قمی(1) کاتب در بغداد وفات کرد، و

1- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: وفیات الاعیان، ج5، ص 103؛ الیتیمه، ج3، ص 158؛ معاهد التنصیص، ج2، ص 158.

ابن عمید در علم فلسفه و نجوم و ادب، اوحد عصر خویش بود و او را جاحظ ثانی می گفتند، و وزارت رکن الدوله دیلمی با او بود. و در حق او گفته شده: «بُدِئَتِ الکتابه بعید الحمیدِ، و خُتِمَت بابنِ العمید».(1) و عبدالحمید، کاتب مروان جعدی بوده که بنی عباس او را نیز به قتل رسانیدند، و در ادبیت و بلاغت معروف بوده.

و بدان که: از اتباع ابن عمید، صاحب بن عبّاد است و به ملاحظه مصاحبت او با ابن عمید او را «صاحب» می گفتند، و ابن عمید را استاد نیز می نامیدند، وقتی صاحب به بغداد سفر کرد چون مراجعت نمود گفتند: بغداد چگونه بلدی بود؟ گفت: «بغداد فی البلاد، کالاستاذ فی العباد».(2)

و چون ابن عمید وفات کرد، پسرش ابوالفتح علی ذوالکفایتین وزیر رکن الدوله شد، و بعد از رکن الدوله مدتی وزارت پسرش مؤیدالدوله با وی بود تا آن که میان او و صاحب بن عبّاد نزاعی به هم رسیده و خاطر مؤیدالدوله بر او متغیر گردید، و در سنه 366 او را مؤاخذه و تعذیب بسیار نمود و در شکنجه بود تا هلاک شد، و دولت آن خانواده منقرض شد نظیر برامکه چنانچه شاعر گفته:

آل العمید و آل البَرمَک*** قلّ المعینُ لکم و نال النّاصرُ

کان الزّمانُ یحبّکم فبدا له*** انّ الزّمان هو الخؤون الغادر(3)

در بعضی از تواریخ است که صاحب بن عباد بعد از وفات ابن عمید بر در سرای او گذشت، در بیرون آن سرا هیچ کس ندید مگر چند نفر از خدمتکاران زبون، صاحب از روی عبرت بر زبان راند:

ایها الرکب لم علاک اکتیاب*** أین ذاک الحجاب و الحجّابُ

أین من کانَ یفزع الدّهر منه*** فهو الیوم فی التّراب ترابٌ(4)

1 - (1)

2- (2)

3- (3)

4- (4)

1- نویسندگی با عبدالحمید آغاز شود و با ابن العمید پایان یافت. مجالس المؤمنین، ج 2، ص 444.
2- وفیات الاعیان، ج 5، ص 104.
3- مجالس المؤمنین، ج3، ص 445- 446؛ وفیات الاعیان، ج5، ص 112 به جای «نال»، «ذل».
4- و للصاحب فی مدح ابن العمید. قالوا ربیعک قد قدم*** ولک* البشاره والنعم [إن سلّم] قلت الربیع أخر الشتاء*** أم الربیع أُخر الکرم؟ قالوا الذی بنوا له*** یغنی المقلّ من الحدم قلت الرئیس ابن العمی_*** _د إذاً فقالوا لی نعم (منه رحمه الله) [وفیات الاعیان، ج5، ص 108] *- در الیتیمه ج3: فلک البشاره بالنعم.

و نیز در سنه 360 ابوالقاسم سلیمان بن احمد طبرانی صاحب معجم کبیر در اسماء صحابه در اصفهان وفات کرد، و طبرانی از حفاظ علماء سنت است و عدد شیوخ او هزار نفر گفته شده، و منسوب است به «طبریه» به خلاف طبری که منسوب است به «طبرستان»، و «طبریه» بلدی است نزدیک شام به مسافت سه روز راه و در کنار دریا واقع است، و گفته شده که کوه طور مشرف است بر آن، و قبر حضرت لقمان حکیم در آن جا واقع است، و در آن جا نهر عظیمی جاری است که نصف آبش گرم است و نصف دیگرش سرد «کذا عن تلخیص الآثار». و در همین سال قرامطه بر دمشق استیلا یافتند.

و در سنه 362 بنای قاهره مصر شد بر دست المعز لدین الله اسماعیلی.

و در سنه 363 ابوحنیفه شیعه، قاضی نعمان بن ابی عبدالله محمّد بن منصور مصری در مصر وفات یافت، و از برای او است مصنفاتی در مناقب اهل بیت علیهم السلام و ردّ بر مخالفین مانند: ابوحنیفه و مالک و شافعی «وکان مالکیّاً اوّلاً ثُمَّ صار امامیّاً، و له ایضاً: کتاب دعائم الاسلأم، و لم یرو عن الائمه بعد مولانا الصّادق علیه السلام خوفاً من الاسماعیلیه، وَ لکن تحت ستر التَّقیه اظهر الحقّ، و قد ذکره الشیخ الحرفی (مل) وَ العلاّمه المَجلسی فی دیباجه البحار، و العلاّمه الطّباطبائی فی رجاله، وَ شیخنا النّوری رحمه الله فی خاتمه مُستَدرکه علی الوَسائل، وَ ما انصف صاحب الرّوضات حیث قال فی ترجمته: الظّاهر عندی انّه لم یکن منِ الامامیه الحقّه».

و هم در سنه 363 مطیع به مرض فالج مبتلا شد و زبانش از کار افتاد، و خود را از خلافت خلع کرد و تسلیم پسرش عبدالکریم کرد، و او را طائع لله نام نهاد، و خود

در سنه 364 دره «دبر عاقول» از دنیا برفت، و در این مدت مدید که مطیع خلافت کرد مرجع امر و نهی نبود بلکه مرجع ریاسات و امورات سلطنتی و تدابیر مملکتی معزالدوله بن بویه بود، و معزالدوله از برای خلیفه مقرر کرده بود روزی صد دینار به جهت نفقه او، و صواب می نماید که در اینجا مختصری از ذکر سلطنت آل بویه رقم

شود.

***

ص : 508

بدان که اصحاب تاریخ گفته اند که: بویه مردی فقیر بود از اهل دیلم، و کنیت او

ابوشجاع بن فنا خسرو بن تمام بوده، و صید ماهی می کرد، و منسوب به فرس بوده، و می گفته که: من از اولاد بهرام گورم، و او را پنج تن اولاد شد دو تن از آنها بمردند و سه پسر دیگرش بماند، که یکی ابوالحسن علی بن بویه عمادالدوله بوده که از همه بزرگتر بوده، و دیگر رکن الدوله ابوعلی الحسن، و سیم معزّالدوله ابوالحسین احمد بود.

و عماد الدوله سبب سعادت و سلطنت ایشان شد تا آن که مالک عراقین و اهواز و فارس گشتند و مدّبر امور رعیت شدند.

و آل بویه که سلطنت کردند پانزده تن بودند، و مدت دولتشان صد و بیست و شش سال طول کشیده.

و بدء ظهور ایشان در سنه 322 آخر سلطنت قاهر بالله بوده و سبیش آن شد: که عمادالدوله به جانب «مرداویج»(1) رفت، «مرداویج» امارت کرخ را به او وا گذاشت، عمادالدوله خوش سلوکی کرد با رعایت و قلاع بسیاری فتح کرد و ذخیره های بسیار جمع نمود و دل رعیت را به سوی خود مائل کرد تا آن که اسم او بلند شد و مردم به جانبش میل نمودند و در دیده های مردم با عظمت نمود، چه او را نهصد سوارکاری بوده که با ده هزار سوار مقابلی می کردند.

1- (1)

1- مرداویج: عموی قابوس بن وشمگیر است که در گیلان و طبرستان بعد از داعی و سایر سادات به امارت و سلطنت آن جا رسیدند. (مؤلف رحمه الله)

پس برادرش رکن الدوله را به جانب «کازرون» فرستاد، رکن الدوله «کازرون» را بگرفت، پس از آن شیراز را در تحت تصرف درآورد و نامش بلند شد، و از قضای اتفاق آن که در آن اوقات «مرداویج» بر دست غلامان خود کشته شد، بیشتر لشکرش به جانب عمادالدوله شدند.

عمادالدوله قوت گرفت. و در روز شنبه یازدهم جمادی الاولی سنه 334 بر بغداد مستولی شد و دارالخلافه را نهب(1) کرد، و از برای خلیفه عباسی به جز اسمی از خلافت نبود، نه امری داشت نه نهیی! پس بصره و موصل و تمام بلاد را تسخیر کرد، و برادرش معزّالدوله را در بغداد گذاشت، و رکن الدوله را در اصفهان و خودش در شیراز اقامت کرد. مؤلف گوید که: حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - در اخبار غیبیه خود اشاره به دولت دیالمه فرموده، در آنجا که فرموده: «وَ یَخرُجُ مِن دَیلَمانَ بَنُوا الصّیاد، (الی ان قال): ثمّ یَستَقوی اَمرُهُم حَتّی یَملِکُوا الزَّوراءَ و یَخلَمُوا الخُلَفاءَ، قال قائلٌ: یا امیرالمؤمنینَ، فَکَم مُدَّتُهُم؟ فقالَ: مأهٌ او یزیدُ قلیلاً».(2)

و بالجمله، از غرائبی که اتفاق افتاد برای عمادالدوله آن بود که چون در شیراز اقامت نمود، جنود و لشگرش جمع شدند و مطالبه وظیفه و مواجب نمودند، عمادالدوله را چیزی در دست نبود که به ایشان دهد و نزدیک شد که دولتش مضمحل و زایل شود و پیوسته در غم بود، تا آن که روزی در مجلس انس خود به قفا خوابیده بود و فکر و تدبیر برای رعیت می کرد، که ماری را دید که از موضعی از سقف اطاق بیرون شد و به موضع دیگر رفت.

عمادالدوله خوف از سقوط مار کرد، فرمان کرد که نردبان نهند و سقف را بشکافند و آن مار را بیرون آورند، چون سقف را شکافتند و در تفحص مار برآمدند دیدند بالای

سقف، سقف دیگری است و در مابین آن صندوقهای مال است، مالها را آوردند یافتند

1- (1)

2- (2)

1- غارت
2- بحارالأنوار، ج 21، ص 352.

پانصد هزار دینار می باشد، عمادالدوله آن مالها را بر رعیت خود قسمت کرد. پس عمادالدوله خیاطی را طلبید که برای او خیاطی کند، گفتند: در این شهر خیاطی است که در سابق خیاط مخصوص والی بلد شیراز بوده، چون آن خیاط را آوردند آن مرد کر بود و در نزد او مالی از صاحب بلد به ودیعه بود، چون خیاط حاضر شد گمان کرد که در باب او سعایت کرده اند و عمادالدوله به جهت آن مالهایی که نزد اوست او را طلبیده. همین که عمادالدوله با او مخاطبه کرد او قسم خورد که بیشتر از دوازده صندوق مال نزد من نیست و نمی دانم در بین آنها چیست عمادالدوله تعجب کرد، امر فرمود آن صندوقها را حاضر نمودند، چون قفل از آنها برداشتند مالهای بسیار و رختهای قیمتی در آن بود.

و هم از کثرت حظّ و اقبال عمادالدوله نقل شده که: روزی سوار بود بر اسب که ناگاه پاهای اسب او در زمین فرو رفت، آن موضع را شکافتند گنج عظیمی یافتند.

و بعد از این لطائف غیبی خزائن و دفائن یعقوب لیث و برادرش عمرو لیث که پادشاهان فارس و عراق و خراسان بودند و مقدار آن از حد و حصر فزون بود به دست او افتاد و کار او بالا گرفت.

و بالجمله، این خوشبختی های او باعث سلطنت و دوام دولت او شد و نه سال ریاست کرد، و در شانزدهم جمادی الاولی سنه 338 وفات کرد.

پس از او مؤیدالدوله پسرش به جای وی نشست، پس از او برادرش رکن الدوله حسن به جای وی نشست، و از پس او معزّالدوله احمد سلطنت کرد، پس از او عضدالدوله فنا خسروشاه بن حسن بن بویه ریاست پیدا کرد.

و بالجمله، دولت ایشان دست به دست گردید ما بین پانزده تن از آل بویه تا به ابومنصور فولاد ستون بن عمادالدوله رسید و ما بین او و ابوسعید خسروشاه بن عمادالدوله محارباتی واقع شد، تا آن که ابومنصور مقتول گشت و خسرو شاه سلطان شد و به او دولت ایشان منقرض شد.

پس از آن بنی سلجوق سلطان شدند، و اول ایشان میکائیل بن سلجوق بود، و

ایشان جماعتی بودند و مدت دولتشان صد و چهل سال طول کشید، و از پس میکائیل طغرل بگ سلطان شد، و آخر دولت ایشان هم طغرل بن ارسلان بن طغرل سلطان شد و به دست او دولت ایشان منقرض شد(1) و دولت به خوارزمشاهیه منتقل شد، و عدد سلاطین ایشان ده نفر و مدت دولتشان صد و سی و هشت سال بوده، و آخر ایشان جلال الدین بود و سبب انقراض ایشان ظهور چنگیز خان و فتنه تاتار شد که او را بکشتند. و به قولی هنگامی که لشگر تتار رو به حرم و زنهای او نمودند از غصه خود را از قلعه افکند و بمرد. این جمله از اخبار الدول(2) قرمانی نقل

شده، والله العالم.

***

1- (1)

2- (2)

1- اخبار الدول، ج2، ص 452 و 462.
2- همان، ج 2، ص 465.

ص : 512

ذکر ایام خلافت عبدالکریم بن المطیع الطایع لله

در سنه 363 که مطیع خود را از خلافت خلع کرد پسرش عبدالکریم طایع لله به جای وی نشست، و در آن وقت چهل و سه سال از عمر او گذشته بود، و در ایام او عضدالدوله دیلمی بر بغداد مستولی شد، طایع او را خلعت سلطانی پوشانید و تاج بر سر او نهاد و طوقی به او داد، و برای او دو لواء ترتیب داد و او را به جای پدرانش بر سریر دولت نشانید.(1)

چون عضدالدوله بر سریر ملک مستقر شد ابوطاهر(2) وزیر عزالدوله را مأخوذ

1- (1)

2-(2)

1- اخبار الدول، ج 2، ص 156.
2- ابوطاهر، محمّد بن [محمّد بن] بقیه ملقب به نصیرالدوله، وزیر عزالدوله بود. ابن خلّکان نقل کرده که: در هر ماهی هزار من شمع صرف می کرد و در مدت بیست روز بیست هزار خلعت به مردم پوشانید، و در زمانی که وزیر عزالدوله برد عزالدوله او را به حرب پسرعمویش عضدالدوله فرستاد و در ایام وزارت خود به جهت خوش آمد عزالدوله بعضی حرفها در حق عضدالدوله می زد که ناخوش می داشت، از جمله آن که: از عضدالدوله به ابوبکر عذری تعییر می کرد و تشبیه می کرد او را به ابوبکر نامی که عذره برای بساتین می فروخت. و بالجمله، چون عزالدوله کشته شد و عضدالدوله بر بغداد مستولی شد ابوطاهر را بگرفت و در زیر پای فیل انداخت تا هلاک شد. پس او را در باب الطاق نزدیک خانه خود به دار کشید و در مدت حیات عهد الدوله به دار آویخته بود. پس ابوالحسن انباری محمّد بن عمر که ندیم ابن بقیه بود او را مدح کرد به قصیده ای که بیست و یک بیت است. چنانچه ابن خلّکان ذکر کرده است و ماهیت او را در متن ذکر کردیم. و چون ابوالحسن این مرثیه را گفت، نوشت و در شارع بغداد افکند، به دست ادبا رسید. کم کم خبر به عضدالدوله منتهی شد. چون اشعار مرثیه ابوطاهر را برای عضدالدوله خواندند آرزو کرد که کاش مرا به دار می کشیدند و این اشعار را در مرثیه من می گفتند. پس گفت: شاعر او را پیدا کنید. مدت یک سال در طلب او بودند و او را نیافتند، بالاخره صاحب بن عباد که «در ری بود خط امان برای او نوشت، چون

ابوالحسن امان یافت خود را ظاهر کرد و به خدمت صاحب رفت، صاحب بن عباد گفت: این اشعار مرثیه ابوطاهر را توگفته ای؟ فرمود: بخوان از برای من، چه می خواهم از دهان خودت بشنوم ابوالحسن آن اشعار را خواند تا رسید به این شعر: ولم أرقبل جذعک قطّ جذعاً*** تمکّن من عناق المکرمات صاحب برخاست و دست به گردن او در آورد و دهان او را بوسید. پس او را برای عضدالدوله فرستاد. عضدالدوله چون او را بدید فرمود: چرا دشمن مرا مدح کردی! گفت: به جهت آن حقوقی که بر من داشت توانستم خودداری کنم، پس دو شعر برای شمعهای افروخته مجلس عضدالدوله گفت. عضدالدوله او را عفو فرمود و یک اسب و یک بدره زر نیز به او بخشید. (مؤلف رحمه الله:) [وفیات الاعیان، ج 6، ص 121-122].

داشت و امر کرد او را بکشتند و به دار کشیدند، ابوالحسن انباری او را مرثیه گفت، و گفته شد که به اتفاق علماء فن به خوبی آن مرثیه گفته نشده، از جمله آن قصیده

این چند بیت است:

عُلوُّ فی الحیات وَ فی الممات*** لحقّ أنت إحدَی المعجزاتِ

کأنّ النّاسَ حولک حین قاموا*** و فود نَدّاک أیّامَ الصّلات

کأنک قائم فیهم خطیباً*** و کلّهُم قیامٌ للصّلاه

مددت یدیک نحوهم احتفالاً(1)*** کمدهما إلیهم بالهباتِ

و لمّا ضاق بطن الأرض عن أن*** تضم علاک من بعد المَمات

اصاروا الجو قبرک و استنابُوا*** عن الأکفان ثوب السّافیات

لعظمک فی النّفوس تبیتُ ترعی*** بحفّاظٍ و حرّاس ثقاتٍ

و تشعَلُ عندک النّیران لیلاً*** کذلک کنت ایّام الحیات

رکبت مطیه من قبل زید*** علاها فی السِّنین الماضیات

و لم أرقبل جذعک قطّ جذعاً*** تمکّن من عناق المکرمات(2)

1- (1)

2- (2)

1- در وفیات الاعیان، ج 5، ص 120: احتفاءُ.
2- وفیات الاعیان، ج5، ص 120 وفیات، ص351-380، در ترجمه ابن بقیه: اخبارالدول، ج 2، ص 156.

و در سنه 366 رکن الدوله حسن بن بویه امیر عراق عجم پدر عضدالدوله در ری وفات کرد، و او همان است که ابوالفضل بن عمید وزیر او بوده.

و در سنه 367 قاضی ابوبکر محمد بن عبدالرحمن بغدادی معروف به ابن قُرَبعه در بغداد وفات یافت، و او از فضلاء عصر خود بوده و بسیار خوش قریحه و حاضر جواب بوده و هر مسأله مضحک غریبی که از او می پرسیدند بدون تأمل مطابق سؤال جواب می داد، از جمله سؤالات از اوست:

«ما یقول القاضی - وفقه الله تعالی - فی یهودیّ زنی بنصرانیّه فولدت ولداً جسمه للبشر وَ وجهه للبقر؟ فکتب جوابه بدیهاً: هذا من أعدل الشهود علی المَلاعین الیهود بانّهم اشربوا حُبّ العِجل فی صدورهم حتّی خرج من ایُوز هم، وادی اَن یناطَ برأس الیهود رأس العجل، و یَصلَب علی عنق النّصرانیّه السّاق وَ الرّجِلَ، وَ یُسحبا علی الأرض و ینادی علیهما ظلمات بعضُها فوقَ بَعضٍ، وَالسَّلام».

و نیز در سنه 367 بختیار عزالدوله دیلمی کشته شد در حربی که ما بین او و عضدالدوله پسر عمش واقع شد، و دختر عزالدوله شاه زنان زوجه طائع لله بوده و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در اخبار غیبیه خود از سلطنت دیالمه، از قتل عزالدوله بر دست عضدالدوله خبر داده، در آن جا که فرموده: «وَالمُنرَفُ ابنُ الاَجدمُ یَقتُلُهُ ابنُ عَمّه عَلی دجلَه» تعبیر فرموده از عزالدوله به مترف چون که نقل شده که او صاحب لهو و شرب بوده، و از او به ابن الاجذم به جهت آن که پدرش معزالدوله مقطوع الید بود و او را أقطع نیز می گفتند چنان که به آن اشاره شد، و پسر عمش عضدالدوله است که او را در «قصر الحصین»(1) نزدیک دجله بکشت. و در ماه جمادی الاولی سنه 368 شیخ اجلّ اقدام احمد بن محمّد بن سلیمان بن الحسن بن الجهم بن بکیر بن اعین شیبانی مشهور به ابوغالب زراری وفات کرد، و اوست صاحب رساله معروفه که از برای پسر پسرش محمّد بن عبدالله نوشته.

و زراری منسوب است به «زراره». و اوّل کسی که از آل اعین منسوب به زراری

1- (1)

1- قصر الحصين قصر عظيم قرب سامراء، بناء المعتصم للنزهه. نقل عن مراصد الاطلاع (مؤلف رحمه الله).

شد سلیمان بود که حضرت هادی علیه السلام در توقیعات خود توریهً از او به زراری تعبیر فرموده.

و نیز در سنه 368 شیخ ابوالحسن محمّد بن احمد بن داود شیخ قمیّین عصر خود و فقیه ایشان وفات یافت، و در مقابر قریش مدفون شد به سبب آن که به بغداد رحلت کرده بود و در آن جا اقامت نموده بود، و او است صاحب کتاب مزار و غیره.

و نیز در آن سال حسن بن عبدالله معروف به سیرافی نحوی وفات کرد و در بغداد به خاک رفت، و سیراف از بلاد فارس است در ساحل دریا در طرف کرمان، و سیرافی استاد سید رضی بوده(1) در زمان طفولیت سید، و معروف است که روزی از سیّد پرسید در حالی که سنش به ده سال نرسیده بوده:

«اذا قیل: رأیت عمر، فما علاّمه نصبه؟

قال الرّضیّ: بغض علیّ بن ابی طالب! فتعجّب السّیرافی وَ الحاضرون من سُرعه انتقاله وَحدّه ذهنه، وَ فرح أبوه بذلک و قال أنت ابنی حقّاً».(2)

و هم در آن سال با در سنه 369 شیخ اجل ابوالقاسم جعفر بن محمّد بن قولویه قمی(3) وفات کرد. و این شیخ جلیل خالوی مادر محمّد بن احمد بن علی بن الحسن بن شاذان قمی صاحب صد منقبت عامیه در حق امیرالمؤمنین است، و هم ابن قولویه استاد شیخ مفید و صاحب کتاب کامل الزیاره و غیره است، قبر شریفش در جنب قبر شیخ مفید رحمه الله واقع است در بقعه منوره کاظمیه در سمت پایین پا.

و اما ابن قولویه که در قم مدفون است در نزدیکی بقعه علی بن بابویه قمی رحمه الله او محمّد پدر اوست نه ابوالقاسم جعفر، چنانچه بر بعضی اشتباه شده.

و در سنه 370 حسین بن احمد معروف به ابن خالویه نحوی در حلب وفات کرد و آل حمدان او را اکرام و احترام می کردند و از او استفاده علوم می نمودند، و

1- (1)

۲- (2)3- (3)

1- سید رضی در رثاء او قصیده ای سروده است.
2- روضات الجنات، ج3، ص 73.
3- خلاصه، ص 88؛ لسان المیزان، ج ،2 ص 125؛ مقدمه کامل الزیارات.

مؤلفات او بسیار است از جمله: کتاب الآل است و در او موالید و وفیات ائمه

اثنی عشر علیهما السلام را ذکر نموده.

و نیز از مؤلفات اوست: کتاب الجمل، و کتاب لیس که مبنای او بر «لیس فی کلام العرب کذا، و لیس کذا» است.

و در همان سال محمّد بن احمد بن الازهر معروف به ازهری هروی لغوی صاحب غریبین و تهذیب اللغه و غیرهما در هرات وفات کرد، و ازهری مدت یک سال اسیر قرامطه بوده، و آن کسانی که او را اسیر کرده بودند از اعراب بادیه بودند، ازهری از کلمات ایشان لغاتی استفاده کرده و در تهذیب ذکر نموده «کذا نقل عنه». و در سنه 372 فنا خسرو: عضدالدوله دیلمی از دنیا درگذشت و پسرش صمصام الدوله به جای وی نشست،(1) و وفات عضدالدوله در بغداد واقع شد، لکن جنازه او را به نجف حمل دادند و به خاک سپردند،(2) و استیلاء عضدالدوله بر ممالک و ملوک از تمامی ملوک بنی بویه بیشتر بود.(3) او را شهنشاه(4) می گفتند و بر منابر بغداد بعد از نام خلیفه نام او را می بردند.

میر سید شریف او را از مروّجین مذهب اسلام در رأس ماه چهارم شمرده، و بیمارستان عضدی بغداد را عضدالدوله بنا کرده(5) و مشهد امیرالمؤمنین علیه السلام(6) را

1- دول الاسلام، ج 1، ص 167.
2- گفته شده که: عضدالدوله را در جوار روضه متبرکه امیرالمؤمنین علیه السلام دفن کردند و بر لوح قبرش نوشتند: هذا قَبرُ عَضُدِالدّولَه و تاج المِلّه ابی شُجاع ابن رُکن الدُوله، أَحَبُّ مَجاورَةً هذَا الإمام المعصوم، اِطمَعِهِ فِی الخَلاص «یَومَ تَأتی کُلُّ نَفسٍ تُجادلُ عَن نَفسِها» [آیه 111 سوره نحل]، و صلوته علی محمّد و عترته الطاهره. (مؤلف رحمه الله) [المنتظم، ج7، ص 120.]
3- تاریخ طبرستان، ج 1، ص 140.
4- بغیه الوعاه، ج 2، ص 247.
5- نگاه کنید به: وفیات الاعیان، ج4، ص 154.

6- قال فی عمده الطالب: ثم ان هارون امر فبنی علیه ای علی قبر امیرالمؤمنین علیه السلام قبه، و اخذالناس زیارته والدفن لموتاهم حوله الی ان کان زمن عضدالدوله فنا خسرو ابن بویه الدیلمی، فعمره عماره عظیمه و اخرج علی ذلک اموالا جزیله و عیّن له أوقافاً و لم تزل عمارته باقیه الی سنه ثلاث و خمسین و سبعمأه و کان قد ستر الحیطان بخشب الساج المنقوش فاحترقت تلک العماه و حددت عماره المشهد علی ما هی علیه الآن، و قد بقی من عماره عضدالدوله قلیل، وقبور آل بویه هناک ظاهره مشهوره لم تحترق. (مؤلف رحمه الله).

او بنا کرد و تجدید نمود و مصارف بسیار خرج آنجا کرد، و گفته شده که: سور مدینه النبی صلی الله علیه و آله و سلّم را او بنا کرد.

و عضدالدوله در فضل و کمال یگانه عصر خود بوده، و فضلا را دوست می داشت و با ایشان معاشرت می کرد.

ابن خلّکان گفته که: عضدالدوله برای ابومنصور أفتکین ترکی غلام معزالدوله بن بویه والی دمشق نوشت در جواب کاغذ او«غَرّکِ عزُّک، فصار قُصار ذلک ذلک، فاخشَ فاحِشَ فِعلِکَ فعلّکَ بهذا تُهدا».(1)

فقیرگوید که : این عبارت منسوب است به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و معروف است که برای معاویه نوشت در جواب نامه او که نوشته بود «عَلی قَدری غَلی قِدری»، و اگر واقع داشته باشد عضدالدوله از آن مشرع فصاحت اخذ کرده.

و در سنه 376 شرف الدوله پسر عضدالدوله قصد برادرش صمصام الدوله کرد و بر او غلبه و استیلاء یافت، پس او را نابینا کرد و خود به جای وی نشست.

و در سنه 377 حسن بن احمد معروف به ابوعلی فارسی فسوی نحوی مشهور در بغداد وفات کرد و در مقابر قریش مدفون شد.

«وکان ابوعلی امامَ وقته فی النّحو، وَ صحب عضدّالدوله الدّیلمی وَعَلَت منزلته عنده حَتّی قال له: اَنا غلام اَبی علیّ الفسوی فی النّحو، وَ صَنَّف له ابوعلی «التّکمله» فی النّحو و قصّته فیه مشهوره. و کذا قصّه مسایرته مَع عضدالدوله فی میدان شیراز وَ سؤال الملک عنه عَن نصب المُستثنی وَ جوابه بَجواب مَیدَانی.(2) وَ حکی أنّه لما خرج عضدالدّوله لقتال ابن عمّه دَخل علیه اَبوعَلی، فقال له: مارأیک فی صُحبتنا، فَقال له: انا مِن رجال الدّعاء لا من رجال اللّقاء، فخار الله للملک فی عزیمته،

1- وفیات الاعیان، چاپ دارالفکر بیروت، با تحقیق دکتر احسان عباس، ج4، ص 53.
2- بغیه الوعاه، ج 1، ص 496.

و انجح قصده فی نِهضَته، وَ جَعل العافیه زاده، و الظّفر تجاهه، والملائکه انصاره، ثمّ انشد:

ودَّعتُه حیثُ لا تُوَدِّعُهُ*** نَفس و لکنُها تَسِیرُ مَعَه

ثمَّ تولَّی و فی الفُؤادِ له*** ضِیقُ مَحلٍّ و فی الدّموع سَعَه

فقال له عضدالدوله: بارک الله فیک، فانی واثق بطاعتک، و أتیقّن صفاء طویتک».(1)

و در سنه 379 شرف الدوله دنیا را وداع کرد و برادرش ابونصر به جای وی نشست، خلیفه او را خلعت پوشانید و او را لقب بهاءالدوله و ضیاء الملهه عطا کرد، بهاءالدوله چون بر امر دولت قوت یافت، امر کرد خلیفه را از تخت به زیر کشیدند و او را از خلافت خلع کردند و دارالخلافه را غارت نمودند، و این واقعه در ماه شعبان سنه 381 اتفاق افتاد، پس طائع لله مخلوعاً و معتقلاً بماند تا در شب عید فطر سنه 393 وفات کرد.

***

1- بغیهالوعاه، ج 1، ص 497.

ص : 519

ذکر ایام خلافت ابوالعباس احمد القادر بالله

اشاره

در همان شبی که طائع را از خلافت خلع کردند، ابوالعباس احمد بن اسحاق المقتدر ملقب به قادر بالله به جای عموی خویش نشست، و در آن روز چهل و چهار سال از عمرش گذشته بود، و از خلافت جز اسمی بهره نداشت و بر امر خویش مقهور بود(1) تا در ماه ذیقعده سنه 422 وفات کرد.

و از برای او تصنیفی است در سنّت و ذم معتزله و روافض.

و در اوائل ایام خلافت او سنه 381 شیخ اجلّ عالی مقام، رئیس المحدثین، ابوجعفر محمّد بن علی بن بابویه قمی رحمه الله وفات یافت و در نزدیکی حضرت عبدالعظیم در ری به خاک رفت، و از برای او فعلاً بقعه عالیه است در میان بستان با نضارتی.

و در همین اعصار متأخره در حدود سنه 1238 شکافی در قبر شریفش واقع شده بود، و بسیاری از مردم از علماء و صاحبان بصیرت و غیرهم جسد نازنین او را تازه یافتند،(2) و این مطلب نه مجرد شهرت است، بلکه به صحت پیوسته است.

و کان رحمه الله شَیخ الطّائفه وَفقیههم و وجههم بخراسان، وارد بغداد سنه 355 وَ سمع منه شیوخ الطّائفه و هو حدیث السّنّ و کان رحمه الله جلیلاً حافظاً للأحادیث، بَصیراً بالرّجال، نافداً للأخبار، له نحوُ من ثلاث مأه مصنفٍّ ، (3) لم یر فی القمّیّین مثله فی حفظه وکثره

1- اخبار الدول، ج 2، ص 158.
2- روضات الجنات، ج6، ص 140؛ احسن الودیعه، ج2، ص 321؛ تنقیح المقال، ج3، ص 155.
3- در مقدمه کتاب الهدایه ایشان که توسط مؤسسه امام هادی علیه السلام تحقیق شده است نام 231 اثر ایشان آمده است.

علمه، وَ هو المعبّر عنه بالصّدوق، والمولود بدعوه مولأنا صاحب الأمر علیه السلام،(1) و محامده

اکثر من اَن یُحصی و یحصر.

و أنّ قمیصاً خَیط من نسج تسعهٍ*** وَ عشرین حرفاً عَن مَعالیه قاصرٌ

و در سنه 383 فاضل ادیب و شاعر متبحر لبیب محمّد بن العباس ابوبکر خوارزمی در نیشابور وفات کرد «و کان معروفاً بکثره حفظ اللغه و الأشعار، و له مع سَیف الدّوله وَ صاحب بن عبّاد و غیرهما من عظماء اهلَ زمانه نوادر کثیرهٌ».

و در سنه 384 علی بن عیسی معروف به رمّانی نحوی معروف از اهل سرّ من رأی وفات کرد.

و در همان سال محسن بن علی بن محمّد بن ابی الفهم قاضی تنوخی صاحب کتاب الفرج بعد الشده در بغداد وفات کرد «و محسن کمعلّم علی ضبط ابن خلّکان». و در 24 ماه صفر سنه 385 کافی الکفاه اسماعیل بن عبّاد طالقانی وفات یافت.(2) لقّب بالکافی، لأنّه کفی السّلطان فخر الدّوله مهمّات ملکه، لأنّه کان وزیره، و له حقّ کثیر علی المُسلمین، و لأجله الّف الشّیخ الفاضل حسن بن محمّد القمّی کتاب تاریخ قم و ذکر فی اوّله نبذا مِن فضائله، و الّف ایضاً شیخنا الصّدوق رحمه الله کتابَ عیون الاخبار لأجله و صدّر الکتاب بذکرالقَصیدتین له فی اهداء السّلام الی مولانا الرّضا علیه السلام

و قال السّیّد الجَلیل السّیّد نعمه الله الموسوی الجزائری رحمه الله فی لوامع الأنوار فی شرح عیون الأخبار، و هُو شرح مشکلات الکتاب، الّفه بعد فراغه من تألیف شرح التوحید، و بالجمله قال فی وَصف الصّاحب بن عبّاد: وله منَ المَفاخر فی العلم وَالجود وَالکتابه وَ سیاسه الملک ما اعترف الثّعالبی و غیره بالعجز عَن توصیفه، و هو استاد الشّیخ عبدالقاهر.

1- نگاه کنید به: رجال نجاشی، ص 261؛ کمال الدین، ج 2، ص 502؛ الغیبه شیخ طوسی، ص 194 و 195.

2- امل الآمل، ص 462 - 463؛ تأسيس الشيعه، ص 159 - 161؛ الطليعه فى شعراء الشيعه، ج 1، ص 18؛ رياض العلماء، ج1، ص 84-91؛ الغدير، ج4، ص 42-81؛ يتيمه الدهر، ج3، ص 167-169؛ وفيات الاعيان، ج1، ص 22.

و حکی صاحب روضه الصَّفا: انّه کان یحمل منَ الکتب فی سَفره و قر أربع مأه جملٍ، و جائُته الوزاره بالأرث و الأستحقاق کما قال اَبوسعید الرّستمی فی حقه: وَرِث الوزارَه کابراً عن کابرٍ*** مَوصُوله الإسناد بالإسناد

یَروی عن العباس عبّادٌ وزا*** رَتُه و اسماعیلُ عَن عَبّاد(1)

و کان فی التشیع و حب اهل البیت علیهم السلام أوحدی الزمان، حتی انّ اهل اصفهان کانوا ینسبون مذهب التّشیّع(2) الیه، فیقولون: فلان علی دین ابن عبّاد و کان وفاته فی الری لیله الجمعه من لیالی شهر صفر سنه 385، و حُمل الی اصفهان و دفن بها، وله مصنّفات کثیرهٌ، منها: کتاب المُحیط فی اللُّغَه سبع مجلّدات و مَن شعره:

1- شعر از ابوسعید رستمی است نگاه کنید به: یتیمه الدهر، ج 3، ص 237؛ معجم الادباء، ج6، ص 257.
2- نقل است که در ایام حکومت صاحب بن عباد در اصفهان و ترویج مذهب خود در میان ایشان، روزی شخصی از اهل اصفهان مردی را دید که با خاتون خانه او مباشرت می نماید. تازیانه گرفت و خاتون را تأدیب می نمود. خاتون چون سنّیّه بود لاجرم در اثنای تازیانه خوردن می گفت: القضا والقدر، یعنی: زنا گناه من نیست به قضا و قدر خداست. پسی شیخ با او عتاب کرد: که ای دشمن خدا! زنا می دهی و این چنین عذر ناموجّه می گویی؟ خاتون چون این سخن از او شنید از روی درد دین فریاد برآورد و گفت: آه! آخر تو ترک سنّت کردی و مذهب ابن عباد را اختیار کردی، [آن] شیخ متنبّه شد. تازیانه از دست افکند و عذر خواست و گفت: أنت سنّیّه حقاً. [حدیقه الشیعه، مجالس المؤمنین، ج 2، ص 451] قاضی نورالله فرموده: مخفی نماند که مشرکان قریش جمله جبری بودند و قرآن کریم آن مذهب را از میان برداشته. چنان که مشهور است که «العدل و التوحید علویان، و الجبر و التشبیه امویان» ومعاویه و یزید - علیهما ما یستحقانه-، و یزید در عهد خویش احیای آن کردند و اهل زمان ایشان تابع ایشان شدند. و غرض اصلی ایشان از آن که می گویند: شقاوت جمله اشقیاء به اراده الله تعالی است، آن است که: چون دیدند که بعضی از صحابه و تابعین بر خاندان مصطفی ظلم کردند و حق ایشان را به ظلم و طغیان گرفتند و فتوی به خون اهل بیت دادند و عامه جرأت بر استخفاف ایشان نمودند و عقلا بر این افعال ملامت ایشان می کردند. برای دفع ملامت این مذهب را

رواج دادند که بنده را فعالی نیست و جمله فعل خداست و چنین خواست و تقدیر چنین رفت که چنین باشد، تا مردم زبان لعنت از ایشان کوتاه کنند و اقوی شبهه ایشان آن است که: در عبادت شارع دیده اند که خدای تعالی خالق خیر و شر است، و ندانسته اند که مراد از شر، فعل قبیح نیست بلکه چیزی است که به حسب ظاهر مشتمل بر مضرتی یرد مثل سباع و حشرات و مثل قحط و وبا هر چند متضمن حکمت او باشد (انتهی).(مؤلف رحمه الله).

«أَبا حَسَنٍ لو كانَ حبُّکَ مُدخِلی» الخ

قلت: و قَد مَضی انّه لقّب بالصّاحب لمُصاحبته للأستاد ابن العَمید، و حکی انّه کان أوّلاً وزیر مؤید الدّوله الدیلمی، فلمّا توفّی مؤیّد الدّوله فی سنه 373 و استولی أخوه فخرالدّوله علی مملکته اقرّ الصّاحب علی وزارته، و کان مبجّلاً عنده و معظّماً نافذ الأمر وَ أنشده ابوالقاسم(1) الزّعفرانی:

أیا مَن عطایاهُ تُهدِی الغِنی*** إلی راحَتَی مَن نأی أودنا

کَسَوتَ المُقیمینَ والزّائرینَ*** کسأ لَم تَخَل مِثلَها مُمکناً

و حاشِیَهُ الدّارِ یَمشُونَ فی*** صنوف من الخَز إلاّ أنَا(2) فقال الصاحب: قرأت فی أخبار مَعن بن زائده الشیبانیّ: أن رجلاً قال له: احملنی أیّها الأمیر، فأمر له بناقه و فرس و بغل و حمار و جاریه، ثم قال: لو علمت أن الله تعالی خلق مرکوباً غیر هذا لحملنک علیه، و قد أمرنا لک من الخز بجبّه و قمیص و عمامه و درّاعه و سَراویل و مندیل و مُطرَف و رداء و کساء و جورب و کیس، و لو علمنا لباساً آخر یتخذ من الخز لأعطیناکه.

و اجتمع عنده من الشعراء ما لم یجتمع عند غیره، و مدحوه بغرر المدایح. (3)

و حکی انّه امر فخرالدوله بحفر بئر، و امر الصاحب احد الکتّاب ان ینشیء بذلک کتاباً، و لمّا کان الصاحب لا یفصح عن حرف الراء و یلثغ و له سوء مزاج مع ذلک الکاتب، عمد الکاتب الی کتاب لم تخل کلمه من کلماته عن الراء و هو هذا: أمر أمیرالأمراء، - عمره الله - أن یُخفر بئراً فی طریق المارّه، لیشرب منه الصادر والوارد. و حرّر ذلک فی رابع شهر رمضان المبارک، بورک فیه الی یوم المحشر.

فقرأه الصاحب بعباره لم یوجد فیه راء اصلاً و هی هذه:

1- او عمر بن ابراهیم و اهل عراق است نگاه کنید به: الیتیمه، ج 3، ص 346؛ وفیات الاعیان، ج1، ص229 (پاورقی).
2- نگاه کنید به: الیتیمه، ج 3، ص 195.
3- مجالس المؤمنین، ج 2، ص 449 به نقل از کامل بهائی.

حکم أعدل الحکّام - طولّ الله مدّه حیاته-، أن یعمل قلیبٌ فی سبیل المسلمین لینتفع منه الغادی (والرائح - کذا). و کتب ذلک فی اوائل ایّام الصیّام المیمون، لا زال میموناً الی یوم القیام.

بالجمله، نوادر آثار صاحب بن عباد بسیار است، و از کامل بهائی منقول است که صاحب را ده هزار بیت در منقبت اهل بیت و تبرّی از اعادی ایشان بوده.

صاحب روضات گفته که: قبر صاحب در اصفهان در محله ای است معروف به «باب طوقچی » در میدان کهنه و قبه دارد، و در زمان ما چون منهدم شده بود شیخ علامه حاجی محمد ابراهیم کرباسی امر به تجدید عمارت آن نمود و به زیارت او مداومتی دارد، و عامه مردم تجربه کرده اند که هرکس به زیارت قبر او رود یک هفته نمی گذرد که خیر عاجل نصیب او می شود. (1) و مراد او از حاجی محمّد ابراهیم کرباسی،(2) علامه عصره و فرید دهره حاجی ملا محمّد ابراهیم بن حاجی محمّد حسن خراسانی کاخی(3) ساکن به اصفهان صاحب کتاب اشارات الاصول(4) و نخبه(5) فارسیه است.

و وجه تلّقب والد ماجدش به کرباسی به جهت آن است که مدتی در محله «حوض کرباس» هرات توطّن فرموده بود، و آن محله را حوض کرباس می گفتند به جهت آن است که زنی از شیعیان از مزد کرباسی که به دست خود عمل آورده بود حوضی درست نموده و وقف بر شیعیان نموده.(6)

1- روضات الجنات، ج 2، ص 41.
2- درباره حاجی کلباسی نگاه کنید به: کتاب بدر التمام؛ رجال اصفهان، ص112؛ تذکره القبور مرحوم گزی، ص 158.
3- کاخ، یکی از حدود خراسان است. و ظاهراً کاخک با کاف باشد. (مؤلف رحمه الله) نگاه کنید به: لغتنامه دهخدا حرف کاف، ص 94.
4- دو مجلد بزرگ قریب پنجاه هزار بیت.
5- فقه عملی است.
6- روضات الجنات، ج1، ص 34.

و نزدیک قبر صاحب بن عبّاد است قبر علی بن سهل صوفی اصفهانی معاصر جُنید.

و نیز در سنه 385 علی بن عمر معروف به دارقُطنی حافظ معروف در بغداد وفات کرد. و چون دیوان سید حمیری را حفظ کرده بود او را به تشیع نسبت دادند، و «دارقطن» به فتح راء اسم محله ای است در بغداد.

و در همان سال محمّد بن عبدالله معروف به ابن سکّره بغدادی شاعر وفات کرد. و او از احفاد مهدی بن ابی جعفر منصور عباسی است، و معاصر است با ابن حجاج شاعر شیعی و ابن حجاج در اشعار خود او را هجو کرده.(1)

و در ششم جمادی الآخره سنه 386 محمد بن علی واعظ معروف به ابوطالب مکی صاحب قوت القلوب در بغداد وفات یافت.

و در سنه 387 حسن بن ابراهیم بصری معروف به «ابن زولاق» فاضل مورخ وفات کرد.

و نیز در سنه 387 فتح «بست» روی داد و ابتدای دولت غزنویان شد، و این به سبب آن شد که نوح بن منصور سامانی چون بعد از پدر پادشاه شد امرای خراسان بر او یاغی شدند، او به امیر سبکتکین که شحنه غزنه بود نامه کرد که شرّ ایشان کفایت کند، و در سنه 384 امیر نوح امارت بعضی خراسان به سبکتکین و بعضی به پسرش تفویض کرد.

و امیر نوح در جمعه سیزدهم رجب سنه 387 وفات کرد. و پس از او منصور بن نوح امیر شد و در سال سیصد و هشتاد و نه وفات کرد و دولت سامانیان منقرض شد، و مدت سلطنت ایشان صد و دو سال و شش ماه بوده و ملک ایشان از حدود دیار ترک تا حدود هند و فارس و عراق بود، و دارالملک ایشان «بخارا».

و سامان از نسل بهرام چوبین است که پیش از اسلام بود، و پدر سامان ساربانی می کرد، و سامان را اندک اعتباری پیدا شد پیش خلیفه معتمد، و خلیفه تمام ماوراء

1- الغدیر، ج4، ص 88-100؛ و ابن حجاج شاعر معروف قرن چهارم، ص 119.

النهر را به نصر پسرش داد «نقل من بعض التواریخ، والله العالم».

و در سنه 388 حمد بن محمّد خطّابی بُستی در «بست» وفات کرد، و نسب حمد به زید برادر عمر بن الخطاب منتهی می شود. و خطابی در ادبیت و علم و زهد شبیه به ابوعبید قاسم بن سلاّم بوده، و تصنیفات بدیعه دارد از جمله: غریب الحدیث و معالم السنن شرح سنن ابی داود است.

و در سنه 391 حسین بن احمد معروف به ابن حجاج(1) شاعر امامی و مادح اهل بیت وفات کرد، و در پایین پای حضرت موسی بن جعفر علیه السلام به خاک رفت برحسب وصیت خود، و هم وصیت کرده بود که بر لوح قبرش بنویسند: «وَ کَلبُهُم باسطٌ ذراعَیه بالوَصیدِ».(2) و جماعتی او را مرثیه گفته اند مانند سید رضی(3) و غیره، و او را در درجه امرء القیس(4) شمرده اند، و قصیده معروفه: «یا صاحبَ القُبّهِ البَیضا علی النَّجفِ» از انشادات اوست، و از برای او در باب این قصیده قضیه لطیفه است که مقام نقلش نیست(5) جَزاء الله خَیر الجَزاء.

و هم در سنه 391 حسام الدوله مقلد بن مسبب که اوّل حکام بنی عقیل است که در دیار موصل و شام و حلب و انبار سلطنت داشتند بر دست یکی از غلامانش کشته شد.

از تاریخ مصر نقل شده که: حسام الدوله را شعر نیکو و رفض فاحش بود، تا آن که از او نقل است که به یکی از حاجیان وصیت کرده بود که: چون به مدینه طیبه برسی سلام من به حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم برسان و بگو که: اگر شیخین در جوار تو

1- برای مزید اطلاع نگاه کنید به: ابن حجاج شاعر معروف قرن چهارم از نگارنده پاورقی ها.
2- سوره کهف، آیه 18.
3- دیوان الشریف الرضی، ج 2، ص 862-864.
4- نگاه کنید به: وفیات الاعیان. ج1، ص 168؛ انوار الربیع فی انواع البدیع، ص 170؛ الکنی والالقاب، ج1، ص256.
5- نگاه کنید به: روضات الجنات، ج3، ص 162؛ الغدیر، ج4، ص 92؛ ریاض العلماء، ج2، ص 14-17؛ ادب الطف، ج2، ص 159.

مدفون نبودند هر آینه به سر و چشم به زیارت تو می آمدم.

و لکن جناب علامه حلی در اجازه کبیره که بر بنی زهره داده نقل کرده که مقلد بن المسیّب پیغام جسارت آمیز و کلمات کفریّه برای قبر آن حضرت فرستاد، آن شخص مبلّغ تبلیغ کرد. لکن در خواب دید حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین علیه السلام را و آن که جناب امیرالمؤمنین علیه السلام او را به قتل رسانید، آن خواب را تاریخ برداشت، چون برگشت از حجاز مقلد بن المسیب را کشته بودند در همان

شب که تاریخ برداشته بود.

و بالجمله، از احفاد اوست شرف الدوله بن قریش که ملکی بود کریم و فاضل و حلیم.

گویند که: ابن حیّوس شاعر او را مدح کرد به قصیده که یک بیتش این است: انت الّذی نفق الثناء بسوقه*** و جری النَّدی بعروقه قبل الدّم

که از شنیدن این شعر شرف الدوله به پا خواست و امر کرد که برای ابن حیِوس فرش آوردند و او را گفت: بنشین و تنمه قصیده را بخوان، و پس از اتمام قصیده «موصل» را به عنوان اقطاع به او داد و تیول او گردانید.

و هم نقل است که شخصی از او حاجتی خواست و به او گفت: «ایّها الامیر! لاتَنس حاجتی» گفت: «اذا قضیتُها نَسیتُها».

و در سنه 392 ابوالفتح عثمان معروف به ابن جنّی موصلی نحوی صاحب لُمع و غیره در بغداد وفات کرد.

و در سنه 398 بدیع الزّمان همدانی(1) احمد بن الحسین فاضل شاعر امامی در هرات وفات یافت.

و هو المبدع للمقامات، حکی: انّه مات من السّکّته و عجل دفنه، فأفاق فی قبره، وَ سمع صوته باللّیل، وَ انّهم نبشوا قبره فوجدوه قد قبض علی لحیته وَ مات من هول

1- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: وفیات الاعیان، ج 1، ص 127؛ الیتیمه، ج4، ص 256؛ معجم الادباء، ج2، ص161؛ ابن حجاج، ص 93؛ مقدمه شرع مقامات بدیع الزمان الهمدانی.

القبر،(1) وللبديع: الرسائل البَديعه والنَظم المليح.

فمن رسائله:(2) الماء اذا طال مكُثه ظهر خُبثُه، وإذا سكن مَتنُه تحرّک نَتنهُ، و کذلک الضّيف يَسمَجُ لقاؤه إذا طالَ ثَواؤه، وَ يثقُل ظلّه اذا انتهى محلّه.(3) والسلام.

و تقل: انه قد کان من غايه مهارته فى الکتابه والانشاء يبدء بآخر الکتاب والأرقام و يکتب الى ان ينتهى باوله بعکس الجمهور، و ناهيکَ به فضلاً و کمالاً.

و فى الدّرّ المسلوک: فى سنه 398 توفّى ابونصر اسماعيل بن حمّاد الجوهرى صاحب الصّحاح بنيسابور، اعتراه وسوسهٌ فَصعد الى سطح الجامع القديم و قال: أيّها النّاس، انّى عملت فى الدّنيا شيئاً ثمّ انقلب علىّ، فسأعمل للاخره أمراً لم أسبق اليه، و ضمّ الى جنبيه مصراعى باب وَ شدّهما بخيط وَ صعد مکاناً عالياً و زعم أنّه يطير، فوقع فمات.

و در سنه0 40 ابوالفتح(4) بُستى على بن محمّد کاتب شاعر معروف در «بخارا» وفات کرد.

و هو المشهور بجوده الشعر و الکلمات الرشيقه و الالفاظ البديعه.

فمنها: من أصلح فاسده أرغم حاسده، من أطاع غضبه أضاع أدبه، من سعاده جَدّک و قوفک عند حدّک،(5) و من شعر البستى.

إذا تحدثتَ فى قوم لتؤنسهم*** بما تُحدّثُ من ماضٍ و من آتٍ

فلا تُعِد لحَديثٍ إنّ طبعهُم*** مُوَکّل بمعاداه المعاداتِ(6)

1- وفيات الاعيان، ج 1، ص 129.
2- اليتيمه، ص 264؛ وفيات الاعيان، ج 1 ص 128.
3- و يقرب من هذا المعنى قول الشاعر بالفارسيه: ميهمان گرچه عزيز است ولى همچو قفس*** خفه مى سازد اگر آيد و بيرون نرود (مؤلف رحمه الله)

4- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: وفیات الاعیان، ج 3، ص 376؛ الیتیمه، ج4، ص 302؛ المنتظم، ج 7، ص 72؛ تاریخ الحکماء بیهقی، ص 49؛ الشذرات، ج 3، ص 159؛ طبقات سبکی، ج4، ص 4.
5- وفیات الاعیان، ج 13، ص 376-377.
6- وفیات الاعیان، ج 3، ص 377.

و له قصیده طویله مشتمله علی مواعظ و حکمٍ اوردها بتمامها کمال الدّین الدّمیری فی لغه «الثّعبان» من حیات الحیوان مطّلعها:

زیاده المرء فی دنیاه نقصان***و ریحه غیر محض الخیر خُسران(1)

و لأبی الفتح البستی ایضاً کما فی السلافه.

و انی غریب بین بُست و اهلها*** و ان کان فیها جیرتی و بها اهلی

و ما غرته الانسان فی شقّه النَّوی*** و لکنّها والله فی عدم الشّکل

و در سنه 401 احمد بن محمّد بن عیاش صاحب مقتضب الاثر فی عدد الائمه الاثنی عشر وفات یافت. و ابن عیاش جد و پدرش از وجوه اهل بغداد بوده اند.

و خود او از مشایخ اهل حدیث بوده الاّ آن که در آخر عمر اختلال یافت، و او شیخ روایت ابوالقاسم علی بن محمّد بن علی خزّاز قمی صاحب کفایه الاثر فی النصوص است.

و در سنه 403 محمّد بن الطیب معروف به قاضی ابوبکر باقلائی(2) بصری ناصر طریقه ابوالحسن اشعری در بغداد وفات یافت. و باقلائی (به کسر قاف) منسوب است به باقلا و بیع آن، «و کان الباقلائی معروفاً بالمناظره».

و هم در سنه 403 به قتل رسید سلطان استرآباد و توابع آن : الامیر بن الامیر قابوس بن وشمگیر ملقب به شمس المعالی، و قابوس به فصاحت و بلاغت معروف بود و خطش خط نسخ بر اوراق خوش نویسان کشیده بود، هرگاه صاحب بن عبّاد را نظر بر خط وی افتادی گفتی: «هذا خط قابوس ام جناح طاووس» و به علت سفّاکی، لشکرش بر او خروج کردند و او را در حبسش کردند تا در سنه 403 در حبس مقتول شد.

و در سنه 404 بهاء الدوله بن عضدالدوله دیلمی وفات کرد و سلطان الدوله

پسرش به جای او نشست.

1- حیات حیوان الکبری، چاپ تهران، ج 1، ص 245 و چاپ دارالکتب العلمیه بیروت، ج 1، ص 250.
2- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: تبیین ابن عساکر، ص 17؛ تاریخ بغداد، ج 5؛ ص 379.

و کان بهاء الدوله ملک العراق والاهواز سنه 379 الی سنه 403 و استوزر سابور بن اردشیر، فانشأ هذا الوزیر فی کرخ بغداد خزانه کتب وقفها علی افاده الناس. قال یاقوت: لم یکن فی الدنیا احسن کتب منها، کانت کلها بخطوط الائمه المعتبره و اصولهم المحرّره».

و در سنه 405 محمّد بن عبدالله نیشابوری معروف به حاکم و ابن البّیع کسیّد صاحب المستدرک علی الصحیحین و غیره وفات کرد.

(سید رضی)

و در ششم محرم سنه 406 سید اجل شریف و عنصر لطیف، محمّد بن الحسین معروف به سید رضی ذوالحسبین، نقیب علویه و شریف اشراف بغداد، وفات یافت، و این سیّد بزرگوار برادر سید مرتضی است و به عظمت شأن و علو همت و فصاحت زبان معروف است، وفاتش قبل از سید مرتضی واقع شد و فخر الملک وزیر(1) و جمیع اعیان و اشراف و قضات به جنازه او حاضر شدند و سید مرتضی نتوانست از کثرت جزع و غصه بر جنازه شریف نظر کند.

لاجرم در تشییع و دفن او حاضر نشد بلکه در حرم مطهر حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام رفت و فخرالملک بر جنازه سید رضی نماز خواند و در خانه آن جناب او را دفن نمودند، آن گاه فخرالملک آخر روز بود که رفت سید مرتضی را از حرم برگردانید و به خانه برد، و بعد از چندی جسد شریف رضی را به کربلا حمل کردند و در نزد قبر والدش در جوار حضرت امام حسین علیه السلام دفن نمودند.

و سید رضی را تصنیفات بسیار است، از جمله: مجازات القرآن و مجازات النّبویه و کتاب معانی القرآن است، و از مجموعات آن جناب کتاب نهج البلاغه است و اشعار بسیار گفته و جماعتی از فضلاء اشعار او را جمع نموده و تدوین

1- وزیر سلطان بهاءالدوله دیلمی.

نموده اند و فضلا را به اشعار او عنایتی تمام است و او را، اشعر قریش » می گفتند.(1)

و نیز در سنه 406 ابوحامد احمد بن محمد شافعی اسفراینی در بغداد وفات کرد.

قیل: کان یحضر درسه سبعمأه مُتَفقّهٍ، و روی أنّه قابله بض الفقهاء فی مجلس المناظره بما لایلیق، ثمّ اتاه فی اللّیل معتذراً الیه، فَانشده:

جَفاءٌ جری جهراً لدی النّاس و انبسط*** و عذرٌ اتی سرّاً فأکّد ما فرط

وَ من ظَنّ ان یمحو جلیّ جفائه*** خفیّ اعتذار فهو فی اعظم الغلط(2)

و در بیست و هشتم ربیع الاول سنه 407 ابوغالب محمّد بن علی واسطی ملقب به فخرالملک وزیر بهاء الدوله بن عضدالدوله دیلمی مقتول شد، و گفته شده که: بعد از ابن عمید و صاحب بن عبّاد از برای آل بویه وزیری به عظمت فخرالملک نیامده، و نوادر حکایات او بسیار است:

«قیل أنّ رجلاً شیخاً وقع الی فخرالملک المذکور قصّه سَعی بهلاک شَخص، فلمّا وقف فخرالملک علیها قلبها و کتب فی ظهرها: السّعایه قبیحهٌ و انً کانت صحیحهً، فان کنت اَجریتها مجری النّصح فخُسرانک فیها أکثر من الریح، و معاذ الله ان نقبل من مهتوک فی مَستورٍ، و لولا انّک فی خفاره من شیبک ثقابلناک بما یشبه مقالک، و تردع و امثالگ. فاکتم هذا العیب واتقّ ممّن یعلم الغیب.(3)

و قاضی نورالله در مجالس نقل کرده که: فخرالملک به غایت کریم و جواد و باذل و نیکو نهاد و کثیرالصلاه والصدقات بود، تا آن که هر روز هزار فقیر را جامه می پوشانید. و اوّل کسی است که در شب نصف شعبان قسمت حلواء به فقرا نمود و مایل به تشیع بود.

و در سنه 407 سلطان الدوله(4) او را در اهواز کشت.

1- مرحوم مؤلف در منتهی الآمال، ج 2، ص 407 نیز درباره ایشان سخن گفته است.

2- مرآه الجنان، ج 3، ص 13.
3- مرآه الجنان، ج 3، ص 16.
4- سلطان الدوله پسر بهاءالدوله پسر عضدالدوله دیلمی است.

و از تاریخ ابن کثیر شامی نقل کرده که: او وزیر سلطان الدوله بود. و اوست که سور حائر شریف حضرت امام حسین علیه السلام را بنا نهاد، (انتهی).(1)

و نقل عن کتاب انس الجلیل: انّ فی سنه سبع و أربع مأه فی شهر ربیع الأوّل وَقعَت النّار فی مشهد الحسین علیه السلام من جَهه بعض القنادیل المتبرّکه، وَ جاء الخبر بانّه حدث فی الرّکن الیمانی مِنَ المسجد الحرام أیضاً انکسار و سقط الجدار المقابل لقبر رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم و انهدمت القبّه الکبیره الّتی هی عَلی صخره بیت المقدس، وَ هذه من اعجب الأتّفاقات.

و در سنه 410 احمد بن موسی معروف به ابن مردویه اصبهانی عالم معروف اهل سنّت وفات یافت.

و در نیمه ماه صفر سنه 411 شیخ حسین بن عبیدالله بن ابراهیم بن الغضایری وجه الشیعه و شیخ مشایخهم صاحب رجال وفات یافت، و بسیاری گفته اند که: ابن غضایری مطلق صاحب رجال احمد، نجل جلیل حسین بن عبیدالله است، و صاحب روضات الجنات در این مقام کلام را بسط تمام داده، طالبین به آن جا مراجعه کنند.

و نیز در سنه 411 فردوسی صاحب شاهنامه وفات کرد، و در طوس به خاک رفت.

و در سنه 413 در شب جمعه سیم ماه رمضان شیخ اجلّ سعید ابوعبدالله محمّد بن محمّد بن النعمان ملقب به مفید(2) و معروف به ابن معلّم وفات کرد، و این شیخ

بزرگوار به کثرت فضایل و مناقب معروف است و عامه و خاصه به فضل او معترف

و از بجر علم او مغترفند(3) و قریب به دویست کتاب تألیف فرموده.(4)

1- مجالس المؤمنین، ج 2، ص 455- 456.

2- برای مزید اطلاع نگاه کنید به: رجال نجاشی، ص 283؛ رجال طوسی، ص 514؛ فهرست طوسی، ص157؛ و مقدمه آثار پر ارج ایشان.
3- نگاه کنید به: مراه الجنان، طبع هند، ج 3، ص 28؛ البدایه و النهایه، ج 12 ص 15؛ سیر اعلام النبلاء، ج 17، ص 34؛ المنتظم، ج 8، ص 11؛ میزان الاعتدال، ج 2، ص 30، ش 8143؛ العمر ذهبی، ج 2، ص 225.
4- فهرست طوسی، ص 186.

و ابن حجر عسقلانی گفته که: شیخ مفید را منتی است بر هر یک از امامیه.(1)

و خطیب گفته که: خداوند به موت او اهل سنّت را راحت داد، و گفته شده(2) که: در تشییع جنازه او هشتاد هزار شیعه جمع گشته بود.(3)

«و کان مولده یوم الحادی عشر من ذی القعده سنه 336، و صلّی علیه سیّدنا المرتضی بمیدان الأشتان، و ضاق علی النّاس مع کبره، و دُفن فی داره سنین، ثمّ نقل الی مقابر قریش و دفن بالقرب من جانب رجلی سیّدنا و امامنا ابی جعفر الجواد علیه السلام الی جانب قبر شیخه الاجل ابی القاسم جعفر بن محمّد بن قولویه القمّی؛ و کان یومَ وفاته یوماً مشهوراً لَم یر اعظم منه من کثره الناس للصّلاه علیه و کثره البکاء من المخالف له و من المؤالف، و مدائح ذلک الشّیخ الأجلّ اکثر من أن یکتب، وکفی فی فَضله التّوقیعات المعروفه الصّادره عن امامنا الغائب - عجل الله فرجه -، و عنوان بَعضها:

للأخ السّدید، و المولی(4) الرَّشید، الشّیخ المفید اَبی عبدالله محمّد بن محمّد بن النّعمان، أدام الله إعزازه.

و عنوان بعضها: «من عبدالله المرابط فی سبیله، الی مُلهَمِ الحقّ و دَلیله:

بسم الله الرّحمن الرّحیم، سَلام الله علیکَ أیّها العَبد الصّالح، النّاصر للحقّ، الدّاعی اِلَیه بکلمه الصِّدق - الخ».(5)

و حُکی انّه وجد مکتوباً عَلی قبره بخطّ القائم علیه السلام:

لا صوّت الناعِی بفقدک إنّه*** یومٌ علی آلِ الرّسُولِ عَظیمٌ

إن کُنتَ قد غُیّبتَ فی جَدَثِ الثری*** فالعَدلُ وَالتوحیدُ فیک مقیمٌ

وَالقائم المهدیّ یَفرَحُ کُلَّما*** تُلِیَت عَلیکَ مِن الدّروس علوم(6)

1- لسان المیزان ج 5، ص 368.

2- نگاه کنید به تاریخ بغداد، ج 3 ص 331، ش 1299؛ لسان المیزان، ج 5، ص 368.
3- شذرات الذهب، ج1، ص 200؛ مرأه الجنان، ج 3، ص 28.
4- والولی.
5- الاحتجاج، ج 2، ص 318-325؛ ط نجف.
6- مجالس المؤمنین، ج 2، ص 477؛ رجال بحرالعلوم، ج 3، ص322؛ ریاض العلماء، ج 5، ص 177؛ الکنی والالقاب، ج 3، ص 165.

وَ له مناظراتٌ لطیفهٌ و حکایات مع القوم جیده طریقه، منها: مناظراته مع الثّانی فی آیه العارفی عالم الرّؤیا، الّتی اَوردها تلامیذه الشّیخ ابوالفتح الکراجکی فی کنز الفوائد، و منها: مناظرته مع الرّمانی، و اوردها ابن ادریس فی آخر مستطرفات السّرائر، إلی غیر ذلک.

و در سنه 414 قاضی عبدالجبّار معتزلی صاحب مغنی وفات کرد.

و در سنه 416 ابوالحسن تِهامی علی بن محمّد شاعر مقتول شد و «تهامی» (به کسر تاء) منسوب به «تهامه» است که اطلاق بر مکّه می شود و به همین جهت رسول خدا را تهامی می گفتند.

و نیز در سنه 416 سلطان الدوله دیلمی وفات کرد.

و در سیزدهم ماه رمضان سنه 418 وفات یافت ابوالقاسم حسین بن علی وزیر مغربی(1) که مردی فاضل و عاقل و شاعر و شجاع و در فن وزارت کم نظیر بود، و او را مصنفات بسیار است از جمله: کتاب خصایص در علم قرآن، و مادر او فاطمه دختر ابو عبدالله محمّد بن ابراهیم بن جعفر نعمان [نعمانی] صاحب کتاب غیبت است.

و در سنه 420 علی بن عیسی معروف به «ربعی» نحوی در بغداد وفات کرد و «ربعی» (به تحریک) منسوب است به ربیعه.

و در سنه 421 در شهر ربیع الآخر یا یک سال بعد از آن سلطان محمود سبکتکین غزنوی در «غزنه» وفات یافت، و سلطان محمود از سلطنت حظ عظیمی داشت و بسیاری از بلاد را تسخیر کرد و از بلاد هند نیز فتح کرد و بت معروف به «سومنات» را او بشکست، و قضیه «سومنات» طویل است.

و به سلطنت سلطان محمود دولت سامانیه منقرض شد و سلطنت سامانیه در

1- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: امل الأمل، ج 2، ص 97، 264؛ الکنی والالقاب، ج 1، ص 237؛ اعیان الشیعه، ج 6، ص 111، لسان المیزان، ج 2، ص 301؛ شذرات الذهب، ج 2، ص 210.

ماوراء النهر و خراسان بوده، و مدت ملک ایشان صد سال و شصت و شش ماه و ده روز بوده، و پدر سلطان محمود سبکتکین از امراء بوده، و ابوالفتح بُستی کاتب وی

بوده.

چون سلطان محمود وفات نمود پسرش محمّد به جای پدر بر تخت نشست و چون قائم به تدبیر مملکت نبود و منهمک در لذات بود رعیت او را عزل نمودند و حبس کردند و برادرش سلطان مسعود را سلطان کردند.

و در زمان او سلجوقیه قوت گرفتند و با او جنگها کردند، تا بالاخره او را در سنه 430 بکشتند و سلجوقیه بر ممالک مستولی شدند و اوّل ایشان طغرل بیک بوده، چنانچه به آن اشاره خواهد شد.

ابن خلّکان نقل کرده که: سلطان محمود سبکتکین حنفی مذهب بوده و میل به طریقه شافعی کرد، و در «مرو» فقهاء را جمع کرد و التماس نمود که ترجیح دهند یکی از دو مذهب را، علماء اتفاق کردند که در خدمت سلطان دو رکعت نماز موافق مذهب شافعی و دو رکعت موافق مذهب ابوحنیفه بخوانند، هرکدام را که سلطان پسندید آن مذهب ترجیح داشته باشد، پس «قفال مروزی»(1) که یکی از فقهاء «مرو» بوده، برخاست وضو گرفت و دو رکعت نماز با شرایط و ارکان از طهارت و ستر و قبله با سنن و آداب به جا آورد و گفت: این نماز شافعی است.

آن گاه برای نماز خواندن به مذهب ابوحنیفه برخاست و پوست سگ دباغی کرده را بر خود پوشید، و ربع آن را به نجاست آلوده کرد و با شراب خرما وضو منعکساً و مُنکّساً گرفت. و چون تابستان بود مگس و پشه بسیار بر او جمع شد، پس رو به قبله کرد و احرام بست بدون نیت و به فارسی تکبیر گفت و قرائت کرد عوض یک آیه به فارسی «دو برگ سبز»، پس دو دفعه سر بر زمین زد مانند خروس

1- وی محمّد بن اسماعیل السّاشی فقال مؤلف رساله الشافعی و اصول الفقه است که در سال 365 ه_ درگذشته است. درباره او نگاه کنید به: الاعلام زرکلی، ج 7، ص 159؛ طبقات سبکی، ج 2، ص 176؛ وفیات

الاعيان، ج 1، ص 458؛ تهذيب الاسماء واللغات، ج 3، ص 282؛ مفتاح السعاده، ج 1، ص 252؛ وج2، ص 178.

که منقار بر زمین زند بدون فصلی و بدون رکوعی و تشهد خواند و ضِرطه در آخر داد و گفت: این نماز ابوحنیفه است.

سلطان گفت: اگر این نماز او نباشد تو را می کشم، به جهت آن که هیچ صاحب دین و مذهبی این نماز را تجویز نمی کند، طائفه حنفیه نیز انکار کردند.

قفال گفت: کتابهای ابوحنیفه را آوردند و سلطان امر کرد یکی از کتّاب را که بر مذهب نصرانیت بود قرائت مذهبین کند، چون تحقیق کردند معلوم شد مذهب ابوحنیفه در نماز همان طریق است که قفال به جا آورد. سلطان محمود از مذهب ابوحنیفه اعراض کرد و در مذهب شافعی داخل شد.(1)

و در ذی حجه سنه 421 احمد بن محمّد بن حسن اصفهانی شاعر معروف به امام مرزوقی وفات کرد و این شهر آشوب او را از شعراء اهل بیت علیهم السلام شمرده.(2)

***

-1

-2

1- وفیات الاعیان، ج 5، ص 180-181؛ مغیث الخلق فی ترجیح قول الحق، ص 59 - 75؛ نجات الرشید عبدالقادر بداونی طبق نقل حزین لاهیجی در الاغاثه.
2- معالم العماء، ص 139، چاپ مکنیه الحیدریه نجف.

ذکر ایام خلافت عبدالله بن القادر القائم بأمرالله

اشاره

در ماه ذی قعده سنه 422 که قادر از دنیا رخت کشید پسرش عبدالله قائم بأمرالله به جای پدر نشست، و گفته شده که: او در بین خلفاء امتیازی داشت به احسان و عدل و صدقات و قضاء حاجات، و پیوسته امر خلافت بر او مستقیم بود تا آن که ارسلان(1) ترکی بساسیری او را مأخوذ داشت و به «عانه» برد و حبس کرد، قائم قصه خود را نوشت و به جانب مکّه فرستاد تا به کعبه آویختند، پس طغرل بک به جهت انتصار خلیفه با ارسلان طرف شد و او را بکشت و خلیفه را مکرماً به مکان خود برگردانید.(2)

و در ایام او در سنه 423 شیخ جلیل احمد بن عبدالواحد ابن احمد بزاز معروف

1- ارسلان ابتدا، مملوک بهاءالدوله پسر عضدالدوله دیلمی بوده و کم کم کار او بالا گرفت و بزرگ شد و رشته امورات و تدبیر مملکتی با او شد و به اسم او در منابر عراق و غیره خطبه می خواندند و ملوک از او وحشت داشتند تا آنکه طغرلبک او را در سنه 451 بکشت.* و نقل شده که: وجه بساسیری (یعنی ارسلان ترکی) چون بر بغداد استیلا یافت حی علی خیرالعمل را زیاده کرد و خانه خلیفه را غارت کرد و عمارتی عالی بر قبر منور امامین همامین حضرت هادی و عسکری علیهما السلام در سامره بنا نهاد.در وجه تسمیه بساسیری گویند: چون ارسلان غلام یکی از بزرگان فسا بوده و اهل فارس اهل فسا را بساسیری گویند به مناسبت آن که فسا در اصل بسا است و سیر به معنی زمین است مانند گرمسیر، و در کتب عربیه مردم فسا را فسوی گویند (مؤلف رحمه الله) * - المنتظم، ج 8، ص 190-196، 201-212؛ سیر اعلام النبلاء، ج 18، ص 132، شذرات الذهب، ج 2، ص 287- 288؛ الوافی بالوفیات، ج 8، ص 236.
2- اخبار الدول، ج 2، ص 160.

به ابن عبدون وفات یافت «و هو المعروف بابن الحاشر، و یکنّی اباعبدالله، کثیرالسماع والروایه».(1)

و نیز در سنه 423 ابن البوّاب(2) علی بن هلال کاتب در بغداد وفات کرد، و علی بن هلال آن کس است که به حسن خط معروف بوده، و ابن مقله اوّل کسی است که خط کوفی را تغییر داد و علی بن هلال تنقیح و تهذیب او نمود.

و در اوائل سنه 427 ابواسحاق احمد بن محمّد نیشابوری مفسر معروف به ثعلبی صاحب کتاب تفسیر و عرائس وفات کرد.

و کان هذا الرّجل إما شیعیّاً أو قلیل التّعصّب، و نقل فی تفسیره کثیراً من احادیثنا، وَ لهذا نقل العلاّمه المجلسی عنه فی البحار.

و فیها(3) توفّی عبدالله بن أحمد الشّافِعی الملّقب بالقَفّال المروزی الفقیه المعروف.

(مهیار دیلمی)

(4)

و در سنه 428 در پنجم جمادی الآخره مهیار دیلمی شاعر شیعی معروف وفات کرد. و مهیار مجوسی(5) و از اولاد انوشیروان عادل بوده و بر دست سید رضی اسلام آورده.

(ابوعلی سینا)

و نیز در سنه 428 یا سنه 427 ابو علی حسین بن عبدالله بن سینا معروف به

1- ابن عبدوس کتابهایی تألیف کرده از جمله آنهاست تفسیر خطبه فاطمه علیها السلام نگاه کنید به: رجال نجاشی، ص 87؛ رجال شیخ، ص 450.
2- لقب بابن البواب لأن اباء کان بواباً لبنی بویه. (مؤلف رحمه الله)

3- مرحوم والدم در کتاب کنی و الالقاب وفات قفال مروزی را در سنه 417 ضبط فرمود و در این جا احتمال می رود اشتباه شده باشد به هر حال ما این جمله را به حال خود باقی گذاشتیم. (علی بن المؤلف رحمه الله)
4- منابع شرح حال مهیار را در پاورقی فوائد الرضویه آورده ایم.
5- نگاه کنید به: البدایه و النهایه، ج 12، ص 14.

شیخ الرئیس(1) در همدان وفات کرد.

و کان ابن سینا نادره عصره فی علمه و ذکائه، وَ صنّف کتاب الشّفا فی الحکمه و الأشارات والقانون فی الطّبّ وَ غیر ذلک، و من شعر ابن سینا فی الطّبّ:

اسمع جمیع وصیّتی و اعمل بها*** فالطّبّ مجموعٌ بنظم کلامی

اقلل جماعَک ما استطعتَ فإنه*** ماءُ الحَیاهُ تَصبُّ فی الأرحام وَ اجعَل غَذاکَ کُلّ یوم مرهً*** واحذَر طَعاماً قبل هَضم طَعامِ

و قیل فی تاریخ ولادته و فواته شعراً بالفارسیه، و هو هذا:

حجّه الحقّ ابوعلی سینا*** در شجع (373) آمد از عدم به وجود

در شصا (391) کرد کسب جمله علوم*** در تکز (427) کرد این جهان بدرود(2)

ثمّ اعلم: انّ ابن سینا کانَ معاصراً للحکیم الماهر: ابی علی احمد بن محمّد بن یعقوب بن مسکویه - کنقطویه - الرّازی الأصل، الأصفهانی المسکن و الخاتمه، صاحب طهاره الأعراق الّتی مَدَحها المحقّق الطّوسی بقوله:

«بنَفسی کتاباً حار کلّ فضیلَهٍ*** و صار لتکمیل البریّه ضامناً

و کلاهما معاصران للحکیم المتأله: علی بن الهیثم الملقّب ب_ «بطلمیوس الثانی»، العالم الماهر فی فنون الحکمه والرّیاضی، صاحب التّصانیف الکثیره، و الّذی قد حکی فیه انّه قد عَرض له حین موته اسهالٌ دَمَویّ فکان کلّما یعالج نفسه ینتج بالعکس، الی ان آیَس الحیاه.

فقال: آه، ضاعت الهنّدسه، و بَطَلت المعالجه وَ علوم الطّبّ و لم یبق الاّ تسلیم النّفس الی باریها، ثمّ امتدّ بنفسه الی القبله و قال: إلَیکَ المَرجَعُ و المصیر، رَبّ عَلَیکَ تَوَکّلتُ وَ اِلیکَ اُنیبُ.

و امّا ثانویّته فباعتبار البطلمیوس الحکیم المهندس الرّیاضی الیونانی صاحب کتاب الثّمره فی علوم النّجوم، وَالمجسطی المشهور فی الهیئه الّذی قد

حرره المحقّق الطّوسی، و شرحه ایضاً کثیره من مَهَرّه الرّیاضیّین، وَ قیل: ان بطلمیوس کان تلمیذ جالینوس، و جالینوس تلمیذ بلیناس، و بلیناس تلمیذ ارسطو، و ارسطو تلمیذ افلاطون، و هو تلامیذ

1- وفیات الاعیان، ج 14، ص 157؛ تاریخ الحکماء، ص 413؛ لسان المیزان، ج 2، ص291.
2- روضات الجنات، ج 3، ص172.

سقراط، و هو تلمیذ بقراط، و هو تلمیذ جاماسب، و جاماسب اخو گشتاسب و هو مِن تلامذه لقمان الحکیم علیه السلام.

و در سنه 429 عبدالملک بن محمّد معروف به ثعالبی نیشابوری مؤلف فقه اللغه و سر الأدب و یتیمه الدَّهر فی محاسن اهل العَصر وفات کرد، قبل فی وَصف کتابه:(1)

أبیات أشعار الیتیمه***أفکار أبکار القدیمه

ماتوا و عاشت بعدهم*** فلذلک سُمِّیَت الیتیمه

و در همان سال، اوّل ظهور سلطنت سلاطین سلجوقیه شد، و اوّل سلطان ایشان طغرل بک بوده، و اوّل جائی را که تسخیر کردند طوس بوده.

و در سنه 430 حافظ احمد بن عبدالله اصفهانی معروف به ابونعیم صاحب کتاب حلیه الاولیاء(2) وفات کرد.

و فاضل خبیر آمیرزا عبدالله اصبهانی در ریاض العلماء فرموده که: ابونعیم جد اعلی مجلسیین - علیهما الرضوان - می باشد، و ظاهر آن است که از علماء شیعه بوده لکن تقیه می کرده «والله العالم».(3)

و هم در سنه 430 دولت آل بویه منقرض شد و ابتداء دولت سلجوقیه شد، و گفته شده که مدت دولت آل بویه صد و بیست و هفت سال بوده.

و در سنه 431 وفات کرد عالم حکیم عارف ناصر خسرو معروف به جامعیت در علوم ظاهریه و باطنیه و مراتب حکمت و عرفانیه تلمیذ علی بن جعفر معروف به ابوالحسن خرقانی متوفی در سنه 428 و نقل شده که ناصر خسرو از ریاضت کارش

1- قائل ابوالفتوح نصرالله بن قلافس شاعر اسکندری است.
2- در این کتاب بسیاری از مناقب مولا علی علیه السلام ثبت است. سایر آثار او را در مقدّمه خود بر کتاب الاربعون حدیثاً فی المهدی علیه السلام او معرفی کرده ایم.

3- و نیز نگاه کنید به: نامه دانشوران در شرح حال ابونعیم، ص 707؛ روضات، ج 1، ص 275. ظاهراً شیعه بودن او صحیح نیست و اکثریت قریب به اتفاق دانشمندان او را عامی مذهب می دانند. نگاه کنید به: معالم العلماء، ص 21. طبقات اعلام الشیعه، ج 5، ص 17؛ اعیان الشیعه، ج 9، ص 4؛ ذکر اخبار اصفهان، ص 27-31.

به جایی رسیده بود که در هر ماهی یک دفعه طعام می خورد، و مهارت تمامی در تسخیر جن داشته، و قبر وی در «بدخشان» است و از اشعار اوست:

ناصر خسرو به جایی می گذشت*** مست و لا یعقل نه چون خمّارگان

دید قبرستان و مبرز روبرو*** بانگ بر زد گفت کای نظّارگان

نعمت دنیا و نعمت خواره بین*** اینش نعمت اینش نعمت خوارگان

و ینسب الیه ایضاً: گویند چه پیغمبر ما رفت ز دنیا (الخ)(1)

و در سنه 432 در سلخ جمادی الاولی ابوالعباس جعفر بن محمّد معروف به المستغفری نسفی سمرقندی خطیب حنفی وفات یافت، و این مرد صاحب کتاب طب النبی صلی الله علیه و آله و سلّم معروف است که علامه مجلسی در بحار نقل فرموده، و خواجه نصیر طوسی در آداب المتعلمین، متعلمین را امر به ارجاع به آن فرموده وله کتب اُخر. و در 14 صفر سنه 434 ابوطاهر منجم شیرازی، تبریزیان را گفت که امشب به جهت زلزله آفتی عظیم به ساکنان این شهر می رسد، بنابر آن داروغه شهر به خروج مردم فرمان داده، زمره انقیاد کردند و فرقه حرکت ننمودند به حسب اتفاق در آن شب زلزله واقع شد، و بیش از چهل هزار کس در زیر خاک ماندند، در مجالس المؤمنین از حبیب السیر نقل کرده.(2)

(سید مرتضی)

و در سنه 436 در ماه ربیع الاوّل سید اجلّ تحریر، ذالمجدین ابوالقاسم الشریف علی بن الحسین بن موسی بن محمّد بن موسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر علیهما السلام مشهور به سیّد مرتضی(3) و ملقب به «علم الهدی» وفات کرد. و آن جناب شریف عراق و مجتهد علی الاطلاق و مرجع فضلای آفاق بوده، علمای امامیه از زمان او تا این زمان از علوم او استفاده می نمایند و او رکن ایشان و معلم ایشان است،

1- روضات الجنات، ج 8، ص 162.
2- مجالس المؤمنین، ج 1، ص 80.

3- مؤلف محترم در منتهی الآمال، ج 2؛ ص 405 نیز درباره این عالم بزرگ شیعی بحث کرده.

کتابهای بسیار تألیف فرموده و کتاب غرر و دررسید را علماء عامه توصیف و مدح کرده اند، چندان که هیچ کتابی از علماء امامیه را به آن حد وصف نکرده اند، و هم علماء عامه تمامی سید را مدح و تجلیل کرده اند و او را اعلم مردم به عربیت گفته اند.

و عمری نسابه امامی بیت پدران سید را اجل بیت بنی الکاظم علیه السلام گفته، و صاحب جامع الاصول او را مجدّد مذهب امامیّه در رأس ماه رابعه شمرده.(1)

و ذکر ابن ابی الحَدید فی شرحه علی النّهج: انّ الشّیخ المفید رحمه الله رأی فی منامه انّ فاطمه علیها السلام جائت بالحسن و الحسین علیهما السلام و قالت له: «یا شیخی، علّم ولدَی هذین الفقه»، ثمّ جائت الصّباح فاطمه(2) امّ السّیّد المرتضی والرّضی بهما الیه، و قالت: ذلک،(3) و هی

مشهور.

و کذا الرّؤیا الّتی رَآها عند منازعته مع السّیّد المرتَضی رحمه الله، مضمونها: انه قال: یا شیخی و مُعتَمدی، الحقّ مع ولدی.

و حکی انّه کان للسّیّد من الأموال والأملاک ما یتجاوز عن الوَصف، قیل: کان یدخل علیه من املاکه فی کلّ سنه اَربعه وعشرون الف دینارٍ، و خلّف من کلّ شیء ثمانین حتّی انّ عمره کان ثمانین سنه و ثمانیه اشهر.

و عَن الشّهید الثّانی قال: ذکر ابوالقاسم التّنوخی صاحب السّیّد: حصرنا کتبه فوجدناها ثمانین الف مجلّد من مصنّفات و محفوظات و مقروّات،(4) فمن اجل ذلک سمی بالثّمانینی.

و بالجمله، هو فی جمعه بین الدّنیا والآخره مصداق قول الصّادق علیه السلام لإسحاق بن عمّار

1- جامع الاصول، ج12، ص 222.
2- کانت فاطمه امّ السیدین بنت ابی محمّد الحسین بن احمد بن الحسن، المکنی بابی محمّد والملقّب بالناصر الکبیر، ملک بلاد الدیلم و الجبل، و هو

ابن على بن الحسن بن على بن عمر بن على بن الحسين بن على بن ابى طالب عليهم السلام.(مؤلف رحمه الله)
3- نگاه كنيد به: شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 1، ص 41؛ و ترجمه آن در منتهى الامال، ج 2، ص 106؛ الدرجات الرفيعه، ص 549، ط نجف.
4- شهيد ثانى رحمه الله در حواشى خلاصه نگاه كنيد به: امل الآمل، ج 2، ص 184؛ قاموس الرجال، ج 7، ص 442-443.

وَ اخيه اسماعيل: و قد يجمعهما الله لأقوام يعنى الدّنيا وَ الآخره.

و حكى: انّه لمّا كانَت العامّه فى زَمن الخلفاء تشتّت مذاهبهم فى الفروع وَ اختلاف الآراء و تفرّق الأهواء بحيث لم يمكن ضبطها، فقد كان لكلّ واحد من الصّحابه والتابعين و مَن تبعهم الى تلك الأعصار مذهب برأسه، التجأوا الى تَقلبها فاجمعوا على ان يجمعوا النّاس على بعض المَذاهب.

فاتفَقت كلمه رؤسائهم و عقيده عقلائهم على أن يأخذوا من أصحاب كلّ مذهب خَطيراً من المال. فالحَتفيّه و الشّافعيه و المالكيّه و الحنبليّه لوفور عدّتهم جاؤا بما طلبوه، فقررّوهم على عقائدهم وَاجمعوا على صحّه خصوص هذه الاربعه وَ بطلان غيرها، و كان ذلک فى عصر السّيّد فرأى السّيّد الخليفه و كان هو القادر بالله و واطاه عَلى ان يأخذ من الشّيعه مأه ألف دينار ليَجعل مذهبهم فى عدّه تلک المذاهب و يرتفع التّقيه، فتقبّل الخليفه ثمّ انّه بذل لذلک من عين ماله ثمانين الفاً و طلب من الشّيعه بقيّه المال، فلم يفوا به، فلم يدخل مذهب الشيعه فى تلک المذاهب.

و كان السّيّد رحمه الله نحيف الجسم، حَسن الصّوره و يُدّرس فى علوم كثيره و يجرى على تلامذته رزقاً، فكان للشّيخ الطّوسى ايّام قرائته عليه كلّ شهر اثنى عشر دينارا، و للقاضى ابن البرّاج كل شهر ثمانيه دنانير، و كان قد وقف قريه على كاغذ الفقهاء، و تولّى نقابه النّقباء و اماره الحاج بَعد اخيه الرضى و هو منصب والدهما، و قد تلمذ على السّيّد الجم الغفير من علمائنا، كالشّيخ الطوسى، و المتكلّم الفقيه ابى يعلى سلاّر بن عبدالعزيز الدّيلمى، و ابى الصّلاح تقى بن نجم الحلبى و السّيّد عمادالدّين و خليفه المفيد و الجالس مجلسه السّيّد ابى يعلى محمّد بن الحسن الجعفرى، و الشّيخ ابى الفتح محمّد بن على الكراجكى، وَ الشّيخ ابى الحسن سليمان الصّهرشتى، و ابى عَبدالله جعفر الدوريستى وَ المفيد النيشابورى، و غيرهم من الأجله -رضوان الله عليهم اجمعين -.

و بالجمله، فقضائل السّيّد اكثر من أن يحصر و يعدّ، و كان نصيرالدّين الطوسى كما حكى عنه انّه اذاجرى ذكر السّيّد فى دَرسه، يقول: - صَلَوات الله عليه -، و يلتفت الى القضاه وَ المدرسين و يقول: كيف لايُصلّى على السّيّد المرتَضى، وَ مات السّيّد فى بلد

الکاظمین و دفن فی داره. ثم نقل الی جوار جده الحسین علیه السلام و دفن عند اخیه و ابیه فی المحلّ المعروف بابراهیم المجاب و هو جدّه و ابن الأمام موسی الکاظم علیه السلام، و قبر ابراهیم فی الحائر مشهور، کذا نُقل عن العلأمه الطّباطبائی بحر العلوم رحمه الله، و کانه القبر الواقع فی اواخر رواق فوق الرّأس مَن الحرم المطهّر.

و نیز در سنه 436 محمّد بن علی الطیب معروف به ابوالحسین بصری معتزلی در بغداد وفات کرد.

و در سنه 438 احمد بن محمّد بن ابراهیم ثعلبی مفسر مشهور وفات یافت.

و در سیم ربیع الاوّل سنه 449 احمد بن عبدالله بن سلیمان معروف به ابوالعلاء(1) مُعرّی شاعر ادیب ماهر معروف وفات یافت، و ابوالعلاء در سن سه سالگی یا چهار سالگی چشمش از آبله نابینا شده بود، و در باب کوری او گفته شده:

اَبا العَلا بن سلیمانا*** انّ العمی أولاک احسانا

لو ابصرت عیناک هذا الوری*** لم یر انسانُکَ انساناً

و کان علی المشهور: مرمیّاً بالزنّدقه والألحاد، و مکث مدّه خمس وَ اربعین سنه لأ یأکل اللحم تدّیناً، و مناظراته مع السّیّد المرتَضی و حکایات جَوده فهمه و علمه مشوره، و نقل: انّه دخل ذات یَوم علی السّیّد المرتضی رَضی الله عنه فعثر برجل، فقال الرّجل: مَن هذا الکلب، فقال أبوالعَلاء: الکلب من لایعرف للکلب سَبعین اسماً، فقربّه المرتَضی فوجده علاّمه، ثمّ انّه قد جری فی بعض الأیّام ذکر المتنبّی فی خدمه السّیّد، فتنقّصه المرتَضی و ذکر معائبه، فقال المعرّی: لو لم یکن للمتنبّی مَن الشّعر إلاّ قوله: «لَک یا منازل فی القلوب منازلُ» لکفاه فضلاً و شرفاً.

فغَضب المرتَضی و امر باخراجه من مجلسه، ثمّ قال: أتدرون أیّ شیء أراد بذکر هذه

1- برای مزید اطلاع نگاه کنید به: المختصر فی اخبار البتر، حوادث سال 449؛ تاریخ الاسلام، ج11. قسمت سوم، ص 461- 470؛ الوافی بالوفیات، ج 1، ص 275-285؛ و منابع دیگری که در کتاب دانشوران روشندل، ص 40-44 آورده ایم.

القَصیده؟ فانّ للمتنّبی اجود منها، انّما اراد قوله:

و إذا أتَتکَ مذمّتی من ناقصٍ*** فهی الشّهاده لی بأنّی کامِلٌ(1)

و له أیضاً مع السّیّد محاجَهً بالرّمز فی مَراتب التّوحید و قِدَم العالم، فلیطلب من اواخر کتاب الأحتجاج،(2) و بالجمله، کان المعرّی(3) نسیج وحده فی العربیّه، ضربت أباط الأبل الیه، و کان یقول: اتمنّی ان اری الماء الجاری و کواکب السّماء، حیث کان اعمی.

والمعرّی: نسبهً الی معرّه النّعمان، و هَی قریهٌ من قری ارض الشّام بالقرب من حماه.

و نیز در سنه 449 چنانچه از مرآت الجنان یافعی منقول است، وفات کرد شیخ عالم ثقه ابوالفتح محمّد بن علی کراچکی، رأس شیعه و تلمیذ سید مرتضی و شیخ مفید. و کتاب کنزالفوائد و کتاب تعجب از تصنیفات اوست و در کنزالفوائد از شیخ مفید بسیار نقل می کند، و له تصنیفات آخر.(4)

و در سنه450 ثقه جلیل القدر شیخ ابوالعباس احمد بن علی بن احمد معروف به نجاشی صاحب کتاب رجال معروف وفات یافت، و گفته شده که: نسب شریفش منتهی می شود به هفت واسطه به عبدالله نجاشی والی اهواز «و کان الشیخ النجاشی رحمه الله شیخاً بهیاً ثقه، صدوق اللسان عند المخالف والموافق، و قد یرجّح قوله علی قول الشیخ رحمه الله مع التعارض».

و نیز در سنه 450 علی بن محمّد بصری معروف به ماوردی فقیه شافعی صاحب حاوی و ادب الدین و الدنیا و غیره وفات کرد، گفته شده که: تا زنده بود

1- عمده الطالب، ص 205؛ قاموس الرجال، ج 7، ص 444.
2- الاحتجاج، ج 2، ص 612-617.
3- وللمعرّی: الم تر ان العجز قد زوّج ابنه*** ببنت التوانی ثم انقدها مهراً فراشاً وطیّاً ثم قال لها ارقدی*** فانکما لابدّ ان تولدا فقراً اخذه من قول

امیرالمؤمنین علیه السلام: ان الاشیاء لما ازدوجت. ازدواج الکسل و العجز فننجا بینهما الفقر. (مؤلف رحمه الله)
4- کنزالفوائد و تعجب و معدن الجواهر این مرد بزرگ به فارسی ترجمه شده است. خداوند سبحان توفیق چاپ مجدد کتاب التفضیل، و کتاب البرهان علی صحّه طول عمرالامام صاحب الزّمان و کتاب معدن الجواهر (همراه با ترجمه فارسی) را به معلق عنایت فرموده که خدا را شاکرم.

تصانیف خود را ظاهر نکرد مبادا که در نیت قربت او شوبی داخل شود.

و در سنه 454 محمّد بن سلامه معروف به قضاعی فقیه شافعی صاحب کتاب شهاب وفات کرد.

و در اول سنه 455 اسماعیل سرقسطی مقری نحوی اندلسی وفات یافت.

و در هشتم یا هیجدهم شهر رمضان سنه 455 محمّد بن میکائیل بن سلجوقی معروف به طغرلبک اوّل سلاطین «سلجوقیه» در ری وفات کرد، و اصل سلاطین «سلجوقیه» از ماوراءالنهر نزدیک «بخاری» بوده، و سلطنت ایشان قوت گرفت و بسیاری از بلاد را تسخیر کردند، طغرل بک دختر قائم بأمرالله را تزویج کرد.

و بعد از فوت طغرل بک الب ارسلان محمّد بن داود بن میکائیل بن سلجوق سلطان شد و مدت نه سال سلطنت کرد، و در دهم ربیع الاول سنه 465 مقتول شد و در «مرو» در نزد قبر طغرلبک و پدرش داود به خاک رفت.

و الب ارسلان همان است که بر قبر ابوحنیفه مشهدی بنا کرده و مدرسه در بغداد بنا کرد و اموال بسیار صرف آن نمود و «الب» (به فتح همزه و سکون لام)، مرکب با «ارسلان» لفظ ترکی است، (یعنی شجاع) اسد.

و بعد از الب ارسلان پسرش ملکشاه سلطان شد، و محاسن ایام سلطنت او بسیار است، و دخترش را به مقتدی بالله خلیفه تزویج کرد، و در شانزدهم شوال سنه 485 وفات یافت.

و بعد از او مملکت او ما بین سه پسر او قسمت شد: یکی سلطان سنجر و دیگری برکیاروق و سیم ابوشجاع محمّد، ولکن مشارالیه در سلطنت سلطان سنجر بود و دو برادر او مثل تابع او بودند.

و در سنه 495 خطبه به نام سلطان محمّد خواندند و بعد از برکیاروق سلطنت برای او خالص شد و در 24 ذی حجه سنه 511 وفات یافت، و تفصیل سلطنت سلجوقیه را این مقام گنجایش ذکر ندارد.

و در سنه 456 علی بن احمد معروف به ابن حزم اندلسی مشهور به غزاره علم صاحب

کتاب محلی وفات کرد، و ابن حزم همان است که علماء متقدمین و متأخرین را سبک می شمرد و احترام ایشان را مراعات نمی نمود و ایشان را حقیر یاد می نمود، لاجرم

احمد بن عریف در حق او گفته: کان لسان ابن حزم و سَیف الحجّاج بن یوسف شقیقَین.(1)

و در سنه 458 علی بن اسماعیل معروف به ابن سیده لغوی معروف وفات کرد. و در دهم جمادی الاولی همان سال احمد بن الحسین معروف به امام بیهقی شافعی صاحب سنن و غیره وفات کرد و «بیهق» نزدیک نیسابور است به مسافت بیست فرسخ «و کان البیهقی قلیل التّعصّب، و له علی الشّافعیّه حقٌ عظیم، و هکذا له علی الشّافعی منّه عظیمةً لما صنّف فی نصره مذهبه».

و در شب دوشنبه بیست و دوّم محرم سنه 460 شیخ طائفه و رئیس امامیه، فخرالاعاجم ابوجعفر محمّد بن الحسن الطوسی - نورالله ضریحه - وفات یافت. و کان الشّیخ رحمه الله جلیل القدر، عظیم المنزله، عارفاً بالرّجال و الأخبار و الفقه و الأصول و الکلام و الأدب، وَ جمیع الفَضائل تُنسب الیه، صنّف فی کلّ فنّ من فُنون الاسلام، و هو المُهَذِّبُ للعقائد فی الأصول و الفروع، وَ الجامع لکمالات النّفس فی العلم وَ العمل، و کان مرجع فضلاء الزّمان و مُربّیهم، حتّی حُکی انّ فضلاء تلامذته الّذین کانوا مجتهدین، یزیدون علی ثلاث مأه فاضل من الخاصّه و من العامّه ما لایحصی، والخلفاء اعطوه کرسیّ الکلام، و کان ذلک لمن کان وَحید عصره وعلاّمه دهره، و کان ذلک ببَغداد، ثمّ هاجر الی مشهد امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - خوفاً من الفتن الّتی تتجدّد ببَغداد، و احرقت کتبه و کرسیّ کان یجلس علیه للکلام، و له تألیفاتٌ کثیرهٌ فی التّفسیر والأصول والفروع و غیرها، منها: کتاب التَّهذیب و الاستبصار المشهوران فی جَمیع الأعصار، دُفن رحمه الله بداره وَ هی الآن مسجد معروفٌ بمسجد الطّوسی بقرب الحضره العلویّه، (لازالت مهبطاً للفیوضات السُّبحانیَّه).

و در سنه 461 مسجد جامع دمشق بسوخت، و در سنه 463 یوسف معروف به ابن عبدالبرّ شافعی: صاحب کتاب استیعاب، و احمد بن علی معروف به خطیب

1- مراه الجنان، ج 3، ص 61.

بغداد صاحب تاریخ بغداد وفات یافتند «کما قیل: کان عبدالبرّ حافظ المغرب و الخطیب البَغدادی حافظ المشرق، و ماتا فی سنه واحده» و قبر خطیب در بغداد نزدیک قبر بشر حافی در باب حرب است.

و در همان سال ابویعلی ، محمّد بن الحسن بن حمزه جعفری وفات کرد «و کان هو خلیفه الشّیخ المفید وَ الجالس مجلسه متکلّم فقیهٌ».

و هم به قولی در آن سال سلاّر بن عبدالعزیز دیلمی جیلانی مؤلف مراسم و شاگرد سید مرتضی وفات کرد.

و در سنه 465 الب ارسلان مقتول شد و پسرش جلال الدوله به جای وی نشست.

و در همان سال شیخ ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن قشیری صوفی، تلمیذ و داماد ابوعلی دقاق وفات نمود و در نیشابور نزدیک قبر او به خاک رفت، و قشیری مؤلف رساله کبیره قشیریه است که برای طوائف عرفا و صوفیه نوشته است، و «قشیر» (کزبیر) ابوقبیله من العرب.

و در سنه 466 آب دجله سی ذراع زیاد شد و بغداد غرق شد و صد هزار خانه با زیادتر خراب شد و بسیاری از اموال و نفوس تلف گشت.

و در سنه 467 علی بن الحسن معروف به ابوالحسن باخرزی شاعر مشهور در مجلس انس خود کشته شد، و از مؤلفات اوست کتاب دمیه القصر و عصره اهل العصر که در ذیل یتیمه الدهر ثعالبی است، و باخرز (به فتح خاء معجمه و تقدیم راء مهمله ساکنه برزای)، اسم ناحیه ای است از نواحی نیشابور، و این رباعی از محقق طوسی در حق باخرزی معروف است:

مفخر دهر شیخ باخرزی*** بالله ارتو به ارزنی ارزی

با خردمند کی توانی زیست*** چون تو را گفته اند باخرزی

و هم در سنه 267 قائم بأمرالله وفات کرد، و علت موت او آن شد که: قصد کرد و خوابید، چون در خواب شده بود موضع فصد گشوده گشته بود و

خون بسیار آمده بود تا قوتش برفت و هلاک شد، و وقایع ایام خلافت او بسیار بوده، چنانچه به

مختصری از آن اشاره شد.

و هم نقل شده که: در ایام خلافت او قحطی سختی در مصر شد که از زمان یوسف صدیق تا آن زمان چنان قحطی دیده نشده بود و هفت سال طول کشید، و کار به جایی رسید که مردم هم دیگر را بخوردند و گرده نانی به پنجاه دینار خریده شد و سگ به پنج دینار قیمتش رسید.

و حکایت کرده اند که زنی را دیدند که از قاهره مصر بیرون شده بود و یک مُد جواهر با او بود و فریاد می کرد که: کیست این مد جواهر را به یک مد گندم از من بخرد؟ کسی به نزد او نرفت که از او بخرد.(1)

فقیر گوید که: فاضل ماهر آسید محمّد باقر در روضات در ترجمه ملا اسماعیل خاجوئی از جناب آقا هادی نجل آخوند ملا محمّد صالح مازندرانی نقل کرده که: او در بعضی مجامع خود نقل نموده حکایت قحطی مصر را در سنه 465، پس از آن گفته که: در ایام ما سنه 1134 به جهت فتنه افغان و محاصره ایشان شهر اصفهان را چنان قحطی شد تا هشت ماه که یک من گندم که هیجده رطل عراقی باشد فروخته شد به پنجاه و پنج تومان که هزار درهم باشد.

و کار به جایی رسید که گندم و برنج و سایر حبوبات تمام شد و مردم گوشت می خوردند، و گوشت گوسفند و گاو و اسب و استر و حمار تمام شد، گوشت سگ و گربه را خوردند، پس از آن گوشت مردار خوردند و کار به جایی رسید که یک دیگر را می کشتند که گوشت او را بخورند، و چندان مرگ و قتل شایع شد که روزی هزار هزار نفس هلاک می شد و اسباب دنیوی و املاک قیمتش به ربع عشر رسیده بود، و قسم به پروردگار کعبه که مبالغه و جزاف گفته نشد،(2) «اعاذنا الله من مثله».

(سلاطین صفویه)

مؤلف گوید که: ابتداء ظهور افاغنه متصل شد به انتهاء دولت سلاطین صفویه و

1- اخبار الدول، ج 2، ص 162 به نقل از مرآه الزمان.
2- روضات الجنات، ج 1، ص 117- 118.

سلطنت ایشان در ایام افاغنه منقرض شد، و اگرچه ذکر سلاطین صفویه اجنبی از مقام است، لکن شایسته باشد که به طور مختصر اشاره به ایشان شود.

همانا سلاطین صفویه نه نفر بودند، و به زیاده از دویست و بیست سال سلطنت کردند، و ترویج دین شیعه و مذهب جعفری نمودند، اوّل ایشان: شاه اسماعیل اوّل بود که نسبش منتهی می شود به شیخ صفی الدین ابی الفتح اسحاق اردبیلی موسوی که نسب او منتهی می شود به حمزه بن موسی الکاظم علیه السلام.

و شاه اسماعیل در مبدأ امر با جماعتی از صفویّه که مرید او و مرید آباء عرفاء راشدین او بودند از بلاد و «جیلان» خروج کرد در سنه نهصد و شش در حالی که به سن چهارده سالگی بود، و جنگ کرد تا بلاد آذربایجان را فتح و تسخیر کرد و سلطنت پیدا کرد و امر کرد که مذهب امامیه را ظاهر کنند.

چون سن شریفش به سی و نه رسید وفات کرد و فرزندش شاه طهماسب سلطان شد، و این در روز دوشنبه 19 ماه رجب سال نهصد و سی هجری بوده، و پنجاه و چهار سال سلطنت کرد، و قزوین درالسلطنه او بوده، و معاصر بوده با شیخ بهائی و پدرش شیخ حسین رحمه الله.

و بعد از او پسرش شاه اسماعیل ثانی سلطان شد، و او بر طریقه و مذهب اهل سنّت بوده و با اهل ایمان و علماء سادات ایشان بد بود، لاجرم حق تعالی او را مهلت نداد و در مجلس طرب خویش ناگهان خناق کرد و بمرد، و زیاده بر یک سال سلطنت نکرد.

آن گاه برادرش سلطان محمّد مکفوف، معروف به «شاه خدابنده ثانی» سلطان شد و ده سال سلطنت کرد، و از پس او فرزندش شاه عباس اوّل معروف به ماضی، سلطان شد و مدت چهل و چهار سال در کمال ابهت و جلالت سلطنت کرد.

و بعد از او حفید او شاه صفی اوّل، فرزند فرزندش صفی میرزا شهید، سلطان شد و چهارده سال سلطنت کرد، و در قم وفات کرد.

و بعد از او فرزندش شاه عباس ثانی سلطان شد، و مدت بیست و شش سال

سلطنت کرد.

و بعد از او فرزندش شاه صفی دوّم معروف به شاه سلیمان لباس سلطنت پوشید.

بعد از او فرزندش شاه سلطان حسین، سلطان گردید و اواخر سلاطین صفویه بوده، و متصل شد دولت ایشان به فتنه افاغنه و محاصره ایشان شهر اصفهان را، چنانچه گذشت. و چون اهل شهر مضطر و ملجأ شدند، سر تسلیم پیش آوردند و دروازه ها را مفتوح نمودند، افاغنه در شهر ریختند و خون جمله از اعیان و عظماء دولت صفویّه را بریختند و شاه سلطان حسین را حبس کردند با برادران و فرزندان او. و این واقعه در سنه 1137 بوده.

در همان سال فاضل هندی وفات یافت.

و پیوسته سلطان در حبس بود تا سلطان محمود افغانی بمرد و سلطان اشرف مردود به جای وی نشست و این واقعه در هشتم شعبان همان سال بوده، پس به امر او قریب پانصد حمام و مدرسه و مسجد را خراب کردند. و چون فتوری در دولت خود دید از اصفهان حرکت کرد و امر کرد سلطان حسین صفوی را در محبس هلاک کردند، و او را بدون غسل و کفن بگذاشت، و اهل و عیال او را اسیر کرد، و اموالش را به غارت برد.

و این واقعه در 22 محرم سنه1140 بوده، پس مردم بعد از زمانی نعش شریف سلطان را به قم حرکت دادند و او را در جوار حضرت فاطمیه لازالت مهبطاً للفیوضات الرّبانیه، نزدیک پدرانش به خاک سپردند، والله العالم.(1)

***

1- مؤلف محترم در منتهی الآمال، ج 2، ص 421-425؛ و در فوائد الرضویه، درباره سلاطین صفویه بحث کرده است.

ص : 551

ذکر خلافت عبدالله بن القائم المقتدی بأمرالله

در سال چهارصد و شصت و هفت که قائم بأمرالله وفات کرد، پسرش ابوالقاسم عبدالله مقتدی بأمرالله قائم به امر خلافت شد، و او مردی عالی همت بوده و از نجبای بنی عباس به شمار می رفته، و از محاسن کارهای او این که مغنیات و خواطی را از بغداد بیرون کرد، و امر کرد که هیچ کس بی لنگ داخل حمام نشود، و برجهای حمامها را خراب کنند به جهت صیانت زنهای مردم و حفظ ناموس ایشان.

و در ایام او در سنه 468 ابوالحسن واحدی علی بن احمد صاحب تفاسیر: بسیط و وسیط و وجیز و غیره در نیشابور وفات کرد.

و در سنه 471 و به قولی سنه 474 شیخ مقدم ادیب عبدالقاهر بن عبد الرحمن شافعی جرجانی(1) نحوی بیانی مشهور وفات کرد، و شیخ عبدالقاهر صاحب تألیفات است که از جمله شرح ایضاح و اعجاز القرآن و عوامل مأه و غیرها است، و او از تلامذه ابن جنی و صاحب بن عباد و غیرهما است، و «جرجان» نزدیک به طبرستان است و آن همان «استراباد» و نواحی او است و از بناهای یزید بن مهلب بن ابی صفره است، و عوامل جرجان را جماعتی شرح کرده اند، مانند: قطب راوندی، و ملا محسن ادیب نحوی تلامیذ قوام الدین قزوینی و فاضل هندی و ابن خشاب و خود مانن(2)

1- بغیه الوعاه، ج 2، ص106.
2- نگاه کنید ایضاً به: کتابشناسی کتب درسی حوزه از این بنده.

و در سنه 478 امام الحرمین عبدالملک بن شیخ عبدالله جوینی(1) شافعی استاد غزالی و غیره در نیشابور وفات کرد و بعد از چند سال جنازه او را به کربلا حمل دادند و در نزد پدرش به خاک رفت، و نقل شده که پدرش مادر او را که جاریه بود از پول حلال خریده بود و از کسب ید او را طعام می داد و چون امام الحرمین را متولد کرد با مادرش وصیت کرد که شیر دیگری را به او مده که شیر در طفل اثر دارد.

اتفاقاً وقتی مادرش کسالتی داشت و آن طفل می گریست، یکی از زنان همسایه رقت کرد به حال طفل و مقداری شیر به او داد، پدرش که وارد شد و فهمید، او را سرازیر کرد و پیوسته دست به دلش کشید تا آن شیر را قی کرد، و گفت: مردن طفل من آسان تر است تا فساد طبع او به شیر غیر.(2)

و نقل شده که: گاهی در حین مناظره فترتی برای او حاصل می شد، می گفت: این از بقیه همان شیر است.

فقیر گوید که: شیر در طبیعت طفل خیلی اثر می کند، و در حال حسن بصری فهمیدی که فصاحت او از برکت پستان امّ سلمه زوجه رسول صلی الله علیه و آله و سلّم بوده.

و قال ابن خلّکان: و غلقت الأسواق یوم موته، و کسر منبره بالجامع،(3) و کانت تلامذته قریباً من أربعمأه نفر، فکسروا مخابرهم و اقلامهم، و اقاموا علی ذلک عاماً کاملاً.

در نهم شعبان سنه 481 وفات یافت عزالمؤمنین ابوالقاسم عبدالعزیز معروف به ابن برج فقیه امامی مؤلف جمله از کتب فقهیه مثل: کامل و موجز و مهذب و غیرها.

«وکان من تلامیذ السّیّد المرتضی و الشّیخ و الکراجکی و ابی الصّلاح الحلبی، و کان قاضیاً علی طرابلس (بضمّ الموحّده و اللأم) مدینه بساحل الشّام قریبهً من بَعلبک، و یستفاد من الدّرّه البهیَّه أنّ من القاب ابن البرّاج «الحافی»، قال فی مَبحث صلاه المیّت:

1- نگاه کنید به: الملل والنحل، ج 1، ص 99: مقدمه ابن خلدون، ص 465؛ وفیات الاعیان، ج 2، ص 167؛ المنتظم، ج 9، ص 18؛ طبقات سبکی، ج 3، ص 249.
2- وفیات الاعیان، ج 3، ص 169.
3- وفیات الاعیان، ج 3، ص 170.

و الخلع للحذاء دون الأحتفاء*** و سنّ فی قَضائه الحافی الحقا(1)

و در حدود سنه 481 شیخ ابواسماعیل خواجه عبدالله انصاری صوفی که از احفاد ابو ایوب انصاری است و صاحب رساله مناجات فارسیه و کلمات حکمیه است وفات کرد، و در بقعه «گازرگاه» هرات به خاک رفت.

و در سنه 483 علی بن محمد معروف به ابن مغازلی فقیه شافعی صاحب مناقب و ذخایر وفات یافت.

و در سنه 485 حسن بن علی ملقب به نظام الملک طوسی وزیر سلاطین سلجوقیه (سلطان ملکشاه سلجوقی) به قتل رسید. و نظام الملک عنایتی تمام به فقهاء و صوفیه داشته، و او اوّل کسی است که انشاء مدرسه کرد و مردم به او اقتداء کردند در بناء مدارس.

و در سنه 487 مقتدی به موت فجأه وفات کرد، و به قولی جاریه او شمس النهار

اورا مسموم نمود.

***

1- روضات الجنات، ج4، ص 25.

ذکر ایام خلافت احمد بن المقتدی المستظهر بالله

چون مقتدی از دنیا رخت بربست، پسرش مستظهر بالله ابوالعباس احمد به جای وی نشست، و گفته اند که او مردی بوده لین الجانب، کریم الاخلاق ، و خواهان علما وصلحاء.(1)

و در ایام او سنه 488 محمّد بن ابی نصر فتوح بن عبدالله بن حمید اندلسی معروف به حُمَیدی صاحب کتاب جمع بین الصحیحین در بغداد وفات یافت، و حمیدی (به ضم مهمله و فتح میم) منسوب است به جدش حمید.

و در سنه 492 فرنگیها بیت المقدس را محاصره کردند، و بعد از مدت یک ماه و نیم که محاصره طول کشید، زیاده از هفتاد هزار از مردم آن جا را بکشتند، و مشاهد آنجا را منهدم و ویران کردند، و یهودیان را در کنیسه شان جمع نمودند و کنیسه را بر ایشان بسوزانیدند و جمعی فرار کردند و به بغداد رفتند، چنان تظلم کردند که دیدهای مردم برایشان بگریست.

و هم در آن سال و به قولی در سنه 518 قرآن عثمان را از مدینه «طبریه » به جامع دمشق نقل کردند به جهت آنکه مبادا کفار بر او ظفر یابند، مردم به استقبال او بیرون شدند و قرآن را در خزانه شرقیه مسجد مقصوره جامع دمشق نهادند، و آن قرآنی بود به مرکب نوشته بودند بر پوست، و گفته شده که: عثمان قرآن ننوشته بلکه مصاحب عثمان به خط زید بن ثابت بوده که به امر عثمان نوشته بوده.

و هم در سنه 492 مجدالملک ابوالفضل اسعد بن محمّد قمی بر اوستانی وزیر

1- عیون التواریخ، ج12، ص 83؛ الکامل، ج 8، ص 281؛ اخبار الدول، ج 2، ص 166.

سلطان برکباروق را لشکریان بکشتند و در جوار حضرت امام حسین علیه السلام به خاک رفت.

و از آثار اوست قبه ائمه اربعه در بقیع و چهار طاق عثمان بن مظعون رحمه الله، و مشهد کاظمین علیه السلام، و مشهد سید جلیل عبدالعظیم حسنی رحمه الله در ری، و غیر آن از مشاهد سادات علوی و اشراف فاطمی علیهم السلام.(1)

و در سنه 498 رکن الدین بن ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی برادر سلطان سنجر در بروجرد وفات کرد، و ممالک بسیار در تحت تصرف او بوده.

و نیز در سنه 498 و به قولی در سنه 495 «حلّه سیفیه» بنا شد، چنانچه ابن خلّکان در احوال امیر صدقه بن منصور مزیدی(2) اسدی ملقب به سیف الدوله تصریح کرده و از این جهت معروف است به «حله سیفیه ».

و در اول سنه 504 علی بن محمّد معروف به «الکیا هراسی» در بغداد وفات کرد، و «الکیا» (به کسر کاف، یعنی کبیرالقدر) و «الکیا» از فقهاء شافعیه است و تجویز کرده لعن یزید بن معاویه را به عکس غزالی، چنانچه در احوال یزید به شرح رفت.

و در سنه 505 محمّد غزالی طوسی شافعی مؤلف احیاء العلوم و غیره وفات کرد، و سن او به پنجاه و چهار رسیده بود، چنانچه شاعر گفته:

نصیب حجه الاسلام ازین سرای سپنج*** حیات پنجه و چار و وفات پانصد و پنج

غزالی (به تشدید زای، و به تخفیف نیز گفته شده است) منسوب است به «غزاله» - که یکی از قراء طوس است-، و علماء سنت از غزالی تعبیر به «حجه الاسلام» کرده اند و از او ستایش بلیغ نموده اند، و تصانیفش در نهایت خوبی و کمال است و احیاء العلوم او رب النوع کتب اخلاقیه است، مولدش در طوس سنه

1- مجالس المؤمنین، ج 2، ص 260.

2- سلسله جلیله بنی اسد که ایشان را مزیدی نیز خوانند و در عراق عرب امارت داشتند، تمام شیعه بوده اند، و از جمله سیف الدوله بانی حله است که مردی حلیم و کریم و عفیف و شجاع بوده و خانه او در بغداد محل امان خائفان بود. (مؤلف رحمه الله).

450 واقع شده، و در آنجا و در نیشابور نزد امام الحرمین تلمذ کرد و بعد از آن با نظام الملک وزیر ملاقات نمود، نظام الملک احترام او را فروگذار نمی کرد و تدریس نظامیه بغداد را به او تفویض نمود.(1)

پس در سنه 484 بغداد رفت، اهل عراق چون بر کمال و فضل او مطلع شدند شیفته او گردیدند و مدت ده سال آنجا بود و قریب سیصد نفر از اعیان اهل علم در درسش حاضر می شدند، آن گاه زهد ورزید و عزلت اختیار کرد و در دمشق رفت و احیاء را تصنیف کرد، آن گاه به جانب مصر و اسکندریه سفر کرد، پس دیگر باره به طوس مراجعت نمود و مشغول تصنیف شد.

و در اوقاتی که عزلت اختیار کرده بود وزیر مکتوب کرد او را، و خواهش کرد از او به آمدن بغداد، غزالی استعفا کرد و جوابی شافی برای او نوشت، چنانچه قاضی نورالله مرحوم در مجالس و غیر او نوشته اند،(2) و نقل شده که: در اواخر عمر کتاب المنقذ من الضلال را در رد اعتقاد شیعه بر عصمت ائمه علیهم السلام نوشت.

و از معاصرین غزالی است، عمر خیام نیشابوری حکیم و صاحب اشعار معروفه.

و در سنه 510 یحیی بن عبدالوهاب محمّد بن اسحاق بن محمّد بن یحیی بن منده معروف به ابن منده اصفهانی، محدث صاحب تصنیفات وفات کرد، و ابن منده از بیت علم و حدیث است و پدران او تمام تا یحیی بن منده محدث و فاضل بوده اند.

و در سنه 512 مستظهر بالله خلیفه به علت خوانیق وفات کرد.

***

1- نگاه کنید به ایضاً: تاریخ فلسفه اسلامی، ص 242-244؛ تاریخ فلسفه در جهان اسلامی، ج 2، ص 518 - 521.
2- مجالس المؤمنین، ج2، ص192.

ص : 557

ذکر خلافت فضل بن المستظهر بالله المسترشد بالله

بعد از مستظهر فرزندش ابومنصور فضل مسترشد به جای وی نشست، و او مردی شجاع و مهیب و صاحب شهامت بوده، و نقل شده که بعد از معتضد اشهم از او در خلفاء نبوده، و سلطان مسعود پسر برادر سلطان سنجر با او منازعه کرد و بعد از کارزار بر مسترشد غلبه جست و او را با جمله از خواصش اسیر کرد و در قلعه قریب به همدان حبس نمود، اهل بغداد از این واقعه بسیار ضجه کشیدند و بگریستند و زنها سر برهنه در کوچه ها بیرون شدند و بر خلیفه گریستند و مردم را از نماز جماعت منع کردند و منابر را شکستند و استغاثه ها کردند.(1)

تا آن که سلطان سنجر برای سلطان مسعود نوشت که به رسیدن کاغذ من مسترشد را به مقر سلطنتش با کمال عزت و احترام برمی گردانی، سلطان مسعود قبول کرد و او را با احترام به بغداد روانه کرد، همین که در «مراغه» رسیدند ناگهان هفده نفر از فدائیه در خیمه مسترشد ریختند و او را با خواصش بکشتند،(2) این خبر چون به بغداد رسید مردم از خانه ها بیرون شدند و ندبه آغاز کردند و لطمه بر صورتها زدند و مرائی برای مسترشد گفتند.

و این واقعه در شانزدهم ذی قعده سنه 529 اتفاق افتاد.

و در ایام او در سنه 513 یا یک سال بعد، فخرالکتّاب حسین بن علی اصبهانی

1- عیون التواریخ از ابن شاکر کتبی، ج 12، ص 292-294؛ سیر اعلام النبلاء، ج19، ص 568؛ اخبارالدول، ج 2، ص 169.
2- اخبار الدول، ج 2، ص 170.

معروف به طغرائی(1) ظلماً مقتول شد، و طغرائی را استاد می گفتند، و وزیر سلطان مسعود سلجوقی بوده و از برای اوست دیوان شعری، و از محاسن اشعار او قصیده معروفه به «لامیه العجم» است که مطلعش این بیت است:

أصاله الرأی صانتنی عن الخَطَلِ*** و حِلیه الفَضل زانتنی لَدَی العَطَلِ

و این قصیده را در بغداد گفته در وصف حال خود و شکایت از زمان خویش.

فقیر گوید که: اگر طغرائی در زمان ما بود و روزگار ما را سیر می کرد، شکایتها می نمود و قصیده ها در این باب انشاء می نمود و بر آن زمانها و روزگارها حسرتها می برد، و شایسته باشد چند شعر از قصیده لامیه او را در این جا ذکر کنم و هدیه

فضلاء نمایم، چه فضلا را به آن قصیده عنایتی تمام است و جمله او را شرح

کرده اند که از جمله صلاح صفدی است، قال الطغرائی و لله درّه:

ما کنتُ أوثر أن یمتدَّ بی زَمَنی*** حَتّی أری دولَه الأوغادِ والسُّفَل

تقدَّمَتنی أناسُ کانَ شوطُهُمُ*** وراءَ خطویَ و لو أمَشی علی مَهَلِ

هذا جزاءُ امرءٍ أقرانُه دَرَجُوا*** من قبلِه فتمنّی فُسحهَ الأجل

فَإن عَلانیَ مَن دُونی فلا عَجبٌ*** لی أُسوَهٌ بانحطاط الشّمس عَن زُحَلٍ

فاصبر لها غیرَ مُحتال و لا ضجِرٍ*** فی حادِثِ الدّهر ما یُغنی عن الحِیَل

أَعدی عَدُوّکَ أدنی ما(2) وثقتَ بهِ*** فحاذِر النّاسَ واصحبهُم علی دخَلٍ

فانّما رَجُلُ الدُّنیا و واحدُِها*** مَن لا یعوَّلُ فی الدّنیا علی رَجُل

و حَسن ظَنّکَ بِالأیّامِ مَعجزَهٌ*** فَظُنَّ شرّاً بو کن منها علی وجَلٍ

غاضَ الوَفاء و قاضَ الغَدرُ وانفَرَجت*** مسافَةُ الخُلفِ بينَ القولِ و العَمل

و شأن صدقَکَ عَندَ النّاسِ کذبُهُم*** وَهل یطابق مُعوجٌّ بمعتدِلٍ

قیمَ اقتحامکَ لُجَ البحر ترکیهُ*** و أنتَ یکفیکَ مِنها مَصّه الوَشلی

مُلکُ القناعهِ لا یُخشی علیهِ و لا*** یُحتاج فیه إلی الأنصار والخَولِ

1- برای مزید اطلاع نگاه کنید به: وفیات الاعیان، ج 2، ص 85؛ معجم الادباء، ج 9، ص 56.
2- در وفیات: من.

ترجو البَقاءَ بذارٍ لاثباتَ لها*** فَهل سَمِعتَ بظلٍ غيرِ مُنتقلٍ

ثمّ اعلم: انّ الطغرائی نسبهٌ الی من یکتب الطغرا، و هی الطّرّه التی تکتب فی اعلی الکتب فوق البسمله بقلم غلیظٍ تتضمّن نعوت الملک الّذی صدر الکتاب عنه و القابه، و هی لفظهٌ اعجمیّهٌ.

و در شوال سنه 515 حسین بن مسعود بن محمّد الفرّاء معروف به محیی السنه بغوی صاحب کتاب مصابیح در حدیث، و معالم التنزیل در تفسیر، و تهذیب در فقه، و شرح السنه و غیرها در «مرو» وفات کرد.

و در سنه 516 قاسم بن علی بن محمّد بصری معروف به حریری(1) صاحب مقامات و دره الغواص فی اغلاط الخواص وفات یافت، و گفته شده که: حریری مقامات را به خواهش و امر وزیر مسترشد عمیدالدوله(2) انشاء کرد، و اول مقامه که انشاء کرد مقامه حرامیه است، که ابوزید سروجی را در مسجد بنی حرام که نام قبیله است ملاحظه کرد که سؤال می کند با کمال فصاحت و بلاغت، در حالی که مسجد مملو از فضلا بود، فضلا از فصاحت و بلاغت ابوزید حیران ماندند و صحبت او را در میان آوردند، حریری آن مقامه را در این باب انشاء کرد، چون بر وزیر اظهار کرد وزیر را خوش آمد، امر کرد که از قبیل آن انشا کند.

پس حریری چهل مقامه انشا کرد و به نظر وزیر رسانید، بعضی از فضلا از روی حسد منکر شدند و گفتند: این از انشائات کس دیگر است حریری به خود بسته است و اگر نتواند باز هم انشا کند، حریری به این جهت ده مقامه دیگر انشاء کرد و مجموع پنجاه مقامه شد، و زمخشری مقامات را مدح کرده و گفته:

1- برای مزید اطلاع نگاه کنید به: «وفیات الاعیان، ج4، ص 63؛ معجم الادباء، ج 1، ص 261؛ طبقات سیکی، ج4، ص 295؛ شذرات، ج 4، ص 501.
2- عمیدالدوله شرف الدین انوشیروان بن خالد قاشانی است که ابن کثیر گفته: او وزیر خلیفه مسترشد و وزیر سلطان محمود غزنوی نیز بوده، و مردی عاقل، مهیب، عظیم الخلقه، کریم، شیعی مذهب بوده، و حریری

مقامات را به اشاره او به اسم او نوشته و در مدح او قصاید دارد، و در سنه 531 وفات یافت. (مؤلف رحمه الله)

اقسم بالله و آیاته*** و معشر الخیف و میقاته

ان الحریریُّ حریٌّ بأن*** تکتب بالنّبر مقاماته

و کسی که احاطه داشته باشد بر مقامات می داند که حریری در چه پایه از فضل و کمال و کثرت اطلاع و طول باع بوده، و پیوسته اهل فضل به مقامات عنایاتی داشته اند و شروحی برای آن نگاشته اند، و مبدع مقامات بدیع الزمان همدانی است و حریری نسج بر منوال او نموده و مراد از حارث بن همّام که در صدر مقامات نام برده شده خود حریری آمست.

«و هو مأخوذ من قوله صلی الله علیه و آله و سلّم: «کُلُّکُمْ حارثٌ، وَ کُلُّکُمْ هَمّامٌ»، فالحارث: الکاسب، والهمّام الکثیر الاهتمام، و ما من شخص الاّ و هو حارث و همّام، لأن کل واحد کاسب و مهتم بأموره.(1)

و حکی ان الحریری کان مولعاً بنتف لحیته عند الفکره».

و نیز در سنه 516 علی بن ابی زید محمّد نحوی شیعی امامی مشهور به فصیحی استرآبادی وفات یافت، و او را فصیحی می گفتند به جهت ملازمت او در قرائت کتاب «الفصیح» که از مصنفات ثعلب است و در علم نحو است.

و نیز در سنه 516 وفات کرد بغوی محیی السنه.

و در سنه 518 ابوالفضل احمد بن محمد میدانی نیشابوری(2) ادیب وفات کرد، و از تألیفات او است کتاب «السامی فی الاسامی» و کتاب «مجمع الامثال» که هر دو کتاب معروف و نیکو می باشند، و ما بین میدانی و زمخشری لطیفه واقع شده که ذکرش را دوست ندارم، و میدانی منسوب است به «میدان» و آن (به فتح) اسم محله ای است در نیشابور، و این دو بیت منسوب است به میدانی مذکور:

تنفَّسَ صُبحُ الشّیب فی لیل عارضی*** فقلتُ عَساه یَکتَفِی بعِذارِ

1- وفیات الاعیان، ج4، ص 65.

2- برای مزید اطلاع نگاه کنید به: وفیات الاعیان، ج 1، ص 148؛ معجم الادباء، ج 5، ص 45؛ انباه الرواه، ج 1، ص 121؛ و مقدمه مجمع الامثال، چاپ دارالکتاب العلمیه، بیروت.

فلمّا فشا عاتُبتُه فأجابنی*** أیا(1) هل تَری صُبحاً بغیرِ نهار(2)

و در سنه 520 احمد بن محمد بن طوسی غزالی برادر ابوحامد غزالی در قزوین وفات یافت، و غزّالی - به تشدید زای و به تخفیف نیز نقل شده - منسوب است به «غزاله» - که یکی از قراء طوس است-، و احمد کتاب احیاء العلوم غزالی را مختصر کرده، در یک مجلد و نامیده او را به احیاء الاحیاء، چنانچه از علماء امامیه مرحوم محدث کاشانی او را مختصر و مهذب کرده و نامیده او را به محجه البیضاء فی تهذیب الاحیاء.(3)

و در سنه 525 وفات کرد حکیم عارف کامل معنوی و استاد مولوی صاحب مثنوی ابوالمجد مجدود بن آدم مشهور به حکیم سنائی شاعر غزنوی، چنانچه صاحب روضات از بعضی فضلاء نقل کرده، و بعضی گفته اند: وفاتش در سنه 555 بعد از وفات انوری شاعر بوده به چهار سال، و از جمله از اشعار حکیم سنائی ظاهر می شود که او از شیعیان و دوستان اهل بیت علیهم السلام بوده، رجوع شود به مجالس(4) قاضی نورالله مرحوم رحمه الله، والله تعالی هو العالم. ***

1- در وفیات: ألا هل.
2- مقدمه مجمع المقال، ج 1، ص 19 و وفیات.
3- ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نقل کرده که: احمد غزالی واعظ مقوّه بود، در بغداد آمد و موعظه کرد مردم را، «و کان یتعصب لابلیس و یقول: انّه سیّد الموحدین، و قال یوماً علی المنبر من لم یتعلم التوحید من ابلیس فهو زندیق، امر ان یسجد لغیر سیده فابی، و لست یضارع الّ الیکم، و اما غیرکم حاشا و کلاً» و نقل منه امثال فیلد کثیراً «مؤلف رحمه الله)
4- مجالس المؤمنین، ج 2، ص 77.

ص : 562

ذکر ایام خلافت راشد بالله

چون در 16 ذیقعده سنه 529 مسترشد مقتول گشت، فرزندش ابومنصور جعفر راشد به جای وی نشست، و گفته شده که: چون به دنیا آمده بود سوراخ مقعدش مسدود بوده، اطبّا باز کرده بودند.(1)

و در ایام او در بلده موصل از آسمان آتشی بارید که چند موضع شهر را با خانه های بسیار سوزانید، و هم در بغداد عقربهای پرنده پیدا شد که مردم خیلی وحشت کردند و جماعتی از اطفال را بکشت.(2)

و هم نقل شده که: ما بین راشد و سلطان مسعود منافرتی واقع شد، لاجرم راشد لشکری بسیار به جهت محاربه با او تهیه کرد، سلطان مسعود در ذی حجه سنه 530 داخل بغداد شد و قلوب رعیت را به سوی خود مائل کرد و دارالخلافه را غارت نمود، و شهودی نزد قضات جمع آورد که تمامی شهادت دادند که راشد سیرتش قبیح است و خونهای مردم را بی سبب می ریزد و منکرات به جا می آورد.

پس قاضی قضات مالکیه ابن کرخی حکم به خلع او کرد، و او را از خلافت خلع کردند، پس راشد به اصفهان فرار کرد و آن جا را محاصره نمود، جماعتی از فدائیه بر او ریختند، و خونش به ریختند و قتلش در سنه 532 واقع شد.(3)

1- تاریخ الخلفاء، ص 467؛ اخبار الدول، ص 171.
2- اخبار الدول، ج 2، ص172.
3- اخبار الدول، ج 2، ص172.

ص : 563

ذکر ایام خلافت ابوعبدالله محمد المقتفی الأمرالله

در آن روزی که راشد از خلافت خلع شد عمویش ابوعبدالله محمّد بر سریر خلافت مستقل [کذا] شد، و او را مقتفی لأمرالله می گفتند به سبب آن که شش ماه یا شش روز قبل از آن که به خلافت رسد حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم را در خواب دید که او را بشارت خلافت داد و فرمود: «فاقتف بی».(1) لاجرم چون بر خلافت مستقر شد طریق عدل را پیمود.

و در ایام او در سنه 538 فخر خوارزم ابوالقاسم محمود بن عمر معتزلی معروف به جارالله زمخشری(2) در «زمخشر» وفات کرد، و زمخشر (کغضنفر) قریه ای است از قرای خوارزم.(3)

و زمخشری را جارالله گویند به جهت آن که چندی مجاورت مکّه را اختیار کرده بود، و یک پای او قطع شده بود به واسطه سرما در بعضی اسفار او به بلاد خوارزم، پس با چوب راه می رفت.

و مصنفات او بسیار است، از جمله: کشاف است در تفسیر قرآن، وفائق است در تفسیر حدیث، و اساس البلاغه است در لغت، وانموزج است در نحو، و نصایح کبار و نصایح صغار است که هر دو در زهد و موعظه است، و از زمخشری اشعار

1- اخبار الدول، ج 2، ص 173؛ عیون التواریخ، ج 12، ص 307. 329-330.
2- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: الایرانیون و الادب العربی، بخش علوم قرآن، ج 2، ص 299، الزمخشری لغویاً و مفسراً
3- نگاه کنید به: احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم، ص 289؛ معجم البلدان، ج 4، ص 399.

لطیفه نقل شده و از جمله اشعار اوست که در مرثیه شیخ خود ابومضر منصور گفته:

و قائله ما هذه الدُّرر الّتی*** تَساقَط من عینیک سِمطینِ سِمطین

فشقلت: هو الدّرّ الّذی کان قد حشی*** أبو مضَرٍ ادنی تساقط من عینی(1)

و در کتاب نصایح کبار که پنجاه مقامه است، در آخر مقامه که در خمول است چند شعر گفته و خود را به آن مخاطب ساخته:

اطلب اباالقاسم الخمول و دَع*** غیرک یطلُب اسامیاً و کُنی

سبّه ببَعض الأموات نَفسَک لا*** تبرزه اِن کُنتَ عاقلاً فَطِناً

ادفته فی البَیت قبل مَیتته*** و اجعل له من خموله کَفناً

عَلَّک تُطفی ما أنت موقده*** اذ انت فی الجهلَ تخلع الرَسنا

و هم از اشعار اوست که در کشاف در تفسیر سوره بقره ذکر کرده و هم وصیت کرده که آن ابیات را بر لوح قبر او بنویسند:

یا من یَری مدَ البعوضَ جناحها*** فی ظلمهِ اللّیل البَهیم الألیلِ

و یَری مَناط عروقها فی نحرها*** وَ المخّ فی تِلکَ العظام النّحلَ(2)

اِغفر لَعبدٍ تابَ عن فرطاته*** ما کانَ منه فی الزَّمان الأوّل

و هم از تصانیف او ربیع الابرار است، و کسی که مراجعه کند در آن کتاب خواهد دانست که او مرد منصفی بوده، و بعضی او را شیعه گرفته اند(3) به ملاحظه بعضی کلمات او، والله العالم.

این چند شعر را نسبت به زمخشری داده اند:

کثر الشّکّ وَ الخلاف و کُلٌّ*** یدّعی الفوز بالصّراط السَوی

فاعتصامی بلا اِله سَواه*** ثم حُبّی لاَحمَد و عَلیّ علیه السلام

فاز کلبُ بحُبّ اصحاب کَهف*** کَیف اشقی بحُبّ آلَ النّبی صلی الله علیه و آله و سلّم

و در سنه 539 ابومنصور موهوب به احمد بغدادی ادیب معروف به

1- وفیات الاعیان، ج4، ص 258.
2- وفیات الاعیان، ج 4، ص 259.
3- روضات الجنات، ج 8، ص 111.

ابن الجوالیقی در بغداد وفات کرد. و او معاصر هبه الله بن صاعد معروف به ابن التلمیذ نصرانی ماهر در طب است که از خواص متقی بالله بوده. و ابن الجوالیقی همان است که بر دره الغواص حریری تتمه نوشته موسم به تکمله.

و در 26 رمضان سنه 542 سید هبهالله بن علی بغدادی معروف به ابن اشجری(1) نحوی لغوی امامی وفات کرد و در کرخ بغداد به خاک رفت.

و در سنه 544 خون از آسمان بارید به طریقی که زمینها خونی شد اثر خون در لباسهای مردم بماند.

و در همان سال قاضی عیاض مغربی محدث ادیب نحوی وفات کرد و از برای او است تصنیفاتی در شرح صحیح مسلم، و تفسیر غریب صحاح ثلاثه: موطأ و صحیح مسلم و بخاری، و غیر ذلک. و « عِیاض» بر وزن ریاض است. و در سنه 547 سلطان مسعود سلجوقی وفات کرد.

و نیز در سنه 547 انوری شاعر وفات کرد و در «بلخ» به خاک رفت.

و در سنه 548 محمّد بن عبدالکریم شهرستانی اشعری صاحب ملل و نحل(2) وفات کرد. و در جمادی الاخره همان سال احمد بن منیر شامی(3) شاعر امامی وفات کرد، و ابن خلّکان گفته که: قبرش در «جبل جوشن» در حلب است، و من زیارت کرده ام قبر او را و دیدم بر لوح قبرش نوشته بود:

مَن زارَ قبری فَلیَکن موقناً*** انّ الذی ألقاهُ یلقاهُ

فیرحَم الله امرءاً زارَنی*** و قالَ لی، یَرحَمُکَ الله(4)

وله قَصیدهٌ لطیفهٌ فی اظهار تعشّقه بغلامه المسمّی بنَتر، اَورَدها بتَمامها القاضی نورالله

1- برای مزید اطلاع نگاه کنید به: اعیان الشیعه، ج 10، ص 262 انباه الرواه، ج 3، ص 356.

2- الملل والنحل بارها به چاپ رسیده و به نام توضیح الملل به فارسی ترجمه شده است.
3- وفیات الاعیان، ج1، ص 156؛ تهذیب ابن عساکر، ج2، ص 97؛ النجوم الزاهره، ج5، ص 299؛ شذرات الذهب، ج4، ص 146.
4- وفیات الاعیان، ج 1، ص 159.

فی مجالس المؤمنین.(1)

و نیز در سنه 548 موافق بعضی اقوال، شیخ اجلّ اقدم سعید، و حبر فقیه فرید، امین الاسلام ابوعلی فضل بن حسن طبرسی عالم مفسّر محدّث و ثقه جلیل در «سبزوار» وفات کرد، و جنازه شریفش را به ارض اقدس حمل کردند و در آن جا به خاک سپردند، و قبر شریفش فعلاً معروف است در موضع معروف به قتلگاه که در اواخر دولت صفویه قتل عام شد به اشاره عبدالله خان افغان، و شهدا در آنجا به خاک رفتند و آن موضع به این نام مسمّی شد.

و این شیخ جلیل پدر ابونصر حسن بن فضل صاحب مکارم الاخلاق و جدّ ابوالفضل علی بن حسن صاحب مشکاه الانوار است، و سلسله او از علماء بوده اند، و از تصانیف امین الاسلام طبرسی است کتاب مجمع البیان و جوامع الجامع.

و نقل شده که چون تفسیر مجمع را نوشت کشاف را ندیده بود، و بعد از تألیف مجمع که کشاف را ملاحظه کرد او را خوش آمد، جوامع را تألیف کرد و در او جمع کرد لطائف کشاف و فوائد مجمع را، و بعد از آن تفسیر دیگری نوشت مختصرتر از هر دو.

و هم از تصانیف اوست آداب دینیه، و اعلام الوری باعلام الهدی بر نهج ارشاد شیخ مفید، و نسبت او با ارشاد، نسبت مثیرالاحزان ابن نماء است با لهوف، و عجب آن است که ربیع الشیعه تألیف سید ابن طاووس نظیر اعلام الوری است بدون تفاوت، چنانچه صاحب روضات نقل کرده.(2)

و بالجمله، محامد امین الدّین الطبرسی اکثر من ان یکتب، و مقالته فی الرضاع معروفه وَ هی قوله: بعَدم اعتبار اتّحاد الفحل نی نشر الحرمه، وَ کذا قوله: بأنّ المعاصی کلّها کبیره، و انّما یکون اتصافها بالصّغیره بالنّسبَه الی ما هو أکبر.(3)

وَ عن الرّیاض قال: و من عجیب امر هذا الطّبرسی، بل من غریب کراماته مَا اشتهر بین

1- مجالس المؤمنين، ج 2، ص 537.
2- روضات الجنّات، ج 5، ص 358.
3- روضات الجنات، ج5، ص 362.

الخاص والعام، قد اصابته السكته فظنّوا به الوفاه، فغسّلوه و كفنوه و دفنوه. ثمّ رَجَعوا، فلمّا افاق وَجد نفسه فی القَبر وَ مسدوداً عنه سبیل الخروج عنه من کلّ جهه، فنذر فی تلک الحاله انّه اذا نجی من تلک الدّاهیه اَلّف کتاباً فی تَفسیر القرآن.

فاتّفق انّ بَعض النّبّاشین قصده لأخذ کفنه، فلمّا کشف عَن وجه القبر أخذ الشّیخ بیده فتحیّر النّبّاش من دهشَه ما رَآه، ثمّ تکلّم معه فَازداد به قلقاً، فقال له: لا تخف، اَنا حیٌّ و قد اَصابتنی السّکَته ففعلوا بی هذا.

و لمّا لم یقدر علی النّهوض والمشی من غایه ضعفه، حَمَله النّباش علی عاتقه وَ جاء به الی بَیته الشّریف، فاعطاه الخلعه و اولاء مالاً جزیلاً، و تاب علی یَده النّبّاش، ثمّ انّه وَفی بَعد ذلک بنذره الموصوف و شرع فی تألیف مجمع البیان (انتهی.

و مَع هذا الأشتهار ما وجد فی مؤلّف احد قبله، و قد ینسب هذه القضیّه الی المولی فتح الله الکاشانی، و یقال: إنّه أَلّف بعد نجاته مِن تلک الواقعه تَفسیره الکبیر المسمّی ب_ منهج الصّادقین، والله العالم.

ثمّ اعلم: ان هذا الطّبرسی غیر احمد بن علیّ بن ابی طالب الطّبرسی(1) صاحب کتاب الأحتجاج علی اهل اللّجاج، شیخ ابن شهر آشوب السّروی والمعاصر له فی الزّمان و المقارب له فی الشّأن، و ان اشتبه الأمر فی ذلک عَلی بعض.

والطّبرستان هی المازندران، و قد توجه النّسبه الیها طبریّاً ایضاً علی غیر القیاس، بخلاف الطّبرانی فانّه نسبهٌ الی طبریّه اردن من بلاد الشّام.

و نیز در سنه 548 وفات یافت شیخ اجل قطب الدین سعید بن هبه الله بن حسن راوندی، چنانچه این تاریخ در لوح قبر شریفش ثبت شده، و لکن آن چه صحیح است و در بحار از مجموعه شیخ شهید نقل شده، تاریخ وفات [او] چهارشنبه 14 شوال سنه 573(2)) است، و مزار این بزرگوار در بلده طیبه قم در صحن جدید در

1- درباره صاحب احتجاج نگاه کنید به: امل الآمل، ج 2، ص 17؛ معالم العلماء، ص 256؛ کشکول بحرانی، ج 1، ص300؛ تذکره الاعیان، ص 133.
2- بحارالانوار، ج 105، ص 235.

طرف پایین پای حرم مطهر حضرت فاطمیه علیها السلام(1) لازالَت مهبطاً للفیوضات السّبحانیّه است.

و این شیخ را تصنیفات بسیار است مانند: شرح نهایه، خلاصه التّفاسیر، و خرائج و جرائح، و فقه القرآن، و دعوات، و منهاج البراعه فی شرح نهج البلاغه.

و مشایخ بسیار دارد، از جمله شیخ ابوعلی طبرسی، و عمادالدین طبری، و غیرهما است ، و اولاد او از فضلاء و علما بوده اند.

و اصل او از «راوند» کاشان است که ضیاءالدین ابوالرضا سید فضل الله بن علی حسینی راوندی تلمیذ ابوعلی بن شیخ و صاحب ضوء الشهاب فی شرح الشهاب و نوادر و اربعین و غیره نیز از آن جا بیرون آمده است، و بسیار می شود که مؤلفات این دو بزرگوار به هم مشتبه می شود به سبب اشتراک ایشان در نسبت به «راوند».

و بدان نیز که قطب الدین بر جماعتی از علماء اطلاق می شود:

اوّل ایشان قطب راوندی است. دوم: عالم خبیر، ماهر ادیب، ابوالحسن محمّد بن حسین بیهقی سبزواری نیشابوری، معروف به قطب الدین کیدری، صاحب اصباح در فقه و حدائق در شرح نهج البلاغه و مباهج المبهج فی مناهج الحجج است که ملا حسین کاشفی او را مختصر کرده و نامیده به بهجه المباهج، و تاریخ فراغش از شرح نهج البلاغه اواخر شعبان سنه 576 است.

سوم: شیخ عالم اجل، ابوجعفر محمّد بن محمّد بوبهی ورامینی است، معروف به قطب رازی و قطب تحتانی به جهت فرق میان او و قطبی که با او در مدرسه نظامیّه بوده و در غرفه جای داشته است، و قطب رازی صاحب محاکمات و شرح مطالع و شمسیه و حاشیه بر قواعد علامه [حلی] و غیره است، و او منسوب است به بابویه قمی یا به آل بویه و از علماء امامیه است، و در دمشق وفات کرد در سنه 766.

1- نگاه کنید به: تنقیح المقال، ج 2، ص 22؛ ریحانه الادب، ج4، ص 469؛ اعیان الشیعه، ج7، ص 439: سفینه البحار، قوائد الرضویه، ص201.

چهارم: قطب الدین محمّد اشکوری لاهیجی تلمیذ محقق طوسی، و صاحب کتاب محبوب القلوب است.

پنجم: قطب الدین مشهور به قطب المحیی محمّد کوشکناری است که استاد متکلم حکیم ملا جلال دوانی معروف است.

ششم: علامه شیرازی محمود بن مصلح شافعی فارسی است که شارح مختصر ابن حاجب و قسم سیم مفتاح و کلیات ابن سینا و غیره، و تلمیذ خواجه نصیر طوسی، و دائی شیخ سعدی است.

و در سنه 552 سلطان سنجر به ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی در «مرو» وفات کرد، و سلطان سنجر سلطنت خراسان و ماوراءالنهر با او بوده و در عراقین به نام او خطبه می خواندند و او را سلطان اعظم معزالدین می گفتند و نقل شده، که در خزانه او چندان اموال جمع شده بود که در خزانه هیچ یک از ملوک اکاسره نبوده.

و پیوسته در ترقی بود تا در سنه 548 که طایفه از اتراک با وی جنگ کردند و نیشابور را تصرف کردند و خلق بسیاری بکشتند و سلطان سنجر را اسیر کردند، پس خوارزمشاه بر مدینه «مرو» مسلط شد و سلطان سنجر مدت پنج سال اسیر بود، بعد از حبس خود را رها کرد و به خراسان آمد و درصدد جمع آوری مملکت بود که اجل او را مهلت نداد، و به موت او استبداد سلجوقیه بر خراسان تمام شد و خوارزمشاه مستولی شد و در تاریخ سلطان سنجر گفته اند:

جهاندار سنجر که در باغ ملک*** سر افراز بودی به کردار سرو

چو در مرو می بود آنجا بمرد*** بجو سال فوت وی از «شاه مرو»

552

رجوع کنیم به اخبار مقتفی لأمرالله:

و بالجمله، در ایام مقتفی ریاست بغداد و عراق از برای خلفا صافی و بی منازع شد،(1) چه در زمانهای سابق ایشان را به جز اسم خلافت چیز دیگر

نبود.

1- اخبارالدول، ج 2، ص 177.

و هم در ایام او زلزله های عظیم در روی زمین واقع شد،(1) و در خراسان قحطی سختی شد به طوری که شخصی یکی از سادات علویین را کشته بود و پخته نموده بود و در بازار می فروخت، چون بر مردم معلوم شد او را بکشتند.(2)

و از کارهای مقتفی تجدید در کعبه بود.

و دمیری گفته که: مقتفی تابوتی از عقیق برای خود درست کرده بود که در او دفن شود.(3)

و وفاتش در شهر ربیع الاول سنه 555 واقع شد.(4)

***

1- اخبار الدول، ج 2، ص 175.
2- الکامل فی التاریخ، ج 8، ص 363 و اخبار الدول،ج 2، ص176.
3- اخبار الدول، ج 2، ص 177؛ تاریخ الخلفاء، ص 472؛ حیاه الحیوان، ج 1، ص 140.
4- اخبار الدول، ج 2، ص 177.

ص : 571

ذکر ایام خلافت یوسف بن محمد المستنجد بالله

چون مقتفی از دنیا رخت بربست، فرزندش ابوالمظفر یوسف مستنجد به جای وی نشست، و این در سال پانصد و پنجاه و پنج هجری بوده موافق آن خوابی که دیده بود، چه آن که ابن خلّکان نقل کرده که: «مستنجد» در حیات پدرش در خواب دید که ملکی از آسمان فرود آمد و بر کف دست او چهار لفظ «خ» نوشت، چون بیدار شد معبّری طلبید و خواب را با وی بگفت، معبر گفت که: تعبیرش آن است که به تو می رسد خلافت در سنه خمس و خمسین و خمس مأه، و چنین شد که تعبیر کرده بود.(1)

و مستنجد را معرفتی تمام بود به علم اسطرلاب و عمل آلات فلک و گفتن شعر بدیع و نثر بلیغ، و از اشعار او است:

عَیَّرتنی بالشِیَب و هَو وقارٌ*** لَیتها عبّرت بما هُوَ عارٌ

إن یکن شابَتِ الذوائب منّی*** فاللّیالی تزینها الأقمار(2)

و «مستنجد» موصوف به عدل بود، و بسیار سعی داشت در اخذ مفسدین و حبس ایشان و نقل شده که: مرد نمّام مفسدی را بگرفت و در زندان کرد، وقتی مردی به شفاعت او بیرون شد و ده هزار دینار تقدیم خلیفه کرد که او را رها کند،

مستنجد گفت که: من ده هزار دینار به تو می دهم که یکی دیگر از قبیل او برای من

1- اخبار الدول، ج 2، ص 178 به نقل از ابن خلّکان.
2- اخبار الدول، ج 2، ص 179.

پیدا کنی تا من او را حبس کنم و مردم را از شر او آسوده نمایم.(1)

وفاتش هشم ربیع الثّانی سنه 566،(2) و به قولی سنه 576 واقع شد.

و در ایام او در سنه 559 وفات کرد جمال الدین ابوجعفر محمّد بن علی بن ابی المنصور اصفهانی وزیر قطب الدین مودود زنگی صاحب موصل، جنازه اش را حرکت دادند ببرند به مدینه، جماعتی از قراء را با جنازه حرکت دادند که در هر منزل برای او قرآن بخوانند، و به هر شهری که وارد می شوند مردم را ندا می کردند برای نماز بر آن. مردم می آمدند و بر نعش او نماز می گزاشتند.

و در «حلّه» چون مردم جمع شدند برای نماز بر او جوانی بر موضع بلندی بالا رفت و به آواز بلند خواند:

سَری نعشهُ فوق الرّقاب و طالما*** سَری جوده فوق الرّکاب و نائلهُ

یُمّر علی الوادی فَتُثنی رمالُهُ*** علیه و بالنّادی و تُثنی اَراملهِ

بفیک الثَّری لم تَدر من حلّ فی الثّری*** جهَلت و قد یَستَصغر الشَّیء جاهلهُ

پس جنازه او را به مکّه بردند و طواف دادند و به مدینه آوردند و در جوار قبر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به فاصله پانزده ذراع دفن کردند.

و این جمال الدین همان کس است که تجدید کرده مسجد خیف را به منی، و بنا کرده حجر را به جانب کعبه، و مال بسیار به مقتفی بالله و به امیر مکّه داده تا این بناها را کرده! و بنا کرده مسجد بر جبل عرفات و درجهای به سوی آن را. و برکه ها در عرفات بنا کرده، و بنا کرد سور مدینه معظمه را. و بنا کرد رباطهای بسیار و جَسری بر دجله نزد جزیره ابن عمر از سنگ و آهن و ساروج، و هنوز جِسر تمام نشده بود که داعی حق را لبیک گفت.

و در سنه 560 وفات کرد شیخ عبدالقادر بن محمّد جنگی دوست جیلانی، و

قبرش در بغداد است. و تاریخ ولادتش (عشق) و وفاتش (عشق کمل) است، و

1- اخبار الدول، ج 2، ص 179؛ تاریخ الخلفاء، ص 474.
2- الکامل فی التاریخ، ج 9، ص 108، اخبار الدول، ج 2، ص 180.

صوفیه و اهل سنّت را اعتقاد تمامی است به او.(1) و او را باز الله اشهب، و غوث اعظم، و شیخ العارفین و قطب زمان گویند، و کراماتی با دعاوی بسیار از او نقل می کنند شبیه به دعاوی محیی الدین عربی.

فمما حُکِی عنه، قال: عثر الحَجاج ولم یکن من یأخذ بیده، ولو ادرکت زمانه لأخذت بیده!

و قال أیضاً: أُعطیت الآن سَبعین باباً من العلم اللّدنّی، سعه کلّ بابٍ ما بین السّماء و الأرض.

و حکی عنه ایضاً قال: سُلّمت فی الأرض شرقاً و غرباً، سکنی و غیر سکنی، برّاً و بحراً و سهلاً و جَبَلاً، وکلّهم یخاطبونی بالقُطبیّه.

و بالجمله، او را نسبت به امام حسین علیه السلام داده اند از طریق «موسی الجون»، و لکن از صاحب عمده الطالب و غیر او از علمای انساب نقل شده که انکار کرده اند و گفته اند چنین نیست، و خود شیخ(2) هم ادعا نکرده، و تفصیل کلام مناسب این مقام نیست، والله العالم.

و در سنه 562(3) ابوسعید عبدالکریم بن محمد اسمعانی(4) مروزی شافعی مورّخ نسّاب صاحب انساب و تواریخ مشهوره و تذییل تاریخ بغداد و غیرها در «مرو» وفات کرد، و «سمعان: بطن من تمیم».(5)

و در سنه 563 شیخ سهروردی عبدالقاهر بن عبدالله صوفی معروف وفات کرد. و در سنه 565 ابوالقاسم حسین بن محمد بن المفضّل معروف به «راغب

1- نگاه کنید به: نفحات الانس، ص 507-509.
2- قال تاج الدین بن محمّد بن حمزه بن زهره الحسینی فی ذکر موت بنی الحسن، و الشیخ عبدالقادر کان رجلاً جلیلاً صالحاً لم یدع هذه النسبه و ادعاها احقاده، و هو من یطون یشتبر من فارس، والله أعلم. (مؤلف رحمه الله).
3- ابن جوزی در المنتظم 563 ه_ ثبت گرده که اشتباه است.

4- درباره سمعانی نگاه کنید به: وفیات الاعیان، ج 2، ص 378؛ مرآه الجنان، ج 3، ص 371-372؛ طبقات الشافعیه، ج2، ص 55-56؛ طبقات الشافعیه الکبری، ج 7، ص 181-185.
5- نگاه کنید به وفیات الاعیان، ج 2، ص 381 والانساب ورقه 307.

اصفهانی»(1) معروف در لغت و عربیت و ادبیت و حدیث و شعر و غیرها وفات یافت.و راغب اگرچه از علماء شافعیه به شمار رفته،(2) لکن مردی منصف و قلیل التعصب است، و از اهل بیت طاهرین علیهم السلام بسیار نقل می کند، و از شاه ولایت علیه السلام پیوسته به امیرالمؤمنین علیه السلام تعبیر می کند، و کتب بسیار در ادبیت و تفسیر قرآن و اخلاق تألیف کرده، از جمله کتابی در اخلاق نظیر اخلاق ناصری، و از اشعار اوست که از آن کتاب نقل شده:

ز صد هزار محمد که در جهان آید*** یکی به منزلت و جاه مصطفی نشود

و گرچه عرصه عالم پر از علی گردد*** یکی به علم و سخاوت چه مرتضی نشود

جهان اگرچه ز موسی و چوب خالی نیست*** یکی کلیم نگردد یکی عصا نشود

و هم از تصانیف اوست: کتاب محاضرات مشتمل بر نوادر حکم و حکایات

طریفه و غیرها.

قال فی المجلّد الثانی منها، فی الحدّ السّادس عشر، عند ذکر ما جاء فی اللّواطه - الخ. ما هذا لفظه: و دفع رجلٌ الی امرد درهماً،(3) فلمّا کشف ایره اِستَعظمه، فامتنع، فقال له الرّجل: اِمّا ان تستدخله و امّا ان تشتم معاویه، فقال: الصّبر علی الاستدخال أهون من شَتم

خالی و خال المؤمنین،(4) فلمّا ادخله فیه، قال: أخ یا ربّ، هذا فی هوی ولیّک قلیلٌ، اللّهم

إنّی قَد بَذَلت نَفسی دون شَتم معاویه فَصبِّرنی».(5)

***

1- درباره او نگاه کنید به: ریاض العلماء، ج 2، ص 172؛ طبقات اعلام الشیعه، ج6، ص 81؛ روضات الجنات، ص248؛ الذریعه، ج 1، ص 374، و

ج 4، ص 274 و 351، ج 5، ص 45، و ج 7، ص 73، و ج 10، ص 28، و ج20، ص 128، و ج 21، ص 364.
2- برخی مانند: صاحب کامل بهائی او را شیعه دانسته اند. نگاه کنید به: ریاض العلماء، ج 2، ص 172.
3- در محاضرات: دراهم
4- در محاضرات: خال المؤمنین
5- محاضرات الادباء، چاپ مکتبه الحیدریه، ج 3، ص 246-247.

ص : 575

چون مستنجد از دنیا درگذشت، ابوالحسن (ابومحمد حسن -خ ل) علی مستضیء به جای پدر نشست، و نقل شده که او مردی جواد و کثیرالخیر و الصدقات بود.(1) چون مستضیء به خلافت مستقر شد، هزار و سیصد خلعت بر ارباب دولت پوشانید(2) و در ایام او دولت بنی عُبید در مصر منقرض شد و خطبه به نام مستضیء خواندند و سکه به نام وی زدند، پس دولت عباسیه در دیار یمن و مصر برگشت(3) از پس آن که دویست و پانزده سال بود قطع شده بود، و در ایام او آب دجله بغداد زیاد شد و بغداد را غرق کرد و فرات نیز آبش طغیان کرد به حدی که جمله از مزارع و قری تلف شد، و با این حال مزرعه های ««دُجیل» از بی آبی تلف شد.(4)

و در سنه 567 عبدالله بن احمد بغدادی معروف به «ابن خشاب»(5) وفات یافت، سیوطی نقل کرده که: ابن خشاب بی مبالات بود در حفظ ناموس علم، و شطرنج می باخت و شوخی بسیار می کرد و لباسهایش همیشه کثیف و کهنه بود، و زن اختیار نکرد، و شرحی از بی تدینی او نقل کرده که ذکرش مقصود ما نیست.

1- اخبارالدول، ج 2، ص 181.
2- اخبار الدول، ج 2، ص 181؛ المتنظم، ج 1، ص 233.
3- المنتظم، ج 10، ص 237؛ الکامل فی التاریخ، ج 9، ص 111؛ اخبارالدول، ج 2، ص 182.
4- المنتظم، ج 2، ص 247.
5- وفیات الاعیان، ج 3، ص 102؛ معجم الادباء، ج 12، ص 47؛ المنتظم، ج 10، ص 238؛ شیفتگان دانش.

و در همان سال بوری شافعی و قرطبی امام قرائت نیز وفات کردند.

و در سنه 568 ابوالمؤید احمد بن محمد مکی حنفی معروف به «اخطب

خوارزمی» معاصر زمخشری وفات کرد.

و در غرّه شوال سنه 569 سعید بن المبارک معروف به «ابن الدهان» نحوی بغدادی وفات کرد، و ابن الدهان لقب جماعتی است از نحات.

و در سنه 573 محمّد بن محمّد عبدالجلیل بلخی عمری معروف به «رشید و طواط» و منسوب به عمر بن الخطاب، کاتب سلطان خوارزمشاه هندی و مؤلف حدائق السحر فی دقائق الشعر درخوارزم وفات کرد. و در سنه 574 ابوالفوارس سعد بن محمّد بن سعد بن الصیفی معروف به «حیص بیص»(1) شاعر در بغداد وفات کرد و در مقابر قریش به خاک رفت، «و وجه تلقبه ب_ حیص بیص انه رأی الناس یوماً فی حرکه مزعجه بأمر شدید، فقال: ما للناس فی حیص و بیص؟ فبقی علیه هذا اللقب، و من شعره:

(مَلَکنا فَکانَ العَفوُ مِنّا سَجِیَه) الأبیات.

و له قضیه لطیفه فی انشائها.(2) و در سنه 575 و به قولی در سنه 595 مستضیء بنورالله وفات کرد.

***

1- الکنی و الالقاب، ج 1، ص 338.
2- نگاه کنید به: فیض القدیر، ص 353؛ الکنی والالقاب، ج 1، ص 337 و منتهی الآمال.

ص : 577

ذکر ایام خلافت احمد بن المستضی الناصرالدین الله

چون مستضیء دنیا را وداع کرد، فرزندش ابوالعباس احمد ناصرالدین الله به جای وی نشست، و آن در غُره ذی قعده سنه 575 و به قولی در سنه 595 بود، و ناصر مردی صاحب عقل و شهامت و فطانت بود چون بر خلافت مستقر شد امر کرد هر چه شراب بود بریختند و آلات لهو و لعب را بشکستند،(1) لاجرم بلاد به سبب عدل او معمور شد و رزق مردمان فراوان گشت، مردم به قصد تبرک به جانب بغداد می آمدند.

و ناصر از تمامی خلفاء بنی عباس بیشتر خلافت کرد، و جواسیس و عیون قرار داده بود که در نزد هر سلطانی بودند و مطالبی که واقع می شد به او اطلاع می دادند، و مردم را چنین اعتقاد بود که ناصر از اهل کشف و اطلاع بر مغیبات است، و بعضی می گفتند که: جنیان او را خدمت می کنند،(2) و ملوک و اکابر مصر و شام هرگاه نام ناصر را می بردند صداها را آهسته می کردند از هیبت و اجلال او، و پیوسته در عزت و جلال بود تا گاهی که از دنیا بیرون شده.(3)

و گفته شده که: ناصر(4) شیعی مذهب بوده و میل به طریقه امامیه داشته به خلاف پدرانش، حتی آن که از ابن جوزی سنی در محضر او پرسیدند که: افضل

1- اخبارالدول، ج 2، ص 185.
2- نگاه کنید به: سیر اعلام النبلاء، ج 2، ص 196، تاریخ الاسلام، ص 79؛ اخبارالدول، ج 2، ص 185.
3- اخبار الدول، ج 2، ص 185.
4- کان للناصر کتاب، قال العلامه رحمه الله فی کشف الیقین من روایه الخلیفه الناصر من بنی العباس، وروینا کتابه عن السید قخار بن المعد الموسوی - الخ (مؤلف رحمه الله).

مردم بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم کیست؟ جرأت تصریح به نام ابی بکر نکرد و به اجمال جواب داد. و گفت: «افضلهم بعد، من کانت بنته فی بیته».(1) یعنی: افضل مردم بعد از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آن کسی است که دختر او در خانه اوست، و این عبارت دو احتمال دارد:

یکی آن که مراد آن باشد که دختر پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم در خانه اوست که مقصود امیرالمؤمنین علیه السلام باشد.

احتمال دوم: آن که دختر شخص افضل در خانه رسول است که مراد ابوبکر باشد، و این جواب از لطایف اجویه است.

و هم معروف است که از ابن جوزی پرسیدند از عدد خلفاء؟ در جواب گفت: «أربع، أربع، أربع».(2) اهل سنّت حمل بر تأکید کردند، شیعه بر ائمه اثناعشر صلوات الله علیهم.

و ابن خلّکان در ترجمه ملک افضل علی بن یوسف صاحب دمشق و غیره نوشته که: صلاح الدین یوسف، وزیر المصریین، ملک الافضل علی را ولیعهد خود کرد، و چون وفات یافت و علی امیر دمشق شد، با برادرش عثمان که عزیز مصرش می گفت نزاع کرد، و بالأخره برادرش عثمان با عمویش ملک عادل او را در دمشق محاصره کردند و دمشق را از او گرفتند، ملک الافضل نامه برای ناصر نوشت در شکایت از دست برادرش عثمان و عمویش ابوبکر عادل به جهت گرفتن ایشان دمشق را از دست او، و این اشعار را در برنامه درج کرد و برای ناصر فرستاد: مولای إنّ أبابکرٍ وَ صاحِبَهُ*** عثمان قَد غَصَبا بالسّیف حقّ عَلی

و هو الّذی کان قد ولاّه والده*** علَیهما فاستقام الأمرَ حین وَلی

فخالفاهُ و حَلاّ عَقدَ بیعته*** وَالأمر بَینَهما وَالنّصّ فیه جَلی

فَانظر إلی حظّ هذا الأسم کیف لفی*** منَ الأواخرِ ما لاقی مَن الأوَّل

فجاءه جواب الناصر، و فی أوله:

1- نیز نگاه کنید به: وفیات الاعیان، ج 3، ص 141؛ اخبارالدول، ج 2، ص 186.
2- روضات الجنّات، ج 5، ص 38.

وافی کتابُکَ یابن یوسُفَ معلناً*** بالُودّ یُخبر أنّ أصلَک طاهِرٌ

غَصَبا(1) علیّاً علیه السلام حقّه إذ لم یکن*** بعد النَّبیّ له بیثربَ ناصِرٌ

فَاصبِر(2) فَإنّ غداً علیه حسابهم*** وانشُر(3) فَناصِرُک الأمام النّاصِر(4)

و در ایام ناصر ظاهراً در سنه 582 کواکب سبعه در میزان اجتماع کردند، ابوالفضل خوارزمی منجم و دیگر منجمین حکم به خراب شدن عالم کردند به سبب طوفان باد، مردم شروع کردند به حفر مغازه در زیرزمین ها و آب و طعام در آنجا بردند و تهیه وزیدن بادهای سخت نمودند و شب میعاد را منتظر بودند، تا آن شب که لیله نهم جمادی الآخر بود برسید و ابداً بادی بلکه نسیمی نوزید، به طریقی که شمع ها افروختند و هوا آن قدر متحرک نبود که شعله چراغ ها را حرکتی دهد، شعراء در این باب اشعار گفتند،(5) از جمله اشعار ابوالغنائم محمد بن معلم

است که در این واقعه گفته:

قل لأبی الفضل قول معترفٍ*** مَضی جمادی و جاءنا رجبٌ

و ما جَرَت زعزع کما حکموا*** ولا بَدا کوکبٌ له ذَنَب

قد بان کذب المنجّمین وَفی**** ای مقال قالوا و ما کذبوا

مدبّر الأمر واحدٌ اَحَدٌ*** لیس لسَبعٍ لحادثٍ سَبَبٌ

لاَ المشتری سالم ولا زُحَلٌ*** باقٍ ولا زهره ولا القطب

فلیبطل المدّعون ما وضَعوا*** فی کتبهم و لیُخرَق الکُتُبُ

و در سنه 576 احمد بن محمّد بن ابراهیم بن سلفه صاحب مصنفات معروفه و مشهور به حافظ سلفی وفات کرد.

و سلفی منسوب است به جدش «سلفه»، و آن لفظ است عجمی (یعنی سه

1- در وفیات: غصبوا.
2- در وفیات: فابشر.
3- در وفیات: واصبر.
4- وفیات الاعیان، ج 3، ص 420-421.
5- اخبار الدول، ج 2، ص 186.

لب)، به سبب آن که یک لبش شکافته بوده، و بعضی گفته اند که: سلفی (به فتح سین) منسوب است به طریقه سلف.

و در سنه 577 عبدالرحمن بن محمد معروف به ابن الانباری نحوی انباری وفات کرد، و «انبار» در قدیم بلدی بوده در جنب فرات و در سابق انبار طعام کسری بوده و ما بین او و بغداد ده فرسخ فاصله بوده.

و ابن انباری بر جماعتی اطلاق می شود و اشهر ایشان همین مرد است که صاحب تألیفات بسیار و معروف به زهد و ورع و کثرت علم است.

و در سنه 578 وفات یافت فخرالأجله و شیخ فقها، حلّه، محمد بن احمد بن ادریس حلی عجلی فقیه اصولی صاحب کتاب سرائر، و ابن ادریس عمل نمی کرده به اخبار آحاد، و اول کسی است که بنای اعتراض و طعن بر شیخ طوسی نهاد،(1) و علامه حلی رحمه الله نیز بر او طعن بسیار زده.

و در منتهی المقال است که: در این ازمنه مشهور شده است که ابن ادریس به حال جوانی وفات کرد و سنین عمرش به بیست و پنج نرسیده بود، و می گویند: این به سبب آن است که اسائه ادب نموده به شیخ طوسی رحمه الله.

و لکن آن چه در بحار نقلاً از خط شیخ شهید دیدم آن است که ابن ادریس در سنه 558 به حد بلوغ رسید و در سنه 578 وفات کرد، و بنابر این سنین عمرش به سی و پنج رسیده بود.(2)

بلکه در رساله مشهور کفعمی در وفیات علما بعد از آن که حد بلوغ ابن ادریس را در سنه 558 نقل کرده، از فرزندش «صالح» نقل نموده که گفته: پدرم وفات کرد در ظهر روز جمعه 18 شوال سنه 598، پس عمرش بنابراین تقریباً پنجاه و پنج بوده، والله العالم (منتهی).

و بدان که از معاصرین ابن ادریس شیخ ثقه جلیل سدیدالدین ابوالفضل شاذان بن جبرئیل قمی نزیل مدینه است که از تألیفات او است کتاب فضائل معروف که علامه مجلسی رحمه الله در بحار از او نقل می کند، و نوادر اخبار و معجزات طریفه در او

1- در این خصوص تک: مقدمه کتاب الاسرائر، چاپ جامعه مدرسین، ص 28 به بعد.
2- منتهی المقال، ص 260.

بسیار است، مانند: حدیث مفاخره حضرت زهرا علیها السلام با امیرالمؤمنین ، و مفاخره امام حسین علیه السلام با پدرش علیه السلام، و حدیث تکلم سلمان با میت در مرض موت خود در مدائن، و غیر ذلک.

و شاذان مذکور روایت می کند از پدرش جبرئیل، و از ابوجعفر محمد بن ابوالقاسم بن محمد معروف به عمادالدین طبری صاحب کتاب بشاره المصطفی لشیعه المرتضی و کتاب زهد و تقوی و غیره.

و در سنه 581(1) حکیم خاقانی شیروانی(2) شاعر عجمی معروف وفات کرد، و او در طبقه حکیم نظامی شاعر معروف است، و منسوب است به شیروان و آن بلدی است که انوشیروان او را تعمیر کرده و به نام او مسمی شده.

و در سنه 583 نقل شد: که روز اول سال با روز اول هفته و اول سال شمسی و اول سال عربی موافق شده بود و شمس و قمر در یک برج بودند و این از اتفاقات عجیبه بوده.

و در آن سال سلطان صلاح الدین بیت المقدس را با بسیاری از بلاد شامات فتح کرد و از دست فرنگیها بیرون آورد.

و در سنه 585 سید جلیل فقیه عزالدین حمزه بن علی بن ابی المحاسن زهره حسینی معروف به ابوالمکارم بن زهره وفات کرد، و این سید جلیل به دوازده واسطه نسبش منتهی می شود به حضرت صادق علیه السلام(3) و تمامی از سادات جلیل بودند.

و بنوزهره بیت شریفی می باشند(4) و بسیاری از ایشان از احفاد و بنواعمام

1- یا در 582 نگاه کنید به: الکنی و الالقاب، ج 2، ص 203.
2- وی ابراهیم بن علی شروانی، حسّان عجم. همان شهنشاه اقلیم نظم خاقانی*** که صیت فضل ز شروانش رفته تا در چین
3- نگاه کنید به: ریاض العلماء، ج 2، ص 202؛ طبقات اعلام الشیعه، قرن 6، ص 87؛ روضات، ج2، ص 374؛ اعیان الشیعه، ج 6، ص 249.

4- اجازه علامه حلی (668-726ه_) به بنو زهره در بحارالانوار، ج 104، ص 61-62، چاپ بیروت آمده است.

ابوالمکارم هستند که از فقهاء می باشند، و از جمله ایشان است: سید علاء الدین ابوالحسن علی بن محمّد بن علی بن حسن بن زهره که علامه حلی رحمه الله از برای او و پسرش ابوعبدالله حسینی و برادرش سید بدرالدین محمّد اجازه کبیره معروفه به

اجازه بنی زهره را نوشته.(1)

و بالجمله ، بنوزهره بیت جلیل بودند در «حلب» و اشهر ایشان ابن زهره مذکور است که شیخ و استاد شیخ شاذان بن جبرئیل قمی، و صاحب سرائر، و شیخ محمّد بن مشهدی، و غیرهم بوده.

و ابن زهره را تصانیفی است از جمله: غنیه النزوع الی علمی الاصول والفروع،(2) «والنزوع (بضم النون) هنا بمعنی الاشتیاق».

و هم در حدود سنه 585 وفات کرد شیخ منتجب الدین علی بن عبدالله رازی صاحب فهرست معروف در احوال علمای عصر شیخ طوسی تا زمان خویش، و این شیخ جلیل نسبش منتهی می شود به حسین بن علی بن بابویه قمی، و شیخ صدوق رئیس المحدثین عمّ اعلای او است، و مشایخ او زیاده از آن است که حصر شود.

و در غُره ذی حجه سنه 586 متولد شد شیخ ادیب مورخ متکلم عبدالحمید بن بهاءالدین محمد المدایینی الاصولی المعتزلی الحکیم المعروف به ابن ابی الحدید، و او همان است که نهج البلاغه را شرح کرده برای خزانه کتب وزیر مؤیدالدین محمد بن محمّد بن عبدالکریم قمی، و در اول شرح خود گفته:

الحمدلله الّذی تفّره بالکمال، (إلی أن قال). و قدّم المفضول علی الأفضل لمصلحه اقتضاها التکلیف.(3)

وکان ابن ابی الحدید منصفاً فی المحاکمه بین الفریقین، و هو بین علماء اَهل السّنّه

1- نگاه کنید به: تاج العروس از زبیدی، ج 3، ص 248 (ماده زهره)

2- این کتاب با تحقیق آقای: ابراهیم بهادری منتشر شده است و در مقدمه این کتاب فهرست 18 اثر دیگر مؤلف ثبت شده است.
3- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، مقدمه.

بمنزله عمر بن عبدالعزیز بین الخلفاء الأمویّه، و له مؤلّفاتٌ، و له ایضاً القَصائد السَّبع المعروفه فی فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام الّتی شرحها نجم الائمه الشّارح الرّضیّ الأسترآبادی الأمامی رحمه الله.

و کان ممّن عاصر ابن ابی الحدید، السّیّد الأجلّ شمس الدّین فَخار بن مَعد الموسوی صاحب کتاب حجّه الذّاهب فی ردّ تکفیر ابی طالب.(1)

و کان من عظماء وَقته وَ کبراء زمانه فی الدّین والدّنیا فخراً و فخاره بحیث لم یخل منه سَندٌ من اسانید علمائنا الأطیاب.

و فَخار: (بفتح الفاء و تخفیف الخاء المعجّمه)، کما أنّ اسم ابیه معد (کمرو) مرادفاً لاسم ابی العَرب مَعد بن عدنان، و قد أرسل السّید فَخار کتابه حجّه الذاهب إلی ابن ابی الحدید بَعد تَصنیفه، فکتب عَلی ظهره ما یؤذن بمدح أبی طالب من غَیر ان یصرّح باسلامه، عَلی ابن ابی الحدید ما یستحقه.

و مات السّیّد فی سنه 630، ویروی السّیّد فخارعن یحیی بن الحسن المعروف ب_ ابن بطریق الحلی الأمامی صاحب العمده و المناقب، و بِطریق، (ککبریت): القائد من قواد الروم تحت یده عشره آلأف رَجلٍ.

و در 22 شعبان سنه 588، شیخ اجلّ اعظم، قطب المحدثین محمد بن علی بن شهر آشوب سروی مازندرانی، صاحب مناقب و غیره وفات یافت، و در بیرون حلب در بالای کوفه معروف به «جبل جوشن» به خاک رفت، و در همان جائی که قبر ابن منیر شاعر امامی است که در سنه 548 وفات یافت و در سابق اشاره کردیم به او.

و این شهرآشوب از شیوخ شیعه است، ولکن علماء عامه نیز به فضل او معترفند، و او را تجلیل کرده اند، و در تراجم حال او را نوشته اند،(2) و به کثرت علم و عبادت و خشوع و تهجد او را ستوده اند.

1- الغدیر، ج 7، ص 401؛ الحجه علی الذاهب إلی تکفیر أبی طالب
2- نگاه کنید به: الواقی بالوفیات، ج 4، ص 164، رقم 1703.

و نقل شده که : همیشه باطهارت بوده، و گاهی که مناقب را می نوشت هزار کتاب مناقب نزد او جمع بوده، و به این بضاعت تمام در اول مناقب می فرماید: فوقفت فی جمع هذا الکتاب، مع انّی اقول مالی و للتّصنیف والتّألیف مع قلّه البضاعه و عِظم شأن هذه الصّناعه - الخ.

و این شیخ جلیل را مشایخ بسیاری است، از جمله مشایخ او: متکلم امین ابوجعفر رابع عمادالدین محمد بن علی محمد طوسی معروف به ابن حمزه طوسی است که از تألیفات او است وسیله در فقه و کتاب الرابع فی الشرایع و کتاب ثاقب المناقب در معجزات حجج طاهره.

و او در طبقه تلامیذ ابوعلی بن شیخ طوسی، و معاصر شیخ ثقه جلیل مفضال ابوعلی محمّد بن حسن واعظ فارسی نیشابوری شهید ملقب به «فتّال» است که مصنف روضه الواعظین و کتاب التنویر فی معانی التفسیر است، و او را ابوالمحاسن عبد رزاق رئیس نیشابور ملقب به شهاب الاسلام، شهید کرده.

و در سنه 590 قاسم بن فیره مقری نحوی معروف به شاطبی امام قرائت و صاحب قصیده معروفه موسومه به حرزالیمانی و وجه التهانی در قرائات وفات یافت، و جماعتی از فضلاء آن قصیده را شرح کرده اند، از جمله: علی بن محمد شافعی علم الدین سخاوی است، و شاطبی منسوب است به «شاطبه» که یکی از بلاد «اندلس» است.

و در سنه 596 آب نیل مصر توقف کرد و قحط و غلاء عظیمی شد، به طوری که مردم همدیگر را بخوردند، و مردار را باقی نگذاشتند، و خوردن مردار چنان شایع شد که قبور را می شکافتند و مرده ها را از گور بیرون می کردند و می خوردند.

پس اهل مصر متفرق شدند، و بسیاری از گرسنگی هلاک شدند، و کسی که راه می رفت چشم و قدمش واقع نمی شد مگر بر مرده و یا کسی که جان می دهد، و اهل قری و بریه تمامی بمردند به طوری که یک جان دار نماند، و بسیاری از مردمان آزاد و اطفالها فروخته شدند، و این قحطی تا چند سال بماند.

و در سنه 597 زلزله عظیمی در مصر و شام واقع شد و خیلی از مکانها و خانه ها خراب شد.

و در ماه رمضان همان سال عبدالرحمن بن علی معروف به ابوالفرج ابن جوزی(1) حنبلی در بغداد وفات کرد، و ابوالمظفر یوسف قُزاوغلی(2) صاحب تذکره و تاریخ، سبط اوست که در اواخر سنه 654 در دمشق وفات کرد.

و نقل شده که: ابن جوزی به خط خود بسیار کتابت کرده بود، و ریزهای تراش قلم خود را که به آن حدیث نوشته بود جمع کرده بود، و وصیت کرده بود که آب غسل مرا به آن گرم نمائید. چون وفات کرد آب غسل او را با آن ریزه های قلم گرم کردند و کفایت کرد بلکه زیاد هم آمد.

و ابن جوزی نسبش به شانزده واسطه منتهی می شود به قاسم بن محمد بن ابی بکر، و از برای اوست تألیفات بسیار، و نوادر حکایات او نیز بسیار است.

«وهو رأس الأذکیاء، وله قضیّه لطیفه مع امرأهٍ تحت منبره حیث تفوّه بکلمه «سلونی قبل ان تفقدونی»، من ازادها فلیُطالع الصرّاط المستقیم».

و فی سنه 599 توفی الزّاهد العابد ابوعبدالله محمّد بن احمد القرشیّ المغربی(3) ذکره ابن خلّکان، و قال: کانت له کرامات ظاهره، و مزاره فی بَیت المقدّس ظاهرٌ یقصد للزّیاره و التبرّک به. (انتهی ملخّصاً).

و الظّاهر ان الرّجل هو الّذی ینسب الیه حکایهً: انّ مَن خاف عَلی نفسه وجع البطن فوضَع کفّه عَلی بطنه وَ قال ثلاثاً: اللّیله لیله عیدی و رَضی الله عن سیّدی اَبی عبدالله القرشی، لم یُصبه ذلک الألم ان شاءالله.

و در سنه 601 فرنگیها بر بلد «قسطنطنیه» غلبه کردند و رومی ها را بیرون نمودند

1- برای مزید اطلاع نگاه کنید به: وفیات الاعیان، ج 3، ص 140؛ العبر ذهبی، ج4، ص 279؛ الشذرات، ج4، ص 229.
2- قراوغلی، لفظی است ترکی یعنی دخترزاده. (مؤلف رحمه الله).

3- وفيات الاعيان، ج 4، ص 305؛ الواقى، ج 2، ص 78؛ شذرات، ج4، ص 342.

و آن جا را تصرف کردند، و پیوسته در دست آنها بود تا در سنه 660 که رومیها از فرنگیها باز گرفتند.

و 2 محرم سنه 605 ابوالحسن ورّام بن ابی فراس حارثی شیخ زاهد صالح وفات

کرد، و او جد سیّد ابن طاووس و صاحب کتاب تنبیه الخاطر است که معروف است به مجموعه ورّام، و در این کتاب از مخالفین خصوص از حسن بصری بسیار نقل می کند.

و در آخر سنه 606 ابن اثیر صاحب جامع الاصول در موصل وفات کرد.

قال شیخنا البهائی فی کشکوله: کان ابن الأثیر مجدالدین ابوالسعادات صاحب کتاب جامع الأصول وَالنّهایه فی غَریب الحدیث من اکابر الرّؤساء مخطیّاً عند الملوک، وتولّی لهم المناصب الجلیله، فعرض له مرض کفّ یدیه و رجلیه فانقطع فی منزله و ترک المناصب و الأختلاط بالنّاس، و کان الرّؤساء یغشونه فی منزله، فحضر الیه بعض الأطبّاء و التزم بعلاجه، فلمّا طیّبه و قارب البُر، واشرف علی الصّحّه دفع الیه شیئاً من الذّهب و قال: امض لسَبیلک، فلامه اصحابه علی ذلک وَ قالوا: هلاّ ابقیته الی حصول الشّفاء، فقال لهم: انّنی مَتی عوفیت طلبت المناصب و دخلت فیها و کلّفت قبولها، و أمّا ما دمت عَلی هذه الحاله فانّی لا اصلح لذلک، فَأصرف اوقاتی فی تکمیل نفسی و مطالعه کتب العلم وَ لا ادخل معهم فیما یغضب الله وَ یرضیهم، و الرّزق لابدّ منه، فَاختار عطله جسمه لیَحصل له بذلک الأقامه علی العطلهً عَن المناصب، وفی تلک المدّه ألّف کتاب جامع الأصول و النّهایه وَ غَیرها من الکتب المفیده.

و ابن اثیر بر چند نفر اطلاق می شود: یکی همین شخص که مبارک بن محمد بن محمد بن عبد الکریم صاحب نهایه و انصاف فی الجمع بین الکشف و الکشاف و جامع الاصول است، و جامع الاصول کتابی است که جمیع احادیث صحاح سته عامه که عبارت است از: صحیح بخاری و مسلم و موطأ مالک و سنن نسائی و جامع ترمذی و سنن ابی داود سجستانی در آن جمع است.

و دیگر علی بن محمد بن محمد بن عبدالکریم مؤلف کتاب کامل التواریخ، و

اسدالغابه فی معرفه الصحابه است که در ایام مستنصر سنه 630 وفات کرد.

و دیگر نصرالله بن محمد بن محمد بن عبدالکریم ملقب به ضیاءالدین است که در سنه 637 در بغداد وفات کرد.

و نیز در سنه 606 در روز عید فطر فخر(1) بن الخطیب محمد بن عمر معروف به فخر رازی صاحب تفسیر کبیر و غیره در «هرات» وفات کرد.

و در سنه 608 لشکر تاتار داخل بلاد اسلام شدند و کردند آن چه کردند چنانچه ابن اثیر در کامل ذکر کرده، و فتنه ایشان را از فتنه بخت نصر و یأجوج و مأجوج و جمیع فتن امتیاز داده ، به آنجا مراجعه شود.

و در سنه 610 علی بن محمد معروف به ابن خروف نحوی وفات کرد.

و نیز در همان سال عیسی بن عبدالعزیز معروف به جزولی وفات یافت «و کان الجزولی اماماً فی علم النحو، کثیر الاطلاع علی دقایقه و غریبه و شاذَه، و صنف فیه المقدمه التی سمّاها بالقانون، و الجزولی (بضم الجیم و الزاء و سکون الواو) نسبه الی الجزوله، و هی بطن من البریر».

و نیز در سنه 610 ناصر بن عبدالسید فقیه معتزلی حنفی ادیب نحوی معروف به مطرزی منسوب به مطرز (کمنجّم) در «خوارزم» وفات کرد- و از برای او مؤلفاتی است که از جمله: شرح مقامات حریری است. و در ماه رجب سنه 538 ولادت او در خوارزم واقع شد، و در همان سال زمخشری در خوارزم وفات کرد به این سبب او را خلیفه زمخشری گفتند.

و در سنه 616 شیخ ابوالبقاء عبدالله بن الحسین عُکبَری بغدادی ضریر نحوی حنبلی وفات یافت، و ابوالبقاء از آبله نابینا شده بود و با وجود آن که نابینا بود کتابها و شروح بسیار تألیف کرده، از جمله کتاب تبیان فی اعراب القرآن است معروف به ترکیب ابوالبقاء، و «عکبر» (به ضم المهمله و سکون الثانی و فتح الموحده) بلیده علی شاطی، الدجله فوق بغداد بعشره فراسخ، و منها الشیخ مفید رحمه الله.

1- درباره او نگاه کنید به: الهمیان، ص 178؛ تاریخ آداب اللغه العربیه، ج 3، ص 43؛ دانشوران روشندل، ص 23.

و در سنه 618 در ماه صفر احمد بن عمر صوفی معروف به نجم الدین کبری و مکنی به ابوحباب صاحب کتاب منازل السایرین و غیره در خوارزم به دست عسکر مغول به قتل رسید.

و نیز در سنه 618 لشکر مغول نیشابور را قتل عام کردند، گویند: داماد چنگیز خان «تغاجار» از جانب «تولیخان» مأمور فتح نیشابور گردید و آن جا را محاصره نمود، روز سیم محاصره تیری به او خورد فی الحال بمرد، «تولیخان» که این خبر شنید بعد از قتل عام «مرو» و «سرخس» نیشابور آمد، اهالی نیشابور قاضی رکن الدین علی را به شفاعت نزد «تولیخان» فرستادند، «تولیخان» گوش به گفتار قاضی نداد، در 12 صفر نیشابور را محاصره کرد و روز چهارم محاصره، شهر مفتوح گردید داخل شهر شدند، مجیرالملک حاکم را کشتند، زن و مرد شهر را به صحرا راندند و تماماً را به قتل رسانیدند، دختر چنگیز به قصاص شوهر ابنیه شهر را به کلی ویران ساخت هفت شبانه روز آب به شهر بسته شخم زد و جو کشتند، صاحب حبیب السیر نوشته که: سوای عورات و اطفال هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار نفس را کشته بودند. والله العالم.

و در سلخ شهر رمضان سنه 622 ناصر عباسی وفات کرد، و ناصر دو سال قبل از وفاتش به علت فلج مبتلا شده بود، و مدت خلافتش چهل و هفت سال بود، و از بناهای اوست: بقعه عباس و ائمه اربعه علیهم السلام در بقیع، و مادرش هم در سنه 570 قبه برای حضرت حمزه در احد بنا کرد. و هم به امر ناصر در سنه 606 در سامره در میان صفه و سرداب مقدس شباکی با دری از چوب ساج بنا کردند و فعلاً در زمان ما که سنه 1325 است آن در موجود است و به اعلی درجه امتیاز منیت شده و الحق در صناعت نجاری از نفایس روزگار است، با آن که این همه زمان بر آن گذشته و در مرور دهور به حفظ و نگهداری آن اعتنا نشده و بعضی جاهای آن را شمع و چراغ سوخته هنوز مثل بهترین جواهر جلوه گر است و در کتیبه آن این عبارات ثبت است:

بسم الله الرحمن الرّحیم، قل لا اسألکم علیه أجراً الاّ الموده فی القربی، وَ مَن یقترف

حَسَنةً نزد له فيها حسناً انّ الله غفور شكور.(1)

هذا ما امر بعمله سيّدنا و مولانا الامام المفترض طاعته عَلى جميع الأنام، ابوالعبّاس احمد النّاصر لدين الله المبين، اميرالمؤمنين و خليفه ربّ العالمين، الّذى طبَق البلاد احسانه وَ عدله، و غمر البلاد برّه وَ فضله قَرن الله اوامره الشريفه بالنّجح والنّشر و جنوده بالتّأييد والنّصر، جعل لأيّامه المخلده حداً لا يكبو جواده، و لرأيته الممجّده سعدا لا يخبو زناده، فى عزٍّ تخضع له الأقدار فيطيعه عواصيها، و ملكٍ تخشع له الملوک فتملكه نواصيها و يتولى المولى الحسين بن سعد الموسوى الّذى يرجو الحياه فى ايّامه المخلّده و يتمنّى انفاق عمره فى الدّعاءه لدولته المؤيّده، استجاب الله دعوته فى ايّامه الشّريفه السّنيّه من سنه ستً و ستَمأه الهلاليّه».

1- سوره شورى، آيه 23.

ص : 590

ذکر ایام خلافت محمّد بن الناصر الظاهر بأمرالله

در سنه 622 که ناصر وفات کرد فرزندش ابونصر محمّد ظاهر بأمرالله به جای وی نشست، و او مردی بود، خوش هیئت و نیکو سیرت و بنای عدل و داد نهاد.(1)

ابن اثیر گفته که: ظاهر اظهار عدل و داد کرد و سنت عمرین را اعاده کرد، و اگر گفته شود که بعد از عمر بن عبدالعزیز خلیفه مثل ظاهر نیامده راست خواهد بود. و بالجمله، اموال مغصوبه را به صاحبانش رد کرد، و زندانیان را از بند رهایی داد، و شب عید نحری صدهزار دینار بر علماء و صلحا بخش کرد و می گفت: «الجمع شغل التجار، انتم الی امام فعّال احوج منکم الی امام قوّال، اترکونی أفعل الخیر فیکم ما بقیت أعیش».(2)

لکن مدت خلافتش قلیل بود، نه ماه و چند روز خلافت کرد، و در سنه 623 حاجبش او را بکشت.

***

1- نگاه کنید به: اخبار الدول، ج 2، ص190.
2- الکامل فی التاریخ، ج 9، ص 362-363.

ص : 591

ذکر ایام خلافت مستنصر بالله

چون ظاهر از دنیا بگذشت پسرش مستنصر بالله ابوجعفر منصور به جای پدر نشست، و چون بر سلطنت مستقر شد بنای عدل و داد نهاد و اهل علم و دین را ترقی داد و بنای مساجد و پلها کرد و راهها را درست نمود، و در بغداد در جانب شرقی دجله مدرسه بی مثل و مانند بنا کرد و موقوفه بسیار برای آن مدرسه قرار داد، و چهار مدرّس برای او تعیین کرد که به چهار مذهب درس گویند، و بیمارستانی هم بنا نهاد و لشکر عظیمی به جهت مقاتله با تتار جمع کرد.(1) و گفته شده که: عدد لشکر او به صد هزار سوار رسیده بود و با تتار جنگ کرد و ایشان را منهزم گردانید، و در جمعه دهم جمادی الآخره سنه 640 دنیا را وداع کرد.

مؤلف گوید که: ما در ذیل تاریخ مقتدر بالله خلیفه هیجدهم بنی عباس نقل کردیم که هر ششم از خلفای بنی عباس یا مخلوع بوده، یا مقتول، یا مخلوع و مقتول، و این ضابطه محکم بود تا مستنصر بالله که خلیفه سی و ششم و ششم هر ششم است که نه مخلوع گشت و نه مقتول، بلی اگر بعد از مقتدر عبدالله بن المعتز مرتضی بالله در عداد خلفا شمرده شود، چنانچه دمیری کرده، ضابطه به جای خود محکم است و الا آن قاعده منتقض خواهد بود.

و ممکن است گفته شود، چنانچه دمیری گفته که: اگرچه مستنصر از خلافت خلع نشد الا آن که چون لشکر تتار در ایام او قوت گرفتند و جمله از بلاد اسلام را

تسخیر کردند و بگرفتند، این اعظم وانم از خلع خواهد بود چه آن که دیگر از برای

1- اخبار الدول، ج 2، ص193.

بنی عباس در عراق امری نماند.

و بعد از مستنصر دیگر از بنی عباس در عراق خلافت نکرد جز یک نفر که مستعصم باشد و او را بکشتند و دولت آل عباس در عراق منقرض شد در سنه

656، چنانچه خواهد آمد ذکر آن إن شاء الله.

و در ایام مستنصر در سنه 624 چنگیز خان وفات یافت، و فتنه او بر اسلام از قتل و أسر و غارت و تخریب بلاد به خصوص بلاد عجم زیاده از آن است که احصا شود، ابن ابی الحدید در شرح نهج در شرح کلام امیرالمؤمنین علیه السلام: «کأنّی أراهم قَوماً کَأنَّ وُجوهَهُم المجانُّ المُطَرَّقَهُ» بر سبیل اختصار ذکری از آن نموده و گفته: از زمان حضرت آدم تا عصر ما چنین واقعه رو نکرده، هر که طالب است به آن جا مراجعه کند.

و فیه قال: ثمّ ساروا الی نیشابور، ففعلوا به ما فعلوا بمرو من القتل والأستیصال، ثمّ عمدوا الی طوس فنهبوها وقتلوا اَهَلها و اخربوا المشهد الّذی به علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام و الرّشید هارون بن المهدی. (1)

و در سنه 626 یاقوت حموی(2)

صاحب معجم البلدان و معجم الادباء و معجم الشعراء و مراصد الاطلاع و غیره وفات یافت.(3)

وکان أوّلاً مملوکاً لتاجر ببغداد یُعرفُ بِعَسکَر، و کان یاقوت متعصّباً عَلی مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام وَ اراد الناس أن یقتلوه لذلک، فانهَزم من البغداد إلی حلب والموصل ثمّ خراسان و غَیرها، و کان یمیل إلی مذهب الخوارج.

و در سنه 627 فریدالدین شیخ عطار از دنیا برفت.

و در سنه 630 علی بن محمّد معروف به ابن اثیر جزری در موصل وفات کرد. و از مؤلفات او است کتاب کامل التواریخ،(4) که ابتدا کرده در او

تواریخ سالها را از اوّل

1- شرح نهج البلاغه، ج 8، ص 235.
2- وی یاقوت بن عبدالله رومی است.
3- نگاه کنید به وفیات الاعیان، و مقدمه معجم الادباء، چاپ دارالکتب العلمیه، بیروت.
4- الکامل مهمترین و آخرین اثر ابن اثیر است که چندین چاپ شده است و ترجمه فارسی آن توسط ابوالقاسم پاینده صورت گرفته و «کامل، تاریخ بزرگ اسلام و ایران» نام دارد.

زمان تا آخر سنه 628. و هم انساب سمعانی را که هشت مجلد بوده مختصر کرده

در سه مجلد، و چون ولادت او در سنه 555 در جزیره ابن عمر واقع شده او را جزری گویند، و این جزیره بلدی است در شمالی موصل که دجله مثل هلال بر او احاطه کرده.

و در سنه 631 ابوالحسن آمدی علی بن محمّد اصولی حنبلی ثم الشافعی وفات کرد و «آمد» (به مد همزه و میم مکسوره) یکی از بلاد دیار بکر است.

و نیز در سنه 631 محمّد بن ابی بکر معروف به ابن خباز وفات یافت.

و در اوّل سنه 632 ابوحفص شهاب الدین(1) عمر بن محمّد سهروردی شافعی صوفی وفات کرد، و سهروردی نسبش به محمّد بن ابی بکر منتهی می شود، و مرجع ارباب طریقت بوده، و از کسانی که درک خدمت او را نموده شیخ سعدی است و دو کلمه از وصایای او نقل کرده که بعضی آن را در ضمن شعر در آورده:

به طرف بوستانش گفته سعدی*** دو پندم داد شیخ سهروردی

یکی بر عیب مردم دیده مگشا*** دوم پرهیز کن از خودپسندی

و «سهرورد» بر وزن هرزه گرد، بلده ای است نزدیک «زنجان»، و در انساب سمعانی سهرورد (به ضم سین) ضبط کرده.

و در سنه 638 وفات کرد قدوه العارفین ابوعبدالله محمّد بن علیّ بن محمّد المتکرّر ثلاثاً المغربی الأندلسی ثمّ المکی ثمّ الشّامی الملقّب بمحیی الدّین ابن العربی، کان من ارکان سلسله العرفاء و اقطاب ارباب المکاشفه و الصّفاء، مماثلا للشّیخ عبدالقادر الجیلانی، والمدفون بصالحیه الدّمشق، صاحب فصوص الحکم و کتاب فتوحات المکّیّه و غیرهما. وَلعلمائنا فیه کلمات(2) تدل علی انحرافه عن مذهب الحق و ابتلائه بالوسوسه

1- قبر شیخ شهاب الدین مقتول در «کلات» است در موضعی که سرود گویند، و شاید سرود سهرورد باشد. (مؤلف رحمه الله)
2- بشاره الشیعه، ص 150، حدیقه الشیعه، ص 566؛ تحفه الاخیار، ص 18، 25، 58؛ عین الحیاه، ص 51-52؛ روضات الجنات، ج 8، ص 51- 60؛ مستدرک، ج 3، ص 422.

والخيال، و تنطقّه بالخرافات الكثيره، فَراجع آخر كتاب بشاره الشيعه للمحدث الكاشانى و كِتاب مقامع الفَضل فى جواب من سأله عن ادّله القائلين بوحده الوجود.

و لكن صاحب المجالس اَظهر تشيعه كما هو دأبه،(1) و نقل عن الفاضل الدّميرى صاحب حياه الحيوان، عن الذّهبى، عن الشيخ فتح الدّين اليعمرى، عن الشّيخ ابى الفتح القشيرى، انّه قال: سمعت الشّيخ عزّالدّين بن عبدالسّلام يقول و قد سُئل عن ابن العربى فقال: شيخ سوء كذّاب، فقيل له: و كذّاب ايضاً؟ قال: نعم، تذاكرنا يوماً نكاح الجن فقال الجنّ روح لطيف والأنس جسم كثيفٌ، فكيف يجتمعان؟

ثمّ غاب عنّا مدّهً وَ جاء و فى رأسه شجه فقيل له فى ذلک، فقال: تزوجت امرأه من الجنّ فحصل بينى و بينها شىءٌ فشجتنى هذه الشجه، ثمّ قال: قال الأمام الذّهبى و ما أظن ابن العربى تعمّد هذه الكذبه و انّما هى من خرافات الرّياضه. (انتهى).

و نقل عنه انّه كان له يد طُولى فى علم الحروف، و مَن استخراجه: اذا دخل السّين فى الشِّين ظَهَرَ قَبرُ محيى الدّين، فلمّا دخل السّلطان سليم الشّامَ تفحّص عن قبرِه، و عَمَّره بعد الأندراسِ، و منه ما اَنشد فى ظهور القائم عليه السلام.

اذا دارَ الزّمانُ على حُروفٍ*** ببسم الله فَالمهدىُّ قاما

اذا دار الحروفُ عقيب صوم*** فأقروا الفاطمى منّى السّلاما(2)

و ذكر فى الباب الثّلاث مأه والسّتّه و الستين من الفتوحات صفات امامنا المهدى صاحب الأمر عليه السلام وَ علامات ظهوره، فى قوله: «إنّ لِلّه خليفهٌ يخرج من عتره رسول الله صلى الله عليه و آله و سلّم من ولد فاطمه عليها السلام يواطى اسمه اسم رسول الله». و له فى الباب 318 و غيره منها كلام فى الرّد على اهل الرّأى والقياس كابى حنيفه و اضرابه، لايناسب المقام نقله.

***

1- نگاه کنید به مجالس المؤمنین، ج 2، ص 61؛ و نیز میرزا محمّد اخباری در نقشه المصدور.
2- روضات الجنات، ج 8، ص. 56.

ص : 595

در سنه 640 که مستبصر وفات کرد فرزندش ابواحمد عبدالله مستعصم به جای وی نشست، و او آخر خلفاء بنی عباس بوده که در عراق سلطنت کردند، و مدت سلطنت بنی عباس پانصد و بیست و چهار سال طول کشید، چون مستعصم بر سریر سلطنت مستقر شد تدبیر مملکت را با وزیر خویش مؤیدالدین علقمی(1) قمی واگذاشت و خود مشغول کبوتر بازی و لهو و لعب و لذت و طرب شد.

و هم در آن ایام ابوبکر پسر مستعصم بر محله «کرخ» بغداد که مسکن شیعیان بود غارت آورد و جماعتی بسیار از سادات را اسیر کرد.

و به قولی هزار دختر از علویه و غیر ایشان به غارت برد، لاجرم مؤیدالدین وزیر علقمی درصدد زوال دولت بنی عباس برآمد و خواست تا مگر یکی از اولاد امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - را سلطان کند، لاجرم پنهاناً با تتار مکاتبه و مراسله کرد و ایشان را در اخذ بغداد و هلاک مستعصم تطمیع کرد و لشکر مستعصم را از دور او متفرق ساخت.(2)3-(3)

پس در سنه 656 هلاکو(3) با لشکر تتار به قصد بغداد حرکت کردند و روز

1- وزیر علقمی نامش ابوطالب محمّد بن علی بن محمد است. (مؤلف رحمه الله) الفخری فی الآداب السلطانیه، ص 337-339.
2- مجالس المؤمنین، ج2، ص 440-443.
3- هلاکوخان از اولاد چنگیز خان مقولی است. و از مکتوب محقق طوسی رحمه الله که در موکب او بوده به امیر حلّه ظاهر می شود که ورود هلاکو به بغداد سنه 655 بود، چنانچه از کشکول نقل شده که محقق طوسی به نوشته امیر حله: اما بعد، فقد نزلنا بغداد سنه خمس و خمسین و ستمأه فساء صباح المنذرین، فدعونا مالکها الی طاعتنا، فابی، فحقّ علیه القول. فاخذناه اخذاً وبیلا، و قد دعوناک الی طاعتنا. فإن اتیت فروح و ریحان و جنه نعیم و إن ابیت فلا سلطان منک علیک. فلا تکن کالباعث علی حنفه بطلفه و الجازع مارن انفه بکفه والسلام. (مؤلف رحمه الله).

عاشورا وارد بغداد شدند، وزیر علقمی مستعصم را گفت که: پادشاه تتار قصد کرده دختر خود را به پسر شما امیر ابوبکر بدهد و شما بر خلافت خود باقی باشید، و او با شما چنان باشد که سلاطین سلجوقیه با پدران شما بودند، اگر مصلحت بدانید خوب است منزل ایشان برویم و صلح و مواصلت کنیم تا خونهای مردم ریخته نشود و کار منازعت به اصلاح انجامد.

مستعصم چون رأی و تدبیری نداشت خدعه وزیر در وی اثر کرد، با جماعتی از اعیان و اکابر و دولت و علماء به قصد منزل هلاکو بیرون شدند و هلاکو ایشان را در خیمه جای داد، وزیر استدعا کرد از علماء و فقهاء بغداد که در مجلس صلح حاضر شوند، چون تمامی جمع شدند لشکر تتار شمشیر کشیدند و ایشان را گردن زدند، پس با شمشیرهای کشیده در بغداد ریختند و تا چهل روز خون مردم بریختند.

و نقل شده که: زیاده از دو هزار هزار و سیصد هزار از ایشان بکشتند و نهرها از خون مردم جاری شد و در دجله ریخت،(1) و مستعصم را با فرزندش ابوبکر در جولقین نهادند و چندان ایشان را لگدکوب کردند تا بمردند، و به قولی با آلت گجکوبی چندان به ایشان کوبیدند تا هلاک گشتند.

و این واقعه در 28(2) محرم سنه 656 که موافق لفظ (خون) باشد واقع شده.

و دمیری گفته که: امر چندان سخت بود بر مردمان که کس فرصت نوشتن تاریخ مرگ مستعصم و دفن کردن جسد او را نداشت.(3)

و ذهبی گفته که: گمان نمی کنم خلیفه را کسی دفن کرده باشد.(4)

و بلیه چندان عظیم بوده که هیچ گاه مثل آن دیده نشده بود.

1- اخبار الدول و آثار الاول فی التاریخ، ج 2، ص 195-197.
2- و سید ابن طاووس رحمه الله اشاره کرده به این واقعه در بیست و هشتم محرم، «اقبال» (مؤلف رحمه الله)
3- حیاه الحیوان، ج 1، ص 144.
4- اخبار الدول، ج 2، ص 198 به نقل از ذهبی.

و در اخبار الدول از صاحب طیوریات(1) نقل کرده که او روایت نموده که: چون کعب بن زهیر شاعر قصیده «بانت سعاد» را برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم انشاء کرد حضرت بُرده خویش را به وی بخشید و آن برده نزد کعب بود تا زمان معاویه که ده هزار درهم به او داد که آن برده را بگیرد قبول نکرد.

چون کعب وفات یافت معاویه بیست هزار درهم برای اولاد او فرستاد و برده را از ایشان بگرفت، و آن برد نزد خلفا بود و پیوسته از خلیفه به خلیفه دیگر منتقل می شد و خلفاء به آن عنایتی داشتند و در اعیاد بر دوش خویش می گرفتند و به آن تبرک می جستند تا به مستعصم رسید.

مستعصم در آن روزی که به جهت ملاقات هلاکو بیرون شد آن برد را بر دوش داشت و قضیب رسول صلی الله علیه و آله و سلّم را بر دست گرفته بود، چون هلاکو مستعصم را بکشت آن برد و قضیب را بسوزانید و خاکسترش را در دجله ریخت، و گفت: من این کار را به جهت اهانت نکردم بلکه خواستم تا برد و قضیب را تطهیر کرده باشم از جهت آن که بدن خلفاء او را مس کرده بود.(2)

بالجمله ، هلاکو بقیه اولاد مستعصم را بکشت و دختران او را اسیر کرد، و سلطنت آل عباس در عراق به کشته شدن مستعصم زایل شد، و مدت سه سال و نیم در دنیا از بنی عباس خلیفه نبود، پس از آن در مصر جماعتی از بنی عباس خلیفه شدند.

و در ایام مستعصم در سنه 643 علی بن محمّد ملقب به علم الدین سخاوی نحوی مقری شافعی شارح شاطبیه در دمشق وفات یافت، و سخاوی منسوب است به «سخا» از اعمال مصر.

و نیز در سنه 643 موفق الدین بعیش بن علی بن بعیش النحوی معروف به ابن الصائغ وفات یافت.

1- سلفی است طبق آن چه سیوطی در تاریخ خلفا نقل کرده است.
2- اخبارالدول، ج 1، ص 250.

و در سنه 645 عمر بن محمّد معروف به شلوبینی اندلسی نحوی وفات یافت، والشلوبین بلغه الأندلس، الأبیض الاشقر.

و در سنه 645 طاعون در بصره حادث شد که ابن جوزی گفته: چهار روز طول کشید، در روز اول هفتاد هزار مردند، و در روز دوّم هفتاد و یک هزار، و در روز سوم هفتاد و سه هزار، و در روز چهارم مردم مرده بودند مگر آحادی از مردم که زنده بودند.

و در سنه 646 عثمان بن عمر المالکی کردی معروف به ابن حاجب صاحب مختصر اصول و مختصر فقه و کافیه در نحو و شافیه در صرف و غیرها در اسکندریه وفات کرد «و کان أبوه جندیاً کردیاً حاجباً للأمیر عزالدین الصلاحی».(1)

و مشهور است که ابن حاجب در واقعه هلاکو در بغداد کشته شد، بعد از آن که خود را پنهان نموده بود و حیله کرده بود در میان طشتی خون روی کرسی نشسته بود، خواجه نصیر به معونت رمل او را پیدا کرد، و حکایت معروف است، و از اشعار نافعه ابن حاجب است در مؤنثات سماعیه:

نفسی الفدا لسائل و افانی*** لمسائل فاحَت کفصن البانِ

اسماء تأنیث بغیرَ علامه*** هی یا فتی فی عرفهم ضربان(2)

و در 19 شهر رمضان سنه 648(3) متولد شد آیت الله جمال الملّه و الحقّ والدّین، ابومنصور حسن بن شیخ فقیه سدیدالدّین یوسف بن المطهر الحلّی(4) معروف به علامه (رَفَع الله مقامه)، و کان رحمه الله ابن اخت المحقّق الحلّی، و تَصانیفه اکثر من تسعین، و نقل: ان تَصانیفه وزعت علی ایام عمره الشّریف من المهد الی اللّحد، فجعل

1- بغیه الوعاه سیوطی، ج 2، ص 134.
2- روضات الجنات، ج 5، ص 186.
3- در روز ولادت علامه حلی اختلاف نظر وجود دارد. 19 ماه رمضان موافق است با خلاصه، ص 48؛ مجمع البحرین، ج2، ص 124؛ منهج المقال، ص 109.

4- مقدمه آثار آن جناب، الکنی و الالقاب، ج 2، ص 437، الوافی بالوفیات، ج 13، ص 85؛ ش 79؛ لسان المیزان، ج3، ص 317.

نَصیب کلّ یوم منها کرّاساً.

و عن مولانا الاقا حسین الخوانساری قال: حاسَبنا تصانیفه الّتی هی بَین اظهرنا، فصار بازاء کلّ یوم ثَلاثین بیتًا تخمیناً.(1) و له حکایه ملیحه مشهوره فی مباحثته مع المخالفین فی مجلس السّلطان الجایتو محمّد المغولی الملقّب بشاه خدابنده، فی اخذ نعله وَ نسبه سرقه نعل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم الی الأئمّه الاربعه السّنیّه، و انکارهم علیه بانّهم لم یکونوا فی زمان الرّسول صلی الله علیه و آله و سلبم حتّی یسرقوا نعله، الی آخر ما وقع منه رحمه الله فی ذلک المجلس معهم، بحیث غَلب علی العلماء السّنیّه و تشیّع الملک ببرکته، و بَعث الی البلاد والأقالیم حتی یخطبوا باسم الائمّه الأثنی عشر، و ینقشوا اسامیهم علی اطراف المساجد والمشاهد منهم، ولو لم یکن له الاّ هذه المنقبه لفاق بها علی جمیع العلماء فخراً فکیف و مناقبه لا یُحصی. و هذه القَضیّه معروفه بین الفَریقین.

فمن بعض تواریخ العامّه، قال: و من سوانح سنه 707 (سبع و سبعمأه) اظهار خدا بنده التّشیّع باضلال ابن المطهّر.

و انت خبیرٌ بأنّ مثل هذا الکلام صَدَر من أیّ قلبٍ محزونٍ، مات رحمه الله بمحروسه الحلّه فی لیله الحادی والعشرین من محرم سنه 726، و دفن فی جوار امیرالمؤمنین علیه السلام. و قد تلمّذ علی ابیه و خاله المحقّق و علی المحقّق الطّوسی و علی ابن عمر الکاتبی القزوینی صاحب الشَمسیّه و غیرهم من علماء العامّه والخاصّه.

خاتمه کتاب

***

1- روضات الجنات، ج 2، ص 276.

ص : 600

اعتذار

به دلیل حجم زیاد کتاب و تأخیر در چاپ نتوانستیم شرح حال مرحوم مؤلف و دنباله فهرستهای راهنما را در این چاپ داشته باشیم ان شاالله در چاپهای بعد جبران خواهد شد. والعذر عائد کرام الناس مقبول

انتشارات دلیل ما

فهرستواره

انبیاء و معصومان

اشخاص

عناوین

خاندانها، گروهها و قبائل

مکان ها

فرق، مذاهب و ادیان

اهم منابع و مآخذ

ص : 672

ص : 673

انبیا، و معصومان

آدم(ع)، پیامبر 25، 32، 121، 134، 136، 137، 224، 373، 400، 442، 754، 1005، 1007، 1120، 1176، 1840، 1841، 1975، 2049، 2068، 2156، 2359، 2532، 2608، 2730، 2741

ابراهیم(ع)، پیامبر 26، 29، 123، 126، 239، 242، 321، 348، 442، 634، 661، 664، 1005، 1007، 1105، 1148، 1334، 1417، 1443، 1691، 1695، 1696، 1738، 1973، 1975، 2237، 2354، 2379، 2589

ابوالحسن الرضا- علی بن موسی (ع)، امام هشتم

ابوالحسن خراسانی (ع)- علی بن موسی (ع)، امام هشتم

ابوالحسن کاظم (ع)- موسی بن جعفر (ع)، امام هفتم

ابوالحسن موسی- موسی بن جعفر (ع)، امام هفتم (ع)

ابو تراب- علی بن ابیطالب (ع)، امام اول

ابو جعفر باقر (ع)- محمّد بن علی (ع)، امام پنجم

ابو جعفر محمّد بن علی (ع)- محمّد بن علی (ع)، امام پنجم

ابو عبدالله الحسین (ع)- حسین بن علی (ع)- امام سوم

ابو عبدالله جعفر بن محمّد- (ع) جعفر بن محمّد - امام ششم

ابومحمّد حسن عسکری- حسن بن علی (ع)، امام یازدهم

ابومحمّد عسکری- حسن بن علی (ع)- امام یازدهم

ابی عبدالله الحسین- حسین بن علی (ع)- امام سوم

ادریس (ع)، پیامبر 1973، 1975، 2032

اسحاق (ع)، پیامبر 242، 1192، 2302

اسدالله الدائب (ع)- علی بن ابیطالب (ع)، امام اول

اسماعیل بن ابراهیم (ع) 26، 34، 42، 46، 126، 142، 1191، 1192، 1696، 2223، 2237، 2302

الحجه- محمد بن حسن (ع)، امام دوازدهم

المصطفی (ص)- محمّد (ص)- پیامبر اسلام

النبی (ص)- محمّد (ص)، پیامبر اسلام

الیسع، پیامبر 1689، 1691

امام اوّل- علی بن ابیطالب، امام اوّل

امام باقر- محمّد بن علی (ع)- امام پنجم

امام پنجم- محمّد بن علی (ع)- امام پنجم

امام تقی- محمد بن علی (ع)- امام نهم

امام جعفر صادق- جعفر بن محمّد (ع)- امام ششم

امام جواد- محمّد بن علی (ع)- امام نهم

امام چهارم- علی بن حسین (ع)- امام چهارم

امام حسن عسکری- حسن بن علی (ع)- امام یازدهم

امام حسن (ع)- حسن بن علی (ع)- امام دوم

امام حسن مجتبی- حسن بن علی (ع)- امام دوم

امام حسین (ع)- حسین بن علی (ع)- امام سوم

امام دوم- حسن بن علی (ع)- امام دوم

امام دهم- علی بن محمّد- امام دهم

امام رضا (ع)- علی بن موسی- امام هشتم

امام زمان- محمّد بن حسن (ع)- امام دوازدهم

امام زین العابدین- علی بن حسین (ع)- امام چهارم

امام سجاد (ع)- علی بن حسین (ع)- امام چهارم

امام سوم- حسین بن علی (ع)- امام سوم

امام ششم- جعفر بن محمد

امام صادق (ع)- جعفر بن محمّد (ع)- امام ششم

امام عصر- محمّد بن حسن (ع)، امام دوازدهم

امام علی النّقی- علی بن محمّد (ع)، امام دهم

امام علی بن حسین (ع)- علی بن حسین (ع)، امام چهارم

امام علی (ع)- علی بن ابیطالب- امام اول

امام کاظم (ع)- موسی بن جعفر (ع)- امام هفتم

امام محمّد باقر (ع)- محمّد بن علی (ع)، امام پنجم

امام محمّد بن علی الرضا- محمّد بن علی (ع)، امام نهم

امام محمّد بن علی- محمّد بن علی (ع)، امام نهم

امام محمّد تقی- محمّد بن علی (ع)، امام نهم

امام محمّد جواد (ع)- محمّد بن علی (ع)، امام نهم

امام موسی بن جعفر (ع)- موسی بن جعفر (ع)، امام هفتم

امام موسی کاظم، موسی بن جعفر (ع)، امام هفتم

امام مهدی- محمّد بن حسن جعفر (ع)، امام هفتم

امام موسی کاظم، موسی بن جعفر (ع)، امام دوازدهم

امام نقی- علی بن محمّد- امام دهم

ص : 674

امام نهم- محمّد بن على (ع)، امام نهم

امام هادى- على بن محمّد- امام دهم

امام هشتم- على بن موسى، امام هشتم

امام هفتم- موسى بن جعفر(ع)، امام هفتم

امام يازدهم- حسن بن على(ع)، امام يازدهم

اميرالمؤمنين(ع)- على بن ابيطالب، امام اول

امير- على بن ابيطالب (ع)- امام اول

ايّوب (ع)- پيامبر 1975

بار فليحا- محمد (ص)- پيامبر اسلام

باقر ابو جعفر محمّد- محمّد بن على (ع)- امام پنجم

باقرالعلوم- محمّد بن على(ع)- امام پنجم

بتول- فاطمه زهرا (س)

پيامبر اسلام- محمّد (ص)- پيامبر اسلام

پيغمبر اسلام- محمّد (ص)- پيامبر اسلام

پيغمبر خاتم- محمّد(ص)- پيامبر اسلام

پيغمبر خدا- محمّد (ص)- پيامبر اسلام

ثامن الائمه- على بن موسى- امام هشتم

جعفر بن محمّد صادق- جعفر بن محمّد (ع)- امام ششم

جعفر بن محمّد(ع)، امام ششم 50، 54، 67، 68، 86، 99، 112، 116، 140، 231، 241، 243، 263، 265، 268، 275، 279، 281، 284، 285، 292، 303، 320، 323، 327، 329، 342، 363، 401، 438، 459، 480، 510، 529، 530، 534، 550، 600، 614، 624، 629، 630، 631، 634، 637، 660، 661، 663، 678، 680، 683، 686، 690، 692، 705، 752، 793، 829، 907، 908، 917، 960، 983، 1018، 1028، 1036، 1047، 1048، 1060، 1061، 1066، 1072، 1074، 1082، 1094، 1095، 1099، 1109، 1145، 1148، 1149، 1167، 1171، 1183، 1190، 1195، 1197، 1201، 1205، 1212، 1228، 1232، 1244، 1262، 1267، 1269، 1272، 1274، 1278، 1288، 1295، 1305، 1316، 1323، 1329، 1464، 1467، 1490، 1492، 1493، 1496، 1498، 1499، 1502، 1513، 1547، 1583، 1585، 1589، 1590، 1592، 1596، 1603، 1607، 1608، 1611، 1620، 1626، 1646، 1655، 1657، 1664، 1670، 1706، 1721، 1724، 1736، 1739، 1742، 1745، 1748، 1767، 1785، 1786، 1790، 1794، 1830، 1849، 1864، 1896، 1898، 1899، 1918، 1923، 1926، 1949، 1984، 1990، 1993، 2031، 2042، 2070، 2083، 2086، 2098، 2101، 2103، 2108، 2111، 2113، 2119، 2123، 2130، 2247، 2259، 2273، 2295، 2315، 2316، 2329، 2350، 2351، 2354، 2357، 2359، 2361، 2363، 2365، 2367، 2368، 2370، 2371، 2374، 2376، 2380، 2394، 2412، 2417، 2437، 2428، 2441، 2443، 2470، 2494، 2506، 2535، 2557، 2567، 2570، 2571، 2591، 2620، 2630، 2646، 2679، 2719، 2746.

جعفر صادق- جعفر محمّد(ع)- امام ششم

جواد (ع)- محمّد بن علی(ع)- امام نهم

حجه بن الحسن- محمد بن حسن (ع) امام دوازدهم

حزقیل(ع)- پیامبر 1689، 1690، 1691

حسن بن علی (ع)- امام دوم 67، 82، 157، 235، 237، 274، 276، 300، 326، 337، 338، 342، 343، 389، 392، 401، 412، 420، 421، 424، 428، 430، 431، 432، 437، 438، 440، 443، 445، 446، 448، 452، 453، 461، 481، 628، 634، 644، 654، 659، 660، 662، 665،

667، 669، 670، 676، 692، 697، 701، 761، 799، 806، 826، 862،
875، 892، 908، 917، 933، 987، 994، 996، 999، 1036، 1056،
1059، 1092، 1116، 1136، 1143، 1147، 1177، 1182، 1183،
1196، 1197، 1224، 1267، 1328، 1351، 1387، 1490، 1580،
1651، 1721، 1765، 1765، 1790، 1890، 1901، 1913، 1992،
1997، 1998، 2018، 2019، 2122، 2153، 2169، 2194، 2195،
2200، 2202، 2204، 2207، 2211، 2214، 2277، 2302، 2336،
2372، 2379، 2390، 2430، 2422، 2443، 2534، 2545، 2562،
2582، 2584، 2679، 2743، 2788

حسن بن علی (ع)- امام یازدهم 67، 82، 157، 235، 237، 274، 276،
300، 326، 337، 338، 342، 363، 389، 394، 401، 412، 420، 421،
424، 428، 430، 431، 434، 437، 438، 440، 443، 445، 446، 448،
452، 453، 461، 481، 628، 634، 644، 654، 659، 660، 664، 665،
667، 669، 670، 676، 692، 697، 701، 761، 799، 806، 826، 862،
875، 892، 908، 917، 933، 987، 994، 996، 999، 1026، 1054،
1058، 1092، 1116، 1136، 1143، 1147، 1177، 1182، 1184،
1196، 1197، 1224، 1267، 1328، 1351، 1387، 1490، 1580،
1651، 1721، 1765، 1767، 1790، 1890، 1901، 1983، 1992،
1997، 1998، 2001، 2018، 2019، 2122، 2153، 2169، 2194،
2195، 2200، 2202، 2204، 2207، 2211، 2212، 2277، 2302،
2336، 2372، 2379، 2390، 2430، 2442، 2443، 2534، 2545،
2562، 2582، 2584، 2679، 2743، 2789

حسن عسکری- حسن بن علی (ع)- امام یازدهم

حسن (ع)- حسن بن علی (ع)- امام دوم

حسن مجتبی- حسن بن علی (ع)- امام دوم

حسین بن علی (ع)، امام سوم 67، 82، 118، 159، 235، 237، 267،
268، 274، 276، 292، 300، 337، 338، 340، 342، 343، 368، 389،
390، 395، 401، 412، 425، 435، 437، 439، 440، 442، 443، 448،
452، 453، 473، 478، 479، 490، 492، 501، 514، 515، 517، 524،
526، 528،

ص : 675

انبیاء و معصومان

545، 548، 550، 552، 555، 557، 559، 569، 573، 577، 584، 591، 593، 594، 631، 654، 1092، 1094، 1108، 1136، 1137، 1144، 1145، 1159، 1160، 1167، 1176، 1185، 1190، 1196، 1197، 1206، 1234، 1260، 1265، 1267، 1268، 1351، 1387، 1389، 1416، 1439، 1456، 1476، 1490، 1515، 1544، 1547، 1549، 1558، 1565، 1580، 1598، 1643، 1669، 1670، 1721، 1766، 1767، 1773، 1776، 1777، 1801، 1883، 1886، 1890، 1899، 1901، 1977، 1996، 1999، 2019، 2077، 2078، 2090، 2095، 2098، 2103، 2204، 2215، 2219، 2225، 2227، 2229، 2231، 2238، 2252، 2253، 2258، 2260، 2262، 2269، 2271، 2286، 2296، 2302، 2316، 2329، 2331، 2344، 2377، 2442، 2480، 2534، 2538، 2540، 2543، 2545، 2550، 2557، 2638، 2667، 2669، 2679، 2681، 2693، 2711، 2719، 2743، 2744، 2755، 2788، 2800

حسین شهید- حسین بن علی (ع)، امام سوم

حسین (ع)- حسین بن علی (ع)، امام سوم

حضرت آدم- آدم (ع)، پیامبر

حضرت ابراهیم خلیل- ابراهیم (ع)، پیامبر

حضرت ابراهیم- ابراهیم، پیامبر

حضرت اسماعیل- اسماعیل بن ابراهیم (ع)

حضرت امام حسن عسکری- حسن بن علی (ع)، امام یازدهم

حضرت امام زین العابدین- علی بن حسین (ع)، امام چهارم

حضرت امیرالمؤمنین- علی بن ابیطالب (ع)، امام اول

حضرت امیر (ع)- علی بن ابیطالب (ع)، امام اول

حضرت باقر(ع)- محمّد بن علی، امام پنجم

حضرت جواد (ع) - محمّد بن علی، امام نهم

حضرت حجت (ع)- محمّد بن حسن، امام دوازدهم

حضرت حجّه بن الحسن (ع)- محمّد بن حسن، امام دوازدهم

حضرت حسن عسکری- حسن بن علی (ع)- امام یازدهم

حضرت رسول- محمّد (ص)- پیامبر اسلام

حضرت رضا (ع)- علی بن موسی(ع)، امام هشتم

حضرت زهرا (س)- فاطمه زهرا (س)

حضرت سجّاد (ع)- علی بن حسین (ع)، امام چهارم

حضرت سیدالشّهدا (ع)- حسین بن علی(ع)، امام سوم

حضرت سید سجاد (ع)- علی بن حسین (ع)، امام چهارم

حضرت صاحب (ع)- محمّد بن حسن (ع)- امام دوازدهم

حضرت صالح (ع)- محمّد بن حسن (ع)- امام دوازدهم

حضرت عسکری- حسن بن علی (ع)، امام یازدهم

حضرت فاطمه (س)- فاطمه زهرا (س)

حضرت کاظم(ع)- موسی بن جعفر (ع)، امام هفتم

حضرت مجتبی (ع)- حسن بن علی (ع)، امام دوم

حضرت محمّد (ص)- محمّد (ص)، پیامبر اسلام

حضرت موسی بن جعفر (ع)- موسی بن جعفر (ع)، امام هفتم

حضرت موسی (ع) 536، 548، 702، 708

حضرت مهدی (ع)- محمّد بن حسن (ع)، امام دوازدهم

حضرت هادی (ع)- علی بن محمّد (ع)، امام دهم

حیقوق (ع)، پیامبر 1697

خاتم الانبیاء- محمّد (ص)، پیامبر اسلام

خاتم النّبیّین، محمّد (ص)، پیامبر اسلام

خاتم انبیاء، محمّد (ص، پیامبر اسلام

خضر(ع)، پیامبر 283، 424، 470، 548، 1153، 1375، 1822، 1833، 1844، 2002

خلیل الرّحمن- ابراهیم، پیامبر

دانیال (ع)، پیامبر 1677، 2486

داود(ع)، پیامبر 68، 186، 382، 998، 1273، 1694، 1696، 1698، 1973، 1990

ذی الکفل نبی (ع) 1248

رسول خدا- محمّد (ص)، پیامبر اسلام

زکریّا(ع)، پیامبر 682

زهرا- فاطمه زهرا (س)

زین العابدین(ع)- علی بن حسین (ع)، امام چهارم

سجاد(ع)- علی بن حسین (ع)، امام چهارم

سلیمان بن داود(ع)، پیامبر 1024، 1031، 1295، 1365، 1485، 1961، 1990، 2276

سیدالساجدین(ع)- علی بن حسین (ع)، امام چهارمم

سیدالشهداء- حسین بن علی (ع)، امام سوم

شعب(ع)، پیامبر 1693، 1697، 2584

شعیب (ع)، پیامبر 1374

شمعون(ع)، پیامبر 1963، 1982

صاحب الأمر (ع)- محمّد بن حسن(ع)، امام دوازدهم

صاحب الزمان- محمّد بن حسن (ع)، امام دوازدهم

صالح، پیامبر 1882، 1973

صدیقه طاهره- فاطمه زهرا (س)

عسکری، ابو محمّد حسن- حسن بن علی (ع)، امام یازدهم

علی بن ابیطالب (ع)، امام اول 40، 47، 48، 52، 54، 55، 65، 67، 72، 74، 80، 84، 86، 92، 93، 99، 100، 103، 107، 109، 112، 113، 117، 118، 128، 136، 140، 143، 146، 150، 152، 156، 161، 163، 165، 169، 174، 176، 177، 182، 184، 198، 200، 202، 207، 211، 216، 219، 221، 223، 227، 228، 231، 232، 234، 235، 237، 241، 242، 246، 248، 254، 259، 261، 262، 265، 268.

کتاب طبقات خلفا و اصماب المه و علماء و شعرا

اشاره

ص : 601

کتاب طبقات خلفا

واصحاب ائمه وعلما وشعراء

ثقه المحدثین حاج شیخ عباس قمی (قده)

ص : 602

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین، والصلاه علی محمّد وآله الطاهرین.

و بعد: چنین گوید این مجرم مسبیء، «عباس قمی» - عفی الله عنه - که چون کتاب «تتمه المنتهی فی وقایع ایام الخلفاء» مشتمل بود بر مطالب کثیره که از جمله تعیین طبقات خلفاء و اصحاب ائمه و علما و شعرا و غیرهم باشد، و دانستن طبقات خیلی مهم و لازم بود، لهذا داعی این فهرست را برای آن کتاب نوشتم و چنان نگاشتم که خود آن بالاستقلال کتابی باشد در طبقات، لاجرم از بعد از قتل مستعصم که سنه 656 باشد که کتاب تتمه المنتهی تمام شد، اضافه کردم بر فهرست او، طبقات علما را تا زمان خودم، و در ترجمه هر کدام هم مختصری از حال ایشان نوشتم، و لکن چون گرفتاری و ابتلائات و اشتغال(1) داعی زیاد بود، فرصت استیعاب نداشتم و بر این مقدار که ظفر یافتم آن را نگاشتم. امید که اهل علم قدر آن را بدانند و داعی را از دعای خیر فراموش نفرمایند، «و ما توفیقی الاّ بالله».

وقایع المأه الاولی

در سنه 10 لباس خلافت پوشید ابوبکر بن ابی قحافه، و این در سال شش هزار و صد و سی و شش از هبوط آدم واقع شد.

و در سنه 12 وفات کرد زید بن خطاب و ابوحذیفه و سالم و ثابت بن قیس خطیب انصار و ابودُجانه و ابوالعاص بن ربیع داماد رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم.

1- اشغال خ.ل

و در سنه 13 وفات ابوبکر و خلافت عمر بن الخطاب.

و در سنه 14 وفات ابوعبیده پدر مختار، و ابوقحافه پدر ابوبکر، و احداث نماز تراویح، و فتح شام.

و در سنه 15 وفات عکرمه بن ابی جهل و فضل بن عباس و خالد بن الولید و عمرو بن امّ مکتوم اعمی و ابوزید انصاری و سعد بن عباده.

و در سنه 16 فتح اهواز و جلولا، و وضع تاریخ هجری.

و در سنه 17 فتح تستر و چالوس.

و در سنه 18 وفات معاذ بن جبل و ابوعبیده جراح، و طاعون عمواس در شام واقع شد که بیست و پنج هزار هلاک شدن که از جمله بلال مؤذن بود.

و در سنه 19 وفات ابی بن کعب و زینب بنت جحش و اسید بن خضیر و ابوسفیان بن الحرث بن عبدالمطلب.

و در سنه 20 فتح مصر و اسکندریه.

و در سنه 21 فتح نهاوند و دینور و همدان و سایر فتوحات. و متولد شد حسن بصری و شهبی.

و در سنه 22 فتح آذربایجان و قزوین و زنجان و فومس و خراسان و بلخ و غیرها.

و در سنه 23 مقتل عمر و خلافت عثمان بن عفان.

و در سنه 25 فتح اسکندریه و افریقیه و غیرها.

و در سنه 26 عثمان به عزم عمره به مکّه رفت و امر کرد به توسعه مسجدالحرام. و در سنه 29 حج کرد عثمان و نماز قصر را تمام کرد، و مسجد نبوی صلی الله علیه و آله و سلّم را توسعه دادند.

و در سنه 30 به امر عثمان مصاحف را جمع کردند و چند مصحف نوشتند و به بلاد فرستادند.

و در سنه 31 وفات ابوسفیان بن حرب و حکم بن ابی العاص و قتل یزدجرد آخر

ملوک فرس و انقراض سلطنت آل دارا.

و در سنه 32 وفات عباس عموی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم، و ابوذر غفاری - رضی الله عنه-، و ابن مسعود، و عبدالرحمن بن عوف.

و در سنه 33 وفات مقداد رحمه الله.

و در سنه 35 مقتل عثمان و خلافت امیرالمؤمنین علی - صلوات الله علیه و علی اولاده -.

و در سنه 36 جنگ جمل، و قتل طلحه و زبیر، و شهادت زید بن صوحان رحمه الله.

و در سنه 36 و 37 جنگ صفین، و شهادت عمار یاسر، و خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین، و مرقال، و واقعه لیله الهریر.

و در سنه 38 واقعه نهروان و ایالت مصر برای عمرو عاص، و شهادت محمّد بن ابی بکر، و مالک اشتر رحمهماالله.

و در سنه 40 شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام و خلافت امام حسن علیه السلام. و در سنه 41 امارت و خلافت معاویه بن ابی سفیان.

و در سنه 43 وفات عمرو عاص.

و در سنه 50 شهادت امام حسن علیه السلام.

و در سنه 51 شهادت حجر بن عدی رحمه الله.

و در سنه 52 وفات ابوموسی اشعری.

و در سنه 53 زیاد بن ابیه هلاک شد.

و در سنه 55 سعد بن ابی وقاص وفات کرد.

و در سنه 57 ولادت حضرت باقر علیه السلام، و وفات عایشه و ابوهریره.

و در سنه 59 وفات ام سلمه و سعید ابن العاص امیر کوفه.

و در سنه 60 وفات معاویه و خلافت یزید بن معاویه.

و در سنه 61 واقعه طف و شهادت حضرت سیدالشهداء علیه السلام.

و در سنه 63 واقعه «حرّه» و احراق بیت الله الحرام واقع شد.

و در سنه 64 وفات یزید، و خلافت معاویه بن یزید، و عبدالله بن زبیر، و مروان بن الحکم.

و در سنه 65 وفات مروان بن الحکم و خلافت عبدالملک بن مروان.

و در سنه 65 خروج شیعیان کوفه به خونخواهی از کشندگان حضرت سیدالشهداء، و شهادت ایشان در «عین ورده».

و در سنه 66 کشته شدن ابن زیاد و حصین بن نمیر و جمله از سرکردگان شام - علیهم لعائن الله -.

و در سنه 67 در چهاردهم شهر رمضان مختار به دست مصعب بن زبیر کشته شد، و احنف بن قیس وفات یافت.

و در سنه 68 وفات زید بن ارقم، و ابن عباس.

و در سنه 72 مقتل ابراهیم اشتر، و مصعب بن زبیر در اراضی «مسکن» واقع شد و سر مصعب را برای عبدالملک آوردند و در قصرالاماره کوفه نهادند، و عبدالملک به جهت شومی دارالاماره امر کرد او را خراب کردند، و در آن سال براء بن عازب وفات کرد.

و در سنه 73 حجاج بن یوسف ثقفی، عبدالله بن زبیر را بکشت.

و در سنه 74 وفات عبدالله عمر، و ابوسعید خدری، و سلمه بن اکوع. و در سنه 75 وفات شریح قاضی کوفه.

و در سنه 78 وفات جابر بن عبدالله انصاری رحمه الله.

و در سنه 81 وفات محمّد بن حنفیه، و در همان سال یا در سنه 84 وفات کرد عبدالله بن جعفر.

و در سنه 83 ابتداء بناء دارالایمان قم.

و در سنه 86 وفات عبدالملک مروان و خلافت ولید بن عبدالملک.

و در سنه 87 یا 89 شروع کرد ولید به بناء مسجد اموی در شام و تعمیر مسجد

نبی صلّی الله علیه و آله و سلّم در مدینه.

و در سنه 87 عبیدالله بن عباس وفات کرد.

و در سنه 95 وفات امام زین العابدین علیه السلام، و سعید بن جبیر، و سعید بن المسبّب، و عامه فقهاء مدینه، و به درک رفتن حجاج شقی.

و در سنه 96 وفات ولید و خلافت سلیمان بن عبدالملک.

و در سنه 99 وفات سلیمان و خلافت عمر بن عبدالعزیز.

وقایع المأه الثانیه

و در سنه 101 وفات عمر بن عبدالعزیز، و خلافت یزید بن عبدالملک.

و در سنه 102 یزید بن مهلّب بن ابی صفره کشته شد.

و در سنه 103 وفات عطاء ابن یسار، و مجاهد بن جبیر.

و در سنه 104 وفات وهب بن منبه، و طاووس یمانی.

و در سنه 104 وفات عامر بن شراحیل معروف به شعبی.

و در سنه 105 وفات کثیر عزّه شاعر معروف شیعی.

و در سنه 105 وفات یزید، و خلافت هشام بن عبدالملک.

و در سنه 108 وفات قاسم بن محمّد بن ابی بکر.

و در سنه 110 وفات حسن بصری، و ابن سیرین، و همام بن غالب معروف به فرزدق، و وهب یمانی.

و در سنه 114 وفات حکم بن عتیبه بتری زیدی.

و در سنه 115 وفات عطا مفتی مکّه.

و در سنه 117 وفات حضرت سکینه، و قتاده مفسر، و ذوالرمه شاعر.

و در سنه 118 وفات علی بن عبدالله بن عباس جد سفّاح و منصور.

و در سنه 120 وفات ابن کثیر قاری.

و در سنه121 شهادت زید بن علی بن الحسین علیه السلام.

و در سنه 122 وفات ابوواثله.

و در سنه 123 وفات محمّد بن مسلم معروف به زهری فقیه مدنی تابعی.

و در سنه 125 وفات هشام و دولت ولید بن یزید بن عبدالملک.

و در سنه 125 کشته شدن خالد بن عبدالله قسری، و قتل یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام در «جوزجان».

و در سنه 126 مقتل ولید، و خلافت یزید، و ابراهیم پسران ولید بن عبدالملک.

و در سنه 126 وفات یزید بن الولید، و وفات کمیت بن زید اسدی مادح اهل بیت علیهم السلام، و شهادت حضرت باقرالعلوم علیه السلام.

و در سنه 127 مقتل ابراهیم، و سلطنت مروان بن محمّد بن مروان بن الحکم.

و در سنه 127 یا 128 وفات جابر بن یزید جعفی و سدّی.

و در سنه 129 وفات عاصم بن ابی النجود قاری.

و در سنه 131 وفات مالک بن دینار.

و در سنه 132 مقتل مروان حمار، و اوّل سلطنت آل عباس که اوّل ایشان است: ابوالعباس السفّاح.

و در سنه 135 وفات رابعه عدویه.

و در سنه 136 وفات عبدالله سفّاح، و خلافت ابی جعفر منصور دوانیقی.

و در سنه 141 وفات ابان بن تغلب رحمه الله.

و در سنه 144 وفات عمرو بن عبید شیخ معتزله.

و در سنه 145 کشته شدن عبدالله بن المقفع زندیق، و مقتل محمّد نفس زکیّه، و ابراهیم.

و در سنه 148 وفات سلیمان بن اعمش، و ابن ابی لیلی، و شهادت حضرت صادق علیه السلام.

و در سنه 149 وفات عیسی بن عمر ثقفی رحمه الله و ابن جریح [کذا].

و در سنه 150 وفات ابوحمزه ثمالی، و مقاتل بن سلیمان مفسر و زراره بن اعین رحمه الله، و محمّد بن مسلم ثقفی رحمه الله، و وفات ابوحنیفه.

و در سنه 151 وفات محمّد بن اسحاق، و کشته شدن معن بن زائده شیبانی.

و در سنه 154 وفات ابوعمرالعلا قاری.

و در سنه 157 وفات اوزاعی.

و در سنه 158 وفات منصور، و خلافت مهدی محمّد بن منصور.

و در سنه 161 سفیان بن سعید ثوری وفات کرد، و به قولی هم در آن سال ابراهیم ادهم بلخی وفات کرد، و هم حمّاد عجره وفات کرد.

و در سنه 169 وفات مهدی، و خلافت موسی هادی.

و در سنه 170 وفات خلیل بن احمد عروضی امامی.

و در سنه 170 وفات هادی، و خلافت هارون الرشید. و در سنه 173 وفات خیزران مادر هادی، و محمّد بن سلیمان عباسی.

و در سنه 174 وفات ابوعلی شقیق بلخی.

و در سنه 175 وفات شریک بن عبدالله نخعی، و معاویه بن عمارکوفی.

و در سنه 179 وفات مالک بن انس، و عمرو بن عثمان معروف به سیبویه، و واصل بن عطاء معتزلی.

و در سنه 182 وفات ابویوسف قاضی، و یونس نحوی، و علی بن یقطین.

و در سنه 184 وفات احمد سبتی ابن هارون الرشید.

و در سنه 185 وفات عبدالصمد عموی سفّاح، و یزید بن مزید شیبانی.

و در سنه 187 وفات فضیل بن عیاض مرتاض.

و در سنه 188 وفات ابراهیم ندیم موصلی.

و در سنه 189 وفات علی بن حمزه کسائی، و محمّد بن الحسن شیبانی حنفی، و قتل جعفر برمکی، و انقراض دولت برامکه.

و در سنه 193 وفات هارون الرشید، و خلافت محمّد الامین.

و در سنه 196 خلافت مأمون.

و در سنه 198 مقتل محمد امین، و خلافت عبدالله المأمون.

و [ایضاً] در سنه 198 وفات حسن بن هانی معروف به ابونواس شاعر.

و در سنه 199 خروج ابوالسرایا، و مقتل بعضی از طالبیین.

وقیع المأه الثالثه

و در سنه 200 مأمون حضرت امام رضا علیه السلام را از مدینه به مرو طلبید، و معروف کرخی وفات کرد.

و در سنه 201 وفات حضرت فاطمه بنت موسی علیه السلام.

و در سنه 203 شهادت حضرت امام رضا علیه السلام.

و در سنه 204 وفات هشام بن محمّد معروف به ابن کلبی نسابه، و محمّد بن ادریس شافعی. و در سنه 206 وفات قطرب نحوی، و نضر بن شمیل.

و در سنه 207 وفات طاهر بن الحسین، و واقدی، و فراء دیلمی نحوی.

و در سنه 208 وفات یونس بن عبدالرحمن رحمه الله، و فضل بن ربیع، و سیده نفیسه بنت حسن بن زید بن حسن علیه السلام در مصر.

و در سنه 209 وفات حمّاد بن عثمان، و حمّاد بن عیسی، و یحیی بن حسین بن زید بن علی علیه السلام، و قتل ابن عایشه عباسی، و تزویج مأمون پوران را.

و در سنه 210 وفات صفوان بن یحیی.

و در سنه 211 وفات معمر بن مثنّی نحوی معروف به ابوعبیده، و وفات ابوالعتاهیه شاعر.

و در سنه 212 منادی مأمون ندا کرد که: کسی معاویه را به نیکی یاد نکند.

و در سنه 213 وفات ابن هشام صاحب سیره، و اسحاق بن مرار شیبانی نحوی. و در سنه 215 وفات اخفش اوسط، و ابوزید نحوی.

و در سنه 216 وفات اصمعی عبدالملک بن قریب، و وفات زبیده مادر امین.

و در سنه 217 وفات محمّد بن ابی عمیر رحمه الله، و رفتن مأمون به جانب مصر و

کشتن او عبدوس را و از آن جا رفتن به جنگ اهل روم و فتح بسیار کردن.

و در سنه 218 وفات مأمون و خلافت معتصم برادر مأمون.

و در سنه 219 شهادت حضرت امام محمّد تقی علیه السلام، و اسیر شدن ابوجعفر محمّد بن قاسم حسینی علوی.

و در سنه 221 وفات احمد بن محمّد بن ابی نصر بزنطی.

و در سنه 222 قتل بابک و برادرش عبدالله.

و در سنه 223 وفات ابوعبید قاسم بن سلاّم، و رفتن معتصم به جنگ سلطان روم و فتح کردن «عمو ریه».

و در سنه 224 وفات حسن بن محبوب سرّاد صاحب مشیخه، و حسن بن علی بن فضّال، و ابراهیم بن مهدی معروف به ابن شکله.

و در سنه 225 وفات افشین در حبس معتصم، و صالح بن اسحاق معروف به جرمی نحوی، و ابوالحسن مداینی علی بن محمّد.

و در سنه 226 وفات امیر قاسم بن عیسی معروف به ابودلف، و بشر حافی، و محمّد بن هذیل معروف به ابوالهذیل علاّف شیخ معتزله.

و در سنه 227 وفات معتصم و خلافت هارون الواثق.

و در سنه 228 وفات حبیب بن اوس طائی معروف به ابوتمام شاعر صاحب حماسه، و احمد بن محمد بن عبدربه صاحب عقد الفرید.

و در سنه 231 وفات ابوعبدالله محمّد بن زیاد کوفی معروف به ابن اعرابی نحوی، و کشتن واثق احمد بن نصر خزاعی را.

و در سنه 232 وفات واثق، و خلافت جعفر المتوکل بن محمّد بن هارون.

و در سنه 233 قتل محمّد بن عبدالملک زیات وزیر، و وفات یحیی بن معین.

و در سنه 235 وفات عبدالسلام بن رغبان دیک الجن شاعر امامی.

و در سنه 237 وفات ابن راهویه اسحاق بن ابراهیم و حاتم اصم بلخی.

و در سنه 240 وفات احمد بن ابی داود [ابی دؤاد].

و در سنه 241 وفات احمد بن حنبل، و ابوجعفر محمّد بن عبدالله اسکافی معتزلی، در شب ششم جمادی الآخره همین سال تناثر نجوم شد.

و در سنه 242 وفات یحیی بن اکثم.

و در سنه 244 وفات ابن السکیت امامی، و ثوبان بن ابراهیم ذوالنون مصری، و ابومحلم شیبانی لغوی.

و در سنه 246 وفات دعبل بن علی خزاعی شاعر امامی.

و در سنه 247 وفات ابراهیم بن عباس صولی کاتب شاعر.

و در سنه 247 کشته شدن متوکل، و خلافت محمّد منتصر بالله ابن المتوکل.

و در سنه 248 وفات سهل بن محمّد معروف به ابوحاتم سجستانی نحوی لغوی، و بغاء ترکی کبیر.

و در سنه 248 وفات مستنصر بالله، و خلافت مستعین بالله احمد بن محمّد بن معتصم.

و در سنه 250 خروج کرد در بلاد طبرستان حسن بن زید حسنی، و خروج کرد حسن بن اسماعیل حسینی معروف به کرکی در قزوین، و وفات کرد فضل بن مروان وزیر معتصم.

و در سنه 251 مردم سامره با معتزبالله بیعت کردند.

و در سنه 252 مستعین خود را از خلافت خلع کرد، و ابتداء فتنه مابین بلالیه و سعدیه در بصره شد و نتیجه آن ظهور صاحب زنج شد.

و در سنه 252 خلافت معتز بالله زبیر بن جعفر المتوکل.

و در سنه 254 شهادت حضرت هادی علیه السلام.

و در سنه 255 خلع معتز و وفات او، و خلافت مهتدی بالله محمّد بن الواثق.

و در سنه 255 وفات عمرو بن بحر بصری معروف به جاحظ، و خروج صاحب زنج در بصره.

و در سنه 256 کشته شدن مهتدی، و خلافت معتمد علی الله احمد بن جعفر متوکل.

و [نیز] در سنه 256 وفات محمّد بن اسماعیل بخاری صاحب صحیح، و زبیر بن بکار.

و در سنه 257 دخول صاحب زنج در بصره و کشتن بصریان که از جمله ریاشی نحوی بوده.

و در سنه 258 وفات یحیی بن معاذ رازی معاصر جنید بغدادی، و رفتن موفق به جنگ صاحب زنج.

و در سنه 259 انقراض دولت طاهریان و ابتدای دولت صفاریان.

و در سنه 260 وفات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام، و فضل بن شاذان، و احمد بن محمّد الیزیدی نحوی لغوی، و چنین بن اسحاق طبیب.

و در سنه 261 وفات طیفور بایزید بسطامی، و مسلم بن حجاج نیشابوری صاحب صحیح.

و در سنه 262 محاربه معتمد با یعقوب صفّار.

و در سنه 264 وفات موسی بن بغاء، و اسماعیل بن یحیی مزنی، و یونس بن عبد الاعلی.

و در سنه 265 وفات احمد بن الخصیب وزیر.

و در سنه 267 محاربه موفق با صاحب زنج و کشتن او صاحب زنج را.

و در سنه 270 وفات احمد بن طولون والی مصر.

و در سنه 271 وفات بوران زوجه مأمون.

و در سنه 273 وفات ابن ماجه قزوینی.

و در سنه 274 وفات احمد بن محمّد برقی صاحب محاسن.

و در سنه 275 وفات سلیمان بن اشعث ابوداود سجستانی صاحب سنن.

و در سنه 276 وفات ابن قتیبه.

و در سنه 278 وفات موفق بالله برادر معتمد و ولی عهد او.

و در سنه 279 وفات معتمد بالله و خلافت معتضد بالله احمد بن طلحه.

و [نیز] در سنه 279 وفات محمّد بن عیسی ترمذی.

و در سنه 282 وفات ابوالعیناء.

و در سنه 283 وفات ابراهیم بن محمّد ثقفی، و علی بن علی خزاعی برادر دعبل، و محاربه معتضد با هارون شاری.

و در سنه 284 وفات بحتری شاعر، و ولادت ابوالفرج اصفهانی.

و در سنه 285 وفات ابراهیم بن محمّد بغدادی، و محمّد بن یزید مبرّد نحوی.

و در سنه 286 وفات ابوالعباس محمّد بن یونس کوفی محدث، و خروج

ابوسعید قرمطی در بحرین.

و در سنه 287 خروج داعی علوی و کشته شدن او، و فرستادن معتضد لشکر بسیار به جنگ قرامطه.

و در سنه 289 گرفتار شدن جماعتی از قرامطه و کشته شدن ایشان.

و [نیز] در سنه 289 وفات معتضد، و خلافت مکتفی بالله علی بن معتضد.

و در سنه 290 وفات عبدالله بن احمد بن حنبل، و ابن رومی شاعر.

و در سنه 291 وفات احمد بن یحیی معروف به ثعلب نحوی، و قاسم بن عبیدالله وزیر.

و در سنه 292 وفات عثمان ابن جنی نحوی و غلبه کردن ابن خلیجی بر مصر.

و در سنه 295 وفات مکتفی، و خلافت المقتدر بالله جعفر بن معتضد.

و در سنه 296 کشته شدن عبدالله بن معتز.

و در سنه 297 وفات ابوالقاسم جنید بغدادی.

و در سنه 299 وفات ابن کیسان نحوی احمد بن ابراهیم.

وقایع المأه الرابعه

و در سنه 300 ابی الرضا محسن بن جعفر بن علی الهادی علیه السلام خروج کرد و کشته شد.

و در سنه 301 خروج حسن بن على علوى اطروش ناصر كبير در ديلم و طبرستان، و كشته شدن ابوسعيد جنابى رئيس قرامطه، و وفات ابن منده محمّد بن يحيى و سعد بن عبدالله اشعرى قمى.

و در سنه 303 وفات احمد بن على بن شعيب نسائى صاحب «سنن»، و ابوعلى جبائى محمّد بن عبدالوهاب رئيس معتزله بصره.

و در سنه 304 وفات سيد ابومحمّد اطروش، جدّ امى سيد مرتضى.

و در سنه 306 وفات احمد بن ادريس اشعرى قمى.

و در سنه 309 قتل حسين حلاج.

و در سنه 310 وفات زجاج نحوى ابراهيم بن محمّد، و محمّد بن جرير طبرى مورخ، و ابن سراج محمّد بن السرى نحوى.

و در سنه 311 وفات ابوزكريا محمّد رازى طبيب، صاحب «من لايحضره الطبيب».

و در سنه 312 مقتل على بن الفرات وزير با پسرش محسن.

و در سنه 313 وفات نفطويه نحوى ابراهيم بن محمّد.

و در سنه 315 وفات على بن سليمان اخفش صغير، و طغيان قرامطه، و غلبه ديلم بررى.

و در سنه 317 رفتن قرامطه به مكّه و كشتن حاج و بردن حجرالاسود را به «هجر»، و وفات ابوالقاسم كعبى عبدالله بن احمد بلخى رئيس معتزله.

و در سنه 320 وفات مقتدر و خلافت القاهر بالله محمّد بن معتضد.

و در سنه 321 وفات ابن ادريد محمّد بن الحسن شاعر نحوى لغوى امامى، و ابوهاشم جبائى عبدالسلام بن محمّد رئيس معتزله.

و در سنه 322 خلع قاهر، و خلافت راضى بالله محمد بن جعفر.

و در سنه 323 قتل محمّد بن على شلمغانى ملعون.

و در سنه 326 وفات شيخ ابوالقاسم بن روح رحمه الله نايب سيم امام عصر عليه السلام ارواحنا فداه.

و در سنه 328 وفات شیخ المحدثین محمّد بن یعقوب الکلینی رحمه الله صاحب «کافی»، و ابن انباری محمّد بن قاسم نحوی، و ابن عبد ربه احمد بن محمّد اندلسی صاحب «عقد الفرید»، و محمّد بن احمد معروف به ابن شنبوز قاری، و محمّد بن علی بن الحسین مقله کاتب مشهور.

و در سنه 329 وفات راضی و خلافت متقی بالله ابراهیم بن مقتدر.

و [نیز] در سنه 329 وفات شیخ علی بن بابویه صدوق اوّل، و شیخ ابوالحسن علی بن محمّد سمری نایب چهارم امام عصر علیه السلام.

و در سنه 332 وفات ابن عقده احمد بن محمّد بن سعید حافظ کوفی.

و در سنه 333 به قولی وفات علی بن الحسین مسعودی.

و [نیز] در سنه 333 خلع متقی، و خلافت مستکفی بالله عبدالله بن علی.

و در سنه 334 خلع مستکفی، و خلافت مطیع لله فضل بن مقتدر.

و [نیز] در سنه 334 قحطی سختی در بغداد واقع شد، و جعفر بن یونس خراسانی بغدادی معروف به شبلی وفات کرد، و ابوالحسن اشعری علی بن اسماعیل نیز در حدود همین سال وفات کرد.

و در سنه 335 وفات محمّد بن یحیی معروف به صولی شطرنجی.

و در سنه 337 وفات عبدالرحمن بن اسحاق زجاجی نحوی بغدادی.

و در سنه 338 وفات ابن نحاس احمد بن محمّد مصری نحوی و عمادالدوله بن بویه.

و در سنه 339 وفات معلم ثانی محمّد بن طرخان ابونصر فارابی ترکی، و در همان سال حجرالاسود را به موضع خودش رد کردند.

و در سنه 342 وفات علی بن محمّد ابوالقاسم تنوخی معتزلی قاضی بصره و اهواز.

و در سنه 343 وفات شیخ ابوجعفر محمّد بن الحسن بن الولید شیخ قمیّین.

و در سنه 344 زلزله سختی در مصر شد، و ابوبکر جعابی حافظ محمّد بن عمر در بغداد وفات یافت.

و در سنه 345 وفات ابوعمرو زاهد مطرز محمّد بن عبدالواحد بغدادی لغوی.

و در سنه 352 وفات ابوالقاسم کوفی علی بن احمد بن موسی مُبرقع صاحب استغاثه، و حسن بن محمّد مهلبی وزیر معزّالدوله دیلمی، و در همان سال در روز عاشورا معزالدوله دیلمی امر کرد مردم بغداد را که دکاکین و بازارها را ببندند و طباخین طبخ نکنند و قبه ها در بازارها نصب کنند و اقامه ماتم کنند برای سیدالشهداء علیه السلام.

و در سنه 353 وفات اسماعیل بن حمّاد جوهری صاحب «صحاح اللغه».

و در سنه 354 متنبی شاعر احمد بن حسین به قتل رسید.

و در سنه 355 وفات حاکم محدث نیشابوری، و منصور سامانی، و ولادت سید مرتضی.

و در سنه 356 وفات معزالدوله احمد بن بویه، و سیف الدوله علی بن عبدالله بن حمدان، و کافور اخشیدی، و ابوعلی قالی، و ابوالفرج علی بن الحسین اصفهانی.

و در سنه 357 وفات حارث بن سعید بن حمدان ابوفراس شاعر.

و در سنه 358 وفات حسن بن حمزه علوی مرعشی و ناصرالدوله حسن بن عبدالله بن حمدان.

و در سنه 360 وفات استاد محمّد بن عمید قمی، و سلیمان بن احمد طبرانی صاحب «معجم کبیر» در اسماء صحابه.

و در سنه 363 وفات قاضی نعمان مصری.

و [نیز] در سنه 363 خلع مطیع لله، و خلافت طائع لله عبدالکریم بن مطیع.

و در سنه 366 وفات رکن الدوله حسن بن بویه دیلمی.

و در سنه 367 وفات قاضی محمد بن عبدالرحمن معروف به ابن قُریعه، و قتل عزالدوله دیلمی.

و در سنه 368 وفات ابوغالب زراری احمد بن محمّد بن سلیمان، و شیخ

محمّد بن احمد بن داود قمی صاحب «مزار»، و حسن بن عبدالله سیرافی نحوی.

و در سنه 369 وفات ابوالقاسم جعفر بن محمّد بن قولویه قمی.

و در سنه 370 وفات ابن خالویه حسین بن احمد نحوی، و محمّد بن احمد ازهری هروی لغوی.

و در سنه 372 وفات فناخسرو عضدالدوله دیلمی رحمه الله.

و در سنه 377 وفات ابوعلی نحوی حسن بن احمد.

و در سنه 379 وفات شرف الدوله دیلمی.

و در سنه 381 خلع طائع لله، و خلافت احمد القادر بالله.

و در سنه 381 وفات رئیس المحدثین ابوجعفر محمّد بن علی بن بابویه قمی رحمه الله.

و در سنه 384 وفات علی بن عیسی رمانی نحوی و محسن بن علی قاضی تنوخی.

و در سنه 385 وفات کافی الکفاه اسماعیل صاحب بن عبّاد رحمه الله، و دارقطنی علی بن عمر، و ابن سکره شاعر محمّد بن عبدالله.

و در سنه 386 وفات محمّد بن علی واعظ ابوطالب مکی.

و در سنه 387 فتح بست، و ابتدای دولت غزنویان.

و در سنه 388 وفات احمد بن محمّد خطابی.

و در سنه 391 وفات ابن حجاج شاعر حسین بن احمد امامی رحمه الله، و قتل حسام الدوله عقیلی.

و در سنه 392 وفات ابن جنی عثمان نحوی.

و در سنه 398 وفات بدیع الزمان همدانی احمد بن الحسین مبدع مقامات.

و در سنه 400 وفات ابوالفتح بستی على بن محمّد كاتب شاعر.

و در سنه 401 وفات احمد بن محمّد عياشى صاحب «متقضب الأثر».

و در سنه 403 وفات ابوبكر باقلانى محمّد بن الطيب، وقتل قابوس بن وشمگير

امیر بن امیر.

و در سنه 404 وفات بهاء الدوله بن عضدالدوله.

و در سنه 405 وفات حاکم محمّد بن عبدالله نیشابوری صاحب «المستدرک علی الصحیحین».

و در سنه 406 وفات سید رضی و احمد بن محمّد بن اسفراینی.

و در سنه 407 قتل محمّد بن علی فخرالملک وزیر بهاء الدوله بن عضدالدوله دیلمی رحمه الله. و در سنه 410 وفات ابن مردویه احمد بن موسی اصفهانی.

و در سنه 411 وفات حسین بن عبیدالله الغضائری، و فردوسی صاحب شاهنامه.

و در سنه 413 وفات شیخ مفید محمّد بن محمد بن النعمان.

و در سنه 416 قتل ابوالحسن تهامی علی بن محمّد شاعر، و سلطان الدوله دیلمی.

و در سنه 418 وفات حسین بن علی وزیر مغربی.

و در سنه 420 وفات علی بن عیسی ربعی نحوی.

و در سنه 421 وفات سلطان محمود بن سبکتکین غزنوی، و امام مرزوقی احمد بن محمّد شاعر.

و در سنه 422 وفات قادر بالله، و خلافت عبدالله القائم بأمرالله.

و در سنه 423 وفات ابن عبدون احمد بن عبدالواحد، و ابن البواب علی بن هلال کاتب.

و در سنه 427 وفات ثعلبی احمد بن محمّد نیشابوری، و قفّال عبدالله بن احمد مروزی.

و در سنه 428 وفات مهیار دیلمی، و حسین بن عبدالله بن سینا شیخ الرئیس.

و در سنه 429 وفات ثعالبی عبدالملک بن محمّد، و اول ظهور سلطنت سلجوقیه.

و در سنه 430 وفات ابونعیم اصفهانی احمد بن عبداللل ، و انقراض دولت آل بویه.

و در سنه 431 وفات حکیم ناصر خسرو علوی.

و در سنه 436 وفات علی بن الحسین موسوی سید مرتضی، و ابوالحسین بصری معتزلی محمّد بن علی.

و در سنه 449 وفات ابوالعلاء معرّی احمد بن عبدالله، و محمّد بن علی شیخ کراچکی.

و در سنه 450 وفات شیخ نجاشی احمد بن علی، و ماوردی علی بن محمّد.

و در سنه 454 وفات محمّد بن سلامه قضاعی.

و در سنه 455 وفات اسماعیل سرقسطی، و طغرل بک اوّل سلاطین سلجوقیه.

و در سنه 456 وفات ابن حزم علی بن احمد اندلسی.

و در سنه 458 وفات ابن سیده لغوی علی بن اسماعیل، و امام بیهقی احمد بن الحسین.

و در سنه 460 وفات شیخ الطائفه محمّد بن الحسن الطوسی.

و در سنه 463 وفات یوسف بن عبدالبر، و خطیب بغداد احمد بن علی، و ابویعلی محمّد بن الحسن، و سلاّر بن عبدالعزیز دیلمی.

و در سنه 465 قتل الب ارسلان، و وفات عبدالکریم قشیری صوفی، و قحطی مصر.

و در سنه 467 وفات علی بن الحسن باخرزی.

و [نیز] در سنه 467 وفات قائم بأمرالله، و خلافت المقتدی بأمرالله عبدالله بن القائم.

و در سنه 471 وفات شیخ عبدالقاهر جرجانی.

و در سنه 478 وفات امام الحرمین عبدالملک بن عبدالله شافعی.

در سنه 481 وفات عبدالعزیز بن براج، و خواجه عبدالله انصاری.

و در سنه 483 وفات ابن مغازلی علی بن محمّد.

و در سنه 485 قتل نظام الملک حسن بن علی طوسی وزیر سلاطین سلجوقیه.

و در سنه 487 وفات مقتدی، و خلافت المستظهر بالله احمد بن المقتدی.

و در سنه 488 وفات حمیدی محمّد بن ابی نصر.

و در سنه 492 غلبه فرنگیها بر بیت المقدس و فساد ایشان در آنجا، و وفات اسعد بن محمّد قمی وزیر رحمه الله.

و در سنه 498 وفات رکن الدوله بن ملکشاه برادر سلطان سنجر، و بناء حلّه سیفیه.

وقایع المأه السادسه

و در سنه 504 وفات علی بن محمد الکیاهراسی.

و در سنه 505 وفات محمّد بن محمّد غزالی مؤلف «احیاء العلوم».

و در سنه 510 وفات ابن منده یحیی بن عبدالوهاب.

و در سنه 512 وفات المستظهر، و خلافت المسترشد بالله فضل بن المستظهر.

و در سنه 513 قتل طغرائی حسین بن علی اصفهانی.

و در سنه 515 وفات حسین بن مسعود محیی السنه بغوی.

و در سنه 516 وفات قاسم بن علی حریری صاحب مقامات، و فصیحی علی بن محمّد نحوی.

و در سنه 518 وفات ابوالفضل احمد بن محمّد میدانی.

و در سنه 520 وفات احمد بن محمّد غزالی.

و در سنه 525 وفات مجدود بن آدم حکیم سنائی.

و در سنه 529 قتل مسترشد، و خلافت الراشد بالله جعفر بن مسترشد.

و در سنه 532 قتل راشد، و خلافت محمّد المقتفی لأمرالله.

و در سنه 538 وفات محمود بن عمر زمخشری.

و در سنه 539 وفات ابن الجوالیقی موهوب بن احمد.

و در سنه 542 وفات ابن الشجری سید هبه الله بن علی نحوی.

و در سنه 544 وفات قاضی عیاض مغربی.

و در سنه 547 وفات سلطان مسعود سلجوقی و انوری شاعر.

و در سنه 548 وفات محمّد بن عبدالکریم شهرستانی، و احمد بن منیر شاعر، و امین الاسلام طبرسی، و فضل بن حسن، و قطب راوندی سعید بن هبه الله.

و در سنه 552 وفات سلطان سنجر بن ملکشاه بن الب ارسلان.

و در سنه 555 وفات مقتفی و خلافت المستنجد بالله یوسف بن محمّد.

و در سنه 560 وفات شیخ عبدالقادر جیلانی.

و در سنه 562 وفات سمعانی عبدالکریم بن محمّد.

و در سنه 563 وفات سهروردی عبدالقاهر بن عبدالله.

و در سنه 565 وفات حسین بن محمّد راغب اصفهانی.

و در سنه 566 وفات مستنجد، و خلافت مستضیء بنُورالله.

و در سنه 567 وفات ابن خشاب نحوی عبدالله بن احمد، و بوری شافعی، و قرطبی.

و در سنه 568 وفات احمد بن محمّد اخطب خوارزمی.

و در سنه 569 وفات ابن الدهان سعید بن المبارک نحوی.

و در سنه 573 وفات محمّد بن محمّد بلخی عمری رشید وطواط.

و در سنه 574 وفات حیص بیص سعد بن محمّد.

و در سنه 575 وفات مستضیء، و خلافت احمد الناصر لدین الله.

و در سنه 576 وفات احمد بن محمّد سلفی.

و در سنه 577 وفات ابن الأنباری عبدالرحمن بن محمّد.

و در سنه 578 وفات ابن ادریس محمّد بن احمد حلی.

و در سنه 581 وفات حکیم خاقانی شاعر.

و در سنه 583 نقل شده که روز اوّل سال با روز اوّل هفته و اوّل سال شمسی و اوّل سال عربی موافق شده بود، و شمس و قمر در یک برج بوده اند.

و در سنه 585 وفات ابوالمکارم بن زهره حمزه بن علی حسینی رحمه الله، و شیخ منتجب الدین علی بن عبیدالله رازی.

و در سنه 586 ولادت ابن ابی الحدید عبدالحمید.

و در سنه 588 وفات محمّد بن علی بن شهرآشوب.

و در سنه 590 وفات قاسم بن قیره شاطبی.

و در سنه 596 ایستادن آب نیل مصر، و قحط و غلاء عظیم.

و در سنه 597 زلزله عظیمی در مصر و شام واقع شد، و ابن جوزی عبدالرحمن بن علی وفات کرد.

وقایع المأه السابعه

و در سنه 606 وفات ابن اثیر مبارک بن محمّد صاحب نهایه و جامع الاصول، و محمّد بن عمر فخر رازی.

و در سنه 608 غلبه لشگر تاتار بر بلاد اسلام.

و در سنه 610 وفات ابن خروف علی بن محمّد نحوی، و جزولی عیسی بن عبدالعزیز، و ناصر بن عبدالسید مطرزی.

و در سنه 616 وفات ابوالبقاء عبدالله بن الحسین.

و در سنه 618 وفات نجم الدین کبری احمد بن عمر.

و در سنه 622 وفات ناصر، و خلافت محمّد الظاهر بأمرالله.

و در سنه 623 وفات ظاهر، و خلافت منصور المستنصر بالله.

و در سنه 624 وفات چنگیز خان.

و در سنه 626 وفات یاقوت حموی.

و در سنه 630 وفات ابن اثیر علی بن محمّد جزری صاحب (کامل التواریخ).

و در سنه 631 وفات ابوالحسن آمدی علی بن محمّد، و ابن خباز محمّد بن ابی بکر.

و در سنه 632 وفات عمر بن محمّد سهروردی.

و در سنه 638 وفات محمّد بن علی محیی الدین عربی.

و در سنه 640 وفات مستنصر، و خلافت عبدالله.

و در سنه 643 وفات علی بن محمّد علم الدین سخاوی، و ابن صائغ یعیش بن علی نحوی.

و در سنه 645 وفات شلوبینی عمر بن محمّد.

و در سنه 646 وفات ابن حاجب عثمان بن عمر.

و در سنه 648 ولادت علامه حلی حسن بن یوسف.

و در سنه 656 کشته شدن مستعصم، و انقراض دولت بنی عباس.

و در سنه 661 یا در سنه 672 وفات کرد در قصبه «قونو» المولی جلال الدین محمّد بن محمّد معروف به مولی رومی صاحب مثنوی، اصلش از بلخ است ولکن چون هجرت کرد به بلاد روم و در قصبه «قونو» توقف کرده معروف به رومی شده، و او از کسانی است که درک کرده صحبت عطار و سنائی و شمس الدین تبریزی را، و مثنوی را به امر امیر حسام الدین چلبی قونوی رومی نوشته، و اشاره به اوست در این بیت:

گر نبودی خلق محجوب و کثیف*** ور نبودی حلقها تنگ و ضعیف

در مدیحت داد معنی دادمی*** غیر از این منطق لبی بگشادمی

ثم اعلم انه قد اطرء فی مدح المولی الرومی صاحب مجالس المؤمنین و جعله من خلّص شیعه آل محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم و أیّد ذللی بکونه من اولاد جلال الدین الداعی للدوله الاسماعیلیه، و للمحققین معه کلام.

و بالجمله، أمر الرّجل أشهر من أن يذكر و قد ذكره العلماء و العرفاء من الفريقين فى تراجمهم.

و در سنه 663 وفات یافت علی بن مؤمن مشهور به ابن عصفور حامل لواء العربیه والنحو بمملکه الاندلس.

و در سنه 664 وفات یافت سید اجلّ عالی مقام رضی الدین علی بن موسی بن جعفر طاووس آل طاووس، ینتهی نسبه الشریف الی داود بن الحسن بن الحسن المجتبی علیه السلام صاحب دعاء امّ داود، و اما اُمه و اُمّ اخیه، السید جمال الدین احمد بن موسی صاحب «البشری والملاذ» فهی بنت الشیخ المسعود ورّام بن ابی فراس.

و فضائل السید رحمه الله فی الزهد والعباده و جلاله القدر و حسن التصنیف اظهر من أن یذکر و اکثر من أن یحصر، و من أراد أن یطلع علی نبذ من زهده و تقواه فلیراجع کتبه لاسیّما کتاب «کشف المحجه»، و کان رحمه الله مستجاب الدعوه و صاحب الکرامات الباهره، و کان فصیحاً بلیغاً قائداً، و بالجمله، اطاله الکلام فی حقه ازراء لشأنه.

او نمی ماند به ما گرچه ز ماست*** ما همه مسّیم و احمد کیمیاست

در نهم ربیع الآخر سنه 663 هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان، مُفنی دولت بنی عباس وفات یافت، و دار السلطنتش «تبریز» بود، کذا فی مجالس المؤمنین.

و در سنه 672 وفات کرد محمّد بن عبدالله معروف به ابن مالک اندلسی شافعی صاحب «الفیه» در نحو، و تصانیف دیگر که بعضی جمع کرده است اسامی آنها را در ابیاتی.

و الفیه را جماعتی از علماء شرح کرده اند، از جمله: فرزند ماتن بدرالدین محمّد معروف به ابن ناظم است، و دیگر جلال الدین سیوطی است، و دیگر خالد ازهری است، و دیگر عبدالله بن عقیل، و دیگر جابر اعمی، و دیگر عبدالعزیز موصلی، و دیگر عمر بن مظفر حلبی مشهور به ابن وردی است، و دیگر ابن صانع الحنفی، و دیگر محمّد بن ابی الفتح حنبلی، و دیگر محمّد بن سلیمان المصری، و دیگر یوسف بن الخطیب است.

و نیز در سنه 672 در روز غدیر وفات کرد سلطان المحققین و برهان الموحدین،

محقق متکلم حکیم متبحر، حجه الفرقه الناجیه، الخواجه نصیر الحق و المله و الدین محمّد بن محمّد بن الحسن الطوسی - قدس الله رمسه -، صاحب کتاب تجرید العقاید و شرح اشارات، و مصنفات جمّه.

اصلش از «جهرود» از موضعی که او را «وشاره» گویند از دهات قم است، و مولد شریفش در «طوس» واقع شده، لهذا معروف گشته به خواجه نصیر طوسی، دو مدفنش در بقعه منوره کاظمیه در آن موضعی است که ناصر عباسی برای خود تهیه کرده بود و موفق نشد در آنجا دفن شود، و در «رصافه» به خاک رفت. و نقل شده که: در وقت وفات، آن جناب را گفتند که: جنازه ات را به نجف حمل کنیم؟ گفت: من خجالت می کشم از حضرت امام موسی علیه السلام که وصیت کنم جنازه ام را به نجف ببرند.

و آن جناب را در دولت هلاکوخان مرتبتی رفیع بوده، و بعد از فتح بغداد و قتل مستعصم مشغول به امر «رصد» شد با جمله از فضلاء، و حکایت آن جناب مفصل است، و از برای او اشعار لطیفی است.

و از صاحب مقامع منقول است که: جناب خواجه در سفری در کشتی نشسته بود و اهل کشتی سی نفر بودند: پانزده تن مسلمان و پانزده تن دیگر یهود، اتفاقاً کشتی متلاطم شد، اهل کشتی گفتند: باید قرعه افکند و قرعه به نام هرکس که آمد باید او را در دریا افکند، پس خواجه ایشان را مدور نشانید و نه نه قرعه افکند تمام به نام یهود درآمد و ایشان را در آب انداخت و به این تمهید یهودان هلاک شدند، و این حکایت را صاحب «مقامع» در جواب سائل از این اشعار نقل کرد:

ز ترکان چهار و ز هندوست پنج*** دو رومی اب یک عراقی بسنج

سه روز و شبی یک نهار و دو لیل*** دو باز و سه زاغ و یکی چون سهیل

دو میغ و دو ماه و یکی همچو دود*** ز نه نه شمردن برافتد یهود

و در این دو شعر نیز اشاره به این لطیفه شده، و اراده شده از حروف منقوطه یهود و از غیر منقوطه مسلمان:

و لمّا فتنت بلحظ له*** ازلت فما خفت من شامت

ایضاً

والله یقضی بکلّ یسر*** و یحفظ الضیف حیث کانا

و هذا الشعر بعکس شعر الاول.

و در سنه 673 وفات یافت سید اجلّ احمد بن موسی بن طاووس رحمه الله.

و در ربیع الثانی سنه 676 وفات یافت شیخ اجل افقه اعظم و مولانا المعظم، شیخ الطائفه بغیر جاحد، و واحد هذه الفرقه و ای واحد: ابوالقاسم نجم الدین جعفر بن الحسن حلی معروف به محقق صاحب شرایع و معتبر و نافع و غیرها.

و این بزرگوار دائی علامه حلی است و مزار شریفش در «حله» است، و تاریخ وفات او چنین است: (زبده المحققین رحمه الله).

و جماعتی از اکابر علماء بر محقق تلمذ کرده اند، مانند: سید عبدالکریم احمد بن طاووس مؤلف «فرحه الغری»، و مانند: سید محمّد بن علی بن طاووس. و او همان است که پدرش برای او تألیف کرده کتاب «البهجه لثمره المهجه»، و مانند: شیخ حسن بن ابی طالب الیوسفی الآبی صاحب کتاب «کشف الرموز» در شرح نافع، و مانند: وزیر ابوالقاسم علی بن الوزیر محمّد بن العلقمی الشیعی وزیر مستعصم.

و نیز در سنه 676 شیخ عمادالدین طبری حسن بن علی بن محمّد مازندرانی کتاب «مناقب الطاهرین» را تمام کرد، و این شیخ جلیل معاصر محقق و علامه است و صاحب کتابهای شریفه است در فقه و حدیث و غیره، و از جمله کتاب «کامل السقیفه» است که معروف به «کامل بهائی» است به جهت آن که آن را هدیه مجلس وزیر معظم بهاءالدین محمّد بن الوزیر شمس الدین محمّد جوینی مشهور به صاحب دیوان متولی حکومت ممالک ایران در ایام سلطنت هلاکوخان مغولی نموده، و کتاب «کامل» در مثالب اعداء اهل بیت علیهم السلام و در بیان تبرّی است، و

«مناقب» در فضیلت اهل بیت و بیان تولی است، و هر دو کتاب مثل سیف و رمحی است بر مخالفان و زیاده از سی هزار بیت می باشند.

و در سنه 679 وفات کرد فیلسوف محقق و حکیم مدقق عالم ربّانی میثم بن علی البحرانی صاحب شروح نهج البلاغه، و شرح صد کلمه، و رساله در امامت و غیرها و اوست صاحب حکایت معروفه (کل یا کُمی)، و بعضی از علما نسبت داده اند به او کتاب «الاستغاثه فی بدع المحدثه» [را] و حق آن است که استغاثه تألیف علی بن احمد کوفی است، و قبر ابن میثم در قریه «هلتا» است- که یکی از بلاد بحرین است-، و صاحب مجمع البحرین او را در لغت «مثم» ذکر نموده و اعتراض نموده اند بر او به آن که شایسته بود ذکرش در لغت «و ثم»، «و عن بعض العلماء: ان میثم حیثما وجد فهو بکسر المیم الا میثم البحرانی فانه بفتح المیم».

و در سنه 681 در بیست و ششم رجب وفات کرد در دمشق احمد بن محمّد بن ابراهیم بن ابی بکر بن خلّکان اربلی مورخ مشهور صاحب تاریخ معروف به «وفیات الاعیان»، و ابن خلّکان از احفاد یحیی برمکی است، و وجه تسمیه جدّ او به خلّکان (به فتح خاء و تشدید لام مکسوره) آن است که: روزی بر اقران خود مفاخره کرد به مفاخر آل برامکه، به او گفتند: «خَل کان جدی کذا کان نسبی کذا» یعنی: بگذار کنار مفاخر جد و نسب خود را، بلکه مفاخر خود را بگو.

ان الفتی من یقول ها انا ذا*** لیس الفتی من یقول کان ابی

و ابن خلّکان در نهایت عصبیت و نصب است، و اشعری الاصول و شافعی الفروع است، و در قاهره مصر به قضاوت اشتغال داشته، و کتاب «وفیات» را در آن جا تألیف کرده در حدود سنه 654، و الحق با اتقان نوشته، و در او ذکر کرده تراجم مشاهیر تابعین و من بعدهم را تا زمان خود، و صلاح صفدی تذییلی بر او نوشته مسمی به «الوافی بالوفیات».

و نیز در سنه 681 وفات کرد عبدالرحمن بن عبدالله بن احمد معروف به ابوالقاسم سهیلی نحوی، صاحب شرح الجمل، و کتاب الاعلام بما فی القرآن من

الاسماء و الاعلام، و غیرهما، و کتاب اعلام کتاب لطیفی است، و صاحب روضات در ترجمه سهیلی نبذی از آن نقل نموده.

و در سنه 685 یا در سنه 692 وفات کرد قاضی ناصرالدین عبدالله بن عمر فارسی بیضاوی اشعری شافعی مفسر متکلم اصولی، صاحب تفسیر معروف مسمی به «انوار التنزیل و اسرار التأویل»، و در حقیقت تهذیب کشاف است، و همان تفسیر باعث ترقی او شد در دولت مغولیه و باعث قضاوت او شد در «بیضا» به طریقی که در جای خود به شرح رفته.

«و له تألیفات اخر کشرح مختصر ابن الحاجب و شرح مصابیح بغوی، و له کلام لطیف فی تفسیر ذبح بقره بنی اسرائیل یشیر الی ذبح بقره النفس و اثره ان یحیی حیاه طیبه، و قد أخذ منه الشیخ البهائی المحشی له فی «نان و حلوا»:

در جوانی کن نثار دوست جان*** رو عوانٌ بین ذلک را بخوان - الخ

و در سنه 686 وفات یافت، شیخ اجل نجم الائمه رضی الدین محمّد بن الحسن الاسترآبادی معروف به شارح رضی امامی، و اوست صاحب شروح بر کافیه و شافیه و سبع قصائد ابن ابی الحدید فی مدح امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه-.

و نیز در سنه 686 وفات کرد بدرالدین محمد بن محمّد بن مالک اندلسی نحوی معروف به ابن ناظم شارح الفیه پدرش و صاحب شرح کافیه و لامیه.

و در سنه 689 شب عرفه وفات کرد شیخ جلیل فقیه یحیی بن احمد بن یحیی بن حسن بن سعید هذلی پسر عم محقق جعفر بن الحسن بن یحیی معروف به ابن سعید حلی صاحب «جامع الشرایع » و « نزهه الناظر فی الجمع بین الاشیاء و النظایر»، مات فی الثلث الاول من لیله العرفه، و له حکایه مع عمه المحقق حین حضر الحله الخواجه نصیرالدین الطوسی فی سلطنه هلاکوخان، و کان رحمه الله ورعاً فاضلاً.

و در بیست و پنجم رمضان سنه 693 وفات کرد ابوعبدالله محمّد بن قاضی القضاه احمد بن خلیل خوبی شافعی، دمشقی معروف به ابن خوبی

صاحب شرح «فصول ابن معط» وغيره.

و در ماه شوال سنه 693 وفات کرد سید اجل غیاث الدین عبدالکریم بن احمد بن موسی بن جعفر ابناء طاووس صاحب کتاب «الشمل المنظوم فی مصنفی العلوم» و

کتاب «فرحه الغری»، حکی صاحب الروضات عن رجال ابن داود: ان السیّد عبدالکریم اشتغل بالکتابه واستغنی من المعلّم اربعین یوماً و عمره اذ ذاک اربع سنین، فلاحظ.

وقایع المأه الثامنه

و در سنه 710 وفات یافت در تبریز قطب شیرازی محمود بن مسعود بن مصلح فارسی شیرازی ملقب به علامه، و در نزدیک قبر بیضاوی به خاک رفت، و از مصنفات اوست: شرح مختصر ابن حاجب و شرح مفتاح و شرح کلیات ابن سینا و غیره.

و قطب در اوّل شاگرد کاتبی بوده، چون محقق طوسی به قزوین آمد و به منزل کاتبی تشریف برد، کاتبی خواست خدمتی به جناب محقق کند قطب الدین را به او سپرد، و قطب نیز ملازمت خواجه را اختیار کرد و از او علوم بسیار استفاده کرد و به مرتبه ای رسید که او را از کثرت علم علامه گفتند، «و کان بینه و بین ابن اخته الشیخ السعدی مطایبات، و کانا فی زمن دوله الاتابک الاعظم سعد بن زنگی و لهذا نسب الیه السعدی تخلصه».

و در شعبان سنه 711 وفات یافت محمّد بن مکرم مصری صاحب «السان العرب»، جمع فیه بین التهذیب والمحکم والصحاح والجمهره والنهایه و غیرها. و من نظمه:

بالله ان جزت بوادی الاراک*** و قبلت عیدانه الخضر فاک

ابعث الی عبدک من بعضها*** فانه والله مالی سواک

در بیست و یکم محرم سنه 726 وفات کرد آیت الله العلامه الحلی رحمه الله بمحروسه حلّه، و مدفون شد در جوار امیرالمؤمنین علیه السلام به نجف، و نام مبارکش جمال الملّه و الحق والدین ابومنصور الحسن بن الشیخ الفقیه السدید سدیدالدین یوسف بن علی بن

المطهر، و كان اخوه على بن يوسف صاحب العدد القويه لدفع المخاوف اليوميه، و كان والد العلامه استاده الا قدم فى التفقه والادب والاخلاق، و كان فاضلاً فقيهاً متبحراً، و هو الذى ميزه المحقق من بين تلاميذه عند الخواجه نصير الطوسى فى الحكايه المعروفه.

و اعلم: انه كان فى طبقه العلامه زكريا بن محمود القزوينى صاحب كتاب «عجايب المخلوقات»، وكان من اعاظم أهل السنّه و محدثيهم الحفاظ، و فى طبقته ايضاً السيد على بن الحسين الباقى صاحب كتاب اختيار المصباح.

و در سنه 735 وفات كرد ملا عبدالرزاق كاشى عارف صوفى صاحب تأويلات و شرح فصوص ابن عربى و شرح منازل السائرين خواجه عبدالله انصارى.

و هو غير المولى عبدالرزاق بن على اللاهيجى الجيلانى القمى الملقب بفياض ختن المولى صدرالشيرازى صاحب «گوهر مراد» و «شرح الشوارق» و غيره، والد الميرزا حسن صاحب «جمال الصالحين فى اعمال السنه» و «شمع اليقين فى الامامه»، و هو ايضاً غير المولى عبدالرزاق بن مير الجيلانى صاحب شرح قواعد العقايد للمحقق الطوسى.

و در سنه 739 وفات كرد به دمشق قاضى القضاه محمّد بن عبدالرحمن قزوينى الاصل مشهور به خطيب دمشقى صاحب «تلخيص المفتاح» للسكاكى الذى كتب عليه التفتازانى شرحيه المعروفين بالمطول و المختصر فى علمى البيان و المعانى.

و در سنه 745 وفات كرد اثيرالدين محمّد بن يوسف اندلسى، مكنّى به ابوحيان نحوى، كان من اقطاب سلسله العلم و الادب، له تصانيف كثيره، قيل: انه مال الى مذهب اهل الظاهر والى محبه على بن ابى طالب عليه السلام و كان كثير الخشوع و البكاء عند قرائه القرآن.

و هو غير ابى حيان التوحيدى على بن محمّد المتهم بالزندقه و الالحاد، كما عن ابن الجوزى قال: زنادقه الاسلام ثلاثه، ابن الراوندى، و ابوحيان التوحيدى، و ابوالعلاء المعرى، و أشرّهم على الاسلام ابوحيان، (انتهى).

و ابوحیان التوحیدی: هو الذی عمل کتاباً فی مثالب الوزیر ابی الفضل بن عمید و

الصاحب بن عبّاد، وله کتاب الحج العقلی اذا ضاق القضا عن الحج الشرعی، وکأنه نظیر ما کتبه الحسین بن منصور الحلاج فی کیفیه حج الفقراء من اختراعات نفسه، فصار عمده السبب فی قتله.

و در سنه 749 وفات کرد عمر بن مظفر حلبی شافعی معروف به ابن وردی.

و در سنه 754 وفات یافت ابن اخت علامه سید عمیدالدین عبدالمطلب بن محمّد بن علی بن الاعرج الحسینی الحلی المدفون بالغری، کان من اهل بیت العلم، و ابوه و جده و اخوه کلهم علماء، له شرح لتهذیب الاصول و غیره من شروحه علی کتب خاله.

و هو غیر عمید الرؤساء هبه الله بن حامد، راوی الصحیفه السجادیه یقوله: حدثنا. فانه اقدم، و کان من تلامیذ السید فخار بن معد الموسوی.

و در سنه 756 وفات کرد در زندان کرمان قاضی عضدالدین عبدالرحمن بن احمد فارسی ایجی شافعی اصولی متکلم صاحب «شرح مختصر ابن حاجب» و صاحب «مواقف» که میر سید شریف او را شرح کرده و غیرهما. و کان هو من علماء دوله السلطان الجایتو محمّد المعروف بشاه خدابنده، و کان قاضی القضاه بشیراز و جرت له محنه مع صاحب کرمان فحبسه بالقلعه فمات مسجوناً.

و در سنه 760 وفات یافت جمال الدین عبدالله بن یوسف بن احمد مصری حنبلی معروف به ابن هشام صاحب «مغنی اللبیب عن کتب الاعاریب» المشهور فی حیاته.

و ابن هشام یطلق علی جماعه کثیره: منهم عبدالملک بن هشام صاحب السیره، و منهم یوسف بن هشام الحنبلی و هو ایضاً صاحب مغنی فی النحو.

و در سنه 776 وفات یافت در دمشق ابوجعفر محمّد بن محمّد بویهی رازی معروف به قطب رازی و قطب تحتانی. و او منسوب است به سلاطین بنی بویه چنانچه محقق کرکی فرموده، یا به بابویه قمی چنانچه از شیخ شهید نقل شده، و اصلش از ورامین ری است، و او را قطب تحتانی

می گفتند تا آن که ممتاز شود از قطب دیگر که با او در مدرسه نظامیه بوده و در غرفه جای داشته.

و قطب رازی صاحب محاکمات و شرح شمسیه و شرح مطالع و حاشیه بر قواعد علامه و غیره است. و او از تلامذه علامه حلی است و قواعد را به خط خود نوشته. و علامه در پشت همان قواعد اجازه برای او نوشته، و قطب رازی به شیخ شهید اجازه داده و شیخ شهید و دیگران گفته اند که: او از علماء امامیه بوده و از او تجلیل تمام نموده اند، و علماء سنی نیز از او تجلیل و توقیر کرده اند و در تراجم او را ذکر کرده اند. و میر سید شریف و غیره بر او تلمذ کرده اند لکن صاحب روضات حکم به مخالفت او کرده و بر عامی بودن او اصرار نموده، و شیخ ما محدث طبرسی نوری کلام او را رد کرده و در خاتمه مستدرک الوسائل انتصار از قطب نموده و اعتراض بسیار بر صاحب روضات کرده به آن جا رجوع شود.

و قطب رازی در اواخر امر در «دمشق» توطن کرد و در همان جا مرحوم شد، و او از معاصرین ابن تیمیه حرانی صاحب «منهاج السنیه فی رد الشیعه و القدریه» است، و هم از معاصرین قاضی القضاه علی بن عبدالکافی سبکی شافعی اشعری است که در اغلب علوم ماهر بوده و علمای عامه زیاد او را تجلیل کرده اند و او را قدوه الائمه و حجه الفضلاء گفته اند و تلمیذ او صلاح الدین صفدی شارح لامیه العجم زیاده از او توصیف کرده و ما بین قطب و سبکی منازعات و مباحثاتی در علوم شده، و قطب رازی غیر از قطب شیرازی است که در سنه 710 در تبریز وفات یافت.

و در سنه 768 گفته شده: وفات کرد شیخ عبدالله بن اسعد یافعی مکی عالم به علوم ظاهریه و باطنیه صاحب تاریخ معروف به مرآه الجنان و عبره الیقظان و روض الریاحین فی حکایات الصالحین و غیرها.

و در سنه 769 وفات کرد قاضی القضاه عبدالله بن عبدالرحمن معروف به ابن ابی عقیل منسوب به عقیل بن ابی طالب مصری شافعی فقیه نحوی شارح الفیّه، و مدفون در نزد شافعی «قرأ علیه الشیخ سراج الدین البلقینی و تزوج باینته، و للسیوطی حاشیه علی الشرح المذکور موسومه بالسیف الصیقل علی عنق ابن ابی عقیل».

و در سنه 771 وفات کرد رأس المدققین و فخر المحققین ابوطالب محمّد بن الحسن بن یوسف بن مطهر العلامه صاحب کتاب «الایضاح فی شرح القواعد» و «شرح التهذیب» و «نهج المسترشدین» و «مبادی الاصول» و غیره اجوبه مسائل السید مهنا. و کان والده العلامه رحمه الله یعظمه، و یثنی علیه، و یعتنی بشأنه کثیراً حتی انه ذکره فی صدر جمله من تصنیفاته الشریفه؛ و قال فی حقه: جعلنی الله فداه و من کل سوء وقاه و غیر ذلک، قیل: انه فاز بدرجه الاجتهاد فی السنه العاشره من عمره الشریف، و حکی السید الجزایری کما عن شرحه علی (یب) ما ملخصه: ان مولانا العلامه و ولده فخرالمحققین کانا مع السلطان خدابنده مصاحبین له فی السفر والحضر و کان ذلک السلطان یتوضأ للصلاه قبل وقتها و مضی علیه زمان علی هذه الحاله.

فدخل علیه العلامه یوماً فسأله عن ذلک، فقال: اعد کل صلاه صلیتها علی ذلک المنوال، فلمّا خرج من عنده دخل علیه فخرالمحققین، فسأله أیضاً عن تلک المسأله فقال له: اعد صلاه واحده و هی اوّل صلاتک علی ذلک الحال، و ذلک انک لما توضأت لها قبل دخول وقتها و صلیتها بعد دخوله کانت فاسده فصارت ذمتک مشغوله بتلک الصلاه، فکلما توضأت بعد تلک الصلاه کانت وضوئک صحیحاً بقصد استباحه الصلاه لأن ذمتک مشغوله بحسب نفس الامر، ففرح السلطان بذلک و اخبر العلامه بقول ولده، فاستحسنه و رجع الی قول ولده، و لکن المحققین عابوا علی العلامه رجوعه عن قوله بان الوضوء الذی وقع من السلطان قبل الوقت انما وقع بقصد استباحه الصلاه المستقبله لا الفائته و انّما الأعمال بالنیّات فلا ینصرف إلی ما فی ذمته بل الی ما سیفعله من الصلوات.

و در سنه 776 وفات یافت شیخ متبحر شمس الدین محمّد بن عبدالرحمن معروف به ابن الصائغ حنفی نحوی صاحب شرح الفیه و شرح قصیده برده و غیرهما، و هذا اللقب یطلق علی جماعه کثیره.

و در نهم جمادی الاولی سنه 786 واقع شد شهادت مولانا السعید و الرکن العمید تاج الفقهاء شمس المله والدین، ابوعبدالله شیخ محمّد بن مکی العاملی الجزینی (کسکینی)، قتل بالسیف ثم صلب ثم رجم ثم احرق بالنار ببلده دمشق

فی دوله «بیدمرو» و سلطنه «برقوق» بفتوی المالکی یسمی برهان الدین و عباد بن جماعه الشافعی بعد ان حبس فی القلعه الدمشقیه سنه کامله.

و مصنفاته کثیره، منها اللمعه التی صنفها فی سبعه ایام و ما کان یحضره غیر المختصر النافع.

ثم اعلم: ان ممن یروی عن الشیخ الشهید الشیخ الفاضل مقداد بن عبدالله السیوری الحلی الاسدی صاحب شرح نهج المسترشدین و الباب الحادی عشر و کنز العرفان و التنقیح.

و السیوری (بضم السین مع الیاء المخففه) نسبه الی السیور قریه من قری حلّه، و احتمل صاحب الروضات ان تکون البقعه الواقعه فی بریه شهروان المعروف بقبر مقداد مدفن هذا الرجل الجلیل لما ان وفات مقداد بن الاسود الکندی کان بالجرف علی ثلاثه امیال بالمدینه فحمل علی الرقاب حتی دفن بالبقیع، والله العالم.

و در سنه 792 وفات یافت محقق مدقق ملاسعد بن عمر تفتازانی هروی شافعی در سمرقند، و مدفون گردید به (سرخس)، و مصنفات محقق تفتازانی بسیار است از جمله مطول است که در سن بیست سالگی شرح کرده و دیگر شرح شمسیه است و دیگر مقاصد و شرح آن است و دیگر شرح تصریف و حاشیه کشاف و غیره است.

گویند که ملا سعد به یکی از معاصرین خود در مقام هجو این شعر نوشته است: «و لست جدیراً ان تکون مقدماً*** و ما انت الا نصف ضد المقدم»

ضد مقدم مؤخر است، و نصف آن مراد خر است.

و در این سنه نیز وفات یافت خواجه حافظ شیرازی و مزارش در شیراز است، و

من رفته ام به سر مزار او.

و در سنه 808 سیم ج 1 وفات کرد شیخ فاضل محیط کمال الدین محمّد بن موسی بن عیسی الدمیری المصری الشافعی صاحب «حیاه الحیوان» و مختصر آن،

و شرح منهاج و غیرها. و للدمامینی شارح المغنی ایضاً شرح مختصر لحیاه الحیوان سماه بعین الحیاه.

و در سنه 816 وفات یافت در شیراز شریف الدین علی بن محمّد الحسینی الحنفی الجرجانی الاسترآبادی المشهور به میر سید شریف فاضل معروف، صاحب شرح مواقف قاضی عضد و تعلیقات بر شمسیه و بر مطول و غیره و صاحب صرف میر و کبری و غیره، معاصر سعدالدین تفتازانی و تلمیذ قطب الدین رازی بوده.

و در مذهب او اختلاف است، اکثر علماء شیعه او را سنی می دانند، و قاضی نورالله او را از حکما و علماء مذهب شیعه شمرده و استشهاد کرده به تصریح تلمیذ او سید محمد نوربخش و تنصیص شیخ محمّد بن ابی جمهور احسائی و گفته: «به ماهتاب چه حاجت شب تجلی را».

و لکن فرزند او سید شمس الدین محمّد شیعی امامی است، و فرزند سید محمّد، میرزا محمّد علی معروف به میرزا مخدوم شریفی سنی و ناصبی است. و اوست که سلطان شاه اسماعیل ثانی را اضلال کرد و سنی نمود و کتابی هم در رد شیعه نوشته موسوم به نواقض الروافض، و قاضی نورالله - نورالله مرقده -ردی بر آن

نوشته مسمی به مصائب النواصب.

و پسر میرزا مخدوم ابوالفتح شریفی صاحب آیات الاحکام شیعه و امامی و مصداق «یخرج الحی من المیت» است چنان که پدرش مصداق «یخرج المیت من الحی» است.

و بالجمله، نقل است که چون میر سید شریف خواست دنیا را وداع کند پسرش با وی گفت: بابا مرا وصیتی کن، میر سید شریف گفت: بابا به حال خود باش، پسر مضمون کلام پدر را به شعر در آورده گفته:

مرا سید شریف آن بحر زخار*** که رحمت بر روان پاک او باد

وصیت کرد و گفت ار زانکه خواهی*** که باشد در قیامت جان تو شاد

چنان مستغرق احوال خود باش*** که از حال کسی ناید تو را یاد

و در سنه 817 وفات یافت مجدالدین محمّد بن یعقوب بن محمّد فیروزآبادی شیرازی صاحب قاموس و غیره، جاور بمکه و صنف بها القاموس، و مات بُزبید من دیار الیمن. و نیز در سنه 817 اتفاق افتاد ولادت عبدالرحمن بن احمد بن محمّد الدشتی الفارسی ملقب به ملاجامی و معروف به شیخ الاسلام در لسان اهل سنّت، و جام از بلاد ماوراء النهر است و ولادت جامی در آنجا شده.

و له مؤلفات: منها کتاب النفحات فی طبقات الصوفیه، و منها شرحه علی الکافیه المعروفه بالفوائد الضیائیه، شرحه باسم ولده ضیاءالدین.

و کان الجامی من أعاظم علماء النحو و الصرف و الحدیث و العروض و المعمی و غیره، و کان شاعراً مجیداً بالعربیه والفارسیه والملمعات، و تخلصه ایضاً الجامی، و به یتصل سلسله الصوفیه النقشبندیه.

و کان فی الظاهر حنفیاً اشعریاً، بل قیل: کان ناصبیاً کما صرح بذلک القاضی نورالله(1) و الآغا محمّد علی صاحب المقامع و غیرهما، و قد ذکر فی المقامع کلاماً متعلقاً به، نعم ذکر السید الامیر محمد حسین الحسینی الخاتون آبادی سبط العلامه المجلسی انه کان فی الباطن شیعیاً و لکن کان یتقی.

و من اشعاره:

سگ کاشی به از اکابر قم*** با وجودی که سگ به از کاشی است

***

1- سید شهید قاضی نورالله در مجالس در ذکر بلده «جرجان» گفته: اهل جرجان در تشیع مشهورند و در السنه جمهور به تصلب در آن مذکور، و مؤید این است آن که از ملاجامی - علیه ما علیه - نقل می کنند که: روزی مردی غریب با او دچار شد، از او پرسید که: تو چه کسی؟ گفت که سیدم و طالب علم و استرآبادی، ملاجامی گفت: اختصار در کلام مطلوب است،

می بایست گفت: کافر مطلق، و خود را و ما را از این همه گفت و شنید فارغ ساخت. (مؤلف رحمه الله).

و من اشعاره ایضاً:

ای مغبچه دهر بده جام میم*** کآمد ز نزاع سنی و شیعه قیم گویند که جامیا چه مذهب داری*** صد شکر که سگ سنی و خر شیعه نیم

و من نوادره ما حکی انه انشد یوماً بحضره جماعه من الظرفاء هذا البیت لنفسه: بسکه در جان فکار و چشم بیدارم توئی*** هر که پیدا می شود از دور پندارم توئی شخصی گفت: بلکه خری پیدا شود، گفت: باز پندارم توئی.

و قاضی نورالله قاضی میر حسین شارح دیوان امیرالمؤمنین علی علیه السلام نقل کرده که در ذم ملا جامی گفته:

آن امام به حق ولی خدا*** اسدالله غالبش نامی

دو کس او را به جان بیازردند*** یکی از ابلهی دگر خامی

هر دو را نام عبد رحمن است*** آن یکی ملجم و دگر جامی

و در سنه 819 وفات یافت الاستاد العلامه محمّد بن ابی بکر بن قاضی القضاه عبدالعزیز حموی شافعی متکلم اصولی صاحب حواشی و تصانیف کثیره معروف به ابن جماعه، و هو غیر عباد بن جماعه الشافعی الآمر بقتل الشهید الاول رحمه الله.

و در شعبان سنه 827 وفات کرد به کلبرجه هند بدرالدین محمّد بن ابی بکر بن الاسکندری المصری المالکی معروف به دمامینی صاحب شرح تسهیل و حاشیه بر مغنی مسمی به تحفه الغریب فی حاشیه مغنی اللبیب، و حاشیه او بهتر است از حاشیه شمنی چه آن که بنایش بر تحقیق و تدقیق است به خلاف ثانی که مانند تاریخ است.

و در سنه 837 وفات کرد اسماعیل بن ابی بکر صاحب کتاب «عنوان الشرف» که

مجموع آن کتاب در فقه است و لکن به رمز چهار کتاب دیگر از او بیرون می آید در

نحو و تاریخ و عروض و قوافی «و قد أبدع فی تألیفه، و قد نسج علی منواله الفاضل السیوطی کتاب النفحه المسکیه و التحفه المکیه فی کراسه فی یوم واحد. و من علمائنا الشیخ فرج الله محمّد بن ادریس الجوزی صاحب کتاب الرجال و غیره معاصر شیختا الحر العاملی».

و در سنه 841 وفات یافت شیخ جلیل احمد بن محمّد بن فهد حلی مؤلف «عده الداعی» و «تنقیح» و غیرهما، قبر شریفش در کربلا مزار و معروف است. و بدان که ابن فهد در عده از ارشاد دیلمی (یعنی حسن بن حسن ابی الحسن محمّد واعظ دیلمی) نقل کرده معلوم می شود که طبقه دیملی بالاتر از ابن فهد است بلکه معاصر علامه یا شهید است چنانچه بعضی گفته اند. و «دیلم» مدینه «رودبار» و اطراف مازندران است.

و در سنه 852 وفات کرد احمد بن علی بن حجر، عسقلانی الأصل، مکی المسکن، شافعی مذهب، مؤلف «فتح الباری شرح صحیح بخاری» و «اصابه» و «دررالکامنه فی اعیان المأه الثامنه» و غیرها، معاصر احمد بن تیمیه ناصبی معروف ب_ه شیخ الاسلام مبدع، صاحب منهاج السنیه در رد منهاج الکرامه علامه رحمه الله، مؤسس مذهب طایفه وهابیه.

و ما بین ابن تیمیه و ابن حجر منافرت تمام بود، و ابن حجر تجویز نمی کرد گفتن شیخ الاسلام بر او، و ابن آلوسی بغدادی کتابی در محاکمه بین این دو احمد نوشته موسوم به جلاء العینین فی المحاکمه بین الاحمدین، و چون با ابن تیمیه هم مذاق است علی رغم ابن حجر تعبیر می کند از ابن تیمیه شیخ الاسلام. و بدان که ابن حجر بر دو نفر اطلاق می شود و بسیار می شود که به هم مشتبه می شوند، و ابن حجر متأخر ذکرش بیاید در سنه 994 که سال وفات اوست.

و در سنه 855 وفات کرد بدرالدین محمود بن احمد معروف به فاضل عینی صاحب شرح شواهد کبیر و صغیر و شرح بخاری و طبقات حنفیه و غیرها.

و در 17 ذیحجه در سنه 872 وفات کرد احمد بن محمّد معروف به شمنی

محشی مغنی استاد سیوطی.

و در سنه 876 وفات یافت شیخ محمّد بن علی جباعی جد شیخنا البهائی محمّد بن الحسین بن عبدالصمد [بن] الشیخ محمّد، و قد رأیت مجموعه الشهید در بخطه.

و در سنه 877 وفات کرد شیخ علی بن محمّد بن یونس بیاضی صاحب «صراط المستقیم» و «مختصر مختلف» و «مجمع البیان» و «صحاح اللغه» و غیرها.

و در سنه 879 وفات کرد محیی الدین محمّد بن سلیمان رومی معروف به شیخ کافیجی استاد ملا جلال سیوطی صاحب تصانیف کثیره «قال السیوطی: لازمته اربع عشر سنه فما جئته مرّه إلا و سمعت منه من التحقیقات و العجائب ما لم اسمعه قبل ذلک، و قال: و اما تصانیفه فی العلوم العقلیه فلا تحصی».

وقایع المأه العاشره

و در سنه 902(1) وفات یافت محبی(2) ملا جلال الدین محمّد بن اسعد الدوانی المتکلم الحکیم (دوان کَهوان قریه ای است از قرای کازرون شیراز)، و نسب ملا جلال به ابی بکر می رسد. و در اوّل امر از اشاعره اهل سنّت بوده، لکن الحمدلله هدایت یافته و کتابی نوشته نور الهدایه و در آن تصریح شده به تشیع او، و اشعار بسیار از او معروف است، از جمله:

خورشید کمال است نبی، ماه ولی*** اسلام محمّد است و ایمان علی

گر بیّنه ای در این سخن می طلبی*** بنگر که ز بیّنات اسماست جلی

مراد بینات اسم محمّد و علی است، چه بینات اسم محمّد 132 می باشد که موافق عدد اسلام است، و بینات اسم علی بعینه ایمان است چه آن که نیاما است که قلبش ایمان است.

1- یا 908.
2- کفا.

و له ایضاً:

آن چار خلیفه که دیدی همه نغز*** بشنو سخنی لطیف و شیرین و ملغز

بادام خلافت ز پی گردش حق*** افکند سه پوست تا برون آمد مغز

و در سنه 910 وفات یافت فاضل ادیب ملا حسین بن علی واعظ کاشفی بیهقی سبزواری شیعی، شوهر خواهر عارف جامی، صاحب تفسیر قرآن و روضه الشهداء در مقتل که به خواندن آن روضه خوانان را روضه خوان گفتند یعنی روضه الشهداء خوان، چون که در اوّل امر اقتصار می کردند بر خواندن روضه الشهداء، و پیوسته این رشته ترقی کرده تا به زمان ما رسید که می بینی، و هم از تألیفات فاضل کاشفی است مخزن الانشاء و اسرار قاسمی و اخلاق محسنی و انوار السهیلی و غیره.

و در سنه 910 وفات کرد متبحر ادیب جلال الدین ابوالفضل عبدالرحمن بن ابی بکر السیوطی الشافعی، و سیوط و اسیوط: کحدود و اخدود، من قری صعید مصر، و کان اللسیوطی مصنفات کثیره فی کل فن و کان حسن العباره.

و نقل عن السید علیخان الشیرازی رحمه الله، انه قال: کان السیوطی شافعیاً لکنه رجع عن التسنن و استبصرو قال بامامه الائمه الاثنی عشر و صار شیعیاً امامیاً و ختم الله له بالحسنی، و قال رحمه الله: رأیت کتاباً من مصنفاته ذکر فیه رجوعه الی الحق و استدل فیه علی امامه مولانا علیّ بن ابی طالب علیه السلام بعد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم بلافصل، (انتهی).

وکان له مشایخ کثیره و منهم الشمنی شارح المغنی.

و در سنه 911 شهید ثانی - رحمه الله - متولّد شد.

و در اول سنه 918 متولد شد شیخ حسین بن عبدالصمد والد شیخنا البهائی معاصر شاه طهماسب صفوی و شیخ الاسلام بلده قزوین.

و در سنه 919 در مشهد مقدس رضوی علیه السلام وفات یافت ملاسلطانعلی که در خط نستعلیق مشهور بوده و شاگرد به واسطه میر علی علوی تبریزی واضع خط نستعلیق بوده و در رساله منظومه خود اشاره به شطری از احوال میرعلی نموده، از جمله گفته:

نسختعلیق اگر خفی و جلی است*** واضع اصل خواجه میرعلی است

تا که بوده است عالم و آدم*** هرگز این خط نبوده در عالم

وضع فرمود او ز ذهن دقیق*** از خط نسخ و از خط تعلیق

نی کلکش از آن شکر ریز است*** کاصلش از خاک پاک تبریز است

کاتبانی که کهنه و نویند*** خوشه چینان خرمن اویند

و در سنه 935 عبدالصمد پدر شیخ حسین عاملی وفات یافت.

و در سنه 937 وفات یافت شیخ اجلّ علی بن الحسین بن عبدالعالی کرکی معروف به محقق ثانی و شیخ علائی، مؤلف «جامع المقاصد» و «نفحات اللاهوت» و غیرهما، تلمیذ شیخ علی بن هلال جزائری و هو تلمیذ ابن فهد الحلی، و قیل فی تاریخ وفات المحقق: انه مات فی یوم غدیر خم من سنه 940. و هو یطابق هذه العباره «مقتدای شیعه»، و هو غیر الشیخ علی بن عبدالعالی المیسی المعاصر له المتوفی 938.

ثم اعلم: انه کان من تلامذه المحقق الکرکی الملا علی بن الحسن الزواری استاد المولی فتح الله الکاشانی. و کان للزواری تفسیر کبیر فارسی و ترجمه هذه الکتب: نهج البلاغه و کشف الغمه و مکارم الاخلاق و الاحتجاج و عده الداعی و غیرها.

و کان ایضاً من تلامذه الشیخ علی الکرکی السید شرف الدین علی الحسینی الاسترآبادی المتوطن بالغری، صاحب کتاب «تأویل الآیات الباهره فی فضل العتره الطاهره» و کتاب «الغرویه فی شرح الجعفریه».

و کان ممن عاصر الشیخ الکرکی الشیخ الفاضل المحقق محمّد بن الشیخ زین الدین علی بن ابراهیم المعروف بابن ابی جمهور الاحساوی الهجری صاحب کتاب «غوالی اللئالی» و « زاد المسافرین» و «شرح الفیه الشهید» و «شرح الباب الحادی عشر» و «کتاب المجلی» علی مذاق الصوفیه و رساله فی مناظرته مع الملا الهروی.

و ممن عاصره ایضاً الشیخ مفلح بن الحسین الصیمری الفاضل الفقیه تلمیذ الشیخ احمد بن فهد و صاحب شرح الشرایع و شرح الموجز و مختصر الصحاح و جواهر الکلمات

فی العقود و الایقاعات.

و کان ابنه الشیخ حسین ایضاً عالماً فاضلاً جلیلاً کثیر العباده المتوفی بسلماباد احدی قری البحرین مفتتح شهر محرم الحرام سنه 933، و الصیمر کحَیدر و قد یضم میمه - بلد بین الاهواز و بلاد الجبال علی خمس مراحل من الدینور.

و در سنه 938 وفات یافت شیخ علی بن عبدالعالی المیسی العاملی.

و در سنه 943 وفات کرد عصام الدین ابراهیم بن محمّد بن عربشاه منطقی متکلم ادیب شارح کافیه و غیره.

و در سنه 948 وفات یافت سید متأله متکلم امیر غیاث الدین منصور بن السید الکبیر الامیر صدرالدین محمّد بن ابراهیم بن محمّد الحسینی الدشتکی الشیرازی صاحب المدرسه المنصوریه بشیراز.

کان والده ایضاً جامع المعقول و المنقول، و ولداه الصدرالدین محمّد و شرف الدین علی ایضاً من اهل العلم و الورع، و من احفاده السید علی خان الشیرازی شارح الصحیفه و الصمدیه، ینتهی نسبهم الی زید بن علی بن الحسین.

و من خصائصهم الحدیث المسلسل بالآباء عن رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم نحن بنو عبدالمطلب ما عادانا بیت الاّ و قد خرب، و لا عادانا کلب الاّ و قد جرب، و من لم یصدق فلیجرب. و من اراد الاطلاع علی حالهم فعلیه بکتاب مجالس المؤمنین.

و در سنه 959 متولد شد شیخ حسن صاحب معالم نجل شهید ثانی، و او دائی میرسید محمّد صاحب مدارک بوده، و شیخ حسن و سید محمّد شاگردان مقدس اردبیلی بودند و بر ملاّ عبدالله یزدی و سید علی بن الحسین الصائغ و والد صاحب مدارک نیز تلمذ کرده بودند.

و در سنه 966 واقع شد شهادت شیخنا زین الدین شهید ثانی رحمه الله، تاریخها: «مثوی الشهید جنه».

و قال شیخنا البهائی:

«تاریخ وفاه ذلک الأواء*** الجنه مستقره والله»

و كان الشهيد الثانى اجداده و اولاده و احفاده من اهل العلم، فهو بمنزله النقطه المتوسطه المحاطه بدائره المعارف و العلوم، و له تصنيفات كثيره جيّده، و تلامذته كثيره فممن تلمذ عليه و حاز على حظ وافر من خدمته محمّد بن على بن الحسن العودى رحمه الله و الف رساله فى أحوال استاده الشهيد سماها ب_ بغيه المريد من الكشف عن احوال الشيخ زين الدين الشهيد.

و قال بعد الثناء عليه: و لقد شاهدت منه سنه ورودى الى خدمته انه كان ينقل الحطب على حمار فى الليل لعياله و يصلى الصبح فى المسجد و يشتغل بالتدريس بقيه نهاره، و فى (مل): انه الف الروضه البهيه فى سته اشهر و سته ايام، قتل رحمه الله فى طريق القسطنطينه عند ساحل البحر.

و در هشتم ربيع الاول سنه 984 وفات كرد شيخ حسين والد شيخنا البهائى در بحرين در قريه «هجر»، و كان ينتهى نسبه الشريف الى الحارث الاعور الهمدانى بسكون الميم من خواص اصحاب اميرالمؤمنين عليه السلام، و كان للشيخ حسين ولدان: الشيخ محمّد البهائى و عبدالصمد الذى الف له اخوه الصمديه، و للشيخ البهائى قصيده لطيفه فى مرثيه والده -رحمهماالله - من اشعارها.

يا ثاوياً بالمصلى من قرى هجر*** كسيت من حلل الرضوان اصفاها

اقمت يا بحر بالبحرين فاجتمعت*** ثلاثه كن امثالاً و اشباها

حويت من درر العلياء ما حويا*** لكن درّک اعلاها و اغلاها

و در سنه 988 وفات كرد عالم كامل جليل مفسر ملا فتح الله بن ملا شكرالله شارح كتاب نهج البلاغه و احتجاج طبرسى و تفسيرات قرآن مجيد به فارسى، عالم زمان شاه طهماسب صفوى. تاريخ وفاته: «ملاذ الفقهاء».

و معروف است بين مردم نسبت سكنه و مدفون شدن و بيرون آوردن نبّاش او را از قبر به جناب ملا فتح الله، ولكن صاحب روضات الجنات آن قضيه را نقل كرده در حال امين الدين شيخ ابوعلى طبرسى صاحب مجمع البيان و گفته: اين حكايت نسبتش به ايشان شهرت گرفته و از كرامات اوست.

و در ماه صفر سنه 993 وفات یافت، جناب عالم اجلّ متقی ملا احمد بن محمّد معروف به مقدس اردبیلی - طیب الله رمسه و رزقنا من علمه و قدسه -.

و آن جناب را تصنیفاتی است از جمله: شرح ارشاد علامه و کتاب آیات الاحکام است.

و جماعتی از علماء بر او تلمذ کرده اند، از جمله: شیخ حسن صاحب معالم و سید محمّد صاحب مدارک بوده.

و دیگر ملا عنایت الله قهپائی یعنی کوپائی نجفی رجالی است مؤلف کتاب «مجمع الرجال» و ترتیب اخبار کتاب رجال الکشی و ترتیب رجال نجاشی و غیر ذلک.

و از خواص تلامیذ مقدس اردبیلی سید ماجد امیر فیض الله حسینی تفرشی محدث جلیل است که شرح کرده اثنا عشریه را و حاشیه نموده مختلف علامه و حاشیه نموده آیات الاحکام استادش را، و این سید جلیل مطلع بوده بر اسرار مرحوم اردبیلی و بعضی از کرامات آن بزرگوار را نیز نقل نموده.

و در ماه رجب سنه 994 وفات کرد احمد بن حجرمکی متأخر صاحب صواعق و غیره. و این ابن حجر، غیر از احمد بن علی بن حجر عسقلانی است که از علماء مأه ثامنه أست و مؤلف کتاب «درر الکامنه فی احوال علماء المأه الثامنه» است و هم از مؤلفات اوست «فتح الباری شرح صحیح بخاری» و کتاب «اصابه»، و اوست اوّل کسی که کتاب در علم درایه نوشته، و ابن حجر متأخر شدید النصب والعداوه است به خلاف اوّل و بسیار به هم مشتبه می شوند خصوصاً تألیفات ایشان.

وقایع المأه الحادی عشر

و در سنه 1009 وفات کرد سید اجل شمس الدین محمّد بن علی بن الحسین الموسوی العاملی الجبعی صاحب «مدارک الاحکام فی شرح عبادات شرائع الاسلام»، و صاحب مدارک پسر خواهر شیخ حسن صاحب معالم است و هم برادر

ابی سید نورالدین برادر اُمّی صاحب معالم است.

و در سنه 1011 وفات کرد شیخ حسن صاحب معالم.

و در سنه 1020 وفات کرد شیخ عبدالصمد برادر شیخنا البهائی در حوالی مدینه، و نعش او را به نجف اشرف حمل کردند.

و در سنه 1021 وفات یافت عالم کامل زاهد ملا عبدالله بن حسین تستری ساکن اصفهان و صاحب مدرسه کبیره خود در جنب مسجد نقش جهان. وفاتش در محرم در اصفهان واقع شد. و قریب صد هزار نفر در تشییع جنازه او جمع شده بودند و مثل روز عاشورا مردم نوحه و گریه می کردند و در جوار اسماعیل بن زید بن الحسن علیه السلام او را سپردند و بعد از یک سال او را به کربلا حمل کردند، و او شاگرد مقدس اردبیلی، و استاد مجلسی اوّل و غیره است.

و از تألیفات اوست کتاب «شرح قواعد»، و از زهد او نقل شده که هیچ گاه مرتکب مباحات نگشته، بلکه هر عملی که می کرده یا واجب بوده یا مستحب، و گفته اند که: عمامه ای به چهارده شاهی خریده بود و چهارده سال بر سر داشت. و مجلسی اوّل گفته که: من با استادم ملا عبدالله روزی رفتیم خدمت شیخ ابوالبرکات واعظ در جامع عتیق به اصفهان، و او مردی معمّر بود و قریب صد سال عمر کرده بود، چون بر او وارد شدیم تکلّم کرد. از جمله حرفهای او آن بود که گفت: من از شیخ علی محقق به غیر واسطه روایت می کنم.

آنگاه اجازه داد به جناب مولی، بعد امرکرد یک کاسه شربت قند آوردند در نزد مولی نهادند، چون مولی بر او نظر کرد فرمود: منکه مریض نیستم و این شربت هم مال مریض است. ابوالبرکات آیه «قل من حرم زینه الله»(1) خواند بعد عرض کرد: شما رئیس مؤمنین می باشید اینها به جهت مؤمنین خلق شده، بعد مولی عذر مال خواست و فرمود: من هنوز خیال نمی کردم که آب قند را غیر مریض هم می خورد.

1- سوره الأعراف، آیه 32

و این ملا عبدالله غیر از ملا عبدالله بن محمود تستری خراسانی، عالم زمان شاه طهماسب صفوی است که در سنه 997 طائفه ازبکیه به مشهد ریختند او را گرفتند و به بخارا و ماوراء النهر بردند و با علماء آنجا مباحثه کرد بر همه غالب شد آن گاه فرمود: من شافعی می باشم، قبول نکردند و او را شهید کردند با خنجر و الماس و غیره، آن گاه بدن او را آتش زدند و بسوختند.

و در سنه 1028 وفات یافت سید جلیل ابوعلی سید ماجد بن هاشم بن علی بحرانی ناشر علم حدیث در شیراز و مدفون در بقعه شاه چراغ صاحب اشعار رائقه متعلقه به تأسع ربیع الاوّل و غیره صاحب کتاب سلاسل الحدید، و این سیّد از مشایخ محدث کاشانی ملامحسن فیض است، و من شعره:

جرت عیونی لشیبی و هو لا عجب*** تجری العیون الوقع الثلج فی القلل

و در سنه 1028 نیز وفات کرد در مکّه معظمه مولانا المعظم میرزا محمّد بن علی الاسترآبادی اصلاً الساکن فی الغری و المجاور بمکّه و المدفون بها، له کتاب الرجال الکبیر و المتوسط و الصغیر و شرح آیات الاحکام و غیره، و کان رحمه الله فقیهاً متکلماً ثقه ورعاً زاهداً، و ذکره العلامه المجلسی رحمه الله فی باب من تشرف بلقاء الحجه علیه السلام فی الغیبه الکبری، و صورته انه قال رحمه الله: کنت ذات لیله اطوف حول البیت اذاتی شاب حسن الوجه فأخذ فی الطواف، فلمّا قرب منی اعطانی طاقه ورد احمر فی غیر اوانه فاخذت منه و شممته و قلت له: من این یا سیدی ؟ قال: من الخرابات، ثم غاب عنّی فلم أره. والخرابات هی جزیره المغرب من البحر المحیط منها الجزیره الخضراء کما عن انساب السمعانی والقاموس و غیرهما.

و در سنه 1030 وفات کرد در مکّه معظمه و مدفون شد بقرب قبر حضرت خدیجه علیها السلام الشیخ الجلیل ابن الفقهاء و ابوالفقیهین فخرالدین محمّد بن الشیخ حسن بن الشهید الثانی رحمه الله، و این شیخ معظم مجاور به مکّه بوده و بر سیّد محمد صاحب مدارک و بر میرزا محمّد استرآبادی رجالی تلمذ نموده، و کتاب تهذیب و استبصار را شرح نموده و حواشی نوشته بر کتاب شرح لمعه و معالم و اصول کافی و

رجال کبیر و مختلف و اثنی عشریه والدش و بر مدارک و مطول و غیره، و کان اله اشعار رائقه.

و نیز در سنه 1030 وفات یافت شیخ اجلّ علامه شیختا بهاء الملّه والدین محمّد بن الشیخ حسین العاملی الحارثی، حاله فی الفقه و العلم و الفضل و التحقیق و التدقیق و جلاله القدر و رشاقه العباره اظهر من أن یذکر، و فضائله أکثر من أن یحصر، ذکره صاحب السلافه و أثنی علیه ثناء بلیغاً، له کتب مفیده جیّده کحبل المتین و مشرق الشمسین و الخلاصه و الکشکول و الصمدیه و التهذیب و الزبده و مفتاح الفلاح و الاربعین الی غیر ذلک، و هی کثیره مشهوره فی الآفاق. و له اشعار لطیفه بالعربیه والفارسیه، توفی باصبهان، ثم نقل قبل الدفن الی المشهد الرضوی، و قبره هناک معروف.

و کان شیخنا البهائی معاصراً للسید الفاضل الجلیل، حامی حوزه الاسلام، القاضی نورالله بن السید شریف الدین الحسینی المرعشی التستری، صاحب کتاب مجالس المؤمنین و احقاق الحق و الصوارم المهرقه و مصائب النواصب والحاشیه علی البیضاوی و علی شرح مختصر العضدی و غیرها، قتل رحمه الله بأکبرآباد هند بسبب تألیف احقاق الحق - نورالله مرقده -.

و در سنه 1033 وفات کرد در مکّه معظمه عالم فاضل ملا محمّد امین استرآبادی اخباری صاحب فوائد المدنیه.

و نیز در سنه 1033 متولد شد شیخنا الأجل المحدّث، شیخ محمّد بن الحسن بن علی بن محمّد معروف به شیخ حر عاملی مشغری یکی از محمدین ثلاثه مؤلف کتاب وسائل و غیره، احوال خود را در امل الآمل نوشته: و در روضات گفته که: حکایت کرده که در یک سفری که به عجم آمد برود خراسان، اصفهان رفت و بسیاری از علماء آن جا را ملاقات کرد از جمله علامه مجلسی رحمه الله را و هریک به دیگری اجازه روایت دادند، و از قوت نفس آن جناب نقل شده که روزی بر شاه سلیمان صفوی وارد شد بدون رخصت، و نشست بر طرف مسندی که سلطان

نشسته بود. چون سلطان این مطلب را جسارت دید و اسم آن جناب را دانست پرسید که: شیخنا فرق میان «حر» و «خر» چقدر است شیخ بدیهه فرمود: یک مسند! یک مسند!

وفاتش در مشهد مقدس واقع شد و قبرش در صحن حضرت امام رضا علیه السلام، درب یکی از حجرات صحن نزدیک مدرسه معروفه به میرزا جعفر معروف است.

و بیت بنی الحربیت کبیری از علماء می باشند و پدر و اجداد شیخ حر تمام از علما و فقهاء می باشند، و هکذا بنی اعمام او، رجوع کن به امل الآمل.

و بدان که از معاصرین آن جناب، عالم فاضل، میرزا محمّد بن ملا محمّد رضا قمی است که صاحب تفسیر کبیر معروف به کنزالدقائق است و مشتمل است بر احادیث اهل بیت و وجوه اعاریب و لغات و قراءات و دقایق آن می باشد و آن احسن تفاسیر است و قریب به صد و بیست هزار بیت است.

و در سنه 1035 وفات کرد شیخ لطف الله بن عبدالکریم بن ابراهیم بن علی بن عبدالعالی المیسی ساکن در اصفهان، معاصر شیخ بهائی صاحب مسجد معروف در میدان شاه اصفهان، و شیخ لطف الله از خانواده علم بوده و تاریخ وفات او را به فارسی گفته اند:

چون دو لام از نام او ساقط کنی*** سال تاریخ وفاتش ز آن شمار

مراد از نام شیخ لطف الله است و لام مشدد الله دو دفعه حساب می شود چنانچه

گفته شده:

الله بود یک الف و هاء و دو لام*** عاجز شده از کنه کمالش اوهام

و در سنه 1040 (سنه 141 -خ ل) وفات کرد سید جلیل، اعجوبه دهره، آسید محمّد باقر بن میر محمّد حسینی استرآبادی معروف به میرداماد، لأن والده المبرور کان ختناً لشیخنا المحقق علی بن عبدالعالی الکرکی، و کان

رحمه الله معاصراً لشیخنا البهائی و بینهما الفه، و نقل: انه لم یفت منه نوافله مده تکلیفه! و اشتهر انه لم یأو الی فراشه للاستراحه مده اربعین سنه. و کان یقرء کل لیله خمسه عشر جزءاً

من القرآن، و کان معاصراً للمیر ابی القاسم الفندرسکی الحکیم المدفون باصبهان. و در سنه 1050 وفات یافت حکیم متأله المولی محمّد بن ابراهیم مشهور به ملا صدرا صاحب اسفار و شرح کافی و تفسیرات و غیرها، و کان من تلامیذ شیختا البهائی و السید الداماد، و مرحوم ملاصدرا پدر زن فیض کاشانی و ملا عبدالرزاق لاهیجی است، و والد میرزا ابراهیم مرحوم صاحب حاشیه بر شرح لمعه و کتاب تفسیر عروه الوثقی است.

و در سنه 1059 وفات کرد شیخ محمّد بن علی بن محمّد حرفوشی عاملی کرکی فاضل عالم ادیب صاحب شروح بر زبده و تهذیب در نحو و صمدیه شیخ بهائی و قواعد شهید و غیره.

و ینسب الیه انه قد ادرک المعمر المغربی الملقب بابن ابی الدنیا و المسمّی بعلی بن عثمان بن حطاب الیمانی الذی اشتهر انه شرب ماء الحیاه و ادرک صحبه امیرالمؤمنین علیه السلام و روی عنه الحدیث و شهد معه الصفین، و ادرک الحسن علیه السلام بساباط المدائن، و الحسین علیه السلام بوادی کربلا، فادرک الشیخ المعمر فی بعض مساجد الشام و استجاز منه فاجازه روایه اصول الحدیث والعربیه و الکتب الاربعه.

و کان الشیخ الحرفوشی معاصراً للسید محمّد بن محمّد بن قاسم الحسینی العاملی صاحب الاثنی عشریه فی المواعظ العددیه.

و در سنه 1060 وفات یافت ملا علی نقی کمره ای صاحب رساله در تحریم نماز جمعه، و حرمت استعمال توتون، وارد بر نوح افندی در امر به کشتن شیعه.

و نیز در سنه 1060 وفات کرد در نجف اشرف السید الجلیل شرف الدین علی بن حجه الله شولستانی استاد علامه مجلسی رحمه الله (و شولستان بین شیراز و بنادر است).

و در سنه 1062 متولد شد شیخ فقیه، اعجوبه دهر، مولانا محمّد بن تاج الدین حسن اصفهانی معروف به فاضل هندی، وفاتش در سنه 1137 واقع شد چنان که مذکور می شود.

و در سنه 1064 وفات کرد در مکّه شیخ زین الدین بن محمّد بن حسن بن شهید ثانی استاد روایت شیخ حر عاملی رحمه الله علیه.

و نیز در سنه 1064 وفات یافت سیّد سند وزیر حسین بن میرزا رفیع الدین آملی اصفهانی در اشرف مازندران، و این سید معروف است به سلطان العلماء و خلیفه سلطان، و صاحب حاشیه بر شرح لمعه و معالم و غیرهما است، و وزیر شاه عباس ماضی و داماد او است. و پیوسته وزارت داشت تا در زمان شاه عباس ثانی وفات کرد، و حواشی او در نهایت ایجاز و اتقان است رحمه الله.

و در سنه 1070 وفات کرد مجلسی اوّل ملا محمّد تقی والد علامه مجلسی رحمه الله و شارح فقیه و صحیفه و غیرهما، و قبرش در اصفهان در جنب مسجد جمعه است.

و در سنه 1071 وفات یافت ملا عبدالله تونی بشروی ساکن خراسان در کرمانشاهان و مدفون شد، در نزد پل شاه در یمین طریق، و این شیخ صاحب وافیه در اصول است که سید صدرالدین قمی و آسید محسن اعرجی او را شرح کرده اند، و برادر او آشیخ احمد که حاشیه بر معالم نوشته و رساله در ردّ صوفیه نوشته نیز مردی عالم بوده، وفاتش بعد از ملا عبدالله واقع شده.

و در سنه 1080 یا سته 1082 وفات کرد، سید فاضل حکیم متکلم رفیع الدین محمّد بن سید حیدر طباطبائی معروف به میرزا رفیعا نائینی - من توابع اصفهان- کان رحمه الله من اعاظم علماء دوله الشاه صفی الصفوی و کان صاحب الشجره الالهیه فی اصول العقائد بالفارسیه، و هو من مشایخ العلامه المجلسی رحمه الله والمدفون بتخت فولاد أو بأرض بابا رکن الدین.

و هو غیر المولی رفیع الدین محمّد بن المولی فتح الله الواعظ القزوینی تلمیذ المولی خلیل القزوینی صاحب کتاب «ابواب الجنان»، المتوفی فی شهر رمضان سنه 1089، و الظاهر اتحاده مع المولی رفیع الدین الاخر الذی هو صاحب کتاب «الحمله الحیدریه».

و در سنه 1081 وفات کرد عالم فاضل صالح آخوند ملا صالح سروی

مازندرانی، و مدفون شد در اصفهان در مقبره مجلسیین، و از تألیفات اوست شرح اصول کافی و حاشیه بر معالم. و آن جناب داماد مجلسی اوّل، و پدر زن محمّد اکمل و جدّ امّی آقای بهبهانی است. و اوست والد آقا هادی که در فتنه افاغنه مرحوم شده.

و در سنه 1084 به سبب زلزله ای قبه مبارکه حضرت رضا علیه السلام با منارهای مسجد جامع خراب شد.

قال الشیخ احمد اخو الشیخ الحر العاملی المتوطن بخراسان فی الدر المسلوک: و فی سنه اربع و ثمانین و الف فی شهر ربیع الاوّل بعد العصر کانت زلزله عظیمه بخراسان، وقعت منه قبه الرضا علیه السلام و منارتی المسجد الجامع و بیوت و جدران، و اهلکت جماعه من النّاس تحت الحیطان، و تبعها زلازل عدیده فی مده مدیده اخف منها و خرج اکثر الناس الی الصحاری فأمر الشاه سلیمان باعاده قبه الرضا علیه السلام فاعیدت علی الاساس القدیم و رمم ما استهدم من الحضره و المسجد و بذل فی ذلک مال عظیم و زاد الذهب فی الهلال و القبه ابتغاءاً لوجه ریه. (انتهی).

قلت: و قد اشیر الی هذا الهدم و البناء فی الکتیبه الواقعه فی اطراف القبه المبارکه فی الترنجات الأربع و هی املاء المحقق الخوانساری و هذه عبارتها: من میامن منن الله سبحانه، الذی زین السماء بزینه الکواکب، و رصع هذه القباب العلی بدرر الدراری الثواقب، ان أستسعد السلطان الأعدل الأعظم، و الخاقان الأفخم الاکرم، شرف ملوک الارض حسباً و نسباً، و اکرمهم خلقاً و ادباً مروج مذهب اجداده الائمه المعصومین و محیی مراسم آبائه الطیبین الطاهرین السلطان بن السلطان بن السلطان شاه سلیمان الحسینی الموسوی الصفوی بهادر خان، بتذهیب هذه القبه العرشیه الملکوتیه و تزینها و تشرف بتجدیدها و تحسینها اذا تطرق الیها الانکسار، و سقطت لبنائها الذهبیه التی کانت تشرق کالشمس فی رابعه النهار بسبب حدوث الزلزله العظیمه فی هذه بلده الطیبه الکریمه فی سنه 1084 و کان هذا التجدید الجدید سنه 1086، کتبه محمّد رضا الامامی.

و اما الکتیبه الواقعه فی القبه المطهره فوق الترنجات فهی هذه:

بسم الله الرحمن الرحيم، من عظائم توفيقات الله سبحانه ان وفق السلطان الأعظم مولى ملوک العرب و العجم، صاحب النسب الطاهر النبوى، و الحسب الباهر العلوى تراب اقدام خدام هذه العتبه المطهره اللاهوتيه، غبار نعال زوّار هذه الروضه المنوره الملكوتيه، مروج آثار اجداده المعصومين، السلطان بن السلطان ابوالمظفر شاه عباس الحسينى الموسوى الصفوى بهادر خان، فاستسعد بالمجىء ماشياً على قدمه من دارالسلطنه اصفهان الى زياره هذا الحرم الاشرف، و قد تشرف بزينه هذه القبه من خلص ماله فى سنه الف وعشر، و تم فى سنه الف و ست عشر.

و فى تحتها بخط الثلث الخفى: عمل كمال الدين محمود فى هزار و پانزده، ثم بخط النستعليق الخفى: كتبه عليرضا العباسى.

و در سنه 1085 وفات يافت شيخ محدث فخرالدين بن محمّد بن على بن احمد بن طريح النجفى معروف به شيخ طريحى صاحب مجمع البحرين فى تفسير غريب القرآن و الحديث و والمنتخب فى جمع المراثى و الخطب فى المقتل و جامع المقال فى تميز المشتركات من الرجال، و غير ذلک.

و كان رحمه الله محدثاً عالماً فاضلا، عابداً ورعاً زاهداً. و ولده الشيخ صفى الدين و اولاد أخيه و أقربائه كلهم علماء صلحاء اتقياء، و كان هو رحمه الله من مشايخ العلامه المجلسى رحمه الله و قد طعن فى السن جداً و الف مجمع البحرين فى اوان توجهه الى مشهد مولانا الرضا عليه السلام و لكن كتاب المجمع لم يكن محيطه بتمام اللغات العربيه و غريب الحديث كما يعرفه من له علم و تميز، و دفن فى النجف الاشرف فى المقبره المعروفه.

و در سنه 1089 وفات كرد محدث جليل مولانا ملا خليل بن غازى القزوينى صاحب صافى شرح كافى به فارسى و شرح ديگر به عربى و غيرهما، و از جمله نعمتهاى الهى بر اين احقر آن كه داخل شد در توبه اين فقير قطعه از شرح كافى فارسى ملاخليل به خط بعضى از تلامذه او و به تصحيح او كه براى ملاخليل نوشته و آن مرحوم هم به خط خود در ظهر آن نسخه نوشته كه: اين نسخه را دادم به فرزندم احمد، و مزين فرموده به مهر خود و سجع مهر آن مرحوم چنين است:

«العلم خليل المؤمن».(1)

و جناب ملا خليل، استاد آقا رضى قزوينى است و ما بين او و ملا محمّد طاهر قمى صاحب رساله رد صوفيه و حكمه العين و اربعين فى فضائل اميرالمؤمنين عليه السلام منافرت و مباغضت بوده چنان كه نقل شده، والله العالم.

و در سنه 1090 وفات كرد ملا محمّد باقر بن محمّد مؤمن معروف به محقق سبزوارى صاحب كفايه و ذخيره و مفاتيح النجاه، و آن مرحوم شوهر خواهر محقق خوانسارى و معاصر شيخ على سبط صاحب درالمنثور است.

و للشيخ على تشنيعات عليه فى رسالته المعوله فى الغناء -غفرالله لهما - و دفن المحقق السبزوارى فى ارض الخراسان عليه الرحمه والرضوان.

و در سنه 1091 وفات كرد عالم عارف كامل حكيم متأله و محدث جليل فقيه محمّد بن الشاه مرتضى بن الشاه محمود مشهور به ملا محسن فيض كاشانى مدفون در كاشان در قبه معروفه به كرامات.

و كان هو و ابوه و اخوانه و ولده و ابن أخيه من اهل العلم، و بالجمله بيتهم بيت شريف و هو أفضلهم و كان له حظ عظيم فى جوده التصنيف و تطبيق الظواهر بالبواطن و مشربه قريب من مشرب الغزالى، و قد ذهب الى الشيراز بعد التفأل بالقرآن و بالديوان و مجىء آيه النفر و الأبيات المصدره بقوله عليه السلام «تغرب عن الأوطان»، و تلمذ فى الشيراز على السيد ماجد البحرانى المدفون فى بقعه احمد بن موسى بن جعفر عليه السلام المعروف بشاه چراغ، و تلمذ فى المعقول على المولى صدرالدين الشيرازى، و كان ختناً للمولى صدرا كما ان المولى عبدالرزاق اللاهيجى الفياض ايضاً كان ختناً له، و كان الفيض معاصراً لصاحب الذخيره و بينهما موافقه كثيره. و كان الشيخ على الشهيدى معانداً لهما، و تقل ان المولى محمّد طاهر القمى كان ايضاً معانداً للفيض، لكنه تاب إليه و اعتذر عنه بقوله: «يا محسن قد أتاك المسىء»، الحكايه المعروفه.

و له مؤلفات كثيره و قد كتاب رساله فى تعيين مؤلفاته و عدد ابياتها، و كان رحمه الله من

1- اینک آن نسخه در کتابخانه شخصی مرحوم محدث قعی موجود است. (علی بن المؤلف رحمهما الله)

مشایخ جمله من الأجلاء، منهم العلامه المجلسی رحمه الله و له کلمات لطیفه فی مذمه الصوفیه کما ان لصهره النبیل المولی صدرا رحمه الله رساله فی ردهم سمّاها کسر الاصنام الجاهلیه فی کفر جماعه الصوفیه.

و بالجمله، کان المحدّث الکاشانی رحمه الله من أرباب العلم و الفهم و المعرفه و المکاشفه و المتبعین للرسول و آله علیهم السلام الحکیم الربانی و العارف الایمانی، و لم یکن الفقیر الصوفی و ان رمی بالتصوف حاشاه، ثمّ حاشاه، بل هو من العرفاء الشامخین والعلماء المحدثین، و له اشعار رائقه.

و در سنه 1096 وفات کرد عالم فاضل محمّد بن الحسن معروف به آقا رضی قزوینی محدث اخباری صاحب کتاب لسان الخواص و قبله الافاق و تاریخ علماء قزوین، تلمیذ ملاخلیل، و معاصر علامه مجلسی رحمه الله و شیخ حرعاملی.

و در روز جمعه 29 شهر رمضان سنه 1098 وفات کرد محقق مدقق علامه ملا میرزا محمّد بن حسن شیروانی متوطن به اصفهان و داماد مجلسی اوّل، و مدفون به خراسان در مدرسه معروفه به میرزاجعفر، صاحب حواشی بر معالم و شرح تجرید، شرح مطالع و شرح مختصر عضدی و غیرها.

«وکان من علماء اواخر الصفویه و استاد صاحب الریاض الّذی یعبر عته باستادنا العلامه، و کان معاصراً للسید الحکیم مؤمن بن الامیر محمّد زمان الحسینی التنکابانی المازندرانی صاحب کتاب تحفه المؤمن المعنون باسم الشاه سلیمان الصفوی».

و در آخرسنه 1099 وفات یافت در اصفهان علامه البشر، و العقل الحادی عشر آقا حسین بن جمال الدین محمّد معروف به محقق خوانساری صاحب شرح دروس، قبر شریفش در تخت فولاد نزدیک بقعه بابا رکن الدین است، قیل: تاریخ وفاته: «ادخلی جنتی». و فیه نظر لایخفی.

و نیز در سنه 1099 وفات یافت سیّد سند آسید حسین بن میر ابراهیم بن میر محمّد معصوم، و در قزوین به خاک رفت.

و در شوال سنه 1100 وفات کرد عالم فاضل آمیرزا علاءالدین گلستانه برادر زن علامه مجلسی رحمه الله شارح نهج البلاغه و غیره. و در سنه 1103 وفات یافت شیخ علی بن شیخ محمّد بن شیخ حسن بن شهید ثانی در اصفهان، و او برادر زین الدین استاد شیخ حر عاملی است، و از تصنیفات شیخ علی است: درّ منثور و شرح کتاب عقل و علم کافی و حاشیه شرح لمعه و رساله در تحریم غنا وارد بر صاحب ذخیره و رساله در رد صوفیه و غیرها، و قریب نود سال عمر کرده بود.

و کان معروفاً بالشیخ علی الصغیر بالنسیه الی شیخ علی بن عبدالعلی المحقق الثانی.

و در سنه 1107 وفات کرد سید محدث متنبع ماهر سید هاشم بن سلیمان بن اسماعیل الحسینی البحرانی التویلی ، الفقیه المفسر المحدث الرجالی، صاحب التصانیف الکثیره: کتفسیر القرآن المسمی بالبرهان و معالم الزلفی فی النشأه الاخری و مدینه المعجزات و سلاسل الحدید ملخص شرح نهج ابن ابی الحدید و غایه المرام فی فضائل امیرالمؤمنین و الائمه علیهم السلام و غیر ذلک، و غایه المرام را ناصرالدین شاه مرحوم امر کرده ترجمه کرده و طبع کرده اند.

و در سنه 1111 وفات یافت مروّج مذهب جعفری و فخر الشیعه و محیی الشریعه، العالم الربانی مولانا محمّد باقر ابن محمّد تقی الاصفهانی، المشتهر بالمجلسی المطلق او بالمجلسی الثانی، و شهرته بین الطائفه أغنانا عن ترجمته، و کتب شیخنا المحدث النوری - طاب رمسه - رساله فی احواله ساماها ب_ الفیض القدسی فی احوال العلامه المجلسی، و تاریخ وفاته کما قیل بالفارسیه:

«مقتدای جهان از پا افتاد»

و أیضا:

« عالم علم رفت از عالم»

وایضاً:

«باقر علم شد روان بجنان»

الی غیر ذلک

و احسن ما انشد فی هذا المقام قول بعضهم والله دره:

ماه رمضان چه بیست و هفتش کم شد*** تاریخ وفات باقر اعلام شد(1)

فانظر الی سحر البلاغه بل معجزتها حیث تضمن هذا المضمون لیوم الوفاه و شهرها و سنتها من غیر ارتکاب ضروره ولا اطناب، و مرقده الشریف الآن ملجأ الخلایق باصبهان، و کان سنی عمره ثلاثا و سبعین سنه، و تاریخ ولادته: جامع کتاب بحارالانوار [1037].

و در سنه 1112 وفات یافت سیّد سند و رکن معتمد سیّد نعمه الله جزائری شوشتری رحمه الله صاحب تألیفات رائقه.

و کان من تلامذه العلامه المجلسی رحمه الله و له اختصاص به، و کان حفیده السید عبدالله بن السید نورالدین علی بن السید نعمه الله من افاضل اهل العلم و الحدیث فی عصره و هو زمن اختلال دوله الصفویه، و له أجازه ذکر فیها تفصیل احواله و احوال والده وجده و احوال جمله من المشایخ، و له شرح علی نخبه الفیض و له الأنوار الجلیه والذخیره الباقیه و غیرها.

و هو غیر السید عبدالله بن محمّد رضا العلوی الحسینی الکاظمی المعروف بشبّر صاحب التصانیف الکثیره التی جمله منها فی ترجمه کتب العلامه المجلسی رحمه الله بالعربیه و هو تلمیذ الشیخ جعفر النجفی و السید علی الریاضی و الشیخ احمد الاحسائی.

ثم اعلم: ان من جمله مشایخ السید نعمه الله، الشیخ عبد علی الحویزی الساکن بشیراز صاحب کتاب نور الثقلین. جمع فیه احادیث الحجج الطاهره فی تفسیر الآیات الذی نسج علی منواله المیرزا محمّد القمی کتاب کنز الدقایق و السید هاشم البحرانی تفسیره نورالانوار، و للشیخ عبد علی ایضاً

شرح لامیه العجم، و کان الشیخ عبد علی اخباریاً صلباً و ظاهریاً بحتاً، و من غریب ما یسند الیه انه کان یعمل بما ینسبه الاصحاب فی کتبهم

1- از این اشعار قول 1110 به دست می آید.

الفقهیه الی القیل و یقول: انه من اقاویل مولانا الصاحب علیه السلام: القاها بین الطائفه لیکون فیهم، نظیر ما ینسب الی المولی خلیل القزوینی رحمه الله فی مرسلات الکافی

و در سنه 1115 وفات کرد عالم فاضل مرحوم شیخ جعفر بن عبدالله الحویزی الأصل، والکمرئی المولد، والاصفهانی المسکن، والنجفی المضجع، صاحب حاشیه معروفه بر شرح لمعه، و آن مرحوم شاگرد مجلسی اوّل و محقق سبزواری و آقا حسین خوانساری - رحمهم الله - است، و استاد محمّد اکمل والد آقای بهبهانی و حاجی ملا محمّد اردبیلی صاحب جامع الرواه و سید جلیل قوام الدین محمّد بن محمّد مهدی قزوینی صاحب منظومات و قصارئد است.

و در سنه 1120 وفات یافت سید علیخان الشیرازی السید النجیب و الجوهر العجیب ابن نظام الدین احمد، المنتهی نسبه الی زید بن علی بن الحسین علیهما السلام بست و عشرین واسطه فی البین، صاحب «شرح الصحیفه» و «شرح الصمدیه» و «درجات الرفیعه» و «سلوه الغریب» و «انوار الربیع» و غیرها، و قد اخذ فی حیاته من شرحه علی الصحیفه معاصره الفاضل الجیلانی و نسبه الی نفسه فأحرق لذلک قلب السید فلم یملک عنان فلمه فصرح بخیانته فی آخر الشرح بعبارات فصیحه لطیفه.

و در روز غدیر سنه 1124 وفات یافت عالم ربانی المولی محمّد بن عبدالفتاح تنکابنی مازندرانی مشهور به (سراب) تلمیذ محقق خراسانی صاحب الذخیره، و از تصانیف اوست سفینه النجاه در اصول دین و ضیاء القلوب در امانت و از برای اوست حواشی بر ذخیره و آیات الاحکام اردبیلی و مدارک و شرح لمعه و معالم.

صاحب روضات از بعضی صلحاء و علماء احفاد او نقل کرده حکایتی طولانی که: مرحوم ملا محمّد سراب در یکی از اسفار خود به جهت زیارت ائمه علیهم السلام شخصی جنی را دید که ملازمت رکاب او را دارد، سبب پرسید گفت: من نذر کرده ام در همراهی یکی از علماء پیاده بروم به زیارت، گفت : چرا در منازل از قافله طعام می گیری و حال آن که نمی خوری؟ گفت: می دهم به فقراء قافله، فرمود: طعام شما طائفه جن چیست؟ گفت: هرگاه صورت ملیح و بدن صبیح می بینیم به

سینه خود می چسبانیم و بو می کنیم و بدان قوت می گیریم و آن قوت و قوّت ماست، هرگاه یکی را دیدی که دماغش مختل و مصروع شده بدان آن از اثر مالیدن بدن ما است به او، و علاجش آن است که آب سداب را بگیرند و اگر ممزوج با سرکه کنند بهتر است و قطره ای از آن در سوراخ دماغ مصروع بچکانند، چون چنین کنند جنی خواهد مرد و او خوب خواهد شد به اذن الله تعالی.

و از این مقدمه زمانی گذشت که در یکی از منازل بر یکی از ارباب منزلت و شأن وارد شدیم و ما را میهمان کرد و خدمت از ما می نمود و او را خروسی سفیدی بود، رفیق جنی من نزد من آمد و گفت: به صاحبخانه بگو که آن خروس را برای ضیافت ما ذبح کند، چون خواستگار ذبح شدیم صاحبخانه خروس را ذبح کرد.

مدتی نگذشت که صدای گریه و ضجه بلند شد از اهل خانه آن مرد و آن مرد محزون و غمین نزد ما آمد، پرسیدیم: مگر چه خبر است؟ گفت چون خروس را ذبح کردیم یکی از دختران ما غش کرده و شبیه به دیوانه شده است و الآن ما متحیر در امر او و معالجه او شده ایم.

گفتم: مترس و عجلت مکن، دواء درد او نزد من است گفتم: کمی سداب آوردند آنگاه او را با آب مخلوط کردم و چند قطره از یک سوراخ دماغ او ریختم که فی الحال دختر صحیح و سالم برخاست و صدایی شنیدم که شخص او را ندیدیم که می گفت: آه خود را به کشتن دادم به یک کلمه که گفتم و سرّی که فاش کردم نزد بنی آدم، و دیگر آن جنی را دیدار نکردم در بین راه دانستم که همان مرد جنی بوده که متعرض دختر شده و هلاک شد، و این حکایت عجیبی است والعهده علی ناقلها.

لکن شکی نیست که خروس سفید برای دفع جن نافع است چنانچه در روایات وارد شده.

و در سنه 1125 وفات یافت محقق مدقق آقا جمال الدین بن المحقق آقا حسین خوانساری صاحب حاشیه بر شرح لمعه که در نهایت احکام و اتقان و تحقیق

نوشته، مزار شریفش در تخت فولاد است در نزد قبه مرحوم والدش که شاه سلیمان

صفوی بنا کرده.

و در سنه 1129 وفات کرد آقا حسین بن ملاحسن دیلمانی جیلانی در اصفهان، و اوست شارح صحیفه که اخذ کرده از شرح صحیفه سید علیخان.

و در سنه 1130 وفات کرد عالم فاضل ماهر میرزا عبدالله بن عیسی الاصفهانی المشهور بالافندی مؤلف «ریاض العلماء و حیاض الفضلاء» و «صحیفه ثالثه سجادیه»، و شاگرد مخصوص علامه مجلسی رحمه الله.

و هو المعبر عن المجلسی بالاستاد الاستناد، و عن السبزواری باستادنا الفاضل، و عن المحقق الخوانساری باستادنا المحقق، و عن المدقق الشیروانی باستادنا العلامه، رضوان الله علیهم.

و در سنه 1135 وفات یافت ملا عبدالله بن صالح سماهیجی بحرانی اخباری به عکس والدش در بهبهان در سال فتنه افغان، و این شیخ صاحب مؤلفات است که از جمله کتاب صحیفه علویه است که شیخ ما محدث نوری - طاب ثراه - نیز استدراک آن نموده و صحیفه ثانیه علویه را نوشته.

و در سنه 1137 وفات کرد شیخ فقیه اعجوبه دهره، بهاءالدین مولانا محمّد بن تاج الدین حسن بن محمّد اصفهانی ملقب به فاضل هندی به جهت آن که در مبدأ امر و حال صغر در بلاد هند بوده، و او را تألیفات بسیار است مانند: کشف اللثام و شرح لمعه و شرح قصیده سید حمیری و تفسیر قرآن و شرح عوامل و تلخیص شفاء و غیرها.

و نقل عنه، قال: فرغت من تحصیل العلوم منقولها و معقولها و لم اکمل ثلاث عشره سنه، و شرعت فی التصنیف و لم اکمل اثنتی عشره سنه - الخ.

یروی عن والده و هو عن شیخه الثقه المولی حسین علی بن مولی عبدالله التستری عن والده، و قبر الفاضل الهندی فی شرقی بقعه تخت فولاد، کان من علماء اواخر الصفویه، و مات فی ایام فتنه الافاغنه.

و در سنه 1150 وفات یافت شیخ احمد بن اسماعیل جزائری به نجف اشرف

صاحب آیات الاحکام و شرح تهذیب و غیرهما.

و در 23 شوال سنه 1151 به قولی وفات کرد سید جلیل میر محمّد حسین نجل میر محمّد صالح و سبط علامه مجلسی، رضوان الله علیهم.

و در عشر سنه ستین بعد مأه و الف وفات یافت سیدنا الأجل سید صدرالدین رضوی قمی صاحب شرح وافیه، و حکایت مباحثه او با سید ابوالقاسم جعفر بن حسن موسوی جد صاحب روضات معروف است در منی در هنگامی که دیدند شخصی کارد بر دست گرفت و گفت: خداوندا، مردم گاو قربان می کنند، من خودم را قربان می کنم این بگفت و سر خود را برید و افتاد و بمرد.

و برادر سید صدر، سید ابراهیم نیز از علماء بوده.

و کان السید الصدر معاصراً للسید نصرالله الحائری المدرس فی الروضه الحسینیه - علی ثاویها الف سلام و تحیه رأس الاذکیاء والفقهاء، استشهد فی قسطنطنیه و هو الذی ارسله نادر شاه بهدایا الی الکعبه و أرسله سفیراً الی سلطان الروم فقتل. و در یازدهم شعبان سنه 1173 وفات کرد ملا اسماعیل مازندرانی خاجوئی شارح مدارک و غیره.

و در سنه 1178 متولد شد میرزا محمّد بن عبدالنبی اخباری معاصر شیخ جعفر عرب، و بینهما منافرات و رد علیه الشیخ رساله لطیفه، و کان المیرزا عالماً عریفاً له مصنفات کثیره.

و در سنه 1180 متولد شد مرحوم حاجی ملا محمّد ابراهیم کرباسی صاحب نخبه و اشارات و غیرها شاگرد علامه بحرالعلوم و شیخ جعفر و سید محسن کاظمی و آقای بهبهانی و محقق قمی و ملا مهدی نراقی رحمه الله.

و در ربیع الاول سنه 1186 وفات کرد عالم اجلّ و، شیخ افقه اعظم، عالم ربّانی یوسف بن شیخ احمد آل عصفور درازی بحرانی صاحب «حدائق الناضره» و «درر نجفیه» و «لؤلؤه البحرین» و «کشکول» و «سلاسل الحدید فی تقیید ابن ابی الحدید» و الرد علیه فی شرحه علی النهج و ذکر فی اوله مقدمه شافیه فی

الامامه یصلح ان یکون کتاباً مستقلاً نظیر کتاب کاشف الغطاء للشیخ جعفر الکبیر. و له ایضاً کتاب «النفحات الملکوتیه فی الرد علی الصوفیه» وعد منهم المولی محسن الکاشانی و غیر ذلک.

و کان یمیل إلی الأخباریه بعکس والده، فانه کان مجتهداً اصولیاً صرفاً کثیر التشنیع علی الأخباریین، و کان أبوه أیضاً من تلامذه الشیخ سلیمان الماحوزی، وکان العلامه البهبهانی ینکر علی طریقه الشیخ یوسف و یشدد النکیر علی من حضر فی مجلس افاداته، بحیث تقل ان ابن اخته الفاضل السید علی صاحب الریاض کان من خوفه یدخل علی ذلک الجناب باللیل و یقرأ علیه متخافتاً لا جهراً.

و بالجمله، کان الشیخ یوسف عدیم النظیر فی تخلقه باکثر المکارم من سلامه الجنبه، و جوده السلیقه، و متانه الطریقه، و رعایه الاخلاص فی العلم و العمل و التحلی بالصفات الشریفه، و التخلی عن الرذائل و کتابه «الحدائق الناضره فی احکام العتره الطاهره» کتاب جلیل لم یعمل مثله، و کان مجاوراًلمولانا ابی عبدالله الحسین علیه السلام دفن فی جواره ممایلی الشهداء، قیل فی تاریخ وفاته: «قرحتَ قلب الدین بعدک یوسف». و هی من قصیده فی مرثیته مطلعها: «یا قیر یوسف کیف أوعیت العلی».

و در سنه 1191 وفات کرد سید سند سید حسین بن سید جعفر جد صاحب روضات و شیخ اجازه بحرالعلوم و محقق قمی رحمهم الله.

و در سنه 1197 وفات کرد عالم جلیل، حکیم ربانی جناب ملا محمّد بن ملا محمّد رفیع جیلانی معروف به بیدآبادی اصفهانی، و کان معاصراً للمولی محمّد علی المازندرانی مؤلف توضیح الاشتباه.

وقایع المأه الثالثه عشر

و در سنه 1209(1) وفات کرد شیخ اجلّ اکمل استاد اکبر المولی محمّد باقر بهبهانی حائری رحمه الله.

1- 1205 صحیح است.

ولادت شریفش بعد از پنج سال یا شش(1) سال از وفات علامه مجلسی رحمه الله گذشته، واقع شد، مدفن شرینش در پایین پای شهدا است در رواق شرقی حسینی - سلام الله علیه -، والده اش دختر آقا نورالدین پسر جناب ملا صالح مازندرانی است، و والده آقا نورالدین آمنه بیگم دختر مجلسی اول است، لهذا از مجلسی اوّل به جد و از مجلسی ثانی به خال تعبیر می فرماید رحمه الله.

سأل عنه رحمه الله: بم بلغت ما بلغت من العلم و العزه و الشرف و القبول فی الدنیا والآخره؟ فکتب فی الجواب: لا أعلم من نفسی شیئاً أستحق ذلک، إلاّ انّی لم أکن أحسب نفسی شیئاً أبداً و لا أجعلها فی عداد الموجودین، و لم آل جهداً فی تعظیم العلماء و المحمده علی أسمائهم، و لم أترک الاشتغال بتحصیل العلم مهما استطعت و قدّمته علی کلّ مرحله ابداً.

و در سنه 1212 وفات کرد سید الفقهاء المتبحرین، امام المحدثین و المفسرین، العلامه الطباطبائی، السید مهدی بن السید مرتضی بن السید محمّد الحسینی الحسینی المعروف ببحرالعلوم صاحب کرامات باهره،(2) اصل جدش از بروجرد بوده و سید محمّد جدش پسر دختر مجلسی اوّل و پسر خواهر مجلسی دوّم است.

از این جهت است که بحرالعلوم، از علامه مجلسی رحمه الله به خال مفضال تعبیر می کند.

و معروف است که بحرالعلوم، مکرر خدمت امام زمان علیه السلام می رسیده، و از برکات مباحثه او با آحبار یهود نقل شده که جمله از یهود به شرف اسلام رسیدند.

و نقل شده که یک سالی به حج بیت الله مشرف شد، چون وقت حج را درک نکرد در مکّه توقف کرد و به مذاهب اربعه تدریس می فرمود.

حتی قال فی حقه بعض أهل السنه: لو کان حقاً ما یقول الشیعه الإمامیه فی مهدویه ولد الإمام العسکری علیه السلام لکان هذا السید المهدی هو ذلک الإمام القمقام.

1- هفت سال
2- مرحوم آقای حاج میرزا ابوالفضل - رضوان الله علیه - در القاب بحرالعلوم فرموده: صاحب الکرامات الباهره والمعجزات القاهره، و فرموده: من این لقب را به خط شیخ اعظم صاحب جواهر دیدم در اجازه که مرقوم فرموده برای شیخ عیسی زهد (مؤلف رحمه الله).

له تصانيف مفيده، منها: الدره و عقوده الاثنى عشريه فى المرثيه، و كتاب المصابيح فى الفقه، و الفوائد الرجاليه، و مقدار من شرح الوافيه، و له ارجوزه سنيه فى فضل الرّمان، يقول فى اولها:

يا طالباً فضائل الرّمان*** اتل لذاک سوره الرّحمن

تجد بها الرّحمن فيه فضّله*** اجمله طوراً و طوراً فصله

الى تمام سته و اربعين بيتاً أواخرها: كأنه فى لونه الياقوت*** فكله فهو للقلوب قوت

وحسبه فضلاً و فخرا و كفى*** ان خير ياقوت به قد عرفا

هذا ثنائى حين جاش جيشى*** و ان وصف العيش نصف العيش

و له تلامذه كبار كالسيد جواد العاملى و الحاج ملا احمد النراقى و الشيخ احمد الاحسائى و السيد محسن الكاظمى و الشيخ عبد على استاد العالم الكرباسى و غيرهم، و توفى بوطنه النجف الاشرف، و دفن فى مسجد المعروف بالطوسى قريباً من مرقد الشيخ الطوسى رحمه الله، و بجنبه مرقد ولده الفاضل الجليل السيد محمّد رضا.

قيل فى تاريخ وفات بحرالعلوم كلا من اربع فقرات تتوالت فى هذا المصراع: (يغرب غربى غريب بغريب)، و قيل ايضاً: «قد غاب مهديها جدا و هاديها».

و له أخ جليل صاحب العزه و الجلال و العظمه، الآمر بالمعروف، و الناهى عن المنكر السيد الجواد الاغا سيد محمّد جواد و هو جد صاحب المواهب السنيه فى شرح الدره البهيه الفاضل الاغا ميرزا محمود بن الاميرزا على نقى بن السيد محمّد جواد شارح منظومه عم ابيه و صاحب «مسلى القلوب» نظير «مسكن الفؤاد»، و نقل: ان والد بحرالعلوم رحمه الله رأى فى منامه ليله ولاده ولده ان مولانا الرضا عليه السلام ارسل شمعه مع محمّد بن اسماعيل بن بزيع و اشعلها على سطح دارهم فعلى سناها و لم يدرک مداها.

و در سنه 1215 وفات یافت شیخ ابوعلی محمّد بن اسماعیل مازندرانی الأصل، و حائری المولد والمسکن والمدفن صاحب کتاب منتهی المقال فی علم الرجال، و الف کتابه المذکور باشاره استاده السید محسن الکاظمی و هو زُبده کتاب

منهج المقال مع تعليقات المولى البهبهانى عليه و مشتركات المقدس الامين الكاظمى مع اسقاط المجاهيل.

و كان تاريخ وفاته قبل غلبه الوهابيه على الحائر الشريف بسنه، فإن قتل العام الذى صادر من الجماعه الوهابيه - لعنهم الله - كان فى سنه 1216 (غريو).

و در سنه 1220 وفات كرد عالم فاضل شيخ اسدالله كاظمى صاحب مقابيس الانوار فى احكام النبى المختار» داماد شيخ جعفر نجفى - رضوان الله عليهما -، و در همين سال متولد شد سيد فاضل آسيد محمّد باقر اصفهانى صاحب روضات الجنات.

و در سنه 1226 وفات يافت سيّد سند آسيد جواد بن سيد محمّد على صاحب مفتاح الكرامه شرح قواعد علامه، و ابن سيد جليل تلميذ بحرالعلوم و وحيد بهبهانى و استاد شيخ محمّد حسن صاحب جواهرالكلام است.

و در اواخر رجب سنه 1227 وفات كرد استاد الفقهاء الاجله، و شيخ مشايخ النجف و الحلّه، آشيخ جعفر بن شيخ خضر نجفى مؤلف «كشف الغطاء» كه معروف است در يكى از اسفار خود در سرير نوشته و كتاب فقهى غير از قواعد علامه نزد او نبوده.

خرج منه الاصولين والفقه الى آخر الجهاد، وله رساله فى الطعن على الميرزا محمّد بن عبدالنبى النيسابورى الاخبارى لطيفه سمّاها ب_ كشف الغطاء ايضاً، و له اولادكلهم من العلماء و الفقهاء و هم موسى و على و حسن، رحمهم الله.

و در سنه 1230 وفات يافت حاج ملا محمّد حسن بن حاج محمّد معصوم قزوينى حائرى شيرازى الخاتمه صاحب شرح بدايه شيخ حر و رياض الشهاده فى ذكر مصائب الساده و نورالعين مختصر رياض الشهاده. و در سنه 1231 وفات يافت عالم مجتهد فقيه جناب ميرزا ابوالقاسم بن ملا محمّد حسين(1) جيلانى جاپلقى نزيل قم معروف به محقق قمى صاحب قوانين و

1- كذا فى كتابه و فى كتابى: حسن.

غنائم و سؤال و جواب و غیره.

و کان معاصرا للسید علی صاحب الریاض و بینهما تنافر و ماتا فی سنه واحده، و کان رحمه الله فقیها، ورعاً، جلیلاً، کثیر الخشوع، غزیر الدموع، دائم الانین باکی العینین، طیب المعاشره جیّد الحظ قلیل الحافظه، و کان مکباً فی تحصیل العلم حتی تقل فی حقه الحکایه المعروفه من الشمعه و الطاسه، تلمذ علی العلامه البهبهانی حتی اجاز له فی الروایه و الاجتهاد.

و بالجمله، شأنه اجل من أن یوصف ببیان، و مزاره فی مقبره قم معروفه و بالکرامات مشهوره، قیل فی تاریخ وفاته: «نقطه مشگین ریای از ناف مشگین غزال» 1231.

و نیز در سنه 1231 وفات یافت سیّد سند سیّد علی بن سیّد محمّد صاحب ریاض المسائل فی بیان احکام الشرع بالدلائل شرح نافع معروف به شرح کبیر، و له ایضاً شرح مختصر و شرح مفاتیح و غیرها، و کان رحمه الله ابن اخت العلامه البهبهانی، و له منافره مع المحقق القمی -رضوان الله علیهم- و العجب انه کان اصولیاً واشتهر کتابه فی الفقه بخلاف المحقق القمی صاحب القوانین.

و دفن عند خاله فی الرواق المطهر الحسینی رحمه الله، و یروی عن خاله، و یروی عنه جماعه کالسید محمّد باقر الرشتی المعروف بحجه الاسلام و الفاضل الکرباسی و الحاج المولا محمّد جعفر الاسترآبادی و الشیخ احمد الاحسائی و الشیخ ابی علی الرجالی و ابنیه السید محمّد و السید مهدی و غیرهم - رحمهم الله -، و الحاج المولی محمّد تقی قزوینی صاحب المجالس و هذا هو المعروف بالشهید الثالث استشهد فی سنه 1270، و اخوه الحاج المولی محمّد صالح کان ایضاً من الفضلاء صاحب مخزن البکاء المتوفی فی حدود سنه 1270.

و نیز در حدود سنه 1231 وفات یافت سیّد اجلّ سیّد محسن بن سیّد حسن کاظمی اعرجی معروف به کثرت ورع و تقوی، تلمیذ سید صدرالدین قمی و استاد حاج سید محمّد باقر رشتی و سید حیدر عاملی و غیرهم است، و از مؤلفات اوست محصول فی علم الاصول، و شرح وافیه، و منظومه ای شبیه به نزهه ابن سعید

حلی و مرائی فاخره.

و بالجمله، کان رحمه الله فی غایه الورع والتفوی و الزهد و الانصاف. و کان له ولد فقیه صالح توفی فی حیاه ابیه.

و در سنه 1232 وفات کرد ملا علی اکبر بن محمّد باقر ایجی اصفهانی فقیه متکلم در اصفهان و مدفون در تخت فولاد مؤلف زبده المعارف و رساله در آن که نمازهای نافله به یک سلام است و رد او را سید باقر نوشته و غیر ذلک من الرسائل الفقیهیه.

و در ماه رجب سنه 1240 وفات کرد حکیم ربانی ملا علی نوری اصفهانی المتوطن، کان بینه و بین المحقق القمی مکاتبات جمه مکتوبه فی اجویه مسائله المشهوره، کان رحمه الله حسن الاعتقاد مواظباً للسنن و الآداب المأثوره، و کان یصلی خلف السید محمّد باقر الرشتی، و له حواشی و تعلیقات شریفه فی الحکمه و الکلام، و له تفسیر سوره التوحید یزید علی ثلاثه آلاف بیت، و له رد علی الپادری، مات باصفهان و حمل نعشه الی النجف الاشرف و دفن فی عتبه باب الطوسی تحت موضع نعال الزوار.

و در سنه 1242 یا در سنه 1243 وفات یافت شیخ افقه اکبر افخر شیخ موسی بن شیخ جعفر رضوان الله علیهما.

و در اوائل سنه 1243 وفات یافت شیخ احمد احسائی بحرانی، و در مدینه در جوار ائمه بقیع به خاک رفت، و شیخ احمد معروف بوده به کثرت عبادت، و در حق او گفته اند: من نظر الی عباداته مدحه، و من نظر الی عباراته قدحه.

و در سنه 1244 وفات کرد عالم فاضل کامل جناب الحاج ملا احمد بن ملا مهدی نراقی، وفاتش در «نراق» واقع شد به وباء عام و نعشش را حمل کردند به نجف و در صحن مطهر در پشت سر حضرت امیر علیه السلام به خاک رفت.

و کان رحمه الله سراجاً وهاجاً و یمّاً عجاجاً له کتب مفیده کالمستند فی الفقه و عوائد الایام و شرح تجرید و اساس الاحکام و مناهج الوصول الی

علم الاصول و مفتاح الاحکام فی الاصول و معراج السعاده فی الاخلاق و الخزائن، الطاقدیس و الرد علی الپادری.

و کان ابوه المولی مهدی بن ابی ذر ایضا عالماً فاضلاً کاملاً له کتاب معتمد الشیعه فی احکام الشریعه و لوامع الاحکام و جامع السعادات و مشکلات العلوم و انیس التجار و رساله فی اصول الدین و غیرها.

و در سنه 1248 وفات کرد شیخ اجل شیخ محمّد تقی مؤلف هدایه المسترشدین برادر صاحب فصول شیخ محمّد حسین.

و در دوم ربیع الاول سنه 1260 وفات یافت سید سند فقیه جلیل حجهالاسلام سید محمّد باقر رشتی در اصفهان صاحب مؤلفات نفیسه.

و در سنه 1261 وفات کرد جناب شیخ محمّد حسین صاحب فصول فی علم الاصول، و قبر شریفش در کربلا در نزدیک در صحن است آن دری که به زیارت حضرت عباس می روند.

و در سنه 1262 وفات یافت به وباء عراق جناب سید ابراهیم صاحب ضوابط و غیره، و در کربلا به خاک رفت و قبر شریفش مقابل قبر شیخ محمّد حسین صاحب فصول است.

و نیز در ماه ذیقعده 1262 وفات کرد در نجف اشرف شیخ محمّد حسن نجل شیخ جعفر کبیر مرجع درس و تدریس نجف اشرف، و این شیخ معاصر شیخ محمّد حسن صاحب جواهرالکلام است، و هر دو قریب السن بوده اند.

و در سنه 1263 وفات یافت سید صدرالدین محمّد بن سید صالح عاملی اصفهانی داماد شیخ جعفر نجفی، و در نجف اشرف به خاک رفت.

و نیز در دهم صفر سنه 1263 وفات یافت جناب حاجی ملا جعفر استرآبادی در تهران، و نعشش را به نجف حمل کردند و در صحن مطهر در ایوان به خاک رفت.

و در هیجدهم جمادی الآخر سنه 1281 وفات یافت شیخ اعظم اعلم اجل رئیس العلماء و المجتهدین، شیخ طائفه شیخ مرتضی بن محمّد امین تستری دسفولی متوطن در نجف اشرف، تلمیذ فاضل نراقی صاحب تألیفات رشیقه،

مانند: مکاسب و رسائل و طهارت و صلاه و غیرها، که فعلاً مرجع درس و مباحثه کتب آن مرحوم است. و شیخ مطلق در السنه علماء فعلاً منصرف به آن بزرگوار است.

قبر شریفش در صحن مطهر نجف اشرف نزدیک باب القبله است، - رضوان الله علیه و اسأل الله تعالی ان یحشرنا معه و مع سائر العلماء الامامیه. کتبه الفانی: عباس بن محمّدرضا القمی عفی عنهما.

ص : 670

درباره مرکز

بسمه تعالی
هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
آیا کسانی که میدانند و کسانی که نمیدانند یکسانند ؟
سوره زمر/ 9

مقدمه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال 1385 هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:
1.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
2.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
3.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
4.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
5.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
6.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:
1.عمل بر مبنای مجوز های قانونی
2.ارتباط با مراکز هم سو
3.پرهیز از موازی کاری
4.صرفا ارائه محتوای علمی
5.ذکر منابع نشر
بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :
1.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
2.برگزاری مسابقات کتابخوانی
3.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
4.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
5.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
6.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...
7.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
8.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
9.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
10.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
11. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در 8 فرمت جهانی:
JAVA.1
ANDROID.2
EPUB.3
CHM.4
PDF.5
HTML.6
CHM.7
GHB.8
و 4 عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :
ANDROID.1
IOS.2

WINDOWS PHONE.3
WINDOWS.4
به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .
درپایان :
از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول
وب سایت: www.ghbook.ir
ایمیل: Info@ghbook.ir
تلفن دفتر مرکزی: 03134490125
دفتر تهران: 88318722 ـ 021
بازرگانی و فروش: 09132000109
امور کاربران: 09132000109